

۱

شد تمام در شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۰
شرف اختتام یافت در سرکار
مالک الملک العبد الحقیر الجانی
الملک المتهمس محمد مومن

کتاب ظفرنامه تیمور تصنیف شرف الدین علی یزدی

وقف شاه رسول الله

عبث

لیله ۲۶ شهر ربیع الثانی ... شهای دیگر ... هم و غم
و ... و ادبار اقبال و اقبال ادبار
و ... عدم و ... زندگانی قلم دست گرفته
... [illegible]

حمدا کثیرا طیبا مبارکا تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
وصلوة طیبة دائمة علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و آله الاصفیاء
واصحابه النجباء و عترته البررة الاتقیاء مقالهٔ اولی در ذکر صادرات
افعال و واردات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه نظم

بنام خدائی که از نام اوست / که ما را توانائی گفتگوست
خداوند کل آشکار و نهان / نهان و آشکارا بنزدش عیان
طرازندهٔ پیکر آفتاب / نگارندهٔ نقش ما را بر آب
جهان مینماید که هست آنچه نیست / بجز ظل هستی حق و آن یکیست
زهی صنع کامل که از نیک وجود / پدید آمد و شد هرچه هست آنچه بود
زیک حرف او بوده صد گونه رنگ / فلک با شتاب و زمین با درنگ
زیک شاخ رست آنچه بینی بیار / ز نرمی گل تا درشتی خار
اگر طالبی آفریننده را / مپالا بغیرش دو بیننده را
که هستی غیرش برای صواب / خیالست همچون فریب سراب
یقینست کاول خدا بود و بس / درین خود نیفتد بشک هیچکس
مکن سهو کاخر همان اولست / ولی دیدهٔ عقل ما احولست
سوی دانش اندیشه را راه نیست / کز آن عقل فرزانه آگاه نیست
سخن چون بدانجا رسید الله دور / بذکر صفاتش روان بر فروز
خدا که هستی مرو را سزاست / بجز هستی او فنا در فناست

مالک الملکی که عون عنایت بی غایتش مطعون
من یفسد فیها و یسفک الدماء را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل فی الارض
سرور آفرینش بفضیلت دانش و بینش کرامت نمود و اولاد امجادش را بتاج
موفور الابتهاج و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز کردانید و در بر و بحر عالم مکنت

تملک و تصرف و استعمرکم ارزانی فرمود ولله الحمد رب السموات ورب الارض
ورب العالمین توانائی که رایت اقتدار سلاطین کامکار زمان را در کشور
کشائی برافراخت و صحیفهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهان کشائی را آئینهٔ
چهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت و تصاریف ریاض شریعت با سیادی تیغ
آتش تاب مجاهدان منوط کردانید و سرسبزی نهال اسلام را بآب روی حسام
خون آشام غازیان مربوط فرمود قادری که قهرمان تقدیرش سحاب عنبرین نقاب
را بچتر داری سلطان پیغمبران فرمان داد و حامی حمایتش عنکبوت مبهوت را
در معماری حصار سرور انبیا و رسل مکنت توان بخشید بیت

سهی چتر او ابر مشکین پرند / سر سدره از پای تختش بلند
شجاعی که چون جنگ با رد جنگ / کفش پیر سنگ سازد خدنگ
خدنگش بکوی دشمن روان / و با بیدن اعدای ملت روان
بید اشقامش بکفتار حیف / قوی داشت دست نبوت بسیف
هزاران هزار آفرین و درود / ز جان آفرین خالق هست و بود
برو باد و بر آل و اولاد او / بر اصحاب و احفاد و امجاد او

الدعا اللهم صل علی سیدنا محمد و آله وصحبه
و بارک وسلم کما ذکره الذاکرون و کما غفل عن ذکره الغافلون قال الله جل و علا
و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون
پادشاه بی انباز و ملک عالم و عالمیان بی تاویل و مجاز عظم سلطانه و بهر
برهانه قادر مختار است و مطلع نهان و آشکار هرچه خواهد آفریند و از آفرینش
هر که خواهد برگزیند سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صحیفه
حال برگزیده کشته مقالید مقاصد و مرادات بقبضه او بسپارد و در بطن
ارادت لم یزلی چون رفعت منزلت سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی
بپای همتش آسان کردد و پرتو آفتاب تائیدات ربانی چون بر ساحت سعادت

مقبلی تا بد انوار آثارش بسایه ابری که از بخار پندار معاندان در هوای خیال
محال بندد پوشیده نگردد و نسیم رضا و رحمت صمدانی که بر چمن اقبال
دولتمندی وزد طراوت بهار گیتی نگارش بآسیب خزانی که از دم سرد حسودان
خیزد نقصان و زبونی نپذیرد و نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی
بود از تند باد حوادث روزگار گزند نیابد و کاخ رفعتی که افراخته لطف نا
متناهی باشد بمنجنیق مکر و احتیال کم نگردد **بیت** بزرگ کرده او را فلک
نبیند خرد ٭ عزیز کرده او را جهان ندارد خوار ٭ ومصداق این سیاق صورت
حال حضرت صاحبقرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود ومن الله
العون والتوفیق والهدایة الی سواء الطریق **تشبیب سخن در ذکر شمهٔ از**
مفاخر صاحبقرانی همایون شبی چون سواد البصر ٭ ز نبر ظلمتش روشنی سر بسر
شب قدر شان ندوذ روشن فزون ٭ مهش بدر و بدرش نگاهش فزون
کواکب همه سعد و مسعود حال ٭ مبارک بتاثیر و فرخ بفال ٭ مرا بخت فرخنده
فال آمده ٭ مراد دل اندر کنار آمده ٭ بپرداختم مجلس از خاص و عام ٭ بیاراستم
بزم عشرت بکام ٭ برافروخته شمعی از نور فکر ٭ خرد ساقی و می معانی بکر ٭ نوازنده
سان بزم سروش ٭ سراینده نغمه ذوق هوش ٭ همه شب بدین گونه عشرت کنان ٭
بدلکام یا بر بپرورده جان ٭ چو صبح سعادت دمیدن گرفت ٭ نسیم عنایت
وزیدن گرفت ٭ خروس ظفر تاج نصرت بسر ٭ بیفشاند بال و بگسترد پر ٭ به
هنگام دولت چو آواز داد ٭ دل مرغ اندیشه پرواز داد ٭ وزان پس چو طوطی
دهن باز کرد ٭ ز صاحبقران قصه آغاز کرد ٭ که آن شاه دین دار گیتی ستان ٭
باندک زمان چون گرفت این جهان ٭ چو زین بر سمند سعادت نهاد
بمردی کمر بست و عالم گشاد ٭ ز سرحد چین تا بپایان روم ٭ چه از مصر و شام و

چه از هند بوم ٭ چه ایران چه توران چه بحر و چه بر ٭ بجایی که بود از عمارت اثر
بنفس شریف خود آنجا رسید ٭ بگیتی ستانی چو لشکر کشید ٭ بهر جا سپاهش
توجه نمود ٭ نخست آن زمین نعل اسپش بسود ٭ جهان گشت یکسر کران تا
کران ٭ چو فتح و ظفر لشکرانش دوان ٭ بهر جا رسید و بهر سو گذشت ٭ بتا شد
داد از فیروز گشت ٭ خدای جهان آفرین یاورش ٭ همه خسروان زمین چاکرش
شده سرفرازان و دانیر دست ٭ سپهرش پرستنده او حق پرست ٭ مرادی که
در خاطر آراستی ٭ چنان رو نمودی که او خواستی ٭ به نیروی مردی و فرهنگ خویش ٭
بگردون برافراشت اورنگ خویش ٭ نه رایش بتدبیر محتاج غیر ٭ نه انصاف و رایش
بجز محض خیر ٭ بتدبیر کاری که رو مینمود ٭ مشیرش جز الهام دولت نبود
هر آنجا که از لطف کردی نگاه ٭ بلا را نبودی در آن بوم راه ٭ وگر آتش قهرش افروختی
بیک شعله زان کشوری سوختی ٭ بکوه ار دگر سایه انداختی ٭ چو یخ پیش
خورشید بگداختی ٭ بخشم ار بسوی چرخ کردی نگاه ٭ شدی تیره رخسار
خورشید و ماه ٭ دم از کین او کس بعالم نزد ٭ وگر زد دگر در جهان دم نزد ٭
خلافش در اندیشهٔ کس نگشت ٭ که جان از وصال تنش دور نگشت ٭ کس از خط
فرمان او سر نتافت ٭ که همچون قلم تیغ بر سر نیافت ٭ چو بختش باورنگ شاهی
نشاند ٭ بعالم خراج و تاج و جور کس نماند ٭ همه پادشاهان آفاق پاک ٭ بدرگاه
او بنده یا زیر خاک ٭ چو روی زمین شد بفرمان او ٭ جهان غرقه موج احسان
او ٭ سر گنج بگشاد و دست کرم ٭ در فتنه در بست و پای ستم ٭ بهر کس که
روزی عطایش بدید ٭ دگر نسل او روی حاجت ندید ٭ بعهد همایون آن
دادگر ٭ بعالم نماند از تباهی اثر ٭ امان در زمانش بجایی رسید ٭ که منسوخ
شد رسم بند و کلید ٭ ببومی که باران عدلش نشست ٭ دگر بار خار جفا می

نرست، ز مرآت دین زنگ بدعت نزدود، نباغ جهان خار عصیان درود
مرادش نه شاهی و فرماندهی، نه تخت بزرگی و تاج مهی، مراعات دین بود و تعظیم
شرع، همین اصل بود و جز این جمله فرع، ز خلوت نشینان مدد خواستی، چو
اندیشهٔ کاری آراستی، بسوی مزار بزرگان دین، باخلاص رفتی ز راه یقین
چو کاری بزرگی فراز آمدی، بخلوت برای نیاز آمدی، توجه نمودی بدادار پاک
نهادی جبین تضرع بخاک، مناجات کردی و خواهش گری، ز حق خواستی نصرت و برتری
بسوز دل و آب چشم از خدا، طلب داشتی حاجت خویش را، چو از هاتف دلنش خروش
صدای اجابت رسیدی بگوش، روان سجدهٔ شکر کردی نخست، بصدق تمام و یقین درست
پس آنکه سر از سجده برداشتی، لوای کرامت برافراشتی، ز گنجور کردی ذخایر طلب
ز بسیاریش مانده گردون عجب، ببخشیدی از چند و از چون برون، کسی را که محتاج بودی فزون
نماندی در آن بوم کس را جفا، دل از شادمان زبان از دعا، چو زان پس بمقصود پرداختی
قضا آنچه او خواستی ساختی، همه میل طبعش بخیرات بود، که روشندل و کامل الذات بود
بنی بقعهٔ خیر پرداخته، بایوان کیوان برافراخته، چنین بود صاحبقران را حسب
ورا اندیشی از شاهراه نسب، پدر بر پدر تا به آدم رود، همه پای بر تخت شاهی نهد
کمالات آنشاه دریا نوال، فزون بود از هرچه بندی خیال، ببالای قدش قبای ثنا
چو تنگست و کوته بوقت ادا، مرتب کنم حلهٔ شاهوار، که اخبار شاهش بود پود و تار
از اول کنم در ولادت شروع، که کی کرد خورشید شاهی طلوع **گفتار در ولادت**
همایون حضرت صاحبقرانی از نص کلام قدیم پادشاه علیم عظمت کبریاؤه
وعمت نعماؤه حیث قال عز من قایل فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا
كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ مستفاد میشود که چون لطف فیاض علی الاطلاق از
خزانهٔ أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى خلعت محبت صلاح و میل نکوکاری برایه

قامت دولت و بختیاری سعادتمندی سازد از میامن برکات آن در احوال
و اوضاع و اولاد و اسباط امجاد و آثار گرامی نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون
فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وان صلاح الرجل لیدرك البطن
السابع برصدق این معنی دلیلی واضحست و برهانی لایح و مطابق این اشارت و موافق
این بشارت حال فرخنده مال پدر نامدار حضرت صاحبقرانیست که جبله
کریم امیر طرغای تغمده الله بغفرانه بر مودت و دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور
بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافت و مدت العمر بمجالسه و محاورت سعادت
نشان آن طایفه عالیشان رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و الفت
باین غایت بمناسبتی ذاتی و آشنایی که در مجمع الارواح جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا
ائتلف واقع شده باشد صورت نبندد **ع** با خود آورد از آنجا نه بخود بر بست
لاجرم از برکت دوستی دوستان حضرت عزت جل و علا که در کشت زار صدق
نیت آن کامکار ستوده آثار پرورش أَنْبَتَهَا اللهُ نَبَاتًا حَسَنًا بر آمده بود فصحا
صحرا فسیح المجال آمال اخرمن دولت و اقبال و دخل کرامت و افضال مالامال
گشت **بیت** چو بختش ز اقبال منشور داد، سپهرش یکی نامور پور داد
در عهد سلطنت سلطان خان بتاشیر صبح پادشاهی از افق تاییدات الهی
کوفت و شعشعه اختر جهانبانی از اوج عنایات ربانی درخشیدن آغاز
نهاد و بتاریخ شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلثین
و سبعمائه که مبداء دور سالهای مغول است در ظاهر کش از صدف طهارت
مآب تکینه خاتون که بآیین شرع مطهر در حبالهٔ آن دین پرور بود آفتاب
وجود حضرت صاحبقران از مطلع ولادت فرخنده آثار طالع گشت و
ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد **بیت** بر آسمان

بزرگی هلالی از نو یافت، بوستان معانی گلی ز نو بشکفت، جهان در صورت
انسانی بجهان آمد جهان نثار مقدم همایونش ساختند و عالمی در کسوت
وردی قدم در عالم علم پادشاهی عالیش باوج اقتدار بر افراختند **بیت**
چو قدرش در جهان افزود گردون زیادت شد، چو ذاتش در جهان آمد جهان در جهان افزود
عابدان مجامع لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ تا ذات شریفش
از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت وان یکاد مواظبت نمودند
و مسبحان صوامع والملائکة یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ
تا پایه قدر رفیعش باقصی مدارج کمال ترقی یابد باقامت وظایف شکر دعا مبادرت
جستند **بیت** که سر سبز باد این همایون نهال، که شد دسته در باغ جاه و جلال
جوانبخت بادا و فیروزرای، توانا و دانا و کشورگشای، بتاج و بتختش جهان
تازه باد، سر خصم او تاج دروازه باد، و از طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت
پیوست و صدق خواب قاچولا بهادر که تومنای خان سقلین ارباب الدول
ملهمون تعبیر کرده بود و قصه آن در مقدمه مسطور است محقق شد که
هشتم که بلسان تعبیر عبارت از صاحب دولتی بود از بطن هشتم قاچولی بهادر
که انوار سلطنت جهان خافقین منور کرده اند و بعد از و انبیا من آثار
عدل و انصاف اولاد اخلافش همچنان روشن بماند و از مشرق فتح و فیروزی
ظهور آغاز نهاد و زمانه از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت بفحوای
بیت زهی خوابی که تعبیرش تو باشی، زهی آیت که تفسیرش تو باشی، بر کشاد
از فر جبین خجسته اش همچو آفتاب میتابد که سپهر سریر سلطنت هفت
اقلیم اوست هر چه ز دود تن آفتابی شود گیتی افروز از امارات طالع مسعودش
چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم عنقریب از طلوع صبح دولتش

روزی کرده

روزی کرده خرم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع
قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد
دولت و دودمان ثابت ارکان صاحبقران آخر الزمان بود و در طالع چنان
بنیادی هر آینه ثابت و استقرار بغایت مناسب افتد در اوضاع و احوال عالم
را از تغییر و انقلاب چاره نیست حکمت باهره یدبر الامر من السماء الی الارض
که در کارخانه تکوین و ایجاد نقش کنجاه حوادث جهان کون و فساد بر بالا بسته
چنان اقتضا فرموده که طالع همایونش برجی باشد که ثباتش منافی انقلاب نبود
و متحلی این صفت برج جدی است که ثبات در عنصریات بخاک منسوبست
و در فلکیات از سیارات بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبست خانه
زحل واقع شده و این غایت ثباتست در عین انقلاب و دلیلی از این قوی تر
بر استمرار استقرار متصور نیست چه نزد اهل تحقیق مقررست که نهایت
کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق تواند بود چنانچه از تامل در نظم
اسماء حق تعالت و تقدست روشن میگردد هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ و از این مقدمات لطیف و غریب بوضوح پیوست
که از برای طالع حوادث کونی آنچه در آن ثبات و دوام مطلوب باشد موافقتر
برج جدی است و شاهد صدق این دعوی از حدایق حقایق ازهار اسرار
مقطعات حروف منزله قرآنی استنشاق میتواند نمود **بیت** مرد باید که
بو تواند برد، ورنه عالم پر از نسیم صباست **بیت** بالماس فکرت گهر سفته شد
سخن بین که در پرده چون گفته شد **ع** لاجرم طالع فرخنده برج جدی افتاد،
افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث اوراست چه برتر کوکبی است
از کواکب سیاره تو بیدر دهم بود که هنگام ولادت ارفع محل آنست از فلک

دوّادر ولهذا خانه رفعتست واقبال و منصب و اشتغال و بحسب برجیّت
در یازدهم که خانه آمالیست و آمال تا اختر دولت خداوند طالع چون باوج
سلطنت صعود نماید بعلوّ قدر و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزکار
فایق و برتر آید و صورت نیز مراد که بکلك امید بر لوح اندیشه نقش بندد بحسب
دلخواه بحصول پیوندد و نیرّ اعظم که کوکب جلالتست و اقتدار در وتد
رابع که خانه مقام است و قرار بمحل شرف خویش باعطارد چنانچه بمثابه دو آفتابست
از بیست و دویم درجه حمل رایت فتح و فیروزی برافراشته منشور اقبال
بتوقیع سعادت نکاشته تا هنکام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی
خود ظهور فرموده هم بدانجا مقرّ سریر پادشاهی کرداند و آن مملکت را در
زیب و رونق و معموری و عظمت از سایر بلاد عالم بکذراند و مشتری که ینبوع
سعادتست حافظ صورت با مرّیخ که کوکب قوتست و قدرت در پنجم
طالع که خانه فرزندست افاضه عطیّات ارجمند را متعاضد کشته تا از
کثرت اولاد و اعقاب سعادتمند دو شوکت دولت ابد پیوند قرناً بعد
قرن باقی و پاینده ماند و سعد اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشر است
خانه جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانه اولاد و احفاد بمحل شرف خویش
که سیوم طالع است و خانه اقربا در شانزدهم درجه حوت سان سعادت
انبرده ملایمت نواخته و قمر که واسطه وصول تاثیر علویات بسفلیّات
اوست در چهاردهم درجه همان برج پرتو اتصال برافراخته تا از موافقت
فرزندان و خویشان منقبت سلطنت و پادشاهی باقصی مدارج کمال رسیده
تا انقراض عالم از تطرق نقص و زوال ایمن ماند **بیت** در احکام هفت اختر
آمد پدید، که دنیا بدو داده خواهد کلید، لاجرم قابله قبول خفتن بمهد سلامت

واستقامت بر آورده و دایه لطف ایزدش بشیر دلپذیر تربیت و رعایت می‌پرورد
بیت بناز دایه بختش بپرورد آورده، بشیر کام ز پستان لطف پرورده، و چون
ایام رضاع بکذرانید و سنّ مبارکش بمبادی حسد و امتیاز رسید از بیاض
حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم
بهاری میدمید و از مجاری کفتار و کردارش نور سروری و کامکاری چون
ماه از ابر آزاری میدرخشید، بنازی اکر پیش آهنك بود، حدیثش ز دیهیم و
اورنك بود، بآیین فرماندهی داشت میل، شدندی برش کودکان خیل خیل،
یکی نصب کشتی بر سم وزیر، شدی دیکری بر سپاهش امیر، ز چوب و نی آدمی ساختی،
بکاری ز هر سو برون تاختی، چنان فرض کردی که فرمان نخست، بیرغو در آورده
او را نخست، چو روشن شده جرم بر کهترش، بریدی و بر نیزه کردی سرش،
سر افکنی اینست تا کهتران، نه پیچند دیکر سر از مهتران، بجد بود ماننده بازی او
نه بازی بود سرفرازی او، و چون در دیوان سخن بر پروانچه عنایت نرفع درجات
من نشاء منشور دولتش بطغرای جهان آرائی وایتیناه الملك موشح کشته
بود خاطر خطیرش بر کرب بادپایان کیتی نورد و ممارست سواری و مباشرت
آلات و اسباب نبرد میلی تمام داشت و از ده سالکی تا عنفوان شباب روزکار
بمداومت شکار و مباشرت رسوم و آیین رزم و پیکار میکذاشت **بیت**
شب و روز در بزم بود و شکار، دل و جان در اندیشه کارزار، مکارم آثارش
مظهر لطف نامتناهی الهی و مکنون ضمیر مستنیرش محض خیر و نیکخواهی بود و آنچه
بحسب ظاهر از آثار قهر و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشباع
عالم اقطاعش صدور می‌یافت چنانچه شرح پذیر خواهد کشت جهت ضرورت
جهانکیری و لوازم کشورکشائی بود **بیت** ملك را اکر قوار خواهی باد، تیغ را سقراب

باید کرد. و دلیل بر آنکه سخن از تکلف بیگانه و از ریا بریست و نه از قبیل تصنعات
منشیانه و آرایش سخنوریست بشارت حضرت رسالتست حیث قال
صلی الله علیه وسلم الولد سر ابیه چه از سلیل صیت همایونش دادگستری بر تخت
خلافتست که جاویدان باقی باد که اگر گویند من المهد الی العهد هرگز از آنحضرت
سوری آزرده نگشته است اهل عالم از نزدیک و دور باتفاق تصدیق نمایند
بیت جهانداری که گوی دولت او برد ، سلیمان قدر و نوموری نیاد زند
جوانبختی که با وجود جمعیت اسباب ترفه و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه
اوقات قدسی ساعاتش بشیوع ملاعب و ملاهی چنانچه شیمهٔ سرخوشان شراب
دولت و نشوهٔ جاه باشد آلوده نگردد بلکه روزگار سعادت آثارش مطلقا
باداء فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری جهان و جهانیان
صرف میشود و هذه المعانی اظهر من الشمس و ابین من الامس خلافت پناهی
حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار با عفت ذوالنون و عبادت مالک دینار
جمع فرموده و ابهت و اقتدار خسروان کامکار با متابعت پیران و گوشه نشینان
ولایت شعار در سلک توفیق انتظام داده مصراع خداوندا نگه دار از زوالش
وهو السلطان الاعظم المطاع الخاقان الاعدل الاکمل الواجب الاتباع رافع
رایات الخلافة بالعدل والاحسان راقم آیات الرحمة والرافة علی صحایف الامکنة
والازمان آیة الله بین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة
والباطنة الموعود بلسان النبوة فی الثامنة مشید مبانی الشرع المبین
ظل الله فی الارضین المخصوص باوفر الحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق
والسلطنة والدنیا والدین ابوالنصر شاهرخ بهادر سلطان خلد الله تعالی
سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه چون خامهٔ مشکین عمامه بعد ازین خصوصا

در مقالهٔ ثانی

در مقالهٔ ثانی بذکر مناقب علیه و مواقف سنیهٔ آنحضرت عطرسای خواهد
گردد عنان بیان از شروع در آن کشیده شد مصراع کان نه بحریست که پایان
کناری دارد. و باز از اولاد امجاد این حضرت آنچه چشم امید از مشاهده
آن روشن است و نه بواسطهٔ اخبار از دیگر دیار استماع میرود یوسف طلعت
مصر مملکت سلیمانی دارا بمقامات ابراهیمی و منزلات اسمعیلی مشحون بمکارم
اخلاق مصطفوی و مآثر و امارات مرتضوی علی المصطفوی و علیه الصلوة
والسلام عزیز کرده و آراسته است که خجسته ذات شریفش بصورت
بشری مصراع تبارک الله گوئی که رحمتیست جسیم ، سلطنت پناهی که با
آنکه در حسن سیرت و بقای سریرت خلعت معاش پسندیده را بطراز الولد
الرشید یقتدی بوالده الحمید مطرز داشته بلکه در کمال حلم و کم آزاری
مصدوقهٔ حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی
صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع خصایل و مکرمات
شعر ابکی واضحک خصمه دولته ، بالسیف والقلم الضحوک الباکی
الدر والدری خافا جوده ، فتحصنا بالبحر والافلاک ، ذهن وقادش در دقایق
حقایق و اسرار مفسر یکاد یضیئ ولو لم تمسسه نار ، و رای مشکل گشایش
در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر نور علی نور بیت
ملک سیرتی صورتش ز آب و گل ، پر از هوش مغز و پر از رای دل ، بنوشند اغیار
سر قدر ، که رایش نکرده از آن با خبر ، زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیق است
چون گاه تقریر بوحیه ان من البیان لسحرا روشن سازد ، روح از نهیب آنکه
مکو وحی منزلست اند رفته بسجده که سبحان لم یزل وچون از نشان
گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسان است و در محل تحریر آثار امتنان

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ مشاهده افتد **بیت** عقل واله شود و دیده بماند حیران ،
دل مشوش شود و قوت روان یابد جان **شعر** اذا قال فالدر الثمین منتظم ،
وان خط فالوشی البدیع منمنم ، بکلک لطایف نکار بدایع آثار که شرفات قصر
شرفش بکتابه نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ مزین است بفحوای **بیت** ای حسن
خط از دفتر اخلاق تو بابی ، سلطانی از اوصاف تو حرفی ز کتابی ، بر دردودیوار
رونکار هر دیار بخوبتر صورتی نکاشته حاجت بر بیان نیست لَا یَحْتَاجُ الصَّبَاحُ
اِلَی الْمِصْبَاحِ ، و خبیر خامه مکرمت صریرش در بطون اوراق مصاحف و
مجلدات قرآنی و در متون کتب و درج بل بروج شموس و اقمار معالی و معانی
جمال و کمال وَفِی ذٰلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ، بر نظر دیده وران اطراف و
اکناف عالم بر نیکوتر وجهی جلوه داده لَاخَبَرَ بَعْدَ الْمُعَایَنَةِ **بیت** چکویم در
اوصاف این سرفراز ، که هست آفتاب از صفت بی نیاز ، و هرچند محقق است
که **بیت** کر بکویم و کر نه داند عقل ، کین طراز قبای دولت کیست ، اما چون قلم
بنشر شمه از صفات محمدت آیاتش زبان بآب حیات شسته اکر بذکر القاب
همیون استسعاد یابد شاید **بیت** چه وصف ذات شریفش کند زبان قلم ،
عجب مدار کر آب حیات ازو زاید ، غره جبین آفرینش و روشنی دیده اهل
دانش و بینش خلاصه کارخانه ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین
بیت نشاننده شاه و ستاننده کاه ، روان کشته فرمانش بر هور و ماه
نکهدار کیهان و پشت مهان ، سر تاجداران و شاه جهان ، وارث ملک
سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مسطور شارع
شرع سید المرسلین مغیث الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح
ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه ماثر ملکه و سلطانه و افاض علی

العالمین بره و احسانه **مثنوی** دران قسمت که بخششها نمودند ، دو ابرهیم را
رتبت فزودند ، یکی دولت سرای ملک آراست ، یکی شد کار ملک از عدل او راست
از آن کشت آتش سوزنده ریحان ، وزین نار ستم شد نور احسان ، از ان شد
خانهٔ در مکه پر نور ، وزین ملک سلیمان کشت معمور ، شکست آن یک
بت آذر بچستی ، وزین یک دین احمد راد رستی ، شد اسمعیل آن را کیش قربان ،
و زاسمعیل این قربان سر و جان ، زهی نامی که هست از بخشش عام ، حروف
ابرویم آغاز و انجام ، میان ابرویم زین نام امین ، دو چشم های همت کشته روشن
جهان نامی از ین نام بلندست ، سریر سلطنت زو ارجمندست ، لاجرم
زمزمه زبان حال و مقال اصغار و کبار بفحوای این کفتار است **شعر** خدایا
برحمت نظر کردهٔ ، که این سایه بر خلق کستردهٔ ، دعا کوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار ، و چون محل آنکه بر بنیان بیان بزواهر جواهر
مفاخر و ماثر آنحضرت مرصع کردد متقالد سیوم عنان قلم بر ثبت اخبار
و آثار صاحب قران کیتی ستان انعطاف میابد و نخست کیفیت طرز و نسق
این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده می شود و من الله العون والتوفیق

گفتار در خصایص این تالیف حمید مجید و ذکر نبذی چند که بیان تفرد است

تاریخ مفاخر و ماثر حضرت صاحبقران بر وجهی که مسوده آن مکمل شده بی
تغییر دران بزیادتی و نقصانی بر بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب
دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان و متأخران بنظم و
نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده به کونه مرتبت مخصوص
است یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سودبخش تر میوه که در بوستان
تصانیف این فن و شاخسار خصایص هر یک با نامل مایل توان چید آکاه

کشتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات
احکام تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که هر آینه
اشقاش الواح ضمایر بآن اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب‌نمای
که هنگام وزیدن ریاح دولت و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مآرب
سنیه چهره رای صایب دران توان دید و گاه هبوب نکباء نکبت در
بیرون شدن از مضایق اهوال و اخطار تحرز نمودن از طوارق احداث
روزگار عکس تدبیری منتج دران مشاهده توان کرد **بیت** جز عکس رای
اهل سعادت کان مهر آیینه که چهره نماید درو ظفر ، و چون حضرت
صاحبقرانی از مبدا تاسیس کاخ سروری و ملک‌ستانی تا غایت ترفیع شرفات
قصر سلطنت و جهانبانی معظمات امور را مجموع بنفس همیون خود
التفات میفرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه
یکران فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع
دایره حکومت و تفسیح عرصه مملکت شبی یا روزی غافل و ذاهل نغنود
و نیاسود در اثنای سفر بود که از زین سمند لشکرکشی و کشورگشائی
بسریر پادشاهی و فرمان روائی برآمد و با سلطنت روی زمین هم در
اثنای سفر دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی تخته تابوت نامتناهی
بدل شد نور الله تعالی مضجعه بالانوار الرحمة والرضوان لاجرم چندان
بدایع وقایع که آن مؤید گیتی‌ستان را روی نموده و آن مقدار آثار غریب
و اتفاقات عجیب که بر رایهاء رزین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب
قران سعادت قرین ترتیب پذیرفته بود از هیچ نامدار سپهر اقتدار
از اساطین سلاطین و عظماء ملوک کامکار عشر عشیر آن مروی نیست

وانکه گوید

مصراع وانکه گوید که هست کو بنمای ، و مزیت دیگر تبیین جزویات قضایا
و باز نمودن تقصیر و قطمیر آنچه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی
وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه ظفر التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ
ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه ترکی گفته
که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی شده بود
نگذاشت که بسلک تحریر در آید شاید که مردم بعد ازین باور ندارند و
حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع وقایع و مخاربات
که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده نا گفته مانده و هر که از مبادی
تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد و از طور و طرز نظایر و اخوات
او واقف باشد یقین داند که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت
بآن رفته امریست واقعی و در ان اصلا شایبه تکلف و سخن آرائی نیست
و مزیت سوم حلیه صدق است و راستی و درستی قصص و اخبار حضرت
صاحب قران را در سفر و حضر پیوسته اعاظم ارباب عمایم از سادات
و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و پیران فرس ملازم
میبوده و همواره جمعی از یشان بر حسب فرمان قضا جریان هر چه وقوع می‌یافت
از صادرات احوال و افعال و اقوال آنحضرت و واردات احوال ملک
و ملت و ارکان دولت همه را بتحقیق نموده با هتمام تمام قلمی میکردند و حکم
چنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه چنانچه در واقع بوده باز نموده شود
بی تصرف در ان بزیادتی و نقصان بتخصیص در باب اصلات و شجاعت
هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت
و صرامت آنحضرت تعلق داشته باشد که دران بهیچوجه مبالغه نرود و هم

باشارت علیهٔ آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آنرا کسوت عبارت پوشانیده
بنظم و نثر در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته
بود بکرات در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحت
آن حاصل میشد و بدین نمط منظومهٔ ترکی و مؤلف فارسی هریک ازان
مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت رقمزدهٔ کلک نظم و تالیف
شده بوده و بغیر ازان بعضی از بندگان درگاه عالم‌پناه متصدی تدوین
تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ مینمودند و فضلای
سخن‌پرداز در ظل تربیت و رعایت ایشان را بنظم و نثر ترکی و فارسی مکمل
و مرتب ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و
کیفیت وضع مقدمه و مقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافت نوبت بیان
باین مقاله رسید حضرت سلطنت‌پناهی که خامه بسند درین مجال
بذکر القاب خجسته فالش فایز گشت التفاتی که بذات شریف در جمع و ترتیب
این تصنیف از اول بار میفرمود سمت ازدیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع
نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از ممالک طلب داشته جمع
آمده بود و آماده نهاده و هنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه
مردم از خواننده و داننده و نویسنده در حواشی بساط جلالت مناط از
سر تیقظ و احتیاط باقامت وظایف خدمت قیام مینمودند بخشیان ترکی‌دان
و سخن‌دانان فارسی زبان هریک نسخه از آن نسخها و در هر واقعه جمعی که گاه
وقوع آن حاضر بوده اوضاع آن را چنانچه برای العین دیده بودند عرضه میداشتند
و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و خبرت و تکرار استکشاف
و استفسار تغییر و تطهیر آن آنچه بخاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی آن

جزم می‌نمود بزبان

جزم مینمود بزبان دربار گوهرنثار ادا فرموده نویسندگان بقید کتابت
در می‌آوردند و بتکرار آنرا باز خوانده محقق میگشت و اگر جزوی امری در
عقدهٔ ابهام و اشتباه میماند و یا مخالفتی میان نسخ در ادای آن واقع میشد
رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال میرفت و از معتمدان صاحب وقوف
که دران قضیه اعتمادی بسخن ایشان بیشتر بود استفسار میشد و بدین
طریق قصه قصه تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی میگشت و چند نوبت
باز خوانده تصحیح می‌یافت چنانچه جمع آن تاریخ و نسخ وضع و ترتیب آن و ایراد
هر قضیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت از آنست مطلقا از حسنات
حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرتست و بعد از آن بر حسب فرمان
بعبارتی که قرار بران گرفته سمت تحریر می‌پذیرفت و دیگر باره در مجلس
عالی اشرف اصغا می‌یافت و بنوشتهٔ اول و نسخهٔ اصل رجوع نموده در تصحیح
آن مبالغه باقصی الغایات میرفت و اصلاحی که بخاطر همایون می‌آمد کرده
میشد چون واجب الامتثال چنان بود که هرچه در مسودهٔ اولی که در مجلس
معلی قلمی میشد مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغییری در اصل
قصه بکم و بیش واقع نگردد و دران سواد التزام رفته که در هر واقعه جمیع
جزویات تا ذکر اوقات رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل و تعیین
مقادیر مسافات مواضع و مراحل هم بیان نموده شود در ایراد آنچه بتاریخ
تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا بتطویل نانجامد و از
وقوع تکرار که مترسلان از آن اندیشیدند مبالات چندان نرفت مگر
در اشعار که تکرار دران همانا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم
بیکدیگر مرتبط و مشتبک است از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت

صاحب قرانی با یراد حکایتی چند احتیاج است بنابران اول شروع دران
کرده میشود وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب **ذکر خروج
امیر قزغان** چون قزغان سلطان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلاث و ثلثین
وسبعمایه موافق توق ییل در الوس چغتای خان بر سریر خانی قرار یافت
دست تسلط و تعدی بر کشاد و پای طغیان از جادهٔ عدل و احسان بیرون
نهاد والملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب ظلم او بجان
آمدند و مردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست و قهری بافراط
داشت چنانچه الوس را بقرلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانه
خویش رسم وصیت بجای آوردی و بعد از ان متوجه شدی **بیت** ز بس
جور آن خسرو سخت کر ۰ زمردم سراسر برآمد نفیر ۰ امیر قزغن که از عظمای
امرای الوس بود و اوساق او بتبیت با بعضی امراء الوس جغتای اتفاق نموده
یاغی شد و دو سالی برای جمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه
او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت
و از قهلغه گذشته در صحرای قرتیه در زنکی بتاریخ سنه ست و اربعین
وسبعمائه اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسیده یکچشم او
بزخم تیری که از شصت قزان سلطان خان کشاده یافت تیره شد و از دیدن
باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت
و دران زمستان سرمای عظیم شد و اکثر چهار پایان لشکر او تلف گشت
و چون امیر قزغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت
بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه
با او محاربه نمود و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت

قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود
و بعد از و مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن
را که از نسل اوکتای قاآن بود بخانی بر گزید و بعد از دو سال او را شنقار
کرده و بدار القرار فرستاده بیان قلی اغلن بن سورغدو بن دوا خان را بر
سریر خانی نشاند **بیت** شاهی که چو بر سریر خانی بنشست ۰ دست و دید
جود فتنه بکشاد و ببست ۰ با همت او حوصلهٔ دریا تنك ۰ با رفعت او
مرتبهٔ گردون پست ۰ و مدت سلطنت او ده سال متمادی شد و امیر قزغن
بضبط مملکت و تدبیر امور و نسخ مصالح سلطنت و اسعاف حوایج جمهور
بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر و مآثر او طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار
رسید و ذکر خصال پسندیده اش دیباچه مآثر گردون اقتدار **بیت**
جهان پرور شیم اش دین و داد ۰ حلیم خردمند روشن نهاد ۰ ستم را زمان
عدل را سود ازو ۰ خدا راضی و خلق خشنود ازو ۰ بروزگار فرخنده آثار
دست هیچ ظالم حلقه تشویش بر در خانهٔ رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه
ساحت هوای کس بکام مناقشه و مزاحمت نسپرد **نظم** هر خوش دلی که
اهل جهان فوت گشته بود ۰ آن را بیك لطیفه قضا کرد روزگار ۰ محتاج
بود ملك به پیرایه چنین ۰ آخر مراد ملك روا کرد روزگار ۰ ۰ بر جادهٔ
قویم شریعت و منهاج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم
و وضیع و شریف از مواهب بید ریغش غریق نعم و مشمول کرم و از
معظمات امور که در ایام او وقوع یافت آن بود که از راه هنك و سرای لشکر
کشیده بدر هراة آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال آنست که چون بعد از
اوقات سلطان ابو سعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاه

ذو شوکت نافذ فرمان استقلال نیافت و امراء ترک در خراسان عموم
تسلط و استیلا که سابقا ایشان را بود داشتند و در الوس جغتای خان اواخر
عهد قزان سلطان بود و بواسطه افراط سیاست و قهر خاطر مردم از و بغایت
رمیده بود و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین
پسر ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایمای باصل و نژاد ایشان رفته
در هراة قوت و مکنت تمام حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر مسعود
سربدال با لشکر آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه شدند و
او نیز سپاه خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان آورد
و سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه در زاوه لشکر جانبین
بهم رسیدند و جنگی عظیم در پیوستند و در اول شکست بر سپاه ملک
افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند ملک با معدودی چند
ببالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت بر افراشته طبل فرو کوفتند
و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باو پیوستند ملک
مردم خود را دلداده گفت یکحمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول
شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد
و شیخ حسن از عقب او میراند در آن حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت
عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان شمشیری بپهلوی شیخ حسن
جوری فرو برد چنانچه از آنجانب بیرون رفت و در زمان جان تسلیم
کرد و او با امیر مسعود سر ابدال گفته بود که اگر من درین کار کشته
شوم تو روان برگرد و اصلا توقف منمای و چون شیخ حسن بر وفق
فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد و امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ

بی توقف

بی توقف رو بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ
انتقام در سربدالان برگشته روز نهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان
افتاد و ملک بعد از حصول مراد بر تفقد سپاه خود پرداخت از هیچ
نبود که از ایشان کسی بقتل نیامده بود اما بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح
و فیروزی از خزانه نصرت مَنْ تَشَاءُ وَاَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ بر قامت سعادت
او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بهراة
معاودت نمود و نهال اقبال او نشو و نمائی بکمال یافت و از بخار پندار
در هوای دماغش بسحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجداد
مجموع از یمین شاهزادگان چنگیزی و حمایت امرای ایشان حکومت هراة
کرده بودند او دم از استقلال زد و باظهار شعار سلطنت چون تخمیس نوبت
و رفع چتر جبارت نمود و یکران اقتدار در میدان خالی تیز کرده چند
کرت لشکر کشید و تا حدود اندخود و شبرغان تاخت کرد بیت
چو خالی کرد از گوهر خزینه ، بیاقوتی نشیند آبگینه ، و چون از میان
عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک ماوراء النهر بقرار خود باز آمد بعضی
از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابتی نسبی داشتند و از حرکات
او که برتر از حد خود میزیست راضی نبودند پیش امیر قزغن رفتند و از
او شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی که ملک حسین با ایشان
مصاف داشته بود و بسیاری از مردم ایشان را بقتل آورده بزبان
تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که بیت مگر نسل چنگیز خان بر فتاد
که کس گوهر شاه نارد بیاد ، چنان غره شد غوری بدگهر ، که جز خود نیارد
کسی در نظر ، امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود

کرتاجیك را چه راه آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان
سرکشد باد نخوت و غرور از دماغ پندار بتیغ آبدار آتشبار بیرون کنیم
و ببستم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار او را با خاك تیره برابر کرده از خون
پر دلانش جیحون سازیم و بدین عزم پادکس با طراف و جوانب فرستاد که عساکر
از آب آمویه کذشته بمیعاد مقرر در بلخ جمع شوند و چون این امر نفاذ انجامید
امیر قرغن در رکاب بیان قلی خان روان شد و اما الوس مثل بیان سلدوز
و محمد خواجه اپردی و ستلمش و امیر اوبجا یتو اپردی و امیر عبدالله پسر طایغو
و شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق روی توجه بصوب هراة آوردند
و چون این خبر بملك حسین رسید امیر اخر را با سیصد سوار بخبر کیری روان
ساخت تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز نماید اکر یقین شود که لشکر
چغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف ننماید و سبك باز کردد و چون
امیر آخر از آب مرغاب بکذشت و کذشتن لشکر توران زمین از جیحون محقق
شد روان مراجعت نموده پیش ملك حسین آمد و عرضه داشت که بیت
قراغن پهلوان ترکان رسید ، ز توران با یران سپاهی کشید ، ملك حسین
سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده صورت واقعه بطریق
مشورت درمیان نهاد که بیت سپاهی ز ایران بتوران رسید ، که از
کردشان شید شد ناپدید ، نخستین مراعات جان کرده ترك ، پس آنکه نهادم
زنو لاد ترك ، اصحاب ملك را هر یکی رای مینمود چون سپاه توران بعدد
زیاده بودند و هم در جنك صحرا از ایشان دلیرتر ملك یاد انداشت که لشکر
بیرون برد چه او را چهار هزار سوار بود و ده یا نه ده هزار پیاده سلك بیخوات
کران ابتدا کوچه باغ پناه سازد که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان خیره

کردند

کردند لاجرم رای بران قرار کرفت که هم در ظاهر شهر روی بدشمنان آورند
و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرقی شهر از پای مرغ تا
دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر
بیرون بردند و جنك را آماده کشتند و ملك حسین مردم خود را نبردی و پیکار
تحریص میکرد بیت بکوشیم در جنك مردانه وار ، چرا اندیشه از لشکر شمار
دل و زور و زهره بکار آوریم ، جهان رعد و تنك و تار آوریم ، و امیر قرغن
باشاه صف شکن از راه دره پشنان در آمده بکهدستان نزول کرد و
روز دیکر با خان و امیر اوبجایتو و ستلمش و دیکر امرا سوار شده در دامن
کازرکاه ببالای پشته بلند بر آمدند و لشکر ملك را بنظر احتیاط در آوردند
امیر قرغن فرمود که این تاجیك رسوم رزم و پیکار نمیداند این محل که
او اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست از دو جهت یکی آنکه هنکام
حمله و آویزش ایشان را سربالائی باید آمد و سپاه ما را سرزیر و دیکر
آنکه چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای شان خواهد تافت و مقابل خود را
نیك نه بینند و از آنجا بلشکرکاه خود باز کشته فرود آمدند و روز دیکر
صفها راست کرده روی جلادت بشهر نهادند و چون بمعرکه رسیدند
امیر قرغن بفراز پشته بر آمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه
خود را بجنك امر فرموده بهادران توران زمین بیکبار جمله حمله کردند و لشکر
هراة نیز دست مقاومت بر کشادند و جنکی عظیم در پیوست مثنوی
زمین از خون مردان موج زن کشت ، سپرها خشت و جوشنها کفن کشت
دلیران سینه در هم فتاده ، صلای مرك در عالم فتاده ، لشکر ملك بعد از
کوشش بسیار دلیر و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب که در زمینها

انداخته بودند اکثر دران وحل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسیده
دست بردی عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک بشهر
اندر آمد و سپاهش کوچه باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند
و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش بازگشت و بعد ازان
لشکر هراة از دیوار بست بدر نمی آمدند و روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر
آمد و بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش میرفتند
و تا شبهنگام بمحاربه و قتال اشتغال مییافت بیت بدین گونه
چل روز پیکار بود • زمین پر زخون و هوا تار بود • و چون ملک از ضیق
محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که قضیه بمصالحه
رسانند مبنی بر آنکه ملک درین مجال ایشان را خدمتی کند و سال دیگر
احرام اخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن برود و عذر جرایم و تقصیرات
گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکم عادل رحیم دل بود دانست که رعایا
و عجزه در زحمتند و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته است بصلح رضا داد
که شعر رعایای مسکین بتنگ اندرند • ز تنگی بکام نهنگ اندرند
ملک حسین برسم پیشکش و ساوری بی چرا از اسباب آراسته و اصناف
خواسته و نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد که چون امیر
بمبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرود آید متوجه احراز سعادت زمین بوس
گردد و این معنی را بعهود و مواثیق مؤکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر
معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه
که صورت حرفی آن ذنب باشد موافق توشقان ئیل اتفاق افتاده
بعد ازان واقعه کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و وقعی که در خاطرها

داشت

داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر غوری بودند بغایت
مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک
باقر را بجای او نصب کنند و ملک این معنی دریافت و قوت دفع آن نداشت
و خود را بصنعت نگاه میداشت غوریان باهم اتفاق کرده بودند که چون
ملک حسین سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند ملک از بستان سرای
خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با یکدیگر فکری و عزیمتی دارند
تفرس نمود که همان زمان او را خواهند گرفت و جمعی از بادغیس آمده بودند
و اسپی چند در بازار کرده و غلبه بسودای خرید و فروخت آن جمع شده درین
حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت را بغارت دهید
غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته
کوچه غلطی بایشان داد و متوجه قلعهٔ اشکلچه شد که اجداد او در جلگای هراة
بطرف جنوبی مایل بغربی شهری ساخته بودند و دران وقت معمور
بود و مشحون بذخایر بسیار و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه
ملک حسین برحسب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر
شد و چون بآنجا رسید امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود
و بانواع نوازش مخصوص گردانیده نوید داد که هراة را که غوریان
برادر او ملک باقر داده بودند بازستانند و باو ارزانی دارد لیکن امرای
الوس با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغن را بران میداشتند
که او را بگیرد و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که
ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان بازخواست نخواهد
کرد و چون امیر از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه

امر اخبر داد فرمود که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی
تا گزندی بتو نرسد ملک بخلیفه دعا و ثنای او بجای آورده و او را وداع کرد
و بمنزل خود باز گشت و چون شب در آمد سوار گشته روی توجه بصوب
هراة نهاد و چون بدانجا رسید بی دهشت بشهر اندر آمد و در حصار بمسند
حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را محبوس ساخت و از جمله وقایع که هم
درین ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبد الله پسر امیر قزغن از سمرقند
لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت و آنرا تسخیر کرد و امیر قزغن بزمستان سالی
سرای را مخیم نزول ساختی و در بهار بگلزار قرابوره پرداختی و تابستان و
خزان در شهر مونک رایت توطن افراختی و بیشتر اوقات صید کردی و جانور
انداختی روزی از مراعات جزم راه و از محافظت شرایط احتیاط و تیقظ
غافل با پانزده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده
در ارمنک آهنگ جانور انداختن کرده شاهانه شاهین صید آیین را بشکار
طیور رطیار پرواز نمیداد ناگاه شاهباز اجل بقصد مرغ روح او از مکمن
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ کمین برکشاد و قتلغ تیمور پسر بورلدای که
اوماقش اورنات بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه باز در مکمن کین انتهاز
فرصتی چنین مینمود مجال یافت و با گروهی غدار بر سر او شتافت و آن ملک
عدالت شعار را بر تیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرای خاص
امیر قزغن طایفه **بیت** ده و دم شان رزم و کین ساختن، هوس در پرش
خون و خون باختن، زره جامه شان روز و شب جا زین، زمین پشت
اسپ و هوا گرد کین، در عقب قتلغ تیمور تاخت کرده در حوالی قندز با
رسیده او را در میان گرفته بشمشیر انتقام گذرانیدند و امیر قزغن نقل کرد

اولجایتو ایردی در ولایت ختلان و ارهنگ سپل و امیرخضر یسوری که بولات
قلیم او را بازگشت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان را جمع آورده دیگری
را حساب نمیگرفت و در میان طوایف مختلفه بکرات و مرات مقابله و مقاتله
واقع شد و مردم بسیار عرصه تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه ایردی با امیر ستلمش
که حاکم قهستان بود از قصد و محاربه ملک معز الدین حسین بتنگ آمده
بماوراء النهر رفته بود و از آنجا بازگشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان
ایشان صداقتی عظیم حاصل شد با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر
بر سر ملک حسین برند بامضاء آن عزم لشکر عظیم ترتیب کرده متوجه هراة
شدند و محمد خواجه و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند
که چون ملک را ببینند برو حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز
نه پیچند چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحراء سیغو لشکر طرفین
بهم رسیدند محمد خواجه و ستلمش تیغ کشیدند و پیش از همه حمله کردند
و از غرایب اتفاقات دو تیر از لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار آمد و هر دو
بر خاک هلاک افتادند و هیچ آفریده دیگر را گزندی و آسیبی نرسید **بیت**.
نه خاکی بخون کس آغشته شد، نه یک مور در زیر پا کشته شد، و لشکری با آن
کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج در الوس جغتای
آتش بلا بالا گرفته فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایا بیچاره در کشاکش
تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند **ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان
بمملکت ماوراء النهر** چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور
بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای خان که پادشاه
جته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن مملکت میرسید حشم و اتباع خود

جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمائه
موافق سیچقان ئیل برسم کشورکشائی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد
و از زمان وفات ترمشیرین خان تا باین وقت سی و سه سال بود درین قرن هشت
خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند و چون توغلقتمورخان بموضع خاق
یلاق رسید که بر لب آب خجند واقع است از صحاری تاشکنت با امرا و ارکان
دولت جانغی کرد صلاح امر دران دیدند که الغ توقتمور که اوماقش کرایت
و حاجی بیک که اوماقش ارکنوت و بیکیجک که اوماقش قانقلی بود برسم
منقلای از پیش روان شوند امراء ثلاث بامتثال فرمان مبادرت نمودند
و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه
موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت بصوب
شهر سبزوار آوردند امیر حاجی برلاس لشکرکش و قرشی و آن نواحی جمع
آورده بعزم مدافعه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضا آن مصلحت
ندانست پیش از آنکه سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان تافت
بیت همی تا برآید بتدبیر کار ٭ طریق سلامت بر آن کار دار ٭

گفتار در مشورت صاحبقران با امیر حاجی برلاس و مراجعت از آب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتمورخان

الرای قبل الشجاعة الشجعان ٭ هو اول و هو المحل الثانی ٭ فاذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیا کل مکان ٭ حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع
هر امری بوجود سببی منوط کردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط وسیله
مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیتست بدو خصلت
از خصال پسندیده انسانی باز بسته اول رای ثابت که چون شب حادثه
نیک تیره شود به پرتو انوارش راه بمامن نجاة راه توان برد بیت براهی

لشکری را

لشکری را بشکنی پشت ٭ بشمشیر یکی تا صد توان کشت ٭ و دوم شجاعت کامل
که هنگام تلاطم امواج حروب و فتن بقوت قلب و سکون جاش پای جلادت
و ثبات فشرد بیت بجائی که کار اندر آید بتنگ ٭ جگر باید آنجا و لختی درنگ ٭
و بحسب رتبت رای بر شجاعت اقدم است و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر
و تیر اتم است و آیه فتح مبین از تلقین رای رزین آموزد و سنان هر چند
بایوان میدان شمعسان درخشان است شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب
افروزد حکم شمشیر اگرچه بر آنچه رای مستقیم نفاذ یابد قبول آن بگردن دشمنان
فرود آید و پیغام تیر اگر ان تقدیر تدبیر باشد در دل خصم جای گیر افتد و روشنی
دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی رای مستیز دستگیر
آید بیت بهنگام تدبیر یک رای نیک ٭ به از صد سپاهی چو دریای ریگ ٭
و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم
شد یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از چول عبور کرده
بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحبقرانی بیت جهان دار جم قدر
صاحب شکوه ٭ قیامت نهیب ستاره گروه ٭ فلک قدر تیمور دریا نوال ٭
که بادا برو رحمت ذوالجلال ٭ یقین دانست که اگر پیش ازین خویشتن داری
میکند وطن اصلی یکبار زیر و زبر خواهد شد و مقام موروث سمت قاع صفصف
خواهد گرفت چه پدرش امیر طراغای دران سال بجوار رحمت حق پیوسته بود
بیت پدر رفته و عم گریزان شده ٭ زبیگانه کشور پریشان شده ٭ مخالف
مسلط الوس در خطر ٭ گشاده عقاب بلا بال و پر ٭ و در چنین حال با وجود
آنکه سن مبارکش هنوز از حد دو بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده بود و
آئینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب رونق کار جلا پذیر نگشته رای مشکل

کشای را که مطرح انوار تائیدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود
کشف آن واقعه هایله کماشت و سنت سنیه شاورهم فی الامر کار بند
گشته برسم مشورت بر صفحه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی
حاکم بماند البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد و سکان و اهالی
آن از صدمات قهر و غلبه مخالفان بکلی مستاصل گردند **بیت** ملک
بی سر چون تن بی جان بود · حال تن بیجان یقین ویران بود · صواب آن می‌نماید
که چون شما بجانب خراسان میروید من بطرف کش بازگردم و الوس را استمالت
داده از آنجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت
خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی
این سخن که نتیجه الهام بود روایح سعادت و اقبال استشمام نمود و آن را
استحسان فرمود و حضرت صاحبقران عنان دولت بصوب ولایت منعطف
داشته روان شد و چون بموضع مراهه رسید حاجی محمود شاه یسوری را
دید که منقلای لشکر چته را بجزمی شده کرومی انبوه بتعجیل هرچه تمامتر
می آمدند و دندان طمع بنهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسهای آرزو
از پی ذخایر و اموال آنجا دوخته حضرت صاحبقران ببیداری دولت روز
افزون او را تسکین میفرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با
امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان آنچه براق و مصلحت وقت باشد بتقدیم
رسد کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی
بود ایشان باکمال شعفی که برفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحبقران
بسعادت روان شد و چون بکش رسید امراء چته نیز بآنجا رسیده بودند
با امیران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقه فر ایزدی درجبین مبارکش

مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را
بر اظهار متابعت خان ستایشها نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت ولایت
کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد و از میامن رای عقده کشایش سیل قهر
و بلا که روی بآن دیار نهاده بود بازگشت و باران لطف و احسان که امید
ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد و مضمون **بیت** غم از قبل
تو شادمانی گردد · غم از نظر تو جاودانی گردد · گر باد بد و نخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد · بظهور پیوست و مردم کوته نظر را تصور آن
بود که آن حضرت را این معنی دولتی عظیمست که روی نموده اما قضا بهزار
زبان باد امیر سانید که **مصراع** بوی تو نکرد دست صبا فاش هنوز · حضرت
صاحبقران از پیش امراء چته مراجعت نمود و سایه التفات بر ضبط و محافظت
الوس انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار جیحون فرمان داد و باندک
زمانی سپاه بسیار جمع آمدند و از آنجا نهضت فرموده با امیر خضر یسوری
پیوست و درین اثنا ایشان امراء چته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خود از آن
نواحی کوچ کرده بازگشتند و باردوی توغلق تیمور خان پیوستند و امیر
بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحبقرانی و امیر خضر ملحق شد **ذکر لشکر
کشیدن امیر حسین بعزم دفع امیر بیان سلدوز و دفعه دخاستن از امرا**
امیر حسین نبیره امیر قزغن در شوال از کابل توجه نموده آهنگ جنگ و محاربه
بیان سلدوز کرده و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته
از حضرت صاحبقران و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید
ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت صاحبقران
و امیر خضر ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید متوجه توغلق تیمور خان

شود تا امرای چته را مجال بدگوئی و بدفرصتی نماند امیر بایزید با مضای عازم را
مبادرت نمود و چون بولایت جند رسید خبر شنید که توغلقتمور خان با
مجموع لشکر بازگشته است و در کنار آب خو با عزق خود پیوسته از آن اندیشه
که داشت ایمن گشت و همانجا توقف نمود و حضرت صاحبقران و امیر خضر با
لشکر آراسته روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قهلغه که آن را در
بند آهنین گویند گذشته بامیر حسین رسیدند و باتفاق عنان عزم حصار
شادمان شدند که امیر بیان سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان
در حیز مکنت خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان
آورد و ایشان در عقب او روان شدند و چون ببدخشان رسیدند شاه
بهاء الدین که والی آنجا بود بگریخت و مملکت بتحت تصرف امیر حسین در آمد
و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانیدند
و چون صحیفه آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحبقرانی و امیر خضر
بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم
رسانید و ایشان بعزم معاودت روان شده روی سعادت بولایت خویش
نهادند   ظفر همعنان نصرت اندر رکاب   ز بخت جوان خرم و کامیاب
و چون گذر امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحبقران بود مکارم خسروانه
اقتضاء آن کرد که مراسم مهمانداری بنوعی که لایق آیین شاهان باشد بتقدیم
رسانند در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آنجا تا بشهر سبز که
پانجده روزه راه بیشتر است بچهار شبانروز قطع کرده هنگام چاشت
در الغ میدان که از ییلاق کش است نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و
چون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحبقرانی اشارت حدیث نبوی را

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که اَکرِمُوا الضَّیف امتثال فرموده مهمانرا
استقبال نموده آنچه لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی الغایت بجای آوردند
و بندگان حضرت اسباب طوی مهیا داشته بودند و مجلس انس و عشرت را
مقدمات بهجت و مسرت مقام داده **بیت** شد آراسته مجلس ارجمند
مهیا در و هرچه باشد پسند ، خورش خورده شد جام برداشتند ، ز جام طرب
کام برداشتند ، و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود متوجه نمود و حضرت صاحبقران
در مقر ابهت و جلال خویش استقرار یافت و آفتاب مرحمت و احسانش بر در
و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت که **بیت** منور شد از نور
عدلش جهان ، رعایا همه شاد و ملک آبدان **ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت**
صاحبقران نوبت ثانی در اثناء این احوال امیر تغلغ سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت
نهاد و تیغ تمرد و عناد از بی آبی آب داد امیر حسین را چون پشت دولت به استظهار
حضرت صاحبقران گرم بود معتمدی فرستاد و صورت واقعه باز ادای مشکل
گشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر را نیز از آن آگاهی داد حضرت
صاحبقران از فرط فتوت و مردی که در نبرد روز نبرد شمشیر زن مرد نامدار البطل
خوبان طراز نگارند و تاب و پیچ کمند را حلقه و چین زلف شاهدان ختن
شمارند **بیت** همه سر بتن شمشیر دست و تیرانگشت ، همه سپه شکن و دیو بند
پیل شکار ، نبات دریا لیکن بجمله صاعقه نعل ، که دیده هرگز دریای صاعقه
کردار ، و با چنین لشکر جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین
آورد و در موضع قهلغه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و به اتفاق
روان شده در حصار شادمان بامیر پیوستند دشمن چو پشه که پیش از رسیدن باد
گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل باران باز رسیده از هم فرو ریزد که بخته

بودند امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نموده
رسم طوی و الغ یامشی اقامت کرده هر یک را بمستقر دولت خود روانه ساخت
حضرت صاحبقران چون از قهلغه بگذشت چنین بمسامع جلال پیوست
که امیر حاجی برلاس که هنگام پاس از هراس امرای جته بخراسان رفته بود باز آمده
است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکر جمع کرده بسر خضر
یسوری روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا بهنگام سپاه آنجا را گرد آورد
چون رای عالم آرای از این خبر آگاهی یافت با لشکری که بسعادت ملازمت رکاب
همایون فایز بودند از پایان کش عبور نموده با امیر خضر پیوست و باتفاق
روی توجه بصوب کش نهادند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او** چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحبقرانی
و امیر خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را
آماده گشته در موضع اقیار لشکر طرفین بهم رسیدند **بیت** پر از ناله
کوس شد مغز میغ ، پر از آب شنگرف شد جان تیغ ، دهاده برآمد ز هر دو
گروه ، بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه ، دلیران همه در هم آویختند ، چو رود روان
خون همی ریختند ، بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر رستم
و اسفندیار شرمسار گشت و بهرام تیغ گذار از قران حصار فیروزه کار سپهر
بزینهار آمد و از اعیان امرا اندوان بخشی عرصه شمشیر فنا گشت و عاقبة الامر
صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقرانی بدمید و نسیم فیروزی از مهب
بر رایت نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته
رو بجانب سمرقند جزم کردند و از عقب او روان شدند و در اثنای راه
لشکرش بهم بر آمده جمعی جاده سعادت از دست داده پای جسارت بر راه ضلالت

نهادند و گریز بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر جاکو بن مبارک
بن طوغان بن شرخه بن قراجار نویان کسی پیش حضرت صاحبقرانی نماند امیر
خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرده توهم بیوجه بخاطر خود راه داد و چهره مصادقت
و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار از مجاری گفتار و کردارش
مترایید حضرت صاحبقران را چون یقین گشت که امیر خضر راه صواب گم
کرده از و کناره جست صله رحم را ملاحظه نموده با امیر جاکو روانه شد و
با امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از
مقدم خجسته آنحضرت بغایت مبتهج و سرافراز گشت و رایت افتخار و استظهار
و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم تعزیز و تکریم هیچ دقیقه نا مرعی
نگذاشت **بیت** آزاد بنده که بود در رکاب تو ، خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری

حضرت صاحبقرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک
داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو
نگذاشته بود و در آن ولا که حد منش از بند کان نحوت رقم غدر و مکری
که اصلا پیرامون ضمیر آنحضرت نگشته بود بر صفحه حال او کشید خاطر خطیرش
پیش از اندازه از وی آزرده گشت چنانچه جمعیت خسروانه هیچ وجه تحمل آن
عین روا نمیداشت و امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ جنگ او داشتند
درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند
و حضرت صاحبقران **بیت** آنکه چون آتش سنانش را ، باد حمله دهد در روز
فتح بینی که باز باند او ، چون سمند دهی کند تازی ، برسم منقلای از پیش
روان شدند چون از عقبه کش عبور نموده در موضع سروش تلاقی لشکر جانبین

بهم رسیدند امیر خضر هرچند میدانست که سر رشته دولت بخطا از دست
داده است روز کار بر کشته اش دمبدم بکوش جان فرو میخواند که شعر
سالها جام جم بدست تو بود ، چون تو نشناختی کسی چکند ، برده بودی و
داوت آمده بود ، خود غلط باختی کسی چکند ، اما ندامت را فایده نبود
تکلف جلادتی اظهار کرد و سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد
از طرفین کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران با نعره در هم آویختند نظم
بر چرخ برده باد هوا خاک معرکه ، بر باد داده آب حیات آتش سنان ، پیکان
چو عشق در حرم دل گرفته جای ، حربه چو عقل تبه سر ساخته مکان ، که نیزه
همچو غمزه دلدار دلربا ، که نیزه همچو قامت جانا نه جانستان ، بر کشتگان
معرکه بر رسم تعزیت ، چشم زره چو دیده عشاق خونفشان ، هوای معرکه
از کرد سپاه سیاه شد و زمین نبردگاه از خون دلیران لعلفام گشت امیر خضر
چون طاقت مقاومت نداشت همچو روزگار دولت خود پشت بر کرده
و مانند بخت بر کشته روی فرار بصوب ادبار آورد بیت پلنگ دمان
که چه باشد دلیر ، نیارد زدن پنجه با نره شیر ، و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت
صاحبقرانی در مسند حکومت متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود گشت
ظفر جوی بکرد مقبلان کرد ، که زود از مقبلان مقبل شود مرد ، اما سر لطائف
خفیه که در ضمن تقدیر الهی مضمر است و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر
و بیخبر در بین اشاطر یق صوابدید را از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت
و درون دیگر از بید ولی خیال محال بسته خواست که نسبت بحضرت صاحبقرانی
غدری سگالد رای انور آنحضرت چون پیوسته مطرح و مهبط انوار الهی
بود بحکم اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ ، در مجلس آن شعبده را

بفراست دریافت و ببهانه رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال
سوار شده بر پشت اسب ترکش و میان و دل و جان بر عون عنایت ملک دیان
بست و روی توکل بیابان نهاده از آن ورطه مخوف خود را بکنار انداخت آری
که جا حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزند نیابد و طایر دولتی
که از آشیان عنایت ازلی پرواز کرد بدام مکر و حیله بد فرجامان پای بند نگردد
بیت اگر کوه آهن بجنبد ز جای ، نبرد رگی تا نخواهد خدای ، و چون امیر حاجی
برلاس از رفتن حضرت واقف شد از پی او کس فرستاد و دای عقده گشا پیش
را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله طایفو و زنده چشم پسر محمد خواجه آپردی
لشکر فراهم آورده اند و اندیشه مخالفت و عصیان در سر دارند تا از آب
عبور نمایند و لشکر چول را جمع آورده و از اینجا جوغام را با انبوهی تمام از عقب
خواهم فرستاد تا دفع ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد بیت علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ، دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ، و جوغام پسر ایلاددی
بن اوجادر بن قراجار نویان بود و چون حضرت صاحبقران بر کیفیت آن حال
اطلاع یافت با سپاه خود بی آنکه انتظار وصول جوغام کشد روی سعادت
بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید از خلکاه کش مراجعت نموده بخجند رفت
و چون حضرت صاحبقران بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجوی پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده با لشکری پیش آمد و در موضع انکار اتفاق بیکار
افتاد و رسیدن لشکر بیکدیگر بود و شکست یافتن مخالفان همان و دلاوران
موکب ظفر پناه بحمله اول ایشان بر داشتند و تا ترمد کهنه دوانیدند و
متفرق و پراکنده ساختند و چون از جیحون بر داختند ترمد کهنه را مخیم
نزول همایون ساختند ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بولایت ماوراء النهر ۱۲

نوبت دوم چون توغلق‌تمور خان را دیگر باره داعیه سلطنت ماوراء
النهر دامن گرفت لشکر بیقیاس جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنین و
ستین و سبعمائه موافق اودیئل روی توجه بآن دیار نهاد و چون بخجند
رسید امیر بایزید جلایر کمر انقیاد بر میان متابعت بست و امیر بیان سلدوز
نیز طریق متابعت سپرده تا بسمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت
اول مخالفت کرده بود توکل را شعار خود ساخته پیش خان رفت و در اثناء
این حال خان او را بگرفت و امیر بایزید را بکشتن او فرمان داد و امیر حاجی
برلاس وهم و هراس بخود راه داده فرار اختیار کرد و روی بولایت کش نهاد
بعضی از الوس خود را کوچانید از جیحون بگذرانید و از سپاه چته و کشمیر
غلبه او را تکامشی کرده از عقب او روان شدند و جنگی واقع شد و جوغام
برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخراشه رسید
که قریه‌ایست در بلوک جوین از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با ایدکو
برلاس برادرش بیخبر گرفته بقتل آوردند و عنقریب بعد از فتح خراسان
از آثار انتقام حضرت صاحبقران گیتی‌ستان بعد از آنکه جماعتی از ایشان بتیغ
قهر کشته شدند آن قریه بسیورغال از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت
و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کارکذار ایشانند و از امراء چته امیر حمید که
او عاقش کزلکوت بود و از اقران و امثال خویش بکمال کیاست و کفایت ممتاز
بپیش خان رای تمام داشت و هرچه بر سبیل نصیحت و نیکخواهی با خان گفتی مقبول
می‌افتاد و درین حال شمه از کمال شهامت حضرت صاحبقران بعرض خان رسانید
و در باب ولایتی که بحسب ارث تعلق بآنحضرت میداشت امان طلبید خان
سخنان او را بسمع رضا اصغا فرموده ایلچی روان کرده حضرت صاحبقران را

شهامت ر

طلبید و چون آنحضرت بر حسب اشارت بپیش خان آمد مقدم او را بانواع
تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان مودوتی با لواحق
و توابع باو ارزانی داشت و خان در آن زمستان عزم رزم امیر حسین جزم
کرده متوجه او شد و امیر حسین لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد
و آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته
بآنجا رسید طرفین سپاه یکدیگر دیدند و صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی
با سپاه خود از امیر حسین برگشته روی بجانب خان نهاد امیر حسین چون آن حال
مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد
و از جیحون گذشته تا قندز بیامد و لشکر با تمش ایل و الوس آنجد و دنا تا
عقبه هندوکش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند
و چون پائیز در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان
سلدوز را بیساق رسانند و چون بسمرقند رسید تمام ممالک ماوراء النهر
بتحت تصرف خان در آمد و مجموع امرا و نوینان اطراف بکام و ناکام سر بر خط
فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بودند بیاساق رسانیدند
و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایت و ترتیب اختصاص بخشید و پسر خود الیاس
خواجه اغلن را بحکومت آن دیار منصب فرمود و غلبه تمام از امرای لشکر با ن
چند مقدم بر همه بیکیچک را بملازمت او نامزد فرمود و حضرت صاحبقرانی
را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از
مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و صرامت تفرس مینمود ضبط الوس
و ممالک را برای رزین او مفوض فرمود و خود در عین جلادت و کامکاری بمستقر
سریر سلطنت بازگشت **بیت** ظفر ملازم و دولت قرین و یار نصرت قوی بلند است

فرخنده پشت استظهار **گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقرانی بطلب امیر حسین**
قال الله تبارك و تعالی سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ
تَبْدِیلًا حضرت ملك علام ذو الجلال و الاکرام را گلزار لطف دلفروزش
بی خار قهر جگردوز نیست و انوار انعام عامش خالی از شوایب ظلام ظلام انتقامش
شعر نصرتهم فی قبضتین و لا و لا ۰ فقبضة تشعیر و قبضة شقوة ۰ فراز
اوج تُؤْتِی الْمُلْكَ را نشیب حضیض تَنْزِعُ الْمُلْكَ مقابلست و کشادگی فضای
دلگشای یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ را بستگی مضیق یَقْدِرُ لَهُ معادل گنج و ما
گل و خار و غم و شادی بهمند لاجرم سنة الله جاری شده که چون عنایت بیعلت بر
علو شان برگزیده تعلق گیرد او را در مبادی احوال بانواع شداید و بلا آزمایش
نمایند و چون ظهور اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ در منظهری جلوه گری
آغاز نهد او را باصناف مشقت و عنا پرورش دهند **بیت** اول شکسته
باش که اوج سپهر ملك ۰ یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت ۰ آدم علی نبینا و
علیه الصلوة و السلام که جد همه است تا برهنگی یَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا نکشید
خلعت گرانمایه فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ بطراز فَتَابَ عَلَیْهِ مطرز نشد و حضرت خاتم
انبیا علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین همه اوست چون بکربت
غربت و زحمت مهاجرت مصابرت فرمود منشور منیف اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِینًا بتوقیع وَیَنْصُرَكَ اللّٰهُ نَصْرًا عَزِیزًا موشح گشت **بیت** وصال دوست
طلب میکنی بلاکش باش ۰ که خار و گل همه با یکدگر تواند بود ۰ کسی بکردن
مقصود دست حلقه کند ۰ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ۰ و از نظایر این
تسبب مبادی احوال صاحبقرانی است که چون توغلقتمور خان از دیار ماورا النهر
و تقدم امرا و مردم جته یا امیر سیکسك مسلم داشته بود کفایت مهمات

امور اهالی آن مملکت بحسن تدبیر حضرت صاحبقرانی باز گذاشته امیر سیکحیك
برحسب فرموده خان نمی زیست دست ظلم و بیداد بر کشاد و از سر بی باکی
پای جسارت براه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحبقران چون مشاهده
فرمود که چون ماساق خان بر قرار نماند و حال ملك باختلال انجامید اقامت
دران دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن امیر حسین جزم کرده روی همت
بلندجناب براه آورده چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود بتفحص حال در بیابانها
و جولها میگشت تا در راه خیوق بر چاه سانغ باور رسید و از انجا باتفاق
پیش تکل حاکم خیوق رفتند و آن بدنهاد غدار خواست که ایشان را بگیرد **بیت**
کز سرشت بد نیاید جز بدی ۰ از بدان دوری گزین کز بخردی ۰ ایشان از آن مکر
و حیله واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت سوار روی توکل بپای ثبات
نهادند تکل با هزار سوار مکمل در عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید اول
روز جنگ در پیوست زبان تیغ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بگوش جان فرو خواند و صفیر
تیر پیغام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ نزدیك و دور میرسانید از اتباع حضرت
صاحبقرانی امیر بوغا و ایلچی بهادر و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار
اسب از کار باز ماند و هر دو دران ریگستان بماندند و ایلچی بهادر را
نیز اسپ از پا در آمد و همچنان از غایت مردانگی روی از پیکار بر نمی تافتند
و تیر بر کمان نهاده پیاده میرفتند **بیت** خروشان چو شیر و نهنگ و
پلنگ ۰ پیاده در آینده هر دو بجنگ ۰ حضرت صاحبقران که حلیه مبارکش
بمحافظت و غمخوارگی زیردستان مجبول بود کمان از دست ایشان بستد
و زه را پاره کرد تا دست از جنگ باز داشته از آسیب غدر آن بی باکان
عرصه تلف نکردند و دلاوران هر دو طرف تا بجدی کوشیدند که از هزار کس

که با تکل بودند پنجاه سوار پیش باو نماند و از این جانب که شصت نفر بودند هفت
سوار ماند امیر حسین دست جلادت بر آورده بر سر تکل تاخت و بشمشیر صاعقه
کردار **بیت** درفش تکل را بدو نیم کرد ، دل رزمجویان پر از بیم کرد ، وچون
سپاه تکل بر امیر حسین ریختند حضرت صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان
حمله کرد و مجموع را متفرق کردانیده امیر حسین را بیرون آورده چون روان شدند
آن مدبران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمده بجنگ مشغول
شدند و اسپ امیر حسین را بزخم تیر بینداختند و چون او پیاده ماند خاتون
دلشاد آغا پیاده شده اسپ بدو داد و حضرت صاحبقران که **مثنوی**
زهامون شب تیره بر چرخ پیر ، کشد سرمه در چشم سوزن بتیر ، عقابیست
تیرش که در مغز ترک ، بجز فتح باشد ورا بیضه مرک ، روی شجاعت بلشکر
دشمن آورد ، ستون کرد چپ را خم آورد راست ، خروش از خم چرخ حاجی بخاست
چو پیکان ببوسید انگشت شاه ، کذر کرد از دیدهٔ کینه خواه ، قضا گفت
کیر و قدر گفت ده ، فلك گفت احسنت سلطان گفت زه ، تیر نخست بر دو کی
رزمه آن سپاه زد و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیکران را
بسهم پیکان جان ستان از مسافت سر تیر چون مو بر روی قربه جای باز
داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا روان گشته بجول در آمدند بعد
اختر سیار هفت نفر و از آن هفت از سه بخت منحوس اکبر تر شبانه که نزول
کردند سر لطف خفی را که عطا را بصورت بلا نما فرا نماید و حلاوت شفا را
در دوای تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیه اسباب صوری
بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص بی غبار واسطه در دامن
فضل و رحمت پروردکار آویزند **بیت** خدای عز و جل را بضمن هر چه کند

لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود ، از همراهان سه نوکر خراسانی بلکه سه
غول بیابانی که در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسپان ایشان را گرفته
بگریختند و خاك چنین ننکی بر سر خود بیختند **مصراع** کمست از سکی آنکه نشناخت
حق ، حضرت صاحبقران که آینه نقشهاء بو العجب طلسم گنج دولت بی پایان
او بود اصلا از آن واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد **بیت** عالم
علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ، آن نه آن کوهی که هرگز نجنبد از زلزال خویش ،
با دل قوی و خاطر کشاده رفتار را تسلی داد و الجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین
بود و حرم محترم آنحضرت تایید همراه کرده و با یك نوکر روی توکل براه بلك
بفضل بی انتهاء حضرت اله نهاد و چون از چول بیرون آمدند و بمواضع
تی رسیدند یورت فوجی از ترکمانان بود اهل حشم بانکه شرارت بر کشیدند و کر
زدند کر دشده سر راه بگرفتند حضرت صاحبقرانی از وفور غیرت و حمیت
حرم عفت پناه را بحفظ الهی بچاهی که غله در آن ریزند پنهان کرده و نهنك
دریای فتح و نصرت یعنی شمشیر آبدار آتشبار از میان بر کشید و روان
بی اندیشه روی بایشان نهاد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام آنحضرت را
بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسپی لایق کشیده حضرت صاحب
قران را سوار کردانید و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خود را از فر وجود
همایونش غیرت فزای بزم سپهر ساخت و وظیفه خدمتکاری بقدر وسع
بجای آورد و روز دیگر حضرت صاحبقران که **بیت** ببخشش کف او
ساعتی وفا نکند ، اگر ستاده در مرکز دو فلك ضراب ، دست همت
بنوازش ایشان بکشاد و یك قطعه لعل گران بها و دو تو مغاد با فنراز
لولو که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد مذکور سر اسپ همراه

داشته عرنجی نامش سارق قولانچی ملازم کرد وحضرت صاحب قران
بر پیش امیرحسین مراجعت فرمود واو را سوار کرده بموضع محمودی رفتند
ودران چول چاهی که از ترشح آبش نهال حیات را تازه توان داشت فرو بردند
وقریب دوازده شبانه روز دران منزل توقف نمودند

ذکر عذر علی بیک جون غربالی با امیرحسین حضرت صاحبقران

دران وقت که امیرحسین وحضرت
صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جونی قربانی
از وضع ایشان آگاهی یافت وچون خامهٔ جف القلم بما هو کاین بر جریدهٔ
حال آن لئیم بد فعال نگاشته بود که بانواع عقوبت ونکال گرفتار
آمده بدترین وجهی نیست شود وشآمت قبح سیرتش باتباع واشباع
او سرایت کرده همه در ذل آوارگی تلف وناچیز کردند سرنوشت بداو در برا
داشت که شصت سوار مسلح را مرتب داشته بتاخت بر سر امیرحسین
وحضرت صاحبقران فرستاد وبیخبر ایشان را گرفته بماخان بردند ودر خانهٔ
تاریک که از اسباب وحشتش چندان کیک بود که راندن آن بپای مردی
دست اصلا میسر نمیشد بند کرده باز داشتند گوهر شاهوار تا چندگاه
در حبس صدف پس پرده نبرنهد پای مراد بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار
نتواند نهاد ولعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود
در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد کل احمر نکهت جان پرور در تنگنای
غنچه یابد ومشک اذفر شمامهٔ عطر گستر از بستگی نافه کسب کند بیت
شمشیر را نجس چه بانار بشکند • آیینه را چه عیب ز آیینه دان بود
عمریست تا برابری زر همی کند • آهن از ان شرف که جواهر نشان بود • او را
جهان بلند بود دست اقتداد • کو پای بوس حضرت صاحب قران بود محمد بیک

برادر بزرگ

برادر بزرگ علی بیک چون از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد بیقین دانست
که نتیجه از جسارت ووخامت عاقبت پریشانی روزگار تواند بود وشاخ آن
گستاخی البته روزی ثمرهٔ ندامت وخسارت بار آرد بیت کو از کوه
پرسی بیابی جواب • کز شاخ خطا میوه ندهد صواب • از حدود طوس برای
امیرحسین وحضرت صاحبقران تحف وهدایا فرستاد وبرادرش بزبان
پیغام سرزنش وملامت بسیار کرد که در زمان ایشان را رها کرده عذرخواهی
نماید وبقدر وسع وامکان تدارک وخاطرجوئی بجای آرد اما چون علی بیک
را پردهٔ شقاوت بدیده بصیرت فرو دآمده بود چهرهٔ صواب مشاهده
نتوانست کردن بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است • بگوش
مردم نادان چو آب در غربال • واز لوازم طبیعت آن تحف وهدایا که برادرش
فرستاده بود خود برگرفت وپس از شصت ودو روز ایشان را بیرون
آورده رها کرد ودرخور دونا، ت همت خود اسپی لاغر وشتری عنکبوت
پیکر کر بیت کرده پیری نشسته در پشتش • کثرت سن شکسته
دندانش • شب مولد او ان دعوت نوح • روز پیری زمان طوفانش
دران ولا مبارکشاه سنجری بارشاد دولت با صاحبقران طریقهٔ اخلاص
وهواداری مسلوک داشته با فرزندان پیش انحضرت آمد وتمهید
معذرت نموده اسپان نیکو کشید وخدمات پسندیده بجای آورد
ند پس دیر از ان که دامن نیکوکاری که بزمین سعادت پاشید ریاض دولتش
بسبزهٔ فیروزی آراسته گشت واز ان مرهبنا صب ارجمند وحکومت
شهرهای معتبر فایز شد حضرت صاحب قران تمام آن اسپان را پیشکش
حضرت امیرحسین کرد بیت اگر بزرگ عطا بود از و غریب مدان • نهاد

بحر بورکت ازان بن رل عطاست **گفتار در جدا شدن حضرت صاحبقرانی**
از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش بعد ازان امیر حسین و حضرت
صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند
رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هرمن روانه شود
و حضرت صاحبقران بصوب الوس و ولایت خویش مراجعت فرماید و
موعد ملاقات گرمسیر هرمن باشد پیش تومن واو امیر هزاره نکودری بود
برحسب اشارت فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ بامضاء آن عزم نهضت نمودند
و امیر حسین روی توجه بجانب گرمسیر آورد و حضرت صاحبقران بولایت
کش روان شد و چون از آب گذشته بجار زیدان که از قرای بخارست رسید
مهد علیا اولجای ترکان را در آنجا باز داشت و بحکم آنکه ماه دولتش
در سپهر سلطنت هنوز هلال روز افزون بود اقتضا سیر پنهانی میکرد
پوشیده از انجا روانه گشت و بمیان ولایت و ایل در آمد و چون از
وصول آنحضرت آگاه شد با ده پانزده کس باجراز سعادت پای بوس شتافت
حضرت صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم خزار گشت و صبحگاهی که
خسرو سیارگان از کمینگاه مشرق پرتو انداخته مراکب کواکب را از
مرغزار سپهر براند گله اسپ از بالای خزار براندند و نماز دیگر باقرشی
رسانیدند و از آب جیحون گذرانیده بچول و ریگستان در آمدند
و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب و سایه جنگل مدت یکماه توقف
نمودند و در آنجا مهد علیا اولجای ترکان از بجار زیدان توجه نموده بحضرت
صاحبقران پیوست و بعد از یکماه ناگاه سپاهی سیاه از دور پیدا شد
و چون رعایت حزم بر ذمت همت ارباب دولت واجبست وقت تماشا

آن نمود

آن نمود که از آب بگذرند صاحبقران کامکار بعون پروردگار سوار شد
و بادپای همایون را در آب راند **بیت** بآب اندر افکند مرکب روان شتابنده
چو شاه صاحبقران ، بمان مرکب مهد عصمت پناه ، در آمد بآب انچنان اسپ شنا
همه بندگان نیز در تاختند ، ز بهر یکی حون در انداختند ، چو کشتی همه
راندند اسپ را ، بر نیروی شاه مظفر لوا ، گذشتند مجموع از آن رودبار ،
باقبال کیخسرو روزگار ، جهان را فلک مژده داد از نوی ، که شد تازه آیین
کیخسروی ، کسی را که ایزد نگهدار اوست ، سعادت بچنگ تبر یار اوست
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ، و بعد از گذشتن آب بچول در آمدند و چند
روزی بنشستند تا ایل از ییلاق مراجعت نمودند و ییلاق خالی ماند
حضرت صاحبقران میل ییلاق فرمود و مدت یکماه در آن موضع توقف
نمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون برسید در
خانه خلد معلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آنحضرت بود بسعادت نزول
فرمود و موافق عدد حرم چهل و هشت روز آنجا بگذرانید و چون بعضی مردم
را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه بافشاء آن زبان برگشاد
بی توقف سوار شده بجلگه دلگیش کش در آمد در دهی که اجقی نام داشت
قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیگر گرد عالم
بر آمد و بعد از آن بدولت و اقبال بر نشست و شب در میان کرده بکنار
آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم رسیدند و بر حسب
وعده که حضرت صاحبقران با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم قندهار
شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده در هرمن که وعده گاه بود با امیر حسین
پیوستند و بهرام جلایر گریخته بجانب هندوستان و آن حدود رفت

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بجانب سیستان

درینوقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او درحیز
قدرت و مکنت خود نمیدید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن
دولت و اقتدار امیر حسین و صاحبقران کامکار استوار کرده صورت
واقعه خود را عرضه داشت کرد ایشان بحکم آنکه فریادرسی ضعفا و درماندگان
بر ذمت همت صاحبدولتان واجبست با هزار مرد آراسته هر یک در بیشه
کارزار شیر ژیان و در دریای معرکه نهنگ جانستان متوجه صوب سیستان
شدند والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم
خدمت متقبل شد که اگر از آن دو میان امداد ایشان اساس شوکت دشمنش
انهدام پذیرد و آن وطنها از ایل خلاص یافته شمع دولتش درگیرد مبلغی
خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال پیشکش از نظر آورد و مدة العمر
رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان برحسب آیه اعانة الملهوفین
صدقة عنان عزم بجانب رزم دشمن تافتند و تیغ آبدار آتش کردار دمار
از روزگار مخالفانش برآوردند اگرچه والی سیستان را حوصله آن نبود وفا
نماید و بدانچه تقبل نموده بود ادا کند از آنجا مراجعت نموده سپاه گران از سنگی
نان بر سر راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند و دست بی باکی
بمحاربه و قتال برگشادند و بیکبارگی روی قصد بآنحضرت آوردند و باتفاق
تیرباران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقصد بود که بوسه جای لب پادشاهان
عالم و منبع فیض فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت **بیت**

هر دست که از خار جفا زخم نبیند ، از شاخ امانی گل مقصود نچیند

چون سپاه لشکریان از صدمات حمله دلاوران لشکر منصور از هم

فرو ریختند

فرو ریختند امیر حسین و حضرت صاحبقران بگرمسیر معاودت فرمودند
و آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در مخیم تومن توقف نمود و امیر حسین
بانودکس متوجه بقلان شد و چون بحوالی آنجا رسید اچونی که برادر کوچک
پیکچک بود با لشکر بسیار راه برو ببست و جنگ درپیوست و سپاه امیر
حسین از انبوهی گروه دشمن بستوه آمده بشکست و امیر حسین باضطرار
فرار اختیار کرده با دوازده کس چهار سوار و هشت پیاده بموضع شیرتو مراجعت
نمود **گفتار در صحت یافتن حضرت صاحبقرانی و توجه نمودن بصوب ارصف** چون چشم
زخمی که دست مبارک حضرت صاحبقران را دست داده بود بپای مردی فاذا
مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل
گشت آنحضرت باتور خواجه اغلن و بیست و چهار کس دیگر روی توجه
بصوب ارصف نهاد و چون بکهمرد رسید و خبر امیر حسین و کیفیت
حالات او استماع رفت توکری سوبخ نام را پیش او فرستاد تا مژده صحت
و سلامت رسانیده مقرر سازد که در ارصف اتفاق ملاقات افتد و
در اثناء راه میان ارصف و کهمرد صدیق برلاس که از نسل پلدو بن قراچار نویان
بود با پانجده ملازم دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحبقران اسپ توفیق
در بادیه طلب رانده بود و بمقصد رسید آنحضرت صدیق را بجانب امیر حسین
روانه داشت که هرچه زودتر باید آمد و خود بسعادت براند و در اثناء
طریق از طرف ارصف سیاهی چند سوار نمود حضرت صاحبقران [illegible]
چست برگماشت تا حال ایشان باز دانند و چون خبر معلوم کرد عرضه داشت
که قرابخی میرحسن است که آوازه آمدن امیر حسین شنیده است و متوجه شده
از طرفین بتعجیل براندند و بعد از ملاقات مجموع در رکاب همایون آنحضرت

عازم ارصف شدند و بعد از وصول و نزول در ارصف جمعی را بقراولی
فرستاد و صبحگاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمعی سواران مینماید حضرت
صاحبقران بتائید ربانی سوار شد و از پی ایشان گذشته از طرف راست
درآمد و سؤال نمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران فلان یتیم
یعنی حضرت صاحبقرانی آنحضرت پیش راندند توغلقتمور خواجه برلاس و
امیر سیف الدین و آیشه و توتك و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب
هفتاد نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص براه خدمتکاری نهاده
بودند چون بدانستند که مقصود و قد **بیت** گو در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوق باول قدمت پیش آید ، روی نمود روان پیاده گشته مراسم
زمین بوس تقدیم رسانیدند و چون آنحضرت بمنزل همایون معاودت
نمود رود دیگر از طرف کهمرد گردی پدید شد و بعد از تفحص شیر بهرام
بود که هنگام توجه حضرت صاحبقران از مخیم تومن در آنجا تقاعد نموده
بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب روان گشته و چون صدیق
وسوبخ بشارت صحبت و نهضت حضرت صاحبقران با امیرحسین رسانیدند
او از گلبن آمال غنچه اقبال شکفیدن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی
وزیدن آغاز نهاد و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و با سپاه
سوار در ارصف بحضرت صاحبقرانی پیوستند و یکدیگر را کنار
گرفته بساط انس و الفت گسترانیدند و چون آگاهی یافتند که منکلی
بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته و دل در عداوت بسته قصد
آن حصار کردند شیر بهرام بواسطه صداقتی که با منکلی بوغا داشت
تقبل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیارد و با اینمعنی روان شد و

چون

چون منکلی بوغا بر آنحال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و برفت و
مقارن این حال سیصد مرد از قوم دولان خاون که هزاره خلم است و از قدیم
باز در اعداد و اتباع و اشیاع دودمان حضرت صاحبقرانی بوده رسیدند
و در سلك دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد لشکر
نصرت از دیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در دره صوف نزول کردند
و املش پسر تومن با دویست کس تاخت آورده بود بآن نواحی که اسبان
ولایت بلخ را براند چون امیرحسین و حضرت صاحبقرانی وقوف یافتند بایشان
ملحق شدند آنحضرت بتوکه را با سه نفر بطرف قلعه فرستاد تا خبری باز دهند
و او چون از معبر ترمد گذشته بقهلقه رسید دید که لشکر چته ولایت
را تالان و غارت کرده میگشتند و بتوکه بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان
خود دوچار خورده بعد از رسم آغوش و پرسش او را خبر دادند که در همین
نزدیکی فرزندان تو فرود آمده اند و مبالغه بسیار نمودند که زمانی بخانه
خود رود و فرزندان و کسان خویش را ببیند و آن صادق مرد از اصلا
قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خادم را نشاید که بخانه خود رود
بیت از چنین طایفه آموز ادب خدمت را ، که بهر کام که خواهی برسی از خدمت
و امیرحسین و حضرت صاحبقران از دره صوف کوچ کرده بدره گز آمدند
و بمیان اوبچی بوغا نزول نمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس
و امیر هندو برلاس که با جماعتی جز حضرت صاحبقران شنیده اند با جته
مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و بترمد رسیده تولان
بوغا را روان کرده اند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را بر کیفیت
احوال معلوم کند و چون از آنجا کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند امیر بوسعید

پسر تایفو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعه اولاجو گریخته بودند و پیش ابو سعید
که داماد او بود رفته و حید داند خودی هر سه با شش هزار مرد منکل کمر
عداوت بسته و دست جلادت کشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند
و برلب آب سیاه که در میان فاصله بود جوشان و خروشان فرود آمدند
و از طرفین گذر آب را گرفته کمین کردند صاحبقران ظفر تیغ بر حسب روایت
الحرب خدعة بنفس مبارک از آب رفت و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات
فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر آینه کاردانان
صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقدیر
آنمقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیرزن
خنجرگذار بر نیاید **بیت** کارها راست کند عاقل کامل بسخن، که بصد لشکر
جرار میسر نشود، سپاه آن طرف لب آب در ره گذر گرفته میرفتند و لشکر
نصرت شعار کنار کنار جوی قوت میراندند و از جانبین محل گذار میجستند
و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند **گفتار در جنگ**
امیرحسین و حضرت صاحبقران مؤید مظفر با ابو سعید چون عساکر
طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله نواد رمیان گرفته
صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده
گشتند و از امارات دولت دران حال که در ترمد بودند برسیدند و
بحضرت صاحبقران پیوستند و تموکه نیز برسید و احوال و اوضاع
که بتحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت پیشین تا بشب
آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتغال و میان جان و
تن تیر و جوشن رسم فراق بود و وصال مبادزان هر دو طرف بیکدیگر

تیرباران کردند و از زخم پیکان رخنه در خانه حیات افتاد **بیت** زهر تیر
که شصت پرواز کرد، تنی را ز پیوند جان باز کرد، و دران روز تموکه زخم دار
شد و شب هنگام تیره که **بیت** که در پرده کوه رفت آفتاب، سر روز روشن
درآمد بخواب، فرود آمدند از دو جانب سپاه، یزک را نشاندند بر پایگاه
روز دیگر که شهسوار فیروزه مضمار سپهر از قنطره افق گذشته سپاه
انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمده غریو کورکه
و کوس در خم این طاق آبنوس افتاده حضرت صاحبقرانی بعون عنایت
سبحانی حمله کرده و از قول گذشته روی قهر و کین بآن لشکر جنگجوی نبرد
آیین آورد و ایشان هرچند بعدد بسیار بودند و هنگام پیکار پیل افکن
و شیرشکار با سطوت حمله آن مؤید کامکار جز فرار چاره ندیدند و گروهی
چنان از یک حمله خسرو گردون شکوه بستوه آمدند و از هم فرو ریختند
و چون شب روسیاه از پیش آفتاب گریختند و امیرحسین و حضرت صاحبقران
کامکار بعد از فتح عرض سپاهی که ملازم بودند باز دیدند هزار سوار در شمار
آمد حضرت صاحبقران با سپاهی از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار
جیحون رسید از معبر ترمد بکشتی گذشته قراول بجانب قهلغه روانه داشت
تا خبری باز داند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت قراولان را تعب
و کوفتگی راه از غایت شرایط حزم ذاهل کردانید و خواب بر ایشان غالب
شد تا لشکر اجونی بوادر کوجک بیکچیک برسید و از ایشان بگذشت
حضرت صاحبقران منتظر قراول نشسته و سپاه در رختهای خود آسوده
ناگاه یاغی با قراول بهم بر آمیخته برسیدند لشکر را چون دران حال مجال آن
نشد که فراهم آمده در مقابله مخالفان در آیند بضرورت بکشتی

در آمدند وخیمها را گذاشته از آب گذر کردند وحضرت صاحبقران با چند
نفر کرد ججن بیره بمحاربه ومدافعه مشغول شد وچندان توقف نمود که لشکرها
از آب گذشتند وبعد از آن خود عبور فرمود **بیت** که پیوسته آن شاه
عالم پناه، بهر حال بودی پناه سپاه، ومدت یکماه ایشان ازین طرف آب و
لشکر مخالفان از آنطرف در مقابله یکدیگر بنشستند وپس از آن
حضرت صاحبقران بسوختن کشتیها فرمان داد واز آنجا کوچ کرده متوجه
خلم شد که از حدود بلخ است ودران محل امیر حسین وبقیه لشکر بهم رسیدند

گفتار در توجه نمودن امیر حسین وصاحبقران بجانب طالقان وبدخشان وصلح پادشاهان

امیر حسین وحضرت صاحبقران باتفاق عازم قندز شدند ودر انجا
ایل بوروللدای را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند وچون به
طالقان رسیدند در آب شور مذاق وفاق را چاشنی والصلح خیر شیرین
ساخته باشاهان بدخشان از در صلح در آمده تلخی وحشت ومخالفت که
هر آینه موجب ترش روئی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد واز آنجا متوجه
ارهنگ شدند واز آنجا بجانب سالی سرای از آب عبور نموده متوجه ختلان
شدند وبچول در آمدند واز چول گذشته موضع دشت کولک مخیم
نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ سَکَناً طبائع میل
آرمیدن کند بعد از آنکه حضرت صاحبقران بعزم استراحت تخفیف جامه
فرموده بود وپای مبارکش از شامت صحبت مونه پرداخته امیر حسین
باستدعاء حضور آنحضرت کس فرستاد چون توجه فرموده بمجلس در آمد
از حاضران بولاد بوغا بود وشیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحبقران
شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که چنین وقتی که بدشمن رسیده ام عزم ایل خود

کرده جدائی میجوید وبناء مروت وطریق وفا وموافقت نمی پوید صاحبقران
کامکار او را بانواع نصیحت فرمود وسرزنش نمود اما جواب او بر فحوای **مصراع**
من گوش استماع ندارم لمن تقول، محصور بود امیر حسین را هر چند از ان لجاج
واستبداد نایره غضب اشتعال مییافت بحسب مقتضاء حال تحمل اولی
دانست آخر الامر شیر بهرام بصوب یلجان روان شد ودرین حال خبر بتحقیق
پیوسته بود که توغلغ سلدوز وکیخسرو لشکر جته را سرکرده با بسی امراء جته
پیش آمدند وتمور پسر بویکان وسادق وشنکوم وتوغلق خواجه برادر حاجی
بیک وکوج تمور پسر بکچیک ودیگر امراء هزاره وقوشون با بیست هزار مرد
از سر جالا تا پول سنکین نشسته اند واز ینجانب پیش از شش هزار مرد
در معسکر همایون حاضر نبودند صاحبقران مؤید پاک اعتقاد مصدوقه
کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بگوش صدق واخلاص
از هاتف توفیق میشنید ودر آینه دولت روز افزون که بصیقل تائید
آسمانی جلاء ظفر یافته بود بدیده یقین میدید **بیت** که گر بحر وگیتی
شود پر نهنگ، وگر کوه وصحرا بود پر پلنگ، کسی را که یار است بخت بلند
نیابد از آن یکسر مو گزند، با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان
آورده از پیش روان شد ودر سر پل سنکین سپاه جانبین بهم رسیدند
واز وقت چاشت که رایت سلطنت وَالضُّحَی بر افراشتند تا آن زمان
که پرچم سنجق وَاللَّیْلِ إِذَا سَجَی شانه زدند آتش پیکار از زبانه نار حامیه
حکایت میکرد وزمین از کر وفر سوار وپیاده تفسیر إِذَا زُلْزِلَتِ
الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا میگفت وصفیر تیر صدای فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ
در گوش جان می انداخت وبریق سنان صورت یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ

ابصارهم بر دیدهٔ دل جلوه میداد و زبان تیغ بهمین معنی شیٔ بالسوق
والاعناق برهانی قاطع باد امیر رسانید و از واقعه کرانی و تمرجاق در
شان نزول القارعة ما القارعة حجتی واضح باقامت میپیوست و آن روز
تا اسب دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سر پل بجدی کوشش نمودند
که نیم طاقت در جگر جلادت هیچ جادر نماند شب که از طرفین بوالفضول شهسوار
گردون عنان از میدان بر تافتند و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه
بود حضرت صاحبقران بالهام دولت متیقن شد که تا شمشیر شجاعت را
بصیقل رای روشن نزداید چهرهٔ ظفر در آن نتوان دید و تیر جلادت
اگر بشصت تدبیر گشاد نیابد از صدای صفیرش بشارت نصرت نتوان شنید
خاطر خطیر بر تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تائیدش صورت بهبود
بر لوح ضمیر منیر مینگاشت **گفتار در گذشتن حضرت از پول سنگین
و گریختن لشکر جته** حضرت صاحبقران امیر موسی و امیر موید ارلات
واوچ قرابهادر را با پانصد کس که هر یکی از هزار بار نخوردندی بر سر پل
سنگین در مقابله لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک با هزار و
پانصد مرد که غبار عرصه پیکار را سرمهٔ دیدهٔ اعتزاز دانستندی در زمان
اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان نهاد و نیمشب بشناه از
آب بگذشتند و روی بکوه آوردند و روز دیگر قراول یاغی از آثار
پای اسپان معلوم کرد که لشکر از آب گذشته اند و از آن معنی دغدغه
در ایشان پیدا شد و چون شب در آمد **بیت** جهان در سر آورد کحلی
پرند * سرمه در آمد بمشکین کمند * صاحبقران کشورگشای عدو بند
فرمان داد تا بر بالاهای کوههای بلند آتش بسیار افروختند سپاه

مخالفان را از مشاهدهٔ آنحال ترس غالب شده پای ثبات و قرار از جای
برفت و از سر دهشت و خوف و خطر پای بمرکب فرار در آوردند و عنان
عزم بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز نهادند و بعون پروردگار
چنان لشکر جرار که در مقابل یکسوار ده جنگجوی تیغ زن نیزه گذار پیش بود
بی کلفت رزم و پیکار از هم فرو ریخت والله یؤید بنصره من یشاء
و چون دشمنان بهم بر آمده روی بگریز نهادند حضرت صاحبقران با لشکر
نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان از پای
کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات تکامشی کرده بتیغ عمر فرسای و رمح جان
گزای بسیاری از روزگار ایشان بر آوردند **بیت** دران ره زبس کشته گشت عدو
بیابان همه پشته بر پشته شد * و در آن محل مظفر و منصور بشادمانی
و سرور نزول فرمودند و امیر حسین نیز با بقیه لشکر از عقب برسید از
میامن نسایم این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت
و روضه امانی و آمال را طراوت تازه و نضارت بی اندازه روی نمود
و رایت اقتدار همگنان باوج اقتدار بر آمده و شوکت و شکوه شاه
سپاه یکی ده هزار شد و چون رتبت پیشی و برتری در میدان سلطنت
و سروری حضرت صاحبقران را مقدر و مقرر شده بود با دو هزار مرد
از پیش روان شد و چون بقهلغه رسید اهالی کش و انحوالی فوج فوج
می آمدند و بملازمت آنسعادتمند می پیوستند و آنحضرت از آن دو هزار مرد
که همراه آورده بود سیصد مرد گزیده را ملازم رکاب همایون ساخته
روی عزیمت براه آورد و دیگران را بتوقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد
سوار دویست مرد با امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو و بهرام جلایر و امیر جلال الدین

برلاس وامیر سیف الدین داده بصوب کش روانه ساخت وفرمود که چهار
توشون شوند وهر سواری دو بند شاخ بزرك از هر دو پهلوی اسپ در
آویزند تا غبار انگیزند وگرد فراوان برخیزد وداروغا اگر درآنجا باشد بگریزد
ایشان برحسب فرموده کاربند شدند وتدبیر موافق تقدیر افتاد چون
بجلکاه کش درآمدند داروغاء جته از آن غبار ترسیده بود وگریخته وایشان
بشهر کش درآمدند وبضبط آن مشغول شدند ودران ولا بخیمه آقا مست
الیاس خواجه خان تاش ایغی بود که در چهار فرسخی کش واقعست اعیان و
امراء نامدار بمجموع ملازم وسپاهی بیرون از حد در سلك اجتماع منتظم
ودران وقت توغلق تیمور خان در مستقر سریر خانی خویش درگذشته
بود والغ توقتمور وامیر جمشید آمده بودند که الیاس خواجه خان را بالوس
بازبرند تا بضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحبقران با صد سوار که
بسعادت ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده بخزار آمد وچون روز
آمد وپویندگان از رسیدن جمشید خورشید آگاه گشته در حرکت آمدند
وهم از وصول همایون آنحضرت خبر یافته باحراز دولت زمین بوس
شتافتند آنحضرت با جمع سپاه خزار وکش فرمان داد وتا خواجه سنالبر
جغداول ساخت وباعساکر گردون مآثر بطرف جکدالیك بازگشته
روان شد وچون بآنجا رسید بسعادت نزول فرمود شیخ محمد بیان
سلدوز با هفت قوشون لشکر بآنحضرت پیوست ودران محل هفت روز
توقف افتاد وامیر حسین وسپاه آنچه با او بودند وآنچه حضرت صاحبقران
در قهلغه گذاشته بود برسیدند وشیر بهرام که در دشت کولك جدا
شده بود بایل خود رفته بالشکر ختلان بعد از چهل وسه روز غیبت

هم درآنجا

هم درآنجا ملحق شد امیر حسین وحضرت صاحبقرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ
کرده متوجه خزار شدند ودرآنجا بمزار متبرك خواجه شمس طاب ثراه در
آمدند واز روح مقدس آن بزرك دین استمداد همت نموده عقد موافقت
را بعهد وپیمان مستحکم گردانیدند وسوابق دوستی واخلاص بلواحق یگانگی
واختصاص مؤکد داشتند **مصراع** آری باتفاق جهان میتوان گرفت

گفتار در خواب دیدن صاحبقران بانتقال نمودن وآهنك جنك الیاس خواجه

قال النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تسلیما اَلرُّؤْیَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ
وَاَرْبَعِینَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ اراده قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی وتقدس
چون رقم اختصاص بر ناصیه صاحب دولتی کشیده قامت اقبالش را از
خزانه اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ بخلعتی فاخر بیاراید آیینه ضمیر
منیر او را بصیقل توفیق زدوده بانوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی
درآنجا چهره نماید ومخدرات مغیبات امور در نظر شعورش پیش از وقوع
وظهور نقاب اشتباه بگشاید واز دریچهاء عالم غیب که روح انسانی از آن
ممر کیفیت احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد توان دید از روزنی چنانچه
از مضمون مبارك که ثبت افتاد مستفاد میگردد **بیت** زنقش بند
خیالم خوش آمد این معنی، که صورتی بنگارد بشکل دلبرها، یوسف صدیق
علیه الصلوة والسلام صورت اذعان اخوة وابوین که نص کریمه وَرَفَعَ
اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا، از آن خبر میدهد بسالها پیش از وقوع ازین
دریچه دیده بود وبشارت فتح مکه معظمه شرفها الله تعالی که مضمون
همایون لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ بر بیان آن ناطقست وبر ضمیر
وحی پذیر سلطان پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام هم از آن ممر

نقش بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین
و اعاظم ملوک و خواقین را از راه و رایت خلافت صوری دست میدهد
چنانچه حضرت صاحبقرانی را روی نمود چه در ان حالت که کاری چنان
پیش آمد و بلشکری از سپاه دشمن بسیار که با ایشان مقابله و مقاتله میبایست
کرد روزی وقت چاشت دران باب تاملی مینمود در اثنای آن اندیشه خواب بر
در ربود آوازی شنید صریح بزبان فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی
نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از خواب انتباه یافت از برای رفع اشتباه
از حاضران پرسید که درین وقت اینجا هیچکس سخن گفت همه گفتند نه بیقین
پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم بشارت
شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتمادش بعون تایید ربانی
واثق تر شد و با دل قوی و خاطر گشاده به پیش امیر حسین آمد و صورت
واقعه باز نمود و همگنان را از استماع این بشارت مواد استظهار بسمت
تضاعف پذیرفت و دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود ازین آگاهی
چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت و چون روز روشن از شب تار پیدا
آمد **بیت** ز فکر خاطر شاه و سپاه بودند نژند، از آن بشارت فرخنده شادمان
گشتند **گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر جته و
ظفر یافتن بر ایشان** امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بعد از اقامت وظایف
شکر و سپاس پادشاه پادشاهان جل و علا سوار شدند و در ترتیب
و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین
دست راست را آراسته بیرق ظفر پیکر ساخت و حضرت صاحبقران
چون هنگام نبرد همدل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار

خویش ساخت بارین آیین صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن
که در تاش آریغی بود بهمین منوال دو قول تعیین کرده میسره از قرالیاس
خواجه خان و امیر حمید زینت ترتیب و میمنه را بشکوه امیر توقتمور و امیر
سکچیک اذین بست و از جانبین لشکرها آماده روی کینه و فرخاش بسوی
یکدیگر نهادند **بیت** بجنبش در آمد زمین و زمان، تو گفتی بخواهد بریدن
جهان، ز آواز اسپان و گرد سپاه، نه خورشید تابنده روشن نه ماه،
سپه یکسره نعره برداشتند، سنانها بابر اندر افراشتند، در موضعی متین
سپاه طرفین بهم رسیدند و غریو کوس که با نعرهٔ دلاوران و کشند کردون بیچه
اول از مقابل حضرت صاحبقران هراول لشکر مخالف از غروری که بر بسیاری
و کینه گذاری خود داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند
آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خود استوار
گردانیده ز کلک تیر تفسیر وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ بخون بر دلان
چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر مودای وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا مُنبی گشت
و بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون بادی می آمدند مانند
آب باران رو بمرکز خاک آوردند بعضی آب حیات بر باد فنا داده و چندی
از تاب زخم پیکان آتشبار سینهٔ پر کینه بر خاک نهاد **بیت** جنگ جو
از باد پندار آتش کین بر فروخت، زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت،
از مشاهیر کشتگان و مسابود از قوم بهرین کرد بحر کین نهنگ مردم خوار
بودی و در بیشه پیکار شیر پیل شکار و چینوا از خاصگان ملک خان که
شاه و سپاه او را ماده استظهار داشتندی و مایه اعتضاد و افتخار
و از افتادگان توقتمور بهادر بود و سکچیک برادر سکچیک و دولتشاه و دو شاهزاده

دیگر که هر یک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند **بیت** نماند از دلیران کسی
برقرار، همه کشته یا خسته افتاده زار، سپاه طرفین بیکبارگی بادکی بر
انگیختند و در هم آویختند و هوای کارزار بر کارزار مخالفان چون ندهٔ بهرام
دید خون میریخت **بیت** برفتند از جای یکسر چو کوه، ز هادهٔ برآمد دو
گروه، بیابان چو دریای خون شد درست، تو گفتی ز روی زمین لاله رست
و چون صدمات حملهٔ دو آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت
بموجب وعدهٔ غیبی با حضرت صاحبقرانی اولیاء دولت را میامن الحمد لله
الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت وما النصر الا من عند الله الیاس
خواجه خان و امیر بیچیک و اسکندر اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه
دستگیر شدند اما خان را وفاداری که در جبلت ترکان مرکوز است دستگیر
آمد و تنی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرداران ما
را خبر شود او را با بیچیک سوار ساخته رها کردند و دیگر گرفتگان در قید
اسار گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحبقرانی شبگیر کرده تا آب
بام براند و در آنجا باز سر راه دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته
شدند **بیت** ز خون آب در جوی چون باده شد، پر از لعل بیجاده شد
و امیر جاکو و امیر سیف الدین برحسب فرمان متوجه سمرقند شدند و
این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه موافق لوی ییل
اتفاق افتاد و صاحبقران کامکار که همت بلندش در هر کار تا آن را به
منتهای مراد نرساندی نیارمیدی بمشورت امیر حسین با شیر بهرام ایلغار
کرده در عقب دشمن روان شدند و از آب خجند گذشته تا شکنت را مخیم
نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی بنابر عارضهٔ

مزاجی

مزاجی بر رخسار کشیده شد **بیت** هر چه را چشم در پسند آرد، چشم زخم
بدان گزند آرد، و حضرت صاحبقرانی و امیر حسین را هر یک در محلی که بودند
اندک مرضی طاری شد و عنقریب از شفاخانهٔ وننزّل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة بصحت مبدل گشت و مهد علیاء الجای ترکان نیز بسعادت و کامرانی
از طرف گرمسیر آمده **مصراع** ببلقیس هدهد سوی سلیمان رسید باز، و حضرت
صاحبقران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار جرکه انداخت
و امیر حسین نیز در موضع دزق بمیل شکار و ترتیب جرکه موافقت نمود و از
هر دو طرف روان شده در اقتار قمار دشتی کردند و روزی چند برحسب
بیت وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی، بعشرت و کامرانی بگذرانیدند
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند
و آن خط فردوس آئین را بفرّ قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند
دیدهٔ امید اهالی آن دیار از اغبار موکب همایون روشنائی پذیرفت و گردی
که از لگدکوب حوادث روزگار بجمال صغار و کبار راه یافته بود از
مراهم مراحم و نوش داروی استمالت و نوازش ایشان مومیائی یافت

گفتار در یکتائی نمودن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی و برداشتن کابل شاه اغلن بخانی

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و
استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان امراء بزرگ و نوبینان رفیع قدر
حکومت و فرماندهی یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد می نهادند و چون
هر یک از پیشوایان قبایل سنگین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع
خویش گرم بود مجموع سر اطاعت و فرمان برداری بیکس فرو نمی آوردند
و سنّت الله جاریست که هر کشوری را که جهت وحدتی نبود که حافظ آن باشد

زود بفساد انجامد و هر مملکت را که والی نباشد که مجموع آن اهالی آن اوامر
و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند
نظام احوال و اوضاع آن البته خلل پذیرد **بیت** جهان بی جهانبان
تن بی سرست، تن بی سر از خاک ده کمترست، بنابرین امیر حسین و صاحبقران
باهم مشورت کرده مصلحت دران دانستند که از نسل چغتای خان
یکی را بخانی بردارند و جهت امضای آن عزم هم در سال سنه خمس و
ستین و سبعمائه جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند و در باب
مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بران قرار
یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایلجیکدی بن دوا خان را که
از وهم آسیب تقلبات روزگار بحصار شعار فقر و لباس درویشی در
آمده بود از ان کسوت بیرون آورند و قامت اقبالش را بخلعت
عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این مهم **بیت** یکی جشن کردند
با زیب و ساز، که در وصف آن قصه گردد دراز، ز سیم و زر و نعمت و
خواسته، همه صحن گیتی بد آراسته، باتفاق کابلشاه اغلان را بر تخت سلطنت
نشاندند و برسمی که آیین سلاطین ترکست او را کاسه داشته **شعر** همه
سرفرازان و گردنکشان، بیکبار نه بار زانو زدند، و امیر حمید اندخودی
را که در بند بود برنده چشم سپردند همان شب کار او بساخت و تخت
وجودش از والی حیات بپرداخت **بیت** نخیزد دد گر چون در آید بسر، کسی کز
حسد خود نهد پا بدر، و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحبقران
و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضاء اکرام
اصناف میکرد امیر حسین را طوی داد و کاشتکان حضرتش خشنی آراستند

کاز مین در

کاو زمین در آب چون ماهی شناور شد و دست و پای اسپان معرکه پیمای
چنان در لای نشست که پوستین شکمشان با پشت زمین رو واستر
گشت و از غلبه رطوبت پی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده برعشه
انجامید و چون مفلوج و لقوه زده سست شد و اطرافش بگردید و طایر
تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار باز افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر
اسباب چنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود
این حال سپاه اینطرف از فرط حشمت و دلاوری پیش میرفتند و لشکر
مخالف بر جای خود قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه
و سلاح را از وصول باران محافظت مینمودند و چون لشکر بایشان رسیدند
نمدها از سر بینداختند و با سپاه آسوده و سلاح محافظت نموده در جنگ
در جنگ آویختند **بیت** غو دهاوه او هوا زد و لشکر بخاست، جهان پر دهاده
شد از چپ و راست، خروش یلان و دم کره نای، چنان شد که چرخ اندر
آمد ز پای، بیان رستخیز و دم نیزه را، خروش یلان بود و باران تیر، ز جان تشنه
پیلک موشکاف، نهان گشت در مهره پشت ناف، ز دلجوئی ناوک دوز
نفر در مجاری این سینه سوف، حضرت صاحبقرانی بتابید رایانی از میسره
حمله کرده و میمنه مخالف را که قبنلش شنکوم نویان برادر امیر حمید بود بشکست
و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی بگریز نهاد اما چون زمانی پای
از راستی بیرون نهاده بود میسره لشکر مخالف نیز که قبنلش شیر اول
و حاجی بیک بود بر میمنه اینجانب غالب آمد و تیلانجی و زنده چشم را رانده
با امیر حسین رسانیدند و قول او بهم بر آمده متفرق شدند و روی بگریز آوردند
شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون

کشیده

حاجی بیك میمنه اینجانب را پیش کرده میراند فرهاد و اوزبك تیمور از
مشاهده این حال متحیر بماندند و از انطرف امیر شمس الدین نیز باکروه انبوه
دست جلادت از آستین تهوّر بر آورده کوششهاء مردانه نمودند حضرت
صاحبقران را نایره حمیّت اشتعال یافت و بدست مقدرت مآب تائید
انتساب **بیت** زتیغ آتشی برکشید همچو آب، کز و خیره شد چشمهٔ آفتاب،
دمان کرد مرکب چو غرنده شیر، ز آهن کلاه اژدهای پذیر، با هفده قوشون
بر ایشان تاخت و ان باد حمله آتش بیم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر
شمس الدین از هراس صولت آن حضرت عنان اقتدار از صوب پیکار
برتافت روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد **بیت** هر کرا شد یقین که حمله
اوست، پای هستیش بر کران باشد، امیر حسین را از ظفر حضرت
صاحبقرانی پشت استظهار قوی شد و باز سپاه خود را جمع آورده با پشت داد
بیت ز فیروزی شاه لشکرشکن، سپه را دکر جان در آمد بتن، حضرت
صاحبقران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح دولت آن است
که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان چنان متزلزل
سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه و مقاتله اصلاً نماند
و چون از قوت طالع صاحبقران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز
رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیك شده بر حسب نص
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، درین ایام طبیعت او
از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از و
بظهور میپیوست چون تابان بهادر بنزد او رسیده بعد از سفارت رنجها
او را چنان برد که بیفتاد حضرت صاحبقران باز ملك و هدی یاکر بهادر را

امیر حسین بودند بسوی او روانه داشت که البته پیش میباید آمد تا فرصت
فوت نشود دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را بزد و دشنام داد و
زبان تجبر و استبداد بوعید و تهدید بر کشاد که من کریخته ام که مرا پیش میخوانید
اگر شما غالب میشوید و اگر دشمن کمان مبرید که کسی از دست انتقام من جان
خواهد برد ملك و هدی از پیش او آزرده خاطر برکشتند و نزد حضرت
صاحبقران شتافته در عنان همایونش آویختند که اصلا در کار این پیکار سعی
نمیباید نمود و درین باب پیش ازین نکوشید آنحضرت از سخنان ایشان بجای وزن
نفرمود و دست اهتمام باز کشید و چون میمنه هر دو طرف مقابل خود را
رانده بود و از پی روان شده لشکرها بهم کذشته بودند و سپاه هر دو جانب
بجای یکدیگر رسیده و هر کس آنجا که بود فرود آمده **بیت** جهان جو فرود
آمدا زبارکی، همان لشکرش نیز یکبارکی، بتدبیر آسایش آورد رای، بخسبید
تا روز روشن زجای، و در آن شب چند نوبت امیر حسین باستدعا آنحضرت
صاحبقرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارك آن حضرت از حرکات ناپسندیده
او بازمانده بود اجابت ننموده و التماس مبذول نیفتاد **بیت** دکر روز کین
ترك سلطان شکوه، ز دریای چین کوه برزد نکوه، کرایده شد هر دو لشکر
بخون، علم بر کشیدند چون بیستون، دم نای برخاست چون رستخیز، سنان
مرك آسوده را کفت خیز، قضا با سر نیزه انباز شد، نهنك بلا را دهان باز شد،
و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم بر بخشند و در یکدیگر آویختند
شکست بر لشکر جته افتاده پشت بدادند و روی بکریز نهادند و سپاه
این طرف از پی کریختگان چون جان ایشان از تن ناتوان روان کشت و
چون روز کار سر آشفتگی داشت طوق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود

بافوجی سپاه که سرکشته مینکشتند ولشکر اینجانب که از عقب کریختکان
میشتافتند عنان برتافتند وروی توجه بآن طوق نهادند وسپاه شکسته
بازجمع شدند ویکباره حمله آوردند وزلزله درزمین وزمان افتاد **بیت**
نه هوتکاور برانگیختند • بشمشیر ویکدکر ریختند • زپیکان بسر خودها
سفته شد • نهان دردل ودیدها شدکره • زمانه رسم بی ثباتی اوست رایت
کران دولت برافراخته بود بنکباء نکبت نکونسار کرده ولشکر اینجانب بعد از آن
انکه غالب کشته بودند مغلوب شدند وروبکریز نهادند **بیت** سپهر
تندرا هست اینچنین کیش • نماید راحت ورنج آمد دپیش • درآشوب تک وتاز
هزیمت خلقی بسیار درلای وکل فروماندند ودشمنان زبون شده
خیره کشته تیغ کین بمراد دل براندند وقریب دوهزار کس عرصه تلف
کشتند وکان امر الله قدرا مقدورا واین واقعه در اول رمضان سنه
ست وستین وسبعمایه موافق سیلان ئیل روی نمود وبحسب اتفاق
قران هشتم انقرانات مثلثه هوائی که دربرج عقرب واقع شده منجمان
آن قران مستر قد خوانند ودران نزدیکی شده بود واین سخن از برای تتمیم
قصه ثبت افتاد بقصد اسناد آثار باوضاع فلکی اذ لا هو موثر فی الوجود
الا الله چون امرا از آنجا بازکشته بکش رسیدند هرکس از ایشان عزم آن کرد
که ایل خود را از آب جیحون بکذرانند امیرحسین حضرت صاحبقران را
کفت که خانه وایل از آب کذرانیدن مصلحتست آنحضرت جواب ... که
ایشان بعزم کذشتن رفته اند امامرا رخصت نمیدهد که ولایت بکذارم
بکلی لکدکوب غدر وبیداد کرده یکباردیکر سپاه جمع آورده بامخالفان
درمعرض مقابله خواهم آمد وامیرحسین از آنجا متوجه سالی سرای شد وچون

برسید

برسید تمام ایل واتباع خودرا کوچانیده از آب عبور کرد واز پشتها وعقبها
کذرانیده بموضع شیرتو اقامت نمود وخبر کیران بکماشت تا اکر از توجه
سپاه جته آکاه کردد بجانب هندوستان برود وچون امیرحسین از کش
روان شد صاحبقران کامکار روی همت بجمع لشکر آورد وبحسن تدبیر
دوازده قوشون مرتب ساخت وتمور خواجه اغلن وچاروچی وعباس بهادر
را باهفت قوشون از آن برسم منقلای روانه سمرقند کردانید ودر آنجا
چاروچی بشرب مشغول شد وصورت شراب در وی تاثیر کرده برحسب
شعر الراح کالریح ان مرت علی عطر • طابت وتخبث ان مرت علی الجیف — کانون مه
نیران شرارت که در اندرون افروخته بود از روزن دهانش زبانه زدن
کرفت وداود خواجه وهندوشاه را تخویف کرد که فلانکس یعنی حضرت
صاحبقران بخاطر دارد که شمارا کرفته نزد امیرحسین فرستد واو بی توقف
شمارا نیست خواهد کرد ایشان را خوف وهراس غالب شد وفرار اختیار
کرده بجانب دشمن شتافتند وچون بموضع کولنک رسیدند وچون لشکر
جته بسر الغ تیمور وشیراول وانکوچاق پسر حاجی بیک برسم منقلای پیش
آمده بودند ایشانرا بعجز چه شده پیش تمور خواجه اغلن وچاروچی وعباس
آوردند وایشانرا هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فروکسست
حضرت صاحبقران چون از آنحال آکاه کشت دانست که درکار دولت
هنوز عقده تعویقی باقیست وسخت کوشی فایده نخواهد داد **شعر**
علی المرء ان یسعی لتحسین حاله • ولیس علیه ان یساعده الدهر • از آب آمویه عبور
فرموده بلخ را از ول نمایون ساخت وتومان وایل خود را که متفرق شده بودند
جمع وتومان کپک خان وتومان الجی بوغا سلدوز را نیز کوچ داده روی فرمود

وجمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط جزم و احتیاط مرعی داشته
از سوانح امور بنقیر و قطمیر با خبر باشند و تیمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیری
که از وی صادر شده بود سیاست فرمود و بانتظار طلوع آفتاب دولت
وجهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت بیت هر دم که توانی
که بعشرت گذرانی فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی ذکر محاصره کردن
لشکر چته شهر سمرقند فردوس مانند را چون لشکر چته بسمرقند رسیدند
ودران وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک
بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظت
شهر مشغول شدند و مدتی بی شکوه پادشاه قاهر از رعیت مردانه با
چنان لشکر جرار غدار داد گیر و دار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان
بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلاء ایشان بدامن عرض و مال و
اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک بتنگ
آمده بودند لطف چاره ساز بیچارگان تبارک و تعالی فریادرسی فرموده
و نسیم روح بخش فَاِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرًا اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرًا از مهب رحمت الهی
وزیده وبا در اسپان چته افتاد و چندان اسپ هلاک شد که از چهار
سوار یکی را پیش الاغی نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا بضرورت
باز گشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست
نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور
همت ملوک و پادشاهان تواند بود از دست رعایا بر آمد جمعی را که قوه
و اختیاری بیشتر داشتند باد غرور در سر پیدا افتاده پای جسارت
از پایه خود برتر نهادند و دست تغلب و تعدی بخون ریزی و فساد انگیزی

برکشادند مصراع یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود و دران محل که لشکر آهنگ
باز گشتن کرده بودند حضرت صاحبقران عباس بهادر را جهة استکشاف
اوضاع چته بمبلغه فرستاده بود و او احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق
بصورتی که گفته شد عرضه داشت آنحضرت کرد و چون رای عالی از مراجعت
سپاه چته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی
داده معلوم نماید که عزیمت اینطرف میباید کرد و چون فرستاده خبر برسانید
امیر حسین را بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و فی الحال از شیر نو کوچ
کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران خانه و ایل خود را از آب
گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شده در
جلگاه تقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات
از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب
حال و ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت و رای بدان
قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و چون حضرت صاحبقران
بسعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول
فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف
و نخشب قصری بنا فرمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت دران زمستان
آنجا توقف فرمود بعمارت حصار قرشی فرمان داد بعز دولت روز افزون
هم دران زمستان تمام شد بیت هر چه دلش خواست قضا راست داشت
رست روان تخم امیدی که کاشت گفتار در نهضت رایت امیر حسین و
صاحبقران سعادتمند بجانب سمرقند فردوس مانند اول بهار
که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید بهفت سایه وصول

به بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین
حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت **بیت** چهار سوی
چمن لشکر بهار گرفت ۰ بنفشه ناک و سمن بوی در کنار گرفت ۰ صبا نقاب
ریاحین مشک بیز کشاد ۰ درخت مروحه شاخ سیم بار گرفت ۰ امیرحسین و
حضرت صاحبقران برحسب وعده که داشتند رایت عزیمت بصوب
سمرقند بر افراشتند و چون با وفور جلالت و تمکین ظاهر آن خطه فردوس
آیین را مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع
سربالان بیباک شناختند که درین مدت عرصه خالی را باقدام بغی و
طغیان پیموده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده
فرمان بگرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صوابنمای صاحبقران
کشورگشای خلاص مولانا زاده را مصلحت دانست و او را از آسیب قهر
امیرحسین در گذرانید و دیگران را در کان گل که معسکر ظفر قرین
بود بتیغ سیاست بگذرانیدند و چون در دیوان قضا بر آنچه قدر
مثبت و مقدر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از خفاء کواکب میباشد
آفتاب سلطنت حضرت صاحبقرانی بعد از زوال و انعدام امیرحسین
طلوع نماید درین وقت اسباب ادبار و نکبت امیرحسین روز بروز دست
فراهم میداد از آنجمله حرص و آز و خست و دنائت که اصلا لایق طور سروران
گردن فراز نیست در نهاد او غالب شد و بهمگی همت جمع مال و اندوختن
ذخایر را طلب آمد تا بجدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحبقرانی
چشم طمع سیاه کرد و باسم امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر
و دولتشاه بخشی مبلغ خطیر رقم زد و بر استحصال آن محصل گماشته و چون

بآن نزدیکی واقعه جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر احوال و ذخایر
عرصه تاراج و تلف گشته دست نکبت ایشان بدامن نیز رسید همت خسروانه
حضرت صاحبقرانی اقتضاء آن کرد که ایشان را مساعدتی نماید مبلغی
عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت و از آنجمله یاره و
گوشواره مهد علیا اولجای ترکان آغا بود و چون امیرحسین آنرا بدید بشناخت
که از آن خواهر اوست اما نعل حرصش چنان بر آذر خواهری فرو گذاشت و دست
از آن باز نداشت **بیت** با چنین همت نباید راست کار سروری ۰ نیست همت
در جهان هرگز نیابد برتری ۰ و با اینهمه مبلغ سه هزار دینار از آن وجه که
رقم زده بود باقی ماند صاحبقران دریا نوال بازاء آن اسپان خویش پیشکش
او کرد امیرحسین چون دانست که اسپان خاصه آنحضرتست قبول نکرده
تمهید معذرت نموده گفت من بسالی سرای میروم و پیش نهاد خاطر
آنست که از نقود مبلغ لایق وجه خواستاری دختر بخوارزم فرستم پیش
حسین صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را نقد کرده از عقب من روانه
گردانی شاید و چون امیرحسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت
صاحبقرانی در کش که مستقر دولت روز افزون بود اقامت فرمود و آن وجه
را نقد کرده از عقب او بفرستاد و بعزم شکار سوار شد **گفتار در وقوع**
مخالفت میان امیرحسین و حضرت صاحبقران بواسطه افساد مفسدان بعد از آن شعبده
باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و بمهره مکر در عرصه تزویر منصوبه
تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطه حرکت بی قانون از امیرحسین متنفر شده بود
و نهال کینه اش از ریاض سینه ها سر بر زده همه میدانستند که تا صاحبقران
با او متفق باشد هیچکس قدم جسارت در راه مخالفت نتواند نهاد لاجرم

افساد آغاز نهاده امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادران او
بود و فرهاد و برادر باتفاق سر حقهٔ مکر و حیل برگشادند و بارده خاتون سخن
کرده مکتوبی نگاشته بکلک کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند و ارده
خاتون از خواتین ترمشیرین خاتون بود و دختر او مادر علی درویش بود
امیر حسین و مضمون آن تزویر نامه که سمت ما هذا الا افک مفتری داشت
فلانکس یعنی حضرت صاحبقرانی نسبت باخان و با تو که امیر حسینی اندیشه
مخالفت و جدال دارد و بناخن نخوت سر سرکشی و استقلال میخارد و از
کردار و گفتار تو بغایت آزرده خاطر است و ملول و عزم دفع جزم کرده است
و بترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین بران نوشته بی حقیقت
واقف شد آن صورت وحشت انگیز را با خان در میان نهاد و یرلیغ
اوکس فرستادند تا حضرت صاحبقران و جمعی که آن معنی با نموده اند بسمرقند
پیش ارده خاتون جمع آیند و بغور آن رسیده حقیقت آن باز نمایند که حضرت
صاحبقرانی چون ساحت خاطرش از غبار آن افترا معرا و مبرا بود هیچ اندیشه
از آن ننموده بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش و فرهاد
چون از توجه آن حضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف و خجالت
و انفعال روی از آن هنگامه بر تافتند و روان بجانب خجند شتافتند شعر
بهرجا کرد و آورد راستی ، فروغ دروغ آورد کاستی ، اما چون آن سخن گوش
زده امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده مانده صاحبقران مؤید دانشور
برای انور که از تلقین الهام دولت بر دقایق امور و خفیات اسرار اطلاع
داشت اندیشه کرد که بحکم من یسمع یخل هر خبر که از افق گوش بر آمده پرتوش
از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکسش بر پیشگاه ضمیر افتد و

دل ازآن

دل از آن اثر یابد و اگر تیر جا بگیر نیاید وساوس هواجس نفسانی تازه
اگر و مکر سراید و امیر حسین خود در اصل مزاج تلونی هست شاید که از آن معنی
خزانه در خاطر او مانده باشد و بیشک ریش را اگر چه فراهم آید اثرش بماند
بعد از این بر جانب او اعتماد کردن بفتوی جزم که امتثال امرش برابر باب دول
واجبست حرام مینماید بنابران خاطر خطیرش در ان تامل مینمود و بکام اندیشه
فراز و نشیب این قضیه میپیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین
اعتماد نداشتند و پیوسته در مقابله او نقش چاره بر لوح تدبیر می نگاشتند
تا روی حضرت صاحبقرانی مکنون ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد
در آرزو بر روی امید ایشان باز شد و رازی که پیشتر از خوف آنحضرت
در سینه اشظا پنهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند که امیر حسین
را دل با هیچ یک از ما راست نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت
او منحصر است هر چند زودتر ترتیب لشکر اشتغال میباید نمود که البته
بر قصد ما افحانم است و بعد از فوت فرصت پشیمانی چه سود بیت آنکس که
پند عقل بسمع رضا شنید ، پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید
و چون ایشان برین معنی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند دغدغه که حضرت
صاحبقران را از خاطر مبارک سر زده اشتداد یافت و با ایشان در
مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بران شد که شیر بهرام
بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت
صاحبقرانی درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام هنگام
توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران حضرت صاحبقران گردون غلام
همراه ببرد و او را مرهم خود تا خواجه باز داشت تا هر گاه عادل بیاید تا خواجه برود

وسپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند وچون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرده وببالای ییلاق پس ترک برآمد و درآنجا متحصن شد واظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر وفریب پیش گرفت واو را بعهدی از اساس دولت خود سست بود از آن بالا فرود آورده مطیع ومنقاد ساخت وچون حضرت صاحبقران برین معنی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت مخلصش آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی وبلغور کری تو میکنی واکنون با او پیوسته خود را اینکر دمیبازی زود بود که جزای توبیم او دهد وپشیمانی فایده ندهد وهمچنان شد وازینجانب حضرت صاحبقران بهرام جلایر وامیر جاکو وعباس بهادر را لشکر داد وبطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند وامیر موسی وعلی درویش بیسیر بایزید را که سبب این مخالفت ایشان بودند بگیرند وچون ایشان اینمعنی آگاه شدند بگریختند وبهرام الوس جلایر جمع آورد وبر ولایت خود حاکم شد واز خوف آنکه از عهده مخالفت خان وامیر حسین مشکل بیرون توان آمد بی وقوف حضرت صاحبقران با جماعتی که بیکجهت او بودند سوار شد ومرهم علی درویش را بقتل آورده ایل خود را براند وبطرف جته روان شد **گفتار در رفتن حضرت صاحبقران فیروزی آثار بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر** حضرت صاحبقران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد درین اثنا امیر سلیمان وجاروچی اول تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان میکردیدند کریخته پیش او رفتند وچون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او والیاس وحاجی محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت وانقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحبقران انخراط یافتند وآنحضرت قرا وسند وکم

برلاس را در سمرقند داروغه گذاشت وبعزم معاودت سوار گشته بسعادت روان شد هندوکه از بخت هند وصفت واثرون بکربخت وکری پیش امیر حسین رفت وقراجون از ضبط ونسق کار عاجز بود خود را بدیو گری داد **مصراع** چاره کو بهتر از دیوانگی ودران وقت که حضرت صاحبقران بعزم جمع سپاه از دولتخانه روان میشد مهد علیا الجای ترکان آغا عارضه مزاجی داشت ودرین مدت موافقت جان باز پسین بموافقت آنحضرت از خانه تن غیبت نموده بود وبجوار رحمت آمرزگار پیوسته فرونما در وصف حالش بهزار زبان بادار سانیده **بیت** جای آنست که حوران بهشت از دیده بر سر او سمه بادام سیاه اندازند چون بر بینند تن نازکش اندر تابوت سنبل زلف ببرند وبراه اندازند خاطر بزرگوار صاحبقران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت ودیده واقعه دیده اش چون دست دریا نوال گوهر افشان شد **شعر** از سیل اشک بر طوفان واقعه خونابه قطره قطره بشکل حباب شد وچون تدبیر آن کار از حیز اقتدار اختیار اخیار واشرار بیرون است وتا واصطبار وبحبل متین ان الله وانا الیه راجعون استوار داشت **بیت** بهر کاری از نیک وبد چاره هست بجز مرگ کش چاره ناید بدست وان اعقاب سلطنت انتساب صاحبقران کامیاب در درج ابهت وتمکین سلطان بخت بیکم از صدف عفت وجلالت آن بانوی بلقیس آیین است **نظم** بهشت برین باد ماوای او دران روضه آراسته جای او وچون امیر حسین خبر این واقعه بر وحشت که فی الحقیقه ساتم دولت وآغاز انهدام وآغاز آسیان رفعت او بود بشنید هم از جهت میل ومحبت طبیعی که لازم قرابت نسبی است خاد مصیبت

وانده وهش در جان غمکین نشست وهم از آن جهت که علاقهٔ خویشی سببی
که با حضرت صاحبقران داشت بکلی کسسته شد پشت امید واتی و
استظهارش بشکست وحال پریشانش بزبان تحسر ودرد بمضمون این نظم
نوحه کری آغازید **بیت** خواهر بخاک رفت وبرادر بر آذر است ، بادش بدست
دستش ازین نوحه بر سر است ، وانکس که خویش بود با و پشت دل قوی بیگانه
کشت واین غم از آن غصه برتر است **کفتار در لشکر کشیدن حضرت**
صاحبقران بعزم دفع امیر حسین در پاییز سنه سبع وستین وسبعمائه موافق ایت ئیل
حضرت صاحبقران لشکر کران **بیت** همه شیر در بیشهٔ کارزار ، نبرد آزمایان
خنجر کذار ، ترتیب کرده باهنک جنک امیر حسین سوار شد وامیر سیف الدین
را با کروه انبوه منغلای ساخته در مقدمه روان کردانید وامیر حسین چون
شیر بهرام را بحیله ومکر در دام تلبیس انداخت ومطیع ومنقاد ساخت
تصور میکرد که با حضرت صاحبقران نیز همان منصوبه توان باخت هیهات
هیهات **شعر** جهان پهلوان شاه کردون غلام ، ببازیچه سر در نیارد بدام ،
در ذی ولا ملک بهادر وعبدالله پسر او را با عهدنامه پیش آنحضرت فرستاد
وسخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق هم بکلیات امور اشتغال
مینمودیم واز میان ما من اتفاق کوی تقدم از میدان بتقدیم اقران وامثال
ربوده بر خیال میرسد که فیما بعد همان طریق سپرده شود وبرین عهدنامه اعتماد
کلی نموده بهیچ کونه دغدغه راه ندهند وچون لشکر منصور از قهلغه کذشته
بایسون مخیم نزول همایون کشت ملک وعبدالله برسیدند وبشرف
بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین وعهدنامه او عرضه داشتند ودر آن حوالی
صلح وآشتی آغاز نهادند صاحبقران سعادت قرین از الهام دولت فرصت آیین

دانست که

دانست که **مصراع** تکیه بر عهد وی وباد صبا نتوان کرد ، آن عهدنامه را
وقعی ننهاد وآن سخنان بسمع قبول راه نداد اما نیسوریان از بیم آنکه حکایت
مصالحت شاید که بجایی نرسد اندیشناک شدند وخواستند که از موکب
ظفر پناه تخلف نمایند دران حال امیر جاکو وامیر عباس که با بهرام جلایر
بخجند رفته بودند برسیدند وباتفاق امرا مصلحت در آن دانستند که کاکا
نیسوریان را که اندیشه مخالفت دارند بکیرند رای آفتاب اشراق حضرت
صاحبقرانی که از تائید آسمانی پرتو نوازش در هر کاری جز بهبود نیفتادی
بآن معنی رضا نداد وزبان دولت بیان حکمت بر کشاد محصلش آنکه این
قضیه در صبح نهار سعادت واقبال وغره بهار سلطنت واستقلال
ما واقع شده اگر بکرفتن ایشان کرد نسبت عذر بر دامن احوال ما نشیند
دیکران پناه باین درکاه نیاورند وکار کشورستانی وجهانبانی چنانچه
بباید انتظام نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند لنکره
قدرش از طاس مقرنس کردون بکذرد ونهال اقبال اکر از جویبار عدل و
احسان آب خورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد وسایه سعادت
دو جهانی کسترد وبعد از ارشاد بندکان هواخواه نیسوریان را استمالت و
نوازش فرموده اجازت انصراف ارزانی داشت ودیکر لشکریان را نیز باز
کشتن رخصت داد واز آنجا بسعادت واقبال معاودت نموده قرشی
از فر نزول همایونش رتبت سپهر برین یافت وامیر حسین لشکر جمع آورده
با شیر بهرام متوجه اینجانب شدند مبارکشاه وشیخ محمد پسر بیان سلدوز
روی دل بقبلهٔ اخلاص حضرت صاحبقرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین
تبجیل در رسیدند بضرورت بدیشان پیوستند **کفتار در**

ذکر مکر و حیلهٔ امیرحسین و فرستادن خضر خزانه دار بحضرت امیرحسین خضر خزانه
دار را با مصحفی که با آن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحبقران فرستاد
که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیتست و یقین
میدانم که جبلت تو بر نیکخواهی مسلمانان و مرحمت با زیردستان معطوفست
و آنمعنی روا ندانند صلاح در آن می بینم که لشکر اینجانب در جغان توقف
نماید و از آنطرف در خزار و هریک با صد مرد در تنگ چکچک بهم رسیم و
تجدید عهد مصادقت و موالاة کرده نوعی شود که بعد از این مفسدان را
میان ما مجال مداخلت و افساد نماند تا بیکدیگر نیز بسیم مملکت قرار نخواهد
یافت صاحبقران صایب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد
بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان را هنگام آزمایش اعتباری نخواهد
بود **بیت** زبان میدهد مار در نهان ولی هست دندان او زهردار
لیک چون امرا متفق الکلمه بر آن بودند که مصلحت در مصالحتست و بود
در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله بر عهد و میعاد امیرحسین
نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کار دیده مکمل با ایشان
اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای
رعایت حزم بر یه نو بگذارد و با صد کس بتنگ چکچک رود که وعده گاه است
و از آن طرف امیرحسین در دونداك سه هزار مرد را بکمین بنشست و همان شد
که حضرت صاحبقرانی فرموده بود **بیت** تغییر قضاست قول ارباب دول
دیگر نشود هر آنچه ایشان گویند و سه هزار سوار روان جانب حضرت
صاحبقران گردانید تا چنکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود بگریخت
و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض همایون رساند و چون آنحضرت

بدیه

بدیه نزول فرمود تا خنك شامگاهی برسید و اتفاقا بر در منزل مبارك
ترکی بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع و حوادث ممارستی نداشت چون
صورت واقعه باز گفت از قلت حزم و خبرت آنرا وقعی ننهاد و پنداشت که
چون امرا همه در صلح میکوشند و این خبر موجب وحشتست نباید رساند
آن شخص را بزد و براند و دم درکشید و سواران امیرحسین سحرگاه چون سیل
شتابان در رسیدند صاحبقران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان
بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان
براند و چون بتنگ چکچک رسید مردم خود را گذرانیده راه بر دشمنان بست
و جنگ درپیوست **بیت** برآمد خروش ده و دار و گیر چو باران بیارید
زوبین و تیر شد از آب گلگون شمشیر شاه همه لاله گون خاک آوردگاه و
چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر غدار را باز داشت از آنجا
روان شد و با دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قابلش که
هر دو آب چکدالیك آنجا بهم میرسد و از آنجا مخالفان را یارای پیش آمدن
نماند خایب و خاسر بایستادند و چون خبر این غدر بخزار رسید لشکر آنجا
جمع بودند مجموع متفرق شدند **بیت** ندانم که این چرخ گردنده را خم آورده
پشت شتابنده را چه شد کین ستمگر بهاد رخوی راست خرف گشت یا خود
بخواب اندرست حضرت صاحبقران با اندك مردی که پیش او مانده بودند
از خزار گذشته بقرشی نزول فرمود و با امرا مشورت نموده مصلحت در آن
دانستند که از پی محافظت حریم حرمت که مدار ناموس و حمیت بر آنست
کوچها را نقل کنند بخراسان و در جوار سنجریان که ایشان با حضرت صاحبقران
سوابق هواخواهی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق

حاصل بود بگذرانند و بعد از آن از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان
آرند و چون رای بران قرار گرفت شب هنگام همان روز چاه اسحق را که در
بیرون برد الیغ واقع است وعده گاه ساخته هر کس بمحل و ماوای خود شتافت
و مهمات ضروری کفایت نموده هم دران شب با کوچ روان شدند روز دیگر
لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند و امیر موسی و امیر هندوشاه بحصار در آمده
بساط اقامت بگستردند و چون حضرت صاحبقران بچاه اسحق آمد چندان
توقف فرمود که تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند و از انجا کوچ
کرده بطرف ماخان روان شدند و از آب آمویه گذشته بجول در آمدند
حضرت صاحبقرانی پیش هر یک از ملک هراة و محمد بیک جونی قربانی ایلچی
فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقام اند و از رفتن ایلچیان
و آمدن ان دو ماه و نیم سر چاه شوراب را مخیم نزول همایون ساخت و در ان
مدت هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود و از انجا رسید باز
داشت و چون ایلچیان رسیدند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش
بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است و کاروانیان را
اجازه رفتن داد و هم دران حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بصوب
هراة نهاد بازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة
رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر شد که جماعتی مردم بی غرض از دیده
باز میگفتند اعتماد نمود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد
و با هفت هزار سوار بموضع بمراغ نزول کرد و عزم داشت که با وی از کند رود
و ملک بهادر نیز با جمعی امرا قوشون و پنج هزار سوار فرو ماس از پیش امیر حسین
آمده بودند و از خزار گذشته در ترعشان (?) و بویره و گنبد لولی نشسته

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقرانی بجانب قرشی قال الله سبحانه
و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء
قدرا مجاری امور عالم و هر چه واقع میگردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجه
تقدیر ملک قدیر است و در حیز تسخیر پادشاه بی وزیر و هو القاهر فوق
عباده و هو الحکیم الخبیر بیت اگر پای پیلست و گر پر مور ، ازو یافت
هر یک ضعیفی و زور ، چو نیرو فرستد تقدیر پاک ، بموری نماید برآرد
هلاک ، گل هر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد و دیگر
اسباب در میانه بهانه و طغراء ظفر و نصرت بر نامه دولت خامه تائید ینصر
من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت لشکر و وفور شوکت درین
کارخانه افسانه بیت این مستی تو مستی مست دگر است ، وین هستی تو هستی
هست دگر است ، رو سر بگریبان تفکر در کش ، کین دست تو آستین دست دگر است
پس هر کرا دیده بصیرت از سرمه توفیق روشنائی یابد و پرتو انوار ایمانی
بر جام فرجام نمای ضمیر منیر او تابد بهر کاری که پیش آید و بهر مهم خطیر که
رو نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم
بقوت بازوی و افوض امری الی الله بر افرازد بیت بیزدان نهد بهر کاری روی
بدرگاه او استعانت برد ، هر آینه بر حسب هو حسبه من یتوکل علیه بر در
مراد که حلقه آرزو جنباند بی توقف بگشاید و روی امید بهر جانب که آرد
وجود مقصود شد و را استقبال نماید بیت نشد کس بر اسپ توکل
سوار ، که او را نشد صید دولت شکار ، دلیل روشن بر راستی و درستی
این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحبقرانیست که چون
کاروانیان را که توقیف نموده بود اجازه رفتن فرمود و بعضور ایشان متوجه

صوب هراة شد بعد از روان کشتن ایشان بمنزل مبارك مراجعت فرمود
وچندان توقف نمود که کاروان از آنجا بقرشی تواند رفت وبعد از ان عزم
انتقام دشمنان جزم کرده کمر کوشش واجتهاد بر میان مردی بست و
دران حال زیاده از دویست وچهل وسه کس ملازم آنحضرت نبودند
بر حسب وإذا عزمت فتوکل علی الله از کمال اخلاص وصدق نیت توکل بر
خدای نصرت بخش کرده با آن نفر اندك متوجه قرشی شد که در حوالی آن
ده دوازده هزار سوار با چندین امرا وسردار در کمین کین آماده رزم و پیکار
نشسته بودند واین امریست ورای طور شجاعت ودلاوری وبیش از اندازهٔ
پهلوانی وبهادری **بیت** هست مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای
بوالعجب کان در نمیابد کسی، وچون شبگیر کرده بکنار آب آمویه رسیدهم
در آن شب بنفس مبارك با چهل کس اسپ در آب رانده بشنا بگذشتند
وقریه خستار را در میان گرفتند تا کسی خبر بجائی نبرد واز آنجا کشتیها
گرفته بآنطرف آب فرستاد تا بقیه لشکر بکشتی عبور نمودند واز خواص
دلاوران که دران یورش ظفر کردار ملازم بودند سیورغتمش اغلن بود وامیر
داود که اوماغش دوغلات بود وکلانتر خواهر حضرت صاحبقرانی قتلغ
ترکان آغا در حباله داشت وامیر جاکو برلاس وامیر موید ارلات که دیگر خواهر
آنحضرت شیرین بیك آغا در حباله او بود وامیر ساربوغا جلایر وحسین بهادر
وامیر سیف الدین نکوز وعباس بهادر قبچاق واقبوغا بهادر نایمان و
محمود شاه بخاری واز آنجا روان شدند وشب بر بوده الیغ رسیدند و
ایلچیان امیر موسی آنجا بودند ایشان را بگرفتند وآن شب موضع الیغ را
مرکز را احاطه کردند وآنجا توقف نمودند وروز دیگر ایوار کرده روی

جلادت براه آوردند وشب بموضع قرد کهنه فرود آمدند وروز دیگر راهها
ضبط کرده کمین کردند وهر که آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته
باز مگذاشتند وشب هنگام بسعادت سوار شده بشیر کند آمدند امیر جاکو
در آنجا عرضداشت که مصلحت در آنست که متوکلا بر سر امیر موسی شبخون
بریم که اگر او را بدست آوریم ساختمراد را بپای کامگاری سپریم حضرت
صاحبقرانی ترجمان ملهم تایید فرمود که مردم ما بسیار اندك اند اگر نعوذ
بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما هم اینجا توقف نمائید
تا من بقرشی روم ومحل در آمدن وبر آمدن احتیاط نمایم ویراق کار اندیشیده
بیایم از هاتف دولت بگوش همت میشنید که **بیت** چون مهر بجود سیه
شکن باش، یاری ده خویش خویشتن باش. فی الحال بسعادت واقبال سوار شد
ومبشر وعبدالله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند
ولب خندق قلعه فرود آمد آب خندق بسیار بود اسپان را بمبشر
سپرد واز ممر ناوی که بر بالای خندق انداخته بودند که آب بقلعه
میرفت بنفس مبارك بزانو بآب در آمد ودریای در مختصر آبی روان شد
بخاك ریز بر آمد وعبدالله نیز از عقب شتافته دوم آن یگانه آفاق شد
وچون بدروازه رسیدند گرد رکاب خجسته صاحبقران سرافراز
بر در زده معلوم شد که پیشتر بخاك انباشته اند باز گشت واطراف وجوانب
بارو را بنظر احتیاط در آورده جائی که دیوارش پستتر بود باز جست وعبدالله
را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست وهم از آن ممر که در آمده بود معاودت
نموده بتعجیل هر چه تمامتر پیش لشکر شتافت وباز با ایشان هم دران شب
بقرشی راند وچهل وسه کس را بمحافظت اسپان باز داشت وصد مرد را

بارو بانها که دانبود و الیغ آورده بودند از همان راه که فرموده بود بحصار قرشی
و با صد مرد دیگر بدر دروازه مترصد فتح الباب دولت بایستاد و دلاوران
که بر حسب رای اصابت شعار نجات الدین حصار بر آمده بودند در همان محل که
عبدالله را نموده بود نردبانها بنهادند و ببالای بارو بر آمدند و با شمشیرها
کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند نگاهبانان را مانند
چشم و دل معشوق و عاشق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ
نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و در ویش بکه در دروازه را بر تبر
بشکستند و حضرت صاحبقران فرمان داد که برغو کشیدند **بیت** بفرمود تا
دل پر از کین کنند، دم اندر دم نای رویین کنند، و بی توقف با سپاه اندر
قلعه تاختند بغریو دار و گیر زلزله در ان حصار انداخته شد و اهالی قرشی را
از نفیر برغو خواب از چشم جسته دود حیرت بسر بر آمد و تیر تدبیر
صاحبقران کشورگیر از کشاد دولت بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور
بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر
کردند و مردان را در چاه زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر
موسی که حضرت صاحبقران او را بعد ازین بشرف مصاهرت خویش سرافراز
گردانید خردسال بود آنحضرت فرمود که او را پوشیده مجال گریز دهند
تا چون پدر رسد لشکرش از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک در همان
شب بپدر ملحق شد اما ایشان از نیعنی ابنهزام بخود راه ندادند و متفرق
نشدند امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را از آن صورت
واقعه آگاهی داد و یکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و باتفاق روان
گشته و چون روز بنیمه رسید با دوازده هزار سوار حصار را مرکز وار

درمیان

درمیان گرفته بودند امیر موسی که او ماقش تا یجوت بود مقابل دروازه شهر
فرود آمد و ملک با لشکر قرغناس محاذی دروازه طرف خزار نزول نمود حضرت
صاحبقران بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سار بوغا
ملازم بود و امیر داود و امیر مؤید و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزار
فرمان داد و سیورغتمش و امیر عباس و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا را در
بارو و برجها باز داشت امیر مؤید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت
و بران سپاه کینه گذار زد و بتیغ آبدار آتشبار داد مردی داده کارنامه رستم
و اسفندیار را در نظر هنرنگاران خوار کرد و شصت سر اسپ از ایشان گرفته بحصار
در آورد **بیت** بفرشاه بیرون رفت و رزم ساز آمد، سوار گشته و اسپان گرفته
باز آمد، درین اثنا دور که بهادر چون دولت از روی مخالفان بر تافته بقلعه
در آمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحبقران
عزم کرد که همان روز بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر
نگار دمار از روزگار ایشان بر آرد و برون ایشان ستاره نماید امیر سیف الدین
را از قواعد نجوم و احکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی
مینماید فردا وقت چاشت ساعتی بغایت خوبست آن سخن محل قبول یافت و توقف
نمود و از جانب مخالف نیز کچی بهادر با دویست کس همه دریها و سپرها برداشته
نزدیک دروازه راندند و رعایت حزم را شب آنجا بماندند و چون رایت صبح
از کمینگاه افق بر افراخت ایلچی بوغا بهادر و اقتمور بهادر تغول دروازه را بگشادند
و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بیخبر بر سر دشمنان ریختند و بر تیغ سرافشان
و خنجر جان ستان خاک معرکه را با خون تر بر آمیختند **بیت** چکاچاک خنجر بگردون
رسید، نفیر یلان خون بجیحون رسید، بفرمان حضرت صاحبقران علیشان

و درویشك برغوچی با بیست سوار بمعاونت پیادکان سوار افکن از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین بر افروختند و بر افراختند و از مخالفان طغای بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد و آقتمور بهادر راه برو کرفته بیك ضرب از پا در آورد و در سپاه امیر موسی جوان اوزبکی بود متهور و دلاور و در بغاست و پندار پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر و کرزی که کوه البرز را تاب زخمش بلرزیدی در چنك آهنك جنك کرد قران بوغا از سر تهور پیش رفته هر دو دست او را چنان بکرفت که از جای بر نتوانست داشت تا یکی در رسید و او را بشمشیر هلاك کرد **بیت** هر آنکو بمردی خود دل نهاد ⁘ زناکه عزرش دهد سر بباد ⁘ و امیر سار بوغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه در آوردند و از بالای دروازه تیرباران کردند **شعر** ز شصت خدنك افکنان خاست جوش ⁘ کمان کوشها کشت همراز کوش هوا پر ز زنبور شد دال پر ⁘ خدنکش تن و آهنین نیشتر ⁘ تیرهاء بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان رو بنشیب آورد و جان مخالفان از نقبی که پیکان میزد جسته عزم بالا میکرد **نظم** ز پیکان دل جنکجویان بخست ⁘ ز انبوه جان راه کردون ببست ⁘ سپاه دشمن از بیم تورها انداختند و کپنکها در سر کشیده بجستند و بخندقی که از برای حزم و احتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را نیز از آنجا رانده از خیمهاشان بکنده رانیدند **بیت** کریزان شدند از دلیران همه چو از شیر درنده آهو رمه ⁘ و باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرف دیکر حمله آوردند و پیادکان مخالفان دست جلادت بتیرباران کشاده لشکر ظفر قرین را بر کردانیدند صاحبقران کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت و سپهر از بیم بلرزید و عزم دولتش بهادران را توانی تازه و شوکت بی اندازه بخشید ایلچی بوغا و بهرام متوکلانه روی بتوکل نهادند و او پاره دیوار را پناه ساخته بود و نشسته

ایلچی بوغا شمشیر بر وحواله کرد و او سر کشیده روی بکریز آورد و در آن حال از دلاوران لشکر منصور خراسانی ندانسته شمشیر فرود آورد و روز حیات بهرام از آسیب حسام او بشام رسیده کارش تمام شد و لا مَرَدَّ لِقَضاءِ الله **بیت** کر بنیست اجل دشمن جان یار ملك خوست ⁘ کر وعده رسد دوست چو دشمن بکشد دوست ⁘ آخر الامر قزد دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار مرد سوار که درین جانب بیاد حمله بیای آتش پیکار بر افروخته بودند آب روی ناموس بریخته و خاك عار بر فرق روزکار بیخته از پیش اندك نفری از عساکر کردون مآثر پشت دادند و روی بکریز نهادند و مجموع پراکنده و پریشان کشتند اما ملك بهادر با پنجهزار سوار قرق و ناس از طرف دروازه حصار هنوز ایستاده بودند حضرت صاحبقران مظفر کیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملك چون دید که آنحضرت متوجه اشتعام او است پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار آویخت و بی آنکه شمشیر برکشد سپر انداخته روان بکریخت و بقیسول خود شتافت که در کنبد لولی بود حضرت صاحبقران عنان دولت بآن صوب تافت و چون شیرغران از عقب او در آن کشت ایشان چون سپاهی سپاه آنحضرت بدیدند در همانجا نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان کشته روی بکریز نهادند زهی عنایت بی نهایت الهی و زهی فیض فضل و رحمت نامتناهی که یك کس را بمزید لطف مخصوص کردانیده آن مایه قوت شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل و سه کس باختیار نه بر سبیل اضطرار روی بمقابله و مقاتله بدوازده هزار خونخوار همه دشمنان کینه دار نهند و شتابند و از شهر و حصار ازیشان بستانند و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال ایشان را بتالان داده و همه را بزخم تیغ آبدار آتشبار متفرق و پراکنده کرده اند و همچنان بنفس مبارك در پی ایشان تازد و بهادران را اندازد و اسیر و دستکیر سازد و این حکایتیست واقعی که صحتش

بتواتر پیوسته و در مجلس بعضی از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند
بی مداهنه تقریر می کنند نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری
و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی نبینا و علیه السلام آن
خود معترف شده و انصاف داده که **بیت** نه هرگونه نظم آراستم ٭ بگفتم در آن
هرچه خود خواستم ٭ اگرچه دلم بود از آن با مزه ٭ همی کاشتم تخم رنج و بزه ٭ از آن تخم کشتن
پشیمان شدم ٭ زبان را و دل را گره بر زدم ٭ که آن داستانها دران غیب پاک ٭ دو صد
زان نیرزد به یک مشت خاک ٭ برین میسزد گر بخندد خرد ٭ ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه عمر خود گم کنم ٭ جهانی پر از نام رستم کنم ٭ چه باشد سخنها بر ساخته شب و
روز اندیشه پرداخته ٭ والحق این معذرت و انصاف از آن بدیع مقال بی همال
هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست **بیت** که جای فردوسی آسوده باد ٭ بجای
که نامش بآن مژده داد ٭ القصه چون بنیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و
اقبال معاندان که باوج تجبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شد و نقوش مباهات
و افتخار معارضان که باستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصویر و پندار نگاشته
داشتند بآب تیغ آتشبار بکلی شسته گشت لشکر مخالفان یکبارگی پشت
عجز بهزیمت دادند و امیر و نوکر و سردار لشکر روی اضطرار بصوب فرار نهادند حضرت
صاحبقران امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمود تا شلک چکیچک تکامشی کرده
از گریختگان آنچه توانند بدست آورند ایشان دران باب اندکی توقف روا
داشتند صاحبقران از کامیاب که با لشکر بحر شرار اختر زند و چون شیر که بر نخچیر
قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان تاخت کرد و امیرها او چون در مقدم
روان شد و از طرف یاغی صد سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه میداشتند
از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو قوشون شده جوانغار شان ایلچی بوغا را رانده بر کرده بودند

وبرانغار بر صاحبقران حمله آوردند نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در
دریا دست حضرت صاحبقران آغاز افشانی کرد ایشان چون پشه از پیش باد
صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهده آن سپاه جوانغار نیز از جلادت که نموده
بودند ایلچی بوغا را رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتلها و اسپهاء ایشان همه غنایم
بدیگر عساکر منصور مضاف شد **بیت** بهر جا که رو کرد صاحبقران ٭ ظفر تاخت
با او عنان در عنان ٭ و آذر و ملک آغا که دختر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با
ملک بهادر همراه گشته گریختند میرفتند صاحبقران فلک اقتدار از عقب ایشان
روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگرچه ریختنست گذشتم عورات را
از خود جدا کردان ملک چون مژده امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت
نموده و قضیه من نجا براسه فقد ربح را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون
باد بشتاب برفت و عورات همچنان میتاختند و صاحبقران سپهر اقتدار یک
تنه چون آفتاب از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود اسحق نام کمانی تیر
در دست داشت اگرچه دران کار دستی نداشت و چون حضرت صاحبقران
نزدیک میرسید تیر در کمان نهاده میکشید و می انداخت و آنحضرت در اندیشه
آنکه او تیر انداز نیک بوده باشد اگر زخمی رسد محل ملامت و سرزنش باشد گران
برای طمع در مال و زن مردم زخم خورده احتراز میکرد و بسیار پیش نمی راند تا که
از قضا بارگی جهان نوردش را جو گرفت و بر جای بماند و دران حال دولتشاه
بخشی برسید و سپر بر سر کشیده از پی بدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت
تیری بینداخت و عیب او دران کار ظاهر شد دست از کوشش باز داشت
و بانوان روی بگریز نهاده دولتشاه هرچند در عقب ایشان بتاخته رسید
و دران وقت آذر و ملک آغا حامله بودند نه ماهه بتومان آغا و هانا سعادت

آن فرزند ارجمند بود که السعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان
بایشان نرسید چه در محکمه قضا عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت
صاحبقران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آن
حضرت از اقولی کزن دیك قزلقاق است مراجعت نموده معسکر ظفر پناه را از
قرنه لهایون بیاراست و امیر جاکو و امیر سیف الدین را از آن توقف کردن
امتثال امر نموده بودند خجلت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان
بجای آورده باشند ببالای آب چکدالیك در عقب دشمنان تا تنك جکجك
بتاختند و هزارو جلایر و جمعی دیگر که گریخته میرفتند باز گردانیدند و بیاوردند
بیت برهر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ٭ وز هر طرف که گوش کنی مژده سرود
حضرت صاحبقران آن زمستان قرشی را بسعادت محل توقف و اقامت ساخت
و سایر مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت و رعایا را استمالت
داده بسعی در باب عمارات و زراعات و لایات اشارة فرمود و محمود شاه را
بحکومت بخارا فرستاد تا آنطرف را ضبط نموده معمور گرداند و خراج و اموال
آن را بخزانهٔ عامره رساند و بیکبی شاه را که در خراسان پریشان میگردید نشان
فرستاده طلب فرمود و آمویه را با توابع بدو ارزانی داشت و از میامن
تربیت آنحضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی نیسوری
که با نیسوریان سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست
و حضرت صاحبقران چند نوبت علی و نیسوریان را تفقد فرموده طلب داشت
و ایشان بسعادت امتثال امر مستعد نگشتند و امیر مؤید جرخود را شیرین
بیك آغا بطرف ملخان روان گردانید و ترمجی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان همراه داد
و در اثنا طریق راه غلط کردند و بسی اسب و الاغ از آن سبب تلف شد تا کسی را

که خبر بود

که خبر بود در آن راه بفرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان ماغرق شمایون رسانیدند

گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین بجانب صاحبقرانی

چون امیر موسی از صدمهٔ حملات
بهادران حضرت صاحبقران هزیمت یافت و با سپاه شکسته بسوی امیر حسین
شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین از آن معنی متعجب بماند و
بغایت هراسان و اندیشه ناك شد و بتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورده
از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه پسر تاینغو
و پولاد بوغا و ده هزار مرد قرو ناس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از
قهلغهٔ گذشته نزدیك تنك چکچك فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار
مشغول شدند حضرت صاحبقران چون بر آن حال اطلاع یافت بعزم شبیخون
متوجه ایشان گشت و از راه یلغر باغ که در دشت دراغ در افراز و نشیب آن
گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف ٭ با سم نعل اسپان خاره سم سیم
وچالاکی زدند و
برف برسندان زمین کوفته سکه جستی چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال
فرمود تا کیفیت احوال دشمنان بتحقیق باز دانند ایشان بیست مرد از طرف اعدا
گرفته آوردند و بعد از استکشاف خبر لشکرچیان معلوم شد که ایشان
در شب از تنك چکچك عبور کرده در چکدالیك فرود آمده صاحبقران
کامکار باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق بیقین پیوست که امیر موسی و اولجایتو اپردی
و دیگر امرا ده هزار سوار مکمل ترتیب داده بر بالای اقیا صفها کشیده اند و
ایستاده و حضرت صاحبقران را در آن وقت زیاده از دویست کس ملازم
نبود به نیروی شجاعت صف لشکر بیاراست و روی توکل بایشان نهاد و چون
لشکر یکدیگر را دیدند نظر تیز سوزن انداختند حضرت صاحبقرانی از الهام
تائید ربانی اندیشه فرمود که بیت گر از آن نمایش نباید جوان ٭ نشیب آیدش

چون رود در فراز بعد از چنان فتح نامدار که تا انقراض عالم طغرای کارنامه
پادشاهان گردون اقتدار و دیباچه مناقب جهانداران دهر خواهد بود
اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه
بتجربه آئینه یقین نمای عقل است روشن شده که هر دولت عظیم که بطراز ثبات
مزین و نامه مفاخرش برقم دوام معنون خواهد بود مبادی آن را از تقلبات
گوناگون چاره نباشد بدر عالم فروز فتح را در عقب هلال واقعه جگرسوز
و کثرت اگر چه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا یارای
خویش پیش نیامدند و کسی از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بقرشی
معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت علی و محمود شاه رسم استقبال
واجب دانستند و بقدم عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتکاری بجای آوردند
و موکب همایون بسعادت و اقبال بشهر بخارا نزول فرمود و امیر جاکو بسبب
آنکه پیش ازین محمود شاه را بر دم اسب بسته بود و دوانیده و پیش و پس چوب
زده و ادب بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی بر خاطر
حضرت صاحبقران نگاشت که مصلحت وقت توجه صوب خراسان است
هر چند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس
بهادر متفق شدند و بی اجازه بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از چند روز
خبر به بخارا رسید که منغلای لشکر امیر حسین موسی و اولجایتو با لشکری گران
نزدیک رسیده اند حضرت صاحبقران با علی یسوری و محمود شاه فرمود که
صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلادت آنست که ما لشکر از
شهر بیرون بریم ... بر آن جنگجویان شبیخون بریم ایشان را قوت ارتکاب
آن امر خطیر نبود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت در آن

می‌بینیم

می‌بینیم که جای را نگاه داریم و چون دشمن برسد بتیغ و معارضه ایشان قیام نمائیم
حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از و مشاهده و بر ثبات قدم
ایشان نیز وثوقی نداشت از آنجا نهضت نموده عنان عزم بخراسان شد و چون بلب
آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه ده کشتی از بالاء آب می‌آمد فرمان داد
که آن کشتیها را بگرفتند و از آب عبور کردند و بپول در آمدند و از مرو گذشته
در ماخان بسعادت و اقبال باغرق همایون پیوست **ذکر محاصره کردن**
امیر حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر ببخارا رسید علی و محمود شاه
باستظهار و معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند
و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت
نموده از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین
از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره باز گشتند مردم تاجیک بتصور آنکه لشکر بحقیقه منهزم شد بی‌تحاشی با
اسلحه و تیر و فلاخن از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردیده و بیک حمله
همه را تا در دروازه راندند و بسیاری از آن زیاده سران را بدست قهر از پای
در آوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از آن ورطه بیرون برده بودند تیر و
کمان انداخته بسوراخها و کاهدانها خزیدند و دم درکشیدند **بیت**
هر سر سبک که او ننشیند بجای خویش ، از دست روزگار ببیند سزای خویش
علی و محمود شاه خواستند که باز حشری جمع کنند و بمحافظت شهر قیام نمایند
هر چند در آن باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند کسی بسخن ایشان التفات
نکرد بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش
گرفتند آستین دولت از دست فرصت داده بودند و دامن عجز بدندان اضطرار

گرفتار بی‌مبا نیست دوید **بیت** شوبختی که دهد دامن اقبال از دست
نوعه باشد که از آن غصه گریبان بدرد ، امیرحسین نکاول از عقب ایشان
روان کرده تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشان را فرود آورده‌اند و تمام اسوال و
چهارپایان را باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران بر بسی مشقت
جان بردند از آب عبور نموده بچول در آمدند و از مرو گذشته با خان بسعادت
بساطبوس حضرت صاحبقران مستسعد گشتند و از هر گونه تقصیرات خویش
منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار بوده مراحم
خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشیده نوازش بسیار نمود و باسپ و خلعت
سرافراز گردانید و بعز مرشکار سوار شده ایشان را در سلک ملازمان انتظام
بخشید و امیرحسین را چون بخارا مسخر شد چند روز آنجا توقف نمود و امیرخلیل
را با دیگر امرا و لشکر غلبه بمحافظت آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت
صاحبقران فرمان داد تا نیستانهاء ماخان را آتش زدند و بسوختند و چون
باز از نو سبز شد اسپان را فربه گردانیدند **ذکر عبور نمودن صاحبقران از آب**
آمویه و گرفتن کیکی شاه و تاخت فرمودن بر لشکر قرقناس و شکستن ایشان در این اثنا بمسامع علیه آنحضرت
رسانیدند که کیکی شاه که از میامن التفات بندگان از ذل آوارگی خلاص شده
در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بعز حکومت تمکین یافته بحکم ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان
بر آورده و هر کرا امید آنکه احرام توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت و
غیرهم میگیرد و محبوس داشته نمیگذارد که بگذرد و حضرت صاحبقران را از
استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه یورت کول با ششصد
مرد شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و

سیلی

سیلی بغایت بسیار و تیز آنحضرت بنفس مبارک کند طلب کرده و بنظر احتیاط
بهر طرف آورده از پایان بود و الیغ جای که اختیار فرموده امرا را فرمان داد
که با چهارصد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و خود با دویست کس چاشتگاه
بر آب زده بمان پیش از آنجانب بشناه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه
اطراف و جوانب آمویه که کیکی شاه آنجا بود فرو گرفت و او مردی دلیر بود و پهلوان
و تیرانداز و چابک سوار سخت کمان درست جلادت از آستین کوشش بر آورد
اما شامت کفران نعمت او دامن دولت بکرفت و سعادت یاری نکرد اول تیری که
بینداخت زه کمانش بگسست و تیرش بر سر ختای بهادر آمد و دو رکمو ختای
بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان منته کمانکشان تا پیمان خود تافته
بود پس زود بگسست و تیر مکر از چوب تدبیر خود تراشیده بود که بر خطا باز
خورد و حضرت صاحبقران فرمان داد و کشتیها با آنطرف آب روان کردند و امرا
با چهارصد مرد که بر حسب فرمان با آنطرف آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت
صاحبقران را در اثناء این احوال معلوم شد که لشکر قرقناس در نواحی بخارا
نشسته اند همت عالی اقتضاء آن کرد که بعطف عنانی خرمن جمعیت ایشان را
بباد تفرقه بر دهد **مصراع** بنیروی تایید شبگیر کرد و بموضع بیرهسن با ایشان
رسیده **بیت** دو لشکر چنان در بهم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند
تو گفتی هوا لاله کار دهی ز پولاد بیچاره بار دهی باد حمله سپاه نصرت پناه
انگرد از راه خاک ادبار بر دیده شوکت مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب
عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزیده امیر خلیل که مقدم لشکر قرقناس بود
مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده گشتند **بیت**
دولتش بسیار انبها کرده و تا باشد نکند کین هنوز از پی توضیح حالش لعرابیست

موکب همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت
معاودت فرمود و از آب گذشته مدت یکماه بر سر چاه بهاء موضع قراول
توپه توقف نمود و از آنجا عازم ماخان گشت و نیکبی شاه نقد روان جان بحوالد
دیوان قهر و انتقام از وجه کفران نعمت بقابض ارواح فرود آورد **مصراع**
هر کس که چنان کند چنینش آید پیش، و هر آینه **بیت** هر کو زولی نعمت خود
روی تابد، روزی بکشد کیفر و چاره نیابد **گفتار در فرستادن صاحبقران**
امیر چاکو را پیش امیر حسین برسالت چون حضرت صاحبقران از مرو گذشته خیام
منصور بخیام نزول همایون گشت امیر چاکو را برسالت پیش والی هرات ملک
حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده از شرایط مراعات و
محافظت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحبقران اظهار هواداری
و محبت جانی نموده در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و استدعا
فرمود که من نیز خوشحال می آیم اگر ایشان از آنطرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات
و استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان مؤکد
و مشید گردد و چون امیر چاکو مراجعت نموده آن سخنها را بعرض رسانید حضرت
صاحبقران پیش از آن در صحبت امیر حاجی برلاس بآنطرف رسیده بود و بر عادات
ناپسندیده و شیمه غدر که از آن دودمان در هر زمان بظهور آمده اطلاع
یافته چه امیر نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت قراخان صاحب
حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخرالدین که پدرش ملک
شمس الدین کورت او را در قلعه خیسار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت
و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی باو داد و حکومت
هراة بدو تفویض فرمود و کار او از آن بالا گرفت و چون مزاج قراخان با فساد
تغییر یافته

بدگویان

بدگویان بر امیر نوروز تغییر یافت و برادر و خویشان او را در آذربیجان بقتل
آوردند و امیر قتلغشاه منکقوت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بفرستاد او بنابر
حقوق بسیار که بر ملک فخرالدین داشت و سوگند که با او کرده بود از طوس پناه
بهراة برد و ملک فخرالدین با او تجدید عهد کرده بایمان مؤکد گردانید و
با اینهمه چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک فخرالدین غدر ورزید و
امیر نوروز را باو سپرده و بقتل آوردند و برادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین
که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابوسعید با امیر چوپان سلدوز
که مربی او بود همان طریقه سپرد و او را و پسرش را جلاد خان که از سلطان
ابوسعید گریخته پناه باو برده بودند و با ایشان عهد کرده بسپاه داد بکشتن
و عجب تر آنکه امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفه
غدار پناه برد و وسعت پشت اسپ بضیق چهار دیوار حصار بدل کرد و خود
عاقبت همان کرد که او کرده **مصراع** إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ، قضا چون زگردون
فرو هشت پر، همه عاقلان کور گشتند و کر، و این حکایت در مقدمه بتفصیل
گذارش پذیرفته غرض آنکه حزم و کاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع
برین معانی رخصت ملاقات و مخالطت با ملک نمیداد و محاسن خصال خسروی
روا نمیداشت که مباسطت و تودد او بعدم التفات و اعراض کلی مقابل گردد
بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقه
ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سنجری ملازم گردانیده
پیش ملک فرستاد و بر وفق وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا او در دوهای
سخنان محبت آمیز مهر انگیز او را جواب مناسب آن پیغام داد که چون بر دینداری
و نیکوکاری ملک وثوق اعتماد و اهتمام حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم

و متعلقان را باعزاز در ین مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر چنانست که عنان
عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف کرده یقین که در رعایت محافظت ایشان
آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست نباید از بندگان
حضرت جز نیکی

گفتار در نهضت حضرت صاحبقران بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین

چون سابقه عنایت ربانی منشور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت
افزای وجعلناکم خلایف فی الارض موشح کردانیده بود همت بلند جناب آنحضرت
سر همت بآن فرو نمی آورد که بهمچو سلامت جویان بمایمنی قرار کرفته بمجرد اشتمال
اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش پرستان فرصت عیش
غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و شادمانی آراید شعر نحن
اناس نعشق المکارما ۔ لسنا نحب الثغر والمباسما ۔ درینوقت باوجود آنکه تمام
ممالک ماوراء النهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر
موضعی کروهی انبوه از لشکر دشمن تمکین یافته هر کس جای خود را بجد تمام محافظت
مینمودند صاحبقران سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرده و باستظهار عون پروردکار
سوار شد و با شصت کس شبکیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون
بکذشتند و بنزدیک صبح بنیستانی رسیدند و آن روز در اندرون چهار
باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه بر آسودند و از موضع چهارپای
شبکیر کردند و از طرف خار قرشی را در میان کرفتند و جمعی از نوکران امیر
موسی آنجا بودند همه را دستکیر کرده در قید اسار در آوردند و خویشان قیصر
اوتابجک و کوده و اردیشاه باقوم خود بکریختند و دودکه و شیخ علی بهادر
با ترکانان بتصور آنکه از یاغیان جنک کرده غالب شدند و چهارشک
غنیمت کرفته نزد حضرت صاحبقران آمدند آنحضرت فرمان داد که تمام آنرا

بصاحبانش باز کردانیدند و بکم و بیش دران تصرف نرفت و از لشکر قروناس
پنجهزار مرد در موضع قوزی سنداق نشسته بودند و امیر سلیمان نیسوری
بایشان ملحق شد و بر آنخواجه و هندو شاه نیز با لشکر بدیشان پیوستند و اوتابجک
و اوتابجک و کوده از نزدیک خزار کذشته نزد ایشان رفتند و حضرت صاحبقران را
ازین حال آکاهی نداشت آفتاب زردی را از قرشی بسعادت سوار شد و نیمشب
بنوقت رسید و چون آنجا خبر لشکر قروناس و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده بودند
بشنید و جانب جزم رعایت نموده فی الحال از میان عمارات و دیوارها بیرون
فرمود و آنشب در ظاهر بنوقت بصحرا توقف نمود بیت دکر روز چون کنبد
لاجورد ۔ بر آورد و بنمود یاقوت زرد ۔ رایت نصرت شعار از آنجا بسعادت
روان کشت و درین اثنا امیر جاکو از اسپ بیفتاد و چنان آزرده و مجروح شد
که مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحبقران سی سوار مکمل
همراه او کرده بماخان فرستاد و روی همت راسخ اساس بجنک لشکر قروناس
آورد امرا و بهادران همه دران عزم متفق شدند مکر علی نیسوری که آن رای را
مستصوب نبود و مصلحت نمیدانست خویشانش این معنی بعرض صاحبقران
رسانیدند آنحضرت او را بجبر و تکلیف سوار ساخت و شیخ علی بهادر واقبوغا
بهادر را با شصت مرد برسم منغلای روان کردانید و از جانب مخالف هندو شاه
با سیصد مرد مقدم لشکر بود منغلای جانبین بهم رسیده در یکدیکر آویختند
و بباد حمله آتش پیکار افروخته بآب تیغ خاک معرکه را با خون آمیختند مثنوی
چو ابر و هوا در هم آویختند ۔ چو باران ز تن خون همی ریختند ۔ ز خون دلیران و
کرد سپاه ۔ زمین کشت لعلی هوا شد سیاه ۔ تائید آسمانی سپاه حضرت
صاحبقرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و منغلاء دشمن را از

بقول ایشان رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسپان
را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین بسعادت سوار شد و ششصد
مرد را هفت قوشون ساخت و چون سپاه ظفرپناه از معارضان بعدد بسیار
کم بودند لشکریان را دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بکوشش
و نبرد بلفظ گوهربار بر زبان آورد که امروز بزم عشرت مردانست **بیت** بزم مردان
عرصهٔ رزم است و عشرت دار و گیر، باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر
و امیر داود و امیر سارابوغا و حسین برلاس و امیر سیف الدین و عباس بهادر و
اتبوغا بهادر و هندو و ایلچی و دودکه (?) و شیخ علی بهادر و علی نیسوری و چوپین و محمود شاه
هر یک را بجای خود باز داشت و بنفس مبارک بقراولی پیش رفت و چون مانعی نزدیک
رسید برانغار و جوانغار را ترتیب داده قول را بفر شکوه خویش بیاراست و
فرمود که هنگام جنگ باید که سرجوق شده حمله بریم و چون سپاه طرفین دست بستا (?)
شدند مولانا بدرالدین و برش (?) بگریختند و علی نیسوری با دو نوکر بگریز نهادند
حضرت صاحبقرانی بتایید ربانی حمله کرده **بیت** درافکند خود را در آن کارزار
چو شیری که گور افکند در شکار، چو خورشید تیغش درفشنده شد، عدو چون
ستاره پراکنده شد، شکست آن جهانجوی نصرت پناه، چنان لشکری را باندک
سپاه، کسی را که ایزد بود کارساز، زیادی لشکر بود بی نیاز، لشکری بآن شوکت و قوت
ساعتی پای مقاومت ندادند و از یک حملهٔ صاحبقران گیتی ستان پشت فرا نموده رو
بهزیمت نهادند سپاه ظفرپناه تکامشی کرده ایلچی کتا لیک (?) برفتند و ایشانرا
بدست آورده بی غنایم از چهارپا و جز آن بگرفتند و بیاوردند **بیت**
چو آن بدسگالان هزیمت شدند، سپه بی نیاز از غنیمت شدند، از آنجمله اولجایتو
طایغانی و پولاد که با حضرت صاحبقرانی سوابق دوستی و اخلاص داشتند در دین و ولا

بامخالفان

با مخالفان موافقت کرده آمده بودند و لشکریان ظفرقرین ایشان را به تیغ کین
بگذرانیدند و سرها بریده پیش صاحبقران آوردند و وقوع این حال از کمال رحمت
و افضال بر خاطر همایونش گران آمد و فرمان داد تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند
و علما و صلحاء آنجا بر ایشان نماز گذاردند و با وجود عداوت و عصیان که از ایشان بظهور
انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کرده **بیت** بروزگار
همایون او محقق شد، که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق، بعد از آن فتح ارجمند
همت عالی عزم آن کرد که دشمنان را مجال نداده برانند و بجلگاه حصار رسانند
و لشکر آنجا جمع کرده روی بجنگ امیرحسین آورند قوت قلب امرا برفعت همت آنحضرت
وفا نمیکرد باتفاق بانوفده (?) عرضه داشتند که درخواست هواداران دولتخواه و
صوابدید بندگان درگاه آنست که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان توجه بصوب
سمرقند معطوف گردد عواطف خسروانه سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی

صاحبقران
کامکار لشکرکش و نواحی آنرا جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترماجوق ایغور و
طغاشاه را در ولایت کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده بسویت (?)
و راستی از رعایا مستخلص گردانند و چون رایت نصرت شعار بحوالی سمرقند
رسید اوج قرا بهادر با سپاه امیرموسی بیرون آمد و کنار آب رحمت را گرفته
بایستاد و حضرت صاحبقران لشکر ظفرقرین را مرتب داشته میمنه و میسره
بیاراست و بنیروی دولت قاهره همه را بیک حمله متفرق گردانید و اقتمور بهادر
از عقب اوج قرا بهادر شتافته شمشیری زد او را که تمام تیرهاش قلم شد و
اوج قرا بهادر خود را از بالای زین بپیچیده شمشیر حمایل وار فرود آورد و بر سر اسپ
اقتمور بهادر زد که اسپ از پای در آمد و سوار پیاده ماند و اوج گریخته بشهر در آمد

صاحبقران نصرت قرین بر تین فرود آمد و اوج قرا بکهزار و پانصد مرد مرتب و
مکمل ساخته باهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفرپناه صاحبقران کردون اقتدار
چون شیر غران بوی شکار بدی جلادت بایشان نهادند و ایشان از غایت
خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند **بیت** نیارست دشمن توقف نمود
رخ اندر نمود و برگشت زود • و چون لشکر گریخته بمحلهای شهر رسیدند
و دربندها را تنگ کرده بودند و کوچها را چوب انداخته چنانچه سوار را مجال
گذار نبود از غایت دهشت و ترس اسبان را با زین بتعجیل میکشیدند تمام زینها
شکسته شد و نکبت زده بشهر در آمدند **بیت** چو نکبا نکبت بدیشان
وزید • گریزنده هر کس بکنجی خزید • حضرت صاحبقران چند روزی بموضع
قرین کنت و سغاغج توقف نمود و درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و بولاد
بوغا با لشکر قرونان متوجه شده می آیند و بعد ازین خبر طغانشاه که از کش
گریخته بود برسید و تقریر کرد که جمعی بیخبر بر سر ترماجوق تاخته او را گرفته
اند و بقتل آورده حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نمود و با لشکر بهرام
اشقامیز بکنار آب بام فرود آمد و ارغونشاه بوره الیغی که او را بخبر گیری فرستاده
بودند بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون از وی پرسیدند جواب داد که اولجایتو
و بولاد بوغا باب تغم نشسته اند و امیر حسین با لشکر گران بقرشی رسیده
در آینه رای حضرت صاحبقران که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت
وقت چنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با بوزکان
سازکاری کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمنان را بحسام انتقام سزای
لایق در کنار توان نهاد وما ذلک علی الله بعزیز **بیت** یاقوت همی قیمت از آن
افزاید • کز سنگ برون کار برون آید • بنابرین لشکر را که از کش و آن نواحی جمع

آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که از آن سوی
آب بان ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف پایان آب سمرقند روان شد
و امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه بر حضرت صاحبقران
بگیرد و امیر موسی و اوج قرا بهادر با لشکر در کوکلدا آچنغی فرود آمده بودند و
آماده کارزار گشته و چون آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و
ایشان چون پشه از پیش تندباد صرصر جسته روی بگریز نهادند و بهزار حیله
خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحبقران از آنجا شبگیر کرده بسغاغج
راند و اسپان را آسایش داده سحرگاه سوار شد و شب هنگام در قرچی فرود
آمده زمانی بر آسود و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع تیوه بوینی نزول
فرمود و چاشتگاه ایوار کرده شب در میان بکوکنک رسید و از آب خجند
گذشته شب آنجا توقف نمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان چته
رفته بودند از آنجا کوچ نموده شیر اول را سر کرده با هفت هزار مرد چته
آورده بودند و در تاشکنت نشسته حضرت صاحبقران روی توجه
بآنصوب آورد و چون فرمان خان شرف نفاذ یافته بود که لشکر و ایل
آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ در آن ولایة مستولی شده بود
چون هوای تاشکنت از غبار موکب همایون حضرت صاحبقران عطرسا
گشت و بهرام پیش ازین با حضرت صاحبقرانی در مقام موافقت مینمود و بمخالفت
امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و بتقویت و معاونت آنحضرت
بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده در دینولا تصور نمیکرد
حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد و بعهد خود وفا نموده در معاملات
و معارضه و مقابله با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا ازین در در نیامد

ونسبت با حضرت صاحبقران خدمتی لایق بتقدیم رسانید و با این همه مواضع
که در آن نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال از برای خان
جمع میکنم تصرف نمود **بیت** گفتم که لب تو جانفزائی کند م • افسوس که
طرهٔ تو دل ز من ببرد • لاجرم عزیمت حضرت صاحبقرانی زبان عتاب با او برگشود
و فرمود که من بسبب موافقت تو با خان و امیرحسین آغاز کردم و بسی خرابی
از آن هم بولایت راه یافت و رعایت جانب دوستی نموده تا از آن حال که
خودسیدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان غالب تا مسلط گردانیدم
و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت و مردی
تو اینست امید بکرم خدای مراد بخش دارم که دیگر باره تا بر در خود خوار و
محتاج بینم و عنقریب چنان شد **ع** وان خود چه مراد بود کو جست و نیافت
و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحبقران مبتهج و شادمان گشته آنحضرت
را بخانه برده طوی داده آنچه از وظایف هواخواهی و جانب داری بود بجای
آورد و امیر کیخسرو در آن وقت که پیش توغلق تیمور خان رفته بود او را ابدامادی
خود گرامی کرده تومان قتلغ دختر عمزاده خود سیورن تیمور خان بن ابوکن را
با او داده و او را از آن حرم محترم صبیه بود رقیه خانی که حضرت صاحبقران
درین تولا او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستگاری نموده بساط
عیش و کامرانی گسترده یکماه بعشرت و شادمانی گذرانیدند **ذکر لشکر**
فرستادن امیرحسین بجانب حضرت صاحبقرانی و شکسته بازگشتن ایشان
درین وقت خان و امیرحسین با لشکر بیقیاس از قرشی از شهر سبز گذشته
بالا بیداق را مخیم نزول ساخته بودند و امرای معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد
پسر بیان سلدوز و اولجایتو پیر اپردی و دیگر بهادران با بیست هزار

سوار بعزم رزم حضرت صاحبقرانی از پیش فرستاده بودند و ایشان
از سمرقند عبور نموده بکنار آب بلنغور فرود آمده بودند و چون امیر موسی
و دیگر امرا و بهادران آن سپاه بکرات از حضرت صاحبقران دستبردها دیده
بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته سه فوج لشکر از پیش
روان کرده بودند تا هر گروه بمحافظت راهی قیام نمایند ملک بهادر با سه
هزار مرد در موضع سونکران آمده بودند و آن راه را نگاه میداشت و جهانشاه
با یکهزار و پانصد سوار در رباط ملک بود و خرمن با هزار مرد در موضع دزق
رابتی قندق محافظت مینمود صاحبقران کردون اقتدار چون همگی استظهار
بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری لشکر دشمن اندیشه نمیکرد **شعر**
چو سر سبزیش داد یزدان پاک • ورا از سپاهی دشمن چه باک • یکی تن که با او بود
کردگار • نباید که اندیشد از صد هزار • درین حال باتفاق کیخسرو که دو هزار
مرد جبته همراه کرده بود روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد
مرد روان شد و از موضع خاوص بیرون آمد و از آب خجند گذشته شبگیر
کرد و بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورده ایشان را متفرق و پریشان
گردانید و هم در آن روز بموضع دزق تاخت و خرمن را رانده و کوفته
تمامی اموال ایشان را بباد تاراج داد و در آنجا نیلی توقف نمود تا اسپان
بر آسایند و سیصد مرد جبته با غنیمتها که فتوح روزگار شده بود همانجا
بگذاشت و بیاری تائید باری پای عزم در رکاب توکل آورده با دویست
کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کار دیده از
پیش روان ساخت و دو کس را از طرف راست و دو کس را طرف چپ
بقراولی بفرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت و شش سوار در عقب

ایشان برانند مخالفان چون آن سی مرد آراسته بدیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک
شدند و گمان بردند که لشکر مغول رسید و غلبه در عقب است سپاه برهم آمدند
و روی بگریز نهادند و لشکر منصور در پی ایشان تاخته در آن چول بسیاری
از ایشان را فرود آوردند و چون با میر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند ایشان
را بیم و هراس حضرت صاحبقران در دل و جان قرار گرفته بود مصراع کل نزدیله
را آبی تمام است باوجود آنکه بیست هزار مرد متکمل داشتند خوف بر ایشان غالب
گشت و هم در آن شب بی توقف شبگیر کردند و حالت یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
اَخِیهِ صورت حال ایشان شد و بر عکس استاده هر یک از بیم جان بیخود و لرزان
میتاختند تا پیش امیر حسین و در بیوه لا امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقران
کس فرستاد که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته اند و از دنبال
باز گردیدند و من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این
خبر گرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان باز گشته با میر
خسرو پیوست و فرمود که مسلمانان را در دست کافران اسیر گذاشتن روا
نباشد و چون رای عقده گشای بر تدارک آن گماشت صلاح در آن دید که
شصت مرد گزیده کاردان را بفرستد تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند
باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیران را بآسانی توجهی از
ربقه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت
پروردگار بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار نگاشت همانا که آن شصت مرد
روان شده سپاهی خود را از جانب کوه بنمودند لشکر جته اسیران را با هرچه
غارت کرده بودند بگذاشتند و بی توقف تاخته بگریخته اند و سپاه منصور
اسیران را با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف

اسیران مسلمانان را تعرض و استیلای کافران خلاص یافتند بیت نه بر حد بقدر
دانش در نبیده باد غلط ، نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور ، حضرت صاحبقران
بعد از آن از آنجا نهضت فرموده از آب سیحون عبور کرده در موضع خرلک
نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین شکسته و برسوائی چته پریشان
و تاران پیش او رسیدند آتش خشمش برافروخته رایت ملامت و زجر برافراخت
و ایشان را سرزنشها کرده گناهکار ساخت و خود با سرکین چون شیر غرین
با خان روان شد و چون باق کوتل رسید از تمامی لشکر ده هزار سوار نامدار
که در شجاعت و مردانگی هر یک خود را رستم ثانی و اسفندیار میدانستند تعین
برگزید و ایشان را بر جنگ تیز کرده سخن گستر شد بیت که باید که مردانه
جنگ آورید ، جهان بر جهانجوی تنگ آورید ، و بر سم معلالی روان ساخته
مبالغه کرد که بتعجیل از آب خجند بگذرید و آتش کین را بباد حمله افروخته
با دشمن نبرد آورید بیت سراسر همه دل پر از کین کنید ، ز کین ابروان را
پر از چین کنید ذکر گریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحبقرانی و باز گشتن امیر حسین
چون خبر توجه امیر حسین بحضرت صاحبقرانی رسید شامگاهی بود و جهان
از فراق آفتاب و تراکم حجاب سحاب چنان تاریک که فلک با چراغ ماه راه نمیدید
و سحاب از دیده مردم مردم حسود دولت روزافزون مایه گرفته برف
عظیم می بارید هوا چون رای مخالفان تیره تر از قار و ابر چون دست
دریا نوال صاحبقران سیم بار بیت هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف ز لب
ره نبردی سوی گوش حرف ، عالیحضرت گردون صولت ، در آن حال
شب بی توقف سوار ، بنیروی تایید پروردگار ، و امیر خسرو در آن کار
چون دولت یار با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیمشب بکنار دریای سیحون

رسیدند و گذارها گرفته فرمود تا برغو کشیدند و چون قوت دولت آسمانی
هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن کثرت و
شوکت چون رمه وحش بمجرد آوازی بهم بر آمدند و هم در آن شب از کنار
آب شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند **بیت** سپه
گشته پیش سپهبد خجل ٭ سپهبد هم از بخت خود منفعل ٭ درین اثنا بهرام
جلایر بی استصواب حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با
لشکر جته بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون اغرق صاحبقران از آن
کیخسرو پیش بهرام جلایر بود ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن
صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در قریه حمی کنت اغرق خود را یافتند
بهرام پیش از وصول حضرت صاحبقران از آنجا رفته بود آنحضرت سار بوغا
و اقبوغا بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد بطلب
لشکر و بعد از تامل و استشاره در اختیار موضع قشلاق کیخسرو با برادر رفت
و حضرت صاحبقران با ششصد مرد خاصه بازگشته زمستان بسعادت
و اقبال در تاشکنت که از اجاج و شاش نیز گویند بگذرانید خان و امیر
حسین چون درین مدت هرچند کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد
نرسید و در عرصه معارضه هر منصوبه که از وفور شوکت و سپاه بنشاندند
و بر بیدق تدبیری که دولت حضرت صاحبقران فرو کرد از هم برشد
درین هنگام زمستان لشکر هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط
گیتی بگسترد بضرورت بازگشتند و در سمرقند پولاد بوغا را با جمعی بهادران
بضبط آنجا بگذاشتند و با خان بارهنگ سرای رفتند و فصل زمستان
در آنجا بسر بردند **گفتار در مصالحه جستن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی**

چون فصل

چون فصل شتا بآخر انجامید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در
انداختند و بفصیحت گویان قمری و هزار در باب مصالحت کار آغاز فصلها پرداختند
سار بوغا و اقبوغا بهادر که حضرت صاحبقران ایشان را بجانب جته فرستاده بود
باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکر انبوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقت
صاحبقران بود و مؤید من عند الله و در هر وقت باندک سپاه لشکرهای گران را
میشکست و بی کثرت کارهای بزرگ از پیش میبرد و امور غریبه از دولتش
بظهور میپیوست امیر حسین را دایما دل در تدارک خاطر او میبود و در باب
مصالحت با او سعی مینمود و چون اولبهاد شد و خبر شنید که لشکر جته
بمدد آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب جته لشکری بسپاه
او پیوندد کوه آهنین بمثل پیش باد حمله اش پر کاهی نسنجد و ما را بکلی دست
از جهان بباید شست و دل از جهان بر گرفت **بیت** آنکه بی لشکر این
کهنه جهان برهم زند ٭ چون سپاهش برسد خود که تواند دم زند ٭ و صلاح در آن
دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان استدعا
نمود که باتفاق بحضرت صاحبقرانی اند دین داری و مسلمانی در آمده معارضه
و مجادله که میان ایشان است بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت
و آتش فتنه که در میانه برخاسته و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت
فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص وَإِن
طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا ذراع موافقت پوشیده
دست صلاح از آستین صدق بر آوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور
صاحبقران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند چون
بندگان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی

بیقین معلوم است که درخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی
مسلمانان میباشد جسارت مینماید حال آنکه مخالفت میان شما
و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و
چون ستیزه بجای رسید که شما لشکر بیگانه را در دین دیار راه دهید
دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز کرده و اگر ایشان را غلبه
و استیلائی که مبادا امر کن دست دهد با شما هم وفا نکنند **بیت**
ستیزه بجائی رساند سخن، که ویران کند خاندان کهن، امید بتوفیق
الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود چنانست که بر حسب
فرموده وَالصُّلْحُ خَیْرٌ زنگ کدورتی که بر آینه مصادقت و دوستی
طرفین نشسته بمصقل مصالحت جلا پذیرد و غرایس مصالح ملک و ملت
و سلامت امن لشکری و رعیت در صفادان چهره بنماید و از حسن
اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحبقران بخواب دیده بود که در آب
جیحون سیل بسیار درآمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته
بود و بیچاره در افتاده و از فریادرس درمانده کان خلاص و نجات طلبید
و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون چشم باز کردی خود را
بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان
جوشان مشاهده نمودی و چون از خواب درآمد رای مبارکش بالهام
دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجاه که در
جانب سمرقند دیده دانست که آنچه مراد است هم از آنطرف بحصول
خواهد پیوست و در خاطر خویش روی بوتسل و امیدوار نجانب چته
بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت التماس نمودند

و در آن باب مبالغه فرمودند در محکمه رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه
عدل ثابت شد که خیر در سلوک جاده موافقت و مصالحت است
و چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمده شد
نمایند و گفت و گو کنند این کار مدتی در حیز توقف و تاخیر بماند همان به
که خود پیش امیر حسین بروم و بحثی که باشد رو برو گفته شود و هرچه نفرت
غبار کدورت از میان برخیزد **بیت** هنر برانی که شیران شکارند، بنام
خود بپای خود گذارند، لاجرم نوکری بحشنبه نام را جهت اعلام قصدی
که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانچه شیمه آن مؤید
کامکار بود که کارها کلی بنفس همیون خود ساختی روی قصد بسوی کعبه
صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون عبور کرده متوجه
سمرقند شد و چون بانجا رسید آفتاب غره مبارکش ظاهر سمرقند را منور
گردانید وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر درآید شخصی از شهر
بیرون آمد و خبر غیر واقع رسانید که امیر حسین وفات کرده است حضرت
صاحبقران بعد از استماع آن سخن بشهر درآمدن مصلحت ندانست عنان
توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمان رسید با چند قوشون
لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دوچار خورد و چون روی قصد
بآنحضرت نهادند دفع صائب بر نیروی تایید حمله کرد و ایشان را درهم
منهزم و متفرق گردانید و از آنجا تا بآب یام آمده نزول فرمود و زمانی
توقف کرد تا اسپان چریده سوار شدند و چون بسعادت سوار شده
بموضع نیازی رسید امیر موسی هزاره غایجی که تعلق بخاصه او داشت
و دیگر سپاه گرد آورده با لشکری پیش آمده داران اینطرف او از قصد

ونیت حضرت صاحبقرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا
کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر
بود آن سخن مسموع نداشت غافل از انکه عمده در باب محاربه وجنگ مردی
سردار رست نه بسیاری لشکر جرار وبا انکه خود را چند بار آزموده بود باز
لشکر برآراست وآهنگ جنگ کرد وحضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین
وختای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده حمله آورند
وبنفس مبارک با هفتاد کس پیش ایشان را بگرفت لشکر امیر موسی چون
دیدند که سپاه از پس وپیش در آمدند ودست برد این سپاه بکرات
دیده بودند وفرار تلخ چشیده فی الحال منهزم شده کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ
مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ متفرق وپریشان گشتند ولشکر منصور
از پی ایشان روان شده بسیاری را بتیغ تیز بگذرانیدند وبسی را فرود
آورده از قتل بگذرانیدند ودرین اثنا حضرت صاحبقران جهت تفقد
دولتخانه ارغونشاه بود دالیغی را با بیلاکات لایقه بجانب ماخان روان
فرمود ودرین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت
صاحبقرانی مراجعت فرمود وهمان ششصد مرد را مرتب ساخته بر بلندی
بایستاد ولشکر قرتاس سی قوشون سواران گزیده میمنه ومیسره آراسته
دور رسیدند ودر مقابل صفها بر کشیدند واز جانبین سورنا انداختند
بیت خروشی بر آمد ز هر دو طرف • که لعلی شد از بیم در در صدف حضرت
صاحبقران با سپاه ظفر پناه زمانی توقف نموده تا آن بهادران بکاری که
این راه را از برای آن پیموده بودند وزحمت کشیده در آیند ودست
بگشایند کسی سر بر نیاورد وپای پیش ننهاد آنحضرت ایشان را بگذاشت

و بالاوران خود مراجعت نمود شبگیر کرده از آب کوهک نگذشت وسحرگاه
بقینار شقشار نزول فرمود وچون پیش ازین نوکری پنجشنبه نام بیبالکی را
پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند در آن موضع بانتظار
معاودت او توقف نمود چون آن نوکر بامیر حسین رسید وخبری که پیوسته
گوش امید او براه انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت شمرد وبالتزام
موافقت وترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بست وتوبانشاه را با پنجشنبه
بفرستاد تا عهد از این جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحبقران عباس بهادر
را با توبانشاه روان کرد وامیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده پیمان را
بایمان موکد گردانید وامیر موسی واولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد وبا ایشان
مبالغه کرد که خاطر فلانکس یعنی حضرت صاحبقرانی را بدست آورده با او صلح
کنید وسعی نموده البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد وچون ایشان
از قهلغه وکش در گذشته بپایان سمرقند بقریه کش کنت که مزار متبرک
علی اتا قدس سره آنجاست فرود آمدند حضرت صاحبقران بعلی آباد سعد
نزول فرموده بود وایشان بدرخواست مصالحت کس فرستادند وآنکس از
آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران آمد وبشرف بساطبوس
مستسعد گشته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانید
قرار بر آن شد که آنحضرت با صد کس وامیر موسی وامیر اولجایتو با صد کس بهم رسند
وملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند وچون این حکایت با امرا رسید فی
الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند وحضرت صاحبقران با دویست
مرد توجه نمود وچون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند
که امرا صاحب وجود امیر حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها را

بدست آوردیرو یکراو در مقاومت با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل کرده گردش
چرخ نقشی موافق نموده فرصت غنیمت میباید شمرد همت عالی آنحضرت آن سخن
را تمکین نکرده قبول نفرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت از عهد و عهده
اگر برون آید مرد ** از هر چه گمان بری فزون آید مرد ** چون امیر موسی و امرا اونجا نشین
بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذر خواهی بکشادند و از جانبین
عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست
حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعدهٔ
سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را
اجازه داده بازگردانیدند و خود هم بجاهای خود معاودت نمودند و آن حضرت
بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال در آن خطهٔ جنت مثال نزول اجلال
فرمود و اصول و اهالی آنجا بامرا دولت پای بوس مبادرت نموده بانواع نوازش
و عنایت سرافراز گشتند بیت باقبال بنشست صاحبقران ** ز فرش
همه مملکت شادمان

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان

در آن وقت شاهان بدخشان با خان و امیر حسین یاغی بودند امیر حسین
لشکر کشیده بر سر ایشان رفت و شاهان سپاه خود جمع آورده پیش آمدند
و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین والی هراة
از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد
لشکر گران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کنند حضرت
صاحبقران را بر این حال اطلاع افتاد از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع
ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه ایشان خبر شد شبورغان و بلخ
تا خلم تاخت کرده بتعجیل بازگشتند و حضرت صاحبقران از معبر ترمد

عبور فرمود و چون خراسانیان بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین
کرد و چون امیر حسین از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده
روان بازگردید و در رقند باتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته وحشتی
که در میان بود بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طویها کرده بعیش و نشاط مشغول
شدند و از آنجا نهضت فرموده بییلاق اشکمش رفتند و حضرت صاحبقران
تماخان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطهٔ دلکش کش فرماید بیت
روان گشت فرمان صاحبقران ** که اغرق بسوی کش آید روان ** چون در آن وقت
پولاد و آقبوغا سپید پشت استظهار بحصار کابل نهاده پای از جادهٔ انقیاد
بیرون نهاده بودند و سر از ربقهٔ اذعان کشیده دم از مخالفت میزدند صاحبقران
و امیر حسین لشکر گران مرتب داشته بعزم توجه آنجا سوار شدند و چون از
عقبهٔ هندوکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را
آماده گشتند و بحصار تحصن جستند و لشکر اینجانب حصار را مرکز وار
در میان گرفته جنگ در پیوستند بیت چو باران نیسان بهنگام جنگ
ببارید از آن باره سنگ و خدنگ ** تو گفتی شد آن باره ابر مطیر ** تگرگش همه
سنگ و بارانش تیر ** حضرت صاحبقران روی همت عالی بقهر دشمنان
آورده ایشان را عاجز و مضطر گردانیدند و بهادران نصرت پناه هش داد
مردی و مردانگی داده ختای بهادر و شیخ علی بهادر با دیگر دلاوران در آن
جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده
بود مخالفان را بضرورت کار زار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را ابر
حرب و ضرب بکشادند و پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده بر بستند نظم
سپه را چو صاحبقران پشت بود ** نگین سعادت در انگشت بود ** خدا

برجوع

دادشان از غایت نظر بر اعدا بی سود کوته نظر و بعد از فتح حصار مخالفان
وضبط دیار مظفر و کامکار باز کشتند و دربن اثنا امیر حسین با حضرت
صاحبقران بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را برای نشستن جا
سازم و قلعه هندوان را که در وقت معموری پاسبان بامش هندوی فلک
هم از بودی و از ترشح آب خندق بهر قش کاو زمین در شناوری با ماهی انباز
بیت کردون چو خاک و خاک چو کردون همی نمود • از پستی و بلندی آن خندق و
حصار • بحال عمارت باز آورده شود حضرت صاحبقران بحکم المستشار موتمن
اوذا از امضاء آن رای منع فرمود و قصه عمش امیر عبدالله یاد داد که بعد از
واقعه امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرده و از او دولتخواهان غرضه داشتند
کر ولایت خود را کذاشتن و در میان بیکانکان وطن ساختن از طریق حزم
دور است چه اکر کاری افتد مردم بیکانه بکار نیایند و او نصیحت نیکخواهان
نشنید و عاقبت بسخن ایشان رسید و دید آنچه شنید بیت هر کس که
نصیحت نغز یاران نکند کوش • بسیار بخاید سر انکشت بدندان • و این اندیشه که
بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکرها در خاطر
نیارد ع مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد • امیر حسین این سخنان را مسلم
داشت و معترف شد که منشا نصیحت محض شفقت و نیکخواهی است اما توفیق
قبولش رفیق نکشت و فحوای ع بسا شمع روشن که دودی نداشت • وصف الحال
آمد و بعزم آن کار ناکردنی که از جمله اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه
ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی
بمستقر دولت خویش رجوع فرمایند از آن حضرت التماس موافقت کرده همراه ببلخ
برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار هندوان و حفر خندق پیش کرفته

یساق انداخته تمام رعایا و لشکری بحد هر چه تمامتر مشغول کشتند و اهالی
و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آورده و شهر خراب بماند و این قضیه
بتاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه موافق پچین ییل بود در بن اثنا خبر آمد
که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین دانست که ظلمت
امثال این واقعه بانوار آثار شهامت و صرامت حضرت صاحبقران انکشاف
یابد توجه او را بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته کفت بیت کی بجائی
رسد چنین کاری • بی زد و کیر چون تو سرداری

کفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب سپاه جته

چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت
صاحبقرانی متوجه ماوراء النهر کشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی
جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته تا شکنت رسیده بودند و چون
زمستان در رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت صاحبقرانی با امیر موسی
از سمرقند کذشته در مستقر قرا قشلاق کردند و امیر حسین با باقی لشکران
عقب در آمده در جلکاء کش بنشستند و از اتفاقات حسنه میان امراء جته
اختلافات افتاده و قمر الدین که اوماقش دوغلات است و کپک تمور و شیر
اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق کشتند و حاجی بیک بر آن
حال اطلاع یافته باهنک جنک ایشان بر نشست و ایشان نیز سوار شدند
و چون نزدیک بیکدیکر رسیدند باهم همسخن شده باز کردیدند و قمر الدین
و کپک تمور حیله کردند و با اتباع خود باز کشتند و بکریختند و حاجی بیک بر
شیر اول رفت و او را بقتل آورد و از این جهت لشکر جته بهم بر آمده متفرق شده
باز کشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحبقرانی بی کلفت زحمت
کفایت شد بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف • تو بکذار شمشیر خود در غلاف

و بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی بیش خان و امیر حسین کس فرستادند
که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت آنست که از عقب
ایشان بشتابیم و چون در آن زمستان تاخت آورده بودند و قتل و غارت
غارت کردن اولی دانست **بیت** چو دادیم در کشور خود عدو، بدیگر دیار
از چه آییم رو **گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب**
بدخشان چون به نیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد
امیر حسین و صاحبقران از نو لشکر مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند
و چون از جیحون عبور نموده و قول و منغلای آراسته از طایخان و کلاوکان
بگذشتند و کشم که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت
صاحبقران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش بایلغار روان
گشت و امیر حسین پسر جهان ملک را بهمراه آنحضرت بفرستاد و خود با خان
در کشم توقف نمود و از آنجانب بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته پیاده شدند
و بایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را بگذارند که از آنجا گذار یابد و بمجرد
آنکه سیاهی سپاه حضرت صاحبقران بدیدند وهم بر ایشان غالب شد و
روی بگریز نهادند **بیت** غبار موکب منصورش از دور، شکست آورد بخصم
از هست فغفور، و باز از عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت
ظفر پیکر نزدیک رسید آنجا هم توقف نکرده فرار اختیار کردند و از آب
جرم بگذشتند و قول را خراب ساختند و کنارها را گرفته بایستادند حضرت
صاحبقران از دیگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را بگذرانید و چون
ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قرارشان از جای برفت و بطرف
بالای بدخشان گریختند و در دره ارتنگ که جای بغایت سکست و دو آب

عظیم

عظیم آنجای پیوندد جیزها بستند و مجموع شاهان در آن محل بایستادند و چون
عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده از آن محل نیز
بگریختند و بطرف قنقرالنگ رفته از سر آب جیحون بگذشتند و کنارهای آن را
گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ و جلادت
با دیده آن سراسیمگان را از آنجا برانداند و شاه شیخ علی بدخشان را دستگیر
کرده گلهای اسب و گوسفند ایشان را گرفته مفصل آن را بعرض حضرت صاحبقران
رسانیدند و جماعتی که از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت
جهان ملک را با انبوهی بفرستاد و ایشان را غارت کرده الجر بسیار گرفتند و چون
باز گشتند بدخشانیان در تنگنای سر راه بر ایشان گرفته جنگ در پیوستند
و چون نیران قتال اشتعال یافت جهان ملک بگریخت و مخالفان چیره
گشته آنچه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند
و ششصد و سی مرد سوار را فرو آورده اسپ و جبه آن هم بستدند و چون
ملچی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض حضرت صاحبقران رسانید
نایره حمیت خسروانه برافروخته بی توقف بنفس مبارک سوار شد و به
بالای کوه برآمد و از هول آن واقعه هایله بیشتر لشکر منهزم شده از موافقت
کردن در آن امر خطیر تخلف نمودند صاحبقران مؤید کامکار با سیزده کس
سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تایید
برآورده دستبردی نمود که فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار را انگشت
در دهان بماند **بیت** گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب، شدی از نهیب
دلش زهره آب، خدا هر که را سرفرازی دهد، میندار کان را ایانی دهد
و بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ ظفر نگار لشکریان را از آسیب ایشان نگاه

مخالفان خیره گشته باز رهانید و از زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت
بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده است
بسختی آن جنگ ندیده ام و از آنجانب دیگر بار به پنجاه پیاده سپرها بر سر
کشیده رو بآنحضرت نهادند و نزدیک آمده تیر باران که بر جان مخالفان
میبایست سوی حضرت صاحبقرانی روان کردند و دویست مرد دیگر
بمدد ایشان دویدند و چند تاجیک راسیلی بر روی زده و بر نسکه دانی و
چرب زبانی با ایشان گفت آن شخص را که می بینید حضرت صاحبقران است
که اسیران شما را خلاص کرده باز میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید
اگر کشته شوید و یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا دانید
پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ
باز داشته سر مسکنت فرود آوردند و لب ادب را باقامت رسم زمین بوس
بیارایستند دو کس از ایشان بپای بیچارگی آمده بتضرع و زاری از حضرت
صاحبقرانی امان خواستند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسپ و جبا
لشکریان گرفته آید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا
اسیران شما را بشما بخشیم ایشان اطاعت فرمان را انگشت قبول بر دیده
تسلیم نهادند **بیت** که ما بندگانیم فرمان تراست ، سخن در سر و حکم بر
جان تراست ، و وظیفه دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحبقران گردون
اقتدار مظفر و کامکار فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت یار بد سایه
محافظت کردگار بمعسکر همایون نزول فرمود بدخشانیان انجم آن سپاه
اینجانب سلاح بودند جمع کردند و سی تقوزها اسپ مرتب ساختند
و دو روز دیگر همه را برداشته متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحبقران

شدند و بعد از آنکه مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها
بکشیدند مرحمت خسروانه بخلاص اسیران ایشان فرمان داد و آنچه لشکر غلبه
که بغیر از کشته و خسته ششصد و سی سوار از ایشان اسیر گشته بیاد کرد آمو
داده بودند آن مؤید کامکار با سیزده کس بر مخالفان ظفر یافته چیره شده
بضرب شمشیر باز ستد و پیشکشها بغرامت بوسر **بیت** چگویم از آن خسرو
کارآگاه ، که پیش از شمار است آثار او ، سعادت که اقبال را رهبر است ، عنانش بدست
عنایت در است ، بلشکر نه بسته است فتح و ظفر ، که هست آن عطیه زجای دگر ،
و بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا مراجعت نمود و چون در ظل حفظ و
حمایت رحیم رحمن در شهر بند بدخشان نزول فرمود ترکچی جلایر و بعضی
لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند و امرا
خواستند که برغوی ایشان موقوف ماند که بعد از معاودت پرسیده شود
غیرت خسروانه تحمل نفرمود و باحضار ایشان فرمان داده بعد از پرسش
گناه همه را پیش و پس چوب یاساق زدند و آن گناه را این عقوبت همچنان بسیار
نیست در اثناء توقف حضرت صاحبقرانی در بدخشان امیر حسین پیش او
کس فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود را
جمع آورده اند و رایت مخالفت بر افراشته و فرو نشاندن این فتنه **بیت**
کار شمشیر آبدار تو است ، شیوه بخت کامکار تو است ، امیدوار که درین
کار توقف روا نداری و تعجیل نمائی و خود با خان بسالی سرای باز گشت

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان چون خبر جسارت
مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقران رسید
بعزم مراجعت از بدخشان سوار شد و اقبال دوان گشت و چون همه میدانستند

34

نصرت

که مرکز مدار دولت وظفر رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانست بهر جا
که باشد فتح آنجاست، شیخ محمد بیان و کیخسرو نیز دست امید بدامن دولتش
در از کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشته
درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین
افتاده بود و حضرت صاحبقرانی را از آنمعنی آگاهی دادند چون بار هنک
رسید در کنار آب با امیر حسین ملاقات نمود امیر حسین اظهار بشاشت
و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت
صاحبقرانی را در خاطر شریف آنچنان بود که چون بناء مصادقت و مصافات
از جانبین بعهد و پیمان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورد
و مافی الضمیر خود را پنهان ندارد که از نشانه صفاء خاطر بان نمودن راست
شعر الحر کالماء یبدو الی ضمایره، مع الصفا و یخفیها مع الکدر بیت
دوست چون آبست اگر صافی بود اسرار خویش، مینماید روشن و چون تیره شد
پنهان کند، امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت
صاحبقران از آنمعنی خرازه در خاطر مبارك بدید آمد و چون بمنزل فرخنده بار
کشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین غدری
بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد هرچند این معنی موجب زیادتی خرازه
شد اما آنجا که کمال تمکن و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچگونه
تغیر بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد و از عقب آن شخصی بیامد و
مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود بحضرت
صاحبقران نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است
که فرصت نگاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات

سست عهدی

سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسید
همچنان حضرت صاحبقرانی از قوت تایید آسمانی اضطراب بخیال خود
راه نداد و خاطر مبارك را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی
هم در مجلس اول بنفس خود اقدام نمودی امثال امیر موسی را چه قوت آن باشد
که مرا تواند گرفت بیت روبه چگونه شیر غرین را کند شکار، ز نهار
ازین حدیث دل خود دژم مدار، و بعد از ین اندیشه بعزم ملاقات امیر
حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بمشافهه باز داند و بی حجاب از
کیفیت آن استفسار نموده دغدغه مرتفع کرداند و چون با امیر حسین رسید
او هم سوار شده بود و بکنار آب جیحون ایستاده و مقارن وصول آنحضرت
از آن طرف آب کشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین
گفت یاغی نزدیك رسید لشکر آماده میباید داشت امیر حسین چون
آن سخن بشنید غیر از روان کردن حضرت صاحبقران چاره ندید صورت
واقعه با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قصه همانست که بی توقف
با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان
قیام نمائی که زنده چشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهده آن کار
چنانچه باید تفصی نمیتوانند نمود بیت نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند، حضرت صاحبقران با لشکر خود از آب
بگذشت و آنچه دلخواه او بود بحصول پیوست و چون بزنده چشم و سپاه
منغلای رسید لشکر آراسته و صفها مرتب داشته روی همت بدفع
و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان
روی گردانیده پشت بهزیمت دادند بیت کو و چندان زند تو انز دلیر

کتبنا الله بقهر بنحر شیر، کیخسرو کر بخته براه قیرتکین بطرف آلای رفت و زنده
چشم در عقب او تکاشی کرده او را تا خجند برد و امان سیحون کذشته بطرف
تاشکنت و اترار شتافت و رایت فتح آیت آنحضرت بسعادت معاودت نموده
منظفر و منصور در کش نزول فرموده و بعون تائید الهی در مستقر دولت روز
افزون عالی قرار کرفت **بیت** امید تا نه و دولت قوی و بخت جوان، مراد
حاصل و دشمن نبیمه در غم جان، و امیر حسین چون از آثار دولت و یمن مساعدت
حضرت صاحبقرانی از سر استیلای دشمنان امان یافت از ارهنگ ببلخ
آمد و حضرت هند و یان امرکن رایت دولت خویش ساخته ساکن شد

گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین نوبت ثانی

طوطی نطق وحی پرواز همی از فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات از مصر ان هو الا وحی یوحی شکر کفتار هدایت آثار بعد کام جان
امت بلند تبت نهاده که اذا اراد شیا هیا اسبابه یعنی چون ارادت باری
تعالی و تقدس بودن چیزی و پیدا شدن حالی تعلق کیرد اسباب و وقوع آن را آماده
و مهیا کرداند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد **بیت** هر آن کار
کان را در آید زمان، مهیا شود جمله اسباب، براه ار بود نوعی از بستکی، کشایش
پذیرد بشایستکی، و چون در دار السلطنه و جعلناکم خلایف فی الارض
منشی جف القلم بما هو کاین بر پروانچه نصیب برحمتنا من نشاء منشور خلافت
روی زمین باسم همایون صاحبقران سعادت قرین نوشته بود و بنشان
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسید و بقانون قویم ذریة بعضنا
فوق بعض والله سمیع علیم مقرر شده که او نیامن سلطنت و جهانبانی
خانواده بزرکوارش جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان و زمان امن و

امان تا دامن

امان تا دامن آخر الزمان آسوده و شادمان کذرانند اسباب پادشاهی و استقلال
آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی سینمود که دیده بصیرت عقل در آن حیران و
اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرکردان میماند **بیت** بنوعی شدی
کار او ساخته، مرادش ز هر کونه پرداخته، کز اندیشه اش عقل حیران شدی، چو هر چیز
کو خواستی آن شدی، و چون بر حسب فرموده السلطان ظل الله فی الارضین
منزلت عظیم الشان سلطنت شایر مرتبه الهیست و لا اله الا الله وحده لا
شریک له اقتضا، سر این معنی چنان است که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت بر نتابد
و منقبت جلیل جهان داری انبازی مستمنی نکردد **بیت** بزم دو جمشید ملکی
کردید، جای دو شمشیر نیامی که دید، تنک بود مملکتی بر دو شاه، کس فلکی نشنیده
با دو ماه، بنابرین سنت الله جاری شده که چون فیاض موهبت انا مکنا
له فی الارض اراده فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج شاهی بر افرازند
همدیان ربع مسکون جولانکاه یکران فرمان او سازد نخست هر سر که درد
مجال سودا، سروری باشد بتیغ فنا بردارد و هر کس را که اندیشه برتری بخاطر او
یابد بنده نکذارد **بیت** سر نکشد شاخ نو از سر زبن، تا نزنی کردن شاخ
کهن، تا نشود ره که ز چشمه پاک، آب نیاید ز دل چشمه خاک، و در هنکام
طلوع بشایر صبح سلطنت و مبدا ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحبقرانی
قوی ترکسی که در آن اطراف و اکناف داعیه حکومت و سرداری داشت امیر حسین
بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق ناپسندیده او باندک مدتی دست
فراهم داد او را حرص مال و امساک بغایت کمال بر مزاج او غالب بود و تند
خوئی و درشت کوئی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرد **بیت** مردم مر
ده مردمی نزد او خوار شد، دلش بند کنج و دینار شد، و باین واسطه خاطر

ازو بکلی متنفر شد و روی دلها از راه مودت و موالات او برگشت **نظم**
کمر بسته آن وجویان کین • بگیتی نکس نشنود آفرین • و تا رکن شوکتش بموافقت
حضرت صاحبقرانی قوی بود مردم را سان کاری با او صعب بود چه هر که اظهار
مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاد سر از انتقام آنحضرت جز از راه گریز
بیرون نتوانست برد و در سر هر کاری که او را پیش آمد و هر حال که او را روی نمود
آن حضرت با او طریق موافقت و معاونت حسب الامکان بپای مردی و
مردانگی میبرد تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شده
میگریخت و او را کذا بر حوالی کش بود حضرت صاحبقرانی از عقب شتافته
جنگ کرده او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت
صداقت و دوستی بعلاقه قرابت و خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین
از غایله مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش ازین
میان او و حضرت صاحبقرانی واقع شده بود بسی پشیمانی کشیده و بچندین
وسیله بار دیگر بمصالحت رسانیده و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانیده
درین هنگام دیگر باره از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او
بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاد و مکر و حیله آغاز کرد و کس
فرستاد که از ایل و الوس آنحضرت هر کرا اسبی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده
ببلخ نقل کنند بعلت آنکه امیر مؤید در سر شراب پسر چاروچی را زده هلاک
گردانیده و بکوبجت کسی را بفرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا را که خواهر حضرت
صاحبقرانی بود ببلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقرانی پیش او
گذاشته بود بفرستاد و بآنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست
حضرت صاحبقران را خود از حکایات قصد او که هم بمشافهه و هم بکتابت

رسانیده

رسانیده بودند و نهان داشتن مکتوب کیخسرو و شیخ محمد بیان که مصداق
آن سخن بود چون از ره بخاطر او راه یافته بود و چون این حرکات با امارات و علامات
سابق جمع گشت رای عالی را محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است و اندیشه
قصد و غدر دارد و پیش ازین مساهله و مدارا کردن مصلحت ندانست **شعر**
نباید غنودن جهان بی خبر • که ناگاه سیلی درآید بسر • بجای بخسپد عقاب دلیر
که آبی توان هشت او را بزیر • سنت سنیه مشاورت را رعایت نموده با امیر
موسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز
آغاز مکر و حیله نهاده فکرهاء عجب می اندیشد و از وی غافل بودن مقتضی
حزم نیست حاضران چون این سخن بشنیدند مثل امیر موسی و ارکان
دولت و امیر ساربوغا و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین
و عباس بهادر و امیر اقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی
ایغور همه باتفاق زبان بگشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست
و او در بند قصد و غدر است مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک آن
نتوان کرد و ندامت فایده ندهد البته در مخالفت با او یکدل و یک جهت
میباید شد و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن **بیت** بپاسخ گشادند
یکسر زبان • دعا و ثنا کرده زیب زبان • که چون غدر جو شد دل کینه خواه •
چه وجار خس کش بر آید براه • تو نیز آتش کینه را بر فروز • که فرخ بود آتش کینه سوز
بد اندیش تو هست بنیاد کو • به بیخ رعیت بر بنیاد سر • قلم در کش آیین بنیاد او
کفایت کن از خلق فریاد را • و امیر جاکو و امیر دولتشاه بخشی در آن باب مبالغه
از حد گذرانیدند و حضرت صاحبقرانی سخن ایشان را بقبول داشت و امیر موسی
با آنحضرت عهد هواداری و یکجهتی تازه کرده مجموع دل بر مخالفت امیر حسین

نهادند و بحکم اقتضاء وقت علی برادر خضر یسوری را بیاساق رسانیدند
والخیر فیما یقضی الله **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی و ظفر یافتن**
بر امیر حسین بعون ربانی چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین
نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد و طبل شعبده در زیر گلیم نفاق
میزند تا فرصت یافته مراد خویش بحیله بدست آورد حضرت صاحبقرانی
بحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی
فرماید و پیش از آنکه اختیار نماند بآنچه تواند قیام نماید و چون همت جنابش
رخصت نمیداد که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشاء آن بر عجز و اضطرارست
نهد پشت توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین
نهاد و مردانه اظهار مخالفت نموده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان
سلدوز و نکه کر بخته از آب سیحون گذشته بود در بار او رفته هندو قرقوه
قبچاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت پناه برحسب فرمان قضا جریان
بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منغلای را ترتیب کرده امیر موسی را
در قول بباشت و بنفس مبارک در خجسته ترین زمانی و فرخنده ترین طالعی از
کش نهضت نموده با گروهی از بهادران از پیش روان شد **بیت**
ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی ٭ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ٭ سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان ٭
و چون بخزار رسید امیر موسی چنانکه عادت او بود توهمی بجایگاه بخود راه
داده بگریخت و بجانب سمرقند باز گشت حضرت صاحبقرانی سایه
التفات بکار او نینداخت و سیورغتمش اغلان را با امیر مؤید و حسین
برلاس و جمعی از دلاوران برسم منغلای از پیش روان کرده و قول را بفر شکوه

همایون آراسته روان گشت و چون منغلای از قهلغه گذشته بترمذ رسید
منغلای لشکر امیر حسین که هندو شاه و خلیل سرکرده پیش آمده بودند
سپاهی ایشان را دیده روی بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند
و چون حضرت صاحبقرانی بتایید آسمانی بموضع بیاکه در سر قرینجی ترمذ
واقعست نزول فرمود عالیجناب نقابت قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی
بکمال جلاله عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظما و شرفاء مکه معظمه
بود و در آن عصر غره جبین سادات روی زمین و واسطه زمره کونین آل طه و
یس ذات شریف او که شمس ضحیها هلال لیلتها در تفاصیرها زبجدها
بی قصد وعده و مواضعه در آن منزل همیون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل
و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا و آماده حضرت
صاحبقرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود
بشارت از پرده کرامت بنواخت **بیت** که حفظ الهی نگهبان تست ٭
جهان از کران تا کران زان تست ٭ بزن کوس دولت که میدان تراست ٭ خدا
جهان را چنین است خواست ٭ و زبان مبارکش در آن حال گویا ترجمان تقدیر
الهی و واسطه تقریر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش تغیر پذیرفت
و نه در حیز تاخیر افتاد **بیت** چو صاحبقران خیمه زد در بیا ٭ قضا گفت
با دولت او بپا ٭ بیامد روان دولت و زد رقم ٭ که زان آستان بر ندارد قدم ٭
چو دولت رخ شاه فرخنده دید ٭ جوان شد که دولت بدولت رسید ٭
زان دولت آن شاه شد ارجمند ٭ که شد پایه دولت از وی بلند ٭ چو
دولت از این خاندان شد تمام ٭ نه دولت بود گر رود زین مقام ٭ زهی دولتی
دولت نیکبخت ٭ که گشت از قضا وقف این تاج و تخت ٭ حضرت صاحبقران

از آن اتفاق غریب که در فاتحهٔ دولت روزافزونش روی نمود بر طبق اشارت
الفاتحة ام الکتاب بحصول عنایات و اقبال در هر باب واثق و مستظهر
شد و دست توکل و اعتصام در دامن اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن شعبه
روحهٔ نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفاء
طویت آنحضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار برکت
آثار در تمام ایام حیات بیچو دولتی که مژده وصولش خود آورده بود مصاحبت
و مجالست آنحضرت اختیار فرموده و هیچ حال از آن تخلف ننمود و بعد از وفات
هر دو در یک قبه آسوده روی بدریا، حضرت صاحبقران بیخنان بجانب
اوست یعنی بیت فرد اگر هر کسی بشفیعی زنند دست، ماییم و دست و
دامن اولاد مصطفی، اللهم صل علی محمد المصطفی و آله و اصحابه و احباب آله
و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاصی که حضرت صاحبقران را
نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر از آنست که بشرح محتاج
باشد و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت گرامی که مزد رهانیدن
خلایق از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهیدن
از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت بنص
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی منحصر است در آن الحالة هذه بحمد الله
در خانواده بزرگوارش باقیست و امید رحمت بی نهایت پروردگار جل و علا
چنانست که چون آب دولت دین جوی که بحر احسان است از آن چشمه سار
جاری شده بقاء جریانش تا انقراض عالم باد و لم دولت دین ایمن از نسخ
و انصرام متصل و مستدام باد انشاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه و علیهم السلم

چو اندولتی دین بود استوار، سزد گر بماند چنین برقرار، القصه حضرت صاحب
قران از بیا نهضت نموده در بالا رود جغانیان نزول کرد و امیر جاکو را بجمیع لشکر
اطراف فرمان داد و او بامتثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن
نواحی از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت و خود
عازم جانب ختلان گشت تا قضیه لشکر آنجا نیز بسر انجام کند و چون رایت
نصرت شعار بکنار اویاج رسید شیخ محمد بیان سلدوز با هندوی قورقه
روی بصوب فرمان نهاده آنجا بموکب همایون پیوستند و بسعادت دستبوس
مبارک سرافراز گشت و چون از آب جیحون عبور فرموده خلم مخیم نزول
فرخنده گشت شهزاده آنجا بمعسکر همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین
او را در قندز گذاشته بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان که حضرت صاحبقران
گیتی ستان کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر برسید و بعز نوازش آن
حضرت استسعاد یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود
و از او ایمن نبودند از توجه حضرت صاحبقرانی بدفع او بغایت خرم و شادمان
بودند و بشاشتها اظهار کرده شادیها نمودند و خوشحال گشتند بیت
ز خصمت همه مملکت گشته سیر، بخصم افکنی پای در نبرد دلیر، تو سرو نوی
خصم بید کهن، کجا سر کشد بید با سرو بن، بدبنیای این دولت تازه عهد
عروس جهان را بیارای مهد و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته
بود و از بیم امیر حسین بطرف آلای گریخته چون از عزم حضرت صاحبقران
آگاه شد فرحان و شادان بمعسکر گیتی پناه پیوست و امیر جاکو نیز با لشکر
ختلان برسیدند بیت کمر بسته گردنکشان مر دو را، بدرگاه آن خسرو
کامکار حضرت صاحبقران جمعی بهادران کاردان را برسم منغلای

از پیش روان کردانید و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمدند شیخ علی
بهادر که بنوک سنان سیلی برداشتی چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید
و چون شیر غرین حمله کرد بیت بپیوست رزمی کران کز سپهر · کزین فتنه
شد ماه و نکو بخت مهر · برآمد ده و دار و گیر و گریز · ز هر سو سرافشان شده
برگ ریز · و ختای بهادر که شعر در آهنگ چون شیر غرنده بود · که جنگ
شمشیر برنده بود · از دیگر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته
براندند و چون شیخ علی بهادر چوپان سرهدار را اسیر کرده بیاورد رایت
نصرت شعار از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه
شادیان شادمان بیت همه دل پر از مهر صاحبقران · کمر بر میان و ثنا
بر زبان · روان شدند و بلب آب دره گز نزدیک قلعه ارین فرود آمدند
و حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلان را باسم خانی موسوم کردانیده
لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه بلخ شدند و زنده چشم پسر
محمد خواجه منغلای با لشکر اپردی از شبرغان رسیده بعسکر ظفر پناه
پیوست و عساکر گردون ماثر از اطراف و جوانب در آمدند و قلعه بلخ را که
بهندوان مشهور است در میان گرفته کورکه زدند و سورن انداختند شعر
چو شاه جهانگیر گردون نهیب · در آورد لشکر ز بالا بشیب · سپاهی چو مور و
ملخ بیشمار · رسیدند تا گرد شهر و حصار · غریوی برآمد ز توران گروه ·
که لرزان شد از هولشان دشت و کوه · و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم
رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب جنگ عظیم در پیوست بیت
سواران روان در هم آمیختند · پیاده بکین با هم آویختند · زمین گشت
سرخ و جهان شد سیاه · بلرزید مهر و بترسید ماه · نگارنده از خون سپاهی نهان

زمین کشاینده مرگ از کمانها کمین · بدین گونه تا شب نیامد فراز ·
نچیدند کس دامن از جنگ باز · و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن
شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه راننده آثار شجاعت او بظهور رسانید
و از کشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زیر قدم سر بدر کرد چابکدستان
صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از طرف دیگر
بیرون آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد
مصراع و زان پر هنر بی هنر چون بود · روز دیگر که خسرو ستاره سپاه بعزم
تسخیر قلعه فیروزه باده گردون رایت منصور صبح از جانب مشرق بر افراخت
و چتری که از بالای آن حصار خود نمائی میکردند همه را یکبارگی از عرصه ظهور
کم ساخت بیت گرفته خسرو فیروزه اورنگ · حصار هندوان ظلمت
آهنگ · از جانبین دیگر باره بعزم کین کمر ببستند بیت لشکر نصرت قرین
از در صاحبقران · عون الهی معین فتح مبین همعنان · غریو کوس در نبرد و
غبار جولان اسپان میدان نبرد گوش و دیده کیوان و بهرام خیره و تیره
کرد بیت بغرید کوس چرم هژبر · دم نای رویین در آمد بابر · پر اژدها
کشت گردون ز گرد · پر از شیر غرنده هامون نبرد · از قلعه جمعی خاصگیان
امیر حسین بیرون آمدند و از باد حمله دلاوران نیران محاربه و قتال اشتعال
یافت بیت یکی را تن افتاده بی پا و دست · یکی را سر و مغز از گرز پست ·
عقیقی شد از خون برهنه سنگ سنگ · فرو ریخت از چنگ خرچنگ چنگ ·
امیر حسین از اندیشه آن کارزار کار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون
از حیز قوت و اقتدار شعر ز دهشت در قلعه بر خود ببست · فرو شسته
از دولت و ملک دست · حضرت صاحبقران پیش او کس فرستاد که اگر بر حال

خود بخشایش میکنی طریق آنست که بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آئی امیر حسین
کارد باستخوان رسیده بود اذعان نمود پسر بزرک را با خانی که بر کزیده بود
بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت و اکمر مطاوعت ببسته ام التماس
آنکه از سر خون من در کذری و متعاقب آن دیکری بفرستاد و حضرت صاحب
قران را بزبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برکشته است
و قرین روزکار تو کشته **بیت** بنصیب تو ملکست و فرماندهی، مرا بهره از
بخت بدکرهی، بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام و خاطر
بر تحمل رنج و عنا و مشقت و بلا کماشته درخواست همین است که مرا اذن دهی
تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحبقران ملتمس
او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا
که خواهد برود امیر حسین دیکرباره پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم
و دلخواه آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران
برحسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بران قرار کرفت که روز دیکر بیرون آید
و بسلامت برود و چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرراست
که **مصراع** هر کس همه را چو خویشتن میداند، بران سخن اعتماد ننمود و هم دران
شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد، نه عزم درست و نه رای صواب، دلی پر
نهیب و سری پر شتاب، و از غایت وهم و حیرت ندانست که کجا میرود
و بشهر کهنه افتاد و چون روشنائی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری
که در مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که **بیت** بر منارهٔ اشتر ربود و فغان برآرد، که پنهان
شدم من اینجا مکنیدم آشکارا، وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که

حجتش در محکمهٔ قضا بنشان لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مسجل شده
بود در رسید کوشش مفید نیفتاد و برحسب اتفاق شخصی را اسپی کم شده
بود و بهر طرف در طلب آن میشتافت و نمی یافت در خاطرش افتاد که ببالای
مناره رود و اطراف و جوانب را احتیاط نماید باشد که کم شده خود را باز یابد و
چون بمناره برآمد امیر حسین را بشناخت امیر حسین که در زمان رفاهیت
دامن دیناری بخنجر کذاری و نانی بر پهلوانی نمیداد از خوف سر یکمشت مروارید
بر آن شخص نهاد و تعلل نمود که اکر از ان ورطه خلاص یابد رعایت او حسب
المقدور بجای آورد بنادی درخواست کرد و قسم داد که حال او باکسی نکوید
و پنهان دارد آنکس او را بعهد و پیمان ایمن کردانید و روان از مناره فرود آمد
و دوان پیش صاحبقران شتافت و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری
و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود ممهد کرد که چون بنده را
قوت پنهان داشتن این معنی نبود بعز عرض رسانیدم و چون امرا و سپاه از آن
حال واقف شدند سوار و پیاده رو بمسجد آدینه نهادند امیر حسین
چون از بالای مناره توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین بسته
بپای دهشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان شد
و از بخت پشت برکرده کوشه از جامه اش بیرون بماند طلبکاران در جست و
جو شرایط احتیاط مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت
صاحبقران آوردند دولت برسم شناز بان برکشاده است که **بیت**
کسی که کردن از امر تو کشید کردنش، بآستان تو اکنون کشان کشان آورد
و اقبال بر سبیل دعا ندا در داد که **بیت** سری که از تو بپیچد بریده باد چو دف
دلی که از تو بکردد سیاه باد چو خال، حضرت صاحبقران نخواست که هیچ

وجه تجاوز نماید از عهد با امرا کفت من از خون او کذشتم و بساط انتقام
او در نوشته و چون او را از مجلس همیون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی
زبان تظلم برکشاد که امیر حسین برادر من کیقباد را کشته است بفرمایند
که او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم حضرت
صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از این دعوی بکذر که خون برادر
تو خود او را نخواهد کذاشت **بیت** تو بد کننده خود را بروزکار سپار
که روزکار ترا چاکریست کینه کذار و در اثنای این حالات تذکر حقوق
مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا
اولجای ترکان میان حضرت صاحبقران و امیر حسین واقع شده بود شعله
حزن و اندوه در کانون اندرون آنحضرت نوعی برافروخت که بر حسب
مصراع هر که که بسوزد جکرم دیده بکرید آب حسرت از دیده مبارک آنحضرت
چکیدن کرفت پیرکار دیده چاشنی روزکار چشیده امیر اولجایتو از مشاهده
آنحال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقرانی در مقام است امیر حسین
از این ورطه جان بدر میبرد و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی دست
ندامت باید کزید **بیت** سنک در دست و مار سر بر سنک نزند دانش بود افسوس
و در نک نهان با امیر کیخسرو و امیر موید اشارت کرد ایشان از مجلس بیرون
آمدند و بی توقف و طلب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده بتاختند
و کار امیر حسین بساختند و تن او را از اندیشه جان و جان خود را از اندیشه
بغی و طغیان او برداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت
حضرت صاحبقرانی مفید نیفتاد و زبان حال آنحضرت را در این قضیه
این دو بیت بسند آمد که **بیت** بخواستم تا بران سوفا نهول سپاه

مز آمد جفا ولی هر که او دل دکرکون کند سزد کو سپهرش جکر خون کند امیر
حسین را در کنبد خواجه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا
بقلعه هندوان نهاده آن را بر تحت تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین
خند سعید و تور وز سلطان باتش کردار او سوختند و آب حیات شان
بر خاک هلاک ریختند و خاک وجود شان بباد فنا بر رفت و دو پسر دیکرش
جهان ملک و خلیل سلطان کریخته بطرف هند رفتند و در آنجا نیست شدند
و خانه را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون ریختند **مصراع** آتش
چو در کرفت تر و خشک را بسوخت و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت
خزاین و دفاین که بدست حرص و امساک جمع کرده بود پیش حضرت صاحبقران
آوردند **قطعه** آنکه با مهر خاربش نش روید هرچه از اجناس بحر و کان باشد
و آنکه با داغ طاعتش زاید هر که ز ابنای انس و جان باشد حضرت صاحبقران
از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا
دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را
رقم اختصاص کشید و سوینج قتلغ آغا دختر ترمشیرین خان که حرم بزرک
امیر حسین بود بپیر امرجلاس داد و دلشاد آغا را بنده چشم و عادل ملک
دختر کیقباد ختلانی را با امیر جاکو و دیکی قماکان را هر یک بکسی نامزد فرمود
و دخترش را با بلجی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت
که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند باز بشهر کهنه روند
و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه را بجاروب غارت پاک رفته
ویران کردند و خانهای امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند
بیت نشان از در و برج و بارو نماند مران در و درا هیچ دارو نماند سرای سپنج

بریشان بود • یکی خوار و دیگر تن آسان بود • یکی بر فراز و یکی بر نشیب • یکی با
فزونی یکی با نهیب • بیا تا ز دنیای دون بگذریم • بدانش جهانی بدست آوریم
که شادی آن جاودانی بود • نه چون این غم آباد فانی بود • اللهم وفقنا لما تحب
وترضی وجنبنا عما تکره وتسخط والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین **ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی بر تخت سلطنت وکامرانی**
قال الله تبارک وتعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا
الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور مالک الملک
بارگاه کبریا جل جلاله که امضاء حکم تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن
تشاء بیرو ایجز لطف وقهر اوست ملک ودین را در مشیمه حکمت توامان
ودر مهد قدرت رضیع لبان کرد اینده چمن ملک را طراوت سعادت
جز از چشمه سار میامن دین چشم نتوان داشت وچشمه سار دین از زلال
احکام بی حسام سیاست پیام والیان ملک جریان نیابد **بیت** سرسبزی
نهال سعادت بباغ ملک • بی چشمه سار شرع مطهر ندارد امداد • لیکن زلال
چشمه دین کی شود روان • بی سایه سیاست شاهان کامکار • بنابرین شایسته
سریر سلطنت وجهانداری سزاوار افسر فرماندهی وکامکاری صاحب دولتی
تواند بود که پیش نهاد همت عالی رتبتش تقویت دین مستبین بود ومنصب
العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة
رب العالمین سعادتمندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا
کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف ونهی لوازم منکر شناسد وچون
نهال اقبالش از جویبار حکومت وفرمان روائی سرسبز وشاداب گردد تازه
ترین نوباوه اش ایصال الخیر ونفع واستیصال شر وضر شمارد آینه دولتش

چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت نیکوخواهی ونیکوکاری نماید
وشمع جلالش چون از لمعه عنایت ربانی فروغ پذیرد پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم
ظاهر آید بباد حمله آتش پیکار از آن بر افروزد که بیخ ظلم وستمکاری بسوزد
وبتیغ آبدار از آن خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برنخیزد نبرد سیحی
از آن جوید که زیردستان را حمایت نماید وبیشی از همه برای آن طلبد که در باره کم
پایه عنایت فرماید سرافرازی در آن داند که از پای افتاده را دستگیری کرد و تواند هم
پای در طلب سروری بآن قصد کشاید که چاره کار سرگشته از دست قدرتش
برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند که در بهار معدلت
شکوفه مکرمت شکفاند وگلبن پادشاهی را بآبیاری تیغ از آن سرسبز دارد که
بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد **بیت** بود کامش از شاهی
برتری رعیت نوازی ودین پروری • باحسان کند خاطر خلق شاد • جهان یکسره
آباد دارد بداد • لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا ونوئینان الوس جغتای که آنجا جمع
آمده بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز وامیر کیخسرو ختلانی وامیر اولجایتو
اپردی وامیر داود دوغلات وامیر سار بوغا جلایر وامیر چاکو برلاس وزنده چشم
اپردی وامیر موید ارلات وشاه شیخ محمد والی بدخشان وحسین بهادر ودیگر
امرا وسرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار که فرموده انی تارک فیکم الثقلین
کتاب وعترتی مشعرست بوجوب ملاحظه جانب ایشان سید برکه وخاندان
زادگان ترمد ابو المعالی وبرادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل ویکزبان حضرت
صاحبقرانی را در تقویت دین وتمشیت مسلمانی که از سلاطین روزگار ممتاز
بود شایسته پادشاهی وجهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند وباتفاق
با آنحضرت بیعت تازه کردند ومیان وزبان بچاکری وثناگستری ببستند

وبکشادند **بیت** کای فرّخ خندهات نیکاه توان سید آیین تخت وکلاه دل
ما یکایک بفرمان تست همه جان ما نیر قربان تست سزاوار شاهی وکیهان
توئی کزین دلیران وشاهان توئی نوشتی بشمشیر هندی زمین باآرام بنشین و
رامش گزین ودر زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا خلاص یافته
بود وسلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد ودر ممالک بساتین
از برای خسرو ریاحین اورنگ فیروزه فام گلبن را بفیروزی بیاراستند و
فراش ظفر قرین بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نموده عرصه گیتی را از غبار وحشت
واندوه پرداخته سراپرده بسطت جاه را بر اموی بسیط ربع مسکون درکشید
وقبه بارگاه جلال را از سایبان سپهر گذرانید وبساط امن وامان بگسترانید
وسریر سلطنت را بچهار قایمه دوام وقرار واحتشام وافتخار ممکن واستوار
ساخت وتاج شاهی را بجوهر عزت وشوکت برافراخت وبرایت حشمت
مرصع گردانیده بپرداخت **بیت** بروزی که نیک اختری یار بود نمودار
دولت پدیدار بود گزیده ترین روزی از روزگار چو عید همیون بفصل بهار
مهندس تایید آسمانی تقویم سعود سعادت را از جدول زیج عنایت استخراج
نموده باسطرلاب فتح وفیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال بازجست
بیت وزان پس بفرخنده تر طالعی سعودش عطابخش بی مانعی برافروخت
صاحب قران تاج زر برافراخته تاج شاهی بفر کمر بست با فرّ شاهنشهی
جهان سر بسر گشت او را رهی بد از آن بد بدست کوتاه کرد روان را سوی روشنی
ره کرد نوئینان وامراء رعایت رسومی که در جلوس سلاطین میان ایشان
متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند وزبان ودست بتهنیت
واثیار برگشاده **بیت** زر وگوهرش بر سر افشانده اند ولشاه صاحبقران

خوانده اند

خوانده اند ودران زمان سن مبارک آنحضرت بسی وچهار سال شمسی ترقی
نموده بود واین اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان
الذی انزل فیه القرآن سنه احدی وسبعین وسبعمائه موافق ایت ییل چنانچه
ناظم جوش وخروش بتلقین سروش هوش زیور گوش کردن روزگار ساخته
شعر زهفتصد فزون رفته هفتاد ویک قضا گفته شه را که الملک لک
جهان را که میداشت جیبی خراب برآمد زمشرق بلند آفتاب مهی را که پرتو کش
مینمود فلک داد رفعت که خورشید بود تمام آمدش نام یعنی جدید ومن شأنه
فیه باس شدید بمور طراغی شه نیکمرد خلیو جهانگیر گیتی نورد وزان پس جهان
گیر شرقه نژاد جهان را جوان کرد از عدل وداد قضا شمع اقبال او برفروخت عطارد
کمر بند جوزا بسوخت قدر بخت او را چو شد مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری
دمش با مسیحا چو همخانه شد بر شمع خورشید پروانه شد درخشنده
شمعی برآمد زمیغ زجوز تاج بستند زمریخ تیغ سعادت قران همچو برجیس شد
زرفعت مکانش چو ادریس شد زمین لسراسر همه صحن خاک بشستند آب
شمشیرش از ظلم پاک تبر تیشه تیغ او بر کنند زباغ جهان بیخ آفت بکند شکوه
سپاهش بکوه نبرد برآورد از کوه البرز گرد چو کاف ابجد بود نام قاف
بریدند تیغ زبانش شکاف عدو گو برو جوز کری زهر خند کز وپایه تخت
شد سربلند درین باغ هر شاخ کو سر کشید سرش زد بشمشیر وبیخش برید
در اول عزیمت سوی بلخ کرد همه عیش دشمن زغم تلخ کرد سر وپای خصم وسرای او
وطن زد وسیم اعادی فزون زد وزن بخست وببست وبکند وبسوخت
گرفت وبهاد وخرید وفروخت واز بدایع اشارت وکرایم بشارت آنکه آسمان
تاریخ این جلوس همیون بچهار رکن عظیم از حروف منزله تقدیر واقع شده که صدق

سورة البقره که سنام کلام ملک علام افتاده موشح گشت بآن و در ضمن این
اتفاق حسن نسبی امیدواریست عالم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار
این سلطنت که بی تکلف و مداهنه نسبة با دیگر دودمان کار و ازمنه راست چنانست
که حریم حرم شریف نسبت بآن دیگر دیار و امکنه ببسیط زمین و زمان ببساط امن
و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد
پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان میوه مقصود بار آورده و بساط
رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانه
هر مراد در خوشه آرزو پرورده از کژی و ناراستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری
نمانده و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طره ماه رویان انجا بی خبری نرسیده بیت
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ • ایام برگرفت زه از گوشه کمان • ایزد تعالی
و تقدس کام اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامدار
تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار ممتع و برخوردار داراد بحق محمد و آله الامجاد و چون
حضرت صاحبقران تخت و جهانبانی سلطنت را بفر شکوه همیون زینت بخشیده و بشارت
بیت سر بی سلطنت اکنون کند سرافرازی • که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
گوش زمانه از زبان قضا شنید • سر کج مکن که شاد بصاحبقران • بخندید انکه آمد اثمرد
توان • بجنبید چندانکه شد آن سپر • ز بخشش نترسد خدیو دلیر • مجموع کلانتران
و سرداران الوس جغتای را از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز
گردانیده پایه قدر و منزلت برافراخت و تمامت ذخایر و نفایس امیر حسین را
علاوه جزایل مواهب و عطایا بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی
داشت تا هر کس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای آن
دیار پرواز دهد **گفتار در مراجعت صاحبقران بسوی پایتخت از بلخ و انشاء قلعه و حصار سمرقند**

رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی مراد پیر جوغام برلاس را حکومت بلخ و توابع
نصب فرموده و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ الهی روی توجه بسوی کش نهاد
و بر آب جیحون که از بلخ تا آنجا هشت فرسخ است بکشتی پول بسته بسعادت بگذشت
و در چلگاه دلکش کش بر لب آب خشکار مرغزار خشمش مخیم نزول همیون ساخت
و دیده اولیائی دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینه اعداء مملکت را نیران
ویل و ثبور فرسوده شاه عالم پناه مدت دو ماه بعز و ناز در آن منزل بهشت
آیین که هست غیرت نزهت سرای خلد برین توقف فرموده بساط عیش و عشرت
چون سماط فضل و مکرمت علی الدوام بکام گسترده و گوهر هر مراد که در بحر امید
گنجید صدف دولت برحسب آرزو پرورده بیت بفرخنده زمان شاه جوانبخت
بدار الملک خود شد بر سر تخت • جهان را از عمارت داد یاری • ولایت را ز قندر
شکاری • و در اثناء آن خواص بندگان و هواداران که در این مدت بوظایف خدمتکاری
و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف
و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی داشته
بمراتب و مناصب رسانید بیت ز دریا دلی شاه دریا شکوه • نوازش بسی کرد با
آن گروه • سران سپه را که بردند رنج • بجز وا بها داد دینار و گنج • غنی کردشان از زر
انداختن • ز نو هر زمان خلعتی ساختن • و هر یکی را بحسب حال تومان و هزاره مقرر
گردانید و بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی بر قامت استحقاق برید
از انجمله امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوه امارت و منصب دیوان و دیگر
توجیهات فرمود و امیر چاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و امیر سکندر و عالم شیخ و
علیقه تواچی قوچین و اردشیر قوچین و قماری ایناق برادر تموکه قوچین را امارت لشکر
و تواچی گری که تالی منصب سلطنت است پیش از آن تفویض فرموده و امیر سار بوغا

وحسین برلاس و آقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان
ساخت و ختای بهادر و شیخ علی و اقتمور بهادر و تابان بهادر و دکنه و بخشیشا
و قراهند و تلنك و اباجی کلته و قران بوغا ارسلان و دو بهادر را مقدم سپاه
کردانید و ختای بهادر و شیخ علی و اقتمور را نزدیك ایشان و کلانتر بهادران
ساخت و برین منوال هر کسی باندازه رتبت و استیهال بشغل لایق مشغول و منصوص
کشت **بیت** تایید الهیش چو یاریها کرد، عالم بگرفت و کامکاریها کرد
و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال سلطنت
و استقلال بخطه فرخنده فال فرخنده فردوس مثال سمرقند آورد و آن شهر
گزیده را که از شهرت نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارات و
سلاست انهار طره هر دیار و غیرت فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایت دولت
گردانیده پای تخت ساخت و به بناء قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و قصور
زرنگار فرمان داد و سرکارها بر امرا قسمت نموده امیر آقبوغا را در اهتمام و اتمام
آن شغل نصب فرمود و چون مجاری امور سلطنت بر وفق مراد انتظام یافت
همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارك خللها که در ایام سابق بواسطه ترکتاز
حوادث روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نموده نسیم رأفت
و مرحمت از مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت و سحاب انعامش که چون
انعام سحاب عام بود بر کشتزار امید همکنان باریدن آغاز نهاد و باندك مدتی
سمرقند بمیامن مکرمت و معدلت آن جهان داد دین پرور از غایت آبادانی
و کثرت اهالی و سکان و بسیاری صادر و وارد از اطراف و اکناف کیهان بمرتبه
رسید که آوازه آن مصر با منقبت اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم جامه در
نیل زد و بغداد با هر چند بدار السلام که لقب بهشت است موسوم شده

از رشك حسد و غیرت پیوسته سیلی بر چهره روانست **بیت** از بی رشك
بوسه قندش، دجله اشکیست بر رخ بغداد، و امیر موسی که هنگام توجه حضرت
صاحبقرانی بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون تخلف نموده بود
چون خبر فتح آنحضرت بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود و در اثناء آن
این حضرت صاحبقرانی جنکی توچین را بطلب او فرستاد و چون باو رسید
قضیه بجنك انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و بیکسی با او رفته در
ییلاق و کوهستان سرگردان میگشت تا دگرباره امیر قزلغاج برادر حسین
بهادر برحسب فرمان قضاجریان با جماعتی متوجه او شد و چون امیر موسی سپاه
ایشان بدید بگریخت و امیر قزلغاج در پی او بشتافت اما بدو نرسید و امیر موسی
با دو حرم خود از جیحون گذشته بشبرغان پیش زنده چشم رفت و آغاز افساد
و اغوا نهاد و بآنجا رسانید که زنده چشم زنده نماند و حشمش در تحت تصرف
دیگران درآمد **بیت** از صحبت بد بد تر مصحبت بد باشد، وین نکته یقین
دانند آنرا که خرد باشد **گفتار در قرلتای حضرت صاحبقرانی در عین
اقبال و کامرانی برحسب آمال و امانی** در تیرماه همین سال حضرت صاحبقران
جهانگشای جهت قرلتای بجمع آمدن امراء و تومانات و هزارجات مثال داد
مجموع برحسب فرمان چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت روی بدرگاه عالم
پناه آورده جمع آمدند **بیت** ز اطراف شاهان و گردنکشان، رسیده بدرگاه
صاحبقران، مگر زنده چشم پسر محمد خواجه اپردی که دولتش برگشته بود چون
تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده بقرلتای
طلب دارد و ایلچی بدو رسید و سخن رسانید که اگر در مقام اطاعت و انقیادی
بی توقف بآستان سلطنت آشیان میباید شتافت زنده چشم زبان بتملق

باظهار بلی بر گشاد کہ **بیت** من بنده فرمانم که خوانند و کردانند • شمشیر و کفن بر کف
کرمیکشند او دانند • و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرده باز کردانید قرار بر آن شد که او نیز از
عقب روان شود اما بآن وعده وفا نکرد و از آنجانب کسی آمد و از سر وقوف بمسامع علیه
رسانید که زنده چشم بتحقیق از جاده انقیاد بر گشته و پیشتر از بن امیر پیر شاه ارلات
و پیرهن تبلاچی که با امیر حسین در مقام یاغی کری بودند چون خبر فتح حضرت صاحبقران
شنیدند مبتهج و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت و هواداری بدرگاه
سلطنت پناه نهادند و چون زنده چشم از آن معنی آگاه گشت از طریق مکر و غدر با
اسباب صحبت و عشرت از ساوری و شراب و ما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان
آمد و در موضع دلبه ییلاق ایشان را طوی داد و در حال استیلاء سورت شراب
پدر و پسر را بگرفت و بند بر پای نهاده بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بحصول مرام
با او گفت که ایشان را بپایه گاه حضرت صاحبقرانی رسان و در خفیه با برادر
مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد پیر محمد هر دو را بغیر وزه راه ببرد و در شب
کار ایشان ساخته هم از شب باز گردید و پیش برادر آمد چون رای حضرت صاحبقرانی را
بر این احوال اطلاع افتاد و وقوف یافت امیر اولجایتو را فرمود که برود و خویش خود را
ملامت کرده و سرزنش نموده نصیحت کن و بیاور تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از
بیخ و بنیاد بر نیاید پیر کاردیده قماش خود را میشناخت بزبان معذرت عرضه داشت که
من از آن می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد و مرا در میان خجالت باید برد
اگر رای عالی مصلحت فرماید پسر خواجه یوسف بکفایت این مهم کمر بندد حضرت
صاحبقران عذر او را مسموع داشته تابان بهادر و خواجه یوسف را بفرستاد تا
زنده چشم را بطریق صواب ارشاد کرده بیاورند و چون بشبرغان برسیدند
آن خود رای عاقبت نا اندیش ایشان را بگرفت و مقید کردانید **گفتار در لشکر**

کشیدن
چون

کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب شبرغان چون حضرت صاحبقران
از جسارت نمودن زنده چشم در آن قضیه و بی باکی او آگاه یافت آتش خشم از کانون
حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر از کش متوجه او شد پرچم رایت همایون
را مشاطه عون ربانی پیراسته و بازوی دولت روز افزون بتعوید تائیدات آسمانی
آراسته چون از آب جیحون عبور نموده خاک شبرغان از شرف بوسیدن نعل بادپایان
لشکر منصور سر بگردون کشید زنده چشم بقلعه آنجا که در شاه نامه بسفید دز
مذکور است تحصن جست و روی رای خطا از صوب صواب کردانیده پشت
تمنع بآن حصن حصین باز گذاشت **بیت** زان حصاری که طرف باره او • در علو
از ستاره دارد عار • عساکر گردون مآثر غران و جوشان گرد قلعه در آمده کوس کرفرو
کوفتند و از غریو کوس و کرنای و نعره و خروش بهادران بند از اندام زمین و زمان
چون تند باد وزان بلرزید زنده چشم را از مشاهده آن حال دود تحیر از دماغ بر آمد و آتش
خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاده چاره جان آن دید که بدست عجز و مسکنت
در دامن تضرع و زاری آویخت و امیر اولجایتو توسل نموده او را شفیع انگیخت و الحق
بیت عذر بر آن کو که خطائی رسید • کادم از آن عذر بجائی رسید • امیر اولجایتو پیاپیه
سریر سلطنت مصیر آمد و در موقف اعتذار و استغفار ایستاده بگریه و زاری
درخواست جرایم زنده چشم کرد چون قدم در دایره ندم نهاده و از نادانی و تبه کاری
خویش پشیمان شده امید که رقم در قلم عفو و اغماض کرده و سپاه ظفر پناه معاودت
فرمایند تا بعد از تسکین غلبه حیرت و دهشت بقدم خدمتکاری و طاعت
کذاری با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتباه آید و در سلک دیگر بندگان
انتظام یابد حضرت صاحبقران فرمود که البرکة فی مشایخکم ملاحظه نموده شفاعت
و درخواست امیر اولجایتو را بقبول تلقی فرموده از خون زنده چشم در گذشت

زنده چشم امیر موسی را که تیغ مخالفت تیز کرده مشان افسون بود بیرون آورده و
بر بندگان حضرت سپهر دو اسلام برادر کوچک را بملازمت همیون فرستاده و
حضرت صاحبقران پای عزم بر رکاب سعادت درآورده و لشکریان را اجازت انصراف
بموضع خویش ارزانی داشت و چون بفتح و فیروزی بشهر سبز باز آمده مستقر
جلال و اقبال نزول فرموده نقوش جرایم و زلات امیر موسی را بزلال عفو گناه
سوز فرو شسته جامی لطف پادشاهانه بمراسم استمالت و اعتذار او قیام نمود
و او را طوی داده بخلعتهای فاخر سرافراز گردانید و ایالت ایل او را بدو تفویض
فرموده بمنتهای امید رسانید **بیت** ز ابتداء دور عالم پادشاه ۰ از بزرگان عفو
بود دست از فرودستان گناه **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران لشکر را**
بجانب بلخ و شبورغان چون زنده چشم را سابقهٔ قضاء رقم وخامت عاقبت
بر صحیفهٔ قسمت کشیده بود با وجود چنان مرحمتی که حضرت صاحبقرانی نسبت
با او کرامت فرموده باز وسوسهٔ دیو غرورش از راه موافقت بیرون برده پای جسارت
از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از سر بیهوشی بدست پندار سپرد
و العجب که خانزاده ابو المعالی در آن کار که روزگار بهزار زبان هر زمان باد او را
رسانید که **مصراع** مکن مکن که پشیمان شوی و سود نداد ۰ با او متفق شده و نه
عجب چون گمراهی حواله آید مجرد سبب ضلالت آید و باتفاق الوس بلخ و ترمذ را
بغاوتیدند و چون پرتو این خبر خطا که از ایشان واقع شده بود بساحت ضمیر
منیر حضرت صاحبقران جهانگیر افتاد ختای بهادر و ارغونشاه بوردالیغی را
با لشکری **بیت** همه با دل شاد و با ساز جنگ ۰ همه کینه افروز و با نام و ننگ ۰ همه
رزمجویان نیزه گذار ۰ همه جنگجو اندر کارزار ۰ گراینده تاج و زرین کمر ۰ نشانندهٔ
شاه بر تخت زر ۰ بایلغار بفرستاد تا بدفع شر و فساد ایشان اقدام نموده و مردانگی

بظهور رسانند و دامن احوال رعایا که ودایع حضرت پروردگارند جل و علا
از خار تعرض مغیلان ستمکار ایمن گردانند و چون امرا با سپاه ظفر پناه بترمذ
رسیدند مردم آن طرف بر آب آمویه بر کشتیها پل بسته بودند و باجماعتی از
مخالفان در شب گریخته از پل گذشته بودند و پل را از آن سر ویران ساخته و
چون سپاهی لشکر نصرت قرین بدیدند روی درکشته روی بگریز نهادند
و از هول جان عنان بجانب پل بشتافتند و از سرگذشت شبانه غافل بودند به
پل راندند و چون بمیان پل رسیدند دست تابید بر تیرباران گشادند و آن زون
برگشتگان را **بیت** ز پس تیر و از پیش دریای آب ۰ روان در نهیب و اجل در شتاب
نه امید رحم و نه برگ ستیز ۰ نه یارای بودن نه راه گریز ۰ بسیاری از ایشان بزخم تیغ
سپری شدند و بسیاری در آب ریخته از جان بی گشتند و اندکی از ایشان
چنانکه از ده یکی بنود بمشقت بسیار جان بکنار انداختند زنده چشم گریزان
بشبورغان در آمد و آن را محکم کرده پشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار
باز داد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر جاکو را بمحاصره**
شبورغان حضرت صاحبقران چون از تحصن زنده چشم در قلعه شبورغان آگاهی
یافت امیر جاکو را بمحاصره آنجا نامزد فرمود و او با لشکری از آب گذشته پیرامون
حصار شبورغان را فرو گرفت و بر رسم محاصره کرد اگر چه حصار فرود آمده
زمستان آنجا بگذرانیدند زنده چشم چون مرده در سوراخ مانده سر بیرون
نتوانست کرد و چون نکو کبر سپاه بهادر رسید **بیت** کردند نظاره زاغ و
چمن ۰ سرها ز دریچهها چو بیرون ۰ زنده چشم سابقه دوستی قدیم که با امیر
جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بدامن
حمایت او استوار گردانیده سر خجالت از گریبان ندامت برآورده بپای اعتذار

استغفار بایستاد و امیر چاکو او را بنوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار کردانید
همراه خود کردانید و روی توجه بدرکاه عالم پناه آورد چون از آمدن ایشان
وقوف یافتند صورت حال بعرض رسانیدند و چون زنده چشم برسید
تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر چاکو باتفاق تومنیان
او را بشرف بساطبوس حضرت صاحبقران رسانیدند و لطف و مرحمت پادشاهانه
شفیع جرایم او ساختند حضرت صاحبقران زبان عفو او را بتشریف خطاب
کرامی داشته فرمود که ما از سر کناه تو کذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بوجود حال بخشای
و دیکر سودا محال بدماغ راه مده که دولت خلعتی است که دو لخانه یَخْتَصُّ
بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ بهر کس که خواهد پوشاند و دست هر کس بسعی و کوشش
بدامن آن نرسد **بیت** هر سری شایسته تاج و بزرکی کی بود • کر نسازی با قضا
سر در سر سودا کنی • و بعد از آنکه سرش را بکاه امان از کزند و کوشش دلکشوده
نصیحت و پند بسیار است او را نوازش فرموده انواع موهبت و رعایت از کمر زرین
و اسپ تازی و شتر بسیار و استر قطار و کوسفند بیشمار در باره او ارزانی
داشت و مرتبه او را بلند کردانید و او نیز کمر خدمتکاری بر میان هواداری
بسته در سلک انخراط ملازمان یافت **کفتار در نهضت میمون حضرت صاحبقران**
بجانب جته در سنه اثنین و سبعین و ثمانماته موافق تنغوز ییل صاحبقران
یورش جانب جته پیش نهاد همت عالیه **بیت** با سپاهی ظفر طلیعه آن • کار ساز
مهیمن دیان • بسعادت نهاد روی براه • نصرتش همعنان بعون اله • و چون
از سیحون عبور فرمودند کمزه و بتور ایل شده حلقه بندکی در کوش انقیاد
طاعت کذاری کشیدند و چون آن ایل و الوس بجمت تسخیر بندکان حضرت
درآمدند صاحبقران کامکار کپک تمور را بضبط و نسق آنجا نصب فرموده

وخدمتکاری

بسعادت قرین فتح و ظفر • عون و تایید ایزدی یاور • بمستقر سریر سلطنت و
مسند خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کپک تمور بکفران
نعمت اقدام نموده باقدام جسارت بساط سرکشی و یاغی کری بسپرد و در آن وقت
بهرام جلایر بوجی که در تاشکنت هنکام عتاب بر بان تمنا حضرت صاحبقران
کذشته بود در سلک بندکان درکاه جهان پناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه
انخراط داشت فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ
علی بهادر بعزم دفع کپک تمور روان شوند و آتش طغیان و عصیان او را بآب تیغ
جانستان فرو نشانند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی براه
آوردند و چون بباغی رسیدند و در مقابل یکدیکر صف کشیدند ایل بهرام
جلایر باتفاق امیر صده ایشان تیهچی که عداوت قدیم داشت با بهرام غدر اندیشیدند
خواستند او را بکیرند بهرام بران حال آکاهی یافت و با لر که همراه بودند در میان
نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته ناوک قصد ایشان بنشانه مقصود نیامد و هم
در آن حال که سپاه جانبین صف کشیدند و ایستاده ختای بهادر با شیخ علی
بهادر در باب مصلحت جنک و رعایت حزم در آن سخنی کفت شیخ علی بهادر آنرا
مسموع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه مکر پهلوانان سخن او را حمل بر بددلی
کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده از آب عایشه خاتون کذشته
بیکتن تنها بر صف دشمنان زد و چندی از ایشان را بینداخت و چون ایشان
بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او درآمد و بر دشمنان حمله برد و ختای
بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورده و هر دو بسلامت بلشکر خود پیوستند
و امثال این امور که در واقع از وقایع است جز از آثار دولت موید صاحبقران بدایع نتواند
بود **مصراع** بدولت توانکر داین کارها • و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرد

بازگشتند و در اثناء راه باجماعتی از ایل جلایر را که در بارهٔ بهرام عذر اندیشیده
بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساطبوس استسعاد یافتند حضرت
صاحبقران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود **گفتار در لشکر**
کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت ثانی و چون بر حسب فرموده ان الله
یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جناب صاحبقران کامیاب
در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت آن رضا ندادی از مساهلی
کرام ابا مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بصلح ریخته استنکاف داشت
یعنی که **بیت** سگ کیست روباه ربیده چنگ * که با شیر صلحش بود دفع جنگ
لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرموده یرلیغ همیون در باب جمع آمدن
سپاه بهر طرف روان داشت و عساکر منصوره از اطراف و اکناف در حرکت
آمده **بیت** سپاه انجمن شد بدرگاه شاه * ببرد آنمایان نصرت پناه * ز نزدیک سالار
فزون از شمار * بزرم اندرون شیر دشمن شکار * سپاهی سراسر چو غرنده میغ بجنگ
اندرون همچو برنده تیغ * روان کرد لشکر شه نیکبخت * چو دیک بیابان و برک
درخت * بجنبش در آمد سپاهی که کوه * کران تا کران شد ز کرمی آن گروه * و چون رایت
ظفر نگار از سیرام و ینکی بگذشت از میامن تولیاتی که بدودمان مبارک مصطفی
علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من السلام و التحیات اکملها داشت از کرامات
نصرت بالرعب مسیرة شهر محفوظ گشته لشکر مخالف بمجرد آوازه توجه آنحضرت
از هم فرو ریخته بگریختند صاحبقران کامگار با لشکر جرار تا موضع سنکر یغاج
برفت و سپاه ظفر قرین در اسیر بسیار و غنیمت بیشمار بدست افتاد و رایت فتح
آیت با کرایم غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار باز گشت
و در موضع آووت کوبی امیر موسی و زنده حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق

اعطاف که حضرت صاحبقران در بارهٔ ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز آغاز
مکر و غدر اندیشی کردند و با پیر خضر نیسوری ابواسحق در آن باب مشاورت نموده
عهد بستند که چون بموضع قراسمان رسند حضرت صاحبقران را در هنگام شکار
بحیله بگیرند با آنکه عقل بر ایشان و اندیشه پریشان ایشان میخندید **بیت**
مگر تیره راهی که شیر ژیان * بروباه بازی نگردد زبون * و خان زاده ابو المعالی
ترمذی و شیخ ابو لیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر
سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت
حال را بکلک عرض بر صحیفه ضمیر صاحبقران نگاشت فرمان قضا جریان باحضار
ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطاب بزانو در آورده سخن پرسیدند عصیان
و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سرای ملک خانم خواهر زاده امیر حسین
بود مخدرهٔ ستر عصمت دلبهت عکرمی نامزد پسر او شده حضرت صاحبقران با او
گفت که گناهی عظیمست که از تو بظهور پیوسته لیکن چون بما پیوندست آن را
رقم عفو کشیدیم و از انتقام آن در گذشتیم **بیت** مراعات پیوند و موی سفید
ترا داد بر زندگانی امید * وگر نیز بودی تا سر ترت * بد اندیشی کردی جدا از برت
و خان زاده را فرمود که چون سلسلهٔ نسبت متصلست با اهل بیت حضرت
رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بهیچ حال دولتمندی را نیاید که غبار
آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی بنیکی مصلحت آنست که ازین
ولایت بیرون روی و شیخ ابو لیث را بسفر حجاز امر فرمود و پیر خضر نیسوری
چون برادر زن امیر سیف الدین بود بشفاعت و در خواست او از آن ورطه جان
برد نقوش جرایم و زلات ابو الاعلام حر و انرشسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع
صادر شد که زنده چشم را بسمرقند برند و در مجلسی باز داشتند که راه آمد شد

مسدود بود **بیت** عدو کشته باید و زندان دابه تکا بیخ و بنیاد دین کنده به
چه از دیده دوربین عقل که کشاینده بند شک و نماینده راه یقین است پوشیده
نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت
اندیشی دور است **نظم** نکند اندرین ندکی توبه کرک تا نشکند دندانش نکند
مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش وچون حضرت صاحبقران بیمن قدوم
که مستقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده بسعادت و اقبال
نزول فرمود حکومت شبرغان و جای زنده چشم را بسایان تمور پسر امیر آقبوغا
داد **بیت** سعادتش بهمین کونه بود در روی زمین ز خسروان بکوفت و بر
بندکان بخشید **گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران پیش والی خوارزم**
حسین صوفی چون حضرت صاحبقرانی بعون تائیدات ربانی مملکت
از قبضه تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس
جغتای اشتغال نمود و از مدت پنجسال بازکات و خیوق را والی خوارزم حسین
صوفی پس بتعدای که او ما عنش غرو نکرات بود تصرف مینمود و همت خسروانه
سایر التفات بران حال انداخت و علقه تواجی با جمعی برسالت پیش او فرستاد
و پیغام داد که کات و خیوق تعلق با الوس جغتای دارد و درین مدت آن را
بی خداوند یافته در حوزه تصرف در آورده اکنون میباید که آنرا با توابع و
لواحق بتصرف کماشتکان اینجانب باز کذاری تا طریق مودت و دوستی
باین حدود کشاده و اسباب موافقت و مصادقت آماده کردد علقه تواجی چون
بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نموده مودا پیغام را چند نوبت بعرض
رسانید حسین صوفی در میدان خالی کوی مراد زده بود و از خیره دستی
شهسواران میدان دولت غافل جواب کفت که من این مملکت را بتیغ کرفته ام

بین الجانبین

هم بتیغ

هم بتیغ از من توان ستد **بیت** عروس ملک که مهرش بدیده اند بتیغ مکو به
تیغ مرو را طلاق بتوان داد وچون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب بسمع
حمیت خسروانه داعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت ورع و مسلمانی
مولانا جلال الدین کشی رحمه الله تعالی علیه که با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و
فتوی شرف ملازمت حضرت صاحبقرانی را طراز خلعت سایر مفاخر ساخته بود
روا نمیداشت که بواسطه غرور یک کس اهل ملکی در معرض تفرقه و تشویش افتند از
آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین
صوفی را بهر کونه موعظه و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرداند که خون و مال
مسلمانان عرصه تلف نکردد حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته
اجازت رفتن ارزانی فرمود و مولانا جلال الدین روی نیکخواهی بخوارزم نهاد
تا برفق و آوردن آن مهم کفایت نماید و چون بآنجا رسید وظایف نصیحت و خیراندیشی
چنانچه علما دانشور و ائمه دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در تسکین باده آشوب
و اطفاء نایره فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر کونه موعظه و نصیحت دلپذیر
موکد ساخت و بشواهد آیات و احادیث مؤید کردانید اما چون محل قابل نبود
فصاحت و براعت قایل فایده نداد **مصراع** چو کوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرکوار حقانی در حصار جرات نمود
وچون این خبر بمسامع علیه بندکان صاحبقران رسید **بیت** بفرمود تا جمع
کردد سپاه بفرخنده درکاه عالم پناه **گفتار در نهضت همیون حضرت صاحبقران**
بعزم رزم بجانب خوارزم در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعمائه موافق
سیچقان ییل که سلطان طبیعت در بهارستان ادوار بر آذاری سنه لشکر الوس
بساتین و صحاری باغرق انعام عام کردانید و سپاه نباتی را که از سعی تواجیان

نشو ونما از تردد جاریجات شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند **مصراع**
خلعت رنگارنگ پوشانید، حضرت صاحبقران لشکر گیتی ستان را جمع آورده او
کلکاداد **بیت** در گنج بگشاد و روزی بداد، بآیین کشورگشایان نژاد، و از سمرقند
نهضت فرموده در صحاری قرشی شکار نموده بقی ستن معسکر ظفر قرین ساخت و
ملک غیاث الدین پیر علی پسر ملک معز الدین حسین که بعد از وفات پدر در ذی القعده
سنه احدی و سبعین و سبعمائه حاکم هراة و غور و قهستان و توابع آن شده بود
خواجه وزیر را با تحف و هدایا و فراوان از اسپان تازی و استران رکابی و قطار
و مهار رافشته و رخوت بسیار برسم پیشکش بپایه سریر اعلی روانه داشت و از
آن جمله اسپی بود نقره خنک موسوم بخنک اغلان باین رنگ **بیت** بهیکل چو فیل و
بهیبت هزبر، بر پستی چو سیل و بالا چو ابر، ز آسیب کوش و سمش گاه تک، نشان
بر رخ ماه و پشت سمک، هر آنجا که در خاطر آید سوار، کند پیش ز اندیشه آنجا گذار،
و خواجه وزیر درین محل برسید و بعز بساط بوس استسعاد یافته صورت اخلاص و هوا
داری و یکجهتی و خدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده
را بخلعت و انعام سرافراز کردانید و بملک نوازش نامه مشحون بانواع عواطف و کرم
نوشته با خلعت و بیلاک مصحوب معتمدی همراه او کردانید و روا، مملکت ارا،
امیر جاکو برلاس را بحکومت قندز و بغلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی
و جمعی لشکریان با او همراه ساخت و ایل بوربلدای که یورت ایشان آنجا بود باو داد
و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس
مبارک با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد **نظم** همی رفت
منزل بمنزل چو باد، سری پر ز کینه دلی پر ز داد، ظفر همعنان و سعادت قرین،
عجم چی همراه فتح مبین، و چون رایت فتح آیت از آنجا گذاشته بر لب آب جیحون بموضع

سه پایه رسید

سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند و قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافته
ایشان را دستگیر کرده بیاوردند و بمفتوح فتح بیاساق رسانیدند **بیت** کر اندازه
گیرند کار آگهان، ز آغاز هر کار فرجام آن، و چون از آنجا بسعادت روان شد بحصار
کات رسیدند برادر یساول و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی یکی در آنجا داروغه
بود و یکی قاضی باتفاق همدیگر دروازه حصار استوار کرده بضبط و محافظت آن مشغول
گشتند و عرادها بر افراشته و خود را بکاری که هیچ کار نمی آید واداشته سپاه نصرت
پناه گرد حصار برآمده دست قلعه گشای از آستین توانائی برآوردند و پای جلادت
بسعادت پیش نهادند **بیت** چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد، در آشتی در جهان بسته
شد، وز آن سو برین لشکر تیز جنگ، ز قلعه همی تیر بارید و سنگ، و لیکن نیامد یکی
کارگر، که یاری ده شاه بد دادگر، غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران فرمود مناسب
نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که درون نشیب رسانند دادن را بدست یساول دیر
و فرمان داد تا لشکریان همه و خاشاک جمع آورده خندق را انباشتند و خود
بنفس مبارک بکنار خندق آمد و کوچه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید
و چون او از غلبه و هم نتوانست که بآن کار اقدام نماید خواری یساول را اشارت
کرد و او بی توقف بخندق درآمد **بیت** دلاور کند کار در کارزار، نه بد دل نیاید
هنر وقت کار، و مبشر و تا خواجه نیز از عقب او برفتند لشکریان چون این
صورت مشاهده نمودند روان بخندق درآمدند و رو بفصیل نهادند اول
شیخ علی بهادر دست بدیوار فصیل زده خواست که برآید مبشر پای او را گرفت
تا او نیز برآید نتوانستند و هر دو بزیر افتادند شیخ علی بهادر دیگر باره متوجه
گشت و بفصیل برآمد و یکی از آنجانب نیزه بدست او زد جهان پهلوان نیزه را
بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت آیین از هر طرف راه کرده

بحصار در آمدند و کلانتران ایشان را بگرفتند و بشمشیر آبدار آتشبار
دمار از روزگار مخالفان باد پیمای خاکسار بر آوردند بیت بسی تن که بی‌سر شد
از تیغ تیز ◦ ز دست نبرد و زنهای گریز ◦ هر آنکو نشد کشته از تیغ و تیر ◦ ببردند
لهارتکرانش اسیر ◦ زن و بچه و خان و مان هر چه بود ◦ گرفتند و تاراج کردند و دو
روز دیگر مرحمت حضرت صاحبقران بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا بسعادت
کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوچه ملك را بغزاست تقصیری که
در خندق رفتن کرده بود چوب یاساق زدن فرمود و برهم خر بسته بسمرقند
فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قشلیق که چنگیز خان او را ترخان کرده بود
و خواجه یوسف اولجایتو اپردی هر دو را منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران
از پیش روان کردانید ایشان چون بجوجی کرکس رسیدند سنکلی خواجه و کلك
باجوتی از سپاه یاغی آنجا بودند بهادران بنیاد حمله آتش پیکار برافروختند و منغلای
حضرت صاحبقران بیمن دولت قاهره چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت
پناه بود غالب آمدند و مخالفان را هزیمت داده در پی کردند و بسیاری از
ایشان را بدست آورده از پای در آوردند صاحبقران گردون اقتدار لشکر
نصرت شعار را فرمان داد تا از آنجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند
و تمام ولایت خوارزم را غارت کردند بیت سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد ◦
ولایات یاغی نگونسار کرد ◦ بغارتگری چون گشادند چنگ ◦ بیفتاد از کشور
از آب و نهنگ ◦ حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را
غنیمت دانسته بحصار خوارزم در آمد و کس بیرون فرستاده بتضرع و استکانت
امان طلبید و باشارت رای صواب میخواست که در استرضاء خاطر بندگان
حضرت بجان کوشیده آتش فتنه را فرو نشاند کیخسرو ختلانی را ماده عداوت

وحسد که در

و حسد که در باطن داشت و بحکم ضرورت پرده نفاق بر آن میپوشید در حرکت
آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در
دوستی بگشای و لشکر مرتب داشته اندر وانه بیرون آی تا من از اینجانب برگشته
با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بیحاصل که محض افساد و اضلال
بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کثرتی تمام از شهر بیرون آورد و کوس و
نقاره فرو کوفتند و سورن انداختند و بر لب جوی کاون که در دو فرسخی
خوارزم واقع است صف کشیده رایت عناد بر افراختند و در آن حال عساکر
گردون مآثر از هر طرف بیقون رفته بودند حضرت صاحبقران باقی لشکر
که حاضر بودند ترتیب داده کوکبه و برغو زده متوجه شد و میمنه و میسره آراسته
بکنار آب کاون که در میان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد بیت دو لشکر
برابر کشیدند صف ◦ دلیران همه بر لب آورده کف ◦ بیاراسته میمنه میسره ◦
کشیدند نزدیك دریا بنه ◦ ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ ◦ ز دریا بر آمد یکی سرخ
میغ ◦ اباجی کلته و سقاجر عنو مرکب در آب راندند و اسپان کشتی سان در زیر
ران از آنجانب بیرون آمدند و لشکر دشمن نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ
علی بهادر نیز با پنج نوکر از آب بگذشت و بر خواجه زاده حمله آورده او را بگریزانید
و امیر مؤید و ختای بهادر و اقتمور بهادر بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی
بهادر نیز میگذشت اما چون مدت عمر مقدرش تمام شده بود غرق شده
و کان من المغرقین صورت حال او گشت حضرت صاحبقران میخواست
که باد پای آتش آهنگ را از سطح خاك باب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد
کزین پس همه نوبت ماست رزم ◦ ترا جای تخت است و هنگام بزم ◦ و خود دو تا
اسپ در آب راند و شناکنان از آن طرف بیرون رفت و خانزاده ترمذ ابو المعالی

نیز از عقب او هم از طریق تسبیر و آن دلاوران ظفرپیشه از اطراف و جوانب حمله
بردند و دشمنان را رانده و درپی کرده بدروازه رسانیدند **بیت** سپاه
بداندیش برگشت زار، گریزان همی رفت سوی حصار، پس اندر سپاه جهاندار شاه،
دمان و دنان برگرفتند راه، مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه
ببستند و لشکر ظفرقرین بفتح و فیروزی بر پس این شهر فرود آمدند و عساکر
گردون مآثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال بیحد و شمار باز آمدند
و شهر را المحاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان
و پریشان روزگار مانده در آن چند روز **بیت** چنان دست غم حلق جانش
فشرد، کزان درد نادیده درمان بمرد، و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف
صوفی بجای او متمکن گشت **بیت** یکی چون رود دیگر آید بجای، جهان را نماند
بی کدخدای

گفتار در مصالحت جستن یوسف صوفی و صاحبقران و خواستاری خانزاده

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی با بندگان حضرت صادر نشده بود
وسایل انگیخت و دست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و ورا
در آواق صوفی پسر شغنای را از دختر خان ازبک شکر بیک دختری بود سوین
بیک نام بخانزاده مشهور **بیت** که تا مهر آدم بحوا فتاد، چنان بانوان نسل ایشان
نزاد، ز دریای خانی گزین گوهری، فرشته نهادی پری پیکری، رای جهان آرای
حضرت صاحبقران لولو صدف شاهی با گوهر پادشاهی امیرزاده جهانگیر در
سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس
آسمان سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت
سخنی که فرستادگان یوسف صوفی در باب انقیاد بعرض میرسانیدند بقبول تلقی
فرمود و بنیاد مصاهرت و مضافات بران پیوند میمون نهاد یوسف صوفی آن را

غنیمت شمرده

غنیمت شمرده برغبت تمام تقبل نمود که آن کار بر حد و عصمت را اسباب فراخور مهیا
ساخته هرگاه که اشارت علیه بنفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه
برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل گشت و رایت نصرت شعار
مظفر و کامکار از آنجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ
ملک دیان تعالی و تقدس بملکه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست
که در همان روز کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و بوی پنهان و
امرا یرغوی او را بپرسند و چون بامتثال امر قیام نموده قضیه او را بتحقیق و تفتیش
کردند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و او را بر مخالفت و عصیان
داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت
چند گناه او را بند کرده بسمرقند برده بودند و او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند
و حضرت صاحبقران تومان ختلان را به پیرشیر بهرام محمد بیک که خویش کیخسرو بود
ارزانی داشت و حضرت صاحبقران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت
و عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید
بیت خرم ز بخت خویش بتایید ذوالمنن، گیتی ز یمن معدلتش فارغ از محن

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بخوارزم نوبت ثانی

خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه از شرور وسوسهٔ شیطان
سیرتان انسانی دلیل روشنست برین معنی که از امهات مفاسد عالم جلیس
و همنشین بد ست و از مؤیدات و شواهد این سخن آنست که در آن هنگام که
کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او و ابواسحق پسر خضر یسوری
و محمود شاه بخارائی بگریختند بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او
راه سخن یافته آغاز اغوا و فساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق

مستقیم مودت و ولاء حضرت صاحبقرانی بکردانیدند و او ان شآمت و سوء
ایشان بشکستن عهد و پیمان که نه شیمه داری بزرکان و مردانست اقدام نمودی هم
دران پایین تاخت کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آن را پراکنده کردانید
و روزکار بزبان تعجب بکوش او میرسانید **بیت** میدانستم که عهد و پیمان را تو
درهم شکنی ولی بدین زودی نه، بنابرین چون سپاه ستمکار دشتا پشت نمود
و سلطان عدالت شعار بهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقران در
رمضان سنه سبع و سبعین و سبعمائه موافق او دییل بر بهر و رشی که در نخشت کن
واقع است لشکر اطراف و جوانب جمع آورد **بیت** سپاهی ز ریک بیابان
فزون، ز اندیشه هر محاسب برون، کروهی نه بر دل که یکباره دل، نیوشید
آهن که آهن کسل، و بسعادت و اقبال روی بهمت و جلال بسوی خوارزم آورده
روان کشت، و چون از ریکستان کذشته بانجا رسید یوسف صوفی را
خوف و هراس غالب شد از کردار نکوهیده خویش پشیمان شد و از هر کونه سیلها
انکیخته بتضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که مخدره تتو عصمت و جلالت
را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آماده داشته هرچه زودتر
روانه دار حضرت صاحبقران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را
قلم عفو کشید و بسعادت از آنجا معاودت فرمود و چون بسمرقند که مستقر
سریر سلطنت و مرکز رایت خلافت بود بحفظ الهی و صنوف الطاف
نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب
طوی مثال داد **کفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی امرا را بطلب مهد اعلی خان‌زاده بجانب خوارزم** در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمائه موافق بارس ییل
هنکام بهار که سلطان هفت اقلیم کردون مستقر شرف خویش را

بفرطلعت کیتی فروز آیین بست، و قهرمان طبیعت سرافراز ان قوای نامیه را
باوردن عروسان کل سوری نامزد کرده **مصراع** مهد فیروزه کلبن بصد آیین
آراست، حضرت صاحبقران امیر ایدکو برلاس که از نسل لالا ابن قرچار بود و
امیر داود و اوزن اولجایتو را **بیت** سرفرازان رادفرزانه، با هدایای پادشاهانه
روانه جانب خوارزم کردانید تا مهد علیا خان‌زاده را مصحوب و موفور سعادت
اقبال مهد رفیع بجنود عون و تایید ذوالجلال بسمرقند آورند چون امرا مذکور
بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نموده از
شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نکذاشت **بیت** ز جانب داری و
تعظیم و اعزاز، فرو نکذاشت چیزی آن سرافراز، و ایشان برعایت رسم طوی بنوعی
که شایسته چنان قضیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند
بیت ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر، ز دیبای زربفت و خز و حریر، ز چینی
نسیج و خطائی پرند، کذشته ز اندازه چون و چند، ز در و زبرجد و کوهر شاهوار
وز آن کونه چیزی که آید بکار، ببی جانها کرانمایه نیز، پسندیده و اسپ و هر کونه چیز
برسانیدند و یوسف صوفی هم جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خان‌زاده
را مشایعت نموده بصوب درکاه عالم پناه روانه داشت با ترتیبی لایق و تجملی فراخور
بیت جهاز تاج پرمایه و تخت زر، جهاز یاره و طوق و زرین کمر، ببی زیور و کوهر
شاهوار، ببی خاتم و یاره و کوشوار، ببی درج و صندوق با قفل زر، پر از
لعل و یاقوت و در و کهر، ز پوشیدنی و نکستردنی، ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرکه و کند کلان، ز هر کونه چندانکه صد کاروان، و امرای مذکور کسی را
روانه سمرقند کردانیدند تا خبر توجه ایشان بعرض ملازمان پایه سریر اعلی
کردانند و چون صورت حال بعز ملاحظه حضرت صاحبقرانی یافت کرایم اخلاق

خسروی باعث اعزاز مقدم شریف آنسال روضه خانی شد قتلغ خاتون که عروس
پیر محمد و خان بود با دیگر خواتین و مجموع دیگر نوینان و امرا را باقامت رسم
استقبال اشارت فرمود **بیت** پذیره شدندش همه سرکشان • بشادی درم ریز و
گوهر فشان • هوا سر بسر مشک سارا گرفت • زمین برج تا برج دیبا گرفت • و سادات
و علما و قضاة و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کان استقبال
نمودند **شعر** جهان تا جهان کارسازان آمدند • پرستنده از پیش باز آمدند • جهان
سر بسر گشته آراسته • همه راه پر نزل و پر خواسته • زمین باغ فردوس دیبا شد •
هوا ابر باران در بیا شد • و در باب رعایت ترحیب و تکریم و وصول همایونش بعد از
تقدیم وظایف خلعت و ادب رسوم طوی و نثار و پای انداز منزل بمنزل
آیینی کرده شد که تا حجله سپهر از جمال عروس ناهید زینت یافته نظیر آن کم اتفاق
افتاده باشد **بیت** سراسر پیش پا دیبا بر آمود و چنک • هوا پر گهر شد زمین
رنگ رنگ • و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که ماطن عبارت از آنست از یمن
عدل و رحمت حضرت صاحبقران بنور امن و امان و زیور بهجت و سرور آراسته
بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش
گردد و صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات غریب
و تجملات عجیب آیین بستند **بیت** پذیره شدن را چو برخاستند • همه کوی و
برزن بیاراستند • و چون کارفرمای دل که سلطان کشور بدن است در پناه
آن دولت روز افزون از اندیشه ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود
اعضا نیز که کارگذاران کشور تن و سرایشان در آن مشغول دستان تکلیف و کسب
زحمت کار باز رستند و دردگاه ها بیکبارگی ببستند و بستگی که پیش از آن
در کار مردم بودی در آن ایام فرخنده انجام حوالی درکار نخلها شد و کشادگی که

حضور

وقتی دست ستم داشتی در آن فرصت دهان قرابه و لب پیمانه گشت و نام و نشان
غم چنان گم شد که باده غمگسار بیکار بماند و شادی و فرح چنان غالب و عام
افتاد که کسی را بمفرّح یاقوتی میلی و رغبتی نماند **بیت** و لیکن شب و روز
در کار بود • مگر آنکه آن لعل دلدار بود • همه شهر جشن و همه سور سور • بهر کوی شور
صحبت بهر جا حضور • همه مملکت گشته عشرت سرای • سرای جهان را نوای سرود •
فرستاده هر دم بشادی درود • و مهد قیدا فرعهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف
الهی و مکلّل بحلل تائیدات نامتناهی بمبارکترین طالعی سمرقند را از فر قدوم سعادت
گستر غیرت تختگاه بلقیس گردانید **بیت** از بس پرند چینی و دیبا زرنگار
و زکثرت جواهر و دینار بیشمار که بر سر پای انداز و نثار بگستردند و برافشاندند
زمین و آسمان از دیده جهان بین پوشیده و پنهان ماندند **بیت** بخار نثار درش
زد دریا و دست • چو پر شد هوا از گهر ابر بست **ذکر امیرزاده جهانگیر و عقد زفاف**
او با خدیجه علی سوین بیک زاده بیگم که بستگان درگاه سلطنت پناه
بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نمودند و چندان سراپرده و
خیمه و خرگاه و سایبان طناب در طناب کشیده شد و فرشها گوناگون گسترده
گشت که **بیت** همه پشت زمین شد روی دیبا • سمر نیر فلک بالای خیمه • و جهة
بزم خاص و مجلس نزهه اختصاص **بیت** وثاقی مدوّر بسان سپهر • سپهری
پر از ماه و ناهید و مهر • در و در و بر و فرش معرق بزر • مرصع بیاقوت و درّ و
گهر • ز دیباش بسته کرد اندرش • پر از گوی و عنبر سر و چنبرش • یکی تخت زرّین
گوهر نثار • نهادند در خرگه شهریار • زده تکیه صاحب قران کامیاب • چو بر
طارم چارمین آفتاب • شهان و مهان و سران سپاه • شده انجمن بر در پادشاه •
زمین سر بسر تیره در تیره شد • جهان گشته حیران فلک خیره شد • کوسه

ساقیان شیرین کار بانشوه شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شدند دست بغارتگری
عقل و هوش برآوردند و نغمه سرود مطربان جوش آهنگ با آواز نوای هرگونه
رود و ساز راست گشته پرده دری عشاق مدهوش آغاز نهادند **بیت** در آن
بزمگه شادی آراستند • مهمان را بخواندند و می خواستند • نمودند مهر و فزودند
کام گزیدند یاری گرفتند بجام • هوا گشت از دود عود آبنوس • زمین چون لب
دلبران جای بوس • جهاندار صاحبقران کامران • بنیروی دولت بجخت جوان
زر و جوهر و جامه شاهوار • ببخشید بیرون ز حد و شمار • و در اثنای آن چون
اسباب و مقدمات چنانچه سزد و نشاید در غایت کمال و نهایت جمال دور
از آسیب عین الکمال آماده و مرتب گشت **بیت** بفرمود تا موبدان و ردان
ستاره شناسان و هم بخردان • شوند انجمن نزد تخت بلند • ز دانش سپهری تر هش
کنند • و بعد از رعایت در احتیاط اختیار وقت و مجلس خاص مشحون باکابر و
خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن مخدره تتق عفت و ابهت را با امیرزاده
جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار برگشا
خانی و گوهر افشانی برگشادند **بیت** همه سرفرازان و گردنکشان • ز هر سو ثنا
خوان و گوهرفشان • و چون خسرو انجم بخلوتخانه خاور خرامید و جهان معجر کحلی
مرصع شب در سر کشید **شعر** شبی کز صفا چون شب قدر بود • ز صد ماه
و سالش فزون قدر بود • سپهر کرد بخشش سعادت سپهر • مه و زهره بودند
ناظر بمهر • کواکب بخوبی بهم متصل • مزاج چهار اسطقس معتدل • خلوتخانه
زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف
آراسته اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت و جلالت

گشته

گشته **بیت** دهان ناشتا از لقمه پر شد • صدف شایسته یکدانه در شد • لب
از یاقوت شاهی چون برآسود • ز راند ز گوهر بر دو سیم پالود • چو مرغ تشنه زد
بر چشمه منقار • از آب حیات آمدش بیاد • و این جشن فرخنده و قضیه مبارک
در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد **گفتار در نهضت همیون**
حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت سیوم در روز پنجشنبه غره شعبان
سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتایید
رب العالمین متوجه جانب جته شد و چون رباط قطغان محل نزول همایون گشت
آفتاب از غایت برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست
دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته پیوسته باران و برف میبارید
بیت هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف • گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف
ماند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است • اجرام کوهها شده پنهان میان برف
شدت سرما بمرتبه رسیده که قوی بدنان از کار باز ماندند دست از داد و ستد
از دست برمیخاست و نه پای در آمد شد قدم میتوانست نهاد و مردم از محافظت
چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
بمردند و بی چهارپایان تلف شد حضرت صاحبقرانی را مرحمت و اشفاق
بر آن داشت که از آنجا مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود
تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق ایلان
توشقان ئیل تشحید جد و عزیمت فرموده و عساکر منصور را مرتب داشته
متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را برسم منغلای از پیش روان گردانید
و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش
حضرت صاحبقران ایالت ایل جلایر را که باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر

قرین شاهزاده ساخت وچون از سیرام کذشته بموضع جاربوز رسیدند یکی را
از جته کرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند وچون کیفیت حال قمر الدین که او ما قش
درغلات بود ازو پرسیدند خبر داد که لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توبه نشسته
است و انتظار حاجی بیک میکشد و از توجه لشکر شما آکاه نیست فرمان اعلی بنفاذ
پیوست که منغلای بی توقف روان شوند وخود بر تعجیل از عقب براندند چون
قمر الدین از رسیدن کردون ماثر واقف شد توقف نتوانست نمود بمحل حسین
که آن را بر کر غوریان کویند پناه جست و آن سر دره است بغایت مغاک وسه
رود خانه عظیم آنجا جاریست قمر الدین باساپیش از دو رود کذشته بدره سوم
فرود آمدند و راهها استوار کردانیدند شاهزاده جهانکیر لشکر عدو بند
کشور کشای را باسامی کره بر سر آوردانند وطنطنه صدای کورکه ونقاره در طارم کردون
انداخته بهادران پیش رفتند وعقاب روح شیر شکار را آشیان کمان پرواز دادند
وبعد از آنکه بزخم سیکان جانستان سینه نیروی کامکار خویش در دل دشمنان نشانیدند
در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمر الدین را پیغام تیر در خاطر نشسته بود چون
شب در آمد بمجموع روی بکریز نهادند چنانچه هنکام صبح از لشکر جته هیچ آنجا نمانده
بود بهادران فتح آیین تکامشی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین بقتل آوردند وچون
خبر هشیارکان رایت افتخار برافراخت حضرت صاحبقران بابا بقی لشکر برسید
وامیر داود وحسین بهادر رواوح قابهادر را از پی یاغی بفرستاد وایشان بر حسب
فرمان بنشیب آب ایلی روان شدند وحسین در آب غرق شده شعله فرونشست
وچون با ایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیده مال ومنال وچارپایان ایشان را
بکرفتند وهزارها که ایل شدند ایشان کوچ کرده بسمرقند فرستادند وحضرت
صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع بای تاق بفرمود وامیرزاده جهانکیر را

با فوجی

با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمر الدین و دفع او سعی بلیغ نمود
او را بدست آورد وشاهزاده با لشکر بر حسب فرمان روان شد وهزارها
جته را که در موضع اوج مقام داشتند بغارتیدند وقمر الدین را در کوهستان
یافته در پی کردند واز ایل والوس رانده وپریشان کرده تمام مواضع ومنازل ادر را
بتاختند و از جمله خاتون امیر شمس الدین یونان آغا ودختر او دلشاد آغا را بکرفتند
شاهزاده و آن معنی را بعز عرض صاحبقرانی رسانید آنحضرت در مدت پنجاه و سه
روز در آن مقام توقف اختیار نموده بود چون این خبر بهجت افزای بمسامع
علیه رسید از آنجا کوچ کرده بر ییلاق قراسمان بر آمد وامیرزاده جهانکیر بسعادت
معاودت نموده در آن محل بشرف پابوس مشرف کشت وغنایم بسیار پیشکش
کرد و دلشاد آغا را بدولت بساطبوس حضرت اعلی جوان بخت و دلشاد کردانید
بیت که پیوسته صاحبقران شاد باد • هزارش کنیزک چو دلشاد باد • وبا وجود صغر
سن از فر اقبال صاحب قران چنان کاری بزرک از دست او بر آمد • وزان
دولت اینها نباشد غریب • وحضرت صاحبقران از آنجا بآب باشی فرود آمد و
از آنجا بصحرا اسیر یاری نقل نموده چند روز بعشرت وکامرانی توقف فرمود و
مبارکشاه مکریت که از امیران هزاره بود واز هواخواهان قدیم آن حضرت
را بسم طوی وتغوز بتقدیم رسانیده بانواع خدمتهای شایسته تقرب
جست **بیت** کمر بسته در بندکی استوار • بدرکاه فرماندهٔ کامکار • وعاطفت
پادشاهانه ایل سالار اغلن وحسین را که درین سفر همراهی شده بودند بر دیرینش
خدا ایناد ارزانی داشت **کفتار در زفاف حضرت صاحبقران فرمان روا با**
سرادق بهجت پناه دلشاد آغا قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی
وثلث وربع • چون سعت رحمت الهی جوان تعدد انکحه وجمع میان ازواج بصیغه

امر کرامت فرموده صاحبقران جوان بخت را در آن منزل خجسته و صحرای دلکشا
داعیهٔ امتثال امر شاهی گوی انگشت را دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت
بر شعبهٔ دوحهٔ امارت دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی
قیام نمودند **بیت** یکی جشن فرخنده آراستند، می و رود و رامشگران خواستند
فروزنده جشنی که خورشید و ماه، نظاره شدند اندر آن جشنگاه، بروزی
که طالع برومند بود، نظرها سزاوار پیوند بود، جهانجوی بر رسم آبای خویش، پری چهره
را کرد همتای خویش، زمانه زبان بهجت تهنیت گشوده و فلک شاد برای رسم
نثار دامان زواهر جواهر برآموده **بیت** تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند
آسمان از بدو فطرت پرجواهر داشت جام، دولت شادکام خاص و عام را صلای
عشرت در داده و اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد برای
دل مهیا و آماده بهر طرف که دیده آرزو نگاه میکرد **بیت** گل بی آفت باد خزانی
بهار تازه بر شاخ جوانی، ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق مینا سرشت
و بهر جانب که گوش هوش باز میشد یوسف صفتی بوده در چاه، برده رخش آب
زهره و ماه، سازی بقانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و
عشرت سرای زهره می انداخت، که صاحبقران جاودان شاد باد، دلش خرم و ملکش
آباد باد، و بعد از آن آنحضرت نهضت فرموده از سیحون عبور نموده و از کنت
مضرب خیام نزول همایون گشت و مهد علیا تتلق ترکان آغا با حواشی و قوبینان
و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل بعز بساط بوس استسعاد یافتند
و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند
و چون از اوزکنت روان شده بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر که
خدمتکاری بدست ضرورت بسته حضرت صاحبقران را طوی داده و اسبان

راهوار کشیده و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون
کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحبقرانی را چون حفظ
ربانی در همه حال نگهبانی میکرد بالهام دولت آن آثار و علامات و اوضاع
مجلس آن مکر پوشیده را تفرس نموده از مجاری حرکات و سکنات غدر ایشان
خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همیون
معاودت فرموده فرود آمد و در آن وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین شده بود
شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال
یابند حضرت صاحبقران را بگیرند **بیت** و آن را که خدا نگاه دارد، آسیب کسی بدو
نیارد، کارش همه بخت نیک سازد، و ز غصه حسود جان گدازد، آنحضرت ترین
عنایت لم یزلی بمستقر سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرموده لشکریان
را اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک بر بخیر هری که در دو فرسخی قرشی
واقع است بجانب غربی فرموده در آنجا قشلاق کرد و در همین زمستان عادلشاه
احرام بسته بدرگاه عالم پناه آمده و بر وفق فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ صورت آن
رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانیده حضرت
صاحبقران چون بر آن معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آن دانا
شنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه بنواخت و چون زمستان
باخر انجامید و یوسف آفتاب از یونس وار مضمون فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ صورت حال
آمد یلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد مریخ رزم بعزم
یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام نوئینان با امرا و لشکرها
از اطراف و جوانب توجه نموده **بیت** سپه شد بدرگاه شاه انجمن، نبرد آزمایان
لشکرشکن، حضرت صاحبقران بگرفتن بیان سلدوز و پرسیدن بر غوا فرمان داد

وچون بعد از پرسش گناه او روشن شد روز تحبس تاریك شد و رشته
عمرش باریك واو را برادر هملك سلدوز كه خویش او بوده و بتیغ او هلاك شده
سپردند تا او را بقصاص برادر همان شربت چشانید و نحوا، یكرونجر آنچه
فرهنگی همه سال بشنوانیدند و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را
نیز بیاساق رسانیدند و هیل بجایری آلا الكهور و ایالت تومان سلدوز و بنوق
وضبط آن ببهامت و صرامت اقتمور بهادر مفوض گشت گفتار در توجه نمودن
حضرت صاحبقرانی بصوب خوارزم نوبت سیوم و هم از راه
مراجعت كردن بواسطه باغی شدن ساربوغا و عادلشاه جلایر در اول فصل ربیع سنه
سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوی ییل كه از نوزمان سلطان طبیعت سپاه
گیاه از طرف جنبیده در روش افتادند و سرداران شكوفه بمحافظت شهر و
حصار باغ و اشجار نصب گشته لشكر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند بیت
لشكر سبزه بفیروزی سلطان بهار ، سوی صحرا زده رایات همیون آثار آب
غرق زره از صنعت نسیم صبا ، گل سپر ساخته و خار شده پیشه گذار ، صاحبقران
بلقین دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر درست و بینش عاقبت اندیش عزم
خوارزم جزم كرده بجزم ... همتش بركزیده زنم بزم امیر اقبوغا را بضبط سمرقند
بازداشت و امیر سادبوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امراء
هزاره را با سی هزار مرد سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد كه در طلب
قمرالدین سعی و كوشش بلیغ نموده هرجا كه بیابند او را نیست كردانند بیت
زكردان و جنك آوران سی هزار ، برفتند جوینده كارزار ، و رایت نصرت شعار
در ضمان حفظ حضرت آفریدگار متوجه خوارزم گشت ، با سپاهی برون از حد و
حصر ، در شجاعت همه یگانه عصر ، شده شیران بیشه بیگار ، صفدر و تیز جنگ و
كینه گذار ، وچون در كنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش

رشك طارم چهارم گشت تكز ارلات با لشكر خود از آن سوی آب متوجه معسكر
همایون بود و چون مسافت عرض مقدرش بپایان رسیده بود باندیشه ناصواب باز
گشت و بطرف كرزوان بیورت خود گریخت حضرت صاحبقران پولاد را با جمعی
در عقب او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده بر لب آب خارباب بدو رسیدند
تكز و برادرش ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند بیت
باستاد دشمن كه كولشد دلیر ، همان كوشش كوربانه شیر ، بجایی كه شیران برآرند
جنگ ، چه یارای روبه كه استد بجنگ ، وچون شكست بر ایشان افتاده پراكنده
گشتند لشكر نصرت قرین از عقب ایشان شدند پولاد تنها بتكز رسید و اسب
تكز باز مانده بود روان فرود آمد و اسب پولاد را بیك چوبه تیر بینداخت و
پیش از آنكه راست بایستد تیری باو حواله نمود از كلاه خودش بگذشت چنانچه
آسیبی بسرش نرسید پولاد نیز تیز گشته روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند
و پولاد بفر اقبال صاحبقرانی تكز را بر زمین زده مصراع سرش از تن بنام خود جدا كرد
بیت سر كینه جوان تن بد نهاد ، بخنجر ببرید و بر گشت شاد ، و امان سربدال درد برادرش
ترمش كرده او را بدست آورد و كارش بساخت بیت سرش را همان دم زتن باز كرد
دو دمان را از نشش نشان كرد ، و سر هر دو را بپایه سریر اعلی رسانیدند آری آستان
سلطنت آشیان حضرت صاحبقران جوالدگاه سر سروران بود بیت سری كه نیست
بپای آستان جبین فرسا ، حواله اش نكند چرخ جز بسنك جفا ، و از جماعت امراكه
حضرت صاحبقران ایشان را بجانب جته فرستاده بود سادبوغا و عادلشاه چون
ولایت خالی یافتند اندیشه خطا كرده ختای بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و بسمك
كه حضرت صاحبقران او را در اندكان بداروغكی گذاشته بود با ایشان موافق
شده ایشان ایل خود جلایر و قپچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر

مخاصم آغاز نهادند اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز و ناوک جگرسوز نگذاشتند
ایشان را که گرد شهر بگردند و امیر اتبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه
را عرضه داشت استادکان پایه سریر اعلی گردانید و موکب همیون انکاه که گذشته
بخاص رسیده بود که این خبر بمسامع پیوست از سما انجا مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر
را بمنقلای ساخته از پیش روان کرده و بنفس مبارک با لشکر قول از عقب توجه
نمود و چون بنجارا رسید عساکر گردون مآثر را ترتیب داده از انجا نهضت نمود
و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین
صفها برکشیده جنگ در پیوست **بیت** پر از ناله کوس شد گوش دهر، بیفشاندند
کین نهر و قهر، تو گفتی که الماس مرجان فشاند، چو مرجان که در کین همه جان
فشاند، امیرزاده جهانگیر بتایید نعم النصیر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این
دولت بوده و هست بر مخالفان غالب آمده و ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند
و بارس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحبقران مظفر
و کامیاب بمستقر سریر سلطنت مآب بسعادت نزول فرمود و الوس جلایر را
با مراقبت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بحکومت اندکان
فرستاد و عادلشاه و سار بوغا ملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق
شرارت و فساد شان در حرکت آمده وقتی که ارس خان به ییلاق رفته بود عزم
گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفائی برکشیدند و با اوچی پیکه که گماشته خان بود
جنگ کردند و او را بقتل آورده از انجا بگریختند و با لوس جته پیش قمر الدین
رفتند و بفساد تحریص نمودند **بیت** از جوهر بد همه تباهی خیزد، شور و شر و
افساد و مناهی خیزد، **گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بجانب جته**
نوبت چهارم چون سار بوغا و عادلشاه بقمر الدین همراه شدند و در

هر وقت آتش کینه و فساد دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز میکردند
قمر الدین لشکر کشیده بولایت اندکان در آمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ
رو گردان شده باو پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن شده شخصی دانشمند نام
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و صورت حال عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام
رسید و اندکان را زیر و زبر گردانید آنحضرت را از استماع آن خبر نایره غضب در
اشتعال یافت و در حال عازم آنطرف گشته بتعجیل براند و چون قمر الدین از
توجه آنحضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف بار کرد و از موضع آت
باشی ایل و خانه را گذرانیده خود با چهار هزار مرد سوار آراسته در کمین گاهی توقف
نمود و چون حضرت صاحبقران بآن موضع رسید و از کمین قمر الدین آگاهی نداشت
امرا با تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید و از نامداران سپاه پنجهزار
مرد با جمعی سرداران امیر مؤید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و اقتمور بهادر بماندند
ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخنی میگفتند و حکایت
منجر شد ببهادری و پهلوانی و شعله غضب افروخته گشت و ایشان نیز از پی
دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحبقران
زیاده از دویست کس نماندند درین حال قمر الدین فرصت غنیمت شمرده با چهار
هزار سوار کینه دار تیغ گذار از کمینگاه بیرون تاخته و بی محابا تیغ کین کشیده
روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد آنحضرت را ملهم دولت روز افزون
تصدق و قد کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ، بگوش جان رسانیده
هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارکش راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده
دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک وهابست نه از بسیاری لشکر و اسباب
مردانه میباید کوشید که اگر اندک سستی پیش آید کار از دست برود **بیت**

بکفت این و برکرد مرکب نجای ٭ بمیدان در آمد بعون خدای ٭ همی زد بتیغ و بکرز
گران ٭ همی تافت در حمله هر سو عنان ٭ بهر حمله خیلی فکندی نکون ٭ بهر زخم جوی
براندی زخون ٭ بهمشان برافکند یکبارکی ٭ همی راند تا قلبکه بارکی ٭ بدین کونه آن
خس وارجمند ٭ بکرز و به تیغ و سنان و کمند ٭ شکست و برید و فکند و بببست
سران را سر و کردن و پا و دست ٭ و چون صاحبقران کامکار در آن کارزار بنفس
خود مبادرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز به تأییدات آسمانی نتواند بود
سپاه نصرت پناهش نیز دلاوری نمودند و باندک نفری چهار هزار سوار نامدار
کینه گذار را بر هم شکسته منهزم گردانیدند **بیت** نباشد چنین کارها
سرسری ٭ کر یزدان دهد نصرت و برتری ٭ و اگر در مجاری احوال و اوضاع آن حضرت
و غرایب اطوار و آثار او از سر خبرت و وقوف تأمل کرده شود بیقین پیوندد که
ظاهر و باطن آن بزرگوار کردون اقتدار مطرح انوار تأییدات الهی بوده چه آنروز
که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت چنان اثری بظهور پیوست
بحسب باطن شبانه که در پیچها حواس بحکم وَجَعَلْنَا النَّوْمَ سُبَاتًا بپرده خواب بسته
نماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن کشت از صفا آیینه ضمیر منیر صورت
شیخ برهان الدین قلج قدس سره بطریق رؤیا صالحه که یک جزو از چهل و چهار است
از نبوت مشاهده نمود و با ادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که بیمرز را
از خدا درخواه شیخ فرمود که با خدا باش و اصلا ذکر فرزند ننمود و چون از خواب در
آمد دانست که آن قضیه نه بر وفق مراد و دلخواه خواهد بود و از غایت نگرانی
خاطر بولقتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته تعجیل از سنگ کول بفرستاد
تا خبری بتحقیق بیاورد و چون او روانه شد باز در باره فرزند خواب پریشان

دید ملال خاطر مبارکش زیاده کشت امرا و ملازمان را فرمود که کمان میبرم
که از فرزند خود یکباره جدا مانده ام حال او از من میپوشانید ایشان بزانو در آمده
بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عتاق موکد گردانیدند که ما را
از آن معنی وقوفی نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان
شدند در سنگر یغاج بار بهتر الدین رسیدند و جنگ در پیوست دیگر باره
هزیمت یافته بگریخت و امیر اوج قرا او را تکامشی کرده از عقب روان شد و چون
پاره راه برفتند قرالدین بازگشت و نوکربان کشت و او را در میان گرفتند و اسپش
را بزخم تیر بینداختند و او را بزخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان
امان یافت دوست پولاد بهادر در آن جنگ از زخم تیر مجروح کشته و از قضا
آتشی در آن راه افتاد پولاد بهادر خواست که آن آتش را بازنشاند و از کثرت حرکت
زحمت جراحتش زیاده شد و از آن رنج درگذشت **گفتار در وفات**
امیرزاده جهانگیر چون حضرت صاحبقران از اتاقمر مراجعت فرمود
و از سیحون عبور نموده بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان
مملکت و اکابر و اشراف **بیت** همه جامه کرده سیاه و کبود ٭ ز خون دل از چشمها
رانده رود ٭ همه بر سران عنبر افشانده خاک ٭ چو خامه همه سینها کرده چاک ٭ برسم
استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها
در نمدها سیاه در کردن انداخته از شهر بیرون آمدند و از گریه و زاری در
موج خون در آمدند و خروش و ولوله **بیت** دریغ آن جهانگیر با دین و داد ٭ که
شد همچو گل در جوانی بباد ٭ از ایوان کیوان گذرانیده **بیت** دریغ آنچنان خسرو
کامکار ٭ که رفت و سر آمد بر و روزگار ٭ بگوش سپهر از آن گنبد گردان رسانید ٭
حضرت صاحبقران را از مشاهده آن حال آنچه بگواهی ضمیر الهام پذیر گمان میبرد

بیقین پیوست **بیت** چو آگه شد از مرگ فرزند شاه ، جهان بر جهان‌بین
او شد سیاه ، دو رخساره پر اشک و تن سوگوار ، دژم کرده بر خویشتن روزگار ،
سرتاسر مملکت از فرزند مرحوم حضرت صاحبقرانی بگلشن بهجت و سرای سود و سرور
بایستی از هول آن واقعه جانگداز دلسوز نخل ماتم و انجمن شیون گشت ، بماتم نشستند
یکسر سپاه ، همه جامهاشان کبود و سیاه ، سر سرکشان گشت بر تیره خاک ، همه
دیده پر خون و دل چاک چاک ، همه انجمن زار و گریان شدند ، چو بر آتش تیز بریان
حضرت صاحبقران از این واقعه بحکم اولادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر شد
اما چون رای عالی محیط بود بر آنکه فنا ، هر ممکنی از قبیل واجبات است و دوام و بقا ،
هر محدثی از مقوله ممتنعات اشارت بشارت آیت « وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا
أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » مرهم آن جراحت ساخت و روح
شاهزاده مرحوم را بانواع خیرات و مبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات
بمستحقان رسانیده و رسم آش و طعام فقرا و مساکین باقامت پیوست و کالبد
شریفش را در کش مدفن ساختند و عمارتی بغایت دلکش پرداختند **بیت**
ز بهر شکرین مرقدی ساختند ، بآیین شاهانه پرداختند ، مدت عمرش
بیست سال بود و از و دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده
پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس ییسوری که بعد از وفات شاهزاده مرحوم
بچهل روز بوجود آمد و واقعه وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق
لوی ییل دست داده امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار دنیا و این
جهان غدار ناپایدار متنفر گشت و از حضرت صاحبقرانی اجازت طلبیده متوجه
حجاز شد **گفتار در لشکر فرستادن صاحبقران ظفر قرین بطلب**
قمر الدین چون حضرت صاحبقران بواسطه ملال واقعه فرزند دلبند بسایه التفات

از تدبیر

از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت **بیت** که این دیو دون
بر زد بان ، چرا زهر آن بجز دام مرغوان ، برای یکی توده خاک زشند ، چرا داشت
باید دل خود بر بند ، چرا بهر کاری چنین مختصر ، دو اندیشه باید بهر بوم و بر ، اعیان
امرا و نوینان در پایه سریر اعلی حاضر شدند و زمین عبودیت بلب اخلاص بوسیدند
و زبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت خاطر جهان آفرین تعالی و تقدس
نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط کردانیده و واسطه امن و امان بنی
آدم که مقصود از آفرینش ایشان اند معدلت و سیاست جهانداران را منعقد
ساخته **بیت** اگر خنجر شه بود در نیام ، ز عالم برافتد حلال و حرام ، وگر تیغ سلطان
شود تیره رنگ ، بپوشد آیینه دین بر زنگ ، بود پادشه سایه ذو الجلال ، و زان
سایه باشد جهان را جمال ، فروغی ز عدل شه کامیاب ، جهان را بر انیر تو آفتاب ،
فلک تا بود سجده گاه ملک ، بود نیک و بد از قضای فلک ، همه نقد گیتی نثار تو باد
عروس جهان در کنار تو باد ، اگر پیش نهاد خاطر همایون رضای پروردگار است
آن را هیچ وسیله بر از دادگستری و رعیت پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین
و آخرین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد داد
که صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله و هفتاد ساله ترجیح فرموده **بیت**
عدل کن زانکه در ولایت دل ، در پیغمبری زند عادل ، حضرت صاحبقران سخنان
بندگان را چون منشاء آن مخلص اخلاص و هواخواهی بود بسمع قبول تلقی نمود
و روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد در این
ولا خبر رسید که عادل شاه جلایر با چند کس در کوهستان قراجق سرکشته میکردد
حضرت صاحبقران برانخ اجر کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده کس بطلب او فرستاد
و ایشان از سمرقند شبکیر کرده روان شدند و چون باترار رسیدند از آنجا

جاعتی بیرون کرده دران کوهها بجست وجوی عادلشاه اشتغال نمودند واو را
بموضع اقتوما بدست آورده بیاساق رسانیدند و اقتوما میلیست که در بیخ
کوه قراحق ساخته اند جهت دیدبانی که از آنجا بطرف دشت قپچاق احتیاط می نمایند
وشادی بوغا که از جاده انحراف نموده بود و یاغی شده و گریخته بعد از دو سه سال
بهدایت عقل راهنمای باز بدرگاه عالم پناه آمد ومراحم پادشاهانه جرایم او را
عفو فرموده ایالت تومان او باو داد و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر اقبوغا
وختای بهادر و دیگر امرا فرموده که بقصد قمر الدین شوند و در قلع وقمع او بجد تمام
کوشیده حسب المقدور در آن باب سعی نمایند ایشان بموجب فرموده توجه نمودند
وبر تعجیل هرچه تمامتر روان کشته در بیابان قوراتو بقمر الدین رسیدند و بیمن
دولت قاهره تیغ نبرد فام را در جنگ اکونه یاقوت رمانی دادند ومخالفان
را چهره از بیم کهربای گشته چون کاه از صدمه تندباد و زنان متفرق و گریزان
شدند وچون قمر الدین بگریخت لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده
وبا الجزاء بر ده بسیار باز گشتند **بیت** سپاه شاه رعیت نواز خصم کشان
بهر کجا که رود باغنیمت آید باز **گفتار در نهضت همیون با صولت گردون**
وکثرت انجم بجانب جته نوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار
باغنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحبقرانی در آن سال
دیگر باره عزیمت آنجانب فرموده ومحمد بیک پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت
سر افراز بود و امیر عباس و اقتمور بهادر را برسم منغلای روان ساخت ایشان
برحسب فرمان شب و روز رانده در بوغام آتی کول بقمر الدین رسیدند
وبیک جنگ مردانه او را گریزانیده بیابانها باج بر دادند ومردمش را اسیر ایلش را
کرده برده گرفتند وصاحبقران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قوچقتار

تکامشی کرده برفت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلان از ارس
خان متوهم شده و روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است و میرسد حضرت
صاحبقران امیر تومن تمور ازبک را با اقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را
باعزاز و اکرام تمام بیاورند وخود بسعادت از راه سیاغو مراجعت نموده در اوزکند
فرود آمد واز آنجا عزیمت کرده قرین دولت واقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر
تومن تمور توقتمش اغلان را بیاورد وامرا وارکان دولت او را بحضرت صاحبقران
رسانیدند آن حضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته مکارم اخلاق
پادشاهانه در باب ترحیب وتکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت
رسم طوی چندان مال از زر و جواهر وخلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسپ و
اشتر وخیمه وخرگاه وکوس وعلم وخیل وحشم وسایر اسباب حشمت و بزرگی باو
و اتباع او داد که **مصراع** وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم و او را از غایت
احترام و اهتمام پسر خواند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش**
خان را بحکومت اترار و صبران همت عالی نهمت حضرت صاحبقران دریای نوال
ولایت صبران و سقناق را بتوقتمش اغلان ارزانی داشت وچون توقتمش در آنجا
متمکن شد قتلغ بوغا پسر ارس خان لشکر گران ببر راه او کشید و میان ایشان
جنگ در پیوست واز طرفین کوشش بسیار نمودند وبا وجود آنکه قتلغ بوغا
در مصاف تیر خورد و بآن زخم هلاک شد شکست بجانب توقتمش افتاد و ایل
او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد و آن حضرت او را
نوبت زیاده از دولت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب شوکت وشاهی مرتب
داشته باز گردانید وچون بصبران رسید از انجانب پسر بزرگ ارس خان توقته
قیا با چند شاهزاده جوجی نژاد وعلی بیک ودیگر امراء معتبر لشکر بقیاس

ترتیب داده روی اشتعام بسوی او نهاده در رسیدند **بیت** سپاه گران
یکدل و کینه جو • سوی توقتمش اغلن آورده رو • از انبوه و کثرت چو مور و ملخ
گرفتند کوه و بیابان و شخ • بمیدان کین فوج فوج آمدند • چو دریای جوشان
بموج آمدند • و چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابله ایشان در آمد و جنگ
در پیوست سپاهش هزیمت یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون
رسید و از بیم جان جامه از تن بیرون کرده خود را در آب انداخت بشنا گذشته
برهنه و بیکس و زخمدار بجنگل در آمد و بر روی خار و خاشاک بیفتاد و از غرایب
اتفاقات حضرت صاحبقران ایدکو برلاس را بجانب او روان کرده بود که او را
نصیحت کند که در کارهای ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت جزم
بجای آورده سر خود را هم ضبط نماید از قضا امیر ایدکو را بحسب اتفاق شب در آن
جنگل کنار افتاده آواز ناله بگوش او رسید و چون تفحص فرمود توقتمش را برهنه دید
و مجروح و بیخود افتاده **بیت** ز خاکش بستر ز خاشاک بالین • بتلخی شسته
دست از جان شیرین • روان فرود آمد و مراعات او و غمخوارگی جراحتش بواجبی
نموده با حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و حسب
المقدور آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحبقران
رسانید و آن حضرت در آن وقت ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود و چون بر
حال توقتمش اطلاع یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه و احسان صاحبقرانی
سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامکاری او را دگر باره کما ینبغی مرتب
داشت در بین اثنا ایدکو که او ماقش منغوت بود و از امرا الوس جوجی از ارس
خان گریخته بیامد و خبر رسانید که ارس خان لشکر جمع کرده متوجه این جانب است
و توقتمش را میطلبد و مقارن آن حال ایلچی ارس خان کیپک منغوت و تولوجان

نیز رسیدند و پیغام ارس خان رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است
و گریخته بولایت شما آمده دشمن مرا بسپارید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده **مصراع**
روان روی سوی کارزار آورید • حضرت صاحبقران زبان همت خسروانه بجواب
برگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد **بیت** هر آن کز عزم جان و
بیم گناه • بزنهار این خاندان آرد پناه • اگر جان رود در سر کار او • ندارم روا رنج
آزار او • برو و ز من بگو پیش ارس خان • ز باران مرغ آبی را مترسان • دلیرانم را
جنگ است پیشه • که شیرانند و دست رزم بیشه • نترسد مرد کار از پیشه خود
چو شیر خشمناک از بیشه خود **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
بجانب اروس خان حضرت صاحبقران چون ایلچیان ارس خان را
باز گردانید همت عالی را بترتیب و تجهیز لشکر گماشت و امیر جاکو را بجهت ضبط
تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده هم در اواخر
لوئی ئیل متوجه ارس خان شد **بیت** ز بس جنبش لشکر بی کران • زمین گشت
جنبان تر از آسمان • ز انبوهی لشکر دست چپ • شده روز روشن چو تاریک
شب • ز نخم سم لشکر دست راست • ز کوه و کمر بانگ و فریاد خاست • سپاهی
که شد قلب از و ارجمند • کرمانند او را که چون بود و چند • توان ریگهای
بیابان شمرد • ولی لشکر شاه نتوان شمرد • و چون از سیحون گذر کرده صحرای
اترار مخیم عساکر نصرت شعار گشت از آنطرف ارس خان تمام الوس جوجی را
فراهم آورده بسقناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمد
شعر سپاهی شمارش برون از حساب • گران تا گران جهان چون سحاب • سر اکنده
از خشم و دل پر ز کین • بر ابرو ز تندی بر آورده چین • روزگار خواست که گرد
آن فتنه فرو نشیند و گرمی آتش کین تسکین پذیرد ابری بر انگیخت کران تا کران فرو بسته

وچندان برف و باران ببارید که اکرنه از شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب
زمین سیل بمحیط پیوستی **بیت** آب شد بسته و نه کوی زمین • همچو لولو در
آب جستی چرخ • برودت هوا بغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات از نطق
و عمل از جنبش باز ماند و این حال قریب سه ماه متمادی شد و آن دو لشکر
جرار بلکه دو بحر بی کنار برابر یکدیکر نشسته در آن وقت کس را مجال حرکت نشد
حضرت صاحبقران یارق تمور و ختای بهادر و محمد سلطان شاه را که از ملک
هرات کوبجیه پیش آنحضرت آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر دشمنان شبیخون برند
و ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد بتاخت روان شدند و شب در راه با پیر
ارس خان تمور ملک اغلن دوچار خوردند و با او که زیاده از سه هزار کس بودند
و هم در آن شب نزدیک صبح جنک در پیوستند **بیت** پر از سم پرست مغز
پرکینه دل • ز دل خاست خون و ز خون خاست کل • سر تیغ چون خون فشان
میغ شد • دل میغ پرتابش تیغ شد • و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان
را منهزم و مقهور کردانیدند و از نیروی دست و کشاد شست ایلچی بوغا پای
تمور ملک را بزخم تیر مجروح کردانید و دفع عین الکمال را در آن مصاف امیر یارق
تمور و ختای بهادر هر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر اثر بفتح و فیروزی باز
مراجعت نمودند یرلیغ عالم مطاع نافذ شد که محمد سلطان شاه بجبرکیری بشتابد
و او بامتثال فرمان روان شده و شخصی را بکرفت و بیاورد و امیر میشر نیز
بهمین شغل مامور کشت و او هم شخصی را کرفته بیاورد و چون کیفیت حال معلوم
کشت که از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ سایقین و کچک سایقین با صد مرد
بجبرکیری باینطرف فرستاده الله وردی و لا اقتمور بهادر و الله داد در شهر
اترار بودند و لشکر را تغار میدادند و ایشان را در بیرون شهر با جماعة یاغی

که بخبرکیری

که بجبرکیری آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و اقتمور بهادر به پشت کرمی دولت
حضرت صاحبقرانی روی جلالت با ایشان نهاد و چون جنک در پیوست قریب
مخالفان راه هزیمت اختیار نموده عنان از جنک برتافت تا دشمنان از پیش روان
کشته تیز شدند و صف یسار راست کرده ایشان را بهم براندند و بعد از
آن تیغ از نیام انتقام برکشید و روباز کرده بر سر ایشان تاخت و دو کس از
نامداران را بینداخت و ایشان را برهم شکست و آنچه سپاه مرده اسپ جان
بیرون بردند خود را در جرها و جویها انداختند و کیکچی بودنجی برادرزاده اقتمور
بهادر سایقین کوچک را بقتل آورد و سایقین بزرک را هندوشاه دستکیر
کرده زنده پیش حضرت صاحبقرانی آورد و معلوم شد که ارس خان منهزم باز
کشته است و قراکسک را بجای خود کذاشته حضرت صاحبقران هندوشاه
را بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز کردانیده بنفس مبارک متوجه دشمن شد
و قراکسک نیز رفته بود و چون کسی از مخالفان در آن نواحی نمانده بود بسعادت
و اقبال از آن یورش مراجعت نموده در جلکه کش باردوی همایون خود نزول
فرمود و در آنجا هفت روز توقف نمود **بیت** بخت جوان همدم و نصرت ترا یار
دولت فرخنده اثر همنشین **کفتار در تاخت کردن حضرت صاحبقران**
با الوس اروس خان صاحبقران کیتی ستان بعزم رزم ارس خان بسعادت
و اقبال ثابت اعمال ارکان سوار شد و توقتمش اغلن را غزجی ساخته روان
کشت و بتعجیل تمام شب و روز رانده پس از پانزده شبانروز بشهر صبران
تمش رسید و ایل دشمن بجبرکیری نشسته بودند لشکر منصور ایشان را تاخته
غنایم بسیار کرفتند و از حسن اتفاق ارس خان بی کلفت کوشش بندکان
حضرت درکذشته بود و خار مخالفت او از شاهراه دولت اقبال آیین برخاسته

وپیر بن یک توخته قیا بجای او نشسته واو نیز درین اثنا انچی بد برفت حضرت
صاحبقرانی توقتمش اغلن را تقویت فرموده پادشاهی تمام دشت قبچاق داد اکو
جوجی را بدو ارزانی داشت واورا بجموع اسباب سلطنت وکامکاری مرتب و
مهیا ساخته در ان مملکت باز گذاشت واسپ خنگ اغلن نام که برق آتش پای
از رشک سرعت سیرش سوختی وباد گیتی نورد جهان پیمای از سبکخیزی او
جستن آموختی **شعر** زپای خردمند رهجوی تر ، ز اندیشه دل سبکپوی تر ، بتنها
از پیش ورهبر زپی ، جهنده روان وگریننده رس ، وفرمود که بدین اسپ گاه
فرصت بدشمن مپرهیز ووقت گریز کس بتو نمیرسد وعنان عزیمت بصوب سمرقند
معطوف داشته باقبال وسعادت از دشت قبچاق معاودت نموده بدولت
وکامرانی در اوایل ییلان ییل سنه ثمان وسبعین وسبعمائه بمستقر سریر جهانبانی
نزول فرموده وبعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی از جانب دشت قبچاق
تمور ملک بخانی نشست وبالشکر گران متوجه توقتمش خان شد وبعد از مقابله
ومقاتله بسیار شکست بجانب توقتمش خان افتاد وبران اسپ که حضرت صاحبقران
بدو ارزانی داشته بود جان بدر برد وبعد از مشقت بسیار یکسواره تنها
بان حضرت رسید وازین نظر دوربین حضرت صاحبقران کامکار اسپ
نامدار سبب نجات آن شاهزاده شد همت پادشاهانه حضرت صاحبقران
ساینه اهتمام بر تدارک حال توقتمش اغلن انداخت وبتاریخ اواخر سنه ثمان وسبعین
وسبعمائه موافق ییلان ییل اسباب حشمت وشاهی او کماینبغی مرتب داشته امرای
بزرگ مثل تومن تمور اوزبک وبخشی خواجه بیرش اوزبک تمور وغیاث الدین
ترخان وینکی قرچین را همراه او ساخته بسغناق فرستادند تا اورا بخانی بردارند امرا
بامتثال امر مبادرت نموده توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی

نشاندند

نشاندند ورسم رعایت بجای آورده ونثارش بآیین برافشاندند **گفتار در
طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت همایون حضرت
خلافت پناهی** در اواسط همین سال ییلان ییل که ریاض سلطنت
حضرت صاحبقران از رشحات چشمه تایید ملک دیان سبحانه وتعالی نضارت
وطراوت تمام یافته بود ونهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد
اعتدال نشو ونما بکمال یافته چنانکه بندگان حضرت خان نشان گشته بلبل
سعادت بر گلبن منقبت بنوای **بیت** شاه صاحبقران که بنده او ، در جهان
پادشا نشان باشد ، مثمر شد درخت بختش درجو بپاید دولت فرخنده آثار
میوه مراد ببار آورد واز تخم آرزو که دهقان امید در کشتزار هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ
وَلِیًّا افشانده بود دخل اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ بحصول پیوست ومیامن اتفاق لَمْ
نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا شامل اسم همایون آمده کرامت وَآتَیْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِیًّا
وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَوٰةً وَكَانَ تَقِیًّا بران مرتب گشت وبتاریخ یوم الخمیس چهاردهم
ربیع الاخر سنه تسع وسبعین وسبعمائه که مفتتح ایام فرمانرهی وکشورستانی
وغره روزگار خلافت وجهانبانی دیده دولت حضرت صاحبقرانی از فیض
فضل ربانی در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سریر سلطنت بود وکامرانی
بنور طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطه بقاء دودمان
جاودان امتدادش وجود مبارک او شد ورابطه دوام دولت ابد میعادش ظهور
خجسته فرجام او **بیت** چو از مادر مهربان شد جدا ، سبک یافتندش بر پادشا ،
جهان بخش را لب پر از خنده شد ، که خورشید اقبال تابنده شد ، جهانی گرفته
پرورد نش ، بر آمد بناز و بزرگی تنش ، پرستنده کش بر داشتی ، نتر تا قدم در
کهر داشتی ، روان بر سر چتر در پا بدی ، بنیریش مشک سارا بدی ، از جبین آفتاب

آئینش چون شعشعه نور از چهره خورشید درخشید **بیت** که میمون کند تخت
را زین تاج، فرستندش از هفت کشور خراج، در آفاق کشورکشائی کند، جهان
در جهان پادشاهی کند، همیون نظر کوکبی سعد بود، که از برج اقبال شهرخ نمود
صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام
نجومی از ملاحظه آن بحصول غایات امانی و آمال و وصول باعلی مدارج عظمت
و جلال بی تردد استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرفی که طالع را میسّر شد
نخستین دولتخانه سعد اکبر که از منظر سعادتش دریچه نظر تمام دوستی از یکطرف
بر تختگاه هفت اقلیم گردون گشاده است و از دیگر طرف بر بیت الشرف او
رسیده و صاحب طالع که سعد اکبرست تا افاضت تمام سعادت را ضامن تواند
شد سعد اصغر را با خود یار کرده هردو باتفاق در خانه امید که میزان مجموع نعمات
مقاصد دنیوی و اخروی همانست جمع آمده تا صاحب طالع را محفوف بشرف
سلطنت عز و جلالت هر مراد که از طرف آرزو قدم در ساحت امید نهد بی توقف
با احسن صور و انیر وجوه بر منصه حصول جلوه گر آید چنانکه هر کس از نزدیک و
دور بدیده یقین مشاهده مینماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت و جلالتست
عالیتر محلی در فلک در آن حال که آن را وتد عاشر خوانند و خانه جاه و پادشاهی اش
دانند مقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السما برافراخته و صاحب
آن منزل که دستور ممالک افلاکست در آنجا که نسبت با او همخانه است و هم
شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و آثار این معانی بر کافه عالمیان
بی شبهه روشن است و ظاهر زحل که اختر ثبات و وقارست و در وتد رابع که
خانه مسکن و وقارست قرار گرفته و آدمیرم و قمر که واسطه وصول آثار علوی
بسفلی اند را شماه ندهم در آنجا باوج استقبال بر آمده و بکمال بدری رسیده و تا تو

در مقام عزت و مقر خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزلی و
تشویشی متمکن تواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنیست از گفت و
شنود و مریخ خنجرگذار شمشیر در وتد رابع که مقابل طالع است و خانه شریک و
منازع تیغ انتقام بزهر و قهر آب داده تا هر که پای از جاده مطاوعت بیرون
نهاده سر بمقابله و معارضه بر آرد بی توقف جوهر روح بدست قابض ارواح
سپارد و هر که درین معنی شکی بخاطر آورد هم در آیینه حال خود صورت
یقین مشاهده کند عقده راس که ارباب این صناعتش ینبوع فزایش و افزونی
شناسند در بیت المال واقع شده و عقده ذنب که مایه کاهش و کمی دانند
در خانه خوف و بیم و وقوع این اثر نیز بغایت واضح است ذلك تقدير العزيز
العليم و گمان نمی افتد که در هیچ وقت اهل احکام نجومی را بر درستی قواعد
خویش دلیلی چنین متین بوده باشد و سخن در سهام و دیگر امارات که
امهات آثار را هستند بآن سان نه تنها مقتضاء این مقامست یا آنکه اینهمه
همه نشانه چنداست که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین امور جزئی
از و استنباط نمایند اما آنچه درین محل بوی انس بمشام جان اصحاب معنی رساند
از نسیم گفتار هدایت آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم
چشم توان داشت حیث قال صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم انَّ الله
يَبْعَثُ لِهٰذِهِ الأمَّةِ عَلَى رَأسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا و چون محل
ثبت تفاصیل مواقف و مآثر آنحضرت مقاله دوم است و مقصود درینجا
ذکر مولد میمون این حدیث در اول آن مقاله اعاده خواهد یافت که شمه
از شرح آن گذارش پذیرد و من الله العون و التوفیق **گفتار در فرستادن حضرت**
صاحبقرانی توقمش خان را بجانب تمور ملک خان و ظفر یافتن بر او در نوبت اول

کە توقتمش اغلن از اروس خان روگردان شده بود و التجا بحضرت صاحبقرانی آورد
اودنک تمور با او آمده بود و دران وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد اورا
تمور در جنگ افتاده آنجا بماند او را گرفته پیش تمور ملک بردند تمور ملک چون
او را گرفته پیش تمور ملک بردند و تمور ملک چون او را بخشیده رها کرد و بعد از
مدتی که در میان ایشان بفلاکت بگذرانید روزی پیش تمور ملک زانو زده
درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند تمور ملک ملتمس او را مبذول نداشت
و با او گفت اگر میخواهی بایست و اگر میخواهی برو و اودنک تمور در همان زمستان
گریخته پیش صاحبقران آمد و در سمرقند بعز بساط بوس فایز گشته بعنایت پادشاهانه
سرافراز شد و کیفیت اوضاع تمور ملک عرضه داشت کرد و گفت روز و شب بشرب خمر
مشغول است و تا چاشتگاه در خواب میباشد و اگر صد مهم ضروری باشد کس را
مجال آنکه او را از خواب غفلت برآرد نیست و باین سبب مردم را امید وفاداری
نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش راجی باشند حضرت صاحبقرانی کس بسقناق
فرستاد پیش توقتمش که روان بر سر تمور ملک خان رود تمور ملک دران زمستان
در قراتاق قشلاق کرده بود توقتمش برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه شده
و چون بآنجا رسید جنگ عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت
صاحبقران شکست بطرف تمور ملک افتاد و توقتمش خان غالب آمده در
دشت بجای پدران در تخت نشست و اروس خواجه را برسانیدن خبر فتح
بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان
گشته چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانیدند و از برای تعظیم سرور
محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و اروس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت
مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز داشت **بیت** فرستاده را اسپ و دینار

داد

داد، ز هر گونه چیزی بسیار داد، و او را بازگردانید و توقتمش خان بسقناق
باز آمد و آنجا قشلاق کرد و چون قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین
بسوی باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکر بیکران مرتب ساخته روان
شد و مملکت و ایل و یماق و شوکت و حشمت او روی در ترقی نهاد و از میامن تربیت
حضرت صاحبقرانی تمام الوس جوجی بحوزه تصرف و اقتدار او درآمد **بیت**
شرف خواهی بگرد مقبلان گرد، که از دامان مقبلان مقبل شود مرد

گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران سعادت قرین بخوارزم

دران سال که
حضرت صاحبقران در اترار مقابل اروس خان نشسته بود یوسف صوفی از
مآل حال نا اندیشیده بد فرصتی کرده لشکر بجانب بخارا فرستاد تا آن ولایت را
تاختند و هرچه یافتند عرصه تاراج و غارت ساختند حضرت صاحبقران
جلادتی را با ایلچی گری پیش او فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی و پیوند
موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون
حضرت صاحبقرانی از آن کردار ناپسندیده آگاه شد **بیت** دبیر هنرپیشه را
پیش خواند، بفرمود کز خامه گوهر فشاند، سر نامه کرد آفرین خدای، کجا بود و باشد
همیشه بجای، کسی را که او کرد دینی و بخت، بماند بر او کشور و تاج و تخت، گر او خواد
گیرد بماند نژند، نتابد بر او آفتاب بلند، وز آن پس چنان راند پاسخ دبیر جوان
مشک تر زد رقم بر حریر، که آیین شاهان و رسم جهان، مگر این قدر دانی از آن
نکته‌دان، که بر ایلچی کشتن و بند نیست، جز این هر که گوید خردمند نیست،
ز گوشت نیامد بسوی دماغ، ز قرآن مگر نص الا البلاغ، فرستاده را گز روان
بی درنگ، مکن شکر عیش خود را شرنگ، مبر ورنه نالی که خار آورد، پشیمانی و رنج
بار آورد، و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد راحل بود یوسف صوفی

رسانید او بی مشورت عقل صواب اندیش آن قاصد را تین بند کرد و باز دست
جسارت بتحریک سلسله فتنه بگشاد و توی بوغا را با جمعی بفرستاد و شتران
ترکمان که بنواحی بخارا بود ببردند **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش
نباید بکار، و در این سال امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز مراجعت نموده باستلام
عتبه حریم دولت و اقبال صاحبقرانی استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک
طوایف که در آن عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بعز عرض رسانید و در
همین سال حضرت صاحبقران مهد علیا تومان آغا را که سلیل صلب امیر موسی
بود بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح درآورد **بیت** جهان را ازین عقد
فرخنده فال، بیفزود صد گونه جاه و جلال، و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن
شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه ملکی نهاد خوی نشاط و نزهت آبادی بهشت مثال
ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند بعدد
خانهای کواکب دوازده باغ باهم انداختند و یکی ساختند و در آن قصر عالی پرداختند
و برافراختند و بجهت اسم با مسمی بباغ بهشت موسوم گشت و حضرت
صاحبقران زمستان در نجیر سرای قشلاق فرمود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گیتی ستان بخوارزم نوبت چهارم و فتح نمودن آن

چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق مراعات بیرون نهاد و از سر غرور دست
تطاول بهر گونه بی حفاظی برگشاد حضرت صاحبقران را ضربان عرق حمیت
باعث قصد انتقام او گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق
اود ئیل قوی ئیل وقت تحویل آفتاب بحوت، این شده درج و آن شده یاقوت،
لشکر فتح آیین را بعزم یورش خوارزم ترتیب داد **بیت** لشکری کان ظفر لشکر
کش و نصرت یزک، ریختند بطول و عرض آن سر و اوقف بزشک، از سنان

نیزه‌هاشان در خطر روی سماک، و ز گرد نعل اسپان رخنه بر پشت سمک، و چون
بسعادت و اقبال از قشلاق نجیر سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرمود
و بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از ایلیکی اکوز عبور نموده شهر را در میان
گرفتند و گورکه زده سورن انداختند و بر حسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری
دیگر برافراختند و از جمیع جوانب سویها، خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام
سورن انداخته هر دو روز از نهیب جنگ و سپاه زلزله در زمین و زمان
می‌افتاد و بر حسب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه ظفر پناه باطراف و اکناف
آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران کارکنان و اسپان
رهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه و حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا
یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحبقرانی فرستاد که تا چند مردم در عذاب
باشند از طرفین و بواسطه دو تن چندین هزار مسلمانان عرصه تلف گشته عالمی
خراب گردد وظیفه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده **بیت** توکل بلطف
خدای کنیم، بکوشیم و بخت آزمائی کنیم، ببینیم تا این شتابان سپهر، درین
داوری بر که گردد بمهر، ز بازیچه چرخ گیتی فروز، کرا فیروز گردد که برگشته روز،
که برگردد از رزمگه سربلند، حضرت صاحبقرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج
مبارک افتاد و مبتهج و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم
و بی توقف و تعلل از صدق و توکل **بیت** بپوشید صاحبقران پوش جنگ،
نشست از بر بارگی بی درنگ، یکی مغفر خسروی بر سرش، بخفتان بیاراست
فرخ برش، و شمشیر بسته سپر حایل کرده و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی
حصار آورد و نوئینان و امرا پیش وی زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت
مناسب نیست صاحبقران نامدار بسخن ایشان التفات ننموده روان گشت

امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و هواداری عنان تماسک از دست فرو
ربوده بود و بی اختیار دست در عنان آنحضرت زد و بزبان دولتخواهی عرضه
داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس
مبارک خود مباشر جنگ شود **بیت** چو خسرو بتنها کند کارزار، چه باید
درین دشت چندین سوار، حضرت صاحبقران را نایرهٔ غضب برافروخت
و او را دشنام داد و شمشیر برکشیده حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست
از عنان باز داشت و پای باز پس نهاد و آنحضرت از سر وثوق و استظهار
بتائید الهی تنها براند تا کنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگوئید که
ما بر حسب التماس تو آمده‌ایم بقول خود وفا نموده بیرون آی تا ببینیم که خدای
راهنمای کرا نصرت می‌بخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته
دم درکشید حضرت صاحبقران تحریک او را دیگر باره آواز داد که هر که بر
قول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی است و هرچند ازین مقوله سخنان
تغیرآمیز گفتند تا باشد که ناموسش دامنگیر شده بیرون آید یوسف
صوفی بر محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود و الحق درین معنی معذور
بود **بیت** که گر لشکر جمله عالم بجنگ، همه سیل گردند و شیر و پلنگ، چو آن
دور بینند فرهنگ او، نیارند رفتن سوی جنگ او، از نهایت شرمندگی
روی جواب هم نداشت صاحبقران کامکار زمانها توقف نمود و چون
کران بالا بارو دمدمه بمعسکر همایون معاودت نمود جهانیان از کمال
دلاوری و شجاعت آنحضرت متعجب ماندند و ستایشها نمودند **بیت** همه
یکسر بخواندند آفرین، که بی تو مبادا زمان و زمین، همه سودمندی ز گفتار
تست، خور و ماه روشن بگفتار تست، و هم در اثنای آنحال از طرف

ترصد خربزهٔ نوباوه بحضرت صاحبقران آوردند مکارم اخلاق ملکانه
فرمود که یوسف صوفی برابر نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبق زرین
نهاده پیش او فرستند امرا عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست
بظرف چوبین بفرستیم همت پادشاهانه رخصت نداد و چون برحسب فرموده
آن را بر طبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای بارو پرسیدند
که در طبق چیست برنده گفت خربزهٔ نوباوه است که حضرت صاحبقران
برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت
ایشان آن را پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه‌ها را فرمود
که از بالای بارو در انداختند و طبق را بدربان بخشید بعد از آن سرداری
حاجی نام دروازه باز کرده با لشکری مستعد پیکار از مردان کار بیرون آمد
امیرزاده بهادر با بهادرانی که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیرها
کشیده حمله کردند و از آب بشتاب گذشته آتش پیکار برافروختند **بیت**
بهر جا که ایشان نهادند پی، تو گفتی در افتاد آتش بنی، همی اسپ بر کشتگان
تاختند، زمین را ز خون باز نشناختند، سر تیغ در چرخ مهتاب داد، سنان
باغ کین را بخون آب داد، ز چاک تبرزین و چرخ کمان، زمین گشت لرزان تر از آسمان،
همه رزمگه گشته بد کوه کوه، بهم برفکنده ز هر دو گروه، چنین تا فرو شد
سپهر درفش، ز شب گشت زربفت گردون بنفش، بهادران نبرد آزمای
اند و جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران بخاک هلاک افتادند
و مردم بسیار از طرفین زخمدار شدند و آخر الامر لشکر خوارزمیان در رزم ستوه
شدند و روی بهزیمت نهادند و بحصار درآمدند و ایلچی بوغا و انوشروان بسر
اقبوغا کوششهای مردانه نموده هر دو را زخم رسید و چون ایشان از لشکرگاه

همیون آورده بمعالجه مشغول شدند الیجی بوغا صحت یافت و انوشروان دید کشت
بعد از آن عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند
و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی از مشاهده
این حال وهم و هراس مستولی شده بجای دیگر نقل کرده مدت دو ماه و ده روز
متمادی محاصره شد اما روز بروز آثار دولت و علامات نصرت عساکر منصور
بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلاء عوارض نفسانی از اندوه و حیرت
و خوف و ضجرت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشت و مرض مهلک طاری
شد و بآن در گذشت **بیت** ز بس خوف و غیرت ز غم جان نبرد، سراسیمه گشت و
بزاری بمرد، و این قضیه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحبقران است
چه در آن روز که آنحضرت تهاننزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ
کنند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که هر که بقول خود وفا
نکند او را مرگ به از زندگانی بود و هم در آن چند روز تقدیر ربانی وفات
او بر حیات ترجیح نهاد و چون کرگ فنا پیراهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد
شیران بیشه ظفر و پلنگان قله مردی و هنر یعنی بهادران لشکر صاحبقران
با جود در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت بشهر نهادند و از
اطراف و جوانب جنگ در انداختند و حصار را رخنها کرده در آمدند **بیت**
چو کردند نمرآتش در نبرد، فکندند باروی خوارزم را، جهانی که نام وی از گنج
بود، پراندر و گوهر یکی رنج بود، مسخر شد از سعی کند آوران، بنیروی اقبال
صاحبقران، شمال و جنوب و صبا و دبور، ببرد این بشارت بنزدیک و دور، ز مه
تا بماهی برآمد غریو، که پیروز شد شاه گیتی خدیو، عساکر منصوره دست تسلط
بنهب و غارت برگشادند و از هر چه اسم مال بر آن افتد از صامت و ناطق بیاد فنا

بردادند

بر دارند **بیت** بقتل و بغارت برآورده دست، سرای سران حمله کردند پست
زن و کودکانشان ببردند اسیر، بکشتند جمعی بشمشیر و تیر، و عمارات را مضمون
عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکن مصدوقه اذا زلزلت
الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد **بیت** لب بام کرده
زمین بوس درها، ستونها ز هیبت برفته زجا، و تمام اشراف آن دانشمندان و موالی و
حفاظ و اصناف پیشه کاران را ازانجا بکوچ بشهر کش فرستادند، زن و کودک و
مردم بی شمار، ببردند با خویشتن صد هزار، و این فتح نامدار در قوی ییل موافق
سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحبقران گیتی ستان مرکب
تیز کام دولت زیر ران ظفر در رکاب و نصرت همعنان روی معاودت
بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت و جلال بسعادت و
اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد **بیت**
حاصل شده ز دولت انواع کامرانی، آماده و مهیا اسباب شادمانی **گفتار**
در بناء شهر کش و عمارات آن سرا از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه
کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام
بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد الله بن حمید بن نصر الکشی
و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی سمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری
رضی الله تعالی عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل علم از برای اقتباس
انوار فضایل از اطراف و جوانب ببلده طیبه توجه مینمودند از آنجمله ابو الحسین
مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بآنجا فرموده و از عبد الله بن حمید الکشی
استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده اند و همه را مجلس
افاده بوده و از این جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده و بواسطه طراوت

و نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار شهر و دیار سبز
میروید بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمائه
موافق پیچین ئیل اوایل فصل ربیع که معمار بهار قوی نامیه را بعمارت شهر سبز
مرغزار برگماشت و قصر گلبن را شرفات اغصان باوج رفعت برافراخت و بنقوش فیروزه
کار اوراق و شمسه زرنگار گل بنگاشت **بیت** پیرامن شهر سبز گلزار زنگار
معمار چمن فکند بنیاد حصار • وانگاه در آن مملکت خلد آثار بپرداخت قصر
گل بصد زیب و نگار حضرت صاحبقران کامکار جلگه دلکش کش را که **بیت**
هوای فضایش چو خلد برین • گواهی دهد عقل و دانش برین • گلش مشک سارا و
آبش گلاب • خوشا در چنان جای عهد شباب • مقر سریر سلطنت گردانیده بنیای
شهر سبز فرمان داد و آن را بر امرا و لشکریان قسمت کرده **مصراع** بطالعی که بنای
حصار را شاید • بنیاد نهادند و در اندرون شهر برحسب فرموده قضا
نفاد قصری اساس افکندند و چون برافراخته و پرداخته گشت **بیت** علو
کنگرهٔ آن بغایتی برسید • که آسمان را از چشم اختران افکند • شب سیاه
فروغ بیاض دیوارش • موذنان را از صبح در گمان افکند • بحود فرموده صد مار
وهم دور اندیش • که تا کمند نظر چون توان بر آن افکند • عمارت رفیع با این
بدیع که معمار قدرت وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ از ابداع فرشناها
فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ پرداخته مهندس سالخورده گردون بنای چنان با آنکه بارها
گرد جهان گردیده ندیده **بیت** از زمین سرکشیده سوی سما • گشته نام
شریفش آق سرای **گفتار در فرستادن صاحبقران ظفرقرین حاجی سیف الدین را**
بطلب ملک غیاث الدین حضرت صاحبقرانی از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین
علی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوینان بزرگ بقورلتای جمع خواهند شد

ملک نیز

ملک نیز میباید که حاضر گردد و چون فرستاده بآنجا رسید ملک با او بطریق
ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف
دهد بنده دست استظهار بفتراک مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر
این سخنان میگفت و در واقع بغایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحبقران
ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه احدی و ثمانین
و سبعمائه بفرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم تمام
تلقی نموده او را مدتی ببهانه ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقیف کرده و
بجد بلیغ از اطراف غله بحصار میکشانید و بیک سال پیش از این پیرامون هراة شهر بند
دور آن دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی مینمود چنانچه
بنی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد تصور
آنکه مکر بر تقدیر را بسپهر کوشش و تدبیر دفع توان کرد هیهات هیهات با
ناوک دیده دوز تقدیر سپهر آهنین با کاغذ نم یافته و حصار سنگین با تار
عنکبوت یافته سمت مساوات دارد **بیت** با این قضا سپهر بجوید هشیار
با حمله تقدیر چه صحرا چه حصار • خفتان نبرد صاکین حصار از تسلیم • با خیل حوادث
چو افتد بیکار • و چون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک بکلک اندیشه بر لوح
خیال مینگاشت از صحیفه احوال و اوضاع او بر خواند او را بجان خود دها کرده
روی معاودت بپایه سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود در ضمیر
داشت و هم در اثنای این حالات علی بیک بن ارغونشاه جونی قربانی بر حسب
اشارت حضرت صاحبقرانی کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمد و احرام پادشاهی
با وجود جرایم که در سوابق از او بوجود پیوسته بود نقوش زلات او را بزلال عفو
و اغماض فرو شسته مقدم او را گرامی داشت و بانواع نوازش و الطاف

اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشید
وطوی داده بکرات او را خلعت پوشانیده با او در باب توجه هراة بر سبیل
مشورت سخن پیوست و قرار بران شد که اول بهار جهت یورش هراة حاضر
شود علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود و مواثیق مؤکد کردانیده
مرحمت صاحبقرانی او را بصنوف عنایت و تربیت سرافراز کرده رخصت
مراجعت ارزانی داشت و او بمحل خود معاودت نمود **بیت** چو از انعام خسرو (داشته)
شد سرافراز، بمُلک خویشتن باز شد **کفتار در فرستادن حضرت صاحبقران**
امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار مشکلات کلمات نبوی مصطفوی
حیث قال صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها
روشن میشود که همای همت برکزیدکان حضرت عزت سایهٔ التفات جز بر
عظایم امور و کرایم مهمات نیفکنده‌اند و در هر مقصد از مقاصد از غایت کمال
آن مطمح نظر قصد و نیت ساخته بغیر از آن رضا ندهند و نشانده‌اند و از کوه
شکوه بلند همتان صاحب تایید صدای این نغمه ای **شعر** و نحن اناس لا
توسط عندنا، لنا الصدر دون العالمین او القبر، بر نیاید و اوتار اوطار
و امتار ذوی الاقتدار ندای غیر از مودای **بیت** کردن چرا نهیم جفای زمانه را
همت چرا کنیم بهر کار مختصر، دریا و کوه را بکذاریم و بکذریم، سیمرغ وار
زیر پر آریم بحر و بر، یا بامراد بر سر کردون نهیم پای، یا مردوار در سر همت کنیم سر
بکوش روزکار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحبقرانی بعون
تاییدات صمدانی بمعارج پادشاهی و جهانبانی عروج نموده علو همت و غیرت
سلطنت بحکم السلطان ظل الله روا نمیداشت که دیکری را در ان منقبت
متعالی منزلت مسامت و مشارکت تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاده

که بر زبان همت عالی نهمت آنحضرت کذشتی که عرصهٔ ربع مسکون در خور آن
نیست که آن را دو پادشاه باشد **بیت** سلطان یکیست و که خدای جهان یکیست
دنیا بدین دمت فرزانه الله کیست، و در آن روزکار با ایران زمین در هر مملکتی
طایفه خروج کرده بودند و اساس سلطنت انداخته و بتمادی ایام فرصت
قوت و مکنت تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافراخته بنا برین
چون دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخته و
تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف کماشتکان کامیابش قرار
کرفت روی عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد در خریف همین سال
پیچین ییل موافق سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه
را با آنکه هنوز در سن چهارده سالکی بود بحکم انکر الشبل فی المخبر مثل الاسد
بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانکیر برادر امیر حاجی برلاس و امیر
حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطانشاه و قماری
برادر عتوکه و تابان بهادر و ارس بوغا برادر سادبوغا و پیر حسین برلاس و حمزه
پسر امیر موسی و محمد قرغان و سارق اتکه و مظفر پسر اوج قرا و دیکر امرا با پنجاه
قشون سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم رکاب همایون
کردانید و همه را غانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت **بیت**
شهنشه چو شایسته بیند پسر، سر دکر بر آرد بخورشید سر، شاهزادهٔ عالیشان
برحسب فرمان با آن سپاه کران در ضمان امان و حفظ کلاءت یزدان عنان
سبکران جولان بجانب ایران معطوف کردانید **بیت** ز توران دلیران پرخاش
جوی، شتابان با ایران نهاده روی، سپاهی چو مور و ملخ بیشمار، همه تیغداران
خنجرکذار، چو لشکر سوی رود جیحون رسید، غبار سواران بکردون رسید،

بفرمان شهزاده دادگر، مهندس برآورد دست هنر، بکشتی پلی بر کنار
کلف کشیده چو بر آب مد الف، ز جیحون بران پل بعون اله، گذشتند
بی وهم توران سپاه، و پاییز و زمستان در بلخ و شبرغان شادمان و
کامران بگذرانیدند و اواخر زمستان از ولایات ملک بادغیس تاختند
و مال بسیار و اسپ و نعمت بیشمار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد
بیت شد از فر آن شاه نوخاسته، ز بس خواسته لشکر آراسته، ز اسپ
و مال و ز گستردنی، سپه گشته از بس غنیمت غنی، و چون آفتاب به بیت الحوت
رسید علی بیک ایلچی فرستاده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که اگر بموجب
رای و فرموده همیون رایت ظفر پیکر بطرف هراة توجه نماید بنده میان
بخدمتکاری بسته عساکر منصوره را یغرچی باشد بیت غلامی کنم لشکر
شاه را، بمژگان برو بم همه راه را **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران
سعادت قرین با ایران زمین** در اوایل توقوز ییل مطابق اواخر سنه اثنین
وثمانین وسبعمائه هجری علی صاحبها افضل الصلوة والسلام بقرب فصل
بدیع ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را
در عرضگاه فانظر الی آثار رحمة الله یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده
و تمام روی زمین را از کران تا کران بتاسیس صنع وانبتنا فیها من کل زوج
بهیج تجهیز فرمود بیت سلطان ربیع چو عدالت آیین، بگرفت بخرمی همه
روی زمین، در هر طرف از سبزه سپاهی آراست، وز معدلتش گشت جهان
خلد برین، حضرت صاحبقران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرموده با حضار
عساکر کتابت باطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمع آمدن سپاه
متوکلا علی الله بمبارکتر طالعی روان شد بیت اسپ دولت زین داد ز جنح ظفر

بالای سر، فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر، و عساکر منصوره از هر
طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همیون می پیوست بیت چو دشت
از گیا گشت چون پرنیان، ببستند گردان توران میان، سپاهی بیامد ز
ترکان گزین، همه تیغداران خاور زمین، ز ختلان و از ترمذ و وبیه کرد
ز هر سو شده لشکرکش گرد، ز خاور بجنبید تا باختر، تو گفتی که گیتی برآورد پر
زمین آن سپه را همی بر نتافت، بران بوم کس جای رفتن نیافت، و چون بعد
از چند کوچ سوی جیحون رسید با لشکر شاه صاحبقران دین پرور، کار
بانان بکشتی و زورق، جسر بستند بر کنار دو ق، ز آب جیحون گذشته و
آمده تیز در خراسان فکندند رستاخیز، تمام عرصه دشت و صحرا از خیام و اعلام
و طویله و سپاه و بنه و بارگاه مالامال شد بیت ز بس کثرت خلق و جوش
سپاه، سراپرده و خیمه و بارگاه، چنان گشت گیتی ز نزدیک و دور، که ره بسته
شد بر صبا و دبور، زمین گشت جنبان چو ابر سیاه، تو گفتی همی بر نتابد سپاه
و چون حضرت صاحبقران باندخود رسید از صدق نیت و صفای طویت
بدیدن بابا سنکو که از زمره اولیا و اصحاب جذبه بود فرمود و او از سر جذبه
و جنون که داشت سینه گوشت بطرف او انداخت آنحضرت آن را بشگون
گرفته که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمینست بما ارزانی خواهد
داشت و همچنان شد و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و از کوچ و
نزول آن کثرت بی اندازه مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز از
تازه مشاهده میرفت و از خروش کوس و کرنای و غریو کورگه و فغان جلاجل
و روبین درای فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
در گوش کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعه سرخس بود

وچون از توجه رایت کشورگشای واقف گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه
عالم پناه آمد وچون بعز بساط بوس فایز شده بانواع نوازش وسیورغامیشی
شرف اختصاص یافت وچون بعد از قطع مراحل ومنازل از مرو رود که
بمرغاب اشتهار یافته گذشته در حکید الیلک که پانزده فرسخی هراة است
نزول فرمود کس بطلب علی بیک فرستاد تا سپاه خود جمع آورده هرچه زودتر
بموکب ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چهره عهد را بناخن بیوفائی بخراشید
ودر اطاعت فرمان تعلل وتهاون ورزید وپای جسارت از سر غرور برتر
از حد خود نهاد وبا آنکه خود نیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد و
چون ملک غیاث الدین پیر علی بان نزدیکی نیشابور را از قید سربدالان
انتزاع نموده بود وبسیاری در آنجانب بود حضرت صاحبقران عنان
عزیمت بصوب جام وکوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک نتواند ملحق شد
وچون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال بعز
بساط بوس سرافراز گشت واهالی آنجا را از عبور عساکر گردون مآثر آسیبی
نرسید وصاحبقران دین پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت اعلم اورع زین
الدین ابوبکر تایبادی که از علمای متورع آن روزگار بود بتایباد فرمود
بصفای نیت وخلوص صحبت آن یگانه روزگار دریافت ومولانا مشارالیه
زبان بنصیحت گشاد وآنحضرت را سخنان سودمند فرمود وآنحضرت
او را وداع کرده وبسعادت واقبال بازگشته متوجه هراة شد **گفتار**
در تسخیر نمودن قلعهٔ فوشنج چون رایت فتح آیت بقلعه
فوشنج رسید عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قلعه را مرکزوار در میان
گرفتند وچون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب

اسباب پیکار وتحصیل آلات فتح حصار باشتغال نمودند **بیت** بروز
چهارم که سلطان مهر • که تاجش ز نور است وتختش سپهر • بتسخیر این قلعه
سبز فام • برآورد تیغ شعاع از نیام • یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که هر کس از
مقابل خویش روی قوت واقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند وبتیغ
آبدار آتشبار دشمن خاکسار بادپیما را بشعله قهر بسوزند **بیت** سپه
کار پیکار برساختند • کوس که زده سورن انداختند • چو غرنده شیر وچو برنده تیغ
کسی را بجان نفرمان دریغ • بهادران سپاه نردبانها وچوبها چون باد وزان
از آب خندق گذشته بخاک ریز حصار برآمدند وآتش فنا در خرمن هستی مخالفان
زده آب حیاتشان برخاک هلاک ریختند وخاک وجودشان بباد نیستی بردادند
حضرت صاحبقران که پیوسته بجوشن توکل ومغفر توفیق آراسته بود جنیبی
بیک دکله کوه حصار میگردید ودلاوران نبرد آزمای را بر جنگ تحریض میفرمود
واز حضور مبارکش ایشان را قوت زیاده وقدرت بی اندازه می بخشید واز
بالای حصار سنگ وتیر چون قطرات ابر مطیر فرو میبارید چنانچه دو تیر بسپر
حضرت صاحبقرانی رسید **بیت** ز پیکان پولاد پر عقاب • سپیده گشت
رخشان رخ آفتاب • وامیرزاده علی پسر امیر مؤید که جمال منقبتش چون حضرت
صاحبقران آراسته بود وایدکو تیمور بلکوت وعمر پسر عباس ومتبش ودیگر
بهادران بنیروی مردی ومردانگی پیش رفته بفیصیل برآمدند وهرچند از آن
طرف دشمنان تیر وسنگ برایشان باریدی روی شجاعت بر نتافتند ومردی
مینمودند **بیت** لشکر خسرو دین وان بهنگام نبرد • هرچه مقدور بشر بود
توانستندی • آنچه در جنگ بباید همه میدانستند • بجز از پشت نمودن که
ندانستندی • وشیر بیشه شجاعت ومردی شیخ علی بهادر وبرادر کوچک او

سلطان خسرو و یکه و میرکی پر الچی شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله
کردند و یکبار روی بدروازه نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی کامکاری
و بزخم شمشیر صاعقه کردار تا در دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان
شدند و ایشان را مقهور و منکوب گردانیده در دروازه باز کشادند و
لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه در رفتند و بقیة السیفی
که از مخالفان رو در برگشته مانده بودند مجموع را بتیغ انتقام بگذرانیدند
و دست تسلط بغارت و تاراج بر آورده قلعه را از هر چه بود بپرداختند و خراب
ساختند بیت در توده خاک اهل در گشته هلاک ، ای بخت خجسته احسن الله
جزاک ، و این فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رموز دریابند
بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحبقرانی را چه اول جایی که در فاتحه
عزیمت ایران زمین همت آنحضرت متوجه تسخیر قلعه بود و حقیقت آنکه
حصنی بود بغایت حصین باره اش از بلندی سر بر کشیده و فصیلی در
غایت استحکام پیرامن آن گردانیده و استواریش بمرتبه که حصاری بر روی
زمین بآن محکمی هیچ رونده در هیچ جایی ندیده بود و خندق عمیق و آب بسیار
محفوف و اندرونش بگروه انبوه از مردان کار با آلات و اسباب کارزار و ذخیره
بیشمار مشحون و با اینهمه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه انداختند بآسانی
مسخر شد و این معنی بر وفق فرموده الفاتحة ام الکتاب علامت آنست که تمام
ممالک ایران باندک زمانی بی تکلف و زحمتی چندان در تحت تصرف و تسخیر
بندگان حضرت کامکارش قرار یابد و آنچه در اول امر روی نمود آخر کار نیز
همان بود بیت دیده میباید و گرنه هر چه ظاهر میشود ، سر عالم سر بسر در
وی هویدا کرده اند ، و درین قضیه دفع چشم بد را الیاس و بعضی لشکریان

هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند بیت سپند اگر چه در آتش نهند
رسم اینست سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت

گفتار در بیان تسخیر نمودن شهر هرات

چون خاطر مبارک حضرت
صاحبقرانی از اندیشه قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب هراة معطوف
گشت و ملک غیاث الدین را دیو غرور باستواری حصار و بسیاری اعوان و
انصار فریفته اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود روز
چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بآنجا رسید باغات را خراب کردند و دیوارها
بینداختند و یرلیغ همایون سمت صدور یافت که در مقابله حصار خندق
رعایت حزم را فرو برند و جای خود محکم سازند امر عالی را بامتثال تلقی نمودند و
حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر و بارو دور برآن
سیر فرمود و مداخل و مدارج آن را بنظر احتیاط مطالعه میفرمود مخالفان کمر کین
بسته دروازه بگشادند و جماعت غوریان همه مردان کار و پیل افگنان شیر
شکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست بیت حدت دندان تیغ زهره
جوشن درید ، صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست ، شصت پی پیغام مرگ
خطبه جان فسخ کرد ، دست بایمان تیغ منبر پیکر شکست ، امرای نامدار و
بهادران کینه گذار بتخصیص قمار شاه برلاس دران روز جنگهای مردانه
کردند و دشمنان را تا در دروازه رانده ایشان را مقهور و مغلوب گردانیدند
و خلق بسیار بقتل آمدند بیت شد از کشته پرپشته بالا و پست ، بتاراج
جان مرگ بگشاده دست ، ببارید چندان نم خون ز تیغ ، که باران بسالی نبارد ز
میغ ، و چون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت
از بیرون و اندرون طلایه بر گماشتند و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند

و بهادران لشکر منصور تیرها و حربها کرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم فرو نکذاشتند
بیت دکر روز چون کنبد لاجورد • بر آورد و بنمود یاقوت زرد • سپاه نصرت
پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنک نیفتاد
بیت چو بنوشت شب فرش زر بفت باغ • شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ • فوجی
مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بود بقصد شبخون بیرون آمدند
سه کس را بقتل آورده بتعجیل بازکشتند و سوی حصار شتافتند بیت
دکر روز چون چشمه آفتاب • فرو شست از چشمها کرد خواب • شه خاور از پرده
بالا کرفت • زمین از ثری تا ثریا کرفت • چاشتکاه روز جمعه لشکر ظفر قرین
شعر همه سر پر از خشم و دل پر ز کین • بابروی مردی در افکنده چین • آهنک
جنک کردند بیت جهان شد پر از بیرق سیاه • همه بر نهادند ز آهن کلاه
تو کفتی زمین شد سپهر روان • همی بارد از تیغ هندی روان • ز کرد سواران
هوا بست میغ • درخشنده چون برق پولاد تیغ • زمین شد بکردار کشتی بر آب
تو کفتی سوی کنج دارد شتاب • امیر ارس بوغا و سویده برادر مبشر با فوجی از لشکر
نصرت شعار در زیر حصار ایستاده سعی مینمودند که ببالا بر آیند و دشمنان
از بالای حصار کوششها نموده از سیکردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار
جلادت و مردانکی بظهور میرسانیدند صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال
سوار شده بنظاره کارزار و مشاهده کوشش نبرد آزمایان تیغ کذار فرمود
بهادران نصرت آیین را همیشه در معارک مهالک جان بازی و سر اندازی
عادت جلادت ایشان بود از شکوه مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی هزار
شد و دستبردها نمودند که ناسخ آثار رستم و اسفندیار کشت فرمان قضا
جریان از آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنک سلطانی انداخته

حمله آوردند

حمله آوردند و امیر ایدکو تمور و مبشر و سونجک برادر ختای بهادر بی توقف پیش
رفتند و دلاوران از هر طرف بپای حصار در آمدند و بتیر و سنک اهل حصار
را بر سپر بلک بدوش و سر کرفته پیش رفتند و نردبانها بر بارو کرفته ببالا
رفتن کرفتند و چند دلاور جنک کنان بنزدیک کوشک مرغنی از ممری که آب
بشهر درمی آید در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرک بود مردم از حال
یکدیکر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در پشت دروازه که در سر
پل انجیل بود بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما حرکت المذبوحی بود فایده
بران مترتب نشد و از بردلان عساکر منصوره اول کسی که آن روز بر جای قصب السبق
مردی شد و بفصیل بر آمد خلیل بیاول بود و امرا برانغار و جوانغار هر یک از
مقام خود حمله آورده جنک کنان بفصیل بر آمدند و بهادران در دروازه را
چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد خزان که
برک درختان ریزاند مخالفان را از بالای باره و سور بنشیب ماتم و ویل و ثبور
انداختند بیت هر که کردن بپیچد از صاحبقران • سور او ماتم شود سودش
زیان • چون سپاه شه بکین بشتافتند • دشمنان از سور ماتم یافتند
ملک غیاث الدین از نهیب استیلای آن سپاه آتش آهنک پیروزی جنک
بکریخت و بشهر اندرون در آمد عساکر منصوره قریب دو هزار کس از آن
لشکر او کرفته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند مراحم پادشاهانه بشکرانه
فتح و پیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر آن سپاه قیامت
نهیبش امان یافته بسلامت بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید
بفرمود تا حکم واجب الاتباع مکرر و قلمی شود که هر که در مسکن خود آرمید
بفصیل و باره نزود او و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که خلاف آن ورزد

هرچه بینید از خود بینید و هرچندان گرفتاران را نوشته ارزانی داشته رها
کنند بندگان حضرت برحسب فرموده فرمان بتقدیم رسانیدند و چون
آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز گشتند و بحصار درآمدند و رعایا و سکان
شهر از آن حال واقف شدند گوسفندهای کاشان غنیمت دانسته دست از فضولی
باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن سلامت کشیدند
بیت سلامت ار طلبی از فضول دست بدار ، وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار
و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که چاره سازد و باز طرح مقابله در
اندازد منادی در دادند که مردم تفصیل برانید و در محافظت حصار سعی نمایید
هرچند در بازار و محلات بگردیدند و آواز برسانیدند کس التفات ننمود و هیچکس
سخن هیچکس نشنود ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را
سلطان دختر طغی تیمورخان و پسر بزرگ خود امیر پیر محمد را و اسکندر شیخی که گویند
از نسل پشن بود همراه کرده بحضرت صاحبقرانی فرستاد مکارم اخلاق
خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بخلعت
و کمر مرصع نوازش کرده باید و ایشان را استمالت داده باز گردانید و فرمود که ملک را
بگویید که بیرون آید که اگر بمقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته
شود موجب تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال
آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع از و
استفسار نموده بر قضایای اندرون چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک
باغ زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت گردانید و ملک غیاث
الدین روز دیگر بتهیه بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار
مضیق سیدا بیرون آمد و چون بشرف بساطبوس استسعاد یافت پای ادب در

جاده انقیاد نهاده زانو زد و سر تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در
دامن اعتذار و استغفار آویخت نظم بدان فیض را چون شد آشفته بخت
بیامد سر افکنده تا پای تخت ، زبان را بپوزش بیاراسته ، نگهدار بد عذرها
خواسته ، حضرت صاحبقرانی او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر
مرصع مخصوص فرموده باز گردانید و روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف
و اکابر بیرون آمدند و عز بساطبوس دریافته بوظیفه دعا و ثنا قیام نمودند و این
فتح ارجمند در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه موافق توشقان ییل اتفاق افتاد
و رایت نصرت شعار از آنجا کوچ کرده بجانب شرقی هراة بمرغزار کهدستان
نزول فرمود و چند روز توقف فرموده بنقل خزاین و دفاین که ملوک غور سالها
اندوخته بودند فرمان داد بیت ز هرگونه گنج آگنده بود ، ز دینار و زر و گوهر
ناپسود ، ز تخت کیانی و تاج و زر ، کمرهای مرصع بدر و گهر ، ز زرینه آلات و
سیمینه ظرف ، ز هرگونه گونه رختهای شگرف ، ز دیبا و زربفت خروارها ، ز دیگر
نفایس بانبارها ، بفرموده شاه مردان کار ، شترها کشیدند زیر بار ، بصحرا
کشیدند آنها همه ، روان گشت حکم شبان بر رمه ، و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب
حصار بیرون و اندرون هراة نفاذ پیوست شعر چو شهر از خزاین بپرداختند
حصارش سراسر بینداختند ، حصاری که بد کهنه و سال خورد ، همان را
کران تا ملک راست کرد ، همانا و همین با زمین گشت راست ، خدای جهان را
چنین است خواست ، و برسم امانی مبلغی بر اهالی شهر حواله رفت و بجهات
روز نقد شد و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم علماء
آن مملکت بود و دویست کدخدای معتبر را از شهر تعیین کردند که با کوچ
بشهر سبز نقل کنند و داروغگی هراة بتوتاش که برادر امیر آقبوغا بود بجهت

نقل ایشان نامزد شد و در دروازه‌های آن را که مغرق بود با آهن و مزین بنقوش
و کتابه بکش نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا منصوبست و ملک را حصاری
دیگر بود در غایت محکمی و استواری که آن را اشکلجه میخواندند و امان کوه نیز
گفتندی و پیر کوچک خود امیر غوری که او را در کلاودی و مردانگی و کاردانی
و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانستند سپرده بود صاحبقران کامکار
فرمود که بعد و نیرت را بیاورد اگر نیازی بتوین بقلعه در آید آنچه شدنی باشد
خود مشاهده نماید ملک بموجب فرموده بپای قلعه اشکلجه رفت و اندیشه را
بر حل آن اشکال گماشته پس را بمجلس تدبیر فرود آورده بسعادت بساطبوس
و او نیز بعواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی سرافراز گشت **گفتار در**
توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات چون خاطر حضرت صاحبقران
از مهم قضایا بپرداخت میرجهانشاه جاکو را با جمعی از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر
نیشابور و سبزوار بآنجانب روانه ساخت و قضیه علی بیک وجهه همت عالی شد
عنان عزیمت بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در راه بمزار صاحب
الدعوه ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید بکمال اخلاص و صفا عقیده با
اقامت رسم زیارت بجا آورد و استمداد همت نموده از حضرت لا یموت
تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست **بیت** خدای جهان را ستایش
نمود • بدرگاه او دست حاجت کشود • بهر کار ازو خواستی یاوری • کزو دید
پیروزی و بهتری • و علی بیک را آوازه توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطرار
در خانه ثبات و قرار انداخته بود با دلی در کشاکش امید و بیم بدو نیم
روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت معاد آورده درین اثنا
برسید و گرد خجالت و انفعال بر چهره حال او نشسته بشرف بساطبوس

استسعاد یافت

استسعاد یافت و خواجه علی موید سربدال سبزواری نیز چون از توجه لشکر
منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را
بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانیده کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر
پوشانید **بیت** بر ایشان در مرحمت باز کرد • همین را بناز اسرافراز کرد • کمر
داد و شمشیر و تشریف خاص • ببخویش یافتند اختصاص • و از آنجا بسعادت و
اقبال سوار شده بجانب اسفراین که کاشتکان امیر ولی داشتند روان شد
و متقارن وصول که مردم هنوز بتعیین نوبت و مقام و اندیشه نزول و ضرب
خیام مشغول بودند حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر
نصرت شعار بی توقف چپرها و سپرها گرفته روی بحصار نهند که رسیدن
و فتح نمودن یکی بود حصار را رخنها کرده در آمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و
عمارات مطلقا از حصار و خانه و مسکن و کاشانه با زمین هموار گشت **نظم**
چو قهر سپاهش بر آورد دست • همه خلق شد کشته و شهر پست • حصار
و بیوت و مساکن نماند • بجز نامی از اسفراین نماند • حضرت صاحبقران ایلچی بمازندران
پیش امیر ولی فرستاد بخاص رسالت آنکه اگر باندیشه باحراز سعادت بساطبوس
شتابد بعنایت و عاطفت مخصوص گشته رفعت و سربلندی یابد و اگر
تقاعد نماید و بپاید در محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی در تعظیم و ترحیب
ایلچی شرایط ادب بجای آورده نوشته که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و
اظهار متابعت و انقیاد نموده بآمدن و دولت ملازمت دریافتن وعده داد
بیت که از من ببوسی زمین شاه را • فروزنده افسر و گاه را • بگستر ثنا و زمینش
عرضه دار • کزین بر نیاید بسی روزگار • که بر حسب فرمان صاحبقران • بیایم
ببندم بخدمت میان • و صاحبقران کامکار از آنجا بتایید کردگار سوار شد

و بر ییلاق اغولجاتو برآمد و چند روزی توقف نمود تا اسپان و دیگر چهارپایان
لشکریان **بیت** دران مرغزار چو خلد از نوی، بر آسوده فربه شدند و قوی، و نیز
خاطر لشکری شاد شد، ز اندیشه مرکب آزاد شد، و در اثنای این احوال از اهالی خراسان
که پیش ازین سبق ذکر یافته که بقتل امیر حاجی برلاس و ایدکو برادرش جسارت نموده
بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند و عاطفت پادشاهانه آن موضع را بمحمد درویش
ایدکو و نبیره امیر حاجی ارزانی داشت و الی یومنا هذا در تصرف متعلقان ایشانست

گفتار در مراجعت صاحبقران گیتی‌گشای عدو بند بدار السلطنه سمرقند بنعیم ماند

حضرت صاحبقران بمبارکی و طالع سعد از آنجا نهضت فرمود و ممالک خراسان
که بتحت و تصرف در آمده بود ضبط و نسق نموده ملک هرات و دیگر حکام و ولایات را
هر یک بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ سبزواری که پیش از فتح خراسان
از ملک گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحبقرانی آورده و سالها بدولت
ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب پیشوائی سبزوار ارزانی داشت
و پایان بهادر را داروغگی آن ولایت ساخت و روی توجه بتخت سلطنت پناه آورد
کیوان در هفتم ایوان سپهر بمهر غبار از پرچم رایت رفعت آیتش می‌افشاندند
و برجیس در ششم پایه منبر اخضر گردون دفع چشم بد و ان یکاد میخواند
شحنه پنجم حصار فیروزه کار آسمان بدخواه دولت پایدارش را اندازه هلاک
و بوار می‌آویخت و جمشید خورشید در چهارم بالش چرخ چارمین نوا مر جواهر
اجلال و تمکین بر فرق دونکار همایون آثارش برسم نثار می‌ریخت ناهید نغمه
سرای در رسوم عشرت سرای سما پرده سه گاه راست کرده عشاق وار آوازه
نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده که **بیت** رسید خسرو صاحبقران سوی
توران، خجسته رایت و رای گزیده نام و نشان، جهان بکام و فلک بنده و

ملک داعی، امید تازه و دولت قوی و بخت جوان، فتوح سوی یمین و سعود سوی
یسار، سپهر پیش رکاب و نعامه زیر عنان، و تیر دبیر از بالای دوم سریر فلک
زبان قلم و قلم زبان بتحریر و تقریر دعا و ثنا برگشاده که **بیت** خراسان چو باشد
جهان را دست، بصاحبقران داده از اندر نخست، جهان هفت کشور بود زاینده
باد، سرش برتر از ابر بارنده باد، همی روز روشن فزون باد بخت، بد اندیش او را
نگون تاج و تخت، و بوید تیز گام ماه از نخستین کشور هفت اقلیم علوی تاج زرین
و سپر سیمین هلال را بسبب تعظیم جلال قدر او را ساخته و طنطنه طوق و طراقوا
در عالم انداخته تا رایات ظفر پیکرش بآیین آمین و تمکین بشهر سمرقند در آمد
غبار موکب همایونش دیده اهالی آن دیار را روشنائی بخشید و فیض سیل بیدریغ
عدل و احسانش قاطبه سکان و قطان مملکت را فرا رسید که **بیت** کسی از
اهل شهر و ولایت نماند، که منشور احسان او بر نخواند، و زمستان ببلده
فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت بگسترد و قشلاق در عین
کامرانی و شادمانی آنجا کرد **بیت** بر کف نهاده جام می آرزو مدام، دست امید
در خم زلف عروس کام، و امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرموده برسم رفته بود
برادر ملک غیاث الدین ملک محمد را گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق کرد **ذکر**
وفات آکاپکی زمانه را از طراوت گلشن آراسته آن دولت و حشمت و نضارت
روضه پیراسته آن بهجت و عشرت عرق غیرت در حرکت آمد و برسم اوضاع
عالم که بحکم تقابل اسماء الهی سرور بی غم و سور بی ماتم نمی باشد **مصراع** گنج و مار و
گل و خار و غم و شادی بهمند، **بیاض** که جمال بر ساحت احوال
آن خجسته فال نشاندند حضرت صاحبقران را در پس پرده عصمت دختری بود
طغی شاه نام که او را بزبان عطوفت و ناز ناز آکا بیکی خواندندی گوهر ذات شریفش را

با محمد بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و بآن جمال و کمال چشم زمانه
و گوش روزگار در هیچ عصر از اعصار ندیده و نشنیده بیت بهشتی بیاراسته
پرنگار، چو خورشید تابان بخرم بهار، روانش خرد بود و تن جان پاک، تو گفتی که بهره
ندارد ز خاک، حسن سیرتش که با زیبایی صورت جمع بود در ریاض خاطر فیاض
حضرت صاحبقرانی تخم محبت و مهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت او را بیش از
اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال مزاج غنچه گلبن اقبال و شعبه دوحه
سلطنت و اجلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرض صعب طاری گشت و
وجود شریفش از حلیه صحت و حله سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول
امری که شاه و گدا و عاجز و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند
در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و ودیعت حیات عاریتی را بمقتضای
اجل موعود باز داد انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر بود نام او سلطان
حسین بیت جهانا نپروردیش برکنار، وزان پس ندادی بجان زینهار،
نهانی ندانم ترا دوست کیست، برین آشکارا بباید گریست، حضرت صاحبقران
که قوت رکینش هنگام وقوع وقایع و مصائب بفحوای بیت عالم علوی و سفلی
زیر و بالا گر شود، من نه آن کوهم که ترسم از زلزال حوادث، بزبان راستی و
درستی ادا رسانیدی از حدوث این واقعه هایله چنان متألم و متغیر شد که
یکباره عنان التفات از دنیا و ما فیها برتافت و جهانیان از آن مصیبت
جگرسوز را سنه الله عزه جامه چاک و تارک پر خاک ساختند و پلاس سیاه
در گردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل
انداختند بیت خون شفق از دیده گردون بچکید، مه روی بکند و زهره
گیسو ببرید، شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح، بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

در آیین شرع مطهر ترتیب و تجهیز و تکفین فراخور کرده بیت تن شاهوار
بجستی ز زر، مرصع بهر گونه در و گهر، ببستند و خود پاک بود آن سرشت،
نهالیست گفتی ز باغ بهشت، کفن کرده از پرنیان و حریر، برآموده کافور و مشک و
گلاب، نهاده بتابوت از چوب عود، سپرده برضوان رب غفور، بکش برده آن نعش
رحمت نگار، نهادند در مدفن نامدار، ز نور رضا باد روشن روان، بخلد برین
شادمان جاودان، حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسوم و آیین آن مرحومه
دان لها الله من الفرادیس فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت برگشاده عمام
انعام عامش با رعین گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب استحقاق آن
مایه خواسته ناخواسته رسید که بوسیله تحریر و تقریر شرح عشر عشیر آن نتوان
داد بیت نه چندان عطایا بدرویش داد، که آن چند و چونش توان کرد یاد، و در
اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده او را ایران داشته است
که لشکر بدر سبزوار کشید و علی موید را محاصره نمود حضرت صاحبقران
را از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی و بی اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت
نقش بسته بود که تمام عالم بر دیده همتش هیچ مینمود تا بعهدی یکدو بیست که
از نشاء شراب غرور در دبنه پندار و هوس بیخودی کشد چرا افتد ع آیا تو کجا و
ما کجاییم، اصلا آن حکایت ملتفت الیه رای منیر نگشت و از ورود آن خبر در حال
سعادت مالش هیچگونه تبدیل و تغییر راه نیافت بیت سرایی که بایدشدن
زان برون، نیرزد بچندین فسوس و فسون، و چون از مشیمه مشیت ازلی دو ملک
توامان آمده اند و ضبط امور آن برادر بمعاونت این خواهر متمشی میگردید علیا
قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود و پس از و بزرگتر قوت تحمل این
اوضاع نداشت در حضرت برادر صاحبقران زبان اشفاق بنصایح دلپذیر بگشاد

کر واقعه ضروری که سبب ملالت و سآمت خاطر خطیر است هیچ تدبیر تدارک پذیر
نخواهد گشت جانب مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که هر آینه بفساد بلاد
و تفرقه و پریشانی عباد مقتضی شد از کسوت صواب عاری مینماید دل مبارک از
اندیشه میباید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجهه
همت بلند جناب ساخت و بجانب مازندران توجه نهضت نموده جمعی را که از
سر غرور پای جسارت از جاده سطاوعت بیرون نهاده دست بیباکی برگشوده اند
بهر عقوبت که از آن صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن
ادبی چنان کردن که موجب عبرت و پند دیگران گردد تا هم گناهکاران بجزای
خود رسیده باشند و هم بیگناهان نیکبخت بموجب السعید یتعظ بوعظ
غیره بوسوسه دیو غرور از راه نروند و خود را و دیگران را در معرض بلا و عنا
نیندازند **بیت** برو دشمنان را چنان کن ادب، که یابند امان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند که چیست، بکردار خویشش نباید گریست، مؤدای این
کلمات چون منشأش محض نیکوخواهی بود در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
تاثیر کرده و داعیه نهمت پادشاهانه در حرکت آمده و عزیمت صوب خراسان
و مازندران تصمیم فرموده **بیت** سپه را هندوستان آمد بیاد، بآغاز جهانگیری
نهاد، حضرت صاحبقرانی در زمان از هندوستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر
آسمان جنبش ستاره عدد آراسته روی سعادت از بخارا بایران زمین نهاد
نسیم فیروزی از طره پرچم رایت نصرت شعار چون باد بهار از نفایح گلزار
مشام روزگار را مشک آگین کرده و انوار فتح و ظفر از ماهچه اعلام ظفر پیکر بخت
مانند یار قد حسن از چهره سرو قدان ماه منظر دیده دولت را روشنائی بخشیده
بیت ز توران برآمد دگر باره جوش، بایوان کیوان رسیده خروش، سپاهی بجنبید

کز حصر آن، یقینم که عاجز بماند گمان، ز هر سو شده انجمن موج موج، چو دریا که خیزد
ز هر گوشه موج، گروهی دلاور چو شیر ژیان، همه دل پر از کین ایرانیان، چنین لشکری
را چنان پادشاه، روان شد شتابان بعون اله، چو آمد با مویه لشکر ز دشت، که
ازان جیحون بباید گذشت، بکشتی در آمویه پل ساختند، هنر پیشگانش بپرداختند
چو از بستن پل گشادند راه، از آن آب بگذشت شاه و سپاه، جهانگیر صاحبقران
سرفراز، با ایران زمین لشکر آمد باز، ز هیبت سپاهش بهر مرز و بوم، فتاده
ز چین تا باقصای روم، که او کرد از شرق آهنگ حرب، عدو خواب آشفته دید
بغرب، و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر
شد امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمده بمعسکر همایون پیوست
و ملک غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی میمون ملحق شد و علی بیک
پیش از وصول رایات نصرت آیات تعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات
در آورده بود **بیت** ز سیم سپاه آنچه بودش یله، هیونان و از گوسفندان گله
ز خیل و حشم آنچه زان داشت باک، بحصن کلات اندر آورد پاک، صاحبقران کامکار
ملاحظه علاقه پیوند را تحریک سلسله عاطفت کرده نخواست که علی بیک و عیالش
مصب سیل قهر و غضب گردد پیش او کس فرستاد که سبب این خوف و هراس چیست
میباید که اندیشه خطا اصلاً بخاطر خود راه ندهد و باستظهار تمام بی تعلل
بیاید تا قضیه مخالفت نه انجامد و اگر نه هر چه بیند از خود بیند علی بیک را
چون هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود بانوار مصباح آن نصایح که از مشکوة
رحمت تافته بود راه بجاده صواب نبرد و بر وفق سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ
الْمَاءِ پشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلات باز گذاشت و ما جرای سعادت
ملازمت نشتافت **بیت** کسی را که روز بد آید به پیش، برد پیش سر از ره بهبود خویش،

حضرت صاحبقران از صوب کلاة مراجعت نموده بکرین که از توابع ابیورد است
نزول فرمود و بلشکر منصور جار رسانید که عنان عزیمت بجانب دلی معطوف
خواهد گشت و پی غلط داده بکلاة راند بیت چو بهمن بزابلستان خواست شد
چپ افکند آوازه و راه راست ، علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت
از آن صوب و آوازه توجه بهندوستان امنی حاصل نشده بود مجموع گله و رمه
و اسپ و گاو و گوسفند و دیگر چهارپایان بیرون آورده بودند و در علف
خوارها رها کرده تمام آن عرصه تاراج و غارت گشته فتوح روزگار لشکر ظفر
شعار شد و در مقابل دروازه کلات که مشهور است بدروازه چهارده
نزول همایون شاه قبه بارگاه باوج سقف فیروزه فام گلشن ماه برافراخته
شد و خیمه سنجوق ظفر پیکرش در ساحت دولت فزوده پای قرارش چون
خاد پرگار بمرکز زمین استوار گشت بیت فرو رفته باهی و بر شد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه ، و سپاه فتح آثار کلاة را چون حوادث روزگار از اطراف
و جوانب فرو گرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه دهجر نزول فرمود
و امیرزاده علی که پسر امیر مؤید ارلات بود در کنار نهره فرود آمد و امیر حاجی
سیف الدین در بنداد عزنشاه را محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ بدروازه
دیگر رایت جلادت برافراخت نهیب صولت آن دلاوران قیامت آشوب
ارکان تمکن علی بیک را متزلزل گردانید از سر عجز و اضطراب بپایه سریر اعلی
عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خود خجالت زده و شرمسارم و دلیری
آنکه بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس دریابم
ندارم اگر مراحم پادشاهانه مسامحت نماید و آنحضرت با نفری اندک بدروازه
تشریف فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته دست ضراعت

بدامن عفو گناه سوز بازیده جرایم و زلات را باعتذار و استغفار
تدارک نماید حضرت صاحبقران از کمال مرحمت به پایان ملتمس او را مبذول
داشته باسعاف مقرون گردانید و روز تعیین فرموده بدر حصار تشریف
حضور ارزانی داشت و آن حصار راهی بود باریک و تنگ و در زیر دره
هولناک که تیغ کوهش در سمک از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت
میان نشیب و فرازش از ثری تا ثریا کشیده بیت بخش نشیب بر ده
آهنگ ، زان سوی سمک هزار فرسنگ ، تیغش بفراز برده خرگاه ، زانسوی
فلک ببالها راه ، و علی بیک را چون آمدن آنحضرت با اندک نفری معلوم شد
شرارت نفس و خست طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را
بران داشت که اندیشه غدر و مکری کرده جمعی بد فعل را در کمین گاهها بگماشت
که اگر مجال یابند از سر بی باکی دست بازی کنند و خود بوعده وفا نموده بیرون
نیامد غافل از معنی بیت کانرا که هست حفظ الهی نگاهبان ، انکرهش سپهر
نباید برون زیان ، کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند ، از منجنیق حیله نیاید
برو گزند ، حضرت صاحبقران بعد از زمانها که در وعده گاه توقف نمود
مراجعت فرمود و از حمایت عنایت ربانی برحسب وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بد اندیشان
کور گشته کس را مجال آن نشد که در آمدن و رفتن بان کشتن که دست از پا
خطا کند و یک سر مو آسیبی رساند بیت آن را که خدا نگاه دارد ، ور سنگ
ز آسمان ببارد ، حاشا که باو رسد گزندی ، و اشفته شود زناپسندی ،
لاجرم آنحضرت بسلامت و سعادت بمعسکر همیون باز آمد ، جهان جو فرود
آمد از کوه سر ، برفتند گردان با نبوه بر ، بگفتند یکیک برو آفرین ، که ای نامور

شهر باید گزین، چه بد زانکه باز آمدی تن درست، با آب مژه رخ نبایست شست
وچون نقض عهد وغدر اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایرهٔ غضب حضرت
صاحبقرانی برافروخت ویرلیغ همایون بنفاذ پیوست که لشکر منصور جنگ در
اندازند واشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محل چند معین بحصار
کلات برآیند سپاه ظفرپناه امتثال فرمان کمر جانسپاری ببستند وهرکس از
موضع خویش پیش رفته آنچه در وسع مکنت ومقدرت او بود کوشش نمود
ودر اوایل ربیع الاول سنه اربع وثمانین وسبعمائه موافق ایت ییل شب شنبه
جماعتی از مکریتان ولشکر بدخشان که ایشان در کوه با کبک دری برابری کردن
عار شمارند ودر کمر کردی از پهلوی مساواة زدن با رنک وپلنک تنگ دارند
فرمان شد که بحصار برآیند آن گروه فی الحال روی جلادت ومردی براه نهادند
هم دران شب بکوه برآمدند وجمعی دیگر نقاره زده برغو کشیدند وبدر
دروازه رسیدند بیت ز بانگ تبیره میان دو کوه، دل هرکس اندر هوا شد
ستوه، سوار و پیاده بزین کمر، همه تیغ دار و همه نیزه در، دوان اندر آمد گروها
گروه، دلیران رسیده میان دو کوه، حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر
اختیار فرموده از پیش روانه ساخت وجماعتی از بهادران ومقربان مثل آقتمور ودن
از راه هم بکمر کوه برآمد وآقتمور دشمنان را از بقله که بر مخالفان مشرف
برآمد وایلکو تیمور بسر خصم که در مقابل او بود نیزه رسانید ودیگر بهادران
ودر آن میان لشکر ظفر قرین هرکس از جای خود حمله کرده مقابل خود را برانداختند
وبالای کوه برآمدند بیت ز بس ناله ونعره کرنای، تو گفتی جهان اندر آمد
زجای، همه سنگ مرجان شد وخاک خون، بسی سروران راشده سرنگون، ز خون
چشم گیتی همی نم گرفت، ز بس کشته پشت زمین خم گرفت، وعمر وعباس ومبشر

باچندکس پیش رفتند ودر کمری ایستاده دشمنان برایشان حمله آوردند
حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان را بزخم تیغ جان
شکار ونیروی بازوی کامکار منهزم ومتفرق گردانیدند وعساکر منصوره
چون آفتاب بظهور آن کوه برآمدند ودشمنان منکوب ومقهور گشته بتضرع
وزاری امان خواستند وعلی بیک را کار اضطرار باستخوان رسید وبازان
در استکانت وانکسار بزاری درآمد وکس پیش حضرت صاحبقران فرستاد
وتشفع وتضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا وستیز از جنگ
وخونریز بازکشند تا من فردا بپای اطاعت وانقیاد بیرون آمده زمین عبودیت
را بسجده گاه جبین ضراعت ومسکنت سازم وبرین معنی عهد وپیمان بست
وپیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید وبیکروز ومحمد شیخ حاجی را که از اعیان
امراء جونی قربان بودند با دخترش خانزاده سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان
شده بود بفرستاد وایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت
برگشودند عواطف پادشاهانه درخواست ایشان را بحسن قبول تلقی نمود
وبان عهد علی بیک را در محل اعتداد واعتبار آورده فرمان داد که سپاه
ظفرپناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند
واز آنجا مظفر ومنصور بمعسکر ظفر مقر معاودت نموده بسعادت نزول
فرمود وبیکروز ومحمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفرپناه آمدند روز
دیگر چون سلطان ستارگان بر سر چنگ فلک سوار شده افسر استعلای
اقتدار برافراخت ومخالف سیاه روی شب خوار وزار گشته معجر مشکین
از سر بینداخت بیت خور از کوه بفراخت زرین کلاه، شب از سر بینداخت
شعر سیاه، حضرت صاحبقرانی محفوف بتائید آسمانی سوار شد ودر دروازه

کلاه از حضور سعادت گستر غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر کرده اینده علی ملک
بپای ضرورت و اضطرار حصار چون مار از پوست بیرون آمده روی تضرع
بخاک استکانت نهاده بگناهان اعتراف نمود و بجانب مراحم پادشاهانه توسل جسته
امان جان طلبید و چون منشور حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت
ودل از جان برداشته را دگرباره بر امید زندگانی بست زبان معذرت بخواهشگری
برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همیون معاف باشم تا فردا باردوی اعلی شتابم
وسعادت بساطبوس دریابم رسعت مرحمت صاحبقران آن ملتمس او را بذروۀ
اسعاف کشید و عنان سعادت بصوب معاودت پیچیده بمنزل مبارک خویش فرمود
علی بیک را چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود بخت برگشته بهیچ حال نمیگذاشت
که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد بیت هر کرا از بخت وارون روز
دولت شد سیاه ، طالع شوریده نگذارد که گردد در براه ، بان اندیشه خطا پیش
نهاد خاطر باطل کرده در شب راه فرار و دیگر رهها که عساکر منصوره از آنجا بر آمده
بودند محکم گردانید و کشف وار سر در حصار سنگین کشیده دیگر عهد بشکست
و یاغی شد و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور حضرت صاحبقران بعد از چهارده روز
از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که میان تاورد و کلات واقع است و خراب بود فرمود
و بعمارت آن فرمان داد سپاه ظفر پناه بدو شبانروز آن را معمور ساختند
و حاجی خواجه را با جماعتی از مردان کار در آنجا بنشاندند و سیورغتمش خان و امیر
زاده علی و شیخ علی بهادر را با تومنها خود از جانب دیگر بمحافظت راهها کلات
تعیین فرمود تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را لحد گردانید
مجلسی سازند که نه هیچکس بیرون تواند آمد و نه کس پیش ایشان تواند رفت و یا
چیزی تواند برد بیت آن را که دل ز صدق وصفا زندگی نیافت ، در گور به

وکرنه چه در سر دمیزنند ، حضرت صاحبقران چون حصار کلات را بحسن تدبیر مدفن
مخالفان مرده دل ساخت کمند اندیشه صواب انجام را بر کنگره فتح قلعه ترشیز انداخت
وروی عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت همیون برافراخت و
از یی دبان گذشته بخبوشان درآمد و مهد علیا دلشاد آغا بواسطه عارضه
مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند بازگردانید و در ضمان حفظ آفریدگار
بیت بفرخنده تر طالعی شد سوار ، جهان دار صاحبقران کامکار ، بدولت روان
گشت با لشکرش ، سپهر و سپهر آفرین یاورش ، چو جوشنده بحر و خروشنده سیل
بترشیز زان بوم و بر کرد میل ، بعون الهی بانجا رسید ، سپه گرد قلعه زده بر کشید
و قلعه ترشیز حصنی بود نامدار و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان
بلندی بارۀ آن بمرتبه که پاسبانش اگر بکنگره بر آمدی از آسیب شیر فلک
در خطر بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در بنش سبزه دمیدی از تعرض گاو
زمین امان نیافتی و از پهنای آن عقاب تیز پرواز نتوانستی گذشت و مرغ اگر بر
کنگره اش توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست بیت
فلک مثال حصاری که سد اسکندر ، بدو بنسبت او سیخ عنکبوت تراز ، بغایتی
ز بلندی که عقل نتوانست ، کمند فکر فکندن بطرف بام حصار ، زمحکمی بطریقی
که منجنیق سپهر ، بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار ، و محافظان آن حصار
دران روزگار سدیدیان بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را بامیر علی سدیدی
سپرده بود و سدیدیان جماعت غوریان بودند ببهادری و حصارداری مشهور
بودند و در واقع ایشان طایفه بودند در شیوه شجاعت و بهادری بحد کمال و در
دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از ذخایر بسیار
و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال و گروه انبوه در آنجا متحصن شده

مستعد و آماده قتال و جدال **بیت** چنین حصار که یارد کشاد جز ملکی
که پیش خدمت او دوند کارکن بست، چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی، که شد درست
بدو رسم دین پیغمبر، صاحبقران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران
تواند و تو قلعه بدیشان داده و چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا سر
باز میزنند غیاث الدین کفتا نبی عقلی ملک بپای حصار رفت و چندانکه
ایشان را نصیحت میکرد بسخن ملک از قلعه بیرون نیامدند و فرمان قضا جریان
نفاد یافت و لشکر کیتی ستان قلعه را مرکز وار در میان کرفته فرود آمدند و تومانات
و هزارجات سوبهای خود را مستحکم کردانیده بجنک مشغول شدند و با آنکه
آتش میوه زمستان است ایشان در تابستان که از شدت حرارت هوا میسوخت
پیوسته آتش بیکار میسوختند و صاحبقران هر روز سوار شده کرد قلعه بر می آمد — می افروختند
و مداخل و مخارج آن را احتیاط میفرمود مهندسان کاردان برحسب فرموده
منجنیقها بساختند و عرادها راست کرده برافراختند و فرمان همیون شد
که نقب چیان حره دست نقب در خندق بریده آن را از آب خالی ساختند
و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر کردون مآثر از اطراف جنک
در پیوسته دستبردهای مردانه نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای بلند
دلاورانه کردند و آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانکی و جلادت بود بتقدیم رسانیدند
بیت کردها کرده چشم کیتی کور، کوسها کرده کوش کردون کر، تیغ چون مورد
کشته چون لاله، روی چون کل شده چو نیلوفر، خارپشتی شده چو سینه و تیر
اجل جان ستان و عمرشکن، آخر الامر اعوان دولت روز بروز بزیاده منجنیق و
عراده بارو و فصیل حصار را چنان درهم شکستند که مصدوقه فجعلنا
عالیها سافلها مشاهده افتاد سدیدیان را از آن حال **بیت** دل شکست

ودریافتند

ودریافتند که اقبال حضرت صاحبقرانی امریست آسمانی و مقاومت با آن
دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از سر عجز و ناتوانی درآمده بجان امان
خواستند و بزبان تضرع و انکسار بپوزش و اعتذار پا استند عواطف خسروانه
ایشان را امان بخشید و بعنایت و استمالت ایمن و امیدوار کردانید ایشان
از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساطبوس استسعاد یافتند و بمراسم بندکی
خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران کامکار چون در ایشان آثار مردانکی
و فرزانکی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته
سیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و بضبط و محافظت
حصارها و قلعهاء سرحد ترکستان نامزد فرمود **بیت** چو سلطان کند بنده
را پسند، میان بزرکان شود سربلند، و چون ایشان بخانه کوچ روانه آنجانب
شدند داروغکی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق آنکه مفوض کشت

ذکر رسیدن ایلچی فارس در این ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که
غره جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزکار
او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندکان این پایه
سریر اعلی مبادرت نمود و عمرشاه که از وجوه امراء او بود با مکتوبی مضمونش
بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اخلاص روانه
درکاه عالم پناه کردانید و برسم پیشکش جنس طرایف و تحایف از جواهر
نامدار و لالی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف
اقمشه فاخر و تنسوقات و اجناس ثمین و اسپهای تازی با برکستوانات
و استران رهوار با زینهای زرین و استر رکاب و قطار بار خوت نفیس و آلات
کزین و سراپرده سقرلاط و خرکاه و خیمه و سایبان همه از اقمشه نفایس در غایت

تکلف وتزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت
پناه رسید و بشرف بساطبوس مستسعد گشته رسم الحامشی بجای آورده
ومکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا
که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحبقران کامکار
او را بنواخت و بانواع احسان بیدریغ از زر و خلعت و اسپ گرامی و بلندپایه
ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرمود
ومقضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بعضی از تحف و هدایا همراه
او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر
ساخت مخدره تتق عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد بیر امیرزاده
جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده
بقرابت و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد **بیت**
محبت بپیوند شد چون قوی ، شود تازه شاخ امید از نوی ، چون حصار
ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط یافت و در
تحت تصرف گماشتگان منضبط شد رایت نصرت شعار در کنف حفظ
پروردگار بصوب مازندران روان شد **بیت** از صف لشکر فکنده
جنبش اندر دشت و کوه ، وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر ، و چون از
راه روغی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همیون گشت والی
مازندران امیر ولی از اطلاع برین معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت
و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را با نواع پیشکشها از نقود و
تحف و هدایا بفرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار سپرده بعز ملازمان
دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که همگی درخواست همینست که بنده را

درین مجال معاف داشته عساکر منصوره در ضمان حفظ و تایید ملک غفور
عنان توجه ازین دیار برتابند تا سینه را سکینه امن و اطمینان حاصل شده بخاطر
گشاده احرام کعبه اقبال در بندد و از عتبه شتافته زمین عبودیت را بجبین
اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر خدمتکاری را زیور میان بختیاری ساخته بمراسم
جانسپاری قیام نماید **بیت** یکی بنده باشم بدرگاه شاه ، بخدمت ببسته میان
سال و ماه ، کرم بیدریغ آنحضرت صحیفه ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانه
سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول بپوشانید **بیت** کرم بین که دشمن
چو کرد التجا ، مراد دلش سربسر شد روا ، در همان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر
کمرها و ممرهای آن قلعه را تحقیق کرده شبی بی آنکه امیرزاده علی را آگاهی دهد با
چندی از نوکران خاصه خود نهفته بحصار کلات برآمد و چون هوا از غبار ظلمت
شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمر بلند باز خورد و مخالفان واقف گشته
بشتاب درآمدند و کمرها و کنارها گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند جهان
پهلوان روی بشجاعت بایشان نهاد و از طرفین شورش انداخته جنگ عظیم در
پیوستند **بیت** ز بس جنبش افتاده کوه را لرزه ، ز بس نهیب فرو رفته
آسمان را دم ، زبان گردان چون زلف دلبران در تاب ، دهان مردان چون چشم
سفلگان بی نم ، در آشیان ترکشها از طایر تیر نشانی مانده بود و ذراع کمان از چنگ
دست دلاوران گوشه گیر نشد و تازیان تیغ در کام انتقام سر اسر دندان نکشت
بهادران را سخنی چند ده و دار و گیر دلپذیر نیفتاد **بیت** تیر جان یافته ز وصل
کمان ، تیغ باریده خون ز هجر نیام ، آن نشسته چو بوده دل عشاق ، وین رونده چو روح
در اجسام ، و چون جعبها از تیر چون کف کریمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر چون
دل اهل هنر ز احوال مردم دانش شکسته و متبرکست بسیاری از مردم طرفین

سپری شدند جمعی از سرخیل اندیشی پای صلاح در میان نهاده بدستیاری
توفیق آب تسکین بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بباد حمله پرخاشجویان
از خاک معرکه برخاسته بود فرونشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی
بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و رسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند
و وحشت و کدورت از میان برخاسته از عناد و ستیزه کناره جستند و علی بیک
او را بخانه خود برده آورده آنچه لوازم اعزاز و جانب داری تواند بود بجای آورد
و با او طرح مصاحبت شبانه روزی در انداخته چشم آن داشت که بوسیلهٔ شفاعت
او عفو حضرت صاحبقران گناهان او را درگذارد بیت زین محترم شفیعی
اورا اگر دیاری شاید که با گناهش باشد امیدواری حضرت صاحبقران
چون التماس والی مازندران که در اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرده
او را مبذول داشت و بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرمود و از راه شملغان
و چرمگان عبور نموده مرغزار اتکان را مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده
عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند علی بیک را با تمشیر
و کفن بشرف بساطبوس رسانیده زانو زدند و چون او درخواست کرد مرحمت
پادشاهانه گناه او را عفو فرمود و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ
علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده رادکان را سیورغال او کردانید
و سبزوار را بعلی موید سربدار مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
با فرزندان و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برند و مجموع جونی قربانیان را بر امرا
قسمت نموده خانه کوچ بماوراءالنهر نقل کنند گفتار در مراجعت صاحبقران
اسلام پناه بحرمی بجانب تختگاه چون ممالک خراسان از دغدغهٔ مخالفان سکنه کی
صافی شد و کاشتکان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار بمتمکن و صاحب اختیار

شدند رایت نصرت نشان حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال متوجه مستقر
سریر سلطنت و اجلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع خویش
باز گردند و هر کس در خانه خود بیارامد و بتعجیل روان شد و چون موکب همیون
سرمه دیده امید اهالی سمرقند آمد و آن مملکت از نزول مبارک آن حضرت غیرت
باغ ارم گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را
بند کرده پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و جونی قربانیان را بتاشکنت و ملک
غیاث را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و در این زمستان
از مصادر تقدیرات الهی در هراة حادثهٔ موحش روی نمود و تفصیل قضیه
آنست که پسران ملک فخر الدین محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت
ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی صنعی
روزگار میگذاشتند و چون حضرت صاحبقرانی هراة را فتح نمود ایشان
در پایه سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندگان ما ملک حسین ابنا
اعمام و او و پسرش ملک غیاث تمام اسباب و املاک پدران ما را بدست
تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارگان را بکلی ضایع و محروم بگذاشتند حضرت
پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور را ببرادر بزرگتر ملک محمد
ارزانی داشت و هم در آن ولا ابوسعید که غوری بی‌باک بود و ملک غیاث
الدین او را بند کرده بود و ده سال بر آن گذشته از میامن التفات آنحضرت خلاص
یافت و در اواخر سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه که امیرزاده میرانشاه با امرا در
کنار آب مرغاب در موضع پنجده که بر بندی مشهور است قشلاق فرموده
بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شقاوت بر تیهٔ ضلالت آورد
و با جمعی غوریان از جاهلان متوجه هراة شدند و ابوسعید سپهبد نیز خرد

اسپهبد صح

کلر انداخته بایشان پیوست وچون بهراة رسیدند حشری از اراذل و اوباش
سر در پی ایشان نهادند و داروغا و محصلان و نوکران امرا که هر یکی بمهمی آنجا رفته
بودند باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نااندیش در
شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهر گونه شر و فساد بر گشادند و از جمله
بدر حصار آمدند و هیزم چند جمع کرده آتش بان در زدند جماعت ترکان که در آن
حصار بودند از آن حال متوهم شدند و جریده بچیزیکه بنظر طمع شریری در نیاید
خود را از بارو بزیر انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض
آن ملاعین امان نمییافتند و چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی
سیف الدین و امیر اقبوغا با فوجی از لشکر ظفر قرین بتعجیل روانه هراة کرد و
خود نیز با لشکر متعاقب متوجه شد و چون امرا برسیدند غوریان بمقابله و
مدافعه پیش آمدند و در کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان
افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی زار و زخمدار در شهر گریخته
و در شب از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده میرانشاه نیز
برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر
از بی باکان بقتل آوردند و از سرهای کشتگان مناره ساختند و باوج عبرت
و اعتبار بر افراختند **مصراع** هر کس که چنان کند چنینش آید پیش ، وچون پرتو
این خبر در سمرقند از ممر انهاء امیرزاده میرانشاه به پیشگاه خاطر آگاه حضرت
اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ارک سمرقند
محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جونی
قربانی که در اندکان مقید بودند هر چهار عرصه چهار تکبیر فنا گشتند و از
مصدوقه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نمودار ی

مشاهده

مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله تعالی **ذکر وفات حضرات دلشاد آغا و**
قتلغ ترکان آغا در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق تنکوز ییل
حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از غم آباد دنیا رحلت نموده مرغ روحش
بامتثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بال گشود و بعد از چند روز خواهر مهین
آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات
امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض
احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت نموده
و از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای سرای سرور انتقال نمود **بیت**
دردا که مصر عصمت و حشمت خراب شد ، و از نیل فضل کستر دولت سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ، روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و او را در جوار مزار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دفن کردند و حضرت
صاحبقرانی را از حدوث این واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه
بیش از اندازه که ضمیر منیر بر آمد مراسم تعزیت بآیین تمام اقامت افتاد و ثواب
روح مطهر ایشان از فواضل صدقات حضرت صاحبقران آن مایه موهبت
بان باب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از
غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال دنیایی بکلی برتافت و اصلا روی
التفات بر احوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما
و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ زاده ساغرچی اتفاق
نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی بمواعظ و نصایح
برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات و احادیث و آیات و نوادر حکایات
تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکریان و اشاعت آثار معدلت و داد گستری

کمیاب ساعتی از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت
عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحبقران کامکار بمتهد انا لله و انا الیه راجعون
را نتیجه بازوی اضطبار ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک
و ملت نهاد **گفتار در فرستادن لشکر بجانب چته** حضرت صاحبقران
در همان تنکوزییل امیرزاده علی را با لشکر بقلع و قمع اشرار چته که پیشتر از حلیه
اسلام بیرون بودند نامزد فرموده بطلب قمر الدین که بر افروزنده شعله شرارت
ایشان بود روانه کردانید و خود متوجه کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه
روان شد در راه طایفه بهرین که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی و بیباکی
را پلنگ بودند کمین غدر کشاده اغرق امیرزاده علی را بغارتیدند و او شکسته
باز کشت و پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک
پسر امیر حاجی سیف الدین و اتلمش و ارغونشاه اختاجی را با سپاه در دنم جانستان
بقصد انتقام آن بی باکان روان کردانید و چون بزودی ایشان خبری سامع
امیر جهانشاه چاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوچ قرا و صاین تمور بهادر را باده
هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون بتاقو رسیدند امرا که پیشتر رفته
بودند جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان برده
کرده باز کشته در آنجا برسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب
قمر الدین سعی نماید مجموع ایشان را بازگردانیده باتفاق از آهی کول کذشته تا کول
توبر بجست و جوی قمر الدین برفتند و او را چون جائی نیافتند مراجعت نموده
در پاییز بسمرقند رسیدند و در پایه سریر اعلی باجران سعادت زمین بوس
افتخار بآسمان دوار رسانیدند **گفتار در نهضت صاحبقران بصوب مازندران نوبت دوم**
صاحبقران گیتی‌ستان در همان پاییز حدود عزیمت مازندران را تشحید

فرموده روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی گران هنگام
حمله غیرت گردون و گاه شماره از عدد ثوابت و سیاره افزون **بیت** چو شیر
پردل و در دزین بارها چون فیل، چو مور پیچد و در دست نیزه‌ها چون مار، چو باد
حمله بر و همچو کوه حمله پذیر، چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار، بر آراسته مبارکی
و طالع فرخنده سوار شد و جبه دیده در ضمان حفظ و تایید ملک دیان
بصوب مازندران روان کشت ماهچه سنجق ظفر سکوش با وج سپهر افراخته
ثالث نیرین شد و طنطنه صیت قیامت نهیبش تزلزل در جهان انداخته
در جنبات خافقین افتاد و چون بعد از قطع مراحل و منازل بتمد رسید
بر سانیدن تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور یافت و بر معبر آنجا پل بسته
عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول همیون کشت امیر چاکو که بر حسب
فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده بسعادت بساط بوس
مستسعد کشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانیده باز از جهت ضبط
و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون در این اثنا خبر آوردند که تومن کرمسیر
نوکذری در از مخالفت میزند و شیخ داود سبزاری که عاطفت حضرت صاحبقران
او را بر پیشوائی سبزار بلند پایه و سرافراز کردانیده بود کفران نعمت پیش کرفته دست
جسارت بقتل تابان بهادر که داروغائی آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده
و چون امیرزاده میرانشاه از آن حال آکاهی یافت امیر آقبوغا را از هراة با لشکری
بطرف سبزار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین بامداد او از عقب روان شد
و ایشان سبزار را محاصره کرده مسخر کردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و
شیخ داود کریخته ببالای قلعه بدرآباد که بر قله کوهی واقع است بر آمده متحصن
شد و الحالة هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغولند

وچون این اخبار بمسامع علیه صاحبقران رسید واهالی سیستان نیز مخالف
بودند شیخ علی بهادر واوچ قرا بهادر را با لشکری مرتب بطرف امیر ولی فرستاد
تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نماید وعنان توجه همیون بصوب
سیستان معطوف داشت وچون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه
خمس وثمانین وسبعمائه بهراة نزول فرمود چون مردم آنجا باغوریان اتفاق
نموده بودند واظهار مخالفت کرده چنانکه سبق ذکر یافت سال امانی بر ایشان
حواله رفت ورایت نصرت شعار محفوف بعون وتایید کردکار متوجه بزاو
شد وچون آن دیار مخیم نزول صاحبقران کامکار گشت یرلیغ عالم مطاع
نفاذ یافت وقلعه را نقب زدند وشیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایستادگی
نموده شیب آن را چون خانه زنبور مجوف ساختند وقلعی بنوعی از هم فرو
ریخت که بیشتر مردم که در انجا بودند هلاک شدند وشیخ نیز بزیر دیواری
بماند وقریب دو هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند وبگل
وخشت استوار کرده منارها بر آوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته
خود را بوسوسه دیو غرور بچاه ویل وثبور نیندازند وچون خاطر صاحبقران
جهانگیری از ان قضیه بپرداخت عساکر گردون ماثر را مرتب داشته منغلای
بجانب سیستان روان فرمود واز عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی
ظفر براه آورد بیت بشبگیر برخاست آواز کوس • شد از گرد لشکر
سپهر آبنوس • همی رفت آن لشکر نامدار • سواران شمشیرزن صد هزار •
خروشان وجوشان کروها کروه • که حمله باد بر حمله کوه • شاه جلال الدین
والی فراه هواخواهی بندگان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از حصار
بیرون آمد ورایت فرخنده فال را بقدم استعجال استقبال نموده

پیشکشهای

پیشکشهای لایق نسبت بقدرت ومکنت امثال خود از ملوک وحکام بنظر
باعلو رتبت محل وجلالت وقدر مقام مصراع که بر تابد آن دست کسی؛ بعرضگاه
اخلاص واختصاص آورد وقبای بندگی وخدمتکاری را که آرایش قامت اقبالش
بود بکمر اطاعت وجان سپاری بیاراست وحضرت صاحبقران با فتح ونجاح
فی جیش من الافراح از فراه روان شد وگرد موکب کشور کشایش درین گیتی بها
روان اقتمور بهادر را با جمعی از امرا قشونات فرمان داد که حوالی سیستان
تاخت کرده غارت کنند وچون بامتثال امر بشتافتند تا دروازه سیستان
بباد تاراج بر رفت واموال وغنایم بسیار فوق الحساب مزید سعت وجمعیت
معسکر سعادت مآب گشت وچون رایت تایید پرچم از اوک عبور نموده
آن لشکر جوش وتیغ گذار بقلعه وحصار زره رسیدند برحسب فرمان
قضا جریان جنگ در انداختند ودرون نمیر کردند واز مخالفان پنجهزار کس
در اندرون جمع واز تفرقه جان گذشته جنگی عظیم کردند وبیشتر بزخم تیر وشمشیر
سپری شدند واز کشته پشته برهم انداختند واز سرها منارها ساختند
بیت در دست اسب پاره شد از کشته پادها • آویخت قد نیزه ز هر گوشوارها
تا کار خصم نیز شد از دولتش بلند • از کشته پشتها و ز سرها منارها • صاحبقران
گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر آیین تیال آراسته روان شد وبا جمعی
از خواص لشکر در پیش براند وچون مسافت بدروازه اندکی ماند ببالای پشته از
ریک بر آمد وشاه شاهان وتاج الدین سیستان از شاه قطب الدین بیرون
شتافته بسعادت پای بوس سربلند یافتند واز در عبودیت وخدمتکاری
در آمده بتضرع وزاری سخن قبول خراج وباج عرضه داشتند وحضرت
صاحبقران با ایشان در ان باب بحکایت مشغول که ناگاه دشمنان لشکر آراسته

از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت
صاحبقران دو هزار مرد مکمل را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود
که با سپاه اندک رود و با دشمنان جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان ساخته
بطرف دست راست روان شود چون بر حسب فرموده کار بند شدند مخالفان
خیره گشته از عقب ایشان در آمدند و بکمین گاه رسیدند آن دو هزار سوار مکمل
بر ایشان تاختند و چندی بکشتند و خلقی انبوه از ایشان بتیغ انتقام بر خاک هلاک
افتادند و بقیه که مانده بودند بزخم شمشیر براندند و بدروازه رسانیدند
بیت زبس خون که با خاک آغشته بود ◦ بچشم ظفر لاله زاری نمود ◦ زمین را
ز خون باز نشناختند ◦ همی اسپ بر کشتگان تاختند ◦ و چون شهسوار معرکه
ازرق آن رزمگاه بحصار مغرب شتافت و صنایع تقدیر از تار و پود تاریکی
و ظلام کسوت مشکین فام وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا بافت لشکر از جنگ دست
باز کشید بیت تا ز مشرق سفیده دم بدمید ◦ لشکر از جنگ دست باز کشید
باز چون آفتاب سر بر زد ◦ بر سر خود کوه خنجر زد ◦ لشکر آراست شاه عالمگیر ◦ به فلک
بر شد خروش نفیر ◦ حضرت صاحبقران قول را بفر شکوه پادشاهانه بیاراست
و میمنه بظل رایت فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرای بزرگ امیر
حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا و دیگر نوئینان ملازم بودند و قنبل میسره امیر
شاه بوغا بود و پهلوی او خدایداد حسینی و عساکر منصوره بر تمام اطراف و
جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و برغو کشیده سوار شدند و در پیش
خود خندقی ساختند و بر لب خندق سنده‌ها نشاندند شعر باز در وقت
آنکه ظل زمین ◦ کرد موکب شعاع ◦ شب ظلمت شعار مشک آیین ◦ دو هزار
کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بر حسب اتفاق در برابر

امیر

امیر شمس الدین عباس و براتخواجه افتادند ایشان بکنگاش شدند تا آن بی باکان
از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسپ و شتر چند را بخنجر تلف کرده اند
بعد از آن از اطراف تیرباران کردند و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند
و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر
بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لوای ضیا بر افراخت و شهر بند گردون را
بتیغ جهانستان عالم اقطاع شعاع از حشم اختر و کواکب بپرداخت
بیت کشید از کمین تیغ کین شاه مهر ◦ بپرداخت از انجم سیاه سپهر ◦ بفرمان
سلطان صاحبقران ◦ خدیو جهانبخش گیتی ستان ◦ لشکر فیروزی اثر روی
بشهر آورده از هر جانبی جنگ در انداختند و از آهن تیغ بر سنگ دلهای بیدین
آتش پیکار بر افروختند و رایت تسخیر بر افراختند امیرزاده علی با پانصد سوار
حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در باندرون تاختند و
دلاوران زاول زمین چون تصور رستمی در جبین پندار و کین روی تهور
با ایشان نهاده مصراع دل از اندهٔ جان بپرداخته ◦ و جماعتی از عقب در آمدند و
از طرف دست جلادت کشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه کرد و حملهٔ
چرخ فیروزه جز فیروزی ایشان نبود ببستند و از نهاد آن نصرت آیین شمشیر
کین را بدست تایید بر کشیده داستان پور دستان بیاد ز ابلستان آورده اند
بیت نآمد شد تیغ و تیر و سنان ◦ روان از تنها بپایی روان ◦ رسیده بلب
جان جنگ آوران ◦ ولی تیغ را لب رسید بجان ◦ در آن حال اقتمور بهادر با هزار
سوار با فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول رستاخیز بدروازه
رسیدند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مغلوب و مقهور کرده
براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی

باقی شون بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همیون پیوستند شاه
قطب الدین بدانست که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت نستاده کثرت
از حیز قدرت و مکنت او بیرون است از راه ضرورت و اضطرار از حصار
بیرون آمد و در ساحت دولت صاحبقران کامکار روی تضرع و افتقار
بخاک استکانت و انکسار نهاده زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشته که
بیت گردش چرخ جز بکام تو نیست، تیغ را تاب انتقام تو نیست، حکم چون
بجان رسد کارم، از تو هم سوی تو پناه آرم، رحمت پادشاهانه ذیل عفو بر
جرایم او گسترده او را بجان امان بخشید و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید
نظم با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم، دریا ز باد گرد فشان تیره کی شود،
حضرت صاحبقرانی یکتای قبای و کلاه پوشیده بی جبه بر اسپ گرنک سوار
شده و با پانزده کس جهت تفحص لشکر بطرف جانغار توجه فرمود ناگاه بیست
هزار مرد کما بیش از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده
ملازم پایه سریر اعلی بود با تیر و کمان بر بالای باره برآمدند و دست یکدیگر
گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست فناکی برآورده روی به بی باکی
بسپاه آوردند صاحبقران کامکار چون آن حال مشاهده کرده عنان یکران
بصوب قول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسپ
حضرت صاحبقران مجروح گشت و چون بمنزل همیون رسید فرمود که شاه
قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد
امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هوا
خواهی عرضه داشتند که سالهاست که بندگان را از میامن دولت ابد
پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته و روزگاری بصحبت و شادکامی

میگذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمیداریم که مرتکب امری شود که مظنه خطر
تواند بود بیت هزار جان گرامی غریق نعمت و نان، فدای شاه فلک اقتدار بنده
نواز، و چون حضرت صاحبقران بدرخواست بندگان عنان باز کشید امرا از قلب
و میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و بزخم سکان آتشبار و شمشیر آبدار دمار از روزگار
آن بادپایان خاکسار برآوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای ستوران تلف
و ناچیز گردانیدند و خسته و جسته چندی که بهزار شفقت از چنگال مرگ برستند
ر مشقت
بحصار گریختند و در دروازه ببستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل
برآمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را برانداختند و اماکن و مساکن
را خراب و ویران کرده بقیه سپاهیان را که مانده بودند کار بساختند نظم
گشادند رزم آوران دست قهر، بکشتند خلق و بکندند شهر، تلف شد زن و
مرد و برنا و پیر، ز صد ساله تا کودکان بشیر، حضرت صاحبقران چند روز توقف
فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد مثنوی ز ماوای دستان سام سوار
شتروارها برنهادند بار، ز دینار و ز گوهر پاسود، ز تخت و ز گستردنی هرچه بود،
ز سیمینه و گوشوار و کمر، ز زرینه و تاجهای بزر، ز اسپان تازی بسیمین لجام،
ز شمشیر هندی بزرین نیام، ز مان برده و بدرهای درم، ز مشک و ز کافور و ز
بیش و کم، و هر چه در آن دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس
تا میخ دیوار بباد تاراج برفت و برق غارت بر خشک و تر آن ولایت گرفته در
هم سوخت شعر ز بیش و ز کم نیک و بد خوب و زشت، زمانه در آن بوم
چیزی نهشت، نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته، از آن بوم و بر گرد برخاسته
رسید از بر و بوم زابلستان، سوی روح رستم پیامی کزان، سر از خاک بردار و
ایران ببین، بکام دلیران توران ببین، و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و

ثمانین وسبعمائه موافق تنکوز ییل اتفاق افتاد وآفتاب در جدی بود وشاه قطب
الدین وکلانتران آن ناحیت را بسمرقند فرستادند وقضاة وعلما وصلحا را کوچانیدند
بحصار فراه روانه داشتند وبهادران ظفرنمای که از چشمه تیغ آبدار نهال فتح
وفیروزی را سرسبز وسیراب گردانیده بودند بعنایت وتربیت صاحبقران
سرافراز گشته بانواع مواهب وعطایا اختصاص یافتند **بیت** همه زابلستان
بتاراج داد، سپهرا همه بدره وتاج داد، بتخصیص آن را که مردی نمود، عطای
گران داد وتربیت فزود، وحکومت ناحیه سیستان را بشاه شاهان ارزانی
داشت **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب بست** رایت نصرت نشان بعد از
فتح سیستان از آنجا نهضت نموده متوجه بست شد در راه عساکر مظفر لوا
قلعه طاق را مسخر کردند وویران ساختند وچون لب آب هیرمند مضرب خیام
همایون گشت از زلزله جوش سپاه تسلط نشان وآسیب صدمه استیلا
وتخریب ایشان لرزه بربند رستم افتاد وجابجا مفاصلش از هم برآمد وآنرا
نیز خراب کرده از آن هم اثری نماند **بیت** چه رستم که با شاه صاحبقران، ز
کیخسرو وکی کس نجوید نشان، ورایت نصرت شعار از راه کوکه قلعه روان گشت
ودر اثنا خبر دادند که تومن نکودری بکران عزم جانب کیج ومکران تنک
کشیده رای اصابت شعار صاحبقران کامکار امیرزاده میرانشاه را طلب تومن
وکفایت مهم او نامزد فرمود ومحمد میرکه که پسر شیر بهرام بود ومصاحبت حضرت
صاحبقران از طراز اکابر احتشام امیر حاجی سیف الدین وشیخ علی دغوی برلاس
وسونجک بهادر ودیگر امرا را در رکاب او روانه داشت وایشان در ضمان
حفظ دولت قاهره ایلغار کرده روز وشب براندند وچون از چول گذشته
بجلکاه قرب درآمدند تومن باحشم نکودری در آن صحرا فرود آمده بودند چون

از وصول لشکر یافت خبر سوار شده بمعرض جنگ ومقابله درآمد امیر حاجی
سیف الدین ملاحظه آشنائی قدیم وکبر سن نموده او را بزبان حرمت آواز داده
پرسش کرد وبطریق نیکخواهی گفت که بی دهشت بپای سر برادر علی بیا باید آمد که هیچ
اندیشه نیست واصلا مخالفت نورزند تومن را پیمانه عمر پر شده بود نصیحت
از زبان نیکخواهی مسلّم نداشت وبجنگ اقدام نموده وباشارت زبان نیزه
جان تسلیم نمود وسرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند **بیت** انجاست حواله
گاه سرهای سران، هر سر که بپای خود نیاید ببرید، حضرت صاحبقران سمند
دولت ابد پیوند بیزدان با دریای لشکر همه نهنگان جان ستان قلب شکن
ببالای آب هیرمند روان شد چین طره پرچم رایتش نفحت نافه ظفر وشعله
دنمرافروز دشمن سوز سنان بندکانش را فتح وفیروزی سمند در وچون
قوت دولت صاحبقرانی مقتضی آن بود که هر که نسبت با آنحضرت باسائت
ادب جسارت نماید البته سزای آن بابلغ وجهی بیابد ملک مقتو که هنگام
مراجعت امیر حسین وحضرت صاحبقران از سیستان تیری بدست دریا نوال
آنحضرت زده بود درینولا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد وهمین که چشم
مبارک آنحضرت بر وافتاد او را بازشناخت وچون از مجلس همایون بیرون
رفت اشارت علیه از قهرمان انتقام صدور یافت واو را گرفته بقتل
رسانیدند **ع** آنکه را این عقوبت اینچنین بسیار نیست، وبعبور ومرور عساکر
منصوره حصار مقتو وقلعه سرخ مسخر گشت ودر قلعه هزار وپانصد توقای
از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند وراههای آن کوه را ضبط کرده
در آنجا متحصن شده وچون از سعادت اسلام بهره نداشتند ودست فساد
برآورده بودند ومسلمانان از شر ایشان بتنگ آمده لشکر مظفر لوای

کشش بکشا چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ در انداختند **بیت**
شده از گرد سپه چهره ایام سیاه * کوه بی زلزله در زلزله آشوب سپاه * بهادران
کوششهای مردانه نمودند و بمعونت دولت روزافزون قلعه را با آن مناعت
و محکمی مسخر گردانیدند و متمردان که در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند
و بعضی را بتیغ گذرانیده از سرهای ایشان منارها ساختند **بیت** کوس
از آن درد اد انگیزنده قامت بر کشید * شد نکیر زبان دشتر دشمن دد بجود
شد ز سرهای مخالف بس منارا فراخته * چون بمسجد طاعتی زایشان نیامد در
وجود * واز انجا عنان توجه میمون بقلعه دهنه تافته شد و آن قلعه را ایل تغاجی
گرفته بودند و بتحت ضبط و حیطه محافظت در آورده جیش نصرت آیین
در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی
بکشادند و مجموع ایشان را بقتل آوردند و از سرهای مقتولان منارها ساختند
تا موذن اقبال صیت اذان فتح و فیروزی در عالم اندازد و سرافرازان قامت
انقیاد را در متابعت امام صاحبقران خم داده بوظایف طاعت گذاری قیام
نمایند و عصیان نگرایند **گفتار در پیکار جماعت اوغانیان بدکردار**
پیش ازین اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار مطاوعت
کرده و سخن طلب داشته درین اثنا خبر آمد که قدم از جاده سعادت بیرون
نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب ایشان روان شد و همان
روز که لشکر منصور بآنجا رسیدند بر حسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ
در انداختند **بیت** ز جوش سپاه و خروش نفیر * چو اطفال ترسیده گردون
پیر * شده عمرها کوته و کین دراز * دم اژدهای فلک مانده باز * خدنگ
از دل جنگیان کینه توز * سپر مغز کاوسنان سینه دوز * دذی عظیم واقع شد

و امیرزاده علی

و امیرزاده علی و ایدکو تیمور و جماعتی از سپاه ظفر پناه زخمدار شدند و سنکی شاه
پسر مبارکشاه برداغوی عز شهادت یافت اقتمور بهادر را از مشاهده آن حال
عرق شجاعت در حرکت آمد و شعله غضب افروخت و در حضرت خدیو صاحبقران
زانو زده رخصت طلبید که در راه خدمتگاری آنحضرت جان فدا کرده بزرگی
کند مرحمت حضرت صاحبقران چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از
اندیشه آنکه خود را عرصه تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری از قوشونها
چون طاقت مقاومت نداشتند جای را خالی گذاشتند مگر مضان خواجه
که روی از مصاف برتافتن محرم دانست و جان قربان مردی و مردانگی کردن
عین انگاشت و چون کوه پای بر جای ثبات قدم نموده از محل خود نجنبید حضرت
صاحبقران بخت خواجه اوزبک و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله
کنند و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود و چون دشمنان را
بر و گذار افتاد یکی از ایشان را موی گرفته فرو کشید و بر زمین زد و سر از تن جدا
کرده بحضرت صاحبقران آورد و در سن کودکی چنین مردانگی بظهور رسانید
و بهادران از طرف حمله کرده دست بردی نمودند که بهرام خون آشام را
از نهیب پای ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی مجموع آن بدکرداران
قاطع الطریق را از آنجا فرود آوردند و بر هزارجات و قوشونات بخش کرده
بیاساق رسانیدند **بیت** از آن زمره گمره راهزن * یکی را نماند جان در
بدن * و صاحبقران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه
قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اسکندر شیخی را با سپاه **بیت**
شهاب صولت دریا شکوه باد نهیب * زمانه بسطت گردون شکوه کوه شکیب
پیش ازین بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف

وجوانب حصار را فرو گرفتند و محاصره آغاز نهادند و جنگ در انداختند
میامن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را در قید اسار
در آورده بپای سریر اعلی فرستادند و باشارت قهرمان قهر او را بر دار کردند
بیت بفرمود فرمان ده کامکار ، که سر را برد آنکه رهند دار ، وچون صاحبقران
سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه چاکو را بنوازش پادشاهانه
اختصاص بخشید و از دریای عطا و بخشش بیکران محظوظ و بهره ور گردانید
و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد و چون امیر جهانشاه با سپاه
آنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقب چیان خیره
دست قوی بازو از اطراف و جوانب حصار و بارو در کار آمدند و حوالی آن را
تمام خالی کرده بنیاد انداختند وچون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب ساختند از
آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همیون پیوستند و درینولا امیرزاده
میرانشاه از راه ختسار و رباط سلطان محمود بپایه سریر خلافت مصیر رسید گفتار
در مراجعت صاحبقران موفق سعادتمند بدار السلطنه سمرقند چون تمام سیستان و قندهار
با توابع و لواحق بتحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت صاحبقران در آمد و در آن
نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رضای بندگان حضرت
صاحبقران نفس نزاند بیت میان سینه و لب سالها بود در بند ، هر آن
نفس که نباشد رضای شاه بلند ، در زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب روی
توجه بخانه شرف و تمکین آورد و سلطان گل با کوکبه ریاحین عازم تختگاه چمن
و دار السلطنه بنا بر این گشت حضرت صاحبقرانی را داعیه معاودت بدار الملك
سمرقند از خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن دیار بشیخ علی
بن لاس قندهاری تفویض فرمود و ایل تومن را بر سیف الملوک دری ارزانی داشت

وچون

مفوض فرمود

وچون در آن زمستان امیر چاکو بجوار رحمت حق پیوسته بود جای او را بر پسرش
جهانشاه ارزانی داشت و امرا و لشکریان را اجازت انصراف داده از اغرق
جدا شد و پای عزیمت بر رکاب استعجال در آورد و بدست تائید عنان سعادت
و اقبال بصوب تختگاه خجسته مآل معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال
از انهار و جبال العبور نموده چنان مسافت بعید را بچهارده شبانه روز که مدت
مسیر ماهست از سرحد هلال بمقتضای کمال طی کرده در مستقر سریر سلطنت
و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف
و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت و استبشار بتهنیت فتوحات
نامدار که روی نموده بود بر گشودند و رسم پیشکش و نثار باقامت رسانیدند و
بشکرانه سلامت ذات بزرگوار خسرو گردون اقتدار سجدات شکر بادا رسانیدند
وصدقها دادند و درینولا از افق سلطنت برقی درخشید و از آسمان پادشاهی
شهابی لامع گشت و حضرت صاحبقران را پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم
موسوم گشت امرا و خواتین نثارهای بیش از پیش کردند بیت هوا چله ابر گهربار
شد ، بسیط زمین فرش دینار شد ، و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و
مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند را هم در
حین طفولیت ودیعت روح را که از موهبت ثم انشاناها خلقا آخر باو سپرده
بودند بطهارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که طاری شود باز سپردند و
حضرت صاحبقران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید
همت عالی نهمتش تسخیر عزیمت مازندران اقتضا نمود گفتار در نهضت همیون
حضرت صاحبقران بصوب مازندران در سنه ست و ثمانین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل
حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و تائید ملك دیان روی توجه بایران

آورده بصوب مازندران روان شد بیت جهانجوی هرجا که شد کامران
زتوران دگر سوی ایران شتافت، سر رایتش برگذشت از فلک، ظفر چهره
فرخنده اش را بزک، سپه راند تا سوی ترمد رسید، هزبر پنجه بر آب جیحون کشید
بران پل چو لشکر بجیحون گذشت، همه ملک ایران پر از بیم گشت، چون قبة
الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرموده برحسب
فرمان قضا جریان لشکر باطراف و جوانب متوجه معسکر همیون بود بیت
بیامد ز هر جانبی لشکری، سپاه گرانمایه با سروری، بدرگاه عالم پناه آمدند
سر دار جوشن وران صدهزار، شماره بلشکر که آمد هزار، یکی لشکر آمد ز هر سو
ببلخ، کز آوازه شد عیش بدخواه تلخ، و پیش ازین چنانکه در محلش یاد کرده شد
دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری
رفته بود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه اوزن او و کجایتو و حاجی خواجه را
بفارس ارسلان فرموده بود که او را بیاورد درین وقت ایشان برسیدند و خدر
عصمت پناه جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز اعلام دولت بر دوام
رسانیدند صاحبقران گردون غلام را وصول شاهزاده در آن هنگام از طریق
تفال و شگون ملایم خاطر همیون افتاد مهد اعلی خانم و تومان آغا و دیگر آغایان
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویها و اشتر شادیها نمودند
بیت سراپرده و خیمه آراستند، می و رود و رامشگران خواستند، می ارغوانی
بزرین قدح، گشوده نقاب از جمال فرح، سرود مغنی و آهنگ ساز، صلا داده
ناهید را نوش و ناز، جهان پر صدای نوای سرود، بگردون رسیده بخار بخور، نماند
ز اندوه و غم در جهان، نشانی مگر در دل دشمنان، وچون حاجی خواجه و دان
سفرهای نحل خود فراق نهاده بودوزند کانی نه بر قاعده کرده و منهیان صورت

برای او بعرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه شحنه قهر بقتل او فرمان
داد بیت قدم بر تر از پایه خود نهاد، از آن رو سر خویش بر باد داد، بدرگاه سلطان
مران گز ادب، بر بیچد سر وز عمرش بشب، وچون سپاه از اطراف جمع آمدند
حضرت صاحبقران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی معاودت براه نهاد
بیت در گنج بگشاد و زر بداد، سپه بر نشاند و بیره بر نهاد، سپاهی که دریا و
صحرا و کوه، شد از نعل اسپان ایشان ستوه، خروش سپاهان و اسپان ز دشت
ز بهرام و کیوان همی برگذشت، وچون باب مرغاب رسیدند مخدومه علی خان زاده
که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال از هراة بیامد و امیرزاده خلیل
سلطان را جهت پرورش ببستد و صاحبقران کامکار مهد جلالت مآب
تومان آغا را در اردوی همیون باز داشت و سوایلک خانم و دیگر خواتین را به
سمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت فرموده براه بیکه تاش در آمد و بسرخس
فرود آمد و چون از سرخس روان شده از ابیورد بگذشت و بنسا رسید معلوم
شد که کوتوال قلعه امیر ولی حصن درون را محکم کرده است و با جماعتی آنجا متحصن شده شیخ علی
بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منقلای لشکر بودند بموضع کاوکرش
بقراول امیر ولی رسیدند و صف کشیده میمنه و میسره آراستند و بجنگ مشغول
شدند و مبشرهای جلالت و جلادت پیش نهاده حمله کرد و دشمنان در مقابل
تیری انداختند که بر دو دندان او آمد و بشکست و از طرف حلقش بیرون رفت
آن دلاور با وجود زخمی چنان باز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن را بخاک معرکه
انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحبقران کامکار از آن کارنمایانی که از و صدور
یافته بود بهمان موضع کاوکرش را بهوت بوری سیورغال او کردانید وچون
از آنجا روان شد بقلعه درون رسید و آن را در میان گرفته و از اطراف جنگ در انداختند

فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال قلعه و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را به
تیغ فنا بگذرانیدند **بیت** قلعه و قلعه نشین از مدد داور پاک، آن مسخر شده
بی زحمت و این کشته هلاک، حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از دهستان
جبلان عبور نموده از آب جیان گذشته بشاسمان فرود آمد **بیت** سراپرده
شاه صاحبقران، کشیدند در دشت مازندران، ز بس خیمه و خرگه و سایبان،
ز خورشید روی زمین بی نشان، هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس، بجوشید
دریا ز آواز کوس، یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که از امرای هزاره و صده جلکا
ستدند که از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازت بجائی نروند و اگر نه مستوجب
قتل باشند و همچنین فرمان تا بر جویها و آبها پل بستند و هر روز مقدار یک فرسخ
کوچ میکردند و درختان بیشها را بریده راه میساختند **بیت** که در گاه
لشکر چو بر بیشه بود، دل نامداران پر اندیشه بود، سپه را بفرمود صاحبقران
که بندند در ده کشاده میان، چو شیران بآن بیشه پرداختند، درختان بکندند و
ره ساختند، و چون قراول طرفین بهم رسیدند باد حمله دلاوران آتش پیکار
برافروخت و آب تیغ آتشبار آب حیات را بر خاک هلاک ریخت خرمن زندگانی
را با آتش قهر میسوخت **بیت** ز چهره بشد شرم و آیین مهر، همه کور با دید گفتی سپهر،
همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل، خروشان شده خاک در زیر نعل، و در آن
جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردانگی بظهور رسید و
دستش بزخم تیر مجروح گشت و آقتمور بهادر و پسرش شیخ تمور جنگهای مردانه
کردند و در هر طرف کر و فری کردند صف مخالف بر هم زده پای ثبات شان
از جای بردند **بیت** قوی پشت بود و دلش هم قوی، بفیروزی دولت خسروی
کسی را نبد پای با او بجنگ، اگر شیر پیش آمدی در پلنگ، تا مدت بیست روز

بدین

بدین وضع هر چند روز جنگی عظیم واقع میشد در روز بیستم عساکر منصوره
از پل درویش بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور
کوششهای مردانه نمود و تا مقدور در جگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ
بیفشرد و چون مقابله با جنود سعود آسمانی و وفور عون و عنایت ربانی از حیز
قدرت و مکنت انسانی بیرون است امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت و پشت
هزیمت نموده روی عجز بجانب گریز نهاد لشکر ظفر قرین از عقب او لجام ریز
تاختند و بسیاری را از بهادران لشکر او دستگیر کرده برج تن را از کبوتر
روح بپرداختند **بیت** برآمد ز شور سپه رستخیز، شد دشمنان را مجال گریز
بیت همه راه اگر دشت اگر بیشه بود، پر از خسته و جسته و کشته بود **ذکر شبیخون
آوردن امیر ولی** چون سپاه نصرت پناه از آن رزم فراغ یافته فرود
آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومنات و قوشونات در ضبط جاهای خود
شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندق فرو برند و از چپرها فصیل
ساخته در پیش فصیل سیخها استوار گردانند و چون آنجا رسیدند رای عقده
کشای حضرت صاحبقران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی
از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار فرمود و کمین گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت
و چون شب در آمد جهان از استیلاء **بیت** چو هندو بغار اندر آمد دو روی،
سیه کرده جامه فروهشته موی، امیر ولی با سپاه بسیار از مازندرانیان و یوسار
بعزم شبیخون از حصار بیرون آمد و بدست راست لشکر که محل نزول امیرزاده
میرانشاه بود سواران انداخته با سپاه حمله کرده و بخندق رسیده چپرها
که تعبیه رفته بود بزخم شمشیر و نیزه بینداختند اما بسیاری از لشکر او از
بالاهم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورده فرمود

تا سپاه منصور تیرباران کردند درین حال سی توشون که در کمین مستعد حرب
ایستاده بودند بیرون تاختند و باتیغ کین روی بامیرولی نهادند و امیرولی
پیشتر گفته بود تا دران جاهها بسیار کنده بودند و سیخها تعبیه کرده و آب
دران انداخته و انین نوع حیلها پرداخته چون دران تیره شب لشکرش از زخم
شمشیر سپاه ظفرپناه روبگریز آورده بازگشتند بسیاری دران چاهها افتاده
هلاک شدند و فحوای من حفر بئر الاخیه فیها صورت حال گشت و مصدوقه
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بظهور پیوست **بیت** مکن بد که انبد بنیاد
امان، مکن چاه تا خود نیفتی دران، حضرت صاحبقران امیر ایکو تمور را
طلب داشت و چون حاضر بود تحقیق حال او فرمود گفتند بنکاملی ایشان در
عقب روان شده است **بیت** سپاه سحر چون علم بر کشید، جهان حرف شب
قلم در کشید، بگسترد طاوس خورشید پر، فرو برد زاغ کز ینده سر، لشکر
کامیاب و مظفر بشهر استراباد رسیدند **بیت** سپاه جهانگیر صاحبقران
رسیدند غران بمانند دان، برافراخته نیزه و کرده تیغ، زنده برسر دشمنان
بید ریغ، زن و مرد تا کودک شیرخوار، ندیدند از تیغشان زینهار، واین محاربه
در شوال سنه ست وثمانین وسبعمائه دست داد و امیرولی چون دهشت و هراس غالب
شده در میان شب با اندک نفرهای سپاه زنان و فرزندان خود را برداشت
وان راه لنکرود بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد را در قلعه
کردکوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود و حضرت صاحبقران کامکار
لشکر جرار با خدایداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری ایناق و دیگر
بهادران در عقب او بفرستاد و ایشان بر تعجیل رانده در ری باو رسیدند
و او ان بیم جان خود را بولایت رستمدار اندر انداخت که در جنگلها ایش از

تشابک نسیم را گذار بدشواری توانند بود و در قلعه کوههاش از بلندی زمزمه استحکام
مسبحان افلاک توان شنود و امیرولی بواسطه حصانت آن موضع از آسیب قهر
لشکر منصور خلاص یافت و او پسر شیخ علی سیور بود از امرای طغای تمور خان
در آن وقت که سرابدالان دست غدر بخون آن پادشاه دراز کردند ولی در کنار
مجلس ایستاده بود بگریخت و بمازندران رفت و پدرش هم آنجا کشته شد ولی آنجا فرصت
گرفته باستراباد آمد و آن ولایت را در تحت تصرف در آورده و مستولی گشت و
لقمان پادشاه پسر طغی تمور از خوف او بمدت قهرامان و گریزان میگشت و در آخر بملازمت
موکب میمون حضرت صاحبقران استسعاد یافت رحمت پادشاهانه در این
هنگام که شهر استراباد بتصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بخارا بوی ارزانی
داشت **بیت** بدرگاه او هر که کرد التجا، همه کام او شد بخوبی روا،
بعد از ان حضرت صاحبقرانی
امیر اقبوغا و امیر اوچ قرا را با اغرق و لشکر مقرر فرمود که در استراباد قشلاق کنند
وانهر ده مرد سه مرد بیگیرند و بملازمت رکاب همیون نامزد کردو بسعادت و اقبال
سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت مآب بحالکرری آمد
سلطان احمد شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود ناگاه از توجه حضرت صاحبقرانی
خبر یافت پای ثباتش از جای برفت و قلعه را محکم کرده جمعی از معتمدان را با پسر خود
اقبوغا در انجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده بجانب تبریز روان شد و زبان
زمانه را این قول دلپذیر راست ترانه گشت **بیت** کای خسرو دین پرور
اسلام پناه، شایسته تر زیبنده افسر و کلاه، یکسال ره از تو دور دیگر ز دو خصم، از جنبش
لشکرت چو کردد آگاه، و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه
تافتند و با آنکه در راه برف عظیم و سرمای سخت بود بآنجا شتافتند مخالفان را

چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شده دانستند که با صد مرسل مقاومت کردن
و با شیر ژیان پنجه در پنجه انداختن نه مقتضای فرزانگیست راه گریز را بصوب
صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا را برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز
تمام از قلعه بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت سوار برسید و دلاوری نمود
شمشیر بکشید و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد و بمحافظت آن قیام
نموده بر ساقچی نامی را بری فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند را در پایه سریر اعلی عرضه
دارد حضرت صاحبقران تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی بگذرانید

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب سلطانیه در اول بهار طراوت شعار که سلطان
بلند جناب آفتاب بقلعه عالی محل حمل نهضت نمود و بهادر شیر تاز صبا از هوای
خسرو چرخ ربیع جهانگشا قلعه غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله رنگین کرده
بچستی و چالاکی بگشود **بیت** صبا بقلعه کشائی غنچه بسته کمر، بعزم دولت شاه
ربیع عدل سیر، نکرده خار سنان را بخون لاله خضاب، حصار غنچه شده فتح تا د
خیروز حضرت صاحبقرانی محفوف تائیدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت
فرموده در آن حال سارق عادل که از عظما شیخ اویس بود و در آن حال شاه
شجاع او را از سلطانیه پیش خود برده بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه
بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه جنابجه شمار حیف از شاه
شجاع از آن خبر میدهد وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود
عنایت حضرت صاحبقران بآمدن او اشارت علیه ارزانی داشت و او بر حسب
مصراع از شاه یک اشارت از ما بسر دویدن، مشیا علی الراس از شیراز بآنجا
سعادت بساطبوس شتافت، و بعد از وصول براحم پادشاهانه بلند پایه
سرافراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت

ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایت را باو رجوع فرمود و محمد پیر سلطان شاه را
با لشکر آنجا بگذاشت مأمور بآنکه سرحد زمین را محافظت فرموده اطراف و نواحی آنرا
بحوزه تصرف در آورده و بعد از آن حضرت صاحبقران در شهور سبع و
ثمانین و سبعمائه موافق لوی ییل از سلطانیه مظفر و موید و کامکار بسعادت
مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت
با آن سپاه نصرت پناه بود و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت
امان جان انگیز جلقند و پیش از وصول عساکر منصوره بجستند **بیت**
بدی دیم صاحبقران رستخیز، امان خانه جان خصمش گریز، و چون ولایات مذکوره
بی دغدغه معارضی و منازعی میدان بکران استیلا و تصرف بندگان حضرت
صاحبقران شد ایشان دست تسلط بنهب و غارت یازیده **بیت** هر چه آنرا
توان ستود بود، دست تاراج از آن زمین بربود، و غنایم بسیار بیرون از
حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون آثار افزود **بیت** مدام این سپاه خجسته
مآل، غنیمت کشند تا ابد بسکال، و امیر ولی از موضع جالوس روی حیرت
بدار الامان فرار آورد صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایت آمل و ساری عطف
عنانی بآنجانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد در آن اثنا سید
کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن دیار بودند بدر انقیاد و اذعان
در آمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر اعلی فرستادند و
نقد متابعت بسکه مبایعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک را بعز
القاب همیون حضرت صاحبقران زدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت
صاحبقران ایشان را بمتابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت
استراباد باو داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته

از صوابدید او تجاوز ننمایند **گفتار در مراجعت فرمان ده ربع مسکون بتختگاه میمون** چون تمام ممالک مازندران وری و رستمدار تا سلطانیه در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد و عکس ماهچه سعادت پیکرش جنبات خافقین را بانوار فتح و ظفر منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانیده همت اعلی بر این باعث شد که سریر سلطنت را بیمن قدم خورشید صفت منور گردانیده بعد از ضبط آن مواضع متوجه شد و چون موکب میمون از جیحون عبور فرموده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحبقران تابستان بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیرسرای بعشرت و شادمانی فرموده و دران زمستان توقتمش خان لشکر گران قریب نه تومان اکثر کفار همه بی رحم و ستمکار باد و اند ده اغلان جوجی نژاد سر ایشان بیک پولاد و امرا عیسی بیک و یغلی بی و قرانجی و دیگر نوینان از راه دربند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته بآذربایجان در آمدند حوالی تبریز فرود کردند در شهر حاکم صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری از و بیاید نبود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته و گریخته بآنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست مشغول گشتند و مدت یکهفته بمدافعه و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت بر آوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد بهرچه در تصور آید اقدام نمودند و از تبریز

واموال و نفایس و اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه شد **بیت** چنین است رسم سپنجی سرای ٭ تو هر چند خواهیش می آزمای و هم دران زمستان غارتها جمع کرده و بردها گرفته از همان راه که در آمده بودند باز گشتند و چون این واقعه بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایر التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست چه دران وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان از اطراف دندان طمع تیز میکردند و امثال این بلاها برعایای بیچاره میرسید **بیت** شاه را چون عدو بود هرسو ٭ ملک پر فتنه و غوغا باشد ٭ چون شبانان بهم در آویزند ٭ رمه از گرگ در بلا باشد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه موافق بارس ئیل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواچیان بجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر منصوره امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت **بیت** وزان پس چو بنهاد بر چرخ اقتدار ٭ بفرخنده تر طالعی شد سوار ٭ بتایید حق شاه صاحبقران ٭ ز توران شده سوی ایران روان ٭ دلیران ایران زمین کینه خواه ٭ نهادند روی شجاعت براه ٭ گروهی بدریا کوشش نهنگ ٭ بمردی ز رستم فزون کام جنگ ٭ زمین خورد شد زیر سم ستور ٭ گرفته جهان یکسر آشوب و شور ٭ شده پر ز لشکر همه کوه و دشت ٭ دواده ز چرخ

نهم بر گذشت و چون از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بدامغان
و فیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید غیاث
الدین را با پیشکشی بدرگاه گیتی پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون
منخرط باشد و چون رای مشکل گشای آن حضرت که جام جهان نمای دولت بود
احوال و اوضاع ولاة و حکام اطراف استفسار میفرمود حکایت ملک عزالدین
که حاکم لر کوچک بود و بدکرداری و راهزنی آن طایفه بی باک میکردند بمسامع
علیه رسانیدند و پیشتر ازین کاروانی که متوجه حجاز بودند بولایت ایشان
رسیده زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران
رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که هنگام مجال انتقام حجاج که یأتین من کل
فج عمیق از آن قاطعان طریق بکشد درین ولا که تجدید صورت افعال قبیح ایشان
عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد که بصاعقه سیاست خرمن
مکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان
برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده مرد لشکری
دو مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحبقران کامکار اغرق گذاشته بسعادت
سوار شد و با آن سپاه مرتب متکمل متوجه صوب لرستان گشت و بتعجیل هرچه
تمامتر براند و بعد از وصول بفرمود تا بروجرد و حوالی آن را غارت کردند
و خرم آباد را که حصنی حصین بود و پناه گاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین
بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و دران ایام اقتمور بهادر و عمر عباس و محمد
پسر سلطان شاه بواسطه عفونت هوا بلکه بحکم سابقه قضا بیمار شدند
و از دار غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی موید سربدال را در
بعضی ازین معرکها زخمی رسیده بود بعد از مدتی پاره سپری شد **بیت**

چنین است آیین گردنده دهر ٭ نه لطفش بود پایدار و نه قهر ٭ نپرورد کس را
که آخر نکشت ٭ که در مهر نرم است و در کین درشت ٭ و حضرت صاحبقران
بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع شر و فساد قطاع الطریق آنجا نهضت
فرموده و در جلگه نهاوند با اغرق همایون که از عقب می آمد ملحق شد **گفتار در**
توجه حضرت صاحبقران بصوب آذربایجان دران اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان
احمد جلایر لشکر جمع کرده از بغداد بر تبریز آمده است حضرت صاحبقران
اغرق را با بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشته هم در همان روز بسعادت سوار شد
و با لشکر جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه
آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون پشه ضعیف نهاد که پیش از
وصول تند باد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت **بیت** بهر جا که
صاحبقران رو نهاد ٭ مثل زد خرد پشه و تند باد ٭ که پیش از وصولش کامیاب
گریزان شدی دشمن از اضطراب ٭ حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین
را با دیگر امرا و لشکریان بتکامشی از پی او فرستاد و چون ایشان بسلطان
احمد رسیدند از غایت دهشت و اضطراب کتل و بار و بنه گذاشته از میان
بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط مجموع اسباب و رخت او پرداختند
بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روانه شدند و الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر
با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد رسیده
با او غلبه بسیار بود جنگی عظیم نمود و از طرفین جماعتی مجروح شدند از انجمله الیاس
خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند بدان سبب سلطان احمد خلاص
یافت و جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که از امراض تفرق
الاتصال است بسوء المزاج اصل بدن متقضی شد و بیماری صعب بمزاج او

استیلا یافت اما از میامن دولت ابد پیوند بصحت مبدل گشت **بیت** مرض
قوی و خطرناک بود لیکن یافت * بیمن دولت صاحبقران ذوجانی * چو دستان از
همه دردی بماند در پایش * بدفع آفت عین الکمال نقصانی * و در آن واقعه در
نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله آتش اشتعام قماهری ایناق در گنبد
ضیاء الملک قریب پانصد کس بکاهدود و عرصه تلف گشتند حضرت
صاحبقران ممالک آذربایجان را بحیث تسخیر و تصرف در آورده بحوالی شنب غازان
نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط
و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم
عبودیت بتقدیم رسانیدند و برحسب فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله
رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت
نصرت شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع
بقتل سارق و عادل نفاذ یافت و او را در زیر دیواری کرده بنه و ازخشراش را فادت
کردند و اصناف هنرمندان و پیشه کاران هر که در رقمی از اقسام مشهور بود
همه را با خانه کوچ بسمرقند فرستادند و در آن اثنا کراسیم جان گریخته سراسیمه
میگردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بقاوی عای ایناق سپرد و قمای
ایناق او را بیاساق رسانیده سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل
خریف در آمد ضبط تبریز بمحمد سلطان شاه مفوض گشت و رایت نصرت نشان
بصوب نخجوان روان شد و از مرند و دره دز عبور نموده از آب ارس بر پل
ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق ایگون گردون
طاق افتاده و کسی نظیر آن در جهان نشان نداده و در نخجوان بقرب قریه
جولاهه که در آنجا آب ارس از دامن کوهی میگذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت

استواری و استحکام و نهایت همواری و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند
که مهندس عقل در ادراک از مشاهده آن حیران میماند و از جمله طاقهای آن دو طاق
چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی بتخمین شصت گز باشد و زیاده از آن یکی
که پاره تنگتر است در وقت بی آبی بتحقیق اختیار رفته پنجاه و پنج گز شرعیست
چه در غیر زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد که متصل است
بکوه و فراز آن را چنان بکوه پیوسته اند که زیر آن خالی مانده و آن را بکار روا سرای
ساخته اند و از هر طرف پل دروازه از سنگ بر آورده و بغایت خوبی بر افراخته
و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بحصار کرنی رسید عساکر گردون
مآثر جنگ در انداختند و آن حصار را بگشودند و شیخ حسن را که پیشوای ایشان
بود گردن بسته بحضرت آوردند و از آنجا نهضت نموده بحصار سرمالو که بر کنار
آب ارس واقع است رسیدند و اطراف و جوانب آن را فرو گرفته جنگ در انداختند
و به نیروی دولت قاهره حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند
و تومان ترکان که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا
کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از
سنگ و شخصی فیروز بخت نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت حصن
و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده بود و مدافعه و مداخله و مقاتله
را آماده گشته حضرت صاحبقران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات
حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از هر جانب کورکه زده سورن
انداختند و از آنطرف نیز دست جلادت بر آورده و پای مقاومت فشرده در دفع
و منع ایشان سربازیها نمودند و جنگی در پیوست که تا بهرام خون آشام بکوتوالی
قلعه زبرجد فام حصار فلک موسوم است قلعه بدان هولناکی یاد نداشت آخر الامر

نسیم فیروزی از مهب دولت غزا وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت
بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته از عجز و سکنت در آمده
با قدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد سپردن گرفت صدمه قهر
عساکر منصوره آن حصار را غارتیده با زمین هموار کردند **گفتار در توجه
حضرت صاحبقران بصوب گرجستان** خطاب مستطاب ملک ذو الجلال
با افضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله تعالی خیر آل حیث قال جل جلاله عز من قائل
یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلیست قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله
با اعداء دین و فرقه ضلاله و نص فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهان
ساطع بر زینت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال لاجرم حضرت
صاحبقران را از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت غزا سمیر ضمیر منیر بود در این ولا
آن نیت از قوت بفعل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورده
از ظاهر قلعه نهضت فرموده بالای موضع آق بغرا برآمد و در موسمی که غلبه
سرما بغایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت و غایت انجامیده
بیت چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب ، در پس پرده شده مهر
جهانتاب مقیم ، اثر آتش سوزنده چنان شد باطل ، که اندرو گشت عیان معجزه
ابراهیم ، گر بر افشانده شدی سوی هوا باده و آب ، آمدی باز یکی لعل و یکی در
یتیم ، پیوسته این هوا چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از آسیب سرما
چون دل مخالفان بیدین از بیم میلرزید در چنان حال موکب همایون از راه
کیتو بشهر تفلیس رسید گرجیان کافر کیش باستواری حصار خویش مغرور گشته
قلعه را استحکام داده بودند و جنگ را آماده شده حضرت صاحبقران اشارت
بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیهم و یخزهم و ینصرکم بسمع جان و اذان

ازعان شنیده با بیقاد بیزان مقاتله و محاربه فرمان داد امرای نامدار و بهادران
ذی اقتدار برحسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره
و قلب و جناح را بر آراستند و بر حصار محیط گشته بغلغله تکبیر گوش شریعت محمدی
علیه الصلوة والسلام فرو گرفتند و از اطراف و جوانب توپها و چپرها پیش برده
جنگ در انداختند **بیت** خسرو دین پرور صاحبقران ، چون بغزا بست کمر
میان دست زد و تیغ ظفر بر کشید ، غلغل تکبیر بگردون رسید ، دلاوران لشکر
اسلام بنیت صلف و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و ینصرکم
علیهم و یشف صدور قوم مومنین آن حصار را بگشودند و بموجب امر اقتلوهم
حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار آتشبار بآتش زار ماویهم
جهنم و بئس القرار فرستادند و والی ایشان ملک بقراط را اسیر کرده بدرگاه اسلام
پناه آوردند فرمان واجب الاتباع فشدوا الوثاق صادر شد که او را بند کرده
نگاه دارند **بیت** چون علم کفر نگونسار شد ، سرو بکفار گرفتار شد ، رایت
اسلام شد افراخته ، شرک ز بنیاد بر انداخته ، صاحبقران کامکار بعد از فتح
نامدار از آنجا روان شد و چون از تفلیس بگذشت خاطر مبارک بنشاط شکار
فرمود برحسب اشارت علیه امراء رفیع مقدار و عساکر نصرت شعار از برانغار
و جوانغار جرگه انداخته تمام دشت و کوه و آن صحاری و نواحی فرو گرفتند و
بعد از چند روز که جرگه بهم رسید چندان حیوان از گوزن و آهو و غیر آن و انواع
بهایم و سباع در آن جرگه جمع آمده بودند که صورت و اذا الوحوش حشرت قبل
از وقوع اذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد از آنکه حضرت
صاحبقرانی و شاهزادگان و نوئینان بترتیب و اسامی که معهود است بمیان
جرگه در آمده صیدی چند بیداختند و از نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه

ولشکری بحلقه در آمدند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیرش
بصید مقصود نرسید و دست آرزوش بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری
از آنجمله بود که بی زحمت و مشقت بدست میگرفتند و آنچه فربه بود میکشتند
و هرچه لاغر بود رها میکردند و از بس نخجیر که افکنده شد سپاه از حمل عاجز
آمده بسیار از آن بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش بظهور از آن
محظوظ و بهرهمند بودند **بیت** مدتی وحش و طیر از پس آن ٭ فلک از صید
میزبانی کرد **گفتار در مراجعت صاحبقران بطرف قراباغ از برای قشلاق**
حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده در حفظ ذو الجلال
روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن کنار و حوالی
آن دیار در تصرف کفار فجار بود بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار آتشبار
مسخر گردانیده آن موضع را از خبث وجود آن ملاعین بدکردار پاک گردانیدند
و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت بر آورده غنایم بیشمار فتوح روزگار
فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام همیون شد حضرت
صاحبقران از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بر جانبی روان
فرمود امیرزاده جهانشاه برحسب فرمان تمام لشکریان را تاخت کرده بغارت رسانیدند
و بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند **بیت** بسی کافران را بتیغ غزا
بکشت آن سپاه مظفر لوا ٭ غنیمت بحدی که شاید شمرد ٭ سپه با بسی برده زانجا
برد ٭ و امیر محمد درویش برلاس با گروهی انبوه از سپاه گردون شکوه بکوهستان
شکی در آمدند و جماعتی را که قدم بر جاده مطاوعت و انقیاد ننهاده بودند
در آن کوهها بدست آورده اسیر و منقاد ساختند و هرچه داشتند بباد
غارت و تاراج بر دادند **بیت** سپاه مظفر در آن کوهسار ٭ بیاورده از جان

دشمن دمار ٭ بتاراج بردند بسیار چیز ٭ با وجه گرفته بسی برده نیز ٭ و ارغونشاه
اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین بولایت شکعوت شتافته
آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسر و غارت بظهور رسانیدند **بیت**
کجا بود کان لشکر نامدار ٭ نشد غالب از عون پروردگار ٭ و امیر محمد سپک و امیر موسی
با غلبه سوار همه شیران بیشه پیکار بولایت ابخت رفتند و آن موضع را بحوزه
تسخیر در آوردند **بیت** بهرجا که رفتند از آن سرزمین ٭ مظفر شدند آن سپاه
گزین ٭ و حضرت صاحبقران سفر مبارک خود با سایر لشکر فیروزی اثر در دامن
کوه البرز روان شد و وفور عنایت ربانی همعنان عساکر منصور رایت
غزا و جهاد به پیروزی بازوی صدق و نیت حسن اعتقاد برافراخته و نصرت
دین مبین و کوری کفر و لعین را غلغله تکبیر و تهلیل در جهان انداخته **بیت**
چون کوکبه شاه جهانگیر در آمد ٭ از هر طرفی غلغل تکبیر بر آمد ٭ هر جا که سپاهش
بسعادت گذر آورد ٭ در روضه دین شاه کرامت بر آمد ٭ روشن شد از
انوار هدایت افق دین ٭ تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد ٭ و امراء نامدار و بهادران
پیل افکن شیر شکار که جهت تسخیر ولایات کفار و دفع فساد و شر اشرار باطراف
و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دینان را بتیغ غزا گذرانیده و قلاع
و حصون ایشان را مسخر گردانیده و غنیمت فراوان در تحت ضبط و تصرف
در آورده در موضع قبله باردوی اعلی پیوستند **بیت** بسوی اردوی اعلی
فتح باز آمد ٭ سپاه خسرو غازی ز هر بلاد و دیار ٭ گرفته قلعه و کنده حصار و کشته
عدو ٭ بدست کرده غنایم فزون ز حد و شمار ٭ و قلعه سرخ را نیز مسخر کرده و با زمین
هموار ساخته بقراباغ سرخاب آمد و از آنجا کوچ کرده بکنار کر نزول فرمود
فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که از نی و خاشاک تو الها پیچیده بر آب کر پول بستند

وچون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آب عبور نمود عنان عزیمت همیون
عجانب بروع معطوف گشت و ایل ان ولایت مسخر و ایل شدند بیت
بهرجا که صاحبقران برگذشت • مسخر شد و هرکه بد ایل گشت • جهان آفرینش
کرین بود دهٔ بود • جهان بحر و بر نامزد کرده • و در قراباغ بقراط تفلیسی که پیش ازین
بقید و حبس او حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرموده بر وفق
اشارت ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارك تعالی
که ترجمان ملهم دولت واقبال بود بمواعظ حکمت آمیز برگشود واو را بدین
قویم محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
دعوت فرمود و از میامن انوار نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت اندرون
توفیق درون تاریك آن گمراه تافت و از برکت شرب انفاس عیسوی خاصیتش
بقراط که در سرسام ضلالت مشرف هلاکت شقاوت ابدی بود بصحت عقیده
صافی فایز گشته حیات سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از
معلم ابواه یهود انه او ینصرانه تلقین ان الله ثالث ثلثة آموخته بود بشهادت
فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین را تصدیق نموده باداء کلمه توحید رطب اللسان
گشت و در سلك سعادتمندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام یافت
بیت دل از نور توفیق بینا شده • زبانش بتوحید گویا شده • بقراط زرهی که
حضرت داود علیه السلام در مراد خانه و علمناه صنعة لبوس بسر انگشت النا له
الحدید بر داخته بود و باتفاق ان اعمل سابغات وقدر فی السرد محکم و مستحکم
ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات بحضرت صاحبقران آورده پیشکش
حضرت کرد حکمت پادشاهانه بحکم والمولفة قلوبهم افاضت فیض عواطف

و مکرمت بی دریغ درباره او واجب شناخته حکومت مملکتی که باو تعلق داشت
با دیگر ضمایم و مضافات باو ارزانی فرمود و برلیغ عالم مطاع کرامت فرموده اجابت
انصراف علاوه دیگر الطاف ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان
اختصاص بخشید چنانچه اکثر اتباع و اشیاع و اهالی آن مملکت حنیفی زهرا کرده
بسعادت اسلام استسعاد یافتند و در بنولا والی شروانات امیر شیخ ابرهیم که
بفخامت قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوك زمان ممتاز
بود بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص
و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه آورده و بمساعدت
سعادت شرف بساطبوس که مقصد اسنی سلاطین روزگار بود دریافته پیشکشهای
لایق کشید و از جمله لطایفی که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که در هنگام
عرض تقوز که از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه میکشید هشت مملوك زرخرید
بمحل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود تمام کرده
صورت اخلاص او در نظر صاحبقرانی موقع قبول و ارتضا یافت و او را تربیت
و نوازش خسروانه سرافراز کردانیده تمام ممالك شروان با توابع و لواحق باو
ارزانی داشت و بمیامن آن تربیت شروانشاه روزگار گشت و ملوك گیلانات
که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنگل و بسیاری آب و لای از قرنهای
بعید بان متابعت پادشاهان نمیکردند در بنولا نسبت بابندگان حضرت
صاحبقران از در طاعت و متابعت و اذعان در آمده پیر و کسان خود را با تحف و هدایا
بپایه سریر اعلی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمان برداری کرده خراج و
باج تقبل نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغروق همیون مامور
بود از راه اردبیل بقراباغ رسید و حضرت صاحبقران آن زمستان در آنجا

بسعادت واقبال بلب آب ارس قشلاق فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی
بدربند و رسیدن خبر لشکر دشت** چون فصل شتا بآخر کشید و آوازه هجوم
لشکر ربیع در عالم افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع
ثمانین وسبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحبقران کامکار
بصوب دربند نهضت نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان
اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند روان کردانیده است وصورت
قضیه آن بود که علی بیک قنغرات و اورنکتمور و آقبوغا بهرین که از عظمای
امرای الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش
خان را بسخنان نصیحت آمیز از رایهای فاسد باز داشته بطریق صواب رهنمای
میکردند و از آنجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحبقرانی
وسلوک جاده ادب نسبت ببندگان آنحضرت تحریص مینمودند که خان را
پادشاهی الوس جوجی وجای پدران از میامن دولت حضرت صاحبقرانی است
واین بزرگی و سرافرازی مطلقا از ثمره تربیت وعنایت آنحضرت حاصل شده
وانواع عواطف ومراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آنست که شرح توان
وظیفه آنست که اینمعنی را نصب العین ضمیر کردانیده دایما بخدمات لایقه
بآنحضرت تقرب نمائی واز شرایط سپاس داری وحق کذاری هیچ دقیقه مهمل
نکذاری که هر آینه شکر نعمت مستوجب مزید رفعت وبسطت مملکت کردد
ونیز بر اوضاع عالم اعتمادی نیست واکر عیاذا بالله روزی حریف دولت را پای
بسنک نامرادی برآید بدستکیری عنایت آنحضرت پشت امید باز توان
داد واز پهلوی اقبال شکر اختلال حال توان کرد وازبرکت اخلاص آن دو
رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورنکتمور

آقبوغا

آقبوغا درکذشتند وجماعت تلبه منغوتیان که مخصوص توقتمش بودند وقرابت
که پدر خود را کشته بود پیش او راه تمام یافتند وعلی بیک را با وجود تقرب آن
مفسدان اختیاری نماند واز شامت اغوا وافساد ایشان توقتمش خان از راه
صواب بیفتاد وپای از جاده موافقت ومخالصت حضرت صاحبقرانی بیرون نهاد
سر بطغیان وعصیان برآورد و یاغی شد ولشکر کران را تجهیز کرده بادربایجان
فرستاد وچون باز بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بکناره در آنطرف
آب دیده اند حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر و ایدکو تیمور و عثمان عباس و جمعی
دیکر از امرا ولشکریان را فرمان داد که از آب کر کذشته کیفیت حال تحقیق نمایند
وفرمود که چون ما را با توقتمش عهد و پیمان درمیانست اکر آن کروه که دیده اند
از لشکر او باشند در جنک مبادرت منمایید وپیش دستی مکنید وچون
برحسب فرموده روان کشتند بتلقین ملهم دولت امیرزاده میرانشاه
وامیر حاجی سیف الدین را با جماعتی بفرستاد و چون امرا که پیش رفته بودند از آب
کر کذشته بسپاهی یاغی رسیدند و یقین پیوست که لشکر خانند بنابر فرمان
صاحبقرانی جلادت وتیز جنکی که شیمه وعادت ایشان بود بتقدیم نرسانیدند
وجانب حزم فرو کذاشته بازکشتند دشمنان آنمعنی را حمل بر ضعف کرده خیره
کشتند وبر ایشان تاخته تیرباران کردند وجنک در انداختند وایشان
هم بدفع صایل مشغول شدند وجنکی عظیم در پیوست **بیت** ز هر سو
چو تنک اندر آمد سپاه ، یکی ابر کفتی برآمد سیاه ، که باران او بود شمشیر و تیر ،
جهان شد مکر دار دریای قیر ، چون امرا اینجانب اول از جنک حساب بر نکرفته
بودند جای توقف ایشان در وقت جنک بیشه بود وآب بسیار ومجال کر و فر
نداشتند وبدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شدند وبرخلاف معهود

آن دلاوران را که سرآمده روزکار بودند چون زلف دلبران شکستی روی نموده
اما بقیه چون شکست طره پرشکنج ماهرویان بود که با شکستگی سکه بر دست
و دلربای زند و در عین پریشانی بجمعیت هوشمندان را بتاراج دهد و لهذا
گفته‌اند **بیت** چون زلف بتان شکستگی عادت کن • تا صید کنی هزار دل در نفسی
در اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفرپناه از آب کر گذشته در رسیدند
بهادران نامدار از یمین و یسار حمله آورده بقوت بازوی کامکار و بزخم شمشیر
صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان برآوردند و چون مخالفان را پای قرار
انجا رفته روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را بکامشی کرده تا آنسوی دربند
براندند و بسیاری از ایشان را دستگیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتاران را
بند کرده بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و شوریده برادر مبشر در آن جنگ زخم‌دار
شده بود و چون او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت حضرت حق پیوست و
چون اسیران سپاه مخالف را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بر انو در آوردند صاحبقران
کامکار از کمال تمکن و وقار سایه التفات بر بدکرداری ایشان ننداخت
و ملحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توقتمش را بر قاعده پیشین پرسش فرمود
و بزبان عاطفت نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست بجهت چه بود
که برین حرکت نامناسب اقدام نمود و تیموجی لشکر بدین جانب فرستاد و چندین
مسلمانان بی‌گناه عرصه تلف گشتند می‌باید که بعد ازین امثال این کردار
ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نموده فتنه که در خواب رفته است
بیدار نسازند و این نصیحت که بر زبان مبارک ان مؤید کامکار گذشته موافق
حدیث نبوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم الفتنة نائمة لعن الله من
ایقظها و بعد از گذارش این لطایف کلام نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیران را

خلاص فرمود

خلاص فرموده زر و جامه بدهند و بدرقه همراه کرده از عساکر منصوره بگذرانند
و بطرف دشت قبچاق که جای ایشان است روانه سازند و امیرزاده میرانشاه
از آب عبور نموده بکنار آب باردوی معلی معاودت فرمود و از دوان آنجا کوچ کرده
رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تأیید حضرت پروردگار متوجه شکی شد
بیت در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش • لطف و قهرش گاه و بیگه نیک و بد را نوش و نیش

ذکر قدوم مهد اعلی سرایملک از سمرقند با شاهزادگان ارجمند

چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکچه شکی رسید مبشر اقبال مژده رسانید
که مهد علیا سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند احرام
حرم امن و امان و قبله ملوک و سلاطین عهد و اوان یعنی آستان ملائک
آشیان حضرت صاحبقران بسته میرسند انحضرت را از وصول این بشارت
ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و در حدیقه آمال و امانی
غنچه مسرت و شکوفه کامرانی شکفتن داعیه دیدن فرزندان بحکم **مصراع** اذا دنت
المنازل زاد شوقی • چنان در خاطر مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکچه
شکی گذاشته بر سم استقبال پای توجه برکاب استعجال آورده بی توقف
روان گشته در موضع مرند شمامه عزادرذید و وصال مشام آمال را معطر ساخت
و در آنجا اتفاق ملاقات افتاده دیده امیدان بمشاهده مقصود منور گشت
رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر برافشاندند که دست ملازمان
سعادتمند از چیدن و جمع کردن آن بستوه آمد و پیشکشهای ارجمند کشیده
آن مایه از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که دیده سپهر از نظاره آن خیره
گشت صاحبقران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال بازگشت و
بجانب قلعه النجق که کاشتکان سلطان احمد محافظ آن بودند توجه نمود و بعد از ان

وصول چون سه روز بگذشت یرلیغ همیون ببغداد پیوست تا امرا و لشکریان
در شب بکوه بر آمدند و دیگر روز جنگ در انداختند و فصیل زیرین را
بغلبه و قهر بگرفتند و خراب کردند و ایشان از بیم جان گریخته ببالای قلعه
بر آمدند و اهل قلعه با وجود بی آبی و قلت حیا یاغی گری بجد گرفته انقیاد
نمینمودند از تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک گردند بعضی ودت از در
عجز و بیچارگی در آمدند و سوگند خورده عهد کردند که فرود آیند و قلعه بسپارند
لشکر منصور دست از جنگ باز داشتند از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون
آمدن مخالفان ابری پدید شد و یکشبانه روز بارانی عظیم ببارید و مجموع آبگیرها
و حوضهای ایشان پر آب شد و چون از آن انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول
خود وفا ننمودند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوج قرا بهادر را
تعین فرمود که قلعه را حصار دهند و ببغداد مراجعت فرموده باغرقها بون
پیوست و پیش از آن شیخ علی بهادر را بمحاصره قلعه بایزید فرستاده بود بعد از آن
امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را با لشکر تمام بمدد ایشان فرستاد و باتفاق
قلعه را در میان گرفته نقب زدند و آب آن را از زیر از اطراف و جوانب جنگ در
انداختند و باندک زمانی مسخر ساخته خراب و ویران گردانیدند و حاکم قلعه را
گردن بسته بحضرت آوردند **بیت** لشکر صاحبقران کامکار ∗ شاه کیوان رفعت
چرخ اقتدار ∗ بر در آن قلعه گردون شکوه ∗ چون برآشفتند وقت کارزار ∗
قلعه بگشادند و ویران ساختند ∗ خصم را بستند و آوردند خوار **گفتار**
در توجه رایت نصرت نشان بدفع قرا محمد ترکمان درین اثنا بمسامع علیه
رسانیدند که ترکمان دست تعدی و عدوان بایذای مسلمانان دراز کرده
قافله حجاز و دیگر کاروانیان را متعرض میشوند هیچکس با من و سلامت از آن

راهها گذر نمیتواند کرد حضرت صاحبقران بدفع مفسدان بدکردار از جلگه
نخجوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد و فرمان همیون صادر گشت که محمد
میرکه که بمحاصره قلعه النجق مأمور بود بموکب گیتی ستان ملحق شد و در راه
فرمان داد که اغرق با لرتاق رفته در آنجا توقف نمایند و بنفس مبارک با لشکر
نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار بایزید که آن را قلعه آیدین نیز گویند
رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیدین در آن نواحی مانده بود غارت کردند
و چون از آنجا گذشته بقلعه اونیک رسیدند که پسر قرا محمد آنجا بود تمام ایل و حشم
ترکمان که در آن حوالی و نواحی کوه و دشت بودند بغارتیدند و چون از آنجا عبور
نموده بارض روم رسید قلعه آن را در همان روز مسخر کرده کنار آب جاجود مخیم
نزول همیون گشت و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده طهرتن را که والی آنجا بود
بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم
او را بتعظیم و ترحیب تلقی نموده آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود و از
در مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع خدمت
و رعایت خشنود ساخته باز گردانید و حضرت صاحبقران سه فوج از لشکر
ظفر قرین را گزین کرد و فرمان داد که بطلب قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف روان
شوند بر حسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروه سپاه متوجه شد تمام ایل
و حشم و اموال و چهارپایان و غیر آن آن مفسدان را غارت کرده بسیاری
از زنان و دختران ایشان را الجه گرفتند و مظفر و منصور باز گشته بموکب
همیون پیوستند و محمد میرکه با گروه دیگر از مردان کارزار و دلاوران تیغ گذار هم
بدان مهم روان گشت و برحسب اتفاق ممر ایشان بر کوهستان واقع شد و
بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ

وکوشش بسیار بنیروی دولت حضرت صاحبقران ازان مضیق خلاص یافته
باردوی اعلی مراجعت نمودند و شیخ علی پسر ارغون برلاس و اقبال شاه برغوجی
و پتلك قرچین **بیت** دلیران کرد افکن شیرکین، خروشنده با جوشن و تیغ و
تیر، فوجی دیگران سپاه را سر کرده روی جلادت بجست وجوی قرامحمد نهادند
و در کوهی عظیم و محکم و جای سخت باو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نمودند
کوششهای مردانه کردند و جنگ عظیم واقع شد و لالا خواجه دران رزم
بقتل آمد و چون خصم بآن کوه عظیم برآمده بود و از جنگ فایده متصور نبود امرا
با سپاه بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحبقران کامکار دیگر باره جهانشاه بهادر را
با لشکر جرار بایلغار فرستاد و او با ایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت
و تاراج برآورده مال بسیار و مراکب و اسلحه بیشمار فتوح روزگار نصرت شعار
گشته مظفر و کامکار باردوی اعلی ملحق شدند **بیت** ز بس غارت الجره چارپای
دران دشت شد بر سپه تنگ جای، ز بسیاری برده و خواسته، سراسر شد
آن لشکر آراسته، و شاه ملك پسر غیاث الدین برلاس بی رخصت و فرمان حضرت
صاحبقران بطرفی رفته بود او را در بیابان کشته یافتند افتاده و آنحضرت
از آنجا متوجه صحرای موش گشت و ایل و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر
اخلاط رسیدند و تمامی اهالی آن ولایت را مطیع و منقاد کردانیده در حیز ضبط
آورد و چون از آنجا روان شده بشهر عادلجوز رسید والی آنجا از در اطاعت
و فرمان برداری درآمده باقامت رسم استقبال استعجال نموده بسعادت بساطبوس
مستسعد گشته نثارها فراوان کرد و پیشکشهای لایق کشید و بمساعدت
دولت خود را در زمره بندگان درگاه منخرط کردانید و عاطفت پادشاهانه
او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید و ولایت و الوس او را باو ارزانی

داشت

داشت و از آنجا نهضت فرموده از کنار کول با تمامی لشکر از بند ماهی گذشته
در الاتاق بایغوق بمیمون پیوست **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب**
وان و وسطان رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملك
عزالدین شیر از صدمه لشکر قیامت نهیب بقلعه وان درآمد و آن حصار
بغایت محکم و استوار و بر سر کوه بلند واقع شده و دیگر طرفش بآب دارد عساکر
منصوره روی جلادت بتسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی در میان گرفتند و
بترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار مشغول گشتند ملك عزالدین بعد از
دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت بساطبوس سرافراز
گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته
یاغی شدند و راه حصار را گرفته مدافعه و مقاتله را آماده گشتند **بیت**
بوسواس شیطان و جهل و غرور، ز راه سعادت فتادند دور، کسی را که شد
تیره روز بهی، بادبار خود کوشد از ابلهی، شتابد بپای شقاوت روان بسوی
هلاك تن و قوت جان، سپاه مظفر لوا بر حسب یرلیغ قضا مضا عراده و
منجنیق ساخته و افراخته جنگ در انداختند، ز بس شب تیر و چرخ کمان
زمین گشت لرزان تر از آسمان، ز نیروز سیکان هوا تیره گشت، همی آفتاب
اندران خیره گشت، و بنیروی دولت قاهره حضرت صاحبقرانی آن حصار
نامدار که شنقار همت و اقتدار هیچ کامکار بهیچ روزگار در هوای تسخیر آن
پرواز نجسته بود بمدت بیست روز بتغلب و قهر مسخر کردند و بسیاری از مردم آن
جا هل را بقتل آوردند و بسی را دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند
بیت نکردان جهان را بپرداختند، بسی را ز کوه اندر انداختند، شد ایمن ز شر و فساد
آن دیار، ببین جهان را بچرخ اقتدار، و درین اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسید

تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق از اسبان نامدار و
استران رهوار بعز عرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری
و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت گذاری بیت که صاحبقرانا
کمین بنده ام • بخدمت کمر بسته تا زنده ام • نیاید ز من جز پرستندگی • کنم
بندگان ورا بندگی • حضرت صاحبقرانی او را نوازش پادشاهانه فرمود و یرلیغ
عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت بر قرار باو مفوض باشد و ایلچیان
او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید بیت هر که در آمد ز در
طاعتش • یافته شایسته تاج و کلاه • وانکه کشید از خط فرمانش سر • شد چو قلم سر زده
و روسیاه • و فرمان عالی صدور یافت که قلعه وان را خراب سازند و ان قلعه
از بناهای شداد بن عاد است که بر قله کوه رفیع منیع بگچ و سنگ بر آورده هر صله
سنگی از آن بمثابه کوهی و احکامش بمرتبه که یادگار انجودی که از امرای تومان
بود با غلبه لشکریان متصدی تخریب آن شدند هر چند سعی نمودند یک سنگ
از آن بر کنده نشد بیت سپهرش بدوران نسازد خراب • اگر کوه یابد برو سالها
تو گوئی که از اقبال صاحبقران • اساسش نکند اوستاد قضا • حضرت صاحبقران
از آنجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی و طالع سعد بسلماس رسید و ملک
عز الدین شیر را بعنایت خسروانه سرافراز گردانید و ولایت کردستان را باو مسلم
داشت و از آنجا قرین عون و تائید الهی بی توقف روان شد درین ولا حاکم ارمی
ترک بسعادت بساطبوس رسید و در مقام انقیاد و فرمان برداری مراسم
بندگی و خدمتکاری تقدیم رسانید عاطفت سلطان گیتی ستان کشور بخش
ولایت ارمی را باو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال ببخشید بیت کافتاب
از شرم رخ اوند بود • صبح را از شوق او دم سرد بود • زیر زلفش آفتاب روی او •

کرده روشن چون یکیک موی او • چون کشادی درج لعل از خنده باز • مرده صد
ساله کردی دیده باز • و چون صاحبقران کامکار از مراغه عبور کرده بگیلان
نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف نمود و پیش ازین مراحم پادشاهانه کس
فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین را طلب کرده که چون پدرت شاه
شجاع با ما در دوستی و یکجهتی میزد در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش
تو نوشته بود وجه همت آنست که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک
و دور مشاهده نمایند باید درین ولا که موکب اقبال رسیده و مسافت نزدیک است
بی توقف بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان باز گردد که دوستان از بلند
پایه و سرافراز گردند و دشمنان از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق
سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استرداد ثبت افتاد

ذکر مکتوب جلال الدین شاه شجاع که در حال وفات بحضرت صاحبقران نوشته بود

هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون • عالی حضرت گردون بسطت مملکت
پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین گردون
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور
بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین تیمور گورکان خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار و ملجا جبابره چرخ اقتدار باد
و در تعظیم اوامر آسمانی و مجری مراضی سبحانی موفق و مؤید و حق جل و علا آن یگانه
جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات
رساناد بمنه العظیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان
حقیقی باشد انها میکرداند که چون بر رای ارباب الباب مبرهن و روشن
است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارفست و اصحاب عقول بر زخارف موه

آن التفات نموده اند ونعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته وبحقیقت
دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات است وبقای هر مخلوقی از مقوله
ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه وعظم سلطانه منشور
تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اعنه اختیاری
فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف دادند بر حسب
قدرت وامکان در اعلاء اعلام دین وامضاء شرع مبین واتباع اوامر سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده واستقامت احوال رعایا
وزیردستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت
الهی وفیض فضل نامتناهی آخر معتدد برهه معیشت باکافه خلایق بوجهی کرده شد
که شمه بسمع مبارک رسیده باشد وچون نسبت با جناب معدلت پناهی
عهد مصادقت وبیعت مصافات ومخالصت بروابط خلود منعقد شده
بود فتوح روزگار دانسته در ابقای آن راسخ دم وثابت قدم زیست وپیوسته
مکنون خاطر ومکتوم ضمیر آن بوده که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم باتو
تا دیار آن روز نگوئی که وفا نیست نبود ، واز آنحضرت علی التعاقب والتیالی زلال
الطاف وسلسال اعطاف چنانچه عالمیان را مشکور ومستحسن باشد
مترشح بوده واین معنی را موجب مباهات میدانست درین وقت که از بارگاه
کبریا نسیم دعوت والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید ومتقاضی
ولن تجد لسنتنا تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که بیت عرش است نشیمن
تو شرمت ناید ، کائی ومقیم خطه خاک شوی ، وبحمد الله تعالی هیچ نگرانی وحسرت
در دل نمانده است وبا وجود انواع زلت وتقصیر واصناف آثام واجرام
هر آرزوی که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند بود واز موائد احسان حضرت

والتوالی

واهب منان

واهب منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه وسه سال که
اتفاق نزول خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند بیت متی زدت تقصیرا
تزدنی تفضلا ، کانی بالتقصیر استوجب التفضلا ، با قوافل رجاء عفو عمیم و
رواحل امل رحمت وتعمیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس
مطمئنه را ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة درداد بیت بدین مژده گر جان
فشانم رواست ، که این مژده آسایش جان ماست ، با بضاعت تحفه کلمه طیبه
توحید که در سراچه دنیا بدان زیسته اثقال احمال آمال از دوش نهاده
روی تضرع بحضرت آورده مصراع کز دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن
رجاء واثق وامل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه
عین زحمت داند هم محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح ، والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا ، بر بقای عمر ودولت ودوستکامی وبسطت جاه ومملکت آنحضرت
سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد وسایه معدلتش بر سر خلایق
پاینده بحق محمد وآله بنا بر صدق نیت وخلوص طویت که نسبت با حضرت
معدلت پناهی از آب صافی روشنتر است واجب دید صورت حال انها
کردن وفرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم را بخدا
وبخداوند سپرده مرود یکو فرزندان طفل وبرادرانرا بجناب مملکت پناهی
سفارش نمودن احتیاج نمیدانند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته
ذخر اخلاف دانسته ام تا جناب از سجیه کریم ولطف عمیم آن یگانه زمان
وزمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره
ایشان را باجمعهم بجناب مبارک خود مخصوص فرمایند وظل اشفاق بر احوال

براحوال ایشان کسترانند بوجهی که آثار آن کبار وصغار روزگار دریابند که
دربعضی نهانها بان گویند وحاسدان وقاصدان را که سالها است در آرزوی چنین
روز بوده اند مجال شماتت ومحل استیلا نیابند وابمعنی موجب ادخار ذکر
جمیل واجر جزیل شناسند واین دوست مخلص را که با میثاق عهد مودت
توفیق عزلت یافت بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب
دولت از فحوای آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین
محروم نماند ماعهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر
مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد
بالنبی وآله الامجاد **گفتار در توجه رایات آفتاب اشراق بجانب فارس وعراق**
چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود وایام سعادت بفرجام
انجامیده در آمدن تعلل نموده وفرستاده حضرت صاحبقران را موقوف
داشته بازنمیفرستاد واندیشهای فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله
ناممکن میجنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون برامعنی اطلاع یافت نایره
غضب جهان سوزش اشتعال یافت عزیمت صوب فارس وعراق تصمیم فرمود
ودر پاییز توشقان ییل سنه تسع وثمانین وسبعمایه حضرت صاحبقرانی بر کی
همت عالی نهمت بتسخیر ممالک عراق وفارس آورد ولشکر ظفر قرین را کرین
کرده منغلای تعیین فرموده پیشتر روانه کردانید وفرمان داد که اغرق بیرون
بصوب ری رفته در سارق قمش قشلاق نمایند وامیرزاده میرانشاه وامیر حاجی
سیف الدین وشیخ علی بهادر بضبط ومحافظت اغرق باز داشت ورایت نصرت
شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس کشت **شعر** روان شد بسوی مصطخر زمین
وطن کاه شاهان ایران زمین، خجسته سمند ظفر زیر ران، سعادت قرین نصرتش

همعنان، دلیران توران زمین در رکاب، همه دل پر از کین وسر پر شتاب، بکار
بر ابرو فکنده کره، سنان داده آب وکمان کرده زه، زکرد سواران جهانگیر کون
سپاهی برون از حد وچون، همیرفت ازین کونه صاحبقران، بنکهبانی خداوند
کون ومکان، وچون از ولایت همدان بجربادقان رسید بتربیت لشکر
فیروزی اثر التفات فرمود وازانجا نهضت نموده بسعادت واقبال روان شد
وچون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همیون کشت سید مظفر کاشی که خال
سلطان زین العابدین بود وازقبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد
وسایر سادات وعلما واکابر واشراف از راه استیمان واستعطاف از شهر
بیرون آمدند وبشرف تقبیل بساط بوس فایز کشته بعواطف ومراحم پادشاهانه مفتخر
وسرافراز شدند وعساکر کردون مآثر اطراف وجوانب شهر را فرو کرفتند و
صاحبقران کامکار بشهر در آمد وطبرک را بفر قدوم همیون رشک حصار فیروزه
کار طارم چهارم سپهر کردانید وقلعه را احتیاط فرموده امیر ایدکو تیمور را بضبط
قلعه طبرک فرمان داد وبسعادت واقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت
نمود ودر هر دروازه جمعی از لشکریان را بضبط ومحافظت آن نصب فرمود و
یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در تمام شهر از اسپ واسلحه هرچه باشد
بخدام مهرلوا تسلیم سپارند وچون برحسب فرموده کاربند شدند اکابر
واصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصوره مال امانی
قبول کردند وبر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند
فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را برابر قسمت کرده هر امیری از مردم خود
کسی بتحصیل فرستند واز برای ضبط مال نوبت ملک برلاس ومحمد سلطانشاه
را تعیین فرمود واکابر اصفهان را در اردو توقیف فرموده محصلان بشهر

اندرآمدند وبدرست کردن وجه مشغول شدند وچون اراده پادشاه قهار
جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق کرفته بود وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهُ درین
اثنا شبی یکی از جهال اصفهان که اورا علی کوچکپا کفتندی و از طهران آهنکران
بود او در اندرون شهر دُهُلی زد وحشری از اشرار عوام کالانعام جمع شدند
ودست بی باکی برآورده کرد محلات برآمدند واکثر محصلان را بکشتند مکر
در چند محلی که عقلی ووجودی داشتند ومحصلان خود را از شر آن مفسدان
بنکر دار محافظت نمودند وبسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر
آمده بودند آنشب عرصه تلف کشتند ومحمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه
قریب سه هزار کس در آنشب از غوغای عوام کشته شدند وآن جاهلان بیباک
بعد از قتل اتراک بدروازها شتافتند وآن جمعی که بمحافظت آن قیام
مینمودند باز کرفتند وبضبط واحکام آن مشغول شده بتصور باطل واندیشه
محال بنیاد یاغی کری نهادند ودیکر چون کیفیت واقعه بسمع اشرف رسانیدند
آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم از دهان بانداختن کرفت ولشکر
نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران تیغ انتقام بدست جلادت
کشیده روی قهر بشهر نهادند ومردم اندرون چون این قضیه واقع شده
بود واختیار از دست رفته در مقابله ومدافعه از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند
وبیان نمود افتو غادران جنک کشته شد وچون بهادران ظفر قرین حصار
بکشودند وشهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار جمعی را بفرستاد تا محله
سادات وکوچه موالی تکه وخانه خواجه امام الدین واعظ اکرچه یکسال پیش
ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند وبقتل عام وانواع عقوبت وانتقام
فرمان داد بیت فتادند در شهر قوم مغل ٭ برافتاد بنیاد مردم بکل ٭ بقتل

بغارت کشودند دست ٭ سرای سران جمله کردند پست ٭ وبعضی مردم زیرک
که لشکریان را بادب نکاه داشته بودند واز آسیب تعرض آن جاهلان بیباک
صیانت نموده خانهای ایشان بسلامت بماند وبسی مسلمانان از ممر خلاص یافتند
ویرلیغ سخن قهر نفاد یافت که تومانات وهزارجات وصدجات سرکشتکان
بحصه ورسد بسپارند وجهت ضبط آن تواچیان دیوانی علیحده نهادند
واز ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر
قتل شوند سرانرا از سپاهیان میخریدند ومیسپردند ودر اوایل حال سری به بیست
دینار کپکی ودر آخر که هر کس رسد خود سپرده بود یکسر به نیم دینار آمده بود
وکس نمیخرید وهمچنان هر که را می یافتند میکشتند واز غوامض حکمت الهی
آنکه جمعی که در روز از کزند تیغ بی دریغ امان یافتند در شب خواستند که
بکریزند از قضا برف نشست واثر پای ایشان بر کرفته میرفتند واز هر جائی
که پنهان شده بودند بیرون آورده بتیغ انتقام بکذرانیدند لیقضی الله
امرا کان مفعولا واز عدد کشتکان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب حساب
درآمد بروایت اقل هفتاد هزار کشته را سر در ظاهر اصفهان جمع شد واز آن
در مواضع متعدد منارها ساختند وحقیقت امر آنست که چون آن جاهلان
عاقبت نااندیش سر اطاعت از اولوا الامر ذی شوکت کشیده سه هزار مسلمانان
را بناحق بکشتند این حال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام
عز وعلا جلوه کرد در آن زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام برین بام
فیروزه فام بتیغ کذاری موسوم است کم اتفاق افتاده باشد والله تعالی
اعلم واحکم واین واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق
افتاده اکر مسلم دارند که بنا بر دقایق وبدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع

عالم کون و فساد در انواع ارتباط باوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان
دست داد قرب زمانی داشت با قران نهم از قرانات مثلثه هوائی در جوزا و
قران نخستین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم **ذکر توجه صاحبقران**
دشمن کشان بجانب دار الملک شیراز چون خاطر مبارک صاحبقران کامکار
از قضیه فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیک پسر امیر ساربوغا و نوانشاه را
بسالیانه بمحافظت اصفهان بازداشت و در کنف حفظ و تایید ملک دیان
بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین چون خبر شنید، که صاحبقران
آمد و صد هزار، دلیران جنگی نقد جان سوار، رو بگریز نهاد و در تستر پسر عم او
شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان صفائی چندان نبود کالمستجیر
من الرمضاء بالنار با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل از آنکه **بیت**
هر که بر دشمن اعتمید کند، خاک بر دیده امید کند، و از غدر او حذر واجب نداند
سررشته سعادت از دست داده باشد و در سلامت بر خود کشاده و چون
بکنار آب دود انکه رسید شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت
نمود و چون مزاج لشکریان بلکه طباع نوع انسان که انه کان ظلوما جهولا
بر بیوفائی مجبولست مجموع خاک بی آزرمی بر بدی وفا پاشیده بطرف او مایل
شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را بفرستاد تا
او را بشهر در آورده در قلعه بسلاسل و اغلال مقید کردانیدند و آن
جماعت که بیوفائی نموده بودند و از وی برگشته همه را بگرفت و تمام اموال و
اسباب ایشان باز استده محبوس کردانید **بیت** هیچ دشمن بدشمن این نکند
که کند مرد بیخرد با خود، و چون رایت همایون صاحبقران در اول ذی الحجه
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت

دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف بندکان حضرت آمد و در سلک دیکر ممالک
محروسه انخراط یافت **بیت** دولت آنست که بی خون دل آید بکنار، ور نه با سعی و عمل
باغ جنان اینهمه نیست، در ظاهر شهر شیراز در حوالی تخت قراجه مرکز رایت
نصرت شعار کشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان باحراز سعادت زمین
بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاکبوسی یکهزار تومان کپکی قبول
کردند که بخزانه عامره فرود آورند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر
در آمد و وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید عیدگاه بفر
حضور حضرت کردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته
کشت و بعد از ادای وظایف عبادت قربان بمیمنت همایون معاودت افتاد و والی یزد
شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع از سرجان و سایر حکام از اطراف و جوانب مثل
اتابکان لر و کرکین لاری که کویند از نسل کرکین میلاد است کمر بندکی و فرمان
برداری بسته بشرف بساطبوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیدند و بعنایت
و عاطفت پادشاهانه سرافراز کشتند و عساکر کردون مآثر بر حسب فرمان
مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد بر جاده متابعت ننهاده بودند تاخت
کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد و در تحت تصرف
کماشتکان قرار کرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نکار
صورت عظایم امور و جلایل احوال که در ان مدت از آثار عنایت بی غایت
حضرت پروردکار عظمت مواهبه و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامه
کوهر نثار بر صحایف اعلام و اظهار نکاشته فتحنامها پرداختند و مبشران را
بدار السلطنه سمرقند و خراسان و سایر ممالک و بلاد فرستادند **بیت**
بپرداخت منشی صاحب هنر، بسی نامه در باب فتح و ظفر، بر انکیخت یکران کلک دبیر

زمیدان کافور کرده عبیر * رقم زد بسی داستان شریف * بخط لطیف و ادای ظریف
بصد لطف چون گشت پیراسته * بمهر همایون شد آراسته * رسانید قاصد
بهر کشوری * صدایش برآمد ز هر منبری * جهان شد سراسر کران تا کران پر آوازهٔ
فتح صاحبقران **گفتار در سبب معاودت صاحبقرانی بمستقر سریر جهانبانی** روزنگار چون این فتح
نامه را در عین شوکت و ابهت و اقتدار مشاهده کرد دفع عین الکمال را نیل
دغدغه بر جمال حال فرخنده مآل کشید و از جانب ماوراء النهر چپر ایلچی هفده
روزه رسید و خبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاسته است و توقتمش خان
دیگر باره خاک بدعهدی و بیوفائی بر فرق دولت خود پاشیده لشکر گران
بماوراء النهر فرستاده و صورت آن واقعه چنان بود که چون لشکر دشت مقدم
ایشان بیک یاران اغلن و ایلیغمش اغلن و عیسی بیک و ساقین بهادر و دیگر
امرا از سقناق گذشته بصبران آمدند و بمحاصره آنجا مشغول شدند تمور خواجه
اقبوغا که محافظت آنجا مفوض بدو بود بمدافعه و مقابله ایشان قیام نموده
بیرونیان هرچند کوشش نمودند و جنگهای درانداز نمودند کاری از دست
ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را بتاختند
و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان
روان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده
بود مرتب داشته و امیر لعلی برادر طغی بوغا برلاس و شیخ تمور پسر اقتمور بهادر
از سمرقند گذاشته متوجه شدند و بامیرزاده عمر شیخ پیوستند و باتفاق
از آب سیحون گذشته بصحراء چوکلک که بیخ فرنجی از دست بجانب شرقی در
پایین آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده و میمنه و میسره آراسته
بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست **بیت** از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت

ترک اجل بغارت جانها مجال یافت * از بس که کشته گشت خلایق در آن مصاف *
مرگ از پی مرده زخویش انفعال یافت * والتهاب نیران مقاتله و محاربه تا شب هنگام
تمادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانه روزگار بود
کالبرق الخاطف والریح العاصف بر قلب معرکه زد و از آن سوی لشکر دشمن
بیرون رفته از سپاه خود دور افتاد لشکریان چون او را ندیدند متوهم گشته
و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس بهادر در آن جنگ زخم تیر رسید و امیرزاده
عمر شیخ بفر دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده باندکان
شتافت و باز لشکرهای متفرق را جمع آورده در آن اثنا خبر آوردند که انکا تورا
برادرزاده امیر حاجی بیک ارکوت بی حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران
فراموش کرده عهد و پیمان شکسته است و با لشکر گران از مغولستان بصبران
و تاشکنت آمده لشکر ایشان دست فساد بغارت ولایت دراز کرده امیرزاده
شیخ عمر چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر اوکند را فراهم آورده بمجند آمد و در آنجا
معلوم فرمود که دشمنان از راه چقشمن بصوب اندکان روان شده اند فی
الحال بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد باز گردید و در کنار اخسیکت که عبارت
از سیحون است بمقابل مخالفان رسید و از جانبین کنارها گرفته فرود آمدند
و چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بپای لای آب میرفتند و انتهاز فرصت
را بغایت مینمودند شبی انکا تورا حیلت کرده در محلی که فرود آمده بود هزار
کس را بگذاشت و امر کرد تا آتش بسیار بر افکنده برافروختند و خود با باقی
لشکر بپای لای آب روان شد و بتعجیل رانده محل گذر پیدا کرده و از آب گذشته
صف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده لشکرهای جانبین
بهم رسیده جنگ عظیم در پیوست **بیت** جهان شد بگرد اندرون ناپدید

کسی از یلان خویشتن را ندید، امیرزاده عمر شیخ کوششهای مردانه نمود و چون
کثرت و افزونی دشمنان بیش از حد بود عنان از جنگ ایشان برتافته بحصار
اندکان درآمد و انکاتور را با لشکر از عقب روان و چون رسید خواست که
شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاهزاده جوان‌بخت
را عرق غیرت و حمیت از جای درحرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با یسیر تابعان
و سپر توکل روی جلادت بدشمنان نهاده جنگ درپیوست **بیت** برآمد آنچنان
از دو لشکر خروش، که چرخ فلک را بدرید گوش، ز عکس سر تیغ و برق سنان،
سرانداه میرفت و دست از عنان، ز زخم تبرزین و تیر خدنگ، همه موج خون
خاست از دست جنگ، و چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاهزاده بنسبت
اندک و او از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمده چون شیر غرنده
و جگر خصم بزخم نیزه و شمشیر همی درید درآنحال توکل بهادر تیغ کشیده
حمله کرد و عنان اسپ شاهزاده گرفته از جنگگاه بیرون آورد انکاتور را
نیز ایستادن مصلحت ندید بازگردید و راه کافرستان پیش گرفت امیرزاده
عمر شیخ لشکریان را در پی او روان گردانید و قریب سه روز کامشی کرده
بسیاری از سپاه جته را که از عقب میرفتند نیست گردانیدند و امیر سلیمانشاه
و امیر عباس و از امرا قشون تمورتاش و براتخواجه و سونج تمور و غیرهم چون
از جنگ لشکر دشت که در موضع چوکلک واقع شده بود بازگشتند بمحافظت
سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تمورتاش
را بترمد فرستادند تا بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون
حصار آوردند و تمورتاش را بترمد فرستادند تا بمحافظت آنجا قیام نماید و
مخالفان رسیده دهها را غارت کردند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند

و فوجی دیگر از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند چون بخارا
رسیدند هوای تسخیر آن در سر پندار ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر
شهر بنشستند و در اندرون طغی بوغا برلاس و اتلمش قوچین و دولی
قوچین حصار را محکم کرده بمدافعه و مقاتله ایشان دست جلادت بر گشادند
و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند بضرورت
از انجا برخاستند و بخرابی ولایت ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر
سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی بود
و از قرشی و خزار گذشته تا کوی تن و لب آب آمویه تاخت کردند و در ان
امیر عباس بزخم تیری که در جنگ چوکلک باو رسیده بود درگذشت و انا لله
و انا الیه راجعون **گفتار در مراجعت صاحبقران دین پرور و تفویض حکومت**
فارس و عراق بآل مظفر چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحبقران رسید امیر
عثمان عباس را با سی هزار سوار از دلاوران نامدار بتعجیل هر چه تمامتر از راه
یزد بجانب سمرقند روانه کردانید و حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزاده
شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد برادر زن دکتی او و کرمان
را بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه اش که ذکر آن خواهد شد
بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را
بیرلیغ و آل تمغاء لازم الاتباع بلندپایه کردانید و فرمان شد که جناب
افادت‌مآب قدوة المحققین و المدققین و افضل المتاخرین سید شریف علامه
جرجانی را بدار السلطنة سمرقند نقل فرمایند و از عظما امرای شاه شجاع
امیر علاء الدین اینانق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان توجه آنجانب مامور
گشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی را بانجانب کوچ روانه آنطرف کردانیدند

وحضرت صاحبقران در اواخر محرم سنه تسعین وسبعمائه عزم مراجعت
بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد وچون بر بند امیر سید پهلوان
مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد وعرضه داشت که شهر را
بی محافظی گذاشتن مصلحت نمی‌نماید اگر داروغا باید بی توقف تا از سعادت
زمین بوس شتابد حضرت صاحبقران گیتی ستان توکل باورچی را بفرستاد
ومهذب باستقبال موکب همایون استعجال نموده بوسیله امرای ارکان
دولت بشرف بساط بوس حضرت صاحبقرانی سرافراز گشت وچون رایت
نصرت شعار بابرقوه رسید پهلوان مهذب کمر خدمتکاری بر میان جان
بسته حسب المقدور بترتیب ترغو ساوری قیام نمود وباندازه قدرت
ومکنت خویش پیشکشهای لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
ابرقوه را باو مسلم داشت ویرلیغ داد وحضرت صاحبقرانی از انجا بتعجیل براه
اصفهان وتخت پل روان گشت بیت همیرفت منزل بمنزل دوان، سعادت
قرین وظفر همعنان، ز گرد سپاهش هوا مشک خام - بیک حال روز وشب و
صبح وشام، وچون آوازه توجه رایت نصرت شعار بماورا النهر رسید
دشمنان را پای قرار از جای نماند وطریق فرار اختیار کرده بعضی بخوارزم رفتند
وجماعتی راه دشت قپچاق پیش گرفتند رایت فتح آیت از جیحون گذشته
بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود خدایداد حسینی وشیخ علی بهادر وعثمان
ودیگر امرا را در عقب مخالفان روان گردانید وایشان برحسب فرمان
روز وشب راندند وتا موضع سیلن نکامشی کرده وبسیاری را بتیغ انتقام
گذرانیدند ومظفر ومنصور بپایه سریر اعلی معاودت نمودند گفتار در پرسش
نمودن حضرت صاحبقرانی امرا را که در ماورا النهر گذاشته بود چون سپاه نصرت شعار

حضرت صاحبقران را از فر دولت واقبال آن مؤید گیتی ستان در هر زمان و
مکان عزیز شکستن دشمنان وبرانداختن مخالفان عادت بود وصورت
رزم ومعرکه چوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داده بود بر خاطر
همایون بغایت گران آمد باحضار امرا که در آن جنگ حاضر بودند فرمان داد
وایشان را ایرغو پرسیده واز کیفیت آن جنگ تفحص وتفتیش نموده بیت
بفرمود تا هر که روز نبرد، بمیدان چو مردان شکیبی نکرد، چو زن معجر بسر
انداختند، پیاده بشهرش همی تاختند، وگر کهتری مردی کرده بود، ورا همچو مهتران
نوازش نمود، برانخواجه کوکلتاش را که بشرایط مردی ومردانگی چنانچه عادت و
شیمه دلاوران عساکر منصوره بود دران معرکه اهمال نموده بود برحسب فرمان
وریش تراشیده مواخذه عظیم کردند وگونا بسفیداب کرده معجر
پوشانیدند وکوچه ملک چون سراسر شجاعت وجلادت قیام نموده در پی یاغی
رفته بود با دوازده مرد در موضع یجال از کناره خجند بر سه صد نفر
کافر انکا توتدای شبیخون برده واسیران خجند وآن نواحی را از ذل اسار کفار
خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود او را بسیورغال فرمود وبمزید عنایت
وتربیت مخصوص گردانیده حکم ترخانی ارزانی داشت وپایه قدر امیرزاده عمر
شیخ که در اظهار آثار جلادت واقتدار ید بیضا نموده بود از میامن حسن
مراحم وعواطف پادشاهانه از اوج عیوق برگذشت گفتار در نهضت
همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب خوارزم نوبت پنجم
در سال لوی ئیل مطابق سنه تسعین وسبعمائه حضرت صاحبقران بعون
تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع
اکری یار نزول نمود وکونجه اغلن وتومن قتلق اغلن که از توقتمش خان روگردان

شده التجا بدرکاه عالم پناه آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر
برسم منغلای از پیش روان کردانید و ایشان از بغداد ک عبور نموده عید خوا(جه)
را بقراولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار گشته روان شد و از کلمه
باتان ایلیغمش اغلن شخصی بگرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان از و استفسا(ر)
نموده او را پیش صاحبقران کامکار فرستادند و چون آنحضرت خبر دشمنان
از و باز دانست از انجا روان شده بجوی جدریس رسید و چون از آنجا بسعادت
و اقبال بگذشت از طرف دشمن کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلیغمش اغلن و سلیما(ن)
صوفی خوارزم را گذاشتند و روی بصوب توقتمش خان نهادند حضرت
صاحبقران امیرزاده میرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوچ قرا
بهادر را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود ایشان برحسب فرمان از راه
اتا قمر کنت وقیر بشتافتند و از برق سرعت سیر استعاره کرده بمخالفان رسیدند
و بسیاری از ایشان را بر تیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور مظفر و
منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران چند
روز در خوارزم توقف نموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمامی اهالی و
سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه کردانیدند و شهر
خوارزم را یکبارگی ویران ساختند و جو کاشتند و تخم بدکرداری که مخالفان
در کشت زار بی باکی افشانده بودند هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی
دیار و کشور بار آورد بیت چو آمد بخوارزم صاحبقران ، گریزان شده دشمن
از بیم جان ، مسخر شد آن مملکت بی نبرد ، بنقل اهالی آن امر کرد و چون شعله
خشم حضرت صاحبقران که از جسارت و بیباکی مخالفان اشتعال یافته
بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعا(ر)

مخفوف

مخفوف بعون و تایید حضرت پروردگار متوجه سمرقند شد و بسعادت و
اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل جبلت آنحضرت
مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود و جهه همت عالی نهمت تعمیر بلاد و ترفیه
عباد و آنچه از آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر منصوره صدور می یافت جهه
ضرورت جهانگیری میبود و مصالح کشور کشائی که بی سیاست میسر نمیشد
لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه
در اواخر سنه ثلث و تسعین و سبعمائه هنگام مراجعت از یورش دشت قبچاق
موسیکه پیر جنکی قوچین را بفرستاد که خوارزم را بعمارت باز آورده محله
قاآن را که چنگیز خان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آن را با کات داخل الکو
جغتای کرده بود حصار کشید و آبادان ساخت و الحالة هذه معمور خوارزم
همانست **ذکر احوالی که در اثنای یورش همایون بجانب خوارزم روی نمود**
چون حضرت صاحبقرانی عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته
قرین تاییدات آسمانی روان شد ابو الفتح برادر کوچک میر محمد که از آستان دولت
آشیان روگردان شده بگریخت و شبگیر کرده خود را در چول انداخت و چون
لالم بهادر قوچین از آن حال آگاه گشت او را تکامشی کرده در راه اسپ لشکریان
میگرفت و بشتاب میرفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت
طاق خسپیده بود و چون بدو رسید از موجب کفران نعمت و سبب آن حرکت
ناپسندیده سؤال کرد در جواب گفت برادرم میر که یاغی شده کسی را بطلب من
فرستاده بود و من بدان واسطه فرار اختیار کرده پیش او میرفتم لالم بهادر
او را گرفته و بسته سوار کردانیده از آنجا باز گشته در بخارا بامیرزاده عمر شیخ که آنجا
رسیده بود رسانید و صورت واقعه باشاهزاده باز راند و چون از این حال

آگاه شد در زمان خبر بخوارزم پیش صاحبقران فرستاد و بتعجیل تمام متوجه سمرقند شد و از حقیقت امر استکشاف مینمود محمد میرکه با وجود آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحبقران یافته بود چه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت و از میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم انّ الانسان لیطغی أن رآه استغنی نشوه غرور شوکت و حشمت راه سعادت و صواب از دیده بصیرت او پوشیده بود و محال اندیشه تسلّط و استقلال بخاطر راه داده بود و اگرچه خرد بهزار زبان نهی اش بیت مکن آنکه هرگز نکرد است کس ٭ بدین رهنمون تو دیو است و بس ٭ باد امیرسایند سابقه شقاوتش دامنگیر آمد عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا باز گشته و چون از قهلغه گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمد دست بی باکی بغارت بر آورده و نفس شهر را متورتاش پسر اباجی صوفی برادر آقتوغا که داروغا آنجا بود محافظت نموده بود و کوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکردان نگاه داشته بود امیرزاده عمرشیخ را چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغز بغاج نزول نمود و لشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد و او اقوام خود را گرد کرده و بر سپاه خانه اد ملک برلاس و اقتمو بهادر که از گماشتگان حضرت صاحبقران بودند غارت برده و اموال ایشان را تصرف نموده و زرادخانه خاص که در آنجا بود گشاده مجموع اسلحه و آلات جنگ را با اراذل و اوباش بخشیده و هم را اسپ و جامه داده و حشری بی طایل باندیشه باطل فراهم آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جدل را آماده گشته بیت با اسباب شوکت چنان غره گشت ٭ که خورشید در چشم او ذره گشت ٭ غافل از آنکه اسباب صوری را

درمعرض

درمعرض تایید ملک قدیر همان حکم دارد که حبال سحره فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم چون عمرشیخ نزدیک رسید مصدوقه فاذا هی تلقف ما یأفکون بظهور پیوست و سر عنایت اتاتنا الاعلی بجلوه در آمده از قوت دولت حضرت صاحبقران عقد جمعیت مخالفان از هم فرو گسست و مجموع آوازه وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشتند و میرکه را چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته و خاکسار از آب وخش از تاش کرالک بجانب ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام در عقب او روان شد و از حصار براه بترکی قبچغای شتافته بکنار آب وخش رسید و شنا از آب بگذشت میرکه رعی از دولت تافته را بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدر دروازه رفته بود و چون صاحبقران گیتی ستان را تعالی و تقدس محض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هر که کفران نعمت کرده سر از هواداری او بتافت جز خواری نکونساری نتیجه نیافت هر آینه شاه جلال الدین دست رد بسینه امید محمد میرکه باز نهاد و او را بقلعه راه نداد چه یقین دانست که نهال حمایت و رعایت بی دولتان برگشته روز گار جز نکبت داد بار ثمره بار نیاورد ولله درّ من قال بیت که از بید دولتان بگریز چون تیر ٭ وطن در کوی صاحب دولتان گیر ٭ و چون میرکه خایب و خاسر از در دروازه باز گشت بیشتر نوکرانش که ملازم بودند دست از و باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت افتادند از راست و چپ و پس و پیش در طلب او بسیار بشتافتند و او و جزوی بنا امیرزاده عمرشیخ در ختلان بموضع قپچاق در آق سرای که قصر میرکه بود نزول نمود و منتظر می بود که دولت روزافزون چه لطیفه بر انگیزد تا خاتان دغل بیکبار از شارع اقبال برخیزد اتفاقا عثمان پسر آروغ عمر با چند نوکر بسمرقند

میرفت و از عقبه بوتاتو گذشته ببرچشمه رسید و پی اسپان دید که از جاده بیرون
رفته بودند بعون عنایت ربانی که پیوسته شامل حال اعوان حضرت صاحبقرانی
بود در خاطر او انداخت که پی آن اسپان برگرفته بطرفی که رفته بودند با نوکران
روان شد و چون از چند پشته بگذشت محمد میرکه را دید که با چهار نوکر نشسته
بودند و اسپان را بعلف رها کرده فی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفتند و عثمان
عمر تاخته اسپان را که رها کرده بودند بدست آوردند و بعد از آن ایشان را
گرفته در بند کشیدند و خبر با میرزاده عمر شیخ فرستاد و او را مصحوب خود کرده
باز گشت و متوجه شاهزاده مشار الیه شد و او را روز دوشنبه در اثنای راه
بنابر اشارتی که از آن شاهزاده رسید بیاساق رسانید و ابوالفتح برادرش را در
سمرقند همان شربت چشانیدند و دیده وران عالم عبرت را روشن گشت
که عاقبت غدر وخیم است و جزای کفران نعمت عذاب الیم ع الا لعن الرحمن
من کفر النعم • و بعد از دفع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ روی توجه بصوب سمرقند
آورد و بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و در همان
وقت که میرکه یاغی شد و از سمرقند باز گشت امیر جهانشاه بر حسب فرمان با
تمامی لشکر بورلدای و طایخان و ابردی از قندز متوجه معسکر همیون شده
بود و چون ببلخ رسید امیر بایدکار برلاس با مجموع لشکر بلخ و آن نواحی با ایشان
پیوسته باتفاق میرفتند در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شده بازگشتند
امیر جهانشاه صورت این حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف
بن اوکجایتو و جنید برادرزاده بورلدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را همراه
کرده باز گردید و در عقب بورلدائیان بتعجیل روان شد و شبگیر کرده بدو
نقلان بایشان رسید و کوچ و خانه آن دو زبر گشتگان را غارت کرده

با امیر جهانشاه

با امیر جهانشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده و لشکر جمع کرده در ولایت حصار نشسته
است امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
بن اوکجایتو جهت ضبط لشکر خود باز هنگ و پیر علی تاز را از بلخ با لشکری
که در آنجا مانده بوده بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند
و چون امیر جهانشاه بکنار آب جیحون همه بهم رسند و چون امیر جهانشاه بکنار
آب رسید سالی بسته با تمامی لشکر بشنا از آب بگذشت و بمانجا توقف کرد
و چون شب در آمد جنید بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر
یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با امیر جهانشاه
شصت مرد بیش نمانده بودند باستظهار دولت غرا غرایب آثار صاحبقران
کامکار هیچگونه تزلزل و اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای نصرت بخش
کرده با آن نفر اندک دست باب آورده و سپرها و بوتها بر روی کشیده به
مدافعه و مقابله بمخالفان مشغول شدند و از آمد تیر از طرفین هوای معرکه
دران شب تیره پر شهاب شد و از نهیب شمشیر و سنان جان بهادران سراسیمه گشته
در اضطراب افتاد • تیغ چون وسوسه عشق درافتاد بدل • تیر چون شعشعه نور
در آید ببصر • گرز خانیک شد و تارک گردان سندان • دشت آورد شد و کارگه
آهنگر • دران حال خواجه یوسف نوکری را از بالای آب بسپناح در آب انداخته
روان ساخت و پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات میباید فشرد که اینک
ما جنگ را آماده گشته بمعاونت شما میرسیم لشکر نصرت نشان که در مقابل
دشمنان چون سد سکندر پای قرار استوار داشته داد مردی و مردانگی میدادند
از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اقتدار قوی تر گشت و خواجه یوسف
و پیر علی تاز با صد مرد مکمل هم دران شب بشنا از آب گذشته برسیدند

وباتفاق حمله کرده کوششهای مردانه نمودند وچون صبح صادق از افق آسمان
سر بر زد وآفتاب فیروزی وظفر از مطلع اقبال صاحبقران دمیدن گرفت
ولشکر دشمن با آن کثرت که در مقابله هر نفری بیست نفر بودند پشت هزیمت
نموده روی بگریز نهادند واز آب گذشته بجانب بقلان گریختند ومصدوقه
وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست
لشکر منصور تکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند وامیر جهانشاه
با لشکر نصرت پناه در قندز بنشست وایل وقبیله بورلدای را که از عقبها
هند وکش کوه گریخته بکابل رفتند ابوسعید بیسود چون یاغی گری ایشان بشنود
خبث طبیعتش بر آن داشت که با وجود سوابق عنایت که حضرت صاحبقران
مشاهده نموده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد وبحسب اتفاق آقبوغا
بیسود که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحبقرانی او را بند کرده بمغولستان
وبطرف الطای فرستاده بود در بیتولا از آنجا که گریخته می آمد او را در راه
گرفته وباز بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند در خوارزم وچون یاغی شدن
ابوسعید بمسامع علیه صاحبقران رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد
که بند برداشتند وایل والوس بیسود را باو ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه
فرستاد وچون صاحبقران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت
معاودت نمود رمضان خواجه ودیگر بهادران را با چند قوشون از عساکر
گردون مآثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه گردانید وایشان را فرمان داد که
هرجا که دشمنان روند از عقب ایشان بروند برحسب فرموده امیر جهانشاه و
خواجه یوسف از قندز وبقلان در عقب مخالفان روان شدند واز هندو کش
وکابل گذشته در موضع نعمان ابوسعید وجنید رسیدند وایل والوس ایشان را

غارت کردند

غارت کردند وآنچه از صدمه قهر ایشان بجان خلاص یافتند بسند گریختند
وچون امیر آقبوغا از آن حال آگاه شده بود روی قصد بایشان نهاد وامیر
سیفل قندهاری لشکرها بجا جمع آورده بامیر آقبوغا پیوست وباتفاق از عقبها
وجنگلها گذشته بآن سرکشتگان رسیدند وراه ببستند **بیت** کوئے بقصد
دشمن صاحبقران بلا میر یزدان زمین وهمی بارد از هوا ایشان از بیم جان سراسیمه
بجنگ مشغول شدند وبعد از آنکه بسیاری کشته شدند واندک چیزی با
ایشان مانده بود عرصه تاراج وغارت گشت جنید وبایزید وابوسعید بهزار
مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان گریختند وبدهلی برفتند وعساکر
منصوره قرین سلامت وغنیمت موفور بمواضع خود باز گشتند **بیت** سپاه
خسرو صاحبقران بنده نواز بهر کجا که رود با غنیمت آید باز ودر آن ایام که
رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا
بیمار گشت وبعد از چند روز شنقار شده بجوار رحمت حق پیوست ونعش
او را از آنجا نقل کرده در جلگای کش نزدیک قوبکان بغاج در گنبدی
که از مستحدثات او بود دفن کردند تغمده الله تعالی بغفرانه ودر آن وقت که
حضرت صاحبقران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پایتخت دار السلطنه سمرقند
معاودت فرمود دران خطه فردوس آیین از فر قدوم همایون نقش غیرت سپهر
برین گشته سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر گردانید و
رای عالم آرای پرتو عطوفت واشفاق بر حال اولاد واعقاب انداخته فرمود
حضرت رسالت پناه ختمی را حیث قال صلی الله تعالی علیه وسلم وآله تناکحوا
توالدوا تکثروا وجهه همت عالی نهمت ساخته کاشتکان کامکار جهت
طویها، بزرگ بپای سعی واجتهاد برخاستند واهالی مملکت دست سرور و

شادمانی تزیین شهر بر کشوده آیینها ببستند و تعبیها آراستند و در باغ
بهشت که نامش از محاسن صفات نشان میدهد و مشاهده صفاتش
مطابق اسم و مسمی بیان میکند سراپرده و خرگاه فراوان بعضی زمین و دغت
آسمان بردند و برافراختند و آن را بفرشهای ملون و بساطهای ملمع و هر گونه
تکلف و تجمل از زواهر و جواهر مزین و مرصع ساختند و حضرت صاحبقران
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده شاهرخ را با
کرایم جلایل حور نژاد بطریق شرع مطهر عقد بستند در باغ بهشت بتاریخ
سنه تسعین و سبعمایه دامادی کرد • حبذا عقدی که عقد ملک را کرد انتظام
حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام • تا در آن بزم همایون گوهر افشانی کند
آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام • و بعد از اتمام این مهام صاحبقران
گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد و امیرزاده میرانشاه
را بخراسان فرستاد و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران آن
زمستان در سمرقند با اقبال و کامرانی بگذرانید **گفتار در لشکر جمع کردن
توقتمش خان و توجه نمودن بجانب حضرت صاحبقران** چون توقتمش خان را سرنوشت که خامه
جف القلم بر پیشانی ادبار و خذلان او نوشته و رقم زده بود بران داشت که
حقوق عنایت حضرت صاحبقرانی فراموش کرده بکفران نعمت اقدام نمود
از تمام الوس جوجی که از میامن تقویت و تمشیت آن حضرت باو رسیده بود
لشکر گران جمع آورده بود **بیت** ز روس و چرکس و بلغار و قپچاق • قرم
با کف و آلان و آتاق • سمانان باشقرد و از مکس هم • سپاهی بیکران آمد فراهم
و با چنان لشکری از شمار بیرون و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون
بتاریخ اواخر سنه تسعین و سبعمایه موافق لوئی ئیل اول زمستان متوجه

حضرت

حضرت صاحبقران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند
وکش از مستقر سریر سلطنت نهضت نموده ساغرج را مخیم نزول همایون
ساخت و تواچیان را جهت جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف و
اقطار ممالک روان کردانید و بحسب اتفاق آن سال شدت برودت هوا
بمرتبه بود که آسمان هواره پشت سنجاب بر دوش افق کشیده بود و زمین پوستین
شکم قاقم پوشیده **بیت** ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور • ز ابر مانده
جهان همچو گنبد بی نور • هوا ز غایت سرما چنان نمود اثر • که برد خاصیت
از طبع مرد محرور • در آن حال خبر آوردند که منغلای لشکر توقتمش خان
ایلمیش اغلن با سپاه گران از آب خجند گذشته بنزدیک اچک زرنوق
نشسته است حضرت صاحبقرانی فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان
رود امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف میباید کرد که
لشکران اطراف و جوانب جمع آیند نقد این گفتار در محک رای اصابت شعار
آنحضرت تمام عیار ننمود از تبعه فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته
برحسب اشارت **بیت** زمام و نکاری بفردا ممان • چه دانی که فردا چه گردد زمان
امضای عزیمت را صواب دانست و دست توکل بر حبل متین تایید صمدانی
استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید و با وجود آنکه در تمام راه تا سینه
اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته متوجه گشت و شبگیر
کرده روان شد با اقبال فتح و ظفر سعادت بغیر و ندیش راهبر سعود فلک
نصرتش را ضمان جنود ملک در پیش حرز خوان و امیرزاده عمر شیخ از اندکان
لشکر مرتب داشته در کنار آب خجند بموکب همایون پیوست صاحبقران
گیتی ستان کونجه اغلن و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز

دشمنان بندند و روز دیگر در وقت طلوع آفتاب ماهیچهٔ رایت نصرت
انتساب از بالای تل انبار برآمد، یاغی رسیدند و سورن انداختن جنگ
در پیوست **بیت** پران نالهٔ کوس شد مغز میغ ٭ بر آراست شنجرف شد جان
تیغ ٭ از آواز اسپ و خروش سوار ٭ فروماند دست سواران ز کار ٭ و چون
آتش حرب از باد حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت
صاحبقران وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت نموده روی بگریز نهادند
و بسیاری در زیر دست و پای اجل سراسیمه شدند و بعضی از بیم تیغ آتشبار
خود را در آب خجند انداختند و خاک وجودشان بباد فنا برفت و آنها که از
قتل خلاص یافته بصوب گریز میشتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند
تا راه بر یاغی بگیرند از پیش ایشان درآمدند و سپاه ظفرپناه از عقب روان شده
ایشان را شکاری وار از اطراف و جوانب در میان گرفتند و بزخم تیر و سنان و تیغ شمشیر
و گرز گران دمار از روزگار ایشان برآوردند و عنان حیاتشان بدست قهر
عزرائیل سپردند و ایدکو بردی بخشی را دستگیر کردند و خواستند که سرش از تن جدا
کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرد او را زنده پیش حضرت صاحبقران آوردند
آنحضرت احوال و اوضاع توقتمش خان از او استکشاف نموده او را خلعت عفو
پوشانید و جامه داده بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید و بعز ملازمت
موکب همیون سرافراز گشت **ع** آن ادبنده که بود در رکاب شاه ٭ و از آن موضع
کوچ کرده و بسعادت فرموده و در ماه صفر سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه
در اتقار فرود آمد و آنجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعهٔ لشکر بهار سپاه
تباه کار سرما پشت هزیمت داد و عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین از اطراف
و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند **بیت** سلطان گل رسید دیار

چمن گرفت

چمن گرفت ٭ و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت ٭ لشکر ظفرپناه از اطراف جوانب
برسیدند و امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان بدرگاه عالم‌پناه آمد و لشکر
بلخ و قندز و بقلان و بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بمعسکر همیون
پیوستند **بیت** ز آواز اسپان و گرد سپاه ٭ نه خورشید تابنده روشن نه ماه ٭
جهان شد ز گرد سواران چنان ٭ که خورشید گفتی شد اندر نهان ٭ حضرت صاحبقران
گیتی‌ستان فرمان داد که امیرزاده عمرشیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایدکو تیمور بروند
و از آب خجند از کشتیها و عمد پول سازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
برفتند و در چند موضع پول بستند و خبر بحضرت صاحبقران فرستادند
آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه موافق اود ییل
از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و امان و تایید ملک دیان روان شد و چون
بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار از آن پولها از آب بگذشتند
و تیمور قتلق اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منغلای تعیین
فرمود و چون ایشان برحسب فرمان روان شدند از پیش مقر فرستادند و فرستادگان
قراول دشمن را دیدن بازگردیدند و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده
خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند از سر فراغت چون بخت
خویش بخواب مشغول شدند غافل از معنی که **بیت** نباید غنودن چنان بیخبر ٭ که
ناگاه سیلی درآید بسر ٭ لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده بر ایشان
شبیخون بردند **بیت** شب تیره رفتند گنداوران ٭ چو شیر ژیان بر سر دشمنان ٭
بگرز و سنان و بشمشیر و تیر ٭ برآورده از جان دشمن نفیر ٭ در آن شب دلیران نصرت
شعار ٭ بکشتند از ایشان فزون از شمار ٭ و چون بیشتر لشکر یاغی بقتل آمدند
بقیه که خسته جسته بصد مشقت از آن ورطه سر بدر برده روی بگریز

نهادند و از آب عبور نموده بتوقتمش رسیدند و لشکر او صبران را محاصره کرده
بودند و در آنجا چیکرچه و لاد قوتچی بمنع و معارضه مشغول گشته جنگهای
مردانه کرده بودند و توقتمش خان بعد از تسخیر صبران بی را غارتیده و در آن
صحاری نشسته بود و چون او را از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه
و سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت حضرت صاحبقران پای ثبات و
قرارش بلغزید و خوف و هراس بر ایشان استیلا یافت لشکری بآن کثرت و سواد
و بسیاری تهیه و استعداد بمجرد آوازه از هم فرو ریخت و هر کس دست اضطرا
در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شدند و کالجراد المنتشرة متفرق و
پراکنده شدند بیت از آوازه شاه صاحبقران • فرو ریخت از هم سپاه گران •
ندیده کس از دود گرد سوار • گزیدند یکسر طریق فرار • ازینها نباشد بتر دلپذیر
ز اقبال صاحبقرانی غریب • صاحبقران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان
آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک
ایلغار فرموده در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ قوچین و قراخان
بهادر و امان شاه و دولتشاه جاجی با چهل مرد گزیده دو اسپه بزبان گیری در
پیش فرستادند و ایشان در موضع سادق اوزن بقراولی دشمن که در عقب ایشان ده
بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیة
السیف بگریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور باز گشتند
در بیابان تقبته ترخان که با صد خانه وار نشسته بود دو چار شدند و با ایشان
نیز داد مردی دادند و شنکول بنیروی دولت قاهره قبته ترخان را که بزرگ آن
قوم بود دستگیر کرد و او را با قوم و گله و رمه بقهر و غلبه رانده بموضع آقتوما
بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحبقران بدولت و اقبال از آن موضع

نهضت نموده براه اوزنک جغل از چول گذشته بموضع پیلن رسیدند و از آنجا
روان شده از سادق اوزن و کور جوت گذشته بال قشون نزول فرمود. گفتار
در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان در موضع آل قوشون خبر
آمد که ملوک سربدال و حاجی بیک جونی قربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند
حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را با اطفاء نایره آن فتنه فرمان داد شاهزاده
برحسب فرموده با لشکر نصرت شعار خود باز گردید بتعجیل تمام شب و روز ندم
بسمرقند آمد و چون مامور بود بقطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک
غیاث الدین با دو پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند شربت فنا چشانید
و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده جوانبخت از آنجا بر سبیل استعجال به
خراسان شتافت و در صحرای بحرآباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدائی وار
پیش آمدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خاره گذار
بیشتر آن لشکر را بر خاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته خاکسار بمشقت
بسیار از بیم نیم جانی بکنار انداخت و با فوجی از سپاه بیشتر رحم دار روی فرار
بصوب عراق آوردند و امیر آقبوغا که از هراة متوجه دفع ایشان شده بود طوس را
بعد از محاصره تسخیر کرده و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جونی قربانی از آنجا
گریخته متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات هزاره کری او را گرفته
باز فرستادند و بتیغ سیاست سپری شد و چون شاهزاده مشار الیه مخالفان
عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانیده عرصه آن مملکت را از خبث وجود
و لوث جنود ایشان بپرداخت بمستقر جلال خویش معاودت فرمود
درختیست عصیان صاحبقران • که بارش هلاکست و بیخ و هوان • کسی کاورد
آن شاخ نکبت بمر • که روی نکویی نبیند دگر • و عزم حضرت صاحبقران

کیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس مبارک در عقب توقتمش خان برود نوینان
و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند
که اگر رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر تغلق تیمور خان و انکاتوره
توجه نمائیم و ایشان را گوشمالی داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جنایت
و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ از آن مهم روی عزیمت بصوب توقتمش
خان آوریم حضرت صاحبقران سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود

گفتار در توجه صاحبقران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکاتوره و توبیچم

در همین سال سنه
احدی و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران کیتی ستان عزیمت جانب مغولستان
مصمم فرمود و از موضع آکتوشون مراجعت نموده براه بوره باشی با لشکر و خدم
و حواشی روان شد و از توبالیک قرق کذشته بعقبه اورتاق برآمد و
اسپان لشکریان بغایت لاغر بودند از هر ده سوار سه نفر را بسمرقند باز
گردانید و اسپان ایشان را بهفت نفر دیگر قسمت فرمود و تمام لشکر را
دو اسپه ساخته روان شد و چون بایقن سوری آب نبود و سپاه در پی
آب در زحمت بودند و در سر رونجا چاهها کنده آب حاصل میکردند و میرفتند
ناکاه از رشحات فیض الهی در آن بیابان در فصل تموز بر سر سبزه برف و یخ بسیار
یافتند چنانچه تمام لشکریان و چهارپایان همه سیرآب شدند و بادای شکر
باری تعالی و تقدس قیام نمودند و روان شدند و چون بموضع توغزه اولنغ
رسیدند بر حسب فرموده طرح شکار انداختند و صحرا را بغربالی رانده
خرکور بسیار صید کردند و هر چه فربه بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند
و در صحرای اولن خرلیغ بموضع جیارایغر رسیدند فرود آمدند و از سپاه
انکاتوره اولن بوغا و اینکرچک با هزار سوار آمده در آن صحرا بطلب قسلیه

میکشتند میرک ایلچی و پیر علی تاز قراول دست راست لشکر منصور بودند
با ایشان دوچار خورده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار برکشادند
و مخالفان بی توقف پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی
از ایشان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال از او استفسار
نموده معلوم شد که انکاتوره در موضع اوزنک یار نشسته است حضرت
صاحبقران در زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را با جمعی امرا بایلغار روانه
آنجانب گردانید و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند
تا بموضع اوزنک یار بانکاتوره رسند و فرموده که در آن راه اصلا آتش نکنند
تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر گردون مآثر
شبگیر کرده بعون ذوالجلال بر سبیل استعجال در عقب روان شد و چون
روز شد بظهور پیوست که عجرچی راه غلط کرده است و بجای دیگر افتاده
آن روز براه قبان قانی بتعجیل تمام رانده شب هنگام بکوک سالی فرود آمدند
و روز دیگر راه یافته باکوزن رسیدند و چون در آنجا نزول کردند صاحبقران
کیتی ستان با شاهزادگان و نوینان و امرا مشورت فرمود که ما چون سه روزه
راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست
که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنا برین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر
روانه گردانید و امیر جلال پسر امیر حمید را عجرچی ایشان ساخت و بنفس مبارک
با باقی لشکر براه شراو شبادیق و قوی مراغ و قوراغز بریو لاغو کذشته بر
موضع قراغوچور برآمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان
قطع کرده میرفتند و هر جا که بقوم دشمن دوچار میخوردند جنگ کرده همه را
مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع قراباغ بانکاتوره رسیدند

و از طرفین سورن انداخته **بیت** دلیران و شیران دشمن شکار • برافروختند
آتش کارزار • زخون کشت پر دامن آسمان • ز پیم آب شد زهره روزکار •
بهادران نصرت شعار بعون پروردکار بسیاری از آن بی دینان را بقتل
آورده انکار تورا را تکامشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قاتمه
برجی یکبند رانیدند و غنایم بسیار بدست آورده بی دختران ماه رخسار و
پری پیکران لاله عذار اسیر کرفتند و شاهزاده کامکار بعد از قهر و طرد
مخالفان بدکردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت
فرموده در موضع اختادیکه بعز بساطبوس حضرت صاحبقرانی فایز شد
و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و ایکو تمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از
ایشان نمی آمد فرمان اعلی بنفاذ یافت که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه تفحص
حال ایشان روان کرد و شاهزاده بر حسب فرمان روی براه نهاد و بعد از چند روز
امرا از راه دیکر بمعسکر همیون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ بر بیابان ایت
اجس لدکول رسید ناکاه با ششصد سوار از دشمنان کلانتر ایشان قرا
بیان تمور دوچار خوردند و در آنحال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود اما مجموع امرا
و بهادران بودند مثل خدایداد حسینی و تورخواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه
یسوری و پیرحاجی ارلات و امثال ایشان بقوت استظهاری که لشکر
ظفر قرین **مصراع** باقبال صاحبقران داشتند • توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی
اندیشه و هراس بر ایشان حمله کردند **بیت** در بیابان بی حصاری کر عدو
باشد پناه • هر یکی را در مقابل شانزده کس کینه خواه • لشکر صاحبقران دست
جلادت برکشود • دل بتایید الهی بسته و اقبال شاه • تیغ کین را بر کشادند از
نیام انتقام • روز روشن کشت بر چشم بداندیشان سیاه • شاهزاده از صدق

بپوست

نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و عناد داد مردی داده دستبردی
نمود که ملك بر فلك زبان بتحسین کشاده بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند
و پیرحاجی پسر تیلانجی ارلات که از شجاعان و کماة روزکار بود نهال شجاعت را
سکه جلادت زد و چون شیر غرین در آن دشت کین بی از مخالفان دین را داغ
فنا بر جبین حیاة نهاده تن مرزمین انداخت و جان با سفل السافلین روان ساخت
و رفع منزلتش را از قضا خبری بمقر او رسید و بسعادت شهادت فایز شد و
از کرامت قاتلوا و قتلوا الاکفرین عنهم سیاتهم بهره مند کشت **مصراع**
زهی حیات نکونام و مرده بشهادت • آخر الامر از مطلع و عدان جندنا لهم
الغالبون اختر سعادت کستر فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نصرت
قرین بر مخالفان فساد آیین بی دین ظفر یافته ایشان را منهزم کردانیدند و بسیاری
را بقتل آورده هرچه داشتند از اموال بغارت بردند و کلهای کوسفند و چهارپا
پایان را رانده سالم و غانم بمعسکر همیون مراجعت نمودند **بیت** بفر دولت
صاحبقران و عون اله • امیرزاده عمر شیخ و آن کزیده سپاه • کشاده بازوی سعی و
کشیده تیغ جهاد • شکسته دشمن بدکیش و کنده بیخ فساد • بسوی اردوی اعلی
محل جاه و جلال • مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال • و چون صاحبقران کیتی ستان
بموضع قراغوخور رسیده نزول نمود اموال و غنایم که عساکر کردون مآثر
از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود و چندان در آن
موضع توقف نمود که اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و
اوج قرا بهادر را با دیکر امرا باسی هزار مرد سوار ایلغار کرده بطرف اتیش بطلب
دشمنان روان شدند و شب و روز رانده بآب اتیش رسیدند و نیمی لشکر
از انجانب بجست و جوی مخالفان کنار آب روان شدند و بهر موضع اخرابر

وغیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون برسیدند ایشان را بقتل
و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت
بیشمار جمع آورده مظفر و منصور بازگشته بموکب همیون پیوستند حضرت
صاحبقران ایل و الوس مغولستان که بحوزه تصرف و ضبط درآمده بود کوچها
کرده بامیر لعلی برادر طغای بوغا برلاس و تموربوغا و دیگر امرا قوشون سپرده
روانه سمرقند گردانیدند و ایشان آن جماعت را از آنجا با اموال و غنایم بسمرقند
رسانیدند و حضرت صاحبقران از آنجا گذشته و منازل و مراحل قطع
کرده بمحل اغل عور چو در رسید و در سرای اردوی مبجل و معظم نزول فرمود

گفتار در قرلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان باستیصال و دفع الوس جته

چون حضرت صاحبقران گیتی‌ستان که له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری
اجل من الدهر هر مقصود که وجهه همت عالی ساختی و سایه التفات بر آن
انداختی تا باکمل طرق و اتم وجوه در حیز حصول نیامدی خاطر مبارک از آن
نپرداختی درین یورش همیون با آنکه سپاه نصرت پناهش بکرات و مرات بر
دشمنان ظفر یافته بودند و ایشان را مغلوب و منکوب گردانیده چنانچه
بتفصیل گذارش پذیرفت باز در باب استیصال الوس جته با شاهزادگان
و نوئینان مشورت فرمود و فرمان شد که عساکر گردون مآثر فوج فوج از
راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطر که محل حرکت
و سکون قوم جته است احاطه نموده هر جا که از ایشان نشان یابند اثر نگذارند
و بر حسب فرمان لازم الاتباع مجموع تواچیان و قلاوزان جمع آمدند و راهها
تحقیق نموده ثبت گردانیدند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد
که هر طایفه با تواچی معین از راه مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و

جمعی

جمعی گران سپر تیغ جان ستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست
آورند و مجموع در موضع یلدوز جمع آیند از آنجمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر
اندکان تواچی ایشان برهان اغلن و بیان تمور و پیر سکچیک جته بر حسب فرموده
براهی که مقرر شده بود روان شدند و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرده
هر جا که دشمنان را میافتند بقتل و غارت کار میساختند و از عقبه دو شین
اندور گذشته بقصبه قراخواجه رسیدند و مسافت میان سمرقند و قراخواجه
سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار
سوار آراسته نوکر سنقور را تواچی ساخته از راهی که تعیین رفته بود روانه
شدند و از قرایرت و شور و غلوق گذشته هر جا که بیاغی رسیدند بکشتند و
بغارتیدند و فوج دیگر عثمان عباس با بیست هزار مرد تیغ گذار امیر جلال و حمید
تواچی شده براه سفیرغان سوغلغای لیغ و کوکب یار بشتافتند مصراع و دید
آنچه دیدند هر کرا یافتند و فوجی دیگر خدایداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار
سوار پرخاشجوی جلادت آثار قمار تمور را تواچی ساختند و از راه ارچکور روانه
شد و چون بموضع بیقوت رسیدند با قوم ملغایچی و یلکر ملاقی شده جنگی
عظیم واقع شد بیت ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتشبار ز نیزه گشته زمین همچو
باغ آهن بر و آتش آن پیکار یکشبانه روز مشتعل بود تا باد فیروزی از چمن
دولت صاحبقرانی وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر
آبدار مخالفان خاکسار را مقهور گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت
کرده باغنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند و حضرت صاحبقران بنفس
مبارک با لشکر قول نهضت فرمود و کلن دوچی را باتفاق فتح و فیروزی تواچی
شده براه الغ قول توجه نمود و از معسکر همیون ایلغار کرده به بیجقان دابان

برآمد و الوس بلغاچی را دیگر باره نکبت واد بار در معرض قهر صدمه عساکر
کردون ماثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار آن بی دینان بر آوردند و اموال
نامعدود و غنایم نامحصور بدست مکنت و اقتدار لشکر منصور افتاد و حضرت
صاحبقران در زمان توجه بجانب توقتمش خان امیر یادکار برلاس و سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان کذاشته بود و چون
لشکر توقتمش خان شکسته و رایت عنان عزیمت از ان صوب مصروف کردانیدند
و بطرف جته معطوف داشت بایشان کس فرستاد که شما نیز بمغولستان در آیید
ایشان برحسب فرمان بمغولستان در آمده توی بوغا شیخ را نیز بوده حضرت
صاحبقران دران سرحد بکذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید و خود بطلب
دشمنان روان کشته منازل و مراحل قطع کرده از اردوبان بکذشتند و از
آب ایله عبور نموده بسوت کول رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند
و مال و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از آنجا بطرف بالای
قاذ روان شدند و هرجا که با مخالفان دوچار خوردند بکشتند یا در قید اسار
آوردند **بیت** بهر جا که رسید آن سپاه کشورکیر ، عدو ز تیغ هلاک از بر است
کشت اسیر ، و بطلب ایل بولغاچی و سالوچی اطراف آن نواحی را تفحص نموده میرفتند
و چون از مولن و دبکذشتند بخضر خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود باز خوردند
و با او غلبه بسیار بود تو پنهان و امرا با ایشان سواره در آویختن مصلحت ندیدند
و کریختن شیوه آن سپاه ظفرپناه نبود بضرورت پیاده شدند و چپر اسپان
بر کرد استوار کرده بر دشمنان تیر باران کرده بزخم پیکان جان ستان راه تسلط
و استیلا بر ایشان ببستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز
روی نمود ندهر چند کوپلك و دیکر امرای جته پروانه وار خود را بر آتش پیکان

زدند ظفری نیافتند و جنك قایم شد همه را غبطه ناموس دران بود که عرصه
مقاتله و جدال ریخته شود و امرای نامدار با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط
عهد موکد کردانیده بصوب یلدوز که موعد اجتماع عساکر کردون ماثر بود بازکشتند
و شاه ملك ترخان از آن جنك فرار اختیار کرده خود را در بیابان
انداخته در موضع کبتوبدولت زمین بوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت
و حالی که مشاهده نموده بود یکی در دو معروض داشت و چون صورت واقعه
بمسامع علیه آنحضرت رسید بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و بتوجان سلطان
محمود خان پیوسته و از کون کز کذشته بموضع یلدوز رسید و امیر یادکار برلاس و
امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصاف
خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه بودند درینجا بسعادت بساطبوس سرافراز
کشتند صاحبقران کیتی ستان مردان کار از لشکر اختیار فرمود و اغرق را کذاشته
بایلغار روان شد و از کذرکاه اولا ایتاناو و از آب کذشته در عقب خضر
خواجه اغلن بشتاب رانده دران بیابان بی پایان فراز و نشیب عقبها و مغاکها
آن قطع کرده بموضع قرابولاق رسید و از آنجا روان کشت و چون از تبرقاش
کذشته در قوشون قای سپاه دشمن پیدا شد دران محل توقف فرمود
و مخالفان از وصول لشکر منصور آکاه کشتند خوف و هراس بر ایشان غالب کشته
و همان شب آهنك کریز کرده هرکس سر خود کرفت **بیت** یکیشان سراز پا ندانسته
باز ، بیابان کرفتند و راه دراز ، نکونسار کرده درفش سیاه ، برفتند لرزان بی راه و
راه ، و لشکر جته چون از هم فرو ریخت از غایت دهشت هر فوجی بکوشه بدر رفتند و
کروهی ابنوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند کریخته میرفتند با امیرزاده
عمر شیخ باز خوردند و سپاه شاهزاده ایشان را غارتیده دمار از روزکار بر آوردند

وغلبه از آن کریختکان بطرف دیکر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه وشیخ علی
بهادر با ایشان دوچار خوردند همه را بآن طریق کار بساختند **بیت** کسی را
که برکشت روز از قضا • بکوشش نیابد خلاص از بلا • اکر باد کردد براه کزین •
شود آسمان بر سرش فتنه بین • وحضرت صاحبقران از کوتل نای دین کذشته
دشمنان را تاقر اتاش نکامشی کرده خضر خواجه اغلن دل از ملك ومال برداشته
بهزار حیله جان بدر برد **بیت** خضر خواجه کوجنه را بود جان • چو بکریخت
از بیم صاحبقران • شد آواره یکباره از جای خویش • تن از بیم لرزان دل
از غصه ریش • نه ملك ونه مال ونه لشکر بجای • ز دهشت ندانست سر را ز پای
سپاهش همه کشته یا دستکیر • زن وکودکانشان بخواری اسیر • چنین باشد
احوال آن پادشاه • که صاحبقران باشدش کینه خواه • عساکر کردون مآثر
بقیه مخالفان را که در آن کوه وصحرا بودند تا قولان کوتل تمام غارت کردند و
غنیمت بیشمار از اسپ وکوسفند وشتر وغیر آن بدست آورده اسیر وبرده
بسیار کرفتند وصاحبقران سپهر اقتدار مظفر وکامکار از انجا بازکشته
بجلیش آمد وغنایم آن فتوحات که محاسب وهم با تامل قیاس وتخمین از عقد
شمار آن عاجز آمدی مجموع را بر لشکر قسمت فرمود واز آنجا بسعادت واقبال
نهضت نموده موضع یلدوز مضرب خیام نزول همیون کشت وامرا ولشکریان
که بر حسب فرمان باطراف وجوانب بقطع واستیصال دشمنان رفته بودند
باغنایم بسیار وبرده بیشمار درین محل بر حسب میعاد مقرر منصور ومظفر
بسعادت بساطبوس فایز وآن موضعیست بغایت نزاهت وطراوت و
حشیم بسیار دلپسند وعلف فراوان سودمند **بیت** ز بس چشمه روشن
باصفا • یلدوز خوانند آنجای را • که معنی یلدوز اختر بود • تماشای چشمهایش

منور بود

منور بود • بقوت علفهای آن بوم وبر • بجدیست از قدرت داد کر • که اسپ ارچه
باشد ضعیف ونزار • چو یکهفته کردد در آن مرغزار • شود همچو کوه روان در
کزند • قوی هیکل وفربه وزورمند • واز آنجا تا سمرقند دو ماهه راه کاروانست
وحضرت صاحبقران کسی را پیش راه امیرزاده عمر شیخ باز فرستاد وفرمان
داد که براه قهلغه روان شود ومجموع مخالفان را که در آن حوالی ونواحی باشند
ناچیز ومستاصل کرداند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود واز راه قهلغه
کذشته در راه بکوبلك که از امرا بزرك جته بود باز خورد وجنکی عظیم واقع شد
بیت خروش آمد ونالۀ کرنای • برانکیخت شهزاده لشکر ز جای • دلیران
رزم آزمای از دو روی • خروشان وجوشان شده کینه جوی • همه دشت
پر خسته وکشته شد • زمین سر بسر چون کل آغشته شد • آخر الامر شاهزادۀ
ارجمند از فر دولت ابد پیوند فیروز کشت وکوبلك را کرفته بتیغ انتقام
بکذرانید وتمام الوس او را بغارتید واسپ وکوسفند بسیار غنیمت یافته
از آنجا روان شد وان موضع کوزن واوج فرمان کذشته بکاشغر در آمد واز آنجا
نهضت نموده با لشکر ظفر قرین وطالع سعد باندکان که اقطاع خاصه او بود
نزول فرمود **هار در مراجعت صاحبقران جهانکیر بمستقر سریر جلالت سریر خلافت مصیر**
حضرت صاحبقران را چون خاطر همیون از کار جته بپرداخت **بیت** بر اعدای
دولت مظفر شده • سپاه از غنیمت توانکر شده • همه دشمنان کشته یا مانده بود •
بر بندش اسیران بسی مانده بود • دیار بد اندیش را سر بسر • همه رفته وکرده زیر و
زبر • بر آسوده از قوم دشمن دمار • بر انکونه فرسنك پیش از هزار • عزم دار السلطنه
سمرقند را وجهه همت عالی ساخت وباتمامی عساکر کردون مآثر از کجك یلدوز
نهضت فرموده بالغ یلدوز در آمد ودر آنجا طوی عظیم کرده بعیش وعشرت

مشغول کشت و تمام امرا و نوینان و اشراف را بخلعت و کمر و انعام پادشاهانه محظوظ کردانید **بیت** همه دشت خرگاه و پرده سرای، ز دیبای زربفت کرده بپای، نهاده بخیمه درون تخت زر، همه پیکر تخت زر و کهر، نشسته بران شاه نوذران سپاه، بچنك اندرون کرز و بر سر کلاه، بدان فتح بنیك جشن شاهانه ساخت سران سپه را باحسان نواخت، کسی نامداران کشای، بخدمت رهی وار کردش بپای، ز دست بتان نوش کرده بکام، شراب حقیقی بزرینه جام، دران عیش و عشرت چو شد چند روز، روان کشت زان منزل دلفروز، و امیر جهانشاه را در اغرق کذاشته در روز یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه موافق بیلان ئیل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و بتعجیل رانده در یکشنبه هفتم ماه مبارك رمضان خطه جنت آئین سمرقند از فرقدوم همایون عزت سپهر بلند کشت جهانیان را از بشارت فتح حضرت صاحبقرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی باز هار و اثمار بهجت و شادمانی تازه و بارور کردید آغایان و شاهزادکان و امرا و نوینان نثارها کردند و طویهای لایق دادند و پیشکشهای مناسب کشیدند و از ارادت امتداح و افراح ریاض عیش و عشرت را چنان سرسبز و شاداب ساختند که فصل پاییز رشك بهار آمد و کافه خلایق در سایه عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان آسوده از عمر خود برخوردار شدند و چون زمستان رسید صاحبقران کیتی ستان بخارا انتقال فرموده در کول فرکینی قشلاق فرمود و در آن محل قوریاها کرفته قصرها ساختند و خانها پرداختند و چون در آن موضع کول متعدد هست و هر کونه مرغان بتخصیص قوکه آن را فرس ایچ میکویند بسیار میباشد از برای قوش کلامشی و صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در میان آن کولها

مسند خلافت مصیر ان شکوه صاحبقران جهانکیر زینت پذیر میکشت و بند هماهای فرعنقا پیکر عهد ها مرتب داشته بکوهها در می آمدند و بغلغله و خروش و طنطنه طبل و کوس مرغان را رمانیده میپرانیدند و تا رسیدن نکولا دیکو قوشچیان قورالحوای قوا انفسکم میشنوانیدند اما از آسیب حمله جان کسل طغرل امان نمیدیدند و آواز طبل باز مرغان را براجتناب و احتراز میداشت **بیت** نه چندان ز مرغان باندك زمان، کرفتار میشد که وصفش توان، چه وفور طیور و کثرت مرغان دران مواضع بمرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانکشای ثبت کرده که شاهزادهای جغتای و او کدای یك زمستان در آنجا قشلاق کرده بودند و هر هفته پنجاه شتروار قو برسم شرلغر بادوی بزرك که در ظاهر سمرقند بود میفرستادند و العهدة علیه و هم دران زمستان اختر اقبال امیر سلیمان شاه باوج کمال صعود نموده بعز مصاهرت حضرت صاحبقرانی اختصاص یافت و طویهای پادشاهانه مرتب داشته پیشکشهای بسیار بمحل عرض رسانید و خدیجه سلطان بخت بیکم را با آن نوین کامکار دادند و امیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان بر حسب دلخواه او چنانکه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی کشت و امرا و نوینان باقامت رسوم استقبال قیام نمودند و دران قشلاق بشرف بساط بوس خسرو آفاق فایز شد **بیت** چو پرداخت شهزاده نامور، ز الجامشی پیش تخت پدر، بپرسیدش از راه و هر بیش و کم، ز هر در سخن راند شهزاده هم، وز آن پس بسی پیشکشها کشید زمین بوسه داد و ثنا کسترید، شهنشه بسی آفرین خواندش، بجای سزاوار بنشاندش جهان شاد از ان اجتماع کزین، کز ان تازه شد رونق ملك و دین، و در اثنای آن زمستان بر مقتضای رای حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر پسر

شاهزاده میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خدیجه معلی خانزاده
برسم طوی اقامت نمودند و هم در آن اثنا بر حسب عادت روزگار که هر شادمانی
را غمی و هر سوری را ماتمی در عقب میباشد و انه هو اضحک و ابکی مهد اعلی تماق
خاتون که حرم محترم صاحبقرانی بود از این سرای فانی بدار القرار ابد جاودانی نقل کرد
انا لله و انا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع آن حادثه بغایت متألم
شد و چهره همایون که دیده دین و دولت بآن روشن بود مصب سیول
ملال و محن گشت **شعر** القلب یحزن والعین تدمع ختم کلام مجید نظام
رسم آش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و ایتام فوق ما یتصوره
الاوهام باقامت پیوست و نعش محفوف بمغفرت را بکش برده دفن کردند
و غرمن لا یموت **ع** روانش بخلد برین شاد باد و چون زمستان بآخر رسید
صاحبقران گیتی ستان عزم دار السلطنه فرمود و همراه در پناه حفظ و تائید
آلهی کامران و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت **بیت** نبد دیر ملک
شکارستان نمی ماند شکار افکن شکار افکن همی راند و بفرخنده طالع مسعود
از قرشی گذشته در جلگاه دلکش کش بر لب آب خشکاد ر آقیا نزول فرمود
سراپرده شاه چرخ اقتدار زمین را کشیده زدیبا حصار همه دشت گشته
کران تا کران پر از خیمه و خرگه و سایبان **گفتار در قرلتای فرمودن**
حضرت صاحبقران چون از میامن آثار شوکت و اقتدار حضرت صاحبقران
کامکار آفتاب دولت ترک بتخصیص الوس جغتای باوج عظمت و جلال
صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت چنانچه از حدود مشرق تا بمغرب
پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم وافر که در یورتها پیاپی
از فتوحات متواتر بدست جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد باساقیان

معسکر ظفر مآب از روی مکنت و اسباب بر امرا دیگر عهد و زمان فایق بودند
هر آینه رای ممالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنت و کشور
کشائی اقتضاء آن فرمود که در شان لشکر اضافتی رود و در بهار آت ئیل سنه
ثمان و تسعین و سبعمائه در آق یار که از فر نزول همایون مهبط انوار بهجت
و افتخار بود بقرلتای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوبینان از تومانات
و هزارجات و صدجات و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسوم
طوی قرلتای و آداب آن بحشمتی و تجملی مرتب افتاد که جهان فریدون و افراسیاب
دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت کردن
سان سپاه بنفاد پیوست **بیت** سران سپه سربسر هر که بود بخدمت کمر
بسته فرمان شنود بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت
و مجموع التزام نموده خط باز دادند که بر حسب مقرر سپاه بعرض گاه رسانند
و تواچیان بزرگ که خط میستدند امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه
چاکو و امیر شمس الدین عباس و هم در آن ولا طویها خسروانه مرتب گشت و جشنهای
پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات بترتیب کرده شد بقتاقهای
گوهر آئین بر فرق خواتین بلقیس تزیین **مصراع** کهنی ثریا در ماه کرده منزل
و ساغرها بلورین بر دست ساقیان زهره جبین **مصراع** صافی ز هر کدورت
همچون ضمیر عاقل جهانی بشادی شد آراسته همه بوم و بر زیور و خواسته
جهان شد نهان زیر دیبای چین پر از در و گوهر بسیط زمین و مهد علیا
سویج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا که نهالی بود از دوحه ابهت و جلالت
رخسار افتخارش را حضرت صاحبقرانی خالی با میرزاده عمر شیخ دادند و بعد از
فراغ ازین امور بر حسب اجازت و اشارت حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه

بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ باندکان و امرا و تومانات نیز بسوی یورتهای
خود باز گشتند و حضرت صاحبقران مستقر سریر سلطنت فرمود و بعد از آن چند
روز ظاهر سمرقند مرغزار بلغر یغاج مرکز استقرار رایات فتح آثار آن حضرت شعار
گشت **بیت** نظام حال زمانه قوام کار جهان ، تمام گشته باقبال شهریار جهان
گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بطرف جته صاحبقران گیتی ستان
هم در اول سال مذکور امیر سلیمانشاه و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و برادرش امیر عثمان و از امرا قوشون و خانزاده بچکان صدیق تابان و سلطان سنجر
پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و تیلک قوچین و عید خواجه و توکل
باورچی و حضرت قاری با بیست هزار سوار بجته روان فرمود و چون از سیحون
عبور نموده از تاشکنت بگذشتند و بآسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ
امیر ملش اپردی و پسرش پیکش و بدرو صد رسکان تا پنجهزار مرد از شجعان و
دلاوران از جانب اندکان رسیده بدیشان پیوستند و چون بگوک توبه
رسیدند چند روز در آن موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول شدند
و از آن جا بدشمنان گرفت از راه عقبه ارچی روانه شدند و از مخالفان هر کرا
بیافتند **بیت** بکشتند یا بنده کردند اسیر ، زن و بچه شان برده برناو پیر
بغارت ببردند چیزی که بود ، ز خشک و تر شان برآورده دود ، باین طریق
اطراف و جوانب آن نواحی را بمراکب جلادت و صرامت می پیمودند تا از الماغ
گذشته و از آب ایله عبور نموده بقراتال رسیدند که یورت انکا توره بود
و در آنجا خبر یافتند که از توچیان او بجربوغا بچلکاهی که با چهارصد سوار
پیشتر بخبر گیری رفته بودند در شکارگاهی با قمر الدین در چار خورده جنگ
عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین بقتل آمده امرا از برای تحقیق کیفیت این

قضیه

قضیه حسن جاندار و مش و پیشکش را بفرستادند ایشان روی شهامت و جرئت
براه آورده چون بموضعی رسیدند که آن جنگ آنجا واقع شده بود کشته بسیار
دیدند افتاده و در آن میان از لشکریان خود از قوم منلغو شخصی را یافتند
زخمدار که از حیاتش رمقی مانده بود و چهل روز بعلف گذرانیده او را غمخواری
نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در آن موضع با قمر الدین جنگ کردیم و
بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمر
الدین بصوب صحرا ایخی بوچی روان شد امرا بی توقف در عقب او روانه شدند
و چون بکنار آب از پیش رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که
گویند سمور و قاقم در آن بیشهها میباشد رفته و سالها و عهدها که بسته بودند
و بیان از آب گذشته یافتند امرا چند روز در آن موضع درنگ نمودند و هر یک
کس خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاء ایشان بر آن درختهاء صنوبر عالی
که در آن بیشه بود کشیدند **بیت** تا از شیران سپاه حضرت صاحبقران ، باز ماند
بر درخت بیشه دشمن نشان ، یکوجب بوم زمین کشور دشمن نماند ، کین سپه
آب تسلط بر فراز آن نراند ، و چون زمان یورش ایشان در آن بیابانها قریب
شش ماه متمادی شده بود و لشکریان را زواده نمانده و در آن مدت بیشتر
بگوشت شکاری و پیاز صحرائی میگذرانیدند و هوا نیز سرد شده بود از آنجا
بسعادت معاودت نمودند و از راه الطون کول که راهیست که از دو طرف
او بحیرهٔ عظیم که آنرا اتراک کول گویند و منازل قطع کرده در سمرقند بپایه
سریر اعلی سعادت بساطبوس دریافتند **گفتار در توجه نمودن خدیو
آفاق بدشت قبچاق** ودر پاییز همین سال سنه اثنین و تسعین و سبعمائه
صاحبقران گیتی ستان عزم نهضت همیون بجانب دشت قبچاق جزم فرمود

سایر التفات بتفقد حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت **بیت** ز اسپان که
بودش بصحرا بلند • بیاورد از دشت چوپان کلند • کجا بود از آن لشکر نامدار • پیادم
کسی شاه کردش سوار • ز اسپ و سلاح و زر و خواسته • سپاهش سراسر شد
آراسته • و از سمرقند در ضمان حفظ و تائید ذو الجلال بسعادت و اقبال
روان شد و بر آب خجند پل بسته عبور نمود و زمستان در تاشکنت میان
پارسین و حبار قشلاق فرمود و در آن اثنا رای مصلحت نمایش زیارت مرقد
تابان فرقد شیخ قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته
آن قصد عنان توجه بصوب معموره خجند تافته از صدق نیت و صفای
طویت مراسم زیارت تبقدیم رسانیده ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق
را شاید بارباب استحقاق صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت معاودت نمود
و در آنجا مزاج میمون آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضه مرضی طاری
شد و غلواء سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت و مدت یک ماه بعین متمادی
گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک بودند
بیت از بیم تکسرش جهان میلرزید • وز لفظ ملالتش زبان میلرزید • او
جان جهان بود در آن حال از خوف • بر جانش دو صد هزار جان میلرزید • میامن
انفاس قدسی جهت امن و امان جهانیان بدعوات صالحات مواظبت نموده
زبان حال گویا و لا لا لفحوای این مقال باد امیرها الله کم **بیت** گر تیغ تو یکدم از نیاز
برخیزد • عصمت همه را زخان و مان برخیزد • از بستر غم کجای بدخواه تو باد • برخیز بسلک
و رنه جهان برخیزد • تا آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف سقم و ملال انجلا
پذیرفته میمون ذات بی مثالش را از دار و خانه ما هو شفاء و رحمة للمومنین
شربت شفاء کلی کرامت گشت روزگار زبان تهنیت بمضمون • المجد عوفی

از عوفیت والکرم • و زال علی اعدائک لا لم • و ما خصک فی بر تهنیة • اذا
سلمت فکل الناس قد سلموا • برگشاد و کانه خلایق شادمان و مستبشر گشته
هر کس شکرها گذارد و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک بحال
قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه با لشکر خراسان رسیده بسعادت بساط
بوس مستسعد شد رای عالی حضرت صاحبقران بترتیب لشکر التفات نمود
امرا و تومنیان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامه لشکریان را الکا
داد و بخشش نمود **بیت** در مخزن سیم و زر برگشاد • سپه را درم داد و دینار داد
ز اسپ و سلاح و زهر گونه بود • بهر کس بخشید و ساخت زود • و بعد از
ترتیب لشکر عزیمت چان را ابرام اهتمت فرمود و در قول که مرکز رایت نصرت شعار
بود تمور قتلغ اغلن پسر تمور ملک خان و کونجک اغلن و ایدکو از بک بوسم قولاوری
ملازم بودند و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه
که آفتاب در هشتم درجه دلو بود موکب همیون در ضمان و تائید ملک دیان
نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ را جهت ضبط
مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان را
مجموع باز گردانید مگر بانوی کبری چلپان ملک آغای بنت حاجی بیک چتر که در آن
سفر دولت آشنا بسعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و
چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح و فیروزی در نصر عزیمت حرکت کرد امرا تومان
و هزاره و قوشون هر یک بموجب یل روان شدند و چون بوضع قراسمان رسیدند
امرا و تومنیان ایشان را بمحل مناسب فرود آورده لوازم رعایت تبقدیم رسانیدند
و بواسطه برف و باران کی چند روز در آن محل توقف افتاد و چون خبر وصول
فرستادگان توقتمش خان بسمع مبارک صاحبقران رسید **بیت** بفرمود تا برکشاسند

راه، درآیندشان اندر بارگاه • چو دستوری از شاه دریافتند، بخدمت رهی
وا دبشتافتند، و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس یکدست شنقار و نه سر اسپ
راهوار که جهت پیشکشی آورده بودند بعز عرض رسانیدند صاحبقران
سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را شنقار بر دست سپهر اقتدار
مکرمت آثار اما از حمیت پادشاهانه چندان التفاتی نفرمود ایلچیان زبان
استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفار کشاده رسالت توقتمش
را بوساطت امرا از نوزده عرضه داشتند مخلصش آنکه آنحضرت نسبت
با من بمثابت پدر و ولی نعمت که تربیت پرور است چه سوابق حقوق انواع
ایادی و نعم که در باره من ارزانی داشته زیادت از آنست که از هزار یکی
و از بسیار اندکی شرح توان داد اکنون کردار تباه و مخالفت بی جایگاه که
از شورش بخت تیره روز و افساد مردم شریر بدآموز نادان اقدام نموده ام
و از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرمایند
ضمیمه سایر الطاف و اعطاف کرده من حد خود شناخته ام بعد ازین یکسر
موی پای از طریق متابعت بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت
گذاری هیچ دقیقه فرو نگذارم بیت یکی بنده باشم بفرمان شاه، نپیچم
دگر سر ز پیمان شاه، حضرت صاحبقران فرمود که در مبادی حال که او از
دشمنان جسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلوم است
که او را بسلک فرزندان درآورده رعایت او بچه مرتبه کرده شد و از جمله
برای او لشکر بارس خان کشیدم و بدان سبب چندین اسپ لشکریان و
اموال و اسباب فراوان در آن زمستان عرصه تلف شد و با وجود آن در تقویت
و تمشیت او اهتمام نمودم تا ایل او را از ایل ارس خان جدا کرده باو دادم

ودست

و دست او را بنوعی قوی داشتم که بر تخت الوس جوجی بخانی استقرار یافت دولت
از فضل باری تعالی است اما سببش من بودم او را من بزبان عطوفت و شفقت
پسر خوانده ام و او مرا پدر میگفت و چون دولت برو قرار گرفت و قوتی و شوکتی
در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی
بجای نیاورد و چون ما بایران زمین نهضت نموده بتسخیر فارس و عراق
مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را
خراب کردند وسایرا التفات بر آن نینداختیم تا مگر از کردار ناپسندیده خود
انفعال یافته باشد و دست از فضولی باز دارد و او از شراب غرور چنان
مست و بیخود شده که اصلا نیک از بد باز نمیداند دیگر بار لشکر کشیده
گروهی انبوه بمغلای پیش فرستاد و بولایت ما درآمدند و همانکه روی توجه
بجانب او آوردیم سپاهی سپاه ما نادیده فرار اختیار کرد و اکنون که از عزیمت
ما آگاه شده از در عجز درآمده عذرخواهی مینماید چون بکرات نقض عهد
و پیمان ازو مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دور است عزیمتی که
کرده ایم و لشکر از هر جهة جمع آورده بتوفیق ربانی و تائید آسمانی بامضا
خواهیم رسانید ع تا در میانه خواسته کردگار چیست • ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و با این همه اگر راست
میگوید که طالب صلح است میباید که علی بیک را باستقبال ما فرستد تا ما
با امرا جانقی کرده آنچه مصلحت باشد بجا آوریم و بعد از اقامت رسم طوی ایلچیان
را خلعتهای زردوزی پوشانیده و وثاق تعین نموده مثال داد که مراسم رعایت
و مراقبت بتقدیم رسانند و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قرلتای
کرده با شاهزادگان و امرا مشورت کرده و ایلچیان توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده

والختر سعد باتمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشای براو نهاد و از یسی
قراجق و صبران گذشته سه هفته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کرده
اسپان از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده در پنجشنبه غرهٔ جمادی
الاول سنه مذکور بموضع سارق اوزن رسیدند و چهارپایان را سیراب
گردانیده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز
در انجا توقف نمودند و بعد از ان گذرگاه باز جسته کورگه کوچ زدند و کوچ
کردند و بشنا از آب بگذشتند و در آن شب دو نوکر ایدکو اوزبک گریخته
به بیابان و چول بطرف توقتمش خان بدر رفتند حضرت صاحبقرانی در عقب
ایشان کس فرستاد و بایشان نرسیدند و رایت نصرت شعار از انجا روان
شد و سپاه ظفرپناه در بیابان در مغاکها آب یافته میرفتند در چهارشنبه
بیست و یکم ماه مذکور بکوهی رسیدند که بکچک تاق مشهور است و از آنجا
کوچ کرده دو شب در میان روز جمعه موضع الغ تاغ مخیم نزول همایون گشت
مهر سپهر صاحبقرانی و جهانبانی بنشاط نظارهٔ آن دشت ببالای کوه برآمد
صحرا در صحرا سبزه بود و آنروز در انجا توقف فرمود و امر عالی نفاذ پیوست
که لشکریان سنگ آوردند و در آن محل نشانه بلندی مانند مناری برافراشتند
و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام بر آن نگاشتند تا یادنامه
بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرده شکارکنان روان شدند و
بکنار آب ییلانجوق رسیده فرود آمدند و از آب گذشته بعد از هشت
روز بموضع اماقراغوی رسیدند و چون از ابتدای نهضت مبارک قریب
چهار ماه گذشته بود و لشکریان را انق نمانده و از اطراف آن بیابان پنجاه
و هفتاهه راه هیچ آبادانی نیست در اردوی همایون که از غایت مجال و کثرت

شجعان

شجعان و ابطال و بسیاری خیول و جمال دریایی بود در جوش و جهانی پر ولوله
و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه یکسر گوسفند بصد دینار کپکی و یکمن غله
بد و صد دینار رسیده بود و یافت نمیشد حضرت صاحبقرانی قولی فرمود و
با امرا، تومان و صدجات و هزارجات و دهجات جار رسانیدند و مجلکا ازیشان باز
ستدند که هیچ آفریده در اردو نان و کماج و بغرا و تتماج و رشته و اماج و امثال
آن نپزد و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند
از یکمن آرد بسنگ ابتاد که عبارت از هشت من شرع بود با اضافه سبزی که
آن را مطر گویند شصت کاسه بلماق بیرون آمد و مقرر فرمودند که لشکریان
هر یک بیک کاسه از آن قناعت نمایند و اکثر سپاه آن هم نمییافتند و بعضی
که میتوانست خود در روزگار میگذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت
صاحبقران روز دوشنبه اول جمادی الآخر شکار اختیار فرمود و تواچیان
برانغار و جوانغار جار رسانیده سپاه جرگه کاروان شدند و تمام آن صحرای
بی پایان فروگرفته وحوش و طیور بیشمار برآمدند و بعد از دو روز تمام مشی
کرده **بیت** چو شه هر سو که مرکب راند حالی ، زمین از گور و آهو کرد خالی
چو لختی کشت و صید افکند تا چاشت ، از آنجا سوی منزل راه برداشت ، وز آن
نخجیرگاه آمد سوی تخت ، بفیروزی قرین دولت و بخت ، و سپاه از فر اقبال
شاه عالمپناه از گوزن و آهو و دیگر انواع نخجیر چندان صید افکندند که چنان
کثرت بی قیاس با وجود چنان تنگی که دست داده بود فربه را گزین کرده بر مساله ششلك
و لاغرها را میگذاشتند **بیت** نه هر جنس چندان گرفتار شد ، که گیرنده را دست
بیکار شد ، و از جمله نوعی آهو در آن صحرا یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن
هرگز مشاهده ننموده بودند و مغول آن را قندغای میگویند و مدتی توت لشکریان

از کوست شکاری آماده بود **گفتار در عرض دیدن حضرت صاحبقران**
بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحبقران سپهر اقتدار بر توقف
بر باز دیدن حد و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکران میمنه و میسره
و قلب و جناح چون کوه بتیغ و آهن نشسته و مرکبان باد پیمای دل چون آتش
جهنده از دل آهن برگستوان نهان کرده **بیت** سپاهی بکثرت فزون از شمار
ظفر پیشگان تسلط شعار • بهیجا چو آشفته پیلان مست • همه نیزه و گرز و خنجر
بدست • گرفته سپرها ز چرم نهنگ • بر افکنده برگستوان پلنگ • نه از زخم کشتا
باک و نز تیغ تیز • نه از آب بیم و نه از آتش گریز • بمردی یکا یک بکوشش گروه • بر زخم
سندان بر حمله کوه • بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره
و صولت گردون سراسر مکمل و آراسته فوج فوج و تومان تومان بموجب حکم خود دیوان
شده متوجه عرضگاه گشتند **بیت** جهاندار چون لشکر آماده گشت • بر آمد
بر اسپ و در آمد بدشت • یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر • بجنگ اندرون گرزه
گاو سر • عنان را بسوی جوانغار تافت • جهان سر بسر کوه فولاد یافت • در آمد
روان از سر صف نخست • فرو جست بردی بیک راست چست • که تومان
او بود آن آغاز صف • گروهی همه تیغ و خنجر بکف • بقصد عدو تنگ بسته میان
بالماس کین تیز کرده سنان • سپهبد زده زانو اسپی کشید • زمین بوسه داد و
ثنا گسترید • که بادا جهان از کران تا کران • بفرمان صاحب قران جاودان
سر و جان ما اندره دین و داد • فدای سم مرکب شاه باد • بر ایشان جهاندار کرد
آفرین • که آباد باد انکه ز آن زمین • و چون حضرت صاحبقران تومان بردی
بیک توشون توشون بنظر التفات احتیاط فرمود بسعادت و اقبال پیش
راند تومان خدایداد حسینی مکمل و آراسته صفها کشیده بودند **بیت**

سپاه هم

سپاه همه صف در و رزم ساز • دلیران گردنکش سرفراز • سواران جنگی و مردان
کار • کمند افکن و گرد و خنجر گذار • خدایداد بعد از اقامت رسم اولجامیشی و پیشکش
زبان اخلاص بعرض شاه دعا بر گشاده **بیت** بسی آفرین کرد بر شهریار • که باشی چنین
جاودان کامکار • چنان باد گیتی که کام تو بود • فلک بنده اختر غلام تو بود • تن و
جان ما بندگان سر بسر • فدای ره خسرو تاجور • شهنشه مر او را نوازش نمود
بسی آفرین کرد و حرمت فزود • و بعد از تومان خدایداد شیخ تمور پسر آقتمور بهادر
با هزارها سلاح و صفها آراسته ایستاده بودند **بیت** سپاه سبک حمله تیز چنگ
گشاده بکین جستن خصم چنگ • چو سیل دمان و چو شیر ژیان • بکف تیغ و گرز و
کمند و کمان • شیخ تمور بهادر رسوم سکوبندکی بتقدیم رسانید و زانو زده
اسپ کشید **بیت** و زان پس دعا کرد بر شهریار • که بادا مطیعت فلک بنده وار
بکام تو بادا زمین و زمان • نگهبان جانت خدای جهان • چو ما بندگان در دهست
بنده وار • بهر وقت و هر جا هزاران هزار • جهانبان ز گفتار او شاد گشت • برو
آفرین کرد و ز انجا گذشت • و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده
عمر شیخ صفها مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت بر افراشته در آن صحرای وسیع
المجال راه بر گذرندگان صبا و شمال بسته بودند **شعر** ز انبوه لشکر در آن
پهن دشت • بصد حیله باد از هوا میگذشت • سپاه سر افراز گیتی فروز •
سواران جنگ آور کینه توز • همه با دل شیر و نیروی ببر • ز نوک سنانشان خراشیده
ابر • چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون و تایید الهی سایه
وصول بر ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نمود
بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که از چنان شاهزاده سزد پا پیش همیون را
زانو زده با تهنیه فایح بسیار است **بیت** که ای در ملک دین فیروزی از تو کلیه

تیغت از فتح عدو بند گشاد از حد چین تا مرز دربند نکو برکت ز تخت ارجمندی
که خود تخت از تو دارد سربلندی بهر منزل که مشک افشان کنی راه منور باد
چون خورشید و چون ماه بهر جانب که رو آری تبقدیس رکابت باد چون
دوران جهانگیر کمر بسته بدرگاه تو از جان غلامان نماید فراوان
جهاندارش فراوان آفرین خواند دعایش بر زبان مرحمت راند که از بخت
بلندت یاوری باد بر اعدایت همیشه برتری باد وز آنجا شادمان مرکب روان
کرد غبارش باد را عنبرفشان کرد و چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده
عمرشیخ نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمان شاه
کران تا کران آن دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده ایستاده بودند
بیت سپاهی ز ریگ بیابان فزون که کین نهنگان دریای خون همه تند و
کینه کش و درنده سان ستیزنده و جهانسوز و دشمن کنان ایشان نیز بطریق
معهود بنای ادب سپردند و هر یک رعایت رسم بجای آوردند بیت همی خواندند
بر شهریار آفرین که بی تو مبادا کلاه و نگین خدایت بهر کار یاری دهاد جهانت
بکام و فلک بنده باد وز آنجا باقبال بگذشت شاد ز گرد رهش عطرسا گشته
باد بعد از آن ماهچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش پرتو سعادت بر لشکر
شاهزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی گران چین چین حشمت شان
رونکار چون زلف پریشان خوبان بهم برآمدی و از صدای خروش قهرشان
مهر سپهر چون دیده بلادیده و عاشقان تیره و خیره ماندی فضای آن صحرا
بی انتها را از غایت کثرت بتنگ آورده صفها آراسته بودند و ایستاده
سپاهی بر بسیاری از حد فزون یکایک برومی ز رستم برون دلاوران
پرخاشجوی دلیر و قوی هیکل و تندخوی چو شیران در خشم و پیلان مست

زجان از پی آب رو شسته دست و چون صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن
جهانسوزان پرخاشجوی برگماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم و بجای
و عرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب را بفنون دعا و ثنا
بیاراست که بیت ای شاه سریر آفرینش دعایت حرز جان اهل بینش
گذشته ز اختر و انجم کلاهت گرفته مشرق و مغرب سپاهت فروغ لعل خورشید
از نگینت طلوع صبح اقبال از جبینت ز بهر سجده پشت گاه و بیگاه کلاه
افکنده هم خورشید و هم ماه مظفر باد از دولت نشانه مبادا یک زمان بی تو
زمانه همیشه حشمتت در چاره سازی بقا در سوزی و عاجز نوازی سپهر را
در فرمان روائی خدایت یار در کشورکشائی شهنشه را خطاب شاهزاده
نشاط افزود و شد خاطر گشاده برو کرد آفرین از شادکامی که ای شایسته
فرزند گرامی چراغی چون اندر دودمانم چراغ روشن نباشد چشم جانم بهر کاری
یزدان یاریت باد ز عمر و ملک برخورداریت باد و چون بهمین منوال لشکر
قول ظفرقرین که از وفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت آیین
فوج فوج بترتیب عرض ملاحظه همایون دریافتند و امرا و نوئینان بمراسم آداب
معهود قیام نمودند در برانغار لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار میرانشاه
بهادر دلاور را که سرمه دیده روشن اقبال را جز گرد عرصه حرب و قتال ندانستندی
و گلگونه رخسار برافروخته سعادت بغیر از خون مبارزان میدان جلادت
نشناختندی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی باوج گردون برافراخته
بسیط هامون را کران تا کران فرو گرفته بودند بیت سپاهی بر بسیاری از
ریگ بیش گذشته که مردی از جان خویش ندیده کسی پشت ایشان بجنگ
بجستی چو باد و چو کوه از درنگ فروزنده آتش کارزار فرازنده رایت شهریار

وچون حضرت صاحبقران ظفر در رکاب ونصرت عنان بایشان رسید
امیرزاده میرانشاه که شهسوار میدان سلطنت وکامکاری بود پیاده شده
پیش آمد وآنچه از رسوم وآداب آن مقام بود **مصراع** چنان کز چنان
نامداری سزد • بجای آورد وطوطی ناطقه را بادای وظایف ثنا شکرخا کردانید
که ای شاه دریا دل پاکدین • فروزنده تخت وتاج ونگین • جهان آفرین تا جهان
آفرید • چو تو پادشاهی نیامد پدید • جهان تا (?) زداد یزدان پاک • نتابنده خورشید
تا تیره خاک • بگیتی همه خوبی اندر نشست • کجا هست مردم همه یاد داشت • توئی در
جهان شاه بیدار بخت • تو ای دیده دولت سزاوار تخت • درخشنده تیغ عدو
سوز باد • درفش وسنان از تو فیروز باد • درین داوری داورت یار باد • سر بخت
دشمن نگونسار باد • خدیو جهان بخش صاحبقران • زگفتار شهزاده شد شادمان
بر او آفرین خواند وبر لشکرش • سخنها بسی گفت اندر خورش • که بیدار دل باش و
سنجیده گوی • ببین دادن پناه آور وکام جوی • مکن ایمنی در سرای فسوس • که که
روشن نشست وگهی آبنوس • زتو نام باید که ماند بلند • نگر دل نداری بگیتی نژند •
جهان آفرین از تو خشنود باد • سر بد سگالت پر از دود باد • وهمچنین دیگر
برادران امرای نامدار ونوینان رفیع مقدار مثل محمد سلطانشاه وامیر حاجی
سیف الدین وامیر جهانشاه جاکو ودیگر امرا وسپهداران که تعرض بذکر هر کس
نموده موجب تطویل کلام میشود هر یک تومان خود را از هزاره وقوشون
قوشون مرتب داشته ومکمل بر آراسته وبجای خود داشته بودند وحضرت
صاحبقران بهر فوجی که میرسید امرا زانو زده اسپان میکشیدند وبزبان
اخلاص ودولتخواهی وظیفه دعا وثنا خوانی بادا میرسانیدند وعاطفت پادشاهانه
همه را استمالت فرموده بستایش وتحسین بلند پایه وسرافراز میگردانید

تا ابد روز از دولت نام که جمشید خورشید بر خنگ فلک سوار میگشت
تا بهنگام شام که قهرمان گردون سپاه ستاره عرض میداد لشکری بآن نشان
بنسانی که در جلگاه کش بموضع آقتاد مقرر شده بود وامرا خط بان داده بودند عرض
دیده بعد از ان کوه که زده سورن انداختند وفرود آمدند روزگار از شوکت
صاحبقران کامکار وکثرت وترتیب آن لشکر جرار متعجب مانده مصدوقه **بیت**
ای سپاه هست را ظفر لشکرکش ونصرت یزک • مر یقین بر طول وعرض لشکرت واقف
نه شک • برای العین مشاهده نمود **گفتار در روان کردن حضرت صاحبقران کشور
گشا امیرزاده محمد سلطان را بمنغلای** حضرت صاحبقران امرا وسران سپاه را بانعام ونوازش
استمالت فرموده خواست که منغلای روان سازد دران حال امیرزاده جوان بخت
محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منغلای او باشد حضرت صاحبقران
را ان جرات ودلاوری بغایت پسندیده آمد وملتمس او را مبذول داشته
مقدم لشکر ساخت وزبان عاطفت واستمالت بنوازش وتربیت او بر گشاده
کامید سپاه وسپهبد بتست • که روشن روان باشی وتن درست • ودر روز
جمعه هفتم جمادی الآخر باختیار واتقان صناعت تنجیم بطالع فرخنده و
اختر سعد منغلای از پیش روان کردانید وعظمای امرای نامدار بملازمت
رکاب همایونش تعین فرموده تا غایت اند دشمنان خبری نیافته بودند شاهزاده
وامرا روانه راه رفته بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند وهنوز
تمام فرو ننشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحبقرانی فرستادند وفرمان
قضا جریان نفاذ یافت که عجز چیان دانسته کرفته تفحص نمایند که افروزندگان
آتش بکدام طرف رفته اند وسفارش فرمود که از حال لشکر نیک باخبر باشید
وحزم واحتیاط شرایط مرعی داشته تغافل نورزند **بیت** بفرزند شایسته فرمود شاه

کہ آگاه باشد ز حال سپاه • تن آسانی و غفلت از کارها • نداند صواب و ندارد روا
نپوید مگر بر طریق خرد • بود دایم آگه ز هر نیک و بد • وچون اشارت علیه بشاهزاده
کامکار و امراء نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب و روز کوچها
دور میکردیدند و تفحص کنان میرفتند وچون بآب توبل رسیده بگذشتند
قراولان خبر رسانیدند که هفتاد جا آتش دیدیم و هرچند در تفتیش آن کوشش
نموده شد از هیچکس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت صاحبقران عرضه داشتند
وچون صورت حال بمسامع جلال رسید فی الحال کوچ کرده بر تعجیل براندند وچون
بآب توبل رسید بواسطه عبور لشکر مغولی کنار خراب شده بود حکم شد
تا لشکریان چوب و خاشاک جمع آورده کنار آب راست کردند و صاحبقران
کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور نمودند و بمغولی پیوستند
عساکر گردون مآثر دشت و هامون را در زیر سم ستوران گیتی نورد آوردند و
از مخالفان اثری و خبری معلوم نمیشد و هر کس بخبر گیری میرفت در آن بیابان
بی پایان سرگردان گشته از کس نشان نمی یافت صاحبقران کامکار بالهام
دولت ثابت ارکان شیخ داود را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران بخبر
گیری فرستاد و او مردی دلاور و کاردان بود در بیابانها و ریگستان بر راه شده
و در کفایت کارها عظیم زحمت کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده بر حسب
فرمان روان شد و دو شبانه بتعجیل براند در شب دوم الاچوقی چند یافت
در پس پشته با دیگر بهادران پنهان شدند وچون صبح دمیدن گرفت سواری
از آن الاچوقها بیرون آمد بهمی میرفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت در عقب او شتافته
او را بگرفتند و بحضرت صاحبقران رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت
فرموده شیخ داود را بانعام پادشاهانه مخصوص گردانیده کمر و ترکش زرین

وخلعت خاص ارزانی داشت و از آنکس احوال توقتمش خان پرسید گفت یکماه
باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند
روز است که ده سوار جبه پوش آمده اند و در این نزدیکی ما پشته ایست آنجا
میباشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحبقران عید خواجه را با سی مرد
تعیین فرمود که آن مردم الاچوقها را کوچانیده بیاورند عید خواجه مردم الاچوقها
را چنانچه امر شده بود بیاورد و قماری بیاول را فرمان داد که با بیست سوار برود
و آن ده سوار که در پشته اند کوشش نموده بیاورد قماری رجب فرموده متوجه
شد وچون بایشان رسید بجنگ پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی را
دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق نموده و
منازل و مراحل بسیار پیموده از بسی آبها و کوهها عبور نموده روز دوشنبه بیست و
چهارم جمادی الاخر بکنار آب تیق رسیدند غورجی بعز عرض همایون رسانید
که این آب را سه گذر راست یکی را ایغریالی گویند و دوم را بورجت و سوم را که
از همه کوچکتر است جیم لجت حضرت صاحبقران که ضمیر منیرش مطرح انوار
صدق و صواب بود فرمود که از این گذارها گذشتن مصلحت نیست چه شاید که
دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که ببالای آب روان شویم و توکل بر حفیظ
مهیمن جل و علا کرده بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت کوچ کرده ببالای آب
رفته سوار و پیاده از هر جا خود را بر آب زده بشنا میگذشتند و بدو روز تمام
آن لشکر بیکران از آن آب گران عبور نمودند و شش روز دیگر منازل پیموده بآب
سمور رسیدند و قراول لشکر منصور پیش رفته بودند صدای غلغله دشمنان
شنوده آن معنی را بحضرت صاحبقران عرضه داشتند و در آن حال امیرزاده محمد
سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالم پناه آورد وچون اوضاع از و

استفسار نمودند و تحقیق شد که مخالفان کجا اند یرلیغ لازم الاتباع صدور
یافت که هیچکس از هزاره و قوشون خود جدا نشوند و لشکریان در شب آتش
نیفروزند و لشکر ترتیب داده فوج فوج روان شدند **بیت** چو از دشمنان
آگهی یافت شاه • که آید دلیش بضبط سپاه • بیاراست لشکر بآیین و ساز •
همه جنگجویان دشمن گداز • روان شد سپه فوج فوج • چو بحری که جوشان در آید
بموج • و چون حوالی آب ایلک مخیم نزول همایون گشت • حضرت صاحبقران
صباح دوشنبه غره رجب سوار شده بر سر پل بایستاد و فرمان داد که منغلای
پیشتر از پل گذر کنند و چندان توقف فرمود که تمام لشکر قول از قول بگذشتند
و برانغار و جوانغار هر کس از مقابل خود بر آب زده بگذشتند و بعد از آن قرین
فتح و فیروزی از پول گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان
گرفته بیاوردند حضرت صاحبقران گیتی ستان از ایشان اخبار استفسار نمود
تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود دو نوکر آید کو از اردوی شما
گریخته آمدند و او را از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از ریگ
بیابان و برگ درختان میرسد توقتمش خان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد
افتاده دود از سر بر آمد و گفت من نیز دو چندان لشکر جمع کنم و در زمان
خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست راست و دست چپ را جمع آورد
و اکنون در قرق گول نشسته است و باز بطلب لشکر فرستاده **شعر** غلط
بین که بدخواه را در سر است • که فیروزی از کثرت لشکر است • نصد رنج و کوشش
نماند بجان • که جمع آورد لشکری بیکران • نداند که هنگام رزم آوری • نه حق نصرت آید
نه از لشکری • سعادت شود روز کین دستگیر • نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر •
و توقتمش خان را تصور چنان بود که حضرت صاحبقران چون بآب ایتو رسد از

گذارها

گذارها عبور نماید و در مکمن فرصت مترصد آن راهها بوده آن حضرت از
الهام آسمانی آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته و بدینجا رسید
و چون رای عقده کشای صاحبقران بکیفیت اوضاع توقتمش خان احاطه یافت دو روز
در آن منزل اقامت نمود تا عساکر منصوره تمام برسیدند و میمنه و میسره ترتیب
داده امر فرمود که توقها و چترها آماده دارند و پیرامون لشکر همایون را طناب
زده قسمت کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکنند برحسب فرموده کاربند
شدند و شرایط حزم مرعی داشته آن شب در آن مرحله بسر بردند **بیت** دگر روز
چون خسرو خاوری • بر آمد برین کاخ نیلوفری • از آنجا کوچ کرده روان شدند
و در هر منزل بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحبقران مجموع
امرا را از تومانات تا صدجات احضار فرموده همه را بتجدید تربیت فرموده خلعتهای
فاخر بخشید و ایشان را و لشکریان را جبه‌های لایق داد • چو بحر عنایت در آمد
بجوش • سپه جام انعام کردند نوش • سران را همه خلعت خاص داد • ببخشش دل ممکنان
کرد شاد • در گنج کوپال و برگستوان • همه جبه و تیغ و تیر و کمان • گشاد و بلشکر
پراکنده کرد • وز آنجا روان شد بعزم نبرد • و در اثنای آن راه بگل و لای عظیم رسیدند
و بتعب و مشقت بسیار از آن وحل گذشته فرود آمدند و در آن روز قراولان
کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قوشون ظاهر شد و باز خبر رسید که در عقب
ایشان غلبه دیگر پیدا شد حضرت صاحبقران بسعادت پیش رفت و لشکر
را فرمود که صف راست داشته میمنه و میسره آراسته روان شوند درین حال
قراول یکی را از دشمنان گرفته بیاورد و او را بعد از استفسار احوال بیاساق
رسانیدند و سونجک و ارغونشاه را بفرستاد تا از سپاه دشمن خبری باز دانند
و چون برحسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده بودند باز گشته رفته

بودند و ایشان هرچند در تفحص و تفتیش سعی بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری
نیافتند و چون باز گردیدند حضرت صاحبقران مبشر را بهمان کار نامزد
فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت ننماید مبشر با چند
مردم مردانه بتعجیل تمام روانه شد و در اثنای راه بجنگلی رسید و در آنجا از دور
دودی دید و چون نیک متوجه شد آواز هم شنید کس فرستاد تا کیفیت وضع
معلوم نموده قلت و کثرت ایشان باز داند و چون بتحقیق پیوست که طایفه
از لشکر دشمن مردم خود را مرتب داشته بر سر ایشان راند **بیت** چو دشمن شد
آگه که لشکر رسید • برآمد بزین تیغ کین سر کشید • بجز جنگ چون چاره ره نبرد
صف آراست و زبیم جان پی فشرد • شد از باد کین آتش جنگ تیز • قضا فتنهٔ
خفته را گفت خیز • تائید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان و انصار حضرت
صاحبقرانی بود یاوری نمود و سپاه ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده چهل کس را
از ایشان دستگیر کردند و بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحبقران
مبشر را بانواع تربیت پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که با او بودند بصنوف
عواطف سرافراز داشته اکلکا فرمود و از گرفتاران توقتمش خان استفسار
نموده عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر را جابجا رسانیده بود که در موضع قرق
کول جمع شوند ما بندگان برحسب فرمان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و بسبب تخلف
از میعاد ندانستیم بتابان واسطه در بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا باین
بلا مبتلا شدیم و چون حکایت تمام معروض افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان
فرمان داد و درین اثنا پسر مهاق را بزخمی مجروح گردانیده بحضرت آوردند و
از نونده بعرض رسانید که بنده از طرف سرای بیش خان میرفتم او را در محلی که
وعده گاه بود نیافتم و بدیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحبقران گیتی ستان جلال

پسر امیر جهید

پسر امیر جهید را با ایدیلو ترخان و مولی و صاین تمور و جمعی از بهادران بقراولی تعین
فرمود و فرمان داد که چون سپاه دشمن ببینند اگر بسیار باشند خود را بدیشان
ننموده گریزان شوند تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و هرچه روی نماید
اعلام نمایند امیر جلال و امرا و بهادران برحسب فرمان روان شدند و چون
از لای و گل و آبها بگذشتند سیاهی سپاه دشمن بدید آمد و از ایشان پانزده
نفر جدا شده پیش آمدند و از بن صاین تمور پیش راند و با ایشان سخن کرده
باز گردید و مولی بر آنحضرت فرستادند تا صورت حال معروض دارد و او از
مرو سرعت سیر استعاره کرده بپایه سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت وضع
دفع کرد **ذکر محاربه قراولان و کشته شدن امیر ایکو تمور** چون خبر مذکور
بحضرت صاحبقران رسید اشارت علیه صدور پیوست که امیر ایکو تمور با بهادران
پیش رود و از مخالفان خبر تحقیق بیاورد که کجا اند و با اندک و در جمیع احوال
طریق حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار بامتثال ارشاد روت جسته
بتعجیل روان شد و از وحل عظیم و دو آب گذشته با امیر جلال حمید و دیگر
قراولان ملحق شد و چون بیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دیده که بر بالای
پشته ایستاده بودند و نظاره میکردند فی الحال جمعی از مردان کار و مبارزان
تیغ گذار بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون توجه ایشان مشاهده
کردند باز گشته از پشته فرود رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان
بر آمدند و از آنطرف پشته سی قوشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در
مغاکی صف کشیده جنگ را مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده و چون
بر آن حال اطلاع یافتند همانجا توقف نموده خبر بامیر ایکو تمور فرستادند و او در
زمان روان شده ببالای پشته بر آمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بودند

جنگ کردن مصلحت ندانست وصواب در آن دید که باهستگی باز گشته از
آبها بگذرند سپاه خود را دو باز کرده اند وخود با اندک نفری در عقب لشکر
باز ایستاد دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان دور است وآب و وحل بسیار
در راه دوان بر امیر ایدکو تمور راندند واو از کمال شجاعت ودلاوری پای ثبات
بفشرده وبر حمرتی آهن گذار چند قوشون را باز داشت وچندان کوشش نمود
که تمام لشکر منصور سالم از آب ولای بگذشتند ودرین اثنا از قضا تیری
باسب او رسید واو نیز زخم خورده بود با وجود آنکه دم حو[illegible] داشت بهمان اسب
تیر خورده از آب بگذشت وچون اسب را قوت نماند بیفتاد اسپ دیگر پیش
کشیدند که بر نشیند هنوز سوار ناشده بتیر دیگران شست لا مرد لقضاء الله
کشاد یافت وبر مقتل آن اسپ آمده عرصه تلف کشف ومخالفان غلبه کرده
بانبوه کرد او بر آمدند وآن دلاور نامدار عالیمقدار پیاده پای ثبات بیفشرد
واز غایت حمیت وفرزانگی دست جلادت ومردانگی از جنگ باز نکشید تا
دشمنان او را نشناخته شهید کردند انا لله وانا الیه راجعون بیت زمکر
جهان هیچکس جان نبرد • کس این رقعه با وی بپایان نبرد • ندارد جهان دوستی
با کسی • بنا بی درو مهربانی بسی • جهان را بدین گونه شد رسم وراه • نوازد بکام و
ندارد نگاه • ودراز واقعه هایله که چراغ دولت مخالفان را وقت فرونشستن
بود وخانه روشن میکرد هر ملک پسر ایدکو برلاس ورمضان خواجه ومحمد
ازلات را نیز بدرجه شهادت رسانیدند بیت چراغی که آن فرو خواهد نشستن
کند در وقت مردن خانه روشن • حضرت صاحبقران بنفس مبارک با اندک
سپاهی درین حال بکنار آب رسید وامیر حاجی سیف الدین وامیر جهانشاه
ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه بصدور پیوست وسپاه پیاده کشته

از آب بگذشتند وبر خمر تیر خاره گذار یاغی را براندند بیت ببارید تیر از
کمان سران • بر آن رزمجویان وجوشن وران • براندند اعدا بشمشیر وتیر • بر
آورده از جان ایشان نفیر • نماند از مخالف کس آنجا بجای • که رو بر ندارد بر شیر پای
ودران معرکه جلال الحمید وظایف نیکو بندگی بجای آورده باسی کس بر سه قوشون
از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت ومردانگی ودلاوری
بظهور رسانید وزمان زمان طبل بازفر وکوفته سبز خنک رعد شیهه برق
آهنگ را با قطاس هیبت ویاس هر جانب میتاخت واز جر کمان وصفیر تیر صدای
فنا در گوش مخالفان می انداخت بیت خروشان وجوشان گرفته بچنگ • کمان
کیانی وتیر خدنگ • روان کرده از برج زاغ کمان • عقاب اجل را سوی دشمنان •
وباین دستش انگشتی نیز داد مردی ومردانگی داد واز دشمنان سرکش را دستگیر
کرده بیاوردند حضرت صاحبقران از آنجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین
نزول فرمود وجماعتی را که دران موقف هولناک پای ثبات فشرده بودند وشرایط
سربازی قیام نموده بانواع تربیت ونوازش بلند پایه وسرافراز گردانید وحکم ترخانی
ارزانی داشته فرمان که تا ساوکلان دست رد بپیش ایشان ندارند وتا نه گناه از فرزندان
ایشان صادر نشود نپرسند بیت چنین داد پاسخ که تا از نژاد • هر آنکس که
از تخم ایشان بزاد • کنند شان نپرسند ابنای ما • کزین پس نشینند بر جای ما •
وخویشان امیر ایدکو تمور را که بفوز شهادت فایز شده بود عنایت ومرحمت بسیار
فرمود واز آنجمله شاه پسر قلنجای را بمزید عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید
وراه ورسم امیر ایدکو تمور را باو داده مهر کلان ومهر پروانه را بدو سپرد و
چون قریب شش ماه بود که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال گشته بود
ومیرفت بمحلی رسیده بود که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر میشد

چنانچه هنگام بودن آفتاب در برج شمالی نماز خفتن در آن موضع بحسب
فتوی شریعت غرّا واجب نمیشد و بعد از آن حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت
روان شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت و اقبال بر افراخته بر بلندی فرود
آمدند **بیت** بر آن پشته سلطان فریادرس، بر آسود تا صبح بر زند نفس، جهان
کسوت سوکواری فکند، بر افراخت خور افسر ارجمند، وز آنجا بسعادت و اقبال
روان شده چون توقتمش خان بنی ایستاد که لشکر منصور برسد و قراولان سپاه
دشمن هر روز خود را مینمودند و باز کردیده میرفتند و آن بیابان بی پایان را پیش
کرفته توقف نمیکردند حضرت صاحبقران با شاهزادکان و امرا مشورت فرموده
امیرزاده عمر شیخ را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شوند و بتعجیل
رانده باو رسد تا بضرورت بایستد و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی
سیف الدین و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او بودند و چون ایشان
بامتثال امر مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منغلای انجانبین بهم رسیدند
اند رای اعلی چون برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت
فیروز **بیت** روان شد سوی دشمن کینه خواه، بنیروی اقبال و عون اله و
در آن روزها از کثرت ابر و بارندکی **بیت** هوا تیره بود و سحاب از زمین قضا
خنجر فتنه میکرد تیز **گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیش سترک و وقوع جنگ بزرک**
صاحبقران کیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و
سبعمایه موافق توی ییل که هوا بعد از شش روز کشاده کشت در موضع قندرچه
بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شد و هفت
قول مقرر فرمود بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی
از نتایج الهامات ربانی و تائیدات آسمانی اند بوجه در خصوصیت عدد هفت

بسی اسرار است

بسی اسرار است که ولعقنان بوسبع المثانی بآن راه برند **مصراع** بلبلان این کلستان را
نوائی دیکر است، یک قول باسم سلطان محمود خان بیار است که وهی جمله مردان
دلدار و انبوهی از بهادران جرار تیغ کذار **بیت** همه جنکجوی و همه نامدار، چو
شیران آشفته در کارزار، سپاهی چو دریای جوشان بجنک، همه تیز کرده بر پیکار
جنک، و باشلامشی آن بامیر سلطان شاه رجوع فرمود و قول بزرک را مرتب
داشته بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آن را بدلاوران شیر افکن
و نبردآزمایان صف شکن، همه جنک را تنک بسته میان، بکودن برآورده کرزکران، بخون آب داده همه تیغ را، سنان در جکر دوخته میغ را، مستحکم ساخت و از
بهادران لشکر و مبارزان صفدر پیست توشون مرد دلاور **بیت** یلان
سرافراز شمشیرزن، نبردآزمایان لشکرشکن، سواران جنکی و مردان مرد، کز
آتش بخنجر برآرند کرد، همه کارشان کوشش و تاختن، همه رایشان رایت افراختن
برکزیده ملازم رکاب همایونش کردانید و علیحده در عقب قول بزرک بایستانید
تا هنکام نیران قتال و جدال که بهادران جانبین بایکدیکر درآویزند اکر
فوجی از سپاه ظفرپناه را بمعاونتی احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار باشد
و در دست راست قول دیکر **بیت** همه شیرمردان کارآزما، دلیر و عدوبند و
کشورکشا، بکاه دغا هریکی صفدری، ز ایشان تنی و عدو لشکری، ترتیب داد
و برایت نصرت شعار امیرزاده میرانشاه مکمل کردانید و در پیش شاهزاده محمد
سلطانشاه را با چرها و تورها آماده جنک ساخت و در تینل دست راست
امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته و حشری کاه دلاوری از سر جان برخاسته
ع هنرنمای و نبردآزمای و مردافکن، ظفرفزای و ولایت کشای و قلب شکن
بایستادند و در جوانغار قول دیکر کروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار و مالک

ستان، توانادل و زورمند و دلیر، بهیکل چو پیل و به نیرو چو شیر، مرتب
فرموده ملازم رکاب همیون امیرزاده عمر شیخ گردانید و در قنبل دست
چپ بیردی بیك ساربوغا و خدایداد حسینی با فوجی از مبارزان **بیت** که گر بر
کشیدندی از خشم تیغ، شدی آب خون در دل و چشم میغ، و گر مرغ پران زدندی
بتیر، بلرزیدی از بیم بهرام پیر، روی جلادت بر پیکار دشمن آوردند و امرا
دست راست و چپ از تومانات و هزارجات و قوشونات هر یك در مقام
خود قرار یافته صفها برآراستند و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ را
مهیا و آماده گشتند **بیت** شد آراسته لشکر بیحساب، که پوشید گردش
رخ آفتاب، بر آورد که هر یکی رستمی، از ایشان یکی و زعد و عالمی، سپاهی که شد
تیره خورشید و ماه، ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه، و از انجانب قراول دشمن
پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود را بشاهزادگان جوجی نژاد
مثل تاش تمور اغلن و بیك یارق اغلن و ایلیغمش اغلن و بیك پولاد و علی اغلن
و جیتنه اغلن و غیرهم و امرا و نوینان مثل علی و سلیمان صوفی غنقرات و نوروز
غنقرات و اقتاد و اقبوته و اروس جوق قیات و عیسی بیك بوادر بن دك ایدکو
و حسن بیك و سرای و کوکه بوغا و بغلی بی بهرین و قرتغو بی و دیگر امرا و درات
الوس جوجی آراسته و یسال کرده در رسیدند **بیت** سپاه اندر آمد همی فوج
فوج، چو دریای جوشان که آید بموج، شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ،
ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ، سراسر همه دشت و صحرا و کوه، ز سم ستوران لشکر
ستوه، تا از مخالفان دران دشت کین چندان لشکر برسید که محاسب وهم
با تامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمد صاحبقران گیتی ستان که از علو
مرتبه و رفعت شان **بیت** بود گردون فرود پایه او، عالم اندر پناه سایه او

ازغایت شجاعت و دلاوری بفرموده تا تمام فرود آمدند و خیمها بزدند
توقتمش خان آنحال مشاهده کرده از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور
و بی التفاتی ایشان بسپاه دشمن خیره بماند و حسابها برگرفت و باد هشت تمام
بتعبیه و ترتیب صفهای لشکر مشغول شد **مصراع** بیاراست لشکر کران
تا کران، ابا تیر و شمشیر و گرز گران و چون لشکر جانبین را بر یکدیگر صف
کشیدند سپاه دشمن از هر دو طرف میمنه و میسره بچند قوشون زیاده بر لشکر
اینطرف بود صاحبقران مؤید کامکار که در همه کار استظهار بعنایت پروردگار
و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه بیسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب پیکار
چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او بود دو رکعت نماز باخلاص و نیاز بگذارد
و روی تضرع و خشوع بر خاك استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت
بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید **بیت** که کس نارد بود اخدائی در
اسطرلاب فکرت روشنائی، نه زابر و جستن آید نامروت، نه از آثار تا خرخامه نو
و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی
کرده بسعادت سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران صفدر
صدای صلوات و غلغله تکبیر در گنبد کیوان و چرخ ایش انداختند و رایت
دولت و اعلام اسلام باوج عیوق برافراختند و از طرفین کورکه و کوس فرو
کوفتند و گوش زمانه را از خروش سورن کر ساختند **بیت** برآمد خروشیدن
کره نای، زمین و زمان اندر آمد زجای، برآمد خروش سپاه از دو روی،
جهان شد پر از مرد م جنگجوی، تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز، نهان گشته
خورشید گیتی فروز، درین حال شعبه دوحه عظمت و جلالت و ثمره شجره
طیبه نبوت و رسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روز افزون

حضرت صاحبقران بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدعا بر داشته
و فرق مبارك بخضوع و ابتهال کشاده از حضرت عزت فتح و فیروزی خواست
و برحسب سُنت سَنیه جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکیف ایدیهم عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان
اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاك بر جانب دشمنان پاشید و
صاحبقران سوی یلدرم را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجه حیث شئت فانك منصور
در زمان دلیران هر دو سپاه بیاد حمله آتش جنگ بر افروختند و نایرهٔ حرب
و قتال التهاب و اشتعال یافت **بیت** دو لشکر نکوهیده دو دریای خون • به
بسیاری از ریگ صحرا فزون • ستد بیرخون ریختن تاختند • بهم تیغ و رایت بر
افراختند • ز هر سو دلیران و کند آوران • کشیدند شمشیر کین از میان گرفته
کوپال و زوبین بجنگ • نهادند دل بر فنا و درنگ • زمین شد غبار و بر آمد
باوج • جهان گشت بحر و در آمد بموج • ز گرد ستوران پر خشم و تاب • شد
انباشته چشمهٔ آفتاب • رخ شاه کردون شد از بیم زرد • پر از خاك شد چشمهٔ
مه ز گرد • امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحبقران نصرت قرین
پیش از همه شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم
شکست و براند **شعر** چنان بر گرفتند لشکر ز جای • که پیدا نیامد همی سر ز پای
چند قوشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر
امیر حاجی سیف الدین در آیند امیر جهانشاه بهادر چون آن حال ملاحظه کرد
با سپاه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار
ایشان را باز گردانید و تیلنجاق بهادر نیز حمله کرده یك قوشون از مخالفان بر

کردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ
را از خون پر دلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیرها از تاثیر تیر و پیکان
عقیق یمانی ساخت **بیت** بیك حمله شهزادهٔ نامدار • بیفکند از ایشان فراوان سوار
تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان
بهادر با قوشون قپچاق پیش رانده با سه قوشون دشمن جنگ در پیوست و در
اثنای کر و فر از اسپ جدا شد و در چنان حالی از میامن دولت صاحبقرانی در زمان
سوار شد و باز بر هر اول دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که
نهنگ دریای هیجا بود دست برد های مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان
از قول بزرگ پیش رانده قلب دشمن برهم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیر
زاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار ابر آجن
سوزی حیات دشمن درخشان کرده داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را
مقهور گردانید **بیت** چو دریا بموج اندر آمد ز جای • نیاورد بر تش آتش تیز پای
درفشش چو دشمن بر بیند ندور • دلش ماتم آرد بهنگام سور • و بر دی بیك
و خدایدادینن بکران جلادت در میدان شجاعت جهانیدند و قنبل دست را
داپای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه
با لشکر مقابل در آویختند و خاك معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان
بر آمیختند سپر و جبها بر سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر
دوخته و دریده شده و سرهای گردنکشان و گردنهای سروران بگرز گران
و خم کمند شکسته و بسته آمد **بیت** ز بس نیزه و گرز و شمشیر و تیر • بر آمد توگفتی
همی رستخیز • اجل بر کشاده ز هر سو کمین • چو دریای خون شد سراسر زمین •
چنان شد که کس روی کشور ندید • ز بس کشتگان شد زمین ناپدید • توشن قصخا

چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرده قوت مقابله با حضرت صاحبقرانی
در خود ندید روی از آنجانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر
او را مرتب و مضبوط یافت از وی نیز اجتناب نموده روی بشیخ تمور بهادر و هزارها
سلدوز آورده و انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد و هم جنان
شیخ تمور بهادر و تومانش در مقابله تیرباران کردند ایشان فدائی وار دست
از سر شسته و دل از جان برداشته روی برنتافتند و با تیغها و سالیغها
حملهای پیاپی آوردند و عاقبت غالب شده بسیار از قوم سلدوز را بتیغ
قهر بگذرانیدند و از میان لشکر گذشته در عقب لشکر منصور صف
کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال
مشاهده نمود بی توقف با چندی از سپاهش باز گشته بمقابله توقتمش خان در آمدند
و سپرها پیش گرفته آتش پیکار برافروخت و در آن حال حضرت صاحبقران
در عقب لشکر توقتمش خان که گریخته می‌رفتند توجه نموده بود که تواچی بسمع
مبارک رسانیدند که توقتمش خان با چند فوج از سپاه خود از لشکر منصور
گذشته است و در پس پشت لشکرها صف زده ایستاده است آنحضرت هنوز
متامل بود در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحبقران
ظفر قرین با جمعی دلاوران جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف
فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرار از
آنجای برفت بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بر تیغ * ره درخش نیز
با تندادن درع قصب است * بی توقف دست اضطراب باب حسرت از تاج و تخت
شسته دل از مملکت و پادشاهی بضرورت برداشت و از بیم جان سراسیمه
عنان باره تیزتک را سپرد * بصد حیله زان رزمگه جان ببرد * و چون توقتمش را

شآمت کفران نعمت و بی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت گرفته قرار بر فرار
اختیار کرد و بحکم آنکه بیت با ولی نعمت ار بروت آیی * گر سپهری که سرنگون آیی *
پشت هزیمت نموده روی بگریز نهاد و مضمون و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
بوضوح پیوست تمام الوس جوجی مقهور و شکسته بیت دل از هستی خویش
برداشتند * به بیچارگی پشت برگاشتند * نمودند شاه و سپه جمله پشت * و زان
کار باد اندر آمد بمشت * نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای * نه اسپ و نه مردان
جنگی بپای * نگون گشته کوس و درفش و سنان * نه بد هیچ سیار کام بر عنان
نه اسباب جنگ و نه بار و بنه * همه میسره جسته و میمنه * بیابان سراسر پر از کشته
شد * همه دشت از آن کشتگان پشته شد * همانا که فرسنگ بودی چهل پر
از خون زمین زیر گل * وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون * و خامت
عاقبت طغیان و غرور بطغر جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب منشور
شقاوت آن مغروران کشید و سوء خاتمت بی باکی و بدکرداری فحوای سیهزم
الجمع و یولون الدبر بر صحیفه ادبار ایشان نگاشت بیت کران کوه پر بی بیابی
جواب * که شاخ خطا میوه ندهد صواب * بد اندیش مردم بجز بد ندید * بیفتاد
عاجزتر از خود ندید * شرانگیز هم در سر شر شود * چو کژدم که با خانه کمتر شود * چون
توقتمش خان و اتباعش بمضمون فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها خسرا
صورت حال گشت حضرت صاحبقران بفتح و فیروزی نزول فرمود و
باقامت وظایف شکر باری تعالی و تقدس بیت که چرخ بدین گونه برپای کرد
شب و روز را گیتی آرای کرد * یکی را سزاوار تخت آفرید * یکی را چنان تیره بخت
آفرید * قیام نموده شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار در پایه سریر نصرت
صریر جمع آمدند زانو زدند و زبان بهجت و استبشار بتهنیت و مبارکباد آن فتح

نامدار بر کشاده نثار بسیار کردند صاحبقران سپهر اقتدار ایشان را کنگاش
کرفت و امرا و بهادران سپاه ظفر پناه را بانواع عنایت و عاطفت نوازش
فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را از ده نفر گزین کرده
بنکامشی در عقب گریختگان خون گرفته بفرستاد بهادران دلاور تیغ کین را
بزهر قهر آب داده و کمند کین چین در چین را بکف قوت تاب داده شمشیر آتش‌تاب
را بفسان خشم تیز کرده و سنان کینه گذار را چو چشم عاشقان و غمزهٔ معشوقان
خونریز ساخته کمان جلادت در بازو افکنده و چین صلابت در ابرو انداخته
باد پایان کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت را بسم مراکب توتیا ساخته در چشم
کواکب ریختند و برحسب فرمان از پی دشمنان چون جهنده و قضاء
رسنده بشتاب روان شدند آن روز برگشتگان را آب اتل بود و از پی شمشیر
قاتل نه از آن طرف روی گریز جائی و نه از این جانب مهلتی و محابائی بیت نه از
پیش راه و نه از پس امان • نه جز تیر و شمشیر کین در میان • نه قوت که آرند پای
ستیز • نه فرصت که جویند راه گریز • از پیش رود اتل بغایت عمیق بود و آب از
سر میگذشت و از پس آب تیغ بالا گرفته بگردون میرسید لاجرم در میان
دو سیلاب چنان بیشتر ایشان را آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعلهٔ حیات ایشان
بباد فنا فرو نشست اندک مردمی از آن گرداب بلا بجهد بیرون توانستند
رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد
بیت گرفتند از لشکر ارجمند • غنیمت نه چندانکه گویند چند • و از شاهزادگان
و امرای الوس جوجی کوبجز اغلن و تیمور قتلغ اغلن و ایدکو از قدیم باز با توقتمش خان
مخالفت و عداوت میورزیدند و از و گریخته پناه بدرگاه گردون اشتباه که
جلوه‌گاه سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند در حضر و سفر ملازمت رکاب

سعادت انتساب مینمودند آنحضرت ایشان را بمزید عنایت و عاطفت اختصاص
بخشیده تا از بتازه انعامات بی اندازه میفرمود و پیوسته بمواهب پادشاهانه
مثل کمر شمشیر مرصع و تشریفات فاخر و اسپهای رهوار گرانمایه سرافراز و بلندپایه
میگردانید درین وقت که از مکمن تائید الهی نسیم فتح و ظفر وزیدن بر رایت نصرت
شعار وزید و توقتمش خان قضیهٔ مَنْ نَجَا بِرَاسِهٖ فَقَدْ رَبِحَ غنیمت شمرده نیم جانی
بهزار حیله از ورطهٔ هلاک بیرون برد و الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته متفرق
و پراکنده شدند آن دو جوان بخت جوجی نژاد و ایدکو در پایهٔ سریر اعلی زانو زده
عرضه داشتند که اگر اشارت علیه صدور یابد که ما بندگان برویم و هر یک ایل
خود را استمالت داده بیاوریم عاطفت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشت
و فرمان داد که جهت هر یک یرلیغ عالم مطاع نفاذ یابد که هیچ آفریده متعرض
و مزاحم ایشان نشود و الغان از ایشان نستانند ایشان حکمها حاصل کرده خوشدل
و شادمان بجست و جوی ایل خود روان شدند صاحبقران گیتی ستان در عقب
عساکر گردون مآثر که بنکامشی مخالفان رفته بودند بسعادت روان شده
چون بکنار آب اتل رسید و صحرای او را تو پر که دشتی بود از نزاهت و صفا چون
خاطر اهل حضور پر نور و خرم و مرغزاری از غایت نضارت و طراوت غیرت
افزای روضهٔ ارم بیت بساط سبزه چون جان خردمند • هوای معتدل چون
مهر فرزند • مضرب خیام نزول همایون گشت سراپردهٔ ابهت و جلالت بر
هامون کشیده و در آن اندرون قبه و بارگاه نصرت پناه باوج گردون بر آمد
بیت سراپرده از دیبهٔ زرنگار • درو خیمه و خرگه بیشمار • ببسیط زمین در سراپرده
کم • درو بارگه رشک چرخ بهم • زده هر طرف خیمه و سایبان • سر فرسنگ راه از
کران تا کران • پی بزم شهزادگان بادگاه • زهر سو برافراخته سر بماه • امیران بجای

خود از چار سو فزون هر یکی زجسم هاو هو   و بتوقتلو که بطلب ایل خود رفته
بود چون قوم خود را دید آورد استشمام روایح هوای خانه الوس در پندار او
انداخت وحقوق حضرت صاحبقرانی را رقم عصیان کشیده بعهد خود وفا
ننمود و با اتباع خود روی بر بیابان نهاد و ایدکو نیز چون مردم خود را یافت
وغلبه با او جمع آمدند چهره غدر را بناخن بیوفائی بخراشید و از طرف
دیگر بیرون رفت بیت مخالف نکرد بجان دوستدار، مغیلان نیارد
بجز خار خار، ز اعدا بجوئید وفا هوشمند، که ریحان نروید ز تخم سپند، ندیدان
نی بوریا کس شکر، که کوهر بکوشش نکردد دکر، کسی را که باشد بدی در نهاد،
نیارد مکر مکر و تلبیس یاد، و کونچه اغلن بعضی مردم خود را یافته فراهم آورده
وچون بمجالس خاص مزید قرب و محرمیت مخصوص کشته بود بر حسب وعده
بدرگاه عالم پناه آمد و ملحوظ نظر عنایت و تربیت کشت و مجموع امرای لشکریان
که بر حسب فرمان قضا جریان باطراف وجوانب رفته بودند مظفر و منصور
باغنایم نامحصور از اسپ وشتر وگاو وگوسفند و برده فراوان از جواری و
ولدان نکرده وتنها بدرگاه عالم پناه آمدند و از مخالفان هر که بجزیرها التجا
پناه برده بودند همه را کرفته و اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت شعار
دران فتح نامدار چندان غنیمت بدست آمد که پای تحریر و تقریر بسر حد آن
نرسد بیت غنیمت کشان بر در شهریار، غنیمت کشیدند بیش از شمار،
احاد و افراد اردوی همایون را که قوت ضروری بزحمت می یافتند چندان
اسپ و گوسفند کرد شده بود که هنگام مراجعت چون باز کشتن از راندن
عاجز شده بعضی را میراندند و بعضی را میگذاشتند و آن برده چنانچه ان
یکی از ظرفا که ظرف کرد از ملازم سوکنخونده بود در زمان توجه بر باز امید

نظم کرده

نظم کرده بود بیت که بماند حیات ما باقی، بکف آریم ترک یغمائی، و چندان
کنیز حور وش وغلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که آنچه از آن
برای خاصه حضرت صاحبقران منضبط کرده بودند پنجهزار نفر بیش بود دختران
ماه رخسار و خوبان سرو قد لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان
افروز شان روی در پرده تواری بحجاب کشیدی و زاهد شب زنده دار اگر
ایشان را در خواب دیدی جیب خرقه پرهیز چون صبح از مهر جمالشان بدریدی
بیت بخوبی پری و بپاکی گهر، بر پیکر سروش و بچهره قمر، برخ چون بهار و
برفتن تذرو، ببالا نکوتر ز آزاد سرو، دهانشان پر از تنگی دل مستمند، سر زلف
در حلق جانها کمند، و دران منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از نزاهت
فردوس برین میکرد طبع شاد کام خسرو گردون غلام نشاط عشرت فرمود بیت
یکی جشن شاهانه فرمود شاه، که باغ ارم کشت آن بزمگاه، باقبال شاه سپهر
احترام، مهیا شد اسباب شادی و کام، همه عرصه دشت پر سبزه کشت، بنوعی
که چشم فلک خیره کشت، اوانی ذرین فزون از شمار، پر از لعل گون باده خوشگوار،
ز آمد شد ساقیان با قدح، فلک را دل از جای رفت از فرح، ز لحن مغنی و آواز
ساز، بچرخ آمده زهره دلنواز، حضرت صاحبقرانی بعون تایید صمدانی دران
محل که مستقر سریر سلطنت خانی جوجی خان و فرزندان او بود بتخت پادشاهی و
جهانبانی بر آمده بعشرت و کامرانی مشغول شد بیت بکرد تخت خوبان سرای
جهان را داده از رخ روشنائی، پریچهره بتان نازک اندام، ز جعد از بهر دلها
بافته دام، عروسان لطیف ناز پرورد، ز چشم بد ندیده روی شان کرد، بریشم
زن ره عشاق میزد، صلای عشق در آفاق میزد، کرشمه ساز کرده ساقی مست
ز غمزه ناوک افکن شست در شست، خرابان جام بر کف چون تذروی شکفته

لاله بر شاخ سروی، سبزه روضه همایون را نزاهت وطراوت بی اندازه وروضه
سلطنت وجلالت روز افزون از رشحات فتح وفیروزی سرسبز وتازه آبروده
بار مخیم نصرت ماب را نزاهت وخرمی افزوده وزلال دولت واقبال از
چشمه عنایت ذو الجلال بر جویبار روزکار فرخنده آثار کشوده فسحت معسکر
ظفر پناه چون عرصه امید بی کنار در طول وعرض ووسعت مجال مکنت واقتدار
جنة عرضها کعرض السموات والارض، جامها بلورین پر از لعل مذاب بر کف ساقیان
صاحب جمال وساغر امانی وآمال از زلال کثرت وافضال مالامال انا انتظام
اسباب فرحت وسرور جنود محنت رخت بر بسته وسپاه غم واندوه پشت
هزیمت داده واز صولت انتقام عساکر منصوره لشکر دشمن شکسته وبنیاد
شوکت مخالف بکلی بر افتاده نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب وشادمانی
در عشرتکاه ناهید انداخته ونغمه سرای بزم بهجت واهتزاز این ترانه دلنواز
در پرده کامرانی ساخته که جاوید صاحبقران شاد باد، ز عدلش جهان یکسره
آباد باد، بر وآفرین از جهان آفرین، کرانه بفرش زمان وزمین، فلک بنده و
اخترش یار باد، خدای جهانش نکهدار باد، بر همنوال بیست وشش روز
دران محل دلفروز بعشرت وکامرانی بکذرانید ولله تعالی الحمد والمنة کفتار در

مراجعت رایت آفتاب اشراق صاحبقران آفاق بمستقر سریر سلطنت از دشت قبچاق

چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد ودران حوالی ونواحی هیچکس از
مخالفان در جزیرها ونه در بیابان بماند رایات نصرت شعار حضرت صاحبقران
سپهر اقتدار محفوف بحفظ وتایید حضرت پروردکار بصوب سمرقند که محل
استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود بیت روان کشته در موکبش
برکوه مرزجان، جمان در رکابش شکر با یجان، کله دار ترکان زرین کمر، کمربسته

سیمین زرد عساکر منصوره در عین رفاهیت وحضور ووفور بهجت وسرور
کران تا کران دشت وهامون فرو کرفته بسعادت روان شدند ودر عیش و
شادمانی منزل بمنزل کامران وخوشدل میرفتند چه همه را از غنایم وفتوحات
ثروت ومال از برده وسرایی محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود وچون نشیمن
دشتیان دران بیابان خرکاه وکوتره میباشد که آن را جنانچه ساخته اند که از
هم منکشایند وهمچنان زده مینهند وبر میدارند وهنکام کوچ آن را بر کردون
نهاده روان میشوند مجموع آنها بدست تسلط وتصرف عساکر کردون مآثر آمده
بود هر کس بکام دل ماه با منزل در کنار مراد داشت بیت عادت آنست که چون
مملکتی کرد فتح، مال غارت شود وخانه بماند بر جا، اندرین فتح ز اقبال شه عالم کیر
مال با خانه وباخانه نشین شد یغما، لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بحدی
رسیده بود که اکر کسی وثاق خود کم میکرد بیکماه ودو ماه باز نمییافت وچون
باب تیق رسیدند کوبخر اغلن را که مسکن اصلی او دشت بود حب وطن راه
صواب از دیده خرد پوشیده داشت که حب الشی یعمی ویصم واز طریق وفا عدول
نموده با مردم خود راه کریز پیش کرفت بیت بر بیکانه مردم مکن اعتماد، که بابی
در آخر خلاف مراد، یقینست بی شبهه نزد خرد، بود میل اشیا سوی اصل خود،
چون از آب تیق عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت صاحبقران امیر حاجی
سیف الدین ودیکر امرا را در اغرق کذاشته خود بتعجیل روان شد ودر ضمان
حفظ لایزال ذو الجلال بدولت واقبال منازل ومراحل پیموده در ذی قعده
سنه ثلث وتسعین وسبعمایه از صبران کذشته بسلامت وسعادت باترار
رسید بیت چشم بد از ین دولت فیروز لوا دور، در رفتن وباز آمدن لشکر
منصور، وچون از انجا بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور فرموده وتا

وصول بر خطه فردوس آیین سمرقند انداخت دیده اهالی مملکت از غبار موکب
همایونش روشنائی یافت واشعه آفتاب سرور وشادمانی بر خواطر وضمایر
اکابر واصاغر دیار تافت شهزادگان وآغایان وامرا ونوینیان **بیت** برفتند یکسر
همه با نثار، ثناخوان وشادان بر شهریار، فراوان زر وگوهر افشاندند، بر و بر مدحت
آفرین خواندند، وبعد از اقامت مراسم نثار وتهنیت قدوم فرخنده آثار پیشکشهای
لایق سزاوار بمحل عرض رسانیدند وطویهای بزرگ مرتب داشته بعیش وعشرت
مشغول شدند **بیت** سعادت باقبال صاحبقران، برآراست بزمی چو باغ
جنان، سریر از نشست شه تاجور، گذشته ز گردون بآیین وفر، ز هر سو
امیران چرخ اقتدار، بخدمت کمر بر میان بسته وار، مهیا وآماده اسباب عیش
بجوی سعادت روان آب عیش، روان کرده ساقی سیمین عذار، بزرین قدح
باده خوشگوار، مغنی لبان از ادا آورده ساز، سرودش همین نغمه دلنواز، که
این دولت وشوکت بر کمال، مبیناد از آسیب دوران زوال، وچون چندروز
در عیش وشادمانی داد عشرت وکامرانی داده شد امیرزاده میرانشاه بر حسب
اشارت واجازت علیه متوجه هراة گشت ورایت آفتاب اشراق بطرف تاشکند
بعزم قشلاق روان شد واز آب خجند عبور نموده صحرا پارسین مضرب خیام
اقامت همایون گشت ودر محرم سنه اربع وتسعین وسبعمائه امیر حاجی سیف
الدین با اغروق وتمامی لشکر که در صفر سال گذشته از تاشکند روان
شده بودند بهمانجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک یازده ماه بود
مجموع دشت وصحرای آن ممالک از بسیاری رمه وگله که از بقایای غنایم مانده
بود مالامال گشت وعاطفت پادشاهانه دیانوال تمام شاهزادگان وخواتین
واشراف واعیان مملکت را از فتوحات آن سفر همایون از مثل غلامان ودختران

ماه رخسار

ماه رخسار واسپان وگوسفندان بسیار بر سر او مغانق ارزانی فرمود وآن
زمستان در آنجا باقبال وکامرانی بگذرانید ودران بهار که سلطان هفت اقلیم
گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون
از انجا کوچ فرموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد وچون از آب خجند بگذشت
خاطر کامکار نشاط شکار فرموده وامرا ولشکریان بر حسب فرمان باقامت
مراسم آن قیام نمودند وشکار بسیار انداخته شد

گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران گردون سریر ایالت ولایت زابلستان وکابلستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر

چون صحرای آثار از فر نزول وحصول صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه
کار حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی انار الله
برهانه از غزنین وکابل حدود هند تا قندهار وآن ولایات ونواحی تا آب سند
نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرموده وامرا ونوینیان مثل عمرزاده امیر سلیمانشاه
قطب الدین وعلی غانجی پسر امیر موسی وبهلول پسر محمد درویش برلاس واسلام
پسر ایلچی خواجه برلاس وتمور خواجه آقبوغا وبرات خواجه کوکلتاش وحسین صوفی
پسر غیاث الدین ترخان وحسن خواجه خویش امیر عباس واقبال شاه یرغوچی و
شمس الدین اوج قرا وسونجک تمور تلبه ودیگر فرزندان وبرادران امرا ولشکر
گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید ومجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایات
گشتند وحضرت صاحبقران ظفر قرین در ضمان تایید رب العالمین روان
شد وبتاریخ سنه اربع وتسعین وسبعمائه موافق پیچی ئیل خطه فردوس آیین
سمرقند از فر نزول همایون غیرت سپهر برین گشت **بیت** سعادت
قرین وزمانه غلام، همه کار دولت مهیا بکام، وبعد از چند روز کمال عاطفت
ورافت حضرت صاحبقران چنان اقتضا نمود که دران ولا بعضی از بزرگان

بزرگوار که در داری سپهر شهریاری و در بحر سلطنت و کامکاری بود بر حسب
اشارت تناکحوا توالدوا تکثروا با کرایم جلایل در سلک ازدواج انتظام یابند
بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرمود و مرغزار کان کل محل نزول
همایون گشت و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیه اسباب جشن
و سرور نفاذ یافت **بیت** غلامان شایسته کاردان، ببستند بر رسم خدمت
میان، یکی جشن شاهانه کردند راست، مهیا در و هرچه اندیشه خواست، بسیط
زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینه محرمان آگاه
پوشیده ماند و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع تعبیهای لطیف
موزون حیرت افزای عقل ذو فنون آمد **بیت** بآیین بزمگاهی راست کردند
کزان فردوس را در باز کردند، شهنشه تکیه زد بر مسند ناز، بعشرت رنج
سوز و گنج پرداز، فروزان از جبینش فر شاهی، زمین تا آسمان نور الهی
بگرد مسند عالم پناهش، جهانی از بزرگان سپاهش، برسم بندگی استاده
برپای، سر هر یک ز رفعت آسمان سای، بحشمت هر یکی افراسیابی، سپهر سروری را
آفتابی، سراسر در نشاط و کامرانی، بفر دولت صاحبقرانی، زمانه برگ عشرت
ساز کرده، فلک درهای دولت باز کرده، شراب و شیره و اسباب مجلس، فزون
از اندازه و وهم مهندس، زهره سو مطربان زهره آهنگ، زده چنگ طرب در دامن
چنگ، نواسازان نواها ساز کرده، سرود خرمی آغاز کرده، بدست ساقیان ماه
پیکر، می لعل روان در کاسه زر، و حضرت صاحبقرانی در عیش و کامرانی
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین
ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین
برسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت و زمانه تهنیت و خروش

مبارکباد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت **بیت** نثار افکن شده گوهر نثاران
ستاره بر مه و خورشید باران، طبق بر دست مروارید ریزان، گهر چنان
شده افتان و خیزان، در آن تاراج درها، زمین پوش، ز لب معزول گشته
چوب چاوش **گفتار در نهضت فرمودن حضرت صاحبقرانی بیورش**
پنجساله از حضرت تخت نشین کبریا سر جلالت اساس و ما ارسلناک
الا کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت پناه فاتبعونی یحببکم الله شاهسوار
مضمار ان ابنی السیف در از دار خلوت لی مع الله وقت والوقت سیف علیه من
الصلوات اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و انماها مرویست که الجنة تحت
ظلال السیوف ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهای شمشیرهاست
و انجلاء ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب جهانتاب پیدا و درخشند
که روضه دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت و سرسبزی
نیابد و نهال امانی و آمال بی آبیاری تیغ ضمیر آن مثال میوه فیروزی بار
نیاورد از روی صورت بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان
جهانبان برقرار ماند و همراه معنی فردوس برین نهمین تیغ معدلت
آیین تواند بود بر مسند کامکاری و بختیاری تمکن توان یافت که نفس ارجمند
از مشقت اسفار و اقدام نمودن بر اهوال و اخطار نیندیشد و سریر فرماندهی
و جهانداری شهریاری را سزد که همت بلند جنابش از مقاسات شدت
حرب و دهشت پیکار نپرهیزد چشم همت گیتی ستانی بمشاهده جمال مراد و امانی
یابد که سرمه دیده دولت از غبار معرکه سازد و دست آرزوی جهانبانی
بگردن عروس مقصود حمایل گردد که با طلعت سروقامت نیزه عشق بازد
بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند، که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

بلندی و پایداری درخت بختان سرفرازی سنان کشیده بالا دست دهد
که **بیت** نهالیست در بوستان ظفر، که از جوی فتحش بود آبخور، چو در موسم
کین بهار آورد، سر دشمن ملک بار آورد، و کشادگی چهره دولت از خم ابروی کمان
چشم توان داشت که بزبان زه در دهان سوفار این نکته معنی دار ادا میکند
بیت بیشتر زپی خدمت اسلام دوتاست، پشت ظفر از کجی من کوردراست
سهمی ز سعادتم نصیب است و رواست، قوس است که بر مشتری او سعد سماست
و بصفیر تیر بگوش هوش راست روان توفیق میرسانند که **بیت** من خود کج و راستان
زمن راست روند، داس ظفرم چو کشت دولت درروند، پشت از پی خدمت
چو کنم خم که و مه، از هر طرفی زعزم زه شنوند، قرار بر چهار بالش مفاخر و
معالی بحرکات متواتر و رکضات متوالی میسر شود و عروج بذروه معظمات مناصب
و مناقب بارتکاب شدائد بیابانی و متاعب متعاقب مستهنی گردد ماه از
خمول و خفا، محاق بسیر شبانروزی بمرتبه رسد که نشیب و فراز آفاق از نور
ظهور بر افروزد و آفتاب از وبال دالی بروش برتوالی در بیت الشرف حمل رایات
افتخار و اقتدار برافرازد **بیت** خرم دل آنکه باغم یار دبساخت، با کام نشست
هر که با یار دبساخت، و از شواهد صدق این بیت دعاوی که انوار حکم از فحاوی
آن لایح و لامع است آنکه حضرت صاحبقرانی گیتی ستان چون از یورش دشت
قبچاق مقضی الاوطار مظفر و کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش مقتضی
آن شد که بر ممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود گذاری فرماید و آن
بلاد را از فساد بعضی بی باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر بحکم **بیت** چو بیشه
تهی گردد از نره شیر، شغال اندر آید به بیشه دلیر، سر تهور برداشته بودند
و گردن جلادت برافراشته بعطفه عنانی مالک سازد که **بیت** درخشنده ماه

چندان بود، که خورشید تابنده پنهان بود تواچیان را فرمان داد که به
اطراف و جوانب رفته لشکریان را خبر رسانند تا استعداد یورش پنجساله
کرده متوجه پایه سریر اعلی شوند در روز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین
و سبعمائه موافق بیچین ئیل نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد
هوا از حرارت تموز تافته و اژدها، رایت از نسیم فیروزی جان یافته و چون
از غبار موکب همیون هوای بخارا مایه بخش مشک اذفر و عنبر سارا گشت
بیت بزرگان شهر آگهی یافتند، سوی رایت شاه بشتافتند، بشکرانه جان
کشیدند پیش، که دیدند روی شهنشاه خویش، تمامی آن نواحی از دشت و
صحرا لشکر منصور فرو گرفتند **بیت** شهنشاه توران سپاهی کشید، که چشم
فلک طول و عرضش ندید، چنان شد ز گرد سواران جهان، که خورشید نهفت
شد از آسمان، و در آغاز شعبان مزاج مبارک حضرت صاحبقران را عرض
مرض طاری شد و بدان التفات ننمود و کوچ فرمود و چون بجوی رزکه از ولایات
بخاراست فرود آمد زحمت روی بتزاید نهاد و سورت مرض اشتداد پذیرفت
و فرزندان را طلب فرمود و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و خند
معلی سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و خواتین از سمرقند بتعجیل تمام شتافته
بپایه سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده محمد
سلطان که برسم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضع
کر رسیده باشد بگذارد و جریده باز گردد عجب حالتی که حیرت رای و مشکل
قضیه دهشت افزای ذاتی که سلامتی عالم در سلطنت او بود از کسوت صحت
عاری مانده وجودی که نظام سلسله وجود آن بیامن عدالت او وسمت انتظام
داشت از حلیه اعتدال عاطل گشت اطبا، حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند

و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده بترتیب ادویه و اشربه و وظیفه
معالجه کما ینبغی قیام بمودند خواتین و فرزندان و امرا و نوینان ازین توصفا
عقیده حضرت صاحبقران سیدانستند که قانون شفا جز انداوو خانه و ننزل
من القران ماهو شفاء چشم نتوان داشت و هر داروی که نه طبیب لطف الله
لطیف بعباده در مطبه و اذا مرضت فهو یشفین کرامت فرماید سودمند
نیاید فرموده طبیب دلها و حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات
کل صباح و مسا که داوو مرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست تصدق
از سر اخلاص بر کشادند و بمنازلات شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات
فرستادند و فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را صدقات وافر از زر و نفایس ارزانی
داشتند و اسپان نامدار و با بکیران خاصه فرمان بردار قربان کرده بمستحقان
قسمت کردند میامن دعوات صالحات که فخاد لان و کوشه نشینان از برای
صلاح کار جهان و جهانیان بدان مواظبت می نمودند بظهور پیوست و برکات
صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارکر آمد و در شب یکشنبه منتصف
شعبان که بشب براة موسوم است براة صحت ذات و مزیل حیات آنحضرت
مکرمت آثار در دیوان و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان اطلاق رفت و روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون روی
بصحت نهاد **بیت** نکویی مزاجش کرفت اعتدال، که عالم شد ایمن ز بیم زوال، خلایق
را حدایق آمال و بساتین امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی آراسته کشت
و از صدای شکر و ادا شکر انه کوش فلک پر سپاس و دامن زمانه بر خواسته شد
بیت شکر این که کرد ذات خسرو کیتی پناه، حلهٔ صحت ز نو پوشید ز الطاف اله، و چون
مزاج مبارک بحال استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده

محمد سلطان

محمد سلطان جهت ضبط لشکر منغلای از پیش روان کرده و در روز چهارشنبه
بیست و پنجم ماه شعبان بمبارکی و سعادت نشاط حرکت فرموده بر سبیل طوف
سوار شد دیده روزکار از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرکوارش روشنایی
یافت و دل صغار و کبار از میامن صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و
شادمان کشت والحمد لله تعالی رب العالمین **گفتار در نهضت فرمودن حضرت**
صاحبقران فریدون فر بعد از صحت انجوی روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارک رمضان
خاطر انور ملتفت انتظام اسباب سفر شد و روز شنبه ششم همان ماه کوس کوچ
زده باسعد طالع و ایمن فال کوچ فرمود و بسعادت و اقبال سوار شد جنود
فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن آثار سعود سماوی قرین رایت نصرت
شعار و بر حسب فرمان جهان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد
و روز چهارشنبه دهم ماه مذکور موضع آمویه مخیم نزول همیون کشت و در آنجا
مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند فرستاده و موکب
ظفر قرین از آب جیحون کذشته بقرب قلعهٔ آمویه فرود آمد و روز آدینه شاهزادهٔ
جوان بخت شاهرخ را اشارت کرد که بسمرقند معاودت نماید **بیت** طلب کرد
سلطان صاحبقران، کرامی خود را چو میشد روان، ببر در کرفت و رخش بوسه داد
ز مهرش بهنکام غم کرد شاد، بهر کونه لطفش چو خوشنود کرد، سپردش بیزدان
پلند کرد، و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه کرد **بیت**
روان شد جهاندار کیتی کشای، بجول اندر آمد بعون خدای، و بعد از طی منازل
از ماخان و ابیورد کذشته در سه شنبه سلخ رمضان از یاسی دبان کذشته
و چهارشنبه غرهٔ شوال مستهل فرخنده آستکال عیدان یورت باقامت نماز
عید و عرض دانو نیاز بحضرت فعال لما یرید و سایر مراسم و آداب آن روز سعید

بتقدیم رسانید و از آنجا بمبارکی کوچ کرده بموضع یلغز یغاج جنوشان بامیرزاده
محمد سلطان که برسم منغلای از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نموده
ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کهان کیر و امیر جهانشاه با سپاه
پیش از وصول رایت فتح آیت بر حسب فرمان از قندز و بقلان بمنغلای پیوسته
بودند و در آنجا حضرت صاحبقرانی از طوی داد و پیشکشهای لایق کشیدند صاحبقران
دریا نوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرمود و روز دوشنبه هشتم
شوال باستراباد رسید و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت
و در همان روز دو حر جلالت و در سالت سید برکه پسر سید کمال الدین را
با نثار و پیشکش همراه آورده بعز بساطبوس رسانید و سخن سید کمال الدین
بپایه سریر اعلی عرضه داشت بفحوای قصه آنکه سید کمال الدین در مقام مطاوعت
و فرمانبرداریست و کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند
و باقامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام مینماید عاطفت پادشاهانه
سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام بخشید و چون موکب ظفر قرین
باستراباد رسید پس پادشاه که بعد از وفات پدرش صاحبقران او را بجای
پدر نصب کرده بود وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکش و آنچه
از لوازم نیکو بندگی تواند بود بتقدیم رسانید **بیت** فخر بیست بندگان را
در بندگی سلطان * ور نه چه آید از مور شایسته سلیمان **گفتار در تسخیر آمل
و ساری و قلعه ماهانه سر** چون رایت نصرت شعار سه کوچ از استراباد پیشتر
رفت جنگل عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا گذار دشوار توانستی
و خیال سبب رود در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار یرلیغ عالم مطیع نفاذ
پیوست که شیران بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان جنگل بریده در آن

بحوالی

جنگل راهها گشایند بر حسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یک
از آن یک تیر پرتاب تا زدین راه میانه را جهت عبور لشکر قول تعیین نمودند و
دو راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین طریق جنگل میبریدند
و میرفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از نقصان
که قدر و منزلت او را معتقد بوده گریخته پیش سید رضی الدین بماهانه سر نقل
کرده است و ماهانه سر قریه است در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و
بقرب آن بر فراز بلندی حصن حصین ساخته بودند که از هر یک طرف بدریا
پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست که هم از آب دریا
هنگام موج در آن میریخت تا نزدیک بتکمیل حکم دریا داشت چنانچه آب محیط بود
بقلعه از جمیع جوانب و پیرامن حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند
و استوار ساخته و بدین تعبیه حصاری دیگر بر افراخته و در آن وقت حکام
ساری و آمل با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و هرچه داشتند از ذخایر
و نفایس بآن قلعه برده بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف
بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت قلعه و حصار
بآن قلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس بتخصیص از نقره و زر چندان
در آنجا جمع آمده بود که محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین عقد شمار آن نتوانستند
کرد حضرت صاحبقران از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شده
عساکر گردون مآثر در آن گل و لای جنگل بریده میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند
از پایه سریر اعلی حکم قضا امضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدر را
نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح و سیر و احوال آن طایفه
بتواتر پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد که بزبان برش

بر سبیل تغیر و سرزنش این پیغام گذارش پذیر بود که مردم ولایت تو همه بدمذهبند
و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه بادای سنن
و فرایض صلاة قیام نمینمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول میشود او را ایذا
میکنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ اسم سیادت که بر دست و چون سیدزاده
را روان گردانید فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل تعاقب
برون شد و چون بامتثال امر مبادرت نمود و بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند
و از آنجا روان شدند و جلکی لشکر توره انداخته هر بیشه و جنگل که پیش آمد
میبریدند و خار و خاشاک و چوب آن را برابر آبها و لایها می انباشتند و میکند
و آن بیشهای بی پایان که زمینش بچشم نابینایان ندرد و از نور آفتاب بهره داشت
و نه در شبان شعاع ماهتاب حظی همه را صحرا ساخته هر روز معتاد یک فرسخ
کوچ میکردند و چوب و خس بر بالای گل و لای انداخته فرود می آمدند روز دوشنبه
بیست و ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیدند و جنگی عظیم
واقع شد **بیت** خروش آمد و ناله کرنای، همی کوه را دل برآمد ز جای، سپاه
از دو جانب درآمد بجنگ، ز هر سو روان گشت تیر خدنگ، بکشتند چندان ز
هر دو گروه، که شد خاک دریا و هامون چو کوه، خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن
مصاف داد مردی و مردانگی داده بحکم **ع** مرا نام باید که تن مرگ راست، حیات
فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد، بمرد آنکه نامش به نیکی نبرد، بعد
سه روز سید کمال الدین در آن و مولانا عماد الدین بپایه سریر اعلی آمدند و زبان
استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند صاحبقران کامکار فرمود که ملتمس
شما را مبذول میدارم مشروط آنکه سادات این ولایت و این ولایات اند هر یک
از فرزندان خود با مال و لایت پیش ما فرستند تا ملازم باشد و پدر ایشان را

تسکین

تسکین خاطر حاصل شده ایمن گردند و اعتماد کرده بی حجاب بیایند و چون ایشان
این سخن برسانیدند تیرگی دیده دولت آن گروه کوتاه بین طریق صواب از نظر
بصیرتشان پوشیده داشت و بخیال محال که خرد بقهقهه افسوس میخندید در
حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند حضرت صاحبقران گیتی ستان پیر پادشاه
و ارغونشاه و بورد ایلغی و نادر شاه قراکولی و شیخ علی آیوئی را با کشتیبانان جیحون و
رعد اندازان از راه کنار دریا قلزم عبر ستاد که کشتیهای دشمنان را بدست
آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر آوردند ایشان برحسب فرموده
برفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفان را بدست آوردند و بجای
ترتیب قوشنها کرده مردان کار را با توقها و علمها و نقاره داد و بکشتیها
درآوردند و روی دریای قلزم از برق جبه و شمشیر چون آفتاب سپید رخشید
و از غریو کورکه و کوس و خروش گیر و دار پردلان آهن پوش گوش سپید دید و
چون رایت سعد سایر و صولت آن حصار انداخت برطبق فرمان قلعه ماهانه
سر بادریان گرفتند و جنگ عظیم واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریر آن
و نه زبان خامه را بحریر شرح آن دست دهد عاقبة الامر بهادران سپاه ظفر پناه
بعز اقبال روز افزون حصار بیرون را مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون
حصار گریختند روز شنبه غره ذی حجه صاحبقران کامکار بعون تائید
پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار آورد زهره مخالفان را
از هیبت شکوه آنحضرت آب گشته و جان و جنان دشمنان از غایت دهشت
و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون رفتند و گروه
گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند **بیت** درخشان شد
از سپهر امید اختر مراد، بشکفته در ریاض امانی گل ظفر، اسلام کشت خرم و

آفاق پیوسته بود چشم حسود کور شد و کوش خصم کر صاحبقران دین پرور نداد اولاد
ملاقات بواسطه عقاید بد که نسبت بایشان میکردند همه را تهدید نمود
و سخنهای قهرآمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت ایشان را بجنس انعام
نوازش تمام فرمود و بر حسب نص و تواصوا بالحق ایشان را بسلوک طریق مستقیم
تحریص فرمود که از معتقدات فاسده بکلی رجوع میباید کرد و بعد ازین طریقه
ستوده اهل سنت و جماعت پیش گرفت و علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت
داشتن و فرزندان را بتعلم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران گاشتن که از اهل
اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر ازین
پسندیده نیفتد و بعد از نوازش و نصیحت ایشان را بقلعه ساری فرستاد
و فرمان داد که نیکو محافظت نمایند و چند روز در آنجا توقف نموده شد و از
قلعه چنانچه شرح داده شد اموال بسیار متجاوز از حد و شمار در تحت تصرف
آمده بود قلزم مکرمت پادشاه دریا نوال موجی زده کشتیها از آن پر ساخته
بامرا و لشکریان انعام فرمود بیت کو دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست
خدایگان باشد ٭ و باشارت رای رزین آن حصن حصین را بعد از آنکه بغارت
تاراج پاک ساخته بودند تود[ه] خاک کردانیدند و هنوز بر آن حالست و چون
مکررا از هر زبان بمسامع علیه میرسید که دران ولایت مردم بد اعتقاد بسیار اند
یرلیغ لازم الاتباع از موقف جلال صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متسم
باشد از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر کردانند و کافر بدکیشان را
بحسام انتقام شربت حمام بچشانید امر عالی نفاذ پیوست و آن نواحی از شر و فساد
آن طایفه کمراه اباحی که اگر ورقی بدست عزیزی بیافتندی بتهمت آنکه فقیه و
طالب علمست خون او را هدر دانستندی بتخصیص شیخ علی بهادر جهت انتقام

قتل پیر پشجی خواجه و اسکندر شیخی از برای قتل پدرش افراسیاب و دیگر
خویشان که در پیشان سید قوام الدین کشته بودند و آمل را فرو گرفته قتل
بسیار کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده
بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبد الله را با پسران و جمعی مردم از
سمرقند گذرانیده بتاشکنت رسانند بر حسب فرموده کار بند شدند
گفتار در بفرستادن فتحنامها بتختگاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین
عصمت پناه عفت دستگاه چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت
صاحبقران بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر و توابع با سپلاکات ارجمند
بسمرقند فرستاد و فرزندان کامکار امیرزاده شاهرخ و نبیرکان عالیمقدار
امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیره امیر موسی که دختر زاده
حضرت صاحبقران بود و خدیجه معلی بیگیسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه
و حضرات خواتین سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود و در
ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد و در موضع شاسمان از نواحی
جرجان سرای عالی بساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که از قاین
قهستان بود تفویض فرمود و چون سادات آنجا پدر و برادر اسکندر شیخی را به
غدر کشته بودند و آمل و ساری را از ایشان گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت
موکب همایون مشرف شده درین وقت عاطفت پادشاهانه آمل را باو ارزانی
داشت و بسعادت و اقبال معاودت نمود بیستم ماه در شاسمن دران سرای
نزول کرد و تواجیان را باطراف معین کرد تا عساکر منصوره که بهر جانب بودند
همه را بپایه سریر اعلی جمع آورند بیت سپاه پراکنده را جمع کرد ٭ زمین آهنین
شد هوا لاجورد ٭ و بشارت فتح روز سه شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و

تسعین وسبعمائه با تحف وهدایا بدار السلطنه سمرقند رسید **بیت** کوش
کردون پر بشارت شد که از تایید حق٭ صبح پیروزی دمید از مطلع امن و امان٭
شاه مشرق را که از مغرب امان از عدل اوست٭ فتح کشت از تازه یکسر کشور ما زندران٭
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک٭ وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان٭
غنچهٔ امید ممکنان در گلبن مراد دهن بخندهٔ دوستکامی بکشاده بمرغان بهار بهجت
و شادمانی از شاخسار آمال و آمانی سر بر زد آوردند خبر فتح را چندان سوبخی
مفتوح شد که لشکریرا از فتح کشوری دست نداد و بشکرانه چندان صلات و
صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی
با اغنیا برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آقا با دیگر خواتین و شاهزادگان
که اشارت علیهٔ حضرت صاحبقران بطلب ایشان صدور یافته بود شنبه بیست و
چهارم ذی الحجه از دار السلطنه سمرقند مبارکی بیرون آمدند و آن شب در
موضع بوتنک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار بارید و سرما
بیت برآمد سحابی ز دریا دوان٭ فرو ریخت باران بباریدبرف٭ از آن برف شد در
جهان داشته٭ دره تا کوه شد انباشته٭ ز باریدن ابر کافور بار٭ سمن رست از
دستهای چنار٭ آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان درآمده بخانها
فرود آمدند و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده بمحلی که آنرا دمشق میگویند در
خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحبقران است نزول کردند و دو سه روز در
آنجا توقف نمودند چون هوا کشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده بار بنوا
کشیدند و چون سیوم روز بترمذ رسیدند کس از پیش حضرت صاحبقران آمد
که فرزندان و آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون در آن ولا امیرزاده
شاهرخ را که قرة العین دولت آن دودمان ثابت ارکان است عارضهٔ درد چشمی

طاری شد

طاری شد شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل و مراحل باهستگی قطع
کرده میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس وتسعین وسبعمائه از
آب آمویه عبور نموده فرود آمدند و از آنجا متصل ایوار و شبگیر کرده روز شنبه
بماخان رسیدند و رمدی که شاهزاده جوان بخت را روی نموده بود بکلی زایل
مهد علیا سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحبقران نوشت مشتمل بر سلامتی
تمام فرزندان و عرض صورت حالی که چون حکم واجب الاتباع رسید بر حسب فرموده
بی توقف روان شدیم اشارتی که استعجال نمودن در سیر فرموده بودند سمت
وصول یافت لیکن بواسطه رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ
را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمیشد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن
زحمت بشفا کلی مبدل گشته بشتاب هرچه تمامتر می آییم و چون عرضه داشت
ارسال نمود از آنجا کوچ کرده بدهٔ هندوان فرود آمدند و در آنجا آغایان و
شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند و روز و شب راندند بعد از
سیزده شبانروز بموضع حیلاون رسیدند و حضرت صاحبقرانی از راه عطوفت
و مهربانی ایشان را استقبال فرموده در آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت
فرزندان را کنار گرفته دیدهٔ دولت روز افزونش که از گرد اهل عناد و فتح بلاد
روشن شده بود از مشاهدهٔ طلعت اولاد و احفاد روشنائی افزود و آغایان
و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در عین اشتغال
بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند و بشاسمان رسیده بسعادت و اقبال نزول
اسباب عشرت و کامرانی بر حسب دلخواه مهیا و امور سلطنت و گیتی ستانی
در سلک مکنت و اقتدار منتسق و منتظم و ریاض پادشاهی از چشمهٔ سار
فتح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم

وحسن مآب والله عنده حسن الثواب **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی**
بصوب عراق چون علو همت حضرت صاحبقران رفیع مرتبت روا نمیداشت
که در هیچ حال اوقات همیون بمجرد عشرت و شادمانی و بهجت و کامرانی گذرد
هم در اوایل زمستان که آفتاب هنوز در اوایل جدی بود حدود عزیمت ممالک
فارس و عراق که بی تکلف واسطه عقد بلاد و امصار است تصمیم فرمود **بیت**
دگر ره بفرمان صاحبقران ، ببستند گردان توران میان ، دلاور سواران
گوپال گیر ، برسبته تیر ، و امیرزاده سلطان محمد و برادرش امیرزاده
پیر محمد را برسم منغلای از پیش روانه گردانید و شیخ علی بهادر و سونجک
بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر و دیگر امرا ملازم رکاب ایشان ساخت
و تمام عساکر گردون مآثر از هر ده مرد سه نفر اختیار فرمود و در روز پنجشنبه
بیست و چهارم صفر از مازندران در ضمان عون و تایید مهیمن دیان تعالی
و تقدس روان **بیت** مگر موکب شاه بود آسمان ، که ناسود بر جای خود یکزمان
و امیر ایدکو برلاس و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و امیر لعج قرا را جهت ضبط اغرق و نسق لشکر باز داشت که از عقب باهستگی
بیایند و از مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا را با
اغرق باز گذاشت و چلپان ملک آغا و دلسلطان آغا و نگار آغا را نصرت آسا
مصاحب موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را نیز منغلای ساخت
و از ییلاق ولی گذشته در دامغان و سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار
داده میگذشت و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته
بودند چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ
گرفته پیش شاهزادگان آوردند و او را بحضرت صاحبقرانی فرستادند و از آنجا متوجه

سلطانیه شدند و الچکی که والی سلطانیه بود وفات یافته بود و ارغنشاه
که نوکر او بود قایم مقام او چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را گذاشته
رو بگریز نهاد **بیت** مورکی مرد پای پیل بود ، پشه کی مرد جبرئیل بود ، شاهزادگان
یکهفته آنجا توقف نمودند و سپاه تغار داده و قلعه را ضبط نموده روی جلادت
بسعادت بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند مولی از حضرت
صاحبقران بیامد و خبر رسانید که ایشان باتفاق از راه چمچمال روانه شوند
برحسب فرموده از آنجا مراجعت فرموده بحصار سنقر رسیدند و علات آن را
خورانیده غارت کردند **بیت** همه بوم و بر سیداد کرد ، شد از صدمه قهر زیر و زبر
همه کشت شد طعمه چارپای ، نماند اندران چیزی بجای ، و هنگام صبح که وقت کوچ بود
کسی دیگر از حضرت صاحبقران رسید و خبر رسانید که کردان نواحی را بربقه
متابعت در آورده مطیع و منقاد گردانند و هر که مخالفت ورزد و تمرد نماید
ولایت او را غارت کنند و تمام کوه و دشت آنجانب از خبث وجود مفسدان
و رهزنان پاک سازند برحسب فرمان لا الامر الامتثال روان شدند و چون
بچمچمال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر
بهادر با لشکری بطرف دیگران کردستان بالغار روانه شدند و شاهزادگان
متوجه دربند تاشی خاتون گشتند و چون بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن
طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد گریخته پیش شاهزادگان آمد و تقریر
کرد که راههای این ولایت بهتر از من کسی نمیداند اگر فرمان شود تمغاچی شوم و
وظیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش فرمود و کمر و خلعت
و شمشیر ارزانی داشت و شیخ علی بهادر را منغلای ساخته تمغاچی را با او روانه
گردانید ابرهیم شاه که حاکم آنجا بود بمقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود را

سلطان شاه با اسپهای تازی و تقوزهای مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت
شاهزادگان فرستاد و چون بسعادت بساطبوس استسعاد یافت تحف
و هدایا رسانید و بهادر را بین تحفهاء مناسب خشنود گردانید و امیر
زاده محمد سلطان کس فرستاد و شیخ بهادر را باز خواند جهان پهلوان عزم
فرموده مراجعت نمود در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بودند و بآش خوردن
مشغول شد و عزجی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید گشته بود
بفریب نفس بداندیش کاردی بجز با و زد و آن شیر بیشه شجاعت بروباه بازی
سگ نفسی برخاک هلاک افتاد آری بکرات و مرات در میان چندین شمشیر
و سنان و نیزه‌ها بسنگ حمله و گرزهای گران بمردی درآمده بود و دستبردها
نموده و سر بسلامت بیرون آورده و چون وعده لایستاخرون ساعة و لا
یستقدمون در رسید بزخم کاردی جان بسپرد **بیت** چنین است این منزل
پرهوس ◦ نماند درو جاودان هیچکس ◦ و هم در آن زمان عزجی بدکردار را بعقوبت
هرچه تمامتر بقتل آوردند و سوختند که واجب شد طبیعت را مکافات **گفتار**

در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران عالی مکان بجانب لرستان

حضرت صاحبقران سپهر اقتدار در موضع شهریار بازار لشکر جماعتی
برگزید و امیرزاده میرانشاه را با بقیه سپاه آنجا باز داشت و فرمود که چندان
توقف نمایند که اغرق از استراباد برسد و خود بنفس مبارک با آن گروه گزیده
متوجه صوب بروجرد شد و بتعجیل تمام راند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست
چپ براه آوه روان شد و از موضع کوشک چوپان عبور نموده باوه رسید
و از آنجا گذشته قلعه کیورا گرد بیچ کرد و در حال مسخر گردانید و محمد قبی را که کوتوال
آن قلعه بود بگرفت **بیت** چو شهزاده با لشکر نامدار ◦ درآمد برین الحصار

زکرده آن قلعه بر تقریر گرفتند و شد کوتوال اسیر و شب در میان کرده روز
دیگر بموضع مرون راند و مظفر براهانی که گماشته محمد قبی بود استقبال نموده
شرف بساطبوس دریافت و از آنجا کوچ کرده بگزه رود رسیدند و اسفندیار
از راه عجز و اضطراب پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و آنحضرت روز
جمعه غره ربیع الاخر بمبارکی و طالع سعد ببروجرد نزول فرمود و امیرزاده
عمر شیخ از ترون گذشته در آنجا بپایه سریر اعلی رسید و اجازت طلبیده
بموجب خود بجانب ایلغار رفت و حضرت صاحبقران سیف الدین قلداش را
بکوتوالی قلعه بروجرد نصب فرمود و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند
باز داشت و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده روز سیوم بغنیمت و
خرمی بخرم آباد رسید ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود بضرورت اضطرار
فرار اختیار کرد صاحبقران کامکار یکشب بسعادت آنجا بگذرانید و
روز دیگر بجهت محاصره قلعه جماعتی را از آن سپاه تعیین فرمود و امیر
زاده عمر شیخ را طلب داشته بتکامشی ملک عزالدین فرستاد و لشکرها
از برای دفع متمردان و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روان گردانید و
بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد و
بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را در کمین
گاهها بگذاشت و کوچ میفرمود تا جماعت دزدان قطاع الطریق که از
کوهها فرود آمده بصورت درمی‌آمدند خبث وجود ایشان را باب تیغ از لوح
هستی فرو شویند و بپانزده منزل بپول آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ
بتکامشی ملک الدین تا حصار سنگوه برفت و در جست و جوی او در آن
کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا از و اثری نیافت و تمام مردم قلعه و کوه صحرا را

مطیع و مسخر گردانید و در آب زال بموکب همایون پیوست و امیرزاده میرانشاه
که در اغروق بود با جمعی از امرا ایلغار کرده بدر کاشان راند و در آن وقت ملوک
سرهبال که از هول لشکر شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل
شاه منصور داروغه کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت
کس بیرون فرستاد بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت
امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب
گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال باغروق معاودت فرمود صاحبقران گیتی
ستان امیرزاده عمرشیخ را با لشکر بجانب دست راست روان گردانید و چون
بحویزه رسیدند و کس را یارای اندیشه مقابله و مدافعه نبود داروغه اسلام
نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده عمرشیخ بضبط
تستر و حویزه مشغول شد و حضرت صاحبقران شب شانزدهم بسعادت سوار
شد و چاشتگاه از پول گذشته در اندرون دزفول نزول فرموده در السنه
و افواه شیوعی دارد که آن قنطره بدیع الاوصاف پرداخته و برافراخته معمار
همت موفور شاپور ذو الاکتافست و اساس آن بر بیست و هشت طاق بزرگ
واقع شده و بیست و هشت عدد تامست در مرتبه عشرات متولد از دولج
عدد امهات سفلی و آبا علوی بطریق ضرب چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست
و هشت است و لهذا منازل قمر که نص والقمر قدرناه منازل بآن ناطق
است بهمین عدد مقرر شده و حروف که از جلایل تحف و جلایل نعم بی پایان
رسل از حضرت پروردگار عالم به بندگان رسیده آنست که اصول مفردات
بزبان عربی مبین که اتم السنه و افصح لغاتست همین عدد آمده و از آنجا نخاد
معنی کریمه ولقد آتیناک سبعا من المثانی محیطست بر گوهر صدق این معنی

استخراج

استخراج میتوان کرد عدد جمله رکعات صلات سفر و حضر همانست و توافق
این امور دلیل روشن است و خصوصیت این عدد ارجمند و الحق خواص آن
زیاده از آنست که در امثال این محال متعرض آن توان شد شمه از ظاهر امر بوده
شد تا لبیب مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پول طرح کرده
از خواص اعداد که حکما آن را ارثماطیقی گویند با خبر بوده و در میان هر دو طاق
از آن طاقهای بزرگ طاق خرد بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع
آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک مجیب و آن مجموع شمار یکیست تا ده
چنانچه بیست و هشت مجموع شمار یکیست تا هفت و در ضمن اموری که ظاهرا
سهل مینماید بسی اسرار خفیست و ما یذکر الا اولی الالباب و تمامی آن طاقها را
از سنگهای تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی بر
آورده اند که بتمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار بفحوای فانظروا بعدنا الی
آثارنا بگوش هوش اولی الابصار میرساند القصه چون صاحبقران سپهر
اقتدار دزفول بفر نزول همایون آثار مصر جامع سعادت و اقبال ساخت
دهدار شمس الدین سیصد خروار نقره پیشکش کرد کاشتکان دولت قاهره
اسپ و استر که در شهر بود مجموع را بدر بردند و همان روز از شهر بیرون
فرموده پیشین گاه متوجه تستر گشت و بر سر تلی فرود آمد و اسپان را به علف
رها کرد و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بتستر رسید و کنار آب چهار دانگه مخیم
نزول همایون ساخت و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور متصدی
محافظت تستر بودند از آوازه توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند و روی
بفرار نهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت
و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا

وسپاه تمام صحرانشینان آن نواحی را از اطراف وجوانب غارت کرده اسپ و
استر بسیار بیاوردند صاحبقران دریانوال آن غنایم را بمجموع بر لشکریان
قسمت **بیت** جهان وهرچه در او شاه کامکار بقهر • ستدند دشمن و لطفش
بدوستان بخشید • روز چهارشنبه بیستم از آب چهار دانکه عبور فرموده
بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده
پیر محمد از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بمورچل روان شدند واز آبهای عقبها
گذشته وتمام آن ولایتها را از کوه ودشت وکردستان ولرستان راه برله
مسخر گردانیدند ومخالفان را استقبال نمود درین محل بسعادت بساط بوس استسعاد
یافتند **بیت** از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر • باز آمدند در کنف نصرت و ظفر •

ذکر بعضی از احکام فارس وعراق که اتمام کلام در نیمقام موقوفست بران

در داستان مراجعت حضرت صاحبقران از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت
در زمانی که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز
روان شد چون آل مظفر همواره دم از هواداری وخدمتکاری آنحضرت
میزدند ودر آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بودند
وبسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را
بشاه یحیی که در آن وقت غره جبین آن دودمان بود تفویض فرموده ویزد را
که سابقا او داشت نیز باو مسلم داشت واصفهان را بسلطان محمد پسر
بزرگتر او داد وکرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را
رخصت مراجعت بان ولایت کرامت فرموده وسلطان ابواسحق بن اویس بن
شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه وتوابع سرافراز گردانیده وپهلوان مهذب
خراسانی که امرای شاه شجاع بود مدتی از قبل او وبعد از وفات او از قبل پسرش

سلطان زین العابدین حکومت ابرقو کرده بود واز عهده آن کار نیکو تقصی
نموده برقرار بضبط وایالت آنجا بازداشت ودر آن حال شاه منصور برادر
کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود وسلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم
توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود وبتستر رفته وشاه منصور
او را گرفته ودر بند کرده وچون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ وتأیید
یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین وسبعمائه که تاریخ آن
قضیه بود تا سنه خمس وتسعین وسبعمائه که صاحبقران کامکار از مازندران
بان توجه فارس وعراق نمود میان آل مظفر بسی وقایع دست داد ومضمون
کفل گرد کردند گوران دشت • مگر شیر از ان گور که دور گشت • گوران ببازی
بر آشفته اند • هژبران صایل مگر خفته اند • بظهور پیوست از آنجمله سلطان
زین العابدین که در قلعه کری کرد که بچهار فرسخی تستر واقعست در بند بود بمعاونت
احمد شاه ترمتاشی ومحمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند
پیش ملک عز الدین گرهیت وباتفاق باصفهان رفتند وچون سرداران اصفهان
میل او داشتند سلطان محمد نتوانست ایستاد بقلعه در آمد وبعد از یکماه
باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند ومملکت اصفهان
بحوزه تسخیر وتصرف سلطان زین العابدین در آمد ودر خلال این احوال شاه
منصور از تستر لشکر کشید وبدر شیراز آمد وجماعتی از سادات شیراز که
در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع واشیاع خود دروازه سلم باز کردند
واو را بشهر درآوردند وشاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او
نزدیک رسید بعد از آن سوار شد واز دروازه سعادت بیرون رفت ورو
بیزد نهاد وشاه منصور بیامد ودر ایوان نزول کرد واصلا متعرض برادر نشد

وکس بنکامشی او نفرستاد چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت
لشکر کشیده قلعه دیر سپید و قلعه سرمق و حصار فتح کرد و بدار ابرقوه رفت
و در آن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول شد
و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکر ترتیب داده
بتصور آنکه بیشتر امرا شاه منصور تربیت شاه شجاع پدر او بوده‌اند و شاید
که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه
منصور با سپاه خود از شیراز مدافعه و مقابله ایشان گشت و بپای قلعه
اصطخر در پول نو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین
بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه روی ننمود و لشکر شاه منصور
خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ در انداختند سپاه او را بگذاشتند و او
هزیمت یافته باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه
منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و زمانی که شاه یحیی
بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یکروزه راهست رفته بود پهلوان
مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان
او را با برقوه دعوت نمود و بشهر در آورده و در اندرون قلعه بقصری که
از برای خود ساخته بود و برافراخته فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر
و قلعه باغوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب
را گرفته بند کرد و بقلعه ملوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را
در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه را ضبط کرده بامیر محمد قورچی
که یکی از امرا او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور لشکر از شیراز بابرقوه
آورد و شهر بگرفت و کماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور

جماعتی

جماعتی از مردم خود را در ابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد
آورد و چون شاه یحیی ازین حال آگاه شد کس پیش کماشته خود فرستاد که قلعه بسپارد
بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد در نیایند شاه منصور از راه باز
گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد
و غله آنجا را خورانید و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر
اصفهان برد و همین طریق سپرده باز گردید و چون سلطان زین العابدین
از بیداد آن لشکر مسلط بتنگ آمد استعانت بمجموع خویشان و اقربا برده استعانت
طلبید و لشارت «من استعان بغیر الله فی طلب، فان ناصره عجز و خذلان» غافل
نماند سلطان احمد از کرمان و ابواسحق از سیرجان با لشکرهای آراسته بعزم معاونت
او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب وعده داد و از یزد بیرون نشست اما
با ایشان نپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فصل زمستان روی
اشقام بشیراز نهادند و در بعضی ولایت به تخصیص کربال خرابی بسیار کردند
و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کربال
میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان
گشت و در رجلکا بنا بموضع جرو جنگ واقع شد و شاه منصور بر وفق اسم منصور
و مظفر آمد و همای نصرت سایه بر لوا افکند غالب گشت و ایشان هزیمت
یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود باز گشتند و چون بهار شد شاه منصور
لشکر بدر اصفهان کشید و چون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عضد الدین
صاعدی در ماه ال امیر لرستان بود او را طلب داشت و چون بقتول شاه منصور
رسید اصفهانیان شهر سپردند و سلطان زین العابدین بکوبخت و بینوا
در میان شهر یار و را امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد

واو میل با حفاظی وناموس مردم ملک دیده آن نکبت رسید وازان دیدن بازداشت
وازاشارت فرموده من لایرحم لایرحم هیچ حساب برنداشت و بعد ازان دو
نوبت بدر یزد لشکر کشید و در نوبت دوم والده شاه یحیی که با او همان نسبت داشت
از برای مصالحه فرزندان از حصار بیرون آمد و پسر را نصیحت کرد که چون برادر
بزرگ ترا با دو پسر بجبر در یزد ساخته و عراق و فارس را بتو گذاشته اگر با او
نیز درین مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را ملزم کرد که از
در یزد برخاست و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال میان
مظفریان چنانچه رسم ایشان بود پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعه دیگر
دست داد **بیت** نهادند شمشیر در یکدگر ، شد آشفته آن مملکت سربسر ، شد
تنگ اندیشان دل سلطنت ، که دو پادشاه در یکی مملکت ، لیکن چون غرض اصلی
بر تحقیق تاریخ ایشان است تعرض بذکر تفصیل آن نرفت القصه در آن وقت
که حضرت صاحبقران در ظاهر تستر قبه بارگاه خلافت باوج مهر و ماه بر
افراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه شاه منصور داشت و خود در شیراز بود
و یزد از آن شاه یحیی بود و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان
ابواسحق در سیرجان **گفتار در نهضت صاحبقران سرافراز بجانب شیراز**
چون امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد در اطراف دربند تاسی
خاتون مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تستر بمعسکر همیون پیوستند
و صاحبقران گیتی ستان سونجک بهادر را بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ
و خواجه مسعود سبزواری را که خواهرزاده علی موید سربدال بود بحکومت تستر
نصب فرمود و لشکر سبزوار را که با او پیش او باز داشت و باز از لشکر
ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه

موافق تخاقوی ییل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ
که او را طلب کرده بود و او حویزه و حوالی و نواحی آن را ضبط نموده بود و پیشکشها
مرتب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم میباید
که اغرق را اسر کرده از عقب بیایی و در شیراز ملحق شوی و حضرت صاحبقران
روز چهارشنبه از آب دورانکه بگذشت و جمعه بیست و نهم ماه مذکور بآب
شورخان کنده رسیده فرود آمد و روز شنبه غره جمادی الاول در زنامهر
فر نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود با پیشکش و هدایا
درین محل بدرگاه عالم پناه آمد و بوسیله زمین بوس دریافت و زانو زده
پیشکش کشید و ظفر کردار ملازم موکب فیروزی شعار گشت و حضرت
صاحبقران سپهر همان روز بسعادت سوار شد و از آب زامهر عبور فرموده
فرود آمد و روز یکشنبه بآب جره رسیده نزول نموده و روز دوشنبه از
جایزان ایوار کرده صحرای زهره مخیم نزول همایون گشت و روز سه شنبه
از کردستان و از آب ارغون گذشته بهبیان معسکر نصرت آشیان گشت
و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده در صحرا دستر نزول فرمود و
روز پنجشنبه از نجه هوس گذشته در سر آب خان پیدک فرود آمد و در نواحی آن
ده جولاهان میامن دولتش رشک شهرها شد و روز شنبه از بلشت
و آب شعب گذشته بمال امیر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب
خاودان گذشته و استفسار قلعه سفید کرده در صحرا نوبنجان فرود آمدند
روز دوشنبه دهم ماه لشکر آراسته از نوبنجان گذشته بپای قلعه آمد
و سعادت نام شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعه بود **بیت**
دژی بود کش خواندندی سفید ، بدان در بد ایرانیان را امید ، عجب کوه

کوهی خدا آفرید، که مانند آن کس بگیتی ندید، رهش تند و لرزان زتنگ تا
فراز، چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز، بران سر که از ابر بالاتر است، یکی دشت
هموار پهناور است، زیك فرسخ افزون بطول و بعرض، زمین دگر بر فلك
کن تو فرض، بهر سو روان چشمه خوشگوار، درختان پر میوه و کشت زار
شکاری بجید دران پهن دشت، شده یار جدی و حملگاه کشت، سران
بر سرش خانها ساخته، بی مسکن طرف پرداخته، امید سلامت بگیتی ستان
گسسته، بکلی ز تسخیر آن، وحقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی قیاس از حیز
امکان بیرونست چه کوهیست از تمام کوههای آن ولایت بلندتر و انواع
حیل که در فتح قلاع و کشودن حصار متصور است چون نقب زدن و ملجور
ساختن و منجنیق افراختن نسبت بآن خاره پاره هم هباو هدر است و دامنش
بحیثیتی است که بهر جا که کس بیستد مرد جهان را از بر آمدن منع
تواند کرد و با وجود این جهت زیادتی احکام و استحکام بر بی مواضع بسنگ
و گچ و آهك استوار کرده اند و چون محصول مزارعش بقوت مخالفان وفا
مینماید و گله شکاری و رمه گوسفند در صحرااش می چرند از تمادی مدت
محاصره اش اندیشه نیست **بیت** بدانکس که دارد در آنجا نشست، نیابد
کسی از ره چاره دست، ز سوی زمین ایمن است از خلل، مگر ز آسمان تیغ بارد اجل،
پس اگر سعادتمندی بمدت دو روز قلعه چنین را بقهر و جنگ بگشاید
عقلاء عالم را یقین گردد که دولت آن صاحب تائید سری تواند بود الهی نه
بمجرد شوکت پادشاهی و انتشار فتحها نامدارش جلوه گاه قدرت پروردگار
باید دانست نه بمین کوشش بهادران تیغ گذار و جوشش غلبه اعوان و انصار
بیت چنین کاری نباشد بجز خدائی، که هست افزون ز طور پادشاهی،

وصورت قضیه آنکه حضرت صاحبقران چون بپای قلعه رسید با معدودی
از خواص ببالای کوه بر آمد و چون بدروازه نزدیك شد عساکر گردون
مآثر از چپ و راست سورن انداختند و از بس غریو که از نعره دلاوران
و خروش کورگه و نقاره و کوس بر آمد **ع** کوه از نهیب آنکه مگر روز محشر است
بیم آن بود که بیاینفسها ربی نسفا بر رود و ببسیط زمین سمت قاعا صفصفا
لاتری فیها عوجا و لا امتا گیرد شاهیانه و بارگاه گردون اشتباه بر بالای
کوهی که بر قلعه پیوسته بود باوج سپهر بر افراشتند و صاحبقران کامگار
بسعادت و اقبال نزول فرمود و فرمان داد تا عساکر گردون مآثر توقف
روی جلادت بتسخیر قلعه نهاده از کوه بر آیند و بر حسب فرموده چون مور
و ملخ در جوش آمدند و از اطراف و جوانب پیاده و سواره متوجه حصار گشتند
امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ در انداخته و امیرزاده پیر محمد
لشکریان را بر نوداغوا کرده رایت محاربه و قتال بر افراخت و امیرزاده شاهرخ
از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده ساخته
بنوعی آتش پیکار بر افروخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار نیلی چون درکره
حدادان بتافت و سایر امرا و لشکریان هریك از جای خود در حرکت آمده با
زهره شیر و خاطر پلنگ آهنگ جنگ نمودند **بیت** ز بس کوشش و جوشش
آن سپاه، بلرزید مهر و نهان شد چو ماه، عقاب دلاور بیفکند پر، بدرید
جنگ و دل شیر نر، دلاوران صف شکن و شیر شکاران پیل افکن خواستند
که همان روز بکمرها بالا بر آیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون شب هنگام در رسید
هر کس در مقام خود قرار گرفتند و روز دیگر چون خسرو ستارگان از نشیب
تحت الارض ببالای حصار فیروزه گاه فلك بر آمد و از سطوت شکوهش

کروه انجم بر قله کوه بیستون کردون رایت استبداد بر افراخته بودند و فرو ریختند **بیت** دکر بر فرق چرخ سر کشیده، نهادند این کلاه زر کشیده، بر حسب فرمان قضا جریان شاهزادکان و امرا و سپاه بهادران نبرد آنما جنک را آماده کشته کمر کین در بستند و انصدا، کورکه و غریو سورن دل کوه را شکافته جنک در پیوستند از سست و جنک مخالفان حصاری تیری سنک چون باران آذاری باریدن کرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خسرو کرده فرهادوار بکوه دویدن آغاز نهادند ناکاه از نوکران شیخ محمد ایکوتمور اقتوغا نامی از محض دولت صاحبقرانی بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا بر تواند آمد بالا رفت و صلوات فرستاد **بیت** بر آمد بالا چو پران عقاب، خروشان چو رعد از فراز سحاب، که صاحبقران باد فیروز کر، بد اندیش او زار و خونین جکر، و از سر تهور دیو دلی خروش بر آورده بسر بازی مشغول شد اهل قلعه را از مشاهده آن حال که در ضمیر ایشان نکذشته بود پشت دل بشکست و نیروی بازوی جلادت برفت و از غایت دهشت و سراسیمکی دست از جنک باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه دروازه بالا رفتند و توقتهولها بر اوج نصرت بر افراختند و دشمنان را مقهور کردانیده قلعه را مسخر ساختند و محمد آزاد و مهتر سعادت کوتوال را کرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و تیغ کین را بخون او رنکین ساخت هر کس که نخدمتش کشد سر، جز تیغ سزای او نباشد، کان را که خدای بر کزیند، جز بندکیش نکو نباشد، سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا محبوس داشته بپایه سریر خلافت آوردند عاطفت خسروانه او را نوازش فرموده و بخلعت خاص سرافراز کردانید و فرمود که بعنایت الهی

من داد تو را از شاه منصور بستانم و جزای فعل بد او باو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر کرده بودند همه را آزاد فرموده بجانب بخشید و ملک محمد اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت و اقبال مراجعت نموده آخر روز سه شنبه یازدهم بنوسنجان نزول آمد و آقتوغا که پیشتر از همه بالای قلعه بر آمده بود عنایت فرموده و از نقد و اقمشه و خیمه و دختر و اسب و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق یک اسپه بود در روز دیگر از حال متعجب ماند زبان و حقیقتش بزمزمه **مصراع** این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب، ترنم مینمود و چون سفیده صبح چهارشنبه بنمید صاحبقران کیتی ستان بمبارکی و طالع سعد روان شد و اندره بوان بر آمده تیرمردان را محل نزول فرموده و پنجشنبه از آنجا نهضت نموده در رحرحن فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم ماه جمادی الاول موافق توقوز ییل بحوالی شیراز رسید و در این حد و دهر چند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک داردو موقوف یکجز بتحقیق است که روی بکریز آرد و در واقع معقول این بود چه قطره باد نمای ذخار برابری کردن و صعوه را با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضا عقل که کشاینده شک و نماینده راه یقینست بعید مینماید **بیت** بخون رین خود ترکتازی کند، چو کنجشک با باز بازی کند **کفتار در جنک کردن حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور** چون حضرت صاحبقران از قضیه شاه منصور چندان حسابی بر نمیداشت در همان روز سپاه آن مقدار که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود یکی را مستقر رایت فتح آیت کردانید و آن دیکر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قبل دست راست امیرزاده پیر محمد جهانکیر را باز داشت و بمور خواجه آقتوغا را همراه او

کردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بایستاد و در قبل
شیخ نور بهادر مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را ملازم رکاب نصرت
انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان کردانید و با بیست
عساکر کردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیران آورد امیر عثمان
چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکها پنهان شد تا ایشان
بکذشتند و با صاین تمور و الوس و تموک و مولی و قرامحمد و بهرام نسوری
از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون
آشام در عقب ایشان تاختن رسید و از ان یکی را قلم کرده بکرفت و بحضرت
صاحبقران رسانید آن حضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش
استفسار نموده در ضمان تائید پروردکار براند و چون قریب یک فرسنگ براندند
لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد مجموع
زره و بکتر مکمل پوشیده و تمام اسپان کجیم و علمها بر افراخته بیت همه کامکش
و در رزم آزمای و تیرانداز، همه مبارز و آهن کذار و جوشن ور، همه فکنده تن
اندر مغاکهای هلاک، همه نهاده دل اندر نشانهای خطر، و شاه منصور شمشیر
کین کشیده چون شیر خشمناک بسپاه می آمد هر چند خرد صواب اندیش بهزار
زبان باو میرسانید که بیت بترس ار چه شیری ز شیر افکنان، دلیری مکن
با دلیر افکنان، کوزن جوان کرچه باشد دلیر، عنان بر کرین تا ببازد ز شیر، ببر پنجه
آهنین سنان، که بر روی دهر است آهن کذار، مشو غره کر زور بازوت هست
که بسیار دستست بالای دست، لیکن اذا جاء القضاء عمی البصر سابقه نکبت
در قهر و اجل پرده غرور بر دیده بصیرت او فرو کذاشت و در کوپایتله وقت
نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی زده صف سپاه بشکافت و

بکوتلها

بکوتلها که در عقب لشکر واداشته بودند رسید بیت و ز انجا عنان را بعزم نبرد
بپیچید و رخ سوی ناورد کرد، نکویم که مانند نر اژدها، چو دیوی کران بند یابد رها
نه اندیشه جان و نی فکر سر، تو کفتی که از خود ندارد خبر، و حضرت صاحبقران
با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان میکرد شاه منصور بجانب
آنحضرت حمله آورد صاحبقران کامکار خواست که بضرب نیزه آهن کذار دمار از
روزکار او بر آورد پولاد چوبه که نیزه آنحضرت داشت از صدمه جنگ هزیمت
نموده بود و نیزه برده صاحبقران سعادتیار با آنکه بیش از ده پانزده کس پیش
نمانده بودند توکل بر حفظ و تائید پروردکار کرده پای ثبات و قرار استوار داشت
و اصلا از جای خود بجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بر خود خجسته
آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نکهبان آن مؤید صاحبقران
بود هیچ ضرر بوجود مبارکش نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن ایستاده
هیچکونه تغییر باوضاع همیون راه نیافت عادل اختاجی بر بالای سر آنحضرت
سپر کرفت و قماری یساول پیش آمده کوششهای مردانه نمود و دستش بزخم
شمشیر از کار بماند بیت ز کرد سپاه آسمان بست میغ، همه کرز بارید و پولاد و
تیغ، و محمود شاه و توکل باورچی و امانشاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده
آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه منصور از انجا بطرف قول
حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف براند ، ، همه میمنه
شد چو دریای خون، درفش سواران ایران نکون، و مبشر بهادر و دیکر امرا که
ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانکیر لشکر دست
چپ یاغی را در هم شکست بیت در ان معرکه هیچ رزم آزمای، ز کردان
ایران نیفشرد پای، بیکباره از هم فرو ریخته، هر آنکو نشد کشته بکریخته

و امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و ببر ژیان
جنگ میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته بودند باز گشته نزد او
جمع شدند و جلال حمید و بیرام صوفی پسر یوسف صوفی و پسران غیاث الدین
ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند
و سپاه یاغی که در مقابله ایشان حمله می آوردند بزخم تیرها باز میگردانیدند و عبد الخواجه
و شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند و قوشون الله داد
که بوفادار معروف بود و قوشون شیخ نور الدین پسر ساربوغا که پای ملک
شهرت داشت و قوشون بوی هزاره خاصه که ایشان را قوچین گفتندی
و قلب لشکر میبودند دیگر باره جمع آمده و علم را بر افراختند و قول آراستند
و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی لالم قوچین و قوشون بهرام داد مردی
داده از جای خود بجنبیدند و با دشمنان در آویخته دستبردهای دلاورانه نمودند
و امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنان
را راند و سر منصور بحضرت صاحبقران آورد و زانو زده سر دشمن را بخاک افکنده
بتهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت بدعا بر گشود که بیت
سر دشمنان تو استغفرالله · که خود دشمنان ترا سر مباشد · نثار سم مرکبت باد اگرچه
نثاری ازین بی بهاتر نباشد · و چون منصور مغرور مقهور کشته شد ·
بآن رزمگه زو سواری نماند · و زان سرکشان نامداری نماند · برفتند از ایشان
هر که زیست · بر آن زندگی هم بباید گریست · صاحبقران کامکار و نصرت بعنان
ظفر در رکاب بالا پشته برآمد و شاهزادگان و نوئینان را کنار گرفته شکر
و سپاس باری تعالی عز و علا بادا رسانیدند امرا و ارکان دولت برسم تهنیت و کیامشی
کرده گفتند بیت زمان از زمان تا سپهر بلند · بفتح دگر باش فیروزمند · بلند

اختر عالم افروخته · زوال اختر دشمنت سوخته · و بقاعده و عادت مغول سرود
میگفتند و زانو زده کاسه برداشتند و درین اثنا از دشمنان قوشون دیگر
آراسته و مکمل از عقب پیدا شدند و چون آب و آتش رو بجنگ نهادند حضرت
صاحبقران و امیرزاده شاهرخ رو بایشان آورده سورن انداختند بیت
از آواز گردان بلرزید کوه · زمین آمد از نعل اسپان ستوه · دشمنان از هیبت
و صلابت راه گریز پیش گرفتند و رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه خود را
بطرف کوه قلاه سرخ انداختند صاحبقران ظفر قرین چندی از لشکریان را
از عقب ایشان بتکامشی روان فرمود و مخالفان بکلی مخذول و منکوب گشته
از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد بیت میان دو کوه از بر راه و دشت · ز خون و ز
کشته نمیشد گذشت · جهانی بد آغشته در خاک و خون · یکی بی سر و دیگری
سرنگون · و اوان تا بر ایشان کشته شد · بسی سرکش از جنگ سرگشته شد · صاحبقران
گیتی ستان مظفر و کامران در دینکان نزول فرمود روز دیگر چون میوخ
رخشنده چهره مهر بعزم فتح کشور سپهر بسیج زرنگار اضاآت شفا با
از دروازه افق بر افراخت صاحبقران گردون اقتدار بسعادت و اقبال
عازم دار الملک شیراز شد و از دروازه سلم رایت نصرت آثار ساخت
و سپاه ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم
الاتباع بنفاذ پیوست تا بغیر از دروازه سلم هشت دروازه دیگر ببستند
و جمعی از ارکان دولت بشهر در آمدند و از مجموع کلویان و کلانتران محلات
محله کاسته تمام اموال و خزاین و اقمشه و امتعه و اسپ و استر منصور و
اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آورده بعز عرض همایون رسانیدند
بخشش پادشاهانه مجموع آن را بر امرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول

پیوست و امیرزاده محمد سلطان بجانب اصفهان روان گردانید مملکت را
ضبط و نسق نموده مال امانی بستاند و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف
و توارد فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار همایون آثار واصل و متواصل
میگشت بلیغتر عباراتی و بدیعتر سعادتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها
بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند **بیت** و پس سخن گستر خنیده دست
نشست و ظفرنامها نقش بست، بهر کشوری گشت قاصد روان، پرآوازه
فتح نو شد جهان، و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب فرمان
قضا جریان اغرق را سر کرده می آمد و هر جا که متمردان و مفسدان لر و شول
و کرد میرسید غارت میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون از توهجان گذشته
بکازرون رسید از حضرت صاحبقران فرمان رسید که همانجا توقف کرده
آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و اساسی آن مواضع
مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم
پایه سریر اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساطبوس استسعاد
یافت و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت، آنکس که جهان از آن
او شد، از مملکتش کجا گریزند، بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالم پناه
آورده شاه یحیی و فرزندان او و سلطان احمد از کرمان بآستان سلطنت
آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش مجمل عرض رسانیدند
و سلطان ابواسحق پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور که در شیراز
بودند حضرت صاحبقران با شاهزادگان فریدون قد جمشید مکان عظام
امرا و نوئینان کامکار کامران در باغ میدان مدت یکماه بعزم عشرت آراسته
بعیش و طرب گذرانیدند **بیت** خروش ارغنون و نغمه چنگ، رسانیده

بگوش زهره آهنگ، شراب لعلگون در ساغر زد، بدست ساقیان ماه پیکر،
و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان رسیده عز بساطبوس دریافت
و پیشکش کشید و حضرت صاحبقران سایه التفات بر ضبط امور و نسق
اسباب جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و
نصب الویه عدالت و انصاف آنچه از مراحم چنان پادشاه دادگستر سزد بتقدیم
رسانید **بیت** لطفش بکرم چاره بیچاره کند، عدلش ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل او صبا را نبود، آن یاره که پیراهن گل پاره کند، و مملکت فارس را
که واسطه عقد ممالک و درهٔ حساب بلاد و امصار بمثابه برفذلک نامزد فرزند ارجمند
امیرزاده عمر شیخ فرموده و شاهزاده بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت
را طوی و زانوزده پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد

گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بگماشتگان سعادت نشان

چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن مملکت باستقلال تسلط
یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه لوای سلطنت برافراشته داعیه آن
داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب چون عقارب
نیش زهرآلود تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر کردند و در خرابی
مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان
دست مییافت اگر خونش میبخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر
با پسر همین طریق میورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره
همواره دستخوش رنج و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درینوقت
که مرحمت حضرت صاحبقرانی سایه اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته
بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مفایح احوال و افعال

آن طایفه بعز عرض رسانیدند محصل درخواست آنکه نواب کامکار مقالید حل
وعقد آن دیار دکر بار بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نکذارند که مسلمانان
در مشقت و پریشانی می افتند و مال و ملک بخرابی و ویرانی میکشد بنابرین روز
دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاخر حکم جهان مطاع بکرفتن ایشان صدور
یافت و همه را بند کرده قیتولهای ایشان را بغارتیدند و برحسب فرمان امیر عثمان
کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت
صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آن
دیار در شیراز باز داشت و امیر هندی بیک ساربوغا و امیرزاده موید و امیرزاده
زیرک چاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر پیش بتوشقال سالیانه بکذاشت
و از امرای خاصه شاهزاده سیان تمور پسر ایکچیک چنه و توکل هند و یک فرقه
و ملش ایردی ورد و التخواجه و غیرهم ملازم بودند و ایدکو پسر غیاث الدین
برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرک امیر حاکو
بود و داود غکی پدر اسنبوک قوچین که برادر کیکچی یوبت چی بود رجوع نمود و الا لهم
قورچی را با داوغکی ابرقوی نامزد فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان
کردانید و در آن قلعه از کماشتکان سلطان ابواسحق غلامی بود کودرز نام
کوتوال بود و چون آن حصن دزی بود با آسمان هم نورد **بیت** نبرده کسی نام
او در نبرد، تو دانی که بر تارک مهر و میغ، نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ، به کلک
غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نکاشت و در آن باب لا یاغی شده رایت
عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع و سلطان سلی که بدرش میل کشیده
بود و سلطان زین العابدین که انجام جور شاه منصور همان تلخی چشیده هر دو را
بسمرقند فرستاد و ان بهر هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان با بقیه عمر در آنجا

مرحمت آنحضرت روزکار بمرفاهیت میکذرانیدند بسا لطیفه که در ضمن
نامرادیهاست وتمام محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ هم
بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات کردانیده
ایالت ولایت لرستان را باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع با آل تمغا همایون
کرامت فرمود و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحبقرانی با قریب دو هزار
خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و
کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی خود باز کشت و بجای آبا و اجداد خویش
در ممالک موروث بحکومت مشغول **کفتار در توجه رایت ظفر اشراق**
بصوب عراق روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر حضرت صاحبقران
از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین
عشرت و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت
روان میراند یکران ظفر شاه، شکار افکن شکار افکن در آن راه، جهان
خالی شد از صید چرنده، ز نوع پرنده، و بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه
هشتم رجب قومشه محل نزول همایون کشت و فرمان واجب الاذعان بقتل
آل مظفر جریان پذیرفت و بزرک و خرد ایشان را بیاساق رسانیدند
و دیکر ذکور و ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند در همانجا کار ایشان
بساختند و آن ممالک را از استیلا و تصرف و تسلط ایشان بپرداختند و اوراق
اقبالشان باو قام تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و از فرجام احوالشان
مصدوقه و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت **بیت** منه تا توانی
دل اندر جهان، که نا پایدار است و نامهربان، هر آن پاره خشتی که بر منظریست
سر کیقبادی و اسکندریست، هر آن شاخ عرعر که در کلشنیست، نمودار از قد

نماند اندر هوا

سیمین تنیست، هر آن گل که در گلستانی بود، سمن عارض دلستانی بود، بجز
خون شاهان درین طشت نیست، بجز خاک خوبان درین دشت نیست، وحضرت
صاحبقران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم ماه باصفهان رسید وغبار
موکب سعادت یار سرمه دیده افتخار واستظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده
محمد سلطان برسم استقبال قیام نموده بسعادت بساطبوس استسعاد یافت
وآنحضرت را طوی داد وپیشکشهای پادشاهانه کرد وبصنوف خدمات
شایسته چهره سعادت خود را برافروخت صاحبقران گیتی ستان پنج روز
در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا
بمبارکی وطالع فرخنده نهضت فرمود وامیرزاده شاهرخ رخصت خواسته
پیشتر براه ده علوی متوجه مهد اعلی سرایملک خانم شد ورایت نصرت شعار
از اصفهان دو شب درمیان بجرباذقان رسید واز آنجا شب درمیان بقریه
انکوان نزول فرمود ومردم آنجا که فرقه از ملاحده بودند یاغی شده در نقبها
جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون مآثر از بلندی جوی
بریده از بی راه آب آوردند ودران نقبها انداختند تمام خاکساران بد
نهاد را از ممر آب بآتش دوزخ فرستاد واموال واسباب ایشان را بباد
تاراج بردادند وحضرت صاحبقران شب در آنجا بسعادت واقبال بگذرانید
وصباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای فراهان فرود آمد وروز دیگر که شهسوار
گنبد فیروزه یعنی آفتاب بجرگه افق شتافته رمه ثوابت وسیار بیکبار
برانداخت صاحبقران گردون اقتدار کوچ فرمان داد تا در صحرای فراهان
بیکار انداختند لشکر ستاره حشر کران تا کران بیابان فرو گرفته انواع
حیوانات از وحوش وسباع براندند وروز دیگر جرگه بهم آمده شکار

بمحد صید کردند حضرات ابهت آیات عصمت سمات سرایملک خانم وتومان
آغا واز حرمهای شاهزادگان خانزاده ودیگر خواتین براغرق پیش گرفته
درین موضع بسعادت بساطبوس استسعاد یافتند وبعد از اقامت تهنیت
فتح وسلامت نثارها کردند وپیشکشها کشیدند وحضرت صاحبقران
از آنجا روز چهارشنبه کوچ کرده روان شد ودر مرغزار فول جرد نزول
فرمود وروز آدینه آنجا توقف نموده روز شنبه بدولت واقبال سوار شد
وروز یکشنبه هوای همدان از غبار موکب همایون عطر بیز گشت ودران
مرغزار خرم وصحرای خوشتر از باغ ارم سراپرده عظمت وجلال محیط هامون
شد وقبه بارگاه عالم پناه باوج گردون برآمد وکران تا کران آن دشت
محل خیمه وخرگاه وسایبان گشت بیت بپوشید خیمه همه دشت وکوه، ز انبوه
شد کوه وصحرا ستوه، وشب پنجشنبه دران یورت جنت مثال هلال خجسته
فال شعبان مشاهده افتاد وامیرزاده میرانشاه اغرق را گذاشته بپابوس اعلی
آمد وجهانشاه بهادر وامیر شمس الدین عباس وحاجی محمود شاه واوچ قرا بهادر
که در اغرق مانده بودند از راه سلطانیه بالشکری دریا علی پیوسته بدولت
زمین بوس استسعاد یافت وامیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف
نموده بود مال آن ولایت بتمام وکمال استحصال فرموده بود بدرگاه خلافت
پناه آمد ولب اقبال را از تقبیل قوایم سریر جلالت صریر خندان ساخت
ومخدرات تتق سلطنت وکامکاری سرایملک خانم وتومان آغا حضرت
صاحبقران را طوی دادند **گفتار در تفویض فرمودن صاحبقران ظفر پناه تخت هلاکو
خان با میرزاده میرانشاه** عاطفت پادشاهانه ممالک آذربایجان وری ودربند
وباکو وشروانات وگیلانات با توابع ومضافات تا روم نامزد امیرزاده میرانشاه

فرموده و شاهزاده جوان بخت از بن بن سلطانیه و دیگر ولایات ساوری
و پیشکش آورده حضرت صاحبقران را در همدان طویها، پادشاهانه
داده بزم عشرت را از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته چند روز
بعیش و شادمانی و مسرت و کامرانی بگذرانیدند صدای شد غو و قیو
و پی ماو تیغان زمزمه بشارت علوشان و رفعت و منزلت و مکان برزن را
توران در ایوان قهرمان پنجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس
انس بنغمات زیر و الحان دلپذیر رامشگری را از نظر مهر سلطان سپهر
انداخته بیت هم بزمگه شیره در شیره بود • از ان جشن چشم فلک خیره بود
یکی همچو آتش یکی همچو آب • بگردید جام قمر با شراب • و دو نسه سینه سیزدهم
ماه از انجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف تلاغی فرستاد و شکار
انداخته بمرغزار ابله عزق نزول فرمود و روز دیگر سپاه مظفر لوا برسم
دشت و صحرا محیط کشته انواع شکار از گوزن و آهو و گورخر صید کردند
و بموضع تومانو رسیده پنج روز در آنجا بنشستند و روز ششم چون رایت
نهضت برافراختند باز طرح شکار انداختند و امرا دست راست و دست
چپ مجموع بیسون معهود جرگه کردند و روز دیگر صحرای پیش برباق را
فرو گرفته صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری
لاله گون ساختند و بمرغزار کولوچه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دالبر
در جلکا، کنبدک فرود آمدند و در آن محل برقند آن کرده طویهای مرتب
ساختند و ساز عشرت و شادمانی بآهنگ دولت و کامرانی بنواختند و
روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده مقدار چهار فرسخ برفتند و نزول
فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرا، قولاغی کس بپایه سریر اعلی

فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است
و کوچ و حشم خود را بکوهها، محکم برآورده و بسیار جمع کرده دم از مخالفت
میزنند

گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا چشمه سارق ترکمان را

چون رای ممالک آرای برخرمند کور احاطه یافت رایت کشور
کشای که در ضمان حفظ و تائید خدای بیچون از راه قلعه سغاسون روان
گشت و از عقبه گذشته دو شب در میان کرده صباح پنجشنبه بقولاغی
رسیده و در دشت جهان آور فرمود تا تمام راهها، مخالفان گرفته محافظه
نمایند و ایشان را حصاری بود که آن را جبشی میگفتند و دیگر درهای
محکم از کوه داشتند و راههای آن بغایت دشوار و تنگ ترکمان در آن موضع
متحصن شده گرفته بودند لشکر منصور بپیش رفته جنگ در پیوستند

راهها

بیت غریو کوس داده مرده را گوش • دماغ زندگان را برده از هوش • صفیر
تیر و چاکاچاک شمشیر • دریده مغز پیل و زهره شیر • سنان بر سینها سیر تیز
کرده • جهان را روز رستاخیز کرده • و ببالای کوه برآمده رمه و گوسفند
بیشمار فرود آوردند و بر اتخواجه کوکلتاش بر کوه بر آمده جنگ دلاورانه
میکرد تا از شست تقدیر تیری باو رسید و کمان حیاتش را زه بقا بگسیخت
و شیخ حاجی سپر قماری نیز بکوه برآمده جلادتهای مردانه نمود و زخم خورده
باز گردید و بهمان زخم در گذشت ع شیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند
ترکمانان مغرور چون از صدمه لشکر منصور شهر مشاهده نمودند همان شب
غره ماه مبارک رمضان هر چه داشتند بگذاشتند و از کوه ارومان و عقبها
گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر گردون مآثر در پی ایشان کرده
بکوهها برآمدند و چهارپای بسیار جمع آورده گرفتند و شیخ نور بهادر

سپاه اسیر شده از عقب کریختکان بتعجیل هر چه تمامتر براندند و بایشان
رسیده بسیاری را بقتل آوردند، سپاه جهانگیر صاحبقران، چو بشتافتند
از پی دشمنان، رسیدند شمشیر بران بجنگ، بآن روز برگشتگان پدید نبد
بکشتند از ایشان ز اندازه بیش، و کم ماند از ایشان کسی بود ریش، و خسته
جسته چندی از آن سرگشتگان که بجان خلاص یافتند همه را آن کوه سیه
بکذرانیدند و در آن حدود حصاری دیگر بود که جماعتی کبران بی دین در آنجا
جمع شده بودند حضرت صاحبقران بتسخیر و تخریب آن اشارت فرموده فی الحال
عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آن را فرو گرفته جنگ در انداختند
و بنیروی دولت ابد پیوند مسخر ساختند و قلعه و اهل قلعه را توده خاک و قرین
هلاک گردانیدند و صاحبقران ممالک ستان با تمام شاهزادگان بسعادت
و سلامت بازگشته در دشت قلاغی نزول فرموده روز یکشنبه دهم ماه
رمضان بعزم مراجعت از آنجا نهضت نموده و شب در میان کرده صباح روز
دوشنبه در کنار اقشای باغرق همیون پیوست و در آن نواحی بهر منزلی یکدو روز
توقف نموده تدبیر قلع و قمع مفسدان میفرمود و امیرزاده میرانشاه را
بمحاصره سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرا را بکر و تواو ایشان بمیامن
اقبال حضرت صاحبقرانی هر دو قلعه را مسخر کرده و ویران ساخته و مخالفان
را کشته و برانداخته مظفر و منصور معاودت نمودند و بعسکر همایون
لاحق شدند و درینولا خانزاده ترتیب طوی سنگین کرده بود صاحبقران
سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه دربند شده
کردستان و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی دست بیباکی باز نموده
مسلمانان برگشاده از پای درآورده بکلی مستاصل گرداند شاهزاده کامکار

بامتثال

بامتثال امر مبادرت نموده بطوی نایستاد و بی توقف روی توجه براه نهاد
و خانزاده در آن یورت حضرت صاحبقران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت
از آنجا کوچ فرموده بآق تلاق آمد و رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و
قیام بطلب مرضات مالک الملوک ذو الجلال و الاکرام بکذرانید و در یکشنبه
غره همیون فال شوال بعد از اداء فطر و صدقات از انواع احسان و افضال
باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام الاعظم شیخ نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد از
پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر آمد حضرت
صاحبقران چنانچه داب آن موید گیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح
هیچ فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگوار دین را باعزاز تمام تلقی فرمود و شیخ مشار الیه
پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه کمر مطاوعت و خدمتکاری
بر میان جان بسته ام و از دهشت و شکوه آنحضرت قوت احراز سعادت
بساطبوس ندارم و اگر ببغداد میفرمایند مرا حد مقاومت نیست و قصد
محاربه و معارضه در خاطر نه و تقوزها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از
جانوران مرکب و پارس شکار افکن و اسپان نامی بازینها نیز بعرض رسید
لیکن چون نقد اخلاص بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف
و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت و شیخ نور الدین را بجهت علم و
تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت اسپ و زر داده باز گردانید

گفتار در توجه صاحبقران اسلام ملاذ بجانب دار السلام بغداد

چون حضرت صاحبقران رسول سلطان احمد را باز گردانید عزم توجه بغداد
جزم کرده فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات

عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه
رفته آنجا توقف نمایند و امر فرمود تا لشکریان را لجار رسانند که هر سر مردی از
برای آب گذشتن دو سناج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه
خمس و تسعین و سبعمائه موافق توشقان ئیل بسعادت و اقبال روان شد و
در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشته
بموضع مایان بلاق فرود آمد و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و از کوه و بیابان گذشته
روز سیوم بنفس مبارک بقراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها
گذشته بعقوره قورقان رسید و چون صبح دمید با چند سوار از مردان کار
محمد ترکمان را که حاکم ترکمانان بود بگریزانید و از ولایتش بدر کرد و لشکر که
از عقب می آمدند ایل و الوس او را که در شهر بودند بغارتیدند و در آنجا لشکر
اختیار نموده و دیگربار ایلغار کرده بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت
باریک و عقبهای سخت و دره‌های تنگ چنانچه مردم آنجا بدشواری تردد میکردند
حضرت صاحبقران در شب بمحفه عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسرعت
هرچه تمامتر میرفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب میشتافتند و چون
رایت نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی ابرهیم یحیی قدس الله تعالی روحه
که بقبه ابرهیم لک مشهور است رسید از ساکنان آنجا استفسار نمود که
کبوتر ببغداد روان کرده اید ایشان گفتند چون گرد لشکر مشاهده شد
کبوتر روان گردانیدیم که لشکر رسیده است صاحبقران گیتی ستان کبوتری
دیگر طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا مکتوب دیگر نوشتند که آن گرد که از
دور دیده بودیم تحقیق کردیم احشام ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین
طرف می آمدند و مکتوب ببال کبوتر بسته رها کردند و چون کبوتر ببغداد رسید

سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و همچنان بنابر خبر
کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب میگذرانید صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد
از صدق نیت و صفاء طویت بآن مزار متبرک درآمد و میامن زیارت را احتراز فرموده
از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از
حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب
دلهای مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بصدقات مستحقان
رسانید و عثمان بهادر را بقراولی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر
گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست و هشت فرسخ شرعیست بیک نهضت
قطع کرده صبحگاه یکشنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور ببغداد رسید سلطان
احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن
طرف آب سوار ایستاده بود و چون غریو برغو و خروش سپاه سپهر پرواز از
اطراف و جوانب بشنید بی توقف روی گریز نهاد و بطرف حله بدر رفت عساکر
منصوره از هر طرف بغداد از بالای آب و زیر قریب دو فرسخ زمین فرو بت
خود را بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ از آب بگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته
کشتی خاصه سلطان احمد را که سمش نام کرده بود بیافت و آن را باین طرف آب
آورده صاحبقران زمان بنوال آن کشتی درآمد و از آب عبور فرمود و امیرزاده
میرانشاه با جمعی سپاه ظفر پناه از زیر شهر بموضعی که بقنطرة العقاب معروفست
بر آب زده بسلامت بگذشت **بیت** چو مور و ملخ لشکر بیشمار ، بر آن آب
کرده گذار ، روان در عراق عرب ریختند ، سمند جلادت برانگیختند ، گشاده
مردان دست ستیز ، ببستند بر خصم راه گریز ، اهل بغداد از مشاهده آن حال
متحیر ماندند روی دجله را از گذشتن غلبه جغتای از صحرا باز نشناختند و انگشت

تعجب بدندان گزیده بتحقیق بدانستند و دریافتند که حضرت صاحبقران
مؤید من عند الله است صاحبقران ممالک ستان با امرا و شاهزادگان بتکامشی
روان شدند و چون از صرصر گذشته بکنبور رسیدند اسپاج اغلن و نوبینان
و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت معاودت
نموده در بغداد استراحت فرمایند تا ما بندگان تکامشی کرده سلطان احمد را
بدست آوریم چون منشا آن سخن محض اخلاص بود بسمع قبول اصغا نمود و از
آنجا بشهر مراجعت فرمود و خانه سلطان احمد را از فر نزول همیون رفعت
سپهر برین بخشید و انواع نفایس و ذخایر که از و مانده بود در تحت تصرف حضرت
در آمد و امرا و لشکریان شب آن روز شبگیر کردند و صبحدم بلب آب فرات رسیدند
سلطان احمد نیمشب از آب گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده براه کربلا
متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت
وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطف سرعت سیر استعاره
کرده در عقب یاغی بشتابیم و دیگر امرا گفتند که از کنار آب میرویم و گذارگاهی
مناسب پیدا کرده میگذریم همه برین رای اتفاق کرده روان شدند و در ان
اثنا چهار کشتی بدان نزدیکی بیافتند و بهادران در کشتیها نشستند و
اسپان را بپهلوی کشتی داشته بگذرانیدند و تمام لشکریان را ازین طریق
بگذرانیدند و پای جستی و چالاکی بر کاب در آورده بشتاب براندند و هشت
از روی استعجال در عقب او میشتافتند و امیرزاده میرانشاه نیز بحله رسید
و آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد فرستاد اسپاج اغلن
جوجی نژاد و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه و شیخ علی
بهادر و دیگر امرا توامان و بهادران بتعجیل هر چه تمامتر راندند چهل و پنج نفر

تعیین فرموده در اغرق امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قرا
بهادر بر حسب فرموده بایستادند و رایت منصور بتعجیل تمام ببالای آب
روان شد چون از نوروق گذشته بقلعه کرکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه آن قلعه را بامیر علی موصلی سیورغال فرمود
از آنجا بگذشت و درین اثنا لمیر علی و امیرات و پیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم
پناه شتافته بسعادت بساطبوس مشرف گشتند و امرای آن نواحی با جمعهم و
کوتوالان قلاع آمده و همه حاکم الطون کوپرک باجرا از دولت زمین بوس مبادرت
جسته کمر بندگی بر میان انقیاد بسته اند مراحم پادشاهانه ایشان را بنوازش و اکرام
اختصاص بخشید بکمرهای زر و جامهای فاخر سرافراز گردانید و از بهر زنان
و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران دختر بخواهند
و بجهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت و اقبال روان شده روز
چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی بر اسم طوی اقامت نمود
پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر
از آنجا نهضت فرموده کنار آب خازر مخیم نزول همیون شد و روز جمعه بشناه
از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت قرین غیرت سپهر برین گشت
صاحبقران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز باحراز میامن زیارت انبیا یونس و
جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و اکمل التحیات مبادرت نمود و بعد از
استمداد همت در هر مزاری ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مراقد
مقاعد ایشان گنبدها سازند و بنی صلات و صدقات بمستحقان رسانند
رجا واثق که میامن خیرات و مبرات که پیوسته از آن پادشاه دین پرور داد گستر
صدور می یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود در آخرت پایمرد مغفرت

و رضوان باشد و ما ذلك على الله بعزيز و امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرموده
بتسخیر ایل و الوس اطراف رفته بود از یمن اقبال روز افزون همه را بمقام اطاعت
در آورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و یار علی والی موصل که خدمتکاری
بر میان جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود **بیت** طوی کرده
صاحبقران را ز شرم سلیمان و مور است میگفت نوم ابر زد زانو و پیشکشها
کشید بحدی که دستش بآن میرسید
صاحبقران ممالک ستان یار علی والی
موصل را عزجی ساخت از آنجا شبگیر فرموده و بمبارکی و طالع فرخنده متوجه
روحا شد و امرا تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان شدند و در اثنا
راه سلطان عیسی والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنابرین چون حضرت صاحبقران در اواخر
صفر بحوالی ماردین رسید و اورا مطیع و منقاد میدانست پیش او کس
فرستاد که با لشکر مرتب در عقب بتعجیل بیاید که ما را عزیمت مصر و شام
مصمم است و از آنجا گذشته برأس العین نزول فرموده و تمامی لشکر را بجیقول
فرستاد سپاه برانغار ایل و ولایت حسن کیف و قراق یلق را غارت کردند و سپاه
جوانغار مواضع و مزارع آن نواحی را بتاراج دادند و اسپ و شتر بسیار و گوسفند
بیشمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصوره باردوی همیون باز آمدند
از آنجا نهضت نموده بروحا رسیدند کوتوال نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر
توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم جان حصار را گذاشته بیرون رفت
و بعضی از رعایا بموافقت او بیرون رفتند و در کوه بلند پناه جستند
حضرت صاحبقران لشکریان و امرا را از عقب ایشان بفرستاد و همه را [illegible]

اسیر کردند و آنحضرت با شاهزادگان و نوینان و ارکان دولت بمبارکی و
طالع سعد بشهر در آمدند و عمارات شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند
گویند از بناهای نمرود است و قصه در آتش انداختن ابرهیم علی نبینا و علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات در آنجا دست داد و از چشمه که از منبع یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم در میان آتش جریان یافته هنوز جاریست و در
حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست حضرت صاحبقران کامکار
با اعوان و انصار آثار آن که از بدایع بود بنور ایمان تصدیق نموده برأی العین
مشاهده نمود و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و طویهای
پادشاهانه مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که بر اسم جانسپاری قیام
نموده بودند عنایت فرموده و باصناف نوازش سرافراز گردانید و او کلکارد
و جنید ترکمان درین موضع عز بساط بوس دریافته خدمتهای لایق بجای آورد
و بجان ینهار جسته جهة اهل و عیال و مردم ولایت خود امان طلبید و والی
حسن کیف نیز هم آنجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و بجبین عجز آستان
عبودیت فرسوده وظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم بیدریغ
شامل حال او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده
و خلاف آنکه خود اظهار نموده بود بظهور پیوست حضرت صاحبقران
فرمود که مقتضاء توره و یساق نیست که یاغی را در میان ولایت گذاشته
متوجه مملکت دیگر شویم بنابران روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول
بسعادت و اقبال سوار شده عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشتند
بانکه رسید و درین حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم پناه شتافته
تحفهای لایق بمحل عرض رسانید و حاکم باتمن نیز بهدایت دولت و رفاقت

اقبال بآستان سلطنت آشیان آمده در سلک بندگان آنحضرت
انخراط یافت و مهد اعلی چلپان ملک آغا و دلشاد آغا که مدت سی و پنج روز
بود که از حضرت صاحبقران جدا مانده در اغرق بودند از پیش رانده بر بالای
پشته بدولت تلاقی فایز گشتند و اغرق نیز از ماردین گذشته بموکب همیون
پیوست صاحبقران کامکار لشکر نصرت شعار را مرتب داشته روان
شد و چون بهفت فرسخی موضع چملک معسکر همیون گشت ملک عز الدین
حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بساطبوس دریافته پیشکشها
کشید و خراج و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز گردید
و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی شتافته
انواع پیشکشها از اسپان نامدار و استران راهوار و نقودها بیاورد و بوسیله
امرا او را شنبه بیست و هشتم ماه مذکور تا نوزده بعرض رسانید که آنحضرت
بسبب تعلل در آمدن سؤال فرمود و او بزانو در آمده زبان استغفار با عتذار
بر تو آفتاب خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایت و نوازش پادشاهانه
درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده
نزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول گشت

شاهزاده عمر شیخ که باستجماع محاسن
ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آیتی بود و در میان لشکر منصور
رایتی دیعوت یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی آنچه ایل نشده
بودند چون قلعه اصطخر و قلعه مزکور و در گرمسیر قلعه شهر بابک نیز بدولت
روز افزون همه را فتح فرموده بودند و بر قلعه سیرجان که جمعی امرا بمحاصره
آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحبقران در آن

وقت

وقت که عزم توجه مصر و شام جزم فرموده متوجه دیار بکر شده کس بطلب
امیرزاده مشار الیه فرستاد و در آن زمان که بمحاصره آن قلعه مشغول
بود خبر باو رسید شاهزاده بر حسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی
سیستان و میر علی سلدوز را بر قرار بمحاصره باز داشت و بشیراز مراجعت نموده
در آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت و بعزم
بساطبوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک بر حسب اشارت
حضرت صاحبقرانی بتعمیر قلعه قند که شاه شجاع ویران کرده بود مشغول گشت
و شاهزاده با لشکر آراسته از راه شولستان روان شد و از کردستان عبور
نموده میرفت در راه بقلعه مختصر رسید که آنرا خرماتو گویند و اندک مردم
در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه ببالای طلی برآمد و نادانی از قلعه
تیری انداخت از قضا بشاهرگ او رسیده درجه شهادت یافت بیت هر کمان
کینه خویش • تیری کشد آسمان بدکیش • منکر که بدیگری گشاید • کز وی چو گذشت
بر تو آید • آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا نگرفت که بحد زوال نرسید و در
عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بگردون نکشید که از زلزله فنا اختلال پذیر نگشت
بیت بگلزار گیتی درختی نرست • که ماند از جفای تبر تن درست • درین باغ
رنگین چو پر تذرو • نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو • فرزندان ارجمندش امیرزاده
پیر محمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر برآمد و حدوث آن واقعه هایله
اندوه در جان همگنان افتاد بیت باز اجل چو جان جهان را شکار کرد • دلها
خراب از آن اندوه و جانها فگار کرد • شامان فراق حسرت و انجم ز رشک • اطراف چرخ
پر گوهر شاهوار کرد • زین هول صعب ناگه شب روز تار شد • فرمان چه با قضا
نتوان کارزار کرد • و این واقعه در اواسط ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین

سبعمائه موافق توق ئیل دست و مدت عمر شاهزاده سعید شهید چهل سال
بود لشکریان با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن طغرل با زمین برابر و
هیچ متنفس را در آنجا زنده نگذاشتند و چون خبر این مصیبت جانسوز در نظام هم
ماردین باردوی اعلی رسید امرا متحیر مانده نه روی اظهار داشتند و نه رای
پنهان کردن گذاشتند **بیت** بو العجب واقعه باشد و مشکل کاری که نه
پوشیدن توان داشت نه گفتن یارند آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه
را در خلوت بعرض رسانیدند حدیث شه و قلعه و زخم تیر نمودند یک یک
باه و نفیر صاحبقران کوه وقار از کمال نفس اطمینان نفس بزرگوار لباس
کرامت نبوت و ما صبرک الا بالله شعار ساختن زبان رضا و تسلیم بکلمه انا لله
و انا الیه راجعون برگشاد و ادخار ثواب جزیل و اجر جمیل را بر مرارت این شربت
تلخ مذاق صبر فرموده که هیچگونه جزع و فزع بخود راه نداد و حکومت مملکت
فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و یرلیغ
عالم مطاع در آن باب بنفاذ پیوست و در آن وقت شانزده ساله بود و اوج قرا
بهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه کرد که بشتاب هرچه تمامتر با امیرزاده رسیده
او را با امراء پدرش بازگردانیده در رکاب دولتش متوجه شیراز گردد و چون
اوج قرا بهادر بخرمابو رسید و فرمان برسانید امیر بردی بیک و امیر زیرک
جاکو با لشکر توشقال متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیر محمد با امرای
پدرش و اوج قرا متوجه شیراز شد و نعش شاهزاده سعید شهید را از آن
موضع برگشته خرمابو بشیراز نقل کردند و بر قد عاریتی بسپردند و بعد از چند گاه
خواتینش سونج قتلغ آغا و بیک ملک و ملکت آغا و پسر او امیرزاده اسکندر
که در صغر سن بود و در شیراز مانده نعش او را از شیراز بکش بردند **بیت**

روانش روان شد بدار السلام شد آب و گلش سوی کش والسلام و در آنجا
ببقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست دفن کردند **بیت** مرقدش
تابنده و پر نور باد با شهید کربلا محشور باد و باعث بر آن نقل با وجود آنکه
در سلک ممالک صاحبقران متعالی مکان تمام ایران با توران انضمام یافت
بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته بمحلی که مزار متبرک
شیخ بزرگوار شیخ نور الدین کلار و مدفن پدر نامدارش امیر طراغای در جانب
قبلی آن واقع شده و از یمین و یسار آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر و دیگر
اولاد امجاد مقابر و بقاع احداث فرموده و چون دولت سرمد صاحبقران
مؤید از بینات آیات قدرت الهی و جلایل مخایل عنایت نامتناهی بود اعوان
و انصار سپهر اقتدارش نسبت با آن حضرت اخلاصی داشتند که سبب
آن مجرد حصول جاه و جلال و دیگر اغراض دنیوی حمل نمیتوان کرد چه امیر آقبوغا
که یکی از مخلصان و خدمتکاران بود و مدت العمر در هر حال و هر محل که بود
هرگز چنان ننشست که پشتش بر طرفی بود که آوازه آنحضرت از آن طرف شنودی
و هنگام استراحت پای بآن جانب دراز نکردی بنا بر آن اخلاص امراء برانغار
و جوانغار و سایر خواص بندگان نصرت پناه نسبت با بقعه مذکوره هر یک
بموجب خود مدفن ساخته بودند و در هر جا که بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت
وفات می یافتند ایشان را بر حسب وصیت بآن مدفن نقل میکردند **بیت**
محبتی که خدائی بود نه نفسانی بموت و فوت نیابد زوال تا دانی
چون سلطان عیسی ملک ماردین موکب همایون را استقبال
نموده بشرف بساط بوس فایز گشت و مال و ساوری و تغار قبول کرد محصلان
بجهت تحصیل وجه گرفته متوجه شهر ماردین شد و لشکریان از برای خرید و فروخت

وانتظام

بشهر درآمدند گروهی از مرده جهال و انبوهی از جمله اراذل جمع آمده بر لشکریان
غوغا کردند حضرت صاحبقران بر آن معنی اطلاع یافت همان لحظه سلطان
عیسی را طلب داشت و بزانو درآورده کیفیت حال ازو سؤال کرد و از هر گونه
کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون
آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده است که هیچ وجه حصار از دست ندهند
و شهر نسپارند و مبالغه نموده که اگر من مکتوب نویسم و هزار شفاعت
کنم قطعاً التفات نکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت میسازم
و چون این معنی بر او ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ
یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود و در اواخر زمستان
در آن حوالی علف یافت نمیشد رای مملکت آرای ماردین را در آن ولا محاصره
کردن مصلحت ندیده روز سه شنبه هشتم ربیع الاخر از آنجا نهضت نموده
بطرف کوهستان روان شد و از دره گذشته فرود آمد و روز دیگر از آنجا
کوچ کرده بجانب اسپیج توجه نمود و تمام شاهزادگان و امرا لشکر آراسته بموجب حکم
خود روان شدند و روز جمعه پانزدهم ماه شوال هوا متغیر شد و برق
جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام اجرام آسمانها
ابر گشته میبارد **بیت** فلک خواست تا بر لب چشمه سحاب، خیام معسکر بر آرد
بآب، ز دریا بر آورد ابری چو قیر، سر مشک بگشاد ابر مطیر، تو گفتی جهان باز
طوفان گرفت، محیط بلا جمله کیهان گرفت، در آن دشت امکان بودن نماند،
بجز کشتی عشق مأمن نماند، روان گشت لشکر چو کشتی بر آب، فرو مانده
اشتر چو خر در خلاب، از آن سیل بالا کل تیره جوش، ز اسپان نبودی بروی
غیر گوش، و زمین آن مواضع بغایت سست بود و گل و لای عظیم باز دیده

بحیثیتی شد که چهارپایان تا سینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر
در بالای بلای آن لای بماندند و بسیاری از اشتران قطار قطار تلف شدند
و در گل غرق گشته و در پیش لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان
زمان شدت باران زیادت میشد تا بحدی که اکثر مردم خیمها گذاشته
پیاده براه افتادند و حضرت صاحبقران با لشکر قول در جمعه دهم جمادی الاول
از آن لای بیرون آمدند و در علف زاری نزول فرمود و از برای تفقد و استعلام
احوال شاهزادگان کس باز گردانید و شاهزادگان و امرا و تومانها خود هر کسی
در پیش خود نیلوها و نمدها و خیمها بر روی لای انداختند و بتمامی بیرون رفتند
و از آنجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحبقران کس را
با تحف و هدایا بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام کرد در موضع جمیلک
با ملک عز الدین بشرف بساطبوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه
پای از طریق صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده
همه را بر گرفت و بجزیره درآورد و ملک عز الدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان
حضرت کرده بود شکسته با آن شوربخت همداستان گشته یاغی شد صاحبقران
گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد
که شیخ را گرفته بما فرست تا از سر گناه تو در گذریم و اگر نه تمام جزیره و قلعه و
خیل و حشمت در زیر سم ستور ناچیز خواهند شد ملک عز الدین را نکبت
و ادبار دامنگیر شده بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده سخن
قبول ننمود و خرد داند که بنیادی که بر آب نهند استواری نیابد اما خاکساری
را که باد نکبت آتش دولت فرو نشاند پرده پندار پیش دیده بصیرت فرود
آید **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر، همه زیرکان کور گشتند و کر

چون ملک عز الدین
حاکم جزیره از امتثال امری که در باب ارسال شیخ مذکور صادر شده بود ابا
نمود حضرت صاحبقران روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاولی اغرق را گذاشته
ایلغار فرموده با تمام لشکر از دجله بگوبر و عمد گذشته شبگیر کرده و
وقت سحر که آن روز برگشتگان در خواب بودند بی‌خبر و غافل عساکر گردون
مآثر چون قضا نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرصه
غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه او را بگرفتند و مال و چهارپای بسیار
فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک عز الدین در آن
آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را بشناخت بشکنجه و عقوبت
بسیار بسی چیز ازو بستد و او را رها کرد و چون صرصر قهر صامت و ناطق
آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج داد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت
بیرون برده آواره شد صاحبقران گیتی‌ستان از آنجا نهضت نموده بسعادت
و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه شانزدهم از دجله گذشته فرمان داد
که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند برحسب فرموده آن را بچهل کشتی
در مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب راندند و باردوی
همایون رسانیدند

چون شهریار عدالت شعار بهار از میامن عون
و اقتدار مبدع مختار جل و علا جنود قوی نامیه را تقویت نموده بکار در آورد
و سپاه زبرجد لوا گیاه روی زمین بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و
صحرا سبزه‌زار و علف‌خوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح
جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قزلتای

فرمود

فرموده سایر التفات بر ضبط لشکر انداخت و مجموع پیادگان را سوار
ساخت و در روز جمعه غره جمادی الآخر متوجه ماردین شد **بیت** ز کوس
شهنشه برآمد خروش • سپاهی چو دریا درآمد بجوش • شد از جوش پولاد
پوشان ستوه • همه دشت و صحرا و هامون و کوه • امیرزاده میرانشاه با لشکرها
خود برحسب فرموده بمنغلایی روان گشت و صحرانشینان آن ولایت که در بیابان
و کوهها بودند همه را بتاخت و غارت کرد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور
صاحبقران کامکار بظاهر ماردین رسیده شهر را مرکزوار در میان
گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب در طناب کشیدند و روز
دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار
فیروزه فام تیغ زرنگار را از خلاف نیام بر آورد صاحبقران گیتی‌ستان و
شاهزادگان و امراء تومانات و هزارجات و قوشونات لشکرها آراسته
متوجه شهر شدند و از غریو کورکه و کوس و کرنای و خروش سورن و جوش
بهادران رزم‌آزمای گوش زمانه کر ساختند و جنگ در انداختند **بیت**
سواران سوی رزم کردند جای • تو گفتی که عالم برآمد ز جای • جهان گشت پر دار
و گیر نبرد • شد از وهم رخسار خورشید زرد • و پیش از همه لشکر قول سپر در روی
کشیدند و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و سایر لشکر مغفر شکاف از
جوانب و اطراف حمله آوردند و نیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و
شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه کوه نهادند و سپاه
ثوابت شمار بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه
براندند و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران
ایشان در زیر دست و پای اسپان هلاک شدند و بعضی بتشنگی مردند و غنایم

با لشکر منصور

بعد بدست عساکر فلک حشم ستاره عدد افتاد و اسپان و قطارهای
استران و اشتران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن
حصار بیت بغایت استوار بر سر کوه بلند واقع شده و یک راه پیش ندارد
و آن قلعه مقدار نیک آسیا آب بر بری آمد و جواهر اوصاف آن حصار در
عقد اشعار بلاغت شعار شعرا بتخصیص این اسرا منظوم است و بقلعه
شهبار موسوم سپاه گردون اشتقام آن روز تا شب در پای آن حصار آتش
پیکار بر افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعه
بسنگ باران سیل بلا بر ایشان گری میکردند و چون شب در آمد لشکر
ظفر قرین در حوالی قلعه توقف کردند و روز دیگر که شهسوار خورشید
ببالای افق بر آمد جیش کواکب که در بالای حصار نیلی سپهر التجا جسته
بودند همه را فرو ریخت عساکر گردون مآثر باز روی جلادت بقلعه نهاده
ببالا بر آمدند و جمعی را که در اندرون حصار بر رفته بودند پناه بکمرها برده
بودند همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوت و شجاعت
لشکر منصور مشاهده کردند و هم و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع
و زاری زینهار خواستند صاحبقران سپهر اقتدار با لشکر فیروزی آثار
از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و ایشان از قلعه فرود
آمده تنسوق بسیار و اسپان نامدار آورده و پیشکش کردند و مال و خراج
بگردن گرفته التزام وظایف خدمتکاری مشتغل شدند و از اتفاقات
حسنه که درین ولا اهالی ماردین را روی نمود آن بود که چون شب در آمد
و مبشر سفیده دم بشارت قدوم نیر اعظم در اقطار و آفاق عالم انداخت
صباح جمعه از جانب سلطانیه از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسید و بشارت

رسانید که چون حضرت حق سبحانه و تعالی شاهزاده عالمیان امیرزاده شاهرخ
را فرزندی کرامت فرمود و نهال اقبال در جویبار سلطنت گل تازه بار آورده
بیت طالع عالم شده نیکو بمیمون اختری · منتظم شد سلک ملک و دین به
والا کوکبی
در روز یکشنبه نوزدهم جمادی
الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه مطابق فروردینماه جلالی و موافق ایت ئیل
در قلعه سلطانیه · بسلطان گیتی ستان شاهرخ · خدا داد شهزاده ماه رخ
کز اوج سپهر شهی یافت تاب · ازان ماه چون مشرق از آفتاب · ماهران صناعت
تنجیم در تحقیق وقت ولادت و استخراج جزو طالع و تحریر مراکب سایر ثوابت
و تعیین مواضع کواکب و سهام بشرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال
بجای آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند
بیت اسد طالع و صاحبش آفتاب · ازان گشت در سلطنت کامیاب
شرف یافته آفتاب امل · گراینده از علم سوی عمل · و چون این بشارت مسرت
افزا بسمع مبارک گیتی گشا رسید مواد بهجت و سرور مضاعف شد و از
غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و غضب آنحضرت بکلی فرو نشست و بشکرانه
آن عطیه جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید و
از سر انتقام ایشان گذشته مال را قبول کرده بودند ببخشید و آن ولایت را
بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی داشت و یرلیغ با آل تمغا کرامت
فرمود بیت بخواهند کان کرکسی زر دهد · بجای زر او شهر و کشور دهد
و روز شنبه کوچ کوچ زده بمبارکی و طالع سعد نهضت نموده بخش کرده
متوجه طرف تبریز شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میدان روان
شد و حضرت صاحبقران از راه سود و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود

وامیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه جوسق و امرا، تومان بورچل بهمین سبیل
هر کس از راهی بازگشتند وحضرت صاحبقران از راه سور بکنار شط رسید
وامیرزاده میرانشاه بجهت ضبط آن نواحی ببالای آب دجله بایلغار روانه
گردانید وبنفس مبارک از آب گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول
فرمود وسه روز در آنجا توقف نمود ودر خاطر همایون چنان بود که عنان
عزیمت بجانب الرتاق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان
وامیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار فراجرقیا که عبارت از شهر آمد است
بحامد اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی وبقدم انقیاد پیش
مانیامدند

چون صاحبقران بر مخالفت اهالی حامد اطلاع یافت در حال امیر جهانشاه
را بایلغار بفرستاد و روز دوشنبه بیست وسیوم جمادی الآخر بنصرت
وظفر با تمام لشکر متوجه حامد شد وشب در میان کرده بآنجا رسید و
مجموع لشکر از دجله که آبش در آن محل بغایت سبکست عبور نموده کورگه و
نقاره فرو کوفتند وسورن انداختند وحصار را در میان گرفته وآن حصار
در استحکام واستواری بمرتبه بود که مثل آن کسی در عالم ندیده ونشنیده
وچهارده ایست در غایت بلندی از سنگها تراشیده وبرآورده وبرج استوار
کرده وعرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالای آن دو سوار بپهلوی یکدیگر توانند
راند وبر سر بارو هم از طرف بیرون وهم از طرف اندرون بمقدار قامت شخصی
بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده اند وبر بالای آن ٢ زده وباز بر
آن از طرف بیرون دیوار سنگ برآورده ولنگرها ساخته چنانچه مجموع آن
بارو دو طبقه است تا هنگام بارندگی و شدت سرما و گرما مردم در طبقه زیرین

توانند بود

توانند بود وبرجهای عالی ترتیب کرده اند ومیان هر دو برج پانجره گز باشد و
در اندرون حصار دو چشمه آب جاریست وبسی باغهای معتبر هست واین
اوصاف از دیده ثبت افتاده نه از مجرد سماع وگویند از بناء آن حصار چهار
هزار وسیصد سال گذشته بود ودر هیچ عصر از اعصار دست قدرت و
قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار بفتح وتسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدا
اسلام خالد بن ولید رضی الله تعالی عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه
مدتی بمحاصرهٔ آن مشغول بودند از راهی که آب از شهر بیرون می آمد پنهانی به
در آمده اند وآنرا فتح کرده القصه چون پیرامن آن حصار مخیم نزول عساکر
گردون مآثر گشت روز دیگر صاحبقران ممالک ستان بسعادت واقبال
سوار شد ولشکر را بتسخیر شهر تحریص فرمود وایشان را آماده جنگ گشته بلچرها
دنورها پیش رفتند واز اطراف وجوانب بر اهل حصار تیرباران کردند وایشان
هر چند از بالا سنگ وتیر بر سران دلاوران بی دریغ میریختند چون کوه از
جای خود نجنبیدند وعثمان بهادر پیش رفت ویک برج او را نقب زده راه یافت
وسید خواجه شیخ علی بهادر جنگ بسیار کرده برج دیگر را نقب در آورد
وهمچنین ارغونشاه برجی را نقب زده پیش رفت وبر بالای برج بر آمد وداد
مردی ومردانگی داد ودیگر امرای تومان کوششهای دلاورانه نموده هر یک
بنوعی بحصار بر آمدند وچنان حصار منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ
آفریده بقوت وغلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون بدو سه روز
مسخر گشت وامثال این غرایب واین همه غریبتر بسیار کرد دولت این
شاه داد گر ولشکریان باندرون حصار در آمده شهر را غارت کردند
وخانهها را آتش زدند وسپاهیان آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کس

ایشان را نیافت و یاساقیان با تبرها و میتینها بر بالا بارو برآمدند و بویران
کردن حصار مشغول شدند و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که به
سعی بسیار اندکی از آن کنده میشد و خراب کردن آن را بعد کاری میبایست
پاره از سرها بر باروی آن بینداختند و روز سه شنبه از آنجا کوچ کردند و
روان شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفه اوزبک بپایه سریر اعلی
حاضر شد و بعز عرض همایون رسانید که تیق صوفی یاغی شده میخواهد که
در شب بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون
تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند
و حال آنکه حضرت صاحبقران بکرات امثال این حرکات ناپسندیده
از و مشاهده نموده بود و از مکارم اخلاق و ملکات عفو فرموده و پیوسته
درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده بود و
در برانغار بعد از نسل خانان از وی دیگر امیری نبود و با این همه از سرشت بد
مرتکب چنین حرکات ناپسندیده میشد ، زهر کس پشیمان تر او را شناس
که نیکی کند با کسی ناسپاس ، بنابرین حضرت صاحبقران به بند او و پرسش
امر فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند

رایت نصرت
شعار محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه الرداق شد و در جلکه مهروان
و نواحی آن از قلاع و ولایات مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سرداران
کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت بساط بوس
استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت
صاحبقران از میافارقین و باتمان و اسعرد عبور فرمود و امرا تومان را غرجیان

مقرر کرده

مقرر کرده و امیرزاده محمد سلطان با امرا جوانغار از راه چپاچور روان شد
و رایت ظفر نگار از راه سیواس متوجه صحرا موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم
رکاب همایون بود و در آن طریق عقبها بلند بود بغایت مرتفع و با آنکه بهار
بود از بسیاری برف بسی چهارپای از استر و شتر در آن راه تلف شد روز
شنبه پانزدهم رجب از آن عقبها دشوار و راهها سخت عبور نموده در صحرا
موش نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه با امرا برانغار از راه تبلیس باردوی
کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار در آن محل
رسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی شرف
که در تمام بلاد کردستان بر نیکی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان وفای
او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت
و بندگی بود با حراز سعادت بساط بوس مبادرت نمود اسپان نامدار پیشکش
کرد **بیت** بی اسپ با زین و برگستوان ، بلند و قوی مغز و سخت استخوان
سبق برده از آهوان در شتاب ، بکوهی چو آتش بهامون چو آب ، بصحرا ز مرغان
سبکخیز تر ، بدریا در از ماهیان تیز تر ، و از آنجمله یک اسپ کمیت بود که
با مجموع اسپان نامی که حکام و سرداران از اطراف و جوانب آورده بودند
از همه بدر رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحبقران او را
ملحوظ نظر تربیت و عنایت گردانیده بنوازش فرمود و مملکت او را
با دیگر ضمایم باو ارزانی داشت و یرلیغ داد و بخلعت طلادوز و کمر شمشیر
زرین بلند پایه و سرفراز گردانید و تیق صوفی را باو سپرد که او را در قلعه
محبوس دارد و راهها تفحص فرمود و فرمان داد که بنویسند

رای ممالک‌آرای صاحبقران گیتی‌ستان
محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره قلعه النجق فرستاد و قرا یوسف
و احشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر روی بگریز نهاده بودند
و رفته صاحبقران با شاهزادگان و امرا و نوئینان قرلتای کرده مشورت
فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و برهان اغلن را
سرسپاه گردانید و ایباج اغلن و جهانشاه بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده
از صحرای موش روانه ساخت و فرمود که هر جا که از دشمنان اثر بیابند بروند
و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنفس مبارک در ان جلگا چند روز
توقف نموده و جهت قلع و قمع آنانی که بدرگاه عالم‌پناه نیامده بودند
و امیرزاده میرانشاه را بفرستاد تا هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید
او را امان بخشد و آن را که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای درآورده
ولایت و احشام او را غارت کنند و در قلعه النجق بمحاصره مشغول شوند
و تواچیان را فرمان داد که بروند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایه سریر
اعلی آورند و رایات نصرت شعار نهضت نموده بسعادت و اقبال
بجانب الاتاق بازگشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و سایر آغایان که در سلطانیه بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل
بهار که موعد تلاقی گل و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبل است از آنجا
کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته می‌آمدند حضرت
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را در سه‌شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال
ایشان فرستاد و شاهزاده جوان‌بخت چهار شبانه‌روز راه کرده در میانه
مرند و خوی با ایشان رسید **بیت** دولت دیدار میسر شده، دیده اقبال منور

شده، و چون نواحی اخلاط مخیم نزول همایون گشت خاقان عادل که
حاکم جون که از هواخواهان دیرینه آنحضرت بود بپایه سریر خلافت
مصیر آمد و پیشکشها لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود
در آنحضرت عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
اخلاط و ایل او را با او سپرد و غال فرموده یرلیغ داد و روز سه‌شنبه دوم
شعبان در صحرا شکار انداخته روز چهارشنبه جرگه بهم آمد **بیت**
جهانجوی میشد چو غرنده شیر، جهنده هژبر شکاری بزیر، بران صیدگه
چون گذر کرد شاه، معنبر شد از گرد او صیدگاه، شکارافکنان با ظفر همقرین
ز چرنده خالی شد آن سرزمین، ادیم گوزنان سرین تا ببر، ز سپکان زرین
شده کارزر، کمان شهنشه کمین ساخته، شکاری بهر تیر انداخته، صید
بسیار از آهوی سفید و توج و میش کوهی و گوزن و غیر آن بینداختند
و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان با اغرق در سلطانیه مانده
بودند استیلای شدت شوق سلسله عطوفت حضرت صاحبقران را
تحریک داد و اغرق گذاشته ایلغار فرموده روی توجه بسوی ملاقات
ایشان آورد و از آرتش گذشته در اوج کلیسیا الاتاق استراحت نمود
و صباح جمعه سعادت‌آثار که عید سعید اخیار و ابرار است چشم روزگار
بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت و اتصال روشن گشت امیرزاده پیر محمد
جهانگیر و آغایان نثارها کردند و همگنان را نهال آمال و امانی از میامن
وصول بحضرت صاحبقرانی بازهار و اثمار بهجت و شادمانی آراسته
برومند گشت و بر وفق دورنگی روزگار، که لطف گلش نیست بی مهر خار
از تذکر واقعه جگرسوز غم‌اندوز امیرزاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت تازه گشت

وشاهزادها و خواتین و نوینان مراسم تعزیت بجای آوردند و وظایف دعا بادا رسانیدند **بیت** کوفرو رفت اختری از آسمان سلطنت آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد صاحبقران خلافت پناه زبان استرجاع را باعاده انا لله بر کشاد و چهره وقار پادشاهانه را بگلگونه صبر جمیل بر افروخت و رای ممالک آرای سایر التفات بر اشغال جهانبانی انداخته تمور خواجه اقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش فرستاد بمحاصره قلعه النجق و در روز دوشنبه بمبارکی و طالع سعد کوچ کرده و متوجه قلعه آیدین شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده هرچه داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحبقران ایشان را بخشیده مراجعت نمود و شب در میان کرده باوج کلیسیا نزول فرمود درین اثنا از شهر آذربجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه سرافراز شده بخدمات پسندیده قیام نمود و زانو زده پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید

چون مصر پسر قرا محمد ترکمان که حاکم اونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده داعیه تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحبقران سر بر زد و امیرزاده محمد سلطان را با لشکری بجانب اونیک روانه گردانید و بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علفزار جلکا الش کرد نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل براند و از کوسه لاق گذشته روز پنجشنبه پیشتر از امیرزاده محمد سلطان

باونیک رسید و از غریو کوس که و خروش سواران زلزله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان داد عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته بر نیروی دولت قاهره حصار زیرین را مسخر گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر و اتباعش گریخته ببالای قلعه کوه بر آمدند و آن قلعه کوهیست بغایت بلند و هر جا که احتمال آن داشت که کوه رو توانند رفت آنرا بگچ و سنگ استوار کرده بودند و یکطرف آنرا باره کشیده و دروازه مستحکم گردانیده و ترکمانان در آن بالا بجنگ و قتال آماده گشته امرا تومان و بهادران کشورستان پیاده شده چرها گرفته و بنزدیک دروازه بپای کمر بر آمدند و جنگ در پیوستند **بیت** دو پیاده روان شد بکردار پیل سوی مصر مانند دریای نیل سپه انجمن شد بآیین جنگ وجمعه نوزدهم ماه پسر و نایب خود را با پیشکش لایق آن حضرت بیرون فرستاد و عرضه داشت که بنده مطیع آنحضرتم و مرا قوت مقاومت با بندگان درگاه نیست و زهره بیرون آمدن هم ندارم اگر درین نوبت بنده را امان بخشند از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران نواخته خلعت و کمر داد و فرمود که از سر جریمه او در گذشتیم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید و چون ایشان باز گشتند و بقلعه در آمدند و این سخن باو رسانیدند توفیقش یاری ننمود و آن سخن که خیر و صلاح او در آن بود بسمع قبول راه نمود و جنگ آغاز نهاده بر تیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای فاسد است که ترا بر مخالفت میدارد با آن حضرت که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او

سپر انداخته اند معارضه کردن بطریق عقلست تا ازین ورطه جز بوسیله
عجز و مسکنت ممکن نیست بیت بشاهی که شاهان روی زمین ، سپردند
شاهی و تاج و نگین ، چو رستم دو صد بر در بار اوست ، کمر بسته و ز جان هوادار
اوست ، فریدون و جمشید و خاقان چین ، بدرگاه او بنده کمترین ، نباشد
ترا مصلحت داوری ، همان به که رو سوی عجز آوری ، بر پشتی قلعه منازید جنگ
که در جنگ ترکان چو موم است سنگ ، چه حد تو باشد با کارزار ، چنین
کارزار خواه مایه مدار ، همان به کزین قلعه آیی برون ، سر کوه ناکشته دریای خون
درین گفتن ایزد گواه منست ، که سوی صلاح تو راه منست ، مصر چون
این سخنان شنود خوف و هراسش زیاده گشت و باز پسر را با ستلمش که از خویشان
او بود و از سرهاوان و دلاوران آن دیار با اسپان نامدار بیرون فرستادی
و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود صاحبقران
سپهر اقتدار دانست که او خاطر به بیرون آمدن نداد فی الحال بجنس ستلمش
و کسانی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور
امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست
و شب هنگام لشکر منصور بپای کمر شتافتند و بجنگ مشغول شدند
و روز کوششها مردانه نمودند و در اثنای جنگ تیری از قلعه بینداختند
چیزی بر آن نوشته چون بپایه سریر اعلی رسانیدند و بر مضمونش اطلاع
افتاد حاصلش آن بود که ستلمش که بیرون آمده از خویشان نزدیک مصر است
و بهادر و سردار این قلعه اوست اگر او را بند کنند پشت استظهار اینها
بشکند بیت بشه گفتی ایزد خبر داده بود ، که بند وی از پیش بنهاده بود
شهی را که دل گشت چون آفتاب ، بود حکم را این سراسر صواب ، حضرت

صاحبقران

صاحبقران بودند و شنبه پسر مصر را طلب فرموده و او در سن شش سالگی
بود و چون بپایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت
را ببوسید و زانو زده بلفظ فصیح خون پدر درخواست کرده عرضه داشت
که اگر بندگی حضرت خون او را بخشد من بروم و او را بگویم که با شمشیر و
کفن بدرگاه آید و از جمله غلامان این حضرت باشد صاحبقران کامکار گفت
که خون پدرت بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال آن کودک ترحم فرموده
خلعت فرزندان خود در وی پوشانید و حمایل زرین در گردن او آویخت
و استمالت نامه بقلم عاطفت نگاشته باو داد و پیش پدر فرستاد و چون
او زبان بدعا و ثنا بر گشادند و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک
رفته بودند استقبال کردند ولیکن مصر را خوف بمرتبه غالب شده بود که
سراسیمه مانده اصلا راه بصلاح خود نمیبرد و آن مایه قوت نفس که بیرون
آید و خود را از آن تهلکه برهاند نداشت و باز چون در آمدن تعلل کرد حضرت
صاحبقران امر فرمود که امرا تومان هر کس بسنبه خود ایستاده منجنیقها ترتیب
کردند و سایر اسباب جنگ حصار از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته
کورگه و نقاره فرو کوفتند و بر غو کشیده بجنگ مشغول شدند بیت
بر آمد خروشیدن کارزار ، سپاه اندر آمد بگرد حصار ، ز بس ناوک و سنگ
شد پر نهیب ، نشیب از فراز و فراز از نشیب ، عساکر گردون مآثر بزخم
سنگ منجنیق بسیاری از آن خانها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند
و درین اثنا مادر مصر از قلعه فرو آمد و بسعادت بساطبوس فایز گشته
زبان بتضرع بشفاعت فرزند بر گشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که
او را چه حد مقاومت با بندگان این آستان باشد این اضطراب از غایت

خوف میکند والحق از شکوه و هیبت این درگاه شیر شرزه را جگر آب
میشود اگر او نیز بترسد عجب نباشد **بیت** چکند بپای پیلان الجق
ترکمانان • و روز دیگر حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده خلعت
فاخر پوشانید و فرمود که اگر پدرت را سلامت و امان جان و خان و مان
میباید بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه درآمد
و صورت حال با پدر باز راند دولتش پشت بر کرده بود یاری ننمود و سعادت
روی بر تافته بود دستگیری نکرد و از سر عناد برخاسته بپای اذعان و
انقیاد بدرگاه عالم پناه نشتابد و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در
مقام یاغی گری بازایستاد یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در مقابل
حصار ملجور سازند **بیت** چنین داد فرمان شه دادگر که هر کس که بود
از سپه سر بسر • سه روزه ده از هر طرف تاختند • درختی که پیدا شد
انداختند • در اطراف قلعه بنیروی بخت • گران تا گران شد فکنده درخت
امیری که در رزم بودی چو سام • علی قدر عثمان عباس نام • سهش گفت تا
بر سر آن سپاه • ستادا که شام تا صبحگاه • و بجد هرچه تمامتر آن چوبها را
بر هم نهادند و لشکریان میان آن را از سنگ و گل پر میکردند و بر
می آوردند تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه
مشرف بود **بیت** چو سر کوب شد ملجور با حصار • بگردون برآمد همه کارزار
گروه سپه بر سر ملجور • چو دریای جوشان برآمد بشور • و از بالای ملجور که
با کاخ ناهید و قصر جوزا برابر ساخته و از منجنیقها که از اطراف و جوانب
حصار برافراخته بودند چندان سنگ بر هوای آن قلعه پران گشت **بیت**

که کشتی سپهر اقتدار • کند اهل آن قلعه را سنگسار • مگر آسمان سنگ بارد همی
جهان را بر ایشان سرآرد همی • کسی را که با شاه دل نیست راست • اگر بر سرش
سنگ بارد رواست • و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار
دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاده و
تمام رعایا را با زن و اسطرلان قلعه بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی
سپاهیان همچنان بخیرگی جلادت مینمودند و از بیم جان دست و پای
میزدند لشکر منصور بزخم سنگ منجنیق خانهای ایشان را ویران ساختند
و خرگاهها بر سر ایشان کوفتند درین حال مصر مضطر و سراسیمه گشته تا
نایب خود را بیرون فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آورد و تضرع
و زاری بسیار نمود شاهزاده جوان بخت فرستاده او را پیش حضرت صاحبقرانی
برد و حال اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر
بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند
چون بمصر رسید و پیغام بگذارد دهشت و حیرت او زیاده از آن بود
که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده
دست و پای میزد گروهی از مبارزان سپاه ظفر پناه بکمرها و راهها
باریک رفته بودند و چون شب شد خواجه شاهین با هفت کس پیشتر
از دیگران بپای حصار بکمر بلند برآمد **بیت** چو بگرفت طوطی زرینه پر
ز نیلی قفص آشنای دگر • ابا هفت کس خواجه شاهین بجنگ • برآورد پر و
بیازید چنگ • در آن شام مانند پر زاغ • که کس ره نبردی بشمع و چراغ •
برآمد ببالای کوه بلند • بنیرو و اقبال شه بی گزند • و در آن بالا جهة
اعلام لشکر منصور آتش برافروختند امیر ارغونشاه و اختاچی و امیر الهدانشاه

خزانجی چون آنحال مشاهده کردند باچند بهادر دیکر بالا رفتند و بکمر
باریك رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آکاه شده بجنك مشغول
شدند **بیت** شب تیره بود و کذرکاه تنك ٭ دلیران سوی جنك یازنده
چنك ٭ درخشیدن جنك تیغ افراشته ٭ چراغی براه اجل داشته ٭ برون جستن
تیر از کمین کمان ٭ شده مرك را راهبر سوی جان ٭ و دران جنك امانشا
زخمدار شد و از آنجا باز کردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند
و ذکر هریك بتطویل می انجامد پیش رفته بکمری برآمدند که سمك آن مقدار
سیصد کز بیش بود و بپای دیواری رسیدند و بزخم کلنك و متین
سنك را سوراخ کرده زیر بارو را مجوف ساختند و بر سر چوبها بازداشتند
و دران شب نوکران مصر چون سیل بلا را برخود محیط دیدند از مصر اعراض
کرده روی بر کردانیدند و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که اندرون
حصار بودند بجمع فریاد برآوردند و سلاح از تن کشیده و انداختند و راه
بیرون آمدن طلبیدند مصر ازین حال بغایت مضطر و عاجز شد و روز
آدینه که روز عید بود دیکر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان
بپایه سریر اعلی شتافته مادرش برخاك افتاد و روی تضرع بر زمین نهاد
و بآب دیده و سوز سینه پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه بران
آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او درکذشتم اما اکر
حیات خود میخواهد همین لحظه بیرون آید اکر تقصیر نماید بتایید الهی قلعه
تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بکردن او خواهد بود مادر مصر متحیر و اندیشناك
باز کشته بقلعه درآمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز و روز دیکر
بیرون نیامد و بقیه نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن کرفتند

مصر چون

مصر چون حال بدان منوال دید بر حسب ضرورت کفن در کردن انداخته
و شمشیر بر دست کرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا بامیرزاده
محمد سلطان برد و روی عجز بر خاك نهاده زاریها کرد که خون مرا از حضرت
صاحبقران درخواست کن تا که جان در تن و رك در بدن باشد کمر غلامی
بر میان جان بسته از زمره بندکان کمترین باشم و مدت العمر بر اسم خدمتکاری
و جان سپاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت داده بدرکاه عالم پناه
آورد و سخنان او را بعرض رسانید و خون او را درخواست کرد حضرت
صاحبقران آن شفاعت را بقبول تلقی فرمود و رقم عفو بر جریده عصیان مصر
کشید و او را بشاهزاده بخشید **بیت** شفیع کرامی مدد کار بود ٭ کنه عفو
شد کرچه بسیار بود ٭ تمام اسلحه و ادوات حرب که دران قلعه بود فرود آوردند
و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین
هر دو را بسلطانیه برند و مصر را از آنجا بسمرقند فرستند بر حسب فرموده
تقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار
جلادت و مردانکی بحیز ظهور آورده بودند همه را نوازش فرمود و خلعت و
الکا ارزانی داشت

حضرت صاحبقرانی قلعه آونیك را بامیر التمش
سپرد و جمعی از لشکریان را پیش او بتوشقال باز داشت و پنج روز در آن موضع
جشن کرده بعشرت و کامرانی بکذرانید و روز پنجشنبه هفتم شوال بسعادت
و اقبال از آنجا نهضت فرموده روان شد و روز آدینه هشتم ماه **بیت**
جهان خسرو آصف جم نکین ٭ وزیر فلک مرتبت سیف دین ٭ ز سوی سمرقند شادمان
رسید ٭ بسی پیشکشهای لایق کشید ٭ شه از وی خبرهای توران زمین ٭

روز یکشنبه بیست و دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهار و
پنج کس همراه بودند که اسپان تمام لشکریان باز مانده بودند و با سلطان احمد
قریب دو هزار سوار بود از آنجمله دویست مرد کزین باز کردیدند و با شمشیرهای کشیده
حمله کردند امرا از اسپ فرود آمدند و دست جلادت بکمان و تیر یازیدند **بیت**
کمان بر کرفتند و تیر خدنک ، ببردند از روی خورشید رنک ، ز پیکان همی آتش
افروختند ، دل دشمنان جملکی سوختند ، خدنکی که پیکانش الماس بود ، زره پیش
او همچو قرطاس بود ، و بزخم پیکان جان ستان مخالفان را از مرد سوار کشتند و باز
در پی ایشان کردند ایشان دیکرباره روی بجنک آورده حمله کردند امرا دیکرباره
خود را از اسپ انداختند و بشهاب پیکان جکرسوز از چرخ کمان بران دیوساران
باریدند و چون باز آهنک کریز کردند امرا دیکر سوار شدند و از عقب دشمنان
تاختند و ایشان سیوم بار عنان بپیچیدند چنان حمله آوردند که امرا را مجال ایستادن
کشتن نشد و بهادران جانبین در هم آویخته جنکی در پیوستند که از نهیب
آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعه فیروزه فام لرزه بر اندام افتاده عثمان
عباس داد مردی و مردانکی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار دمار
از روزکار مخالفان بر می آورد تا از چشم زخم زمانه دست او بزخم شمشیر رسید
دستش از کار باز ماند لیکن از میامن اقبال صاحبقران سپهر اقتدار دلاوران
نامدار دشمنان را براندند و غنایم بسیار کرفتند و آن روز هوا بغایت کرم بود و دشت
کربلا چون چشم اعدا آل العبا بی آب از شدت حرارت و غلبه تشنکی همه را بیم هلاک و
هر کس در جست و جوی آب تکاپو مینمودند ایباج اغلن نیز جمعی را بطلب آب فرستاد
و بجد و جهد بسیار زیاده از دو شربت آب نیافتند و چون بایشان رسانیدند
ایباج اغلن یک شربت از آن بیاشامید و تشنکی او تسکین نیافت جلال حمید را کفت

بپر رسید تا بان دانی یقین ، چنین کفت کاندر همه ملک شاه ، نیارد کسی تیز
کردن نکاه ، چو چرخ ار کشد طشت زرکش بسر ، که یارد در آن تیز کردن نظر
جته از قراجه زانسو شتافت ، خبر زین ممالک ستانی چو یافت ، حکایت
بدستور پیکفت شاه ، چنین تا بسوی منزلی کرد راه ، فرود آمد آنجا باقبال شاه
سپاهش کرفتند یکروزه راه ، و در آن جایکاه روزی چند توقف فرمود
و روز دوشنبه هجدهم ماه مذکور در آن موضع طوی عظیم فرمود ،
در آن مرغزار چو خلد برین ، بفرموده شاه توران زمین ، که شاهانه بزمی
بر آراستند ، بشاشت فزودند و غم کاستند ، بکردون رسیده سر بارکاه
ز فرش آراسته تاج و کاه ، بهر سو امیران و کردنکشان ، باین خدمت
کمر بر میان ، جهان در جهان شیره بود و شراب ، خورشهای الوان برون
از حساب ، نوای مغنی و آواز رود ، بعالم فکنده صدا سرود ، که بی شه
زمانه زمانی مباد ، ز دوده نمانش زبانی مباد ، جهان باد یکسر بفرمان
او ، خداوند عالم نکهبان او ، درین اثنا امیر طهرتن را دلنمون ملکی نصیبی
پادشاهانه فرمود و بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت
ارزنجان و آن نواحی را باو ارزانی داشت و یرلیغ بآل تمغا کرامت فرمود
و بکلاه و کمر مرصع سرافراز کردانید روانه ساخت و امیر زیرک چاکو با فوجی
از سپاه ظفر پناه پیش از این برحسب فرمان بدر قلعه آلدین رفته بودند
و در محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانکی بظهور رسانیده و امیر
بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش و جلادت لشکر منصور مشاهده
نمود یقین دانست که قلعه را بغلبه و قهر خواهند کرفت امان طلبید و
عهد کرد که اکر لشکریان پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس

کفت از تشنکی هلاک خواهم شد اکر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت
کرم باشد امیر جلال در جواب او کفت که من از حضرت صاحبقرانی شنیده بودم
که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند و در بیابانی بهمین
بلا مبتلا کشتند و عرب را قدری آب مانده بود عجمی با او کفت که سماحت و
جوانمردی عرب مشهور است چه شود اکر بشربت آب مرا خلاص بخشی عرب تاملی
کرد و کفت یقین میدانم که اکر این آب بتو میدهم مرا جان شیرین بتشنکی
می باید سپردن لیکن روا نمیدارم که این فضیلت عرب را فوت ذکر جمیل
را بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا عرب را یادکار
ماند و آب را بعجمی داد و بآن شراب از مهلکه نجات یافته جان بسلامت از آن
بیابان برد و این ذکر شیوه بر روی روزکار باقی ماند امیر جلال این قصه
ادا کرد و کفت من اقتدا بآن عرب میکنم و از بند حظ خود برخاستم
آب بتو میدهم و این حق بر نسل جوجی و الوس او ثابت میکردانم تا این
نیکنامی جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر اعلی رسی این صورت
عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و اینمعنی بتمادی روزکار بر صفحات لیل و
نهار یادکار ماند ایباج اغلن تقبل نمود و بر آن کواه کرفت و امیر جلال الحمید دل
بر هلاک نهاده آب باو داد تا بیاشامید و از آن تشنکی که بسرحد موت رسیده
بود خلاص یافت و امیر جلال نیز از برکت آن مروت و نیکوکاری از آن ورطه بسلامت
برست و از آنجا باتمام امرا بازکشته بمشهد تابان مرقد امام معصوم اباعبدالله
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام رسیدند و باحراز سعادت عتبه بوسی
آن موقف مقدس و میامن آن زیارت که از جلایل فتوحات ارجمند است فایز
کشته بر مخالفان فیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان

وزنان

و زنان و متعلقان او را اسیر و دستکیر کردند و سلطان احمد از بیم جان
ولایت ملک و مال و زن و عیال برداشته با سعد مودی بیرون رفت و امرا
با اسیران و غنایم بسیار مظفر و منصور مراجعت نموده بدرکاه عالم پناه
شتافتند و چون دولت زمین بوس دریافتند ایباج اغلن و امیر جلال
ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از
امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست پدرش امیر حمید یاد کرده
روح او را بصالح دعا شاد فرمود و امیر جلال را بانواع عنایت و تربیت ستایش
نمود که در پیش ما بی جان سپاری بها کردی و اینکه در چنان روزی که جان در
خطر بود دل بر هلاک خویش نهادی و ایباج اغلن را آب دادی تا لباس مفاخر
الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز کرد از همه پسندیده تر افتاد و او را بانواع
نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت و بندکی سپرده
مراسم خدمت و الجامشی اقامت نمود آری طایفه ترک بهمین اتفاق و یکجهتی
عالم مسخر کردانیده اند و از داد و دهش بر سایر طوایف از بنی نوع فایق و برتر
آمده و منقبت متعالی منزلت وجعلناکم خلایف فی الارض فایز کشته و
این خصلت پسندیده که صاحبقران کیتی ستان را از جلال الحمید ملایم خاطر
خطیر افتاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم نواله از صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام ثنای ایشان فرموده
و هو اصدق القائلین و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و این
حکایت بدان ماند که سبب کذارش پذیرفت تا هوشمندان را تذکره
باشد که مروت و مردی پیش خالق و خلایق محمود است و مشکور و نام
نیکوی صاحبش بر روی روزکار بالسنه خیر مذکور و مشهور والله الموفق

والیه ترجع الامور

امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و
قمع کرد و قطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان درآمد و بسیاری
از مفسدان را نیست کردانید و بعضی را مطاع و منقاد ساخت و از آنجمله
هفتصد متمرد را که در قله کوه شامخ متحصن شده بودند از بالای کوه در انداختند
و از فر دولت حضرت صاحبقران و برکت آن سیاست براهی که پیش از آن
غلبه با صد کس نیارد در پی راه بدهشت و خوف میگذشتند دو کس و سه کس
بامن و حضور میرفتند و این معنی محرر این سطور در ذهاب و ایاب از آن
طریق برای العین مشاهده کرده **بیت** زعدلش جهان آنچنان امن گشت که
ایمن توان خانه شد کوه و دشت و شاهزاده جوان بخت بعد از حصول فراغ
از آن مهم از راه در بند تاش خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد
بسعادت بساط بوس مستسعد شد و بعد از چند روز صاحبقران او را
بضبط و نسق واسط و آن نواحی روان کردانید و بعجله پیش امیرزاده میرانشاه
کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا جریان بنفاذ
پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدوله و پسرش با هنروران از اصناف
و محترفه و پیشه وران دار السلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل و تمام بودند
خانه کوچ بسمرقند برند برحسب فرموده کاربند شدند و خواجه عبدالقادر
را نیز که از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنی است و در فن موسیقی
سرآمد دوار را و را خانه کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب تختگاه و کاشغر
و ختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و
مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منتشر گشت و صاحبقران گیتی ستان

مدت دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داده و بر کنارهای دجله در رقص‌ها
و ندرنگ کار همیون آثار بعشرت گذرانید **بیت** جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد
زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد نشسته فارغ و فرمان بر انس عالم کرد عدو
گریخته و یا زمانه کانش اسیر و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را
در آب ریزند برحسب فرموده چرکس و دیگر سوچیان تمام شرابها جمع آورده در دجله
ریختند و ماهیان از این کام عیش از تجرع مدام بهره مند شد **بیت** از یمن عدل
پروری شاه دادگر ماهی در آب و مرغ هوا گشته بهره ور و اهالی بغداد بشکرانه
سلامتی نفس و عرض و مال مال امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نمودند
و بخزانه عامره فرود آوردند

چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران دین پرور بامن مسالک و
استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده در راهها
اهتمام و اعتنای هر چه تمامتر داشت و درینولا شیخ ساوه را که از مشاهیر
عصر بود با جمع مردم فرزانه و بیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام
ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه فرمود و مضمون رسالت آنکه پیش
ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک مناسبت
داشتند و بدان واسطه بی زحمت و تشویش با اهالی و سکان آن میرسید و در
آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بمصالحت انجامید و آن معنی
موجب امن و امان موجب جمعیت و رفاهیت عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه
سعید ابو سعید بهادرخان انار الله تعالی برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل
چنگیز خان پادشاه صاحب شوکت نافذ فرمان در ایران نماند و ملوک طوایف
بدید آمدند و هرج و مرج بعالم راه یافت این زمان چون سابقه عنایت بیغایت

ممالک الملک جل وعلا تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است
مسخر فرمان ما کردانید خیر اندیشی و نیکخواهی خلایق اقتضای آن میکند که حق
همسایگی رعایت کرده ابواب مراسلات و مکاتبه مفتوح کرده و ایلچیان از هر دو جانب
در آمد شد باشند تا راهها ایمن باشد و تجار جانبین با امن و حضور تردد توانند نمود
واین معنی ظاهر آینه مستلزم معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود والحمد لله تعالی
رب العالمین بعد از آنکه دار السلام
بغداد در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی در آمد تجار و مسافران بعز
عرض رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور و بمتانت
معروف و مذکور جمعی مفسدان متمرد آن را پناه جسته اند و سر عصیان از جیب
تعدی و طغیان برآورده پای از جاده راستی بدر نهاده اند و راه بر گذرندگان
بسته دست تطاول بنهب و تاراج اموال مسلمانان برکشوده و پیوسته
کاروان مصر و شام را میزنند **بیت** حصاریست عالی و یکپاره کوه، درو رهزنان چند
چندین گروه، ز زغراده بر کرده و ده شناس، ز ان گردش منجنیقش هراس، همه روز و
شب کاروانها زنند، ز بد گوهری راه جانها زنند، و تا غایت این عقده بسر انگشت
تدبیر هیچ آفریده انحلال نیافته و هیچ صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قدرت
و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده پرتو رای مشکل گشای چون بر کیفیت
این حال افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد و
عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مصروفست کفایت این مهم از ذخایر مثوبات
اخروی و جلایل فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و تیق
صوفی و امیر جلال الحمید و شاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر از پیش
روان شوند و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت

نمودند

نمودند و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی
بغداد که بحصول پیوسته بود بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس
را که در کربلا زخم دار شده بود در بغداد باغرق بازداشت و جهت مرهم بهای
او مبلغ یکهزار دینار کپکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار روز دوشنبه
بیست و چهارم ذوالحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک
شیخ صاحب قبول بهلول قدس سره نزول فرمود و میامن برکات زیادت
دریافته استمداد همت نموده امیرزاده شاهرخ را برسم منغلای از پیش روان
کردانید و روز سه شنبه ایلغار کرده ببالای آب دجله توجه نموده بمنزلی فرود
آمد و از آنجا روز چهارشنبه بکنار کولی عظیم رسید و آنجا نزول فرمود و روز
پنجشنبه بسعادت نهضت نموده غازیان مخیم نزول همایون گشت و روز جمعه
بحربی و روز شنبه غره محرم سنه ست و تسعین و سبعمائه بقریه حربی نزول فرمود و
از حربی کوچ کرده بموضع سنداسار آمد و شب آنجا نزول فرمود روز دیگر نیستانی
معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری دیده خبر آورد صاحبقرانی
گردون اقتدار بدولت روز افزون تفاءل نموده بعزم شکار سوار شد و
شیران بیشه پیکار بیشه شیران خونخوار را در میان گرفتند و پنج شیر شرزه
غران که نهیب چنگال ایشان شیر فلک آنکه آفتاب شکار اوست از انسوخانه
ماه آرامگاه جستی از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز و چنگال کینه
خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن که بر نشتر پیکان سندان گذار
شریان شیر ژیان گشودندی و بنوک سنان جانشکار بحلقه حدقه هژبران
غران ربودندی هر پنج را بیک زمان بینداختند و طعمه دیگر سباع ساختند
و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعه تکریت رسید

وصفهای لشکر مرتب ساخته از غریو کورکه و خروش سواران هولان زلزله
لشی عظیم در انداخته **بیت** بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن
حصار، ببازوی قوت خرابش کنند، بسیلاب خون غرق آبش کنند و در مقابل
حصار قبه بارگاه گردون اشتباه بجار منزل ماه کشته صاحبقران خلافت پناه
در کنف حفظ و تایید آله نزول فرموده و درین اثنا امیر موصل پار علی و حاکم
اردبیل شیخ علی اویرات با تقوزها و پیشکشهای لایق بپایه سریر اعلی شتافتند
و بوسیله امراء نامدار سعادت یار سعادت بساطبوس دریافتند و تقوزها و
پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحبقران ممالک ستان سپاه ظفر قرین فیروزی
نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه
از بیخ آن آب میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه را ساخته
بودند و کدارها آن بگچ و سنگ بر آورده حصانت و متانت آن بمرتبه بود که
در هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگره فتح آن حصار نیفتاده
و تدبیر هیچ قلعه کشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده **بیت** ز بلندیش
فرق نتوان کرد، آتش دیدبانان ز نور زحل، و والیش امیر حسین پیوسته بقطع طریق
اقدام نمودی و نسبت با پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و در آن وقت
که آوازه توجه رایت نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر وی غالب گشته
برادر کوچک بدرگاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده
و مکارم ملکانه او را بنوازش مخصوص داشته باسپ و خلعت گرامی کردانیده
بود و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسین را بگوی که هیچ اندیشه نکند
و بی دغدغه هر چه زودتر بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون
برادرش بر حسب فرموده باو رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق را

از غایت

از غایت وهم و هراس قوت بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورت دل بر
طغیان نهاده و مخالفت جنگ را آماده گشته بود عساکر منصوره بر حسب
فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین سعی بر آورده
عرابها نصب کردند و منجنیقها بر افراختند و خانهای آن خانیان را بزخم
سنگ خراب ساختند روز سه شنبه که سیوم نوروز بود امیر حسین مادر
خود را بشفاعت بیرون فرستاد با چند اسپ و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت
عرضه داشته که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت و مقاومت
نیست اما سایر شکوه آن حضرت بزرگست و یارای بیرون آمدن ندارم اگر
مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر و پسر را بپایه
سریر اعلی فرستم حضرت صاحبقران مادرش را بنوازش فرمود که گناه او را
بتو بخشیدیم و از خون او درگذشتیم برو و بی توقف پسر را بیرون فرست
و یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که در قلعه
اند بگردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شد و متحیر و متفکر
باز گشته بقلعه در آمد و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون
در آمدند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش یکبرج خالی
کرده بودند آن را در شب بینداختند و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر
جلادت دشمنان را رانده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار
اندرون گریختند و امیر حسین را دهشت و خوف زیاده شد بر پیغام مادر
بیرون نیامد و دل از جان بر داشت و بجد هر چه تمامتر بجنگ مشغول شد
حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آیند
و بیخ قلعه را تمام خالی سازند نقبچیان بر حسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل

بر لشکریان قسمت کردند و چکر تواچی نسخهٔ تفصیل بر دمان رسانید و همه بکار
نقب مشغول شدند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بود
اول تومان کپک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود روی کوشش بکار
آوردند و دیکر سر پادشاه نبیره طغای تورخان بجد تمام دست سعی بنقب
کشاد و دیکر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو اپردی دیکر الله داد پسر امیر
توکل برلاس و دیکر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب مشغول شدند
و دیکر برهان اغلن و جلال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند
و دیکر یادکار اندخودی دیکر لطف بن پیان آقبوغا تورد دیکر حمزه تابان دیکر
ادینه قهلغه چی و تنکری بردی هر دو بیک نقب و از تومانات شاهزاده
جهان شاهرخ وایت خواجه و موسی برکال هر سه بیک نقب مشغول و دیکر
چرکس سوچی و بایزید هر دو بیک نقب دیکر جلال باورچی و بیان قوچین نقب
بریدم بسنک رسیدند و به نیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج کز سنک
خارا را سوراخ کردند و دیکر شمس الدین اوج قرا و توبلاق توچین و ابو القاسم
خویش امیر عباس هر سه بیک نقب و دیکر جهانملک ملکت و یوسف خلیل پسر
حسن جاندار بیک نقب و خواجه ارمیتی و قرا محمد بیک نقب و از تومان کلان
و از تومان امیر طغا بوغا برلاس توکل و یوسف چهره بیک نقب در کار بودند
دیکر سونجک و قوشان توی بوغا و شیخ سپ سپ نقب دیکر خواجه اصیل فتی
و شیخ درویش اللّهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر فتی الدین
جته و محمد سلطان شاه و توغلقتمور و قوچین هر سه بیک نقب و حمزه سلدوز
و حمزه قطو و طاهر رشاوه و دولتخواجه ارلات و امیرزاده عمر مؤیدی
شیرزاد الوج قرا بیک نقب و دیکر محمد بیک ارلات و درویش بیک بیک نقب

دیکر قوشون

دیکر قوشون امیر عثمان که سران تیلک قوچین بودند توشقان امیر یادکار برلاس
و منکلی خواجه و کپکی بورچی و علی همه بیک نقب دیکر شیخ محمد ایدکو تمور و امیر
شاه ملک و اوبجا بوغا و اس تمور بیک نقب دیکر اردشیر برادر علفر تواجی و سید
خواجه شیخ علی بهادر و الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین و امانشاه بیک نقب
و شیخ علی قوچین و لالم قورچی و استوی هر سه بیک نقب و بتوصوف کوه را سوراخ
میکردند و خواجه مسعود سبزواری و دو سر کار او سنک میبریدند و دیکر امرا
و پسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی کشی در کنار آب بیک نقب و تمام این جماعت باندک
زمانی اراضی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال بدین
منوال دید مضطر و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه و کناه خود اعتراف
نموده امان خواست حضرت صاحبقرانی فرمود که بیرون میباید آمد و چون
فرستاده بازکشت روز دیکر تضرع و اضطرار زیادت کرد و کس دیکر پیش
امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت زده
درخواست کرد که در سایه حمایت او پناه جسته که کناه او را درخواست نماید
و برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بسیار اظهار کرده
عرضه داشت که ما بندکان کمر بندکی بر میان جان بسته خود را از کمترین
غلامان حضرت میشماریم اما برادرم از استیلاء دهشت و خوف قوت
بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاهرخ او را بعز بساطبوس حضرت
صاحبقران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون
نیاید و از بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع
نخواهد بود و اکر باین اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض ارزانی داریم
و با برادرش کفت اکر نخواهد آمد تو برو نزد و پیش او باش و او را خلعت پوشانیده

بازکردانیند و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که ما مدت مدید است
که پدر بر پدر مستقل بسر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده و کس را دستی
برما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که درین مدت اموال ایشان
بناحق استده ایم و او خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان
گرفته ایم بازگردانیم و ما از عهدهٔ این بیرون نتوانیم آمد و البته در بند و
عذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در تن و رمق در بدن باشد بکوشیم و جمعی
قطاع الطریق که آنجا بودند بنابرین باطیل طبل زده بتجدید اظهار مخالفت کردند
شعلهٔ خصم حضرت صاحبقران از آن اشتعال یافت و فرمان نافذ شد تا کورکه
و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند و زلزله درافتاد که کوهها
از بیم حلول القارعة ما القارعة نزدیک بود که چون عهن المنفوش بباد
فنا بر رود بیت بجنبید کوه و بلرزید دشت، غریوان نهم آسمان درگذشت،
تو گفتی که صور قیامت دمید، زمین پاره شد و آسمان بر درید، صاحبقران
گیتی ستان بجانبی که بر بالاء ملچور ساخته بودند برآمد و چون تمام قلعه را بر سر
چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بعضی از آن دیوارها بیفتاد و اهل
قلعه رخنه را برآورده فدائی وار بجنگ مشغول شدند اشارت علیه صدور
یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آورند بر حسب
اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند
از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه آتش زدند بیت ز نفط سیه چوبها
برفروخت، ستونها سراسر همه پاک سوخت، ز بس دود کآمد فراز از فرود،
سیه شد بیکبارگه چرخ کبود، و اکثر دیوارهاء قلعه بر زمین افتاد و برجی
که بتوصوف خالی کرده بود بکلی منهدم شد و بیست کس از دشمنان بزیر افتادند

از آن پاره چندی زندان دون، فتادند چون بخت خود سرنگون، اهل قلعه
تختها و تورها گرفته بجنگ مشغول شدند، برآمد خروشیدن کارزار، به
فیروزی لشکر شهریار، سوی رخنه در نهادند روی، دلیران خصم افکن جنگجوی
حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب
زده مجوف ساختند و بینداختند و برجی که سرکار الله داد بود و امانشاه بدر
الدین از پیچ کنده بینداختند امیر حسین و قوم گمراهش را آتش در نهاد افتاده
دود حیرت از سر برآمد و از هول جان بقلهٔ کوه که از آن قلعه مانده بود پناه
جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که تا بآن بالا برآیند و
بقلع و استیصال آن زمرهٔ ضلال اشتغال نمایند آن حضرت فرمود که چندان
تحمل نمایند که قلعه با زمین برابر شود و چون کار باین مرتبه رسید اهل قلعه
بتضرع و زاری درآمدند و امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان
طلبیدند حضرت شفاعت قبول نفرمودند و امان نداده زبان دولت برگشاد
که اگر او می باید و اگر نمی باید بعنایت حق سبحانه و تعالی او را بدست خواهم آورد بیت
چو عون الهی مرا بر سراست، سعادت قرین دولتم یاور است، بدست آورم هر زن
شوم، بهم بر زنم این بر و بوم را، عساکر گردون مآثر چون این سخن از حضرت
صاحبقران بشنودند روی جلادت بآن قلعه نهاده ببالا برآمدند و قلعه را
بجنگ تسخیر کردند و امیر حسین را با هر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت
آوردند فرمان شد که رعایا را از سپاهی بیرون کرده تعرض نرسانند و سپاهیان
بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند بر حسب فرموده آن مفسدان حرامی را
جزاء فعل بد که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال برده در کنار
نهادند و تواجیان از سرهاء ایشان منارها برای عبرت دیگران ساختند

وایشان را مصدوقه فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا نعت مساکن و محال شد
و مضمون و مزقناهم کل ممزق وصف حال آمد و هل نجازی الا الکفور
و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق توشقان ئیل اتفاق
افتاد و باشارت صاحبقران کردون اقتدار یکدیوار آن قلعه رها کردند تا
بتمادی روزکار عالمیان بدیدهٔ حیرت و اعتبار مشاهده نمایند که احکام
و استواری قلعه تا بچه غایت بود و بنیان قدرت کامکار چگونه تسخیر
کرده اند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

روز شنبه غرهٔ صفر المختوم بالفتح والظفر • بفیروز اختر همی شد نیک بخت
تبخت روانه برآمد ز تخت • سر تاج برزد بسقف سپهر • برافراخت رایت
برافروخت چهر • و بصوب حرب بسعادت و اقبال باز کشته شکار انداخت
و جرکا زده سه روز در جول نزول فرموده روز دیگر جرکاه بهم آمده کوزن بسیار
و نخجیر بیشمار صید کردند و جماعتی از شاهزادکان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر
لوا فوج فوج جهة دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق و بریه
و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار کنار
محیط شط بواسط رفته بود و از امرا قول رستم طغای بوغا و شمس الدین
عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط کذشته بودند و شیخ تمور بهادر و
اوچ قرا بهادر و ارغونشاه و مبشر با لشکر بطرف دیکر رفته بودند و امیرزاده
میرانشاه با سپاه خود از حله نهضت نموده ببصره رفته بود و امیر یادکار
برلاس و جهانشاه جاکو با هم روانه شدند و محمد درویش برلاس و شیخ علی
یرعوی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این کروه بتفصیل که کفته شد

هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده
بودند و در یکمدت بسی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آبها کذشته و بسیاری
از عظایم مهمات ساخته از آنجمله شهر بصره و واسط ضبط و ناماشی کرده
بودند و صحاری و براری بریده و بسی از اعراب بربر را که دام میزدند و مانع عبور
نقل حجاج میشدند بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشان را غارتیده و تمامی
اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی از دور و نزدیک مطیع و منقاد کردانیده
و ساوری بکردن نهاد و هر کس که پای اطاعت بر جادهٔ موافقت ننهاده سرش
بدست قهر از تن جدا کرده اموال و اسبابش عرضهٔ نهب و تاراج ساخته
بودند و امیرزاده میرانشاه ملوک سرحد ال را بضبط بصره باز داشته و از شط العرب
کذشته با میرزاده پیر محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و لشکریان با ایشان
پیوستند و با حصول مقاصد و مراسم دشمن سوز و دوستکام مراجعت
نموده درین ولا بموضع حرب بسعادت بساطبوس فایز کشتند و چون
مملکت بغداد و دیکر بلاد عراق عرب در حوزهٔ تصرف و تسخیر بندکان حضرت
آمد بر وفق اشارت علیه امثله و احکام بحکام و ولاة بلاد و ولایات آن
نواحی و حوالی و پیشوایان احشام ترکمانان آق قویلوق ارسال نمودند و
مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را خالی و بی خداوند یافته بودید و در میدان
خالی کوی مراد زده هر چه میخواستید میکردید اکنون قدم اطاعت در میدان
خدمتکاری و فرمان برداری میباید نهاد و بعد از این از قطع طریق و بدکرداری
توبه کرده متعرض ایذا بندکان خدای باید شد تا سایهٔ معدلت و جناح
دولت بر شما کسترده شود و کر نه هر چه ببینید از خود بینید • همینست پند
اکر بشنوی • اکر خار کاری سمن ندروی • هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق

مغاون روی از عنان بدرگاه عالم‌پناه آورد و بعد رحال خود ملحوظ نظر عنایت
و تربیت پادشاهانه گشته صنوف عواطف و سورغامشی بلند پایه و سرافراز
شد و هرکه را سابقه شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت
هدف تیر بلا و مصب سیل غضب خدا گشت **بیت** هرکه سر از بندگی او
کشید، چشم امیدش رخ دولت ندید، وانکه نشد خاک این آستان، شد بدلش
حبس غم‌افزای جان، و درین اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر
ظفر قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین

صاحبقران

گیتی‌ستان بعد از تسخیر عراق عرب عزم دیار بکر و جهه همت عالی ساخت و خواجه
مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد و فرمود که رعایا و اهالی آن
دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته از تفقد حال عجزه و مساکین
غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش اطعام فقرا و ضعفا
حسب المقدور بکوشد و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ حضرت
آفریدگار متوجه صوب دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان
جهة فتح و ضبط ولایت بالای آب بغداد روانه کردانید و بنفس مبارک
نهضت فرمود و جسر بسته و از آب گذشته آوازه مراجعت انداخت تا مخالفان
اعتماد بران کرده وظایف حزم و اعتماد مرعی ندارند **بیت** سکندر که با غربیان
شرق داشت، در خیمه گویند در حرب داشت، چو رستم بر ابلستان خواست
رفت، چپ‌آوازه افکند وان راست رفت، و لشکر ظفر قرین از ده نفر دو نفر
گزین و باقی را در آغرق بگذاشت و عثمان بهادر را بازداشت تا باقی لشکر
و اغرق را سرکرده بیاورد و اندیشه تواچی را بجهة ضبط سپاه و احتیاط تو

تعیین نمود

اورا مبذول داشت و از پای حصار بازگشته نزول فرمود و باینید دست
از قلعه بیرون آمد و بجانکه امیر نیرک راجی باشد دستگیر کرده بدرگاه
عالم‌پناه شتافت و بسعادت بساطبوس استسعاد یافته **بیت** کسی
کو بنا پیر آورد پیش، که از رخش رستم بدش ما یه بیش، عاطفت پادشاهانه
او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده آن قلعه و ولایت را
بدو بخشیده لشکر باز طلبید **بیت** شهنشه تربیت کرد و دادش مثال
که در قلعه هم او بود کوتوال، یکی خلعتش داد و زرین کمر، سوی قلعه گردش
روان تا جور، ... مضراب پیغام کرد، که آرد سپاه و کند آرد نبرد،

رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان بنص کتاب و
سنت نبوی محقق گشته در بیان آن احتیاج بتکلف حجت و برهان نیست
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم
صاحبقران گیتی‌ستان را پیوسته احراز فضیلت غزو و جهاد پیش‌نهاد
همت عالی نهمت بودی و درینوقت به نیت غزا برهان اغلن و امیر حاجی
سیف‌الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکر گران بجانب گرجستان
بسوی اقسقا فرستاد و بنفس مبارک از راه جنگلستان الداق عازم
صوب گرجستان شد **بیت** ظفر بر یمین نصرتش بر یسار، قلاوزه لطف
پروردگار، علمهای او عرش فرساهمه، الفهای انا فتحنا همه، ز سم
ستوران شیران کین، چو سیماب در لرزه آمد زمین، تو گفتی همانست
لشکر مگر، نگشتست زیشان جدا یکنفر، و چون عساکر گردون‌مآثر
فوج فوج روان شدند فرمان قضا جریان بنفاد پیوست و جماعتی که ذکرشان

حوالی باغی بودند همه را بغارتیدند و دران صحرا شکار انداخت بیت
چنین داد فرمان شه کامکار، که بهر شکاران یمین و یسار، همه کوه تا لا
صحرا نورد، برانند صید و برآرند گرد، شکاری چنان کرد تا لک د قاب،
که بهرام گور آن نه بیند بخواب، و صاحبقران سپهر اقتدار در ضمان عون
و تایید پروردگار مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار
هرجا که میرسیدند و با اهل کفر و انکار دوچار میشدند قتل و غارت
میکردند بیت بسان سلیمان بر اسپی چو باد، همیرفت و هر کو نکرد انقیاد
بغارت ببردند بالش سپاه، که واجب شده زجر اهل گناه، و چون باعث بر
سفر همایون اثر نیت جهاد و غزا و تقویت و تمشیت شریعت غرا بود هر آینه
فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی نمود ان آنجمله چون بشهر
قارص رسیدند در ظاهران بصحرا، بغایت نزاهت فرود آمدند بیت
یکی منزل دلکش جانفزا، زباغ بهشتی فزونتر در صفا، بهر چند گامی دران
سبزه زار، روان شده چشمه خوشگوار، هوای و بیشها، فراخ درختان
بارآور سبز شاخ، روان آب در سبزه و آبخورد، چو سیماب در سبکو لاجورد
ریاحین دمیده براطراف جوی، صبا عطرپرور هوا مشکبوی، باقبال سلطان
دریا نوال، دران دل نشین دشت جنت مثال، برآمد ز اوج جلال اختری
سپهر اقتداری جهان داوری، جهان گشت ازان اتفاق گزین پر از عشرت
و بهجت و آفرین

نعم الاله علی العباد کثیرة، واجلهن نجابة الاولاد وقعان

اسرار کارخانه آفرینش از جلایل الاء بی اشباه و جز ایل نعماء بیرون از حیز حصر
و احصا که از فیض فضل نامتناهی الهی بتمادی ایام ولیالی علی التعاقب و التوالی

برعالم و عالمیان بتخصیص افراد و اشخاص نوع عالیشان متعالی مکان انسان
فایض و دیرانست نجابت فرزند و رشد اولاد شمرده اند چه بقای نوع بتوالد
و تناسل منوط است و استدامت ایام دولت دودمان بوجود فرزندان رشاد هستیم
متعلق و مربوط و لهذا زمره برگزیده انبیا علیهم الصلوة والسلم که منشور
منقبتشان بطغرای فحوای اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح
و محلی است حصول آن عطیه ارجمند از حضرت بخشنده بی مانند تعالی و
تقدس بزبان استدعا فرموده اند چنانچه آیه کریمه رب هب لی من لدنک
ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و تتمه فاجعلنی من لدنک یرثنی و یرث من ال
یعقوب بان ان افصاح نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بجلالت
قدر و نباهت ذکر و تمادی روزگار خجسته مال دولت و اقبال حضرت
صاحبقرانی تعلق پذیرفته بود کاخ را ارکان سلطنت و جهانبانی او را
بکثرت اولاد و اسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام
ایمن گردانید و بیت القصید این حکایت و طراز خلعت این کرامت و
عنایت آنکه در روز نوروز شنبه بیست و ششم شوال المبارک سنه ست و
تسعین و سبعمائه که بحقیقت غره ایام دولت و اقبال و مفتتح بشایر نجح امانی
و آمال بود حضرت وهاب شکور از خزانه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء الذکور امیرزاده شاهرخ را پسری که لسان سعادتش بمضمون ع
فلی نیر معنی با بو نے، گویا بود کرامت فرمود بیت یکی غنچه از باغ دولت
دمید، که ازان سان گلی چشم گیتی ندید، انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه
همایونش مانند نور از چهره حور لایح و تابان و آثار جلالت و سروری
از فر تمهد کردون رفیعش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان

شعر فی المهد ینطق عن سعادة جدّه • اثر النجابة ساطع البرهان • گرامی دری
از دریای شاهی، چراغ روشن از نور الهی، مبارک طالعی فرخ سریری، بطالع
تاجداری تخت گیری، مهد علیا قیدافه زمان سرای ملک خانم کس فرستاده
مسامع حضرت صاحبقرانی را از ایصال این مژده دلگشا مسرور گردانید
بیت چو شاه این حدیث چو در کرد گوش، محیط عنایت درآمد بجوش،
از آن مژده شه شادمان شد عظیم، بشکرانه بسیار زر داد و سیم، همی گفت
شکر جهان کردگار، که آمد درخت امیدم ببار، چو از بخت فرخنده شاه
جهان، بدید ار فرزند شد شادمان • دو چشمش از دیدن خیره ماند • دو نان فرو
فرهنگ خیره نماند، گهی رو بروی نبیره نهاد، گهی بر سر و چشم او بوسه داد،
دلم گفت بروی گواهی دهد، که او را خدا پادشاهی دهد، چو سر و خرامان
شود زین نهال، ببدر درخشان شود این هلال، امیران لشکرکش نامدار
نمودند تقدیم رسم نثار، جواهر پاشتر بخروار زر، بدرگاه آورده هر نامور
شاهزادگان و خواتین و امرا و نوبینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی
در عین مسرّت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست همت دریا
نوال شه خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت بیت شد از مهر فرزند
فیروز بخت، در گنج بگشاد و بر شد بتخت، بشکرانه اندر سرای سپنج، بخواهندگان
داد بسیار گنج، کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور کردانید و
طبقات مردم را از فیض احسان بی امتنان مرفّه و معمور ساخت پرتو انوار
شادمانیش بر سایر سرایر و ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت
و مرحمت بر جهان و جهانیان برگشاد بیت بهر کشور و بوم از آن ابتهاج
ببخشید یکساله مال و خراج • همایون قدم بود و فرخنده فال • شد از مقدمش

مردم آسوده حال و صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد هرچند بیقین میدانست
که مجموع حوادث الیتربی و اسطر مستند است بقادر مختار تقدّست
اسمائه خاطر خطیرش بر نیمعنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم علیم است
و با آنکه وجود همه از محض جود اوست وقوع اشیا را برحسب حکمت بعضی
ببعضی مربوط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت طبایع فصول
از منه سال از شتا و صیف و خزان و بهار بسیر شمس معلق ساخته و معرفت
هنگام زرع و حصاد و موسم استوا، هر گونه بدایع از انواع ازهار و اثمار
بآن باز بسته و نظام عقد شهور هلال که شناختن اوقات عبادات از
صوم و حج و زکوة مرقومست بر آن بتطورات اشکال قمر مربوط گردانید،
چنانچه از نص ویسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج مستفاد
میشود پس تواند بود که فی الجمله اوضاع اجرام علوی علامت و امارت
ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلك تقدیر العزیز العلیم بنابرین
اشارت علیه بنفاذ پیوست و دقیقه شناسان صناعت نجوم و متصدیان
استخراج موالید و تقاویم بتخصیص مولانا عبدالله لسان که برای اصابت
ورویت بیت همه زیج فلك جدول بجدول • باسطرلاب فکرت کرده
بدحل، از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت فرخنده نیکو تحریر فرموده
بتحقیق طالع همایون مشغول شدند بیت ز اختر شناسان آن روزگار
خبر جست از طالع شهریار، چنین باز دادند شه را جواب، که گردد بر آفاق
مالک رقاب، چو از مهد فرق آورد زیب تاج، ز ایران و توران ستاند خراج،
شود ملک گیتی بفرمان او، همه گنج فرمان دهان زان او، بیک حمله کوه بر
کشد تیغ کین، بگیرد چو خورشید روی زمین، بگیتی نماند یکی تاجور، ببندد

پیشش بخدمت کمر، شود دشمن از تیغ تیزش جهان، بهر جا کند رو آورد از
جهان مسلم شود ملک بی هیچ رنج، خزاین بدست آید و مال و گنج، بهر کس که
قهرش فرستد سپاه، بگیرد بران خصم اجل پیش راه، ز القاب این شاه
عالی تبار، شود سکه و خطبه هم نامدار، چو نقد سخن در عیار آورد، همه مغز
حکمت ببار آورد، سیاست کند چون شود کینه ور، ببخشاید آنکه که یابد ظفر
ز سر تا قدم مردی و مردمی، سروشی بود صورتش آدمی، باو تختگاه سلیمان
نخست، رسد و آنکه آفاق گیرد درست، و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته
بتفصیل گذارش پذیرد واقفان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که
جواهر احکام که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع از اصداف اصناف
دلایل و شواهد استنباط رفته که زایچه طالع همایون محیطست بر اصح
قواعد فن بصدق آن گویاست نه از قبیل اطرا و اغراق است چنانچه شیمه
شعراست اما چون رعایت جانب حزم از افشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان
فرمان فرما مانعست در شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی
دارد شروع میرود و حال آنکه اگر بقواعد اصول و قواعد این فن در بروج
دوازده گانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر
طالع تفکر و تذکر کرده میشود برجی که بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجای
بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لایق تر و مناسبتر مینماید
از سابقه عنایات ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل چنان طالع
اهم امور حال طالع است و عاشر و سات در هر دو مطلوبست و انسب بطالع
برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجرا
غنایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهر است که الیق بعاشر خانه

آفتاب تواند بود **بیت** اسد بود طالع خداوند زور، کزان دیده دشمنان
گشت کور، و این جمله اماراتیست که ظاهر بینان بآن استدلال مینمایند
و اگر نه اهل دل در صورتش معنی صورت دیده اند و حقیقت آنکه **بیت**
درخشان نماه طلعتش انوار سروری، حاجب بحکم طالع و سیر ستاره نیست

چو سلطان خاور برافراخت سر، بدامان گردون برافشاند زر، حضرت
صاحبقرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار قارص نهضت نموده روان شد
و بدشت مینک کول نزول فرمود و امرا که بجانب گرجستان به نیت غزا و جهاد
رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات گرجستان را مسخر گردانیده و
بسی از قلاع ایشان را به نیروی دولت قاهره گشوده مظفر و منصور با
غنایم نامحصور معاودت نمودند و درین محل بشرف بساطبوس فایز گشته
نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند **بیت** نثار بیشمار از سیم و از زر
برافشاندند با بس لعل و گوهر، ز لولو حلها بستند ره را، نثار افشان شاه
گفتند شه را، کزین شهزاده دولت را نوی باد، وز و پیوسته پشت دین قوی
باد، و برحسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن بسی بارگاه
پادشاهانه عالی تر از شرفه ایوان زحل و سراپرده خسروانه وسیع تر از عرصه
امل **بیت** در آن پهن صحرای همچون بهشت، پر از خرده کاری آزرده بهشت، زده
هر طرف خیمه و سایبان، دو فرسنگ ره از کران تا کران، ز سبزه رخ خاک
پیدا نبود، ز خیمه زمین پر ستاره نمود، بسی خیمه و خرگه بیشمار، زده پیش و پس
لشکر نامدار، تو گفتی بهم خیمه آسمان، زدستند در مرغزار جهان، شاهزادگان
نامدار و امرای نوینان بقیعمقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت

از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول
گشتند و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اعالی
و کرام از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه آمده بودند **بیت** همه نامداران
دانشوران • ز اطراف عالم کران تا کران • ز توران و ایران و هرمز و بوم و هندوستان
تا باقصا روم • هر کس بحسب حال خویش بنیل امانی و آمال فایز شده از شاخ
شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا
بادا رسانیدند • شکر خدا که از افق سلطنت نو • ماهی طلوع کرد که روشن کند
جهان • و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را
در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس پیوسته مصون و محروس است و الحمد لله
تعالی علی ذلک بمهد اعلی تومان آغا که بلقیس زمان و قیدافه عهد و اوان
بود نامزد فرموده آن ملکه ملک نهاد فلک اقتدار مراسم طوی تبقدیم رسانید
و چون امیر عثمان عباس بر سم اتابکی آن شاهزاده جوان بخت بلند پایه و سرافراز
گشته بود حلیله اش شادبقین آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحبقرانی
داشت بدایگی استسعاد یافته ایشان نیز طویها لایق و جشنها موافق ترتیب
داشتند و نثارها و پیشکشهای بسیار کشیدند **بیت** بصد گونه اقبال و
شادی و کام • بعشرت بر آمد سه هفته تمام • و چون از وظایف طوی و لوازم
عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه باقامت پیوست صاحبقران
گیتی ستان در سه شنبه هژدهم ذی قعده از مینک کول نهضت فرموده
بسعادت و اقبال روان شد و بر سر عقبه فرود آمد

صاحبقران سپهر اقتدار صباح جمعه بیست و یکم ماه امیرزاده شاهرخ را

اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و بضبط و دارائی آن ممالک قیام
نماید و در باب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و در سمع
از هر گونه نصایح پدرانه بسی سخن راند مخلصش آنکه **بیت** روان شد سوی
تختگه با سپاه • ولی دار پندم سراسر نگاه • نخست آنکه غافل مباش از خدای
که فضلش بدولت بود رهنمای • میاسا ز طاعت شبان دراز • سوی عدل
چون روز شد سرفراز • ز گفتار پیغمبرش بر مگرد • اگر در سر و پای گرد در نبرد
طلب هیچ جز نام نیکو مکن • که این نیکنامی نگردد کهن • بر آن باش تا هر چه
نیت کنی • نظر در صلاح رعیت کنی • خدا بر رعیت ترس را کار • که معمار ملکست
و پرهیزکار • ز ظالم ستان داد مظلوم را • بیارا بانصاف آن بوم را • خدا مهربانست
بر داد گر • ببخشا و بخشایش حق نگر • چو خشم آیدت بر گناه کسی • تامل کنش بر
عقوبت بسی • که سهلست لعل بدخشان شکست • شکسته نشاید دگر باره بست
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی • که گر کار بندی پشیمان شوی • ترا این سخنها ز من
یاد باد • بنیروی دولت دلت شاد باد • برسم وداع آن زمان در برش • گرفت و
ببوسید چشم و سرش • روان گشت شهزاده نامدار • رفیق رهش عون
پروردگار • و چون شاهزاده شهرخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد
حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز
با تمامی آغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از
وصول بسلطانیه حضرات با خواتین برحسب فرموده در آنجا اقامت
کردند و شاهزاده جوانبخت از آنجا گذشته روان شد و چون منازل
و مراحل طی کرده از آب جیحون عبور فرموده اهالی ماوراءالنهر برسم استقبال
با نثار و پیشکش پیش آمدند **بیت** ز نزدیک شه تا حوالی کش • همه ره

نثار و زر و پیشکش، و چون شاهزاده مؤید کامکار، در عین جلالت و اقتدار
بمستقر سریر سلطنت قرار یافت و از میامن داد و نصفت و آثار مرحمت و معدلت
بی نهایتش عرصه دلگشای روح افزای سمرقند که نزهتگاه شیرین لسان شکر
خند است غیرت فردوس برین گشت
صاحبقران گیتی ستان
را دگرباره داعیه احراز فضیلت و یجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم
ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت گرفته عزم جهاد گرجی کوچ مصمم فرمود
و از آن یورت کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان گرجستان در آمدند
و گرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کردند **بیت** روان کرد
لشکر بعزم جهاد، سمند ظفر زیر ران مراد، ولایات گبران بتاراج داد سران را
ز شمشیر خود تاج داد، و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بقراقلقانلیق
مشهورند معطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها، بغایت محکم متحصن شده
بودند بر حسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون بر همه غالب آمده مجموع را
بقتل و تاراج دمار از روزگار بر آورده و مظفر و منصور از آن کوه فرود
آمد و دران جایگاه بسعادت و اقبال نزول نمود و بعیش و کامرانی مشغول
شد و از آنجا رایت نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت بود
فرمود و از آنجا باز گشته شکارکنان بحلکا شکر در آمد و چند روز آن محل را
مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر و ایل ولایت برتان امیر حاجی
سیف الدین و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه مظفر لوا بایلغار
روان فرمود و ایشان برحسب فرمان شتابان درفته تمامی کوه و دشت برتان را
بغارت دادند و ایل و الوس آن نواحی را کوچ کرده براندند و بدرگاه عالم پناه

آوردند

آوردند و شیخ نور الدین سار بوغا را با لشکر گران بجانب کوهستان فرستاد
و او چون بکوهستان در آمد سید علی شکی اولات از خوف آنحال ملک
و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت شیخ نور الدین خانهای او را چون دل دشمنان
خاکسار خراب گردانید و بباد تاراج داده و آتش زد و چون از آن مهم فراغ
یافت باقبال پایه سریر اعلی شتافت و در این اثنا از شروان خبر آمد که لشکر
توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و یغلی بی و دیگر
امرا از دربند گذشته بعضی ولایات شروان را بتاختند **بیت** بصاحبقران
قصه برداشتند، که از یک دگر رایت افراشتند، شهنشه مثل زد که نخجیر
خام بپای خود آمد که آید بدام، تذروی که بر وی سر آید زمان، بنخجیر شاهین
آید گمان، و با لشکر نصرت شعار بعون آفریدگار از شکی روی توجه بسوی
ایشان نهاد شاهزادگان و امرا و نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب
جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند و چون لشکر توقتمش
خان از این حال آگاه گشتند بی توقف رو بگریز نهادند و باز گشتند و حضرت
صاحبقران کنار کنار آب میرفت و چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان
داد که یورتچیان از برای قشلاق یورت مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از
تفحص علف زار محمود آباد را لایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار
بآنجا رسیده بقرب قریه فخر آباد در قالین گنبد نزول فرمود و مجموع
لشکر نصرت شعار برانغار و جوانغار تومان تومان یورتها بخش کرده
فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحبقرانی نسبت با اولاد
و اسباط نصاب کمال داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را با اغرق
طلب فرمود سرایملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین با اغرق

بدرگاه عالم‌پناه شتافتند و از آب گذشته باردوی همایون پیوستند
و امیرزاده میرانشاه مظاهر النجو متوجه درگاه عالم‌پناه گشت و چون بیالکی رسید
اوراپری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک حضرت صاحبقران
رسید او را ایچل نام نهاد و امیرزاده پیرمحمد بر حسب فرموده امیر سونجک و
حسن جغداول و عیسی بیک را بمحافظت شیراز گذاشته و با لشکر متوجه
شده درین محل باردوی همایون پیوست و بعز زمین بوس استسعاد یافت
و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک‌ستان دوم بار بجانب توقتمش خان

در آخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان
سلطان ربیع بجوش درآمد روی فیروزی بدشت نهاد و از فر مقدم عدالت
آثار بهار بنیاد شوکت لشکر سپاه آیین شتا بر افتاد رای ملک آرای آنحضرت
اقتضا آن نمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و لوا ان نوگوشمالی دهد
که دیگرباره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود فراز ننهد **بیت** کان سینه دل
که شد از جام هوا مست غرور، فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد، بنابرین تا
التفات بر ترتیب سپاه انداخته لشکریان را اولکا داد **بیت** غنی کرم کرد گنجا
بگنج، نکوهر کشی لشکر آمد برنج، و فرمان داد که حضرات عالیات با اغروق سلطانت
روند و سرای ملک خانم با تومان آغا با فرزندان خود روانه سمرقند گ...
و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی و کمال الدین ملازم
ایشان گردانید که باتفاق اخی اینچی که کوتوالی قلعه سلطانیه مفوض
بدو بود بضبط آنجا قیام نمایند چون ایشان بر حسب فرمان متوجه شدند
حضرت صاحبقران بتاریخ یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه سبع و سبعین و سبعمائه

ازآنجا

بوسم

از آنجا بر فتن علم برفراخت، بآهنگ نصرت نوائی بساخت، نشست از بر باره
ره نورد بر آراست لشکر بعزم نبرد، جهان در جهان لشکر آراسته، ز کوس و
کورکه فغان خاسته، و عساکر گردون مآثر با ترتیبی هرچه تمامتر فوج فوج علمها
برافراخته روان شدند و چون روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند
پیشتر لشکر دست چپ چنانچه معهود سپاه ترک است روان گشت و حضرت
صاحبقران هم در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود
بیت سخنهای پرورده دلفریب، که از مغز مردم رباید شکیب، حفاظی که
امیدواری دهد، عتابی که بر صلح یاری دهد، سخن ساخته در گذارش دو نیم
یکی نیم ز امید و دیگر نبیم، طراز سرنامه بود از نخست، بنامی که زو نامها شد درست
خدائی که امید و آرام از وست، دل مرد جوینده را کام از وست، بدید آورد
هرچه آید بدید، رساننده هرچه خواهد رسید، پس از آفرین جهان آفرین،
بسی داستان راند از مهر و کین، که ای برده دیو غرورت ز راه، چرا پایه خود
نداری نگاه، چه داری ندانم دگر در دماغ، که بر باد صرصر گشادی چراغ، فراموش
کردی مگر آن نبرد، که از ملک و مالت برآورد گرد، درشتی و نرمی نمودم ترا، بدین
هردو قول آزمودم ترا، چو نامه بخوانی فسانه درنگ، نمائی بمن صورت صلح و
جنگ، تغافل نسازی که سیلاب تیغ بجوش است در ابر سیلاب تیغ، و شمس
الدین المالغی را با مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین
مرد دانا و سخن گوی و کاردیده و قواعد تورا نیکو دانستی و بسخنان دلپذیر ادای مقصود
بر حسب اقتضاء هر مقامی توانستی و چون از دربند گذشته در دشت قبچاق
بتوقتمش خان رسید و مکتوب برسانید و سخنان حضرت صاحبقران را
بحسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد و در خاطر توقتمش خان بغایت جاگیر آمد

وییل بمصالحت نموده وخواست که بدست مجامله در دامن اعتذار آویزد
وان سر صدق وصفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده بنوعی سازد که غبار
وحشت از میان برخیزد وامرا او از سر جهل وعناد پای منع وافساد در میان
آن کار زده نگذاشتند ودست پندار از خاک ادبار چشم دولت ولی نعمت
وچشم سعادت خود را بینباشتند بیت کژندی که بر شهریاران رسد
ز تدبیر دستور نادان رسد، کسی را که دولت رود ناستان، شود با فرومایه
همداستان، القصه توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده
در تیه نخوت وغرور تخم ویل وثبور کشت وسخنان خشونت آمیز در جواب
مکتوب نوشت بیت بنزدیک صاحبقران نامه کرد، سخنهای بد بر سر خامه کرد،
وشمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانید وچون مشار الیه در
آب سمور بموکب همایون رسید وبعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب
توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب
بغایت خشمناک شد وبعرض لشکر وترتیب سپاه فرمان داد بیت
شهنشاه دین دار صاحبقران، خدیو فلک قدر گیتی ستان، بفرمود تا
برنشینند سپاه، درآید بآیین سوی عرضگاه، برآراسته یکسر اسپ وسوار
همه با سلاح آنچه آمد بکار، وآب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و
از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد برحسب فرمان لشکرها ترتیب تمام
سوار شده تورها انداختند چنانچه قشبل دست چپ در دامن کوه البرز
بود وقشبل دست راست در کنار دریای قلزم از جنب کوه تا لب دریا
صفها برآراسته وانغراز ترک رزم آزمایان تا شیب نعل بادپایان
مصراع درخشنده چون ماه ناکاسته، از کثرت وبسیاری بمرتبه که از [illegible]

چنگیزخان تا از هیچ آفریده لشکری با آن انبوهی نشان نداده ونديده ودر تجمل
وآراستگی بحیثیتی که در قصص وحکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن ندیده و
نخوانده ونشنیده بیت سپاهی بکثرت فزون از حساب، بآیین فروزنده تر
ز آفتاب، همه غرق فولاد وآهن گسل، هژبران پیل افکن شیردل، صاحبقران
کامکار محفوف بعون تایید کردگار دست چپ وقول ودست راست لشکر
کردیده بنفس مبارک خود جبه دید وبهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید
امرا ایشان با نهادن زانو درآمده زبان اخلاص وخدمتکاری بعرض ثنا
گستری وجان سپاری برمیگشادند بیت که ای ملک را از تو فرخنده بخت
سر فتنه شد پایمال، سپهر برین پایه تخت تست، جوان گیتی از دولت بخت تست
سراسر سر وجان ما بندگان، فدای سم اسپ صاحبقران، وهر یک زانو زده
اسپ با زین چنانچه رسم است میکشیدند وآنحضرت ایشان را نوازش
نموده بمواعید پادشاهانه استمالت میفرمود وچون در کنف حفظ آله
بقلبگاه باز آمد کورکه ونقاره وکوس فرو کوفتند وکرهنای وبرغو کشیدند
از قلب وجناح ومیمنه ومیسره وتیغها، برهنه بر طرف دشمن آخته سورن
انداختند بنوعی که از صدا، آن زلزله در کوه وغلغله در بحر افتاد بیت بجوشید
بحر وبلرزید کوه، روان گشت لشکر گروها گروه، امرا وتومان وهزاره وقوشونات
فوج فوج بمورچل شدند وچون از دربند بگذشتند در دامن کوه البرز
قومی از هواداران توقتمش خان بودند که ایشان را اقتیاع میگفتند حضرت
صاحبقران افتتاح بافتتاح امر که الفاتحة ام الکتاب بقلع وقمع آن بی دینان
فرمان داد عساکر گردون مآثر بی خبر بر سر ایشان ریختند واطراف وجوانب
ایشان چنان فرو کوفتند که از هزار یکی جان بدر نبردند ومجموع را غارتیده

دهلهای ایشان را آتش زدند آن بی‌دینان خود در مضرام دوزخ سوخته
و در مساکن شان شعله انتقام افروخته و کذلک نفعل بالمجرمین و توقتمش
خان شخصی اورتاق نام بایلچی گری روانه جانب حضرت صاحبقران کرده
بود در این اثنا نزدیک اردوی آنحضرت رسید چون کثرت و غلبه
سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناک بتعجیل تمام بازگشته
توقتمش خان را آگاهی داد که حضرت صاحبقران با لشکر گران قول و منغلای
مرتب داشته اینک رسید توقتمش خان را از استماع این خبر دود حیرت
بسر بر آمد قرانجی را منغلای ساخته با لشکر روان گردانید و چون حضرت
صاحبقرانی با مجموع لشکر برتق رسید نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند
که منغلای لشکر توقتمش خان قرانجی با غلبه تمام در کنار آب جوی فرود آمده است
صاحبقران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکر کین شبگیر کرده روان
شد و در وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم شمشیر
آتشبار دمار از درون کار مخالفان خاکسار بر آورده عرصه صحرا و دشت را
بخون دشمنان لاله گون گردانید **بیت** روی صحرا همه گلگون شده از
خون عدو • شسته شمشیر بخون جگر دشمن او • صاحبقران گیتی‌ستان
با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سونج رسیده فرود
آمد و توقتمش خان بر کنار آب لشکرها خود جمع آورده بود و تورها و عرابها
و گردونها در پیش داشته جای خود محکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله را
آماده گشته چون حضرت صاحبقران صفها لشکر آراسته نزدیک رسید
بنیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و
هراس در خانه ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت توقف نتوانست نمود با

سپاهش

سپاهش چرها انداخته و آهنگ گریز ساخته باز گشتند حضرت
صاحبقران با لشکر ظفر قرین گذار پیدا کرده و از آب نزل عبور نموده
توقتمش خان بآب قوری رسیده بایستاد و بجمع لشکر خود مشغول شد
و چون سپاه ظفر پناه را زواده کم مانده بود حضرت صاحبقران کنار
آب بطرف ولایت بولات روان شد تا لشکریان از غلات آنجا آذوق
بر دارند و از سر فراغ روی جلادت باستقبال مخالفان آرند در این اثنا
قراولان خبر آوردند که توقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته است و کنار
کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران
میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده بازگشت
و بالای آب روان شده متوجه ایشان شد چون مسافت میان هر دو
سپاه نزدیک شد روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه
سبع و تسعین و سبعمائه موافق تنکوزئیل در مقابل یکدیگر فرود
آمدند تواچیان برحسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان
از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت قرین خندق فرو برده چپرها
زدند و مندوها استوار کردند و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست
که در آن شب هر کس بجای خود پای ثبات بر قرار داشته از محل خود حرکت
نکند و از شبیخون بر حذر بوده هیچ آفریده آواز نای و رود و فغان برندارد
بیت بفرمود کاتش فروزند کس • نباید که آید صدای جرس • امر عالی را
امتثال نمودند در همان شب **بیت** ز رای کج تیره اینانج اغل • بگشت
از طریق سعادت بکل • بادبار شد نکبتش راهبر • خطا کرده تکبر بخت و
او را بتر • ز بود و نابود امثال او • چه خیزد بجز سر احوال او • نجوجی نژاد را

وفا کس ندید، کسی فو طغرل ز کرکس ندید، روز دیگر کز کمین کاه افق بیت
شه خاور علمها را برافراخت، بتیغ روز شب را سر بینداخت، فلک را
شد تهی از مهرها طاس، مبدل شد لباس العباس، صباح روز جهان سپیر
لشکران هر دو طرف در جوش و خروش در آمدند بیت علمها کشیدند
لشکرکشان، بدید آمد آن روز محشر نشان، سپاه از دو جانب صف آراسته
زمین آسمان وار برخاسته، غریویدن کوس کردون شکاف، زمین را بر افکند
بیخ شکاف، برتیره برآمد ز درکاه شاه، ببر بر نهادند کردان کلاه، صاحبقران
سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب سپاه افکند و
هفت قول مرتب ساخته توره انداخت و بهادران را مقدم ساخت و
پیادکان لشکر چپرها کرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را
در قول بزرك تعین فرمود و از اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر
وصف شکنان دلاور مستحکم کردانید بیت برآراست لشکر چو کوه
بلند، بشمشیر و کرز و کمان و کمند، و بنفس مبارك با بیست و هفت قوشون
مکمل بیت همه آلت جنك برداشته، چو دریائی از آهن انباشته، در عقب
لشکر بایستاد نصرت عنان کرفته و اقبال در رکاب، و از آسمان رسید
بشارت بفتح باب، و لشکر مخالف نیز صفها مرتب ساختند و علمها بر
افراختند بیت ز نیزه نیستان شد آوردکاه، بپوشید دیدار خورشید
ماه، دو لشکر نکویم کرد و کوه قاف، رسیدند در جلوه کاه مصاف، درین اثنا
از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کونجر اغلن و سیك یارق
اغلن و اقتاد داود صوفی داماد توقتمش خان و آتو کور با غلبه تمام بمقابل
میسره لشکر منصور در آمد حضرت صاحبقران بتعجیل تمام متوجه ایشان

شد

شد و با قوشونها آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر کردون مآثر
مشاهده کرده بودند پشت داده رو بکریز نهادند و از جمله بیست و هفت
قوشون که با حضرت صاحبقرانی بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند
و ایشان چون بقول رسیدند باز کشتند و بران جماعت که در پی ایشان رفته
بودند حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت خود کرده و
توکل بر حضرت حق تعالی نموده پیش دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود
آمدند و بزخم تیر جکر دوز ایشان را باز داشتند بیت بهر تیر کز شست شان
شد روان، بپهلو در آمد یکی پهلوان، و محمد آزاد و علیشا برادر او و توکل باورچی
هر یك عرابر از عرابها مخالفان کرفته بیاوردند و هر سه را در پیش حضرت
صاحبقران کامکار بجای چپر بر هم بستند و الله داد با قوشون وفادار
بمدد رسیده او نیز پیاده شده و حسین ملك قوچین نیز با تغماکان
برسید و فرود آمد و امیر زیرك جاکو نیز بیامد و بموافقت ایشان فرود
آمد و قوشون قول نیز با طبل و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیدند
و سورن انداختند و استوی نیز با قوشون خود رسیده در عقب قوشون
قول فرود آمدند بیت نهیب خروشیدن کوس جنك، ز سر مغز میبرد و از
روی رنك، نفیر دلیران در آمد باوج، بهر کوشه میرفت خون موج موج
و هرچند دشمنان فوج فوج می‌آمدند و حملها پیاپی کردند و کوششها
نمودند بهادران ظفر پناه را که فرود آمده بودند و سوکند امشی کرده تیر
می‌انداختند از جای نتوانستند جنبانید و خدایداد حسینی که قبل دست
چپ بود آن کونجه اغلن که قبل دست راست مخالف بود کذشته از پس پشت
افتاده که در مقابل ایشان بود با حضرت صاحبقران ایستاده جنك میکرد

درآمد و بر ایشان تیرباران کردن گرفت دران حالت امیرزاده محمد سلطان
با قوشونها خاصه آراسته و مکمل بمدد رسید و از دست چپ حضرت صاحبقران
درآمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق حمله آوردند و یکبار
بلشکر مخالف حمله بردند و بزخم شمشیر آبدار دست راست دشمن را منهزم
گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که قبل دست راست بود از آن صعبتر
حالتی افتاد چه دست چپ مخالف که قبل ایشان امیر عیسی بی و بخشی خواجه
بود غلبه کردند از او گذشته او را درمیان گرفتند و او نیز دل از جان
برداشته با تومان خود فرود آمد و چپرها پیش گرفته و سوکامشی کرده
بمدافعه و مقاتله دشمنان دست جلادت برگشادند و چون کوه پای ثبات
فشرده کوششها مردانه نمودند و هرچند سپاه مخالف بمدد یکدیگر رسیده
و بر نیزه و سالیق حمله می آوردند ایشان بزخم تیر همه را بازمیگردانیدند
تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرف دیگر درآمد و با دشمنان حمله آورد
و جنگی عظیم در پیوست و چون آن دو صاحب تدبیر یل دو شیر دشمن شکار
کشورگیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند قبل دست چپ مخالف را
که در مقابل بود منهزم گردانیدند و تمور خواجه آقبوغا نیز دستبردها
دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بودند براندند و امیرزاده رستم
عمر شیخ با تومان خود برق وار صاعقه کردار ایشان را بسوزانیده بگریزانید
و دران خورد سالی نام بلند نامداران زنده گردانید و یعلی بی بهرین که از قرابتان
توقتمش خان بود با بهادران لشکر منصور خویش پیش راند **بیت** ستایید
خود را او گفتا منم ، هزبری که در جنگ پیل افکنم ، پلنگان درم بر سر کوهسار
نهنگان خورم بر لب جویبار ، و آواز برآورده عثمان عباس را بمبارزت طلبید

عثمان را از آن لاف باد انگیز آتش حمیت زبانه زد و بی توقف **بیت**
چو کوهی روان گشت بر پشت باد ، عجب بین که بر باد کوه ایستاد ، درآمد به میدان
چو سیلی بجوش ، که از کوه در پستی آرد خروش ، درآمد بناورد جالش کنان
بخون مخالف سگالش کنان ، و چون عثمان بهادر با قوشون خود بایشان
رسید از طرفین درهم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سالیق بر یکدیگر
بریختند **بیت** چنان درهم آویختند آن سپاه ، که از گرد شد روی گیتی سیاه ،
ز بس قتل روی زمین خون گرفت ، فلک ماند از آن چیره دستی شگفت ، عاقبة
الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور
گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس در محل خود
داد مردی و مردانگی دادند و از میامن اقبال صاحبقرانی بی اهمال سپاه مخالف
را یکبارگی برهم شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش
خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و نوبینان پشت بهزیمت دادند و از
میامن اقبال صاحبقرانی روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان
ایشان کشته شدند ، خدا داد فرصت شهنشاه را ، هزیمت درافتاد بدخواه را ،
ز دشتی بسی خون و خوی ریختند ، گرفتند و کشتند و آویختند ، پر از موج خون
گشت صحرا و دشت ، سراسر زمین سایش لعل گشت ، بخون غرقه شد مرکبان
را نعال ، تو گفتی مگر در شفق شد هلال ، چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خرمی کار او چون نگار ، فرود آمد از باره خوش خرام ، که دید آنچه مقصود
بودش بکام ، بشکر خدا روی بر خاک سود ، که فیروزی از داور پاک بود
شاهزادگان و امرا و نوبینان زانو زده مراسم تهنیت بجای آورده نثارها
کردند و حضرت صاحبقران ایشان را کنار گرفته ستایش فرمود و رایت

نصرت شعار از آنجا نهضت نمود و بفتح و فیروزی روان شد و چون بکنار
آب قورای مخیم نزول همایون گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان
دولت نموده امیر شیخ نور الدین که در جنگ جانسپاری کرده بود بمزید تربیت
و عنایت اختصاص بخشید و پایه قدر او را بلند گردانیده اسپ و جامه زردوز
و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار کپکی او کلکا فرمود و دیگر امرا
و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را
اوکلکا داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید **گفتار در ایلغار**
فرمودن حضرت صاحبقران از عقب توقتمش خان صاحبقران گیتی ستان
اموال و غنایم که از اندازه بیرون در این فتح همایون حاصل شده بود با اغرق
بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسپ خطا کرده بود و
دست عبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیر یادگار برلاس
و امیر حاجی سیف الدین را پیش او بازداشت و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود
و سکامشی توقتمش خان روان گشت و به تعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند
و چون بعبر ایل رسید که آن را کناد تورا تور گویند بر ایس خان مودی حاق
اغل را که ملازم حضرت صاحبقرانی بود جمعی بهادران او زبک که در سلک
موکب همایون منخرط بودند همراه کرد و اسباب پادشاهی آماده داشته
بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف گردانید و از آب آتل بگذرانید و خانی الوس
جوجی را باو تفویض فرمود **بیت** آوردی جهان بتیغ فران، بر تازیانه داری
بان، گنج در حضرتش روانه شده، غارت تیغ و تازیانه شده، شاهزاده جوجی نژاد
برحسب فرموده بدان جانب رفت و بجمع آوردن سپاه پراکنده و ضبط الوس
مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اوکک برفتند

و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و آن روز برگشتگان را از این طرف ضرب
شمشیر قاتل بود و از آن طرف آب خونخوار آتل بیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند
و اندکی از ایشان بعمدا خود را در آب انداختند و بآن طرف آتل گذشتند و
توقتمش خان خانی را با خان و مان هر چه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت و با
معدودی گریخته بطرف بولن بجنگلستان در آمد و از چنگال شیران دشمن
شکن امان یافت و لشکر منصور از این سوی آب تا بآن موضع رفتند که در یورش
اول دشت از آن طرف آب بآنجا رسیده بود و غارت کرده و آن موضع نزدیک است
بظلمات و سپاه این نوبت نیز بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند، بچندان
غنیمت بخش و رسید، که اندازه آید آن را بدید، نسیم و زر و قند و در و لعل و
ستان لگان تا گران گشته بر، و امیرزاده میرانشاه با امرا که بکنار آب قورای
در اغرق مانده بودند تا اغرق را سر کرده در عقب بیاوردند و در موضع یولو
بلوق اندوق لوق بموکب همیون ملحق شدند و چون در آن سفر خجسته آثار
شاهزادگان کرام و امراء عظام ظفر اساس ملازم رکاب معلی بودند ملهم دولت
ملاحظه رعایت خرم در خاطر همیون انداخت و فرمان واجب الاذعان
بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش هزار سوار بدار الملک شیراز
معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان
که داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابد ایشان برحسب فرموده
روی توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند از آن
پس خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با غلبه ترکمانان که باو جمع شده اند در
حوالی الاتاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین
ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرا خود بتبریز

آمدند و سپاهی که دران حوالی بود تمام جمع گشتند و امرای شاهزاده میرانشاه
که در تبریز مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت
بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترلک و جالیق با لشکر
ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قرادره است امیرزاده
جوانبخت ایلغار فرمود و چون سایهٔ وصول موکب کشورگشایش بر قرادره
افتاد قراول قرا یوسف بگریخت و پیش او رفت که در بند ماهی بود و قرا یوسف
را استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شده روی
عجز و اضطرار بجوب هزیمت و فرار آورد امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرموده
و بند ماهی راند و ملک عز الدین کرد با لشکر خود بموکب امیرزادهٔ جوانبخت
ملحق شد و شاهزادهٔ مشار الیه امرا و لشکریان را از عقب قرا یوسف بفرستاد
و سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمدند و امرا تا او نیک برفتند چون
قرا یوسف را نیافتند باز گشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نمود و از
تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خانزاده را طوی داد و خلعت پوشانید و بجانب
شیراز روان شد **گفتار در ریاضت فرمودن صاحبقران مظفر لوا دست
سوی الوس جوجی و ولایت روس را** همت عالی نهمت صاحبقران گیتی‌ستان
که در هر امری جز بغایت قصوای آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن
توقتمش و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و نواحی مقهور
و مستاصل سازد بقصد الوس دست راست الوس جوجی خان بجانب آب
اوزی در آن دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان عباس قراولی تعیین فرمود
و او قلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در موضع
منکرمن بیک یارق اغلن را و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرد

واکثر

واکثر ایشان را در تحت ضبط آورده چنانکه اندکی یک سواره جان بیرون
نتوانستند برد و باش تمور اغلن گریخته و از آب اوزی گذشته با الوس هر جا
که دشمن ایشان بودند درآمدند و حال ایشان آنجا از غارت و اسر بدتر شد
و از آنجا تومان آغا از رجستر برو مرد رفتند و در صحاری اسرمیصه ساکن شدند
والحالة هذه آنجا الله و چون حضرت صاحبقرانی از آب اوزی باز گشت بسعادت
و اقبال آهنگ روس فرمود و عساکر گردون مآثر بیک یارق را دکر باره بکنار
آب تن در پیچیدند از پیش آب خوجا و از عقب لشکر جرار و بقرا سوکه از
شهرهای روس است رسیده تمام آن را از اندرون شهر و بیرون غارت
کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در چنگال بلا رها کرده با یک پسر بگریخت و از میان ایشان
بیرون رفت و سپاه ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش
حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت جهت ایشان خرگاه و خیام تعیین نموده
بانواع رعایت فرمود و از چهارپایان و اقمشه و اجناس و هر گونه تجملات بسی اسباب
لوازم داشت خوشدل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد
و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرای تومان و هزاره با لشکریان
باز گشته بطرف برانقار الوس جوجی دیگر باره تاخت کردند و بایشان
رسیدند بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس او تقول تقبل و اسر و غارت دمار
از روزگار برآوردند و مال و منال فراوان از حد تخمین و وهم و خیال غنیمه
دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال
اسیر کردند **بیت** گرفته لشکر سلطان آفاق ٭ بسی مه پیکران از دشت قبچاق حضرت
صاحبقران بجانب مسکو که هم از شهرهای روس است نهضت فرموده و انجا رسیده

سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر بتاختند و مجموع امرای آنجا را
منکوب و مخذول ساختند **بیت** بنیروی بازوی و شمشیر تیز، برآورده از
روسیان رستخیز، و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد، بچندان که انما-
در کار بود، که آن را شماری بدیشار بود، ز دکانی و نقرهٔ زیبقی، که مهتاب را داد
بی رونقی، ز کتان انطاکی خانه باف، زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف، بخروارها
قند و تیغ دار، سمور سپیر بیش از هزار، ز قاقم بخیدان فرو بسته بند، که
تقریر کردن شاید که چند، و شق تیغهای شبستان فروز، چو خاک شب افتاده
بر روی روز، فزون نده سنجاب و روباه لعل، هر آن که اسپان نادیده نعل،
و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده محمد سلطان نیز جمیع اقوام قونجی قراول
را غارت کرده و دیگر اقوام قونجی قراول متحیر و سرگردان میگشتند همه را در یافته
غارت کرد و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان
اسیر کرده بیاوردند **بیت** حکوبرزان پری رویان روسی، چو گل آکنده در کتان
روسی، صاحبقران عرجی گرفت از آنجا متوجه مال حمکین شد و چون بحصار
از آن رسید امیرزاده میرانشاه با لشکری که داشت کنار آب تن گرفته و
دشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع
نفاذ یافت و در اناق مسلمان را از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند
و تمام بی دینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش
زدند و مقصود و قصد بظهور آمد

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب چرکس

رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
بصوب قربان روان شد چرکسان علف زارها را که میان ازوق و قربان است
سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان عساکر منصوره در آن

راه تلف شد و قریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و
گل بسیار گذشته بقربان رسیدند و چند روزی در آن مرحله توقف افتاد
صاحبقران گیتی ستان امیرزاده سلطان محمد و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه
و دیگر امرا را بجانب چرکس فرستاد و مبالغه فرمود که هر چند زودتر آن ولایت
را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا بر حسب فرموده ایلغار کردند
و بتعجیل هر چه تمامتر بآن ولایت شتافته از میامن تائید آسمانی و فر دولت
حضرت صاحبقرانی مجموع اولوس چرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج
کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت حضرت و سلامت از آنجا معاودت
نموده بشرف بساطبوسی استسعاد یافتند

گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرزکوه

چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از مهمات ولایات
روس و چرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرزکوه بازگشت
و درین اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطهٔ تهمتی که در واقع حقیقتی
نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان سروری بسبب افساد
جمعی مفسدان فتان از پای درآمد و لا مرد لقضاء الله و رایت کشورگشا
بنیت غزا متوجه بوری بردی و براقین شد که حاکم قوم آس بود و در آن طریق
جنگلها بود و درختان را انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین با
اغرق بگذاشت و بقصد جهاد با لبرزکوه برآمد و در قلعهای کوه و دیرها
محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرد و در جمیع مواقف بر حسب میعاد
و ان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از آن بی دینان را بتیغ
آبدار جهاد گذرانیده بآتش جهنم و بئس المهاد فرستادند و قلعهای
ایشان را خراب ساختند و غنیمت بیشمار از اموال کفار فتوح رو نکار لشکر

نصرت شعار کشت وازآنجا مظفر و منصور با مساعی مشکور و غنایم
نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین که
در اغرق مانده بود ترتیب طوی نموده جشنی خسروانه برآراست **بیت** زده
بارگاهی بر ابریشم طناب، ستونش ز زر و میخش از سیم ناب، بگوهر بیاراسته
تخت زر، نشسته بر او خسرو تاجور، سران جهان جمله در پیشگاه، سر افکنده
در سایه پر کلاه، کمر در کمر تاجداران دهر، بپیش جهانجوی فیروز بهر، نخستین
ز جلاب نوشین سرشت، زمین گشته چون حوضهای بهشت، نهادند خوان
انگهی بیدریغ، کز آینده شد گرد عنبر به میغ، ز هر نعمتی کاید اندر شمار، فرو ریخته
کوهی از هر کنار، خورشهای الوان ز هر گونه بیش، بخوانهای زرین نهادند پیش،
چو خوردند چندانکه آمد پسند، ز جام و صراحی کشادند بند، می ناب خوردند
با بانگ رود، نکردند کم نشته صدای سرود، یکی هفته از خرمی یافت بهره
بر آسود با پهلوانان دهر، دگر هفته روزی پسندیده جست، کز و فال فیروزی
آید درست، بفرمود تا کوس بنواختند، بر رفتن علمها برافراختند **گفتار در توجه
حضرت صاحبقران بقلعه کولا و طاوس و غیر آن** حضرت صاحبقران بار
اغرق گذاشته از آنجا متوجه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان
البرز بودند و سکان آنجا قلعها و حصارهای محکم بر بالای کوه بوده و راههای
بغایت دشوار داشتند بر بلندی بمرتبه که نگرنده را چشم خیره ماندی و
کلاه از سر افتادی بتخصیص قلعه طاوس که در سیومین کمر کوهی رفیع واقع بود
چون آشیانه جانوری و ارتفاعش بحدی که تیر پرتاب بآن نمیرسید و عقل
تسخیر آن از قبیل محالات میدانست و وهم تصور آن بهیچ وجه نتوانست
صاحبقران کامکار جماعتی را از قبیل مکریت که در عساکر منصور بودند

وایشان در کوه روی بجیشی چست و چالاک میباشد که هر جا که نخجیر تواند
رفت بروند طلب فرمود و بنفس مبارک بر تفتیش و تفحص راههای آن
قلعه فرمان داد ایشان بحسب فرموده بجست و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن
آن کوه مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی بآن
قلعه توانند رسید نیافتند رای مشکل کشای آنحضرت پرتو اندیشه بر کار فروبسته
انداخت و بعد از امعان نظر بفرمود تا چند نردبان بلند بساختند و بر
یکدیگر پیوند کرده و بر کمر اولین نهاده جمعی بهادران بدان بالا برآمدند و نردبانها
بر کمر دومین نهادند و ببالا برآمدند و باز بر کمر سیومین نهادند که قلعه در
آنجا بود و آن شیرمردان دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر برآمدند
و گروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از سر شسته بر بالای کوه طنابها
بر میان بستند و سرهای طناب بر تله کوه مستحکم گردانیده با تیغهای آبدار
تا برابر قلعه فرود آمدند و دو گروه از زیر و بالا حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر
و سنگ می انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز میشدند دیگر دلاوران
دینداران از فر دولت صاحبقران روی جلادت بآن کار مینهادند **بیت** حسن
عالم سوز او چندانکه عاشق میکشد، نعره دیگر بغیب از عشق سر بر میکند،
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیبها هابط و صاعد یافتند مضطر
و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را بدین نوع مسخر گردانیدند
و بسیاری از آن قوم را که درون آنجا بودند بقتل آوردند **بیت** روان شد
یکی چشمه خون ز کوه، بفرمان سلطان توران گروه، غلط شاه ایران و توران همه
که عدلش نشان بود و عالم همه، و کولا و طاوس را که سرداران آن قلعه بودند
دستگیر کرده از پای در آوردند و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت فرموده

متوجه قلعه پولاد شد اوترکو که از عظمای امرای الوس جوجی بود پناه بآنجا برده
ودر اثنای راه در موضع بلقان یک روز توقف نمود و در آنجا چندان
عسل بود که لشکریان هرچند خواستند برداشتند و از آنجا کوچ کرده بسعادت
واقبال روان شد و از برای الزام حجت مکتوبی به پولاد نوشت و مصحوب
برادر اوترکو پیش او فرستاد محصل کتابت و رسالت آنکه اوترکو را که التجا بتو
آورده است بفرست و اگر نه با لشکری بیشمار همه شیران دشمن شکار می آید
وچون مکتوب به پولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت خویش داشت
در جواب گفت که قلعه محکم دارم و اوترکو پناه بمن آورده تا جان در بدن باشد
او را نسپارم و تا توانم او را محافظت نموده نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت
صاحبقران رسید شعله حمیت پادشاهانه بر افروخت و در راه آن جنگلی
سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان باد جابک نهاد از آنجا
افتان و خیزان گذر کردی امر عالی صدور یافت و عساکر گردون مآثر جنگلی
بریده راه راست ساختند و رایت عزم برافراختند و چون بدانجا رسیدند
قلعه او دره بود بغایت سخت و مردم آنجا دره را گرفته بودند و دل از جان
برداشته فدائی وار بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از
کوشش بسیار بر ایشان ظفر یافتند و قلعه را گشوده بسیاری از آن گمرهان
را به تیغ جهاد بگذرانیدند و اوترکو گریخته بدرهای کوه البرز بدر رفت و لشکر
منصور خان و مان ایشان را غارت کرده آتش زدند و الجه بسیار و غنیمت
بیشمار گرفتند درین اثنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم بیدین گریخته
بکمر کوه برآمده و ایستاده اند حضرت صاحبقران متوجه ایشان گشت و عساکر
گردون مآثر جنگ کرده ایشان را بگرفتند و تمامی آن دوزخیان را با آتش

بسوختند و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اتکو را دربی کرده ایم
ودر میان کوهستان البرز بموضع ایاسه در آمدن صاحبقران سپهر اقتدار
با اقبال و سعادت سوار شد و از عقبها و دره‌های کوه البرز گذشته در آنجا
نزول فرمود و در آن محل اتکو را گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان
مطاع صدور یافت که او را بند نهاده محبوس گردانند و لشکر منصور بسیاری
از مردم آن نواحی را غارت برآورده از کوه البرز گرد و صاحبقران کامکار با
تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در باس طاق و حوالی آن توقف فرمود

صاحبقران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه سمسر
شد و چون بسعادت و اقبال آنجا رسید تمامی آن الوس را بفر دولت روز
افزون مسخر گردانید و محمد پسر غیور خان کمر مطاوعت و انقیاد بر میان جان
بسته با ایل و الوس خود در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و بشرف بساط بوس
سرافراز گشته در سلک بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل
آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده و بجاهای سخت در آمده که پیاده
بدشواری آنجا توانستی رفت و حضرت صاحبقران بنفس مبارک متوجه ایشان
شد و بآن کوهها بر آمده سپاه دست جلادت بسنگ بر نهادند و مجموع آن
قلاع را مسخر گردانیدند و باشارت قهرمان قهر مردمان آنجا را بسته از
کوهها بینداختند و در آن کوهستان بیی ولایت را بگرفتند و در تضاعیف
آن موقف بیی محل بود که فرود آمدن از آن نه سواره متمشی میشد و نه پیاده
بلکه خود را از آنها میبایست گرد که لغزیدن بسبب آید و آن خدیو مؤید دینپنا
از غایت شغف باحراز فضیلت جهاد بنفس مبارک مرتکب آن اهوال و

اخطار میشد **بیت** هزار آفرین بر جهان آفرین ، بران شاه با دانش و داد و دین
که قصدی نبودش ز تیغ آختن ، بجز رایت ملت افراختن ، و در موضعی که از غایت
ارتفاع وهم از عروج آن عنان قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای و
تدبیر مخالفان را مقهور کرده قلعها را بحیز تسخیر در آورد و یک روز آتش
قهر چنان بر افروخت که تر و خشک در هم سوخت و مجموع کلیساها و بتخانهای
ایشان را خراب و ویران ساختند و از آنجا فرود آمده دامن کوه او هر را تاخت فرمود
و لشکریان را غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا باز گشته بجانب پیش کت
روان شد و آن ولایت را با نوار عدل و احسان و آثار مکرمت و امتنان
از بن بست و اهالی آن موضع که پیشتر از بن آمده بودند و انقیاد نموده سیورغال
یافتند و ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف و هراس ایمن شدند و فرمان قضا
جریان نفاد پیوست که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش
زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم گردد که هرچه از نیک و بد بمردم میرسد
جزا و سزای اعمال و افعال ایشان است چنانچه از فحوای نص من عمل صالحا فلنفسه
و من اساء فعلیها مستفاد میشود و صاحبقران از آنجا گذشته جوق تغراق
تاخت آورده و مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گبراهان که در آن کوهها
بن رک پشت داشتند طعمه تیغ فنا سوز گردانیده ایل جوق تغراق را تاراج
کردند و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و عسل فراوان نیز برداشتند
و از آنجا بموضع بوغانغم رسیده در آن محل قشلاق فرمود و تمامی اهالی ولایت
ممقتو و قانی قوموق از سر اذعان و مطاوعت بپای انقیاد و متابعت بدرگاه
عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گذاری بجای آورده بعنایت و عاطفت
پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایری مواضع بود که مردم آنجا بر آب

گردانیده اند

اعتما

اعتماد کرده آن را حصار خود ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و
فرمان برداری تهاون و تقصیر نمودند و ایشان را بالبق حیان میگفتند یعنی
ماهی گیران حضرت صاحبقران جهة استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد
و چون زمستان بود و آبها منعقد گشته و گره یخ بسته ، بفرمان شه بر سر آن کبیر ،
ز پشت کمان داد و انگشت تیر ، ز پیکان براند بروی یخ ، تبه شد سپاهی چو
مور و ملخ ، دلاوران بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایر را تاختند و در حوزه
تسخیر و تصرف آورده ایشان را بغارتیدند و اسیر گرفتند و مظفر و منصور
مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند **گفتار در توجه فرمودن صاحبقران**
مظفر لوا حاجی ترخان و سرای جق را چون عمر تابان از بندگان حضرت
صاحبقران که بر حسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از مهدی کلانتر
آنجا آثار مخالفت تفرس نمود و صورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید
رای عالی تخریب و استیصال حاجی ترخان و سرای جق را وجهه همت بلند جناب
گردانیده در اغرق امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین
و دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار فرمود و آن زمستان بغایت سرد
بود و برف بسیار تاب سرما که بود ز آتش تاب ، آب را تیغ و تیغ را گرداب ، کوه قاقم
زمین حواصل پوش ، چرخ سنجاب در کشیده بدوش ، عساکر گردون مآثر برف
کوفته روان شدند و حاجی ترخان بر کنار آب اتل واقعست حصار آن متصل
بآب از کنار آن نهر کشیده اند تا باز بآب رسیده چنانچه از یک جانب شهر
آب بجای حصارست و چون زمستان در آنجا یخ بنوعی می بندد که سطح آب حکم
بسیط خاک میگردد بر لب آب از پارهای یخ بجای خشت و گل دیواری بنیاد
مینهند و شب هنگام را بران میباشند تا مجموع بر هم بسته یکلخت میشود

و باین طریقه بلند ساخته شهر را بان دیوار نکیاره یخ مستحکم میکردانند و
در دانه می نشانند والحق این وضعی غریبست ازین جهت ثبت افتاد القصه
حضرت صاحبقران چون نزدیک حاجی ترخان رسید صبحگاهی با اندک نفری
از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند و محمدی حاکم آنجا بحکم ضرورة به استقبال
بیرون آمد و آنحضرت اورا با امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه و امیر
شیخ نورالدین و تمور خواجه آقبوغا با لشکر بطرف سرای فرستاد و حضرت
صاحبقرانی بحاجی ترخان درآمد و بعد از حوالهٔ مال امانی و تحصیل آن هرچه
در آنجا بود از صامت و ناطق عرصهٔ نهب و تاراج گشت و شاهزاده مشار الیه
با امرا از آب اتل بر روی یخ بگذشتند و برحسب فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند
و طعمهٔ ماهیان شد و سپاه ظفرپناه سرای را بگرفتند و آتش زده بسوختند
و احشام و صحرانشینان آن نواحی را بمجموع غارت کرده براندند و خراب کردن
سرای انتقام مجازاتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند
چه در زمانی که حضرت صاحبقرانی بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر
را خالی یافته تاخت کردند و سرای قراخان سلطان را که بزنجیر سرای مشهور است
خراب کردند لاجرم سرای بدین گونه زیر و زبر گشت مصراع کلوخ انداز را پاداش
سنگست، و تمامی اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش زدند و شاه
عالم‌پناه با سپاه بقشلاق معاودت نمود و چون بواسطهٔ شدت سرما و سورت
برودت هوا ضعف و فتور بحال لشکر منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان
ایشان تلف شد و تنگی غلات بمرتبهٔ رسیده بود که یکمن ارزن بهفتاد دینار
کپکی و یکسر گوسفند بدویست و پنجاه دینار یافت نمیشد مرحمت پادشاهانه
غنایم حاجی ترخان و سرای را از غلات و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند

بر لشکریان ارزانی داشت و تواجیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی پیادگان
سوار شدند بیت چو دریای رحمت درآمد بموج، سر حال لشکر برآمد باوج

گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران بیهمال از دشت قبچاق و ممالک شمال

چون تمام ممالک دشت خزر و دست راست و دست چپ الوس جوجی و سایر
بلاد شمال بحوزهٔ تسخیر و تصرف درآمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن
قطر و نواحی را از اوکک و ماجر و روس و چرکس و باشقرد و مکس و آزاق و
قربان و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا
بظهور رسانیدند و از دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره و سرگردان
و متفرق و بیخان و مان گشتند حضرت صاحبقران چون نزدیک حاجی
ترخان رسید صبحگاهی با اندک گیتی‌ستان در اول بهار سنهٔ ثمان و تسعین و
سبعمایه موافق سیچقان ییل از قشلاق توغا زقم بسعادت و اقبال نهضت فرموده
بصوب دربند و آذربایجان روان شد، سران سپه رایت افراختند، نوا در دو عالم
درانداختند، تو گفتی که گیتی کران تا کران، بجوش آمد از عزم صاحبقران، ز لشکر که
عرضش بفرسنگ، بیابان بنخجیر در تنگ بود، و چون از آب ترک بر روی یخ عبور
نموده بموضع ترقی رسیدند صاحبقران کامکار از اغرق جدا شد لشکر ظفر قرین
را ترتیب داده و بر نیت غزا متوجه اشکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت
پناه اشکوجه در میان فرود آمدند و لشکریان باطراف و جوانب بغارت و
تاراج شتافتند درین حال شوقل از قازی قوموق و از هر پاسه هزار مرد بمدد
اهل اشکوجه می‌آمد با آنکه ایشان را پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار آن
مواضع غزا کردندی قراول دست راست از آمدن ایشان خبر یافت و بعز عرض
همایون رسانید حضرت صاحبقران بیت درآمد بزین چون یکی اژدها، سراپا کی

کرده بروی روان ز اسپی عقابی برانگیخته • ز تیغی نهنگی در آویخته • و با پانصد
مرد مکمل گزیده بر پیش ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرود آمده
بودند و اسپان بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک تنها ببالای پشته
بر آمده احتیاط فرموده و بتعجیل فرود آمده سپاه ظفر پناه را آگاهی داد دلاوران
بر ایشان تاختند و مبشر بهادر بشوقل رسید و او از بیم جان پیاده بکوهی
بر آمد و دلاور نامدار بیک تیر دشمن شکار او را از آن بالا بغلطانید بیت
چنانش دو در کرد پیکان تیز • که کرد از قفس مرغ جانش گریز • و سرش را بخنجر کین
برید و پیش حضرت صاحبقران آورد بیت هر سر که از تو بتافت گردن • آورد برش
زمانه بی تن • و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند حضرت صاحبقران
کامیاب بزبان عتاب از ایشان سؤال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام
مشرف شده دایما با کفار محاربه میکردند اکنون چه شد که از آن برگشته
بمعاونت ایشان می آمدند مجموع بخطای خود معترف شدند و ببدی کار خود
اقرار نمودند و زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار بر گشادند و
زنهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جرائد
جرایمشان کشیده همه را بخلعت و انعام نوازش فرمود و رخصت داد که بمحل خود
باز گردند و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانند که اگر در راه دین
صادق و ثابت قدم آید بی توقف بیایید و از فعل قبیح انابت نمایید تا همه را
بعنایت و تربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر دارم و چون حضرت
صاحبقران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و عساکر گردون مآثر آتش کین
را بنیروی دولت قاهره بکرفتند و تمام آن بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیدند
از کشته پشتها ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند درین اثنا کلانتران

تازی توموق و او هر با قضات و اکابر آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بزلت
و گناه خویش اعتراف نموده بتمهید انابت و معذرت مشغول شدند و
مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند صاحبقران زلال عفو
بشستن نقوش سیئات ایشان افاضت فرموده پرتو عاطفه خسروانه
بر احوال همه انداخت و بانواع عوارف و عواطف بخلعتهای فاخر و جامهای
زربفت و کمر شمشیر زر و اسپان تازی بنواخت و نصیحت فرمود که بر قرار سابق
باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت اسلام شمشیر انتقام کشیده
دارید و نص قاطع وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده را نصب العین ضمیر داشته
و فحوای اقتلوهم حیث ثقفتموهم را بلوح ضمیر نگاشته بهیچ حال از احراز آن
فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارید و ولایت بر ایشان مقرر داشته
برلیغ بهادر و باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی
توجه بقلعه نوکر آورد و بعد از وصول آن را بجنگ مسخر گردانید لشکریان
نصرت نشان گمراهان آنجا را طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه را غارتیده
با زمین هموار کردند و ازین بی دینان گروهی انبوه بکمرها و غارهای کوه
در آمده بودند و بسوراخها و شکافها که در میان جای کوههای بلند بود
پناه برده صاحبقران کامکار عنان مکنت و اقتدار بجانب استیصال ایشان
معطوف ساخت و بقلع و قمع ایشان فرمان داد جمعی دلاوران جانباز با اهبه
و ساز جنگ • همه شیرافکن و نهنگ آهنگ • در صندوقها نشستند و ایشان
را از بالای کوهها برابر کمرها و سوراخها که آن گمراهان در آنجا تحصن داشتند
فرو گذاشتند و بزخم نیزه و تیر دمار از روزگار آن مخاذیل مدابیر بر آوردند
و بهمین طریق مجموع بی دینان که در بلندجایهای منیع متحصن شده بودند همه را مسخر

کردانیدند و اموال و اسباب ایشان را قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارتیدند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین، و حصار میکاو
با لو و حصار در کلو را نیز بقهر و غلبه بکشادند و با زمین هموار ساخته
بودند تا بودش را بنهب و تاراج بر دادند و از آنجا باقبال و سعادت سالم و
غانم باغرق همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات مثبت
و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع
ولایت پشت البرز کوه که بجانب شمال داشت بعون تایید آسمانی و فر اقبال
صاحبقرانی بحوزه تسخیر در آمد و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک
شد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان کشتند در آمد بزین شاه کیتی
نورد درای شتر خاست از کوچ کاه، سر آهنک لشکر در آمد براه، کلوی هوا
در کشید ای شکفت، بضیق النفس کام کیتی کرفت، ز رنکین علمهای کوهر نکار
همه روی صحرا شده نوبهار، عساکر نیز و نی شغاد شادمان و بختیار هر یك
را پنج شش دختر سهی قد کلعذار در کنار و غنایم بسیار فتوح روزکار
بعرابها میرفتند، همه شادی کنان و باده کسار، نقد مقصود شان تمام عیار
و مجموع اهالی ولایت ندکران موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال
نمودند و زده و جوشن بسیار پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را
بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل و اتباع نیز مطیع شده امان جستند
و مرحمت بیدریغ شامل حال ایشان نیز کشت و صاحبقران کیتی ستان در
ضمان عون و عنایت رحیم و رحمن از دربند باکو عبور نموده بعمارت و
استحکام قلعه آنجا امر فرمود و برحسب فرموده کاربند شدند و طنطنه بشارت
مراجعت صاحبقران در جهان افتاده بیت بهر شهری از شادی و فتح شاه

بشارت بران

بشارت بران بر کشیدند راه، بشکرانه رایت برافراختند، بهر کشوری
جشنها ساختند، و والی شروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب
همایون بود چند روز پیشتر رخصت خواسته بشابران آمده بود و بترتیب
و تهیه اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر آیت
آنجا رسید باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید
و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بعد از طی منازل از شماخی
کذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده کشت، سراپرده شاه کیتی پناه
کشیدند بر اوج خورشید و ماه، و در آن محل شیخ ابرهیم طوی مناسب
ترتیب کرده پیشکشهای فراخور کشید و مراسم نیکو بندکی چنانچه ارکان
دولت یار سعادتمند بود اقامت نمود لاجرم عواطف خسروانه او را به
انعامات بیکران مخصوص فرموده بخلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه ساخت
و سرافراز کردانید و اعیان خواص و نزدیکان را بخلعتهای فراخور بنواخت
و شروانات را با توابع برقرار بر و مقرر داشت و فرمود که دربند نیکو محافظت نموده
از سرحد با خبر باشد و صاحبقران جهان ستان مالک بخش چند روز در آن محل
دل فروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی کذرانیده از آنجا بسعادت و اقبال
ارتحال فرموده و از آب کر کذشته موضع آق ملم مضرب خیام نزول همایون کشت

حضرت صاحبقران تختکاه آذربایجان و حکومت آن ممالك از دربند باکو تا
بغداد و از همدان تا روم بامیرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه
سبق ذکر یافته و کسی رفته که متعلقان شاهزاده مشار الیه که در خراسان
مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریان بآذربایجان نقل کنند درین وقت فرمان اعلی

بنفاد پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعهٔ النجق نیز محاصره
کند شاهزادهٔ جوان بخت برحسب فرموده عان مرشد و صاحبقران کامکار
او را بسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده
رستم و جهانشاه بهادر را با لشکری همراه او گردانید و فرمود که بمحاصره
قلعهٔ النجق مشغول شوند و کوچ امرآء شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته
بود در سید دست راست سپاهش قراباغ و نخچوان بابا و نیک یورت ساختند
و دست چپ سوق بلاق و درکزین تا بهمدان فرو کوفتند

در آنوقت که

صاحبقران ممالک ستان باعساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصای بلاد
شمال بدفع و استیصال مخالفان اشتغال داشت قلعهٔ سیرجان کرسه
سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص شاه شاهان با لشکر سیستان
آنرا محاصره میکردند و مخالفان چنان بتنگ آمده بودند که بجز کودکی و کوتوال
با شش کس زنده نماند بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و کودک بغرامت
عصیان و طغیان جان بتیغ توان سپرد و چون دران یورش تموک قوچین
که آن حضرت داروغگی و ضبط یزد باو تفویض فرموده بود ملازم معسکر
همیون بود یکی از نوکران خود بمحافظت آنجا بان داشته بود و چون مدت
یورش همیون متمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی و جمعی خراسانیان
کران بقیه سپاه مظفریان در یزد مانده بودند بخیالی فاسد و سودای
محال کرانرو ساوس شیطانی در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر
اتفاق نموده یاغی شدند و کاشته تموک بقتل آوردند و از متعینان و بعضی
یزد جمعی بکشتند و بگریختند و در آن هنگام مال دو ساله آن ولایت نقد

کرده درخانه قابض اموال دیوانی نهاده بود و جهت مهد اعلی سرای ملک خانم
چند خروار قماش در یزد خزینه بوده بودند و هنوز نقل نکرده آن بیباکان نقود
و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع رنودان و ندکان شهر را جمع آورده قبای بیبا
بدوختند و هر بیسر و پا که دست از جان شسته با ایشان همداستان شد
او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی بسی اراذل و جهال از اشرار
الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند بیت پراکنده چند را گرد کرد که از آب
دریا برآرند گرد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفاء
نائرهٔ آن فتنه گشت و سایر داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان
و قهستان خراسان با مردم خود و چریک از مواضع روی توجه بدین دیار نهادند
و در ظاهر یزد کثرتی تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول
شدند و چون این معنی بمسامع علیه صاحبقران رسید فرمان صادر شد
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تموک خواجه آقبوغا و دیگر امرا متوجه آنطرف گردند
و چون بدان حوالی رسیدند بنا بر آنکه بنواحی یزد علف نبود که داد چهارپایان
توانند داد بیست لشکریان اسبان در ییلاق کوشک زر و ولایت اصفهان
گذاشته پیاده بدین در رفتند و بمحاصره اشتغال نمودند شاهزاده و امرا با تمامی
امر مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدین در رسیدند شهر را مرکز وار
احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت بالعشی و الاصال بمحاربه و قتال
اشتغال نمودند و هم دران هنگام که صاحبقران گردون غلام بجانب دشت
بود امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردانی پاک سریرت بود بر
حسب تفویض آنحضرت و والی نهاوند و بضبط آنجا مشغول نوکری داشت
بهلول نام مفسدی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طبیعت بکفران

نعمت اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک کردانید و نهاوند را بدست
فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال آماده داشت بتسویل نفس و فریب هوا غرور
بخود راه داد از خطا سرکیست رو باه زین بده چنگ که در پیش شیر نشاندند دندان
و چون حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین
را بجهة ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجا متوجه اردوی
همیون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در کنف تایید الهی
روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت خسروانه
پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قرب سه سال باز در آنجا
مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده بخلعت عفو و مرحمت سرافراز
کردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده بر لیغ مطاع ارزانی داشت
و او با امر عهد کرد که مدة العمر از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید
و بهر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ملازم باشد و در هیچ حال
یکسر موی از وظایف خدمت و نیکو بندکی تقصیر و تهاون جایز ندارد و
پیمان را بایمان مؤکد کردانید و بجانب ماردین روان شد و فرمان اعلی
صادر شد که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیکر امرا و لشکریان
بایلغار متوجه نهاوند شوند و تسخیر آنجا قیام نموده بهلول مخذول را
سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزکار نهند ایشان بر حسب فرمان
بایلغار روان شدند و موکب کیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان کشت
و چون ایشان بنهاوند رسیدند کورکه نده بر عو کشیدند و سورن
انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر کردانیدند
و مجموع یاغیان بتیغ انتقام کذرانیدند و بهلول کافر نعمت کرفته بآتش بسوختند

وبعد از وصول

وبعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان را
بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش فتنه
آن خاکساران را بآب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و کناره ساحل کرفته مجموع آن
بر و بحر تا اقصای هرموز در تحت ضبط آورده بفتح دیز وزی مراجعت کنند
ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روان کشتند و چون رایت نصرت
شعار محفوف بعون و عنایت آفریدکار بهمدان رسید در ان جلکاه فردوس
آیین سراپرده ابهت و تمکین بر امن بسیط زمین در کشیدند و قبه بارکاه عظمت
و جلال را تا اوج افلاک و ذروه سماک بلند کردانیدند و در ان مکان سعادت
نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان را بطاعت و عبادت ذو المنن
و افاضت وظایف صیام و قیام و هر کونه فرایض و سنن بکذرانیدند

چون بتباشیر عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت
آثار مسرت و استبشار بر بشره روزکار ساطع کشت صاحبقران دین پرور
باداء صلوات و افاضت صدقات و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام
فرمود و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه
جانب شیراز کردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک
و دیکر امرای تومان را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده
هرموز و تمام بلاد سواحل را مستخلص کردانند همکنان بر حسب فرمان روان
شدند و درین اثنا خبر فتح تیز رسید و صورت حال چنان بود که چون مدت
محاصره متمادی شد و خلق شهر از بی قوتی چنان بتنک آمدند که با وجود آنکه
هر چه مییافتند از مرده و مردار میخوردند قریب سی هزار کس بر عموم عامه آنجا

بکرسنکی هلاک شدند بی باکان ناپاک را ئین که آتش آن فتنه برافروخته
بودند قوت نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون رفتند که بگریزند
سپاه ظفر پناه آگاه شدند و در پی ایشان کردند و پسر ابو سعید طبسی که
مقدم آن یاغیان بدکردار بود در حوالی شهر بچره کشته شدند و تمام مفسدان
که با او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی بشمشیر گذرانیدند و بعضی
را بآتش سوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرح انوار
الهامات ربانی بود اطلاع داشت که اهالی آن ولایت مردم مسکین اند و در
آن واقعه که روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود که چون
مسخر شهر شود باید که غارت نکنند و امانی نطلبند برحسب فرموده هنگام
فتح امرا بر در دروازها بایستادند تموک قوچین را که داروغای آنجا بود با نوکرش
باندرون شهر فرستادند و لشکریان نگذاشتند که بشهر درآیند و متعرض
مردم شوند و از میامن مراحم آن پادشاه دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده
از اهل آن دیار را نه از جهت امانی و نه از جهت مال دو سال که در آنجا تلف شده
بود باز خواستی نکرد و پرسشی ننمود و با آنکه از بیداد آن بدفعلان چنان
خراب شده بود که در شهر هیچ دکان نداشت و بیشتر خانها از قوت ساکنان
غیر مسکون مانده بود باندک زمانی چنان شد که بسیاری از اول خوشتر
و آبادان تر بود ، شه چو عادل بود ز قحط منال ، عدل سلطان به از فراخی سال
و چون خبر رسید بپایه سریر اعلی سید فرمان همیون نافذ گشت که شاهزادگان
معاودت نمایند و لشکریان رخصت دهند که بجاهای خود روند بحسب
فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر براه خراسان بازگشت و متوجه قندز و بقلان
شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصوره

هر کس روی فراغت بجاهای خود نهادند
صاحبقران گیتی ستان در تابستان
سیحقان ئیل روز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
بمبارکی و طالع سعد از همدان نهضت فرمود و عنان عزیمت همایون بصوب
سمرقند معطوف داشته در مرغزاری نزه دلکش فرود آمدند و کس فرستاد
تا امیرزاده جهانشاه محاصره قلعه النجق را بسلطان سنجر حاجی سیف الدین
لشکریان امیرزاده میرانشاه بازگذارد و در عقب امیرزاده محمد سلطان
متوجه صوب فارس گردد و همان روز بآهنگ شکار فرمان داد ارکان دولت
و ملازمان حضرت جرگه انداختند بر تمامی آن صحاری محیط شدند و روز دیگر
که خسرو سیارگان بر سبز خنگ آسمان سوار گشته بهمه نجوم چون نخچیر وحشی
صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شکار فرمود ع که هم صید
خوش بود و هم صیدگاه ، و بعد از فراغ از شکار عبد الملک قراقان را که از
النجق آمده بود باز فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه
آمد امیرزاده مشار الیه عزیمت نموده و بآنجا رسیده عبد الملک برحسب
فرمان ملازم شد و بی توقف روان گشتند و مراحم حضرت صاحبقرانی
لشکر نصرت قرین را اجازه انصراف داد و از اغرق جدا شده بتعجیل تمام
و سعادت بر دوام روان گشت و سه منزل و چهار منزل یکی کرده بشتاب
میراند ، سمندش در شتاب آهنگ پیشی ، فلک را میدان داده پیشی ، جهت
شش طاق او بر دوش کرده ، فلک نه حلقه نو در گوش کرده ، و چون موضع ف
از نزول موکب فتح آیین غیرت چرخ برین گشت و امیرزاده رستم بسعادت
بساطبوس استسعاد یافت و بموجب اشارة علیه متوجه جانب شیراز گشت

تا با میرزاده محمد سلطان پیوندد و حضرت صاحبقران در حین مراجعت از دشت
قبچاق سکرک تواچی را بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که امیر
زاده ابابکر با جمعی از ابناء امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه
یسوری و پنج هزار از لشکری که مانده اند روانه اردو سازد و در دین ولا
چون رایت کشورکشا ببسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همیون پیوست
و بعز بساطبوس فایز شد عاطفت خسروانه شاهزاده را نوازش نموده صد هزار
دینار کپکی انعام فرمود و اسپ کمیت طهرتنی که پیکر کوه گران که با سرعت باد
وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید
و بر تبریز پیش بدرش امیرزاده میرانشاه فرستاد و خود بسعادت و اقبال بکران
استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال رعان داشت و بهر
ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندگی بتقدیم رسانیده
ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق میکشیدند و چون در کنف حفظ
ذو الجلال بسعادت و اقبال بخراسان در آمد امیر آقبوغا از هراة باقامت
رسم استقبال استعجال[۷] مناسب کشید و پیشکشهای فراخور بمحل عرض
رسانید و صاحبقران داد گستر بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال
رعایا را تفحص نموده داد مظلوم از ظالم میستد و ظلمه و متغلبان را بجهة
عبرت دیگران گوشمالهای بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست مینمود
و از برای تحقیق اینمعنی که شاید که از قوی بضعیف روزی ستمی رفته باشد
و از جلیل بر حقیر تعدی گذشته امیر الله داد را بمعبر خراسان تعیین فرمود
و یکشبی از آب آمویه گذشته و ولایت خزار را از فر قدوم همیون رشک سپهر
دوار گردانید و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و

[۷] نموده بشرف بساطبوس فایز گشت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساوری صح

تومان آغا و دیگر آغایان با شاهزادگان و شاهزاده شاهرخ برسم استقبال
شتافته سعادت بساطبوس در یافتند و نثارها کرده پیشکشها کشیدند
بیت هزار اسپ مرصع گوش تا دم • همه زرین ستام و آهنین سم • همه را در ریاض
آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفید و دیده امید همگنان از فروغ طلعت
مراد روشن گشته وظایف شکر و شکرانه بادا رسید و رایت نصرت شعار
از خزار نهضت نموده بشهر کش در آمد و در آق سرای که از مستحدثات همت
بلند پایه آنحضرت است جناب اشارت بآن رفته نزول فرمود و از صدق نیت
و صفای عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن
دیار فرموده باقامت رسم زیارت قیام نموده و مجاوران مزارات متبرکه را به
صدقات و صلات بنواخت و بر قد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر
فرزندان و اقارب در آمد و حفاظ را بتلاوت کلام الله اشاره فرمود تا ختمات
کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمامی بزرگان و
متعینان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر از ولایت و شهر بپایه سریر اعلی
شتافته زمین بوسه دادند در نزد شاه • که خالی مباد از تو تخت و کلاه • تویی آن
جهاندار کشورکشای • که از داد و دین آفرینت خدای • بهر جا که روی آوری از نیک و بد
پناهت خدا باد و پشتت خرد • و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آق سرا
بسط بساط نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شدند
بیت نوازندگان می و رود و جام • بر آراسته دست و مجلس تمام • و از آنجا به
فرخی و فیروزی و خرمی و بهروزی کوچ کرده و از عقبه کش گذشته بسمرقند
گزین کرساحه با راحتش از جلوه ماه و پیکران زهره جبین غیرت خلد برین و طره
حور العین است تعبیه‌ها لطیف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته جهانی

بنا زیبا بیاراستند، بهرجای رامشگری ساختند، همه شهر در زیور زرنگار
کهر پوش روی زمین از نثار، بآیین ببسته بسی چار طاق، که هر یک بدی رشک
نیلی رواق، بپوشیده بر هر یکی زیوری، فرازش بهر گوشه رامشگری،
همه مملکت گشته آراسته، دو بام و دو دیوار برخاسته، چه در کوچها و
چه بازارها، بزیور برآموده دیوارها، صاحبقران پاک اعتقاد نخست به
مزارات اولیا و اکابر و علما و زهاد گشته مجاوران و سایر مستحقان را به
افاضت صدقات و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت و جهانبانی
برآمده نشاط عشرت و کامرانی فرمود و جشنهای پادشاهانه ترتیب داده
و بزمهای خسروانه آراسته شد خرگاههای مرصع زده و بارگاهها مملع
افراخته، بگسترد فراش صد نوع فرش، ز بهجت زمین گشته مانند عرش،
شد آراسته بزمهای نازونوش، که مثلش ندیده جهان مینوسروش، جهان در
شیره در شیره بود، زمین و آسمان شیره انجم نمود، ز هر نعمتی کاید اندر شمار،
فرو ریخته کوهی از هر کنار، خورشهای الوان ز اندازه بیش، بخوانهای زرین
نهادند پیش، می ارغوانی بزرین قدح، بمیخواره افکند عکس فرح، مغنی مشکین
نفس کرده ساز، سرودی خوش و نغمه دلنواز، ساقیان سیمین ساق شیرین
زبان مغان وارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای
هامون انداختند بیت که تا باشد جهان صاحبقران باد، زمانه حکم کش او حکم ران
باد، مظفر باد بر اعدا سپاهش، میفتاد از سر دولت کلاهش، مرادش را سعادت
راهبر باد، ز نو هر روز نش اقبال دگر باد، ز ماهی تا بماه افسر پرستش، ز مشرق
تا بمغرب زیر دستش، و چون خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت
سایه التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات و علما

وصلحا آن مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرمود
و همه را از فتوحات و غنایم که بتازه از عراقین و دشت قپچاق و دیگر دیار
آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره مند گردانید و احوال
رعایا و زیردستان را بنقیر و قطمیر استکشاف نموده بهر کسی که ظلمی رفته
بود بعدالت و مرحمت جبر فرمود و همه را از فتوحات و غنایم بخشش فرمود
و ظلمه و متعلقان را بند کرده و دو شاخه بر گردن نهاده گوشمالهای عظیم
داد و بعضی را بیاساق رسانید و خراج سه ساله برعایا بخشید و جمعی کاردان
متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا را تحقیق
نموده بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک نماید و فقرا و مساکین مملکت
را جمع آورده زر و غله و جامه زمستانی ارزانی داشت و کافه خلایق و قاطبه
برایا از میامن نصفت و احسان و مکرمت و امتنان آن داد ده گیتی ستان
در مهاد امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا
بدرگاه کبریا برداشته بزبان اخلاص بادا میرسانیدند که یارب مرین شاه
صاحبقران، که آراست گیتی بامن و امان، بقائی زیادت ز اندازه بخش،
بهر لحظه اش دولتی تازه بخش، همه کار او در ابر آور بخیر، بهیچش مبادا احتیاج بغیر
و حضرت صاحبقران آن زمستان در ارک سمرقند در کوک سرای بسعادت
و اقبال در عین عظمت و جلال بیت عدل میکرد و داد میفرمود، خلق
از و راضی و خدا خشنود، و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس بعزم
احراز دولت بساطبوس آمده بود اجازت مراجعت فرمود و او برحسب فرمان
بازگشته متوجه شیراز گشت و در خلال این احوال اختری از افق سلطنت
و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان را پسری متولد شده

بمحل جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت
واستبشار باقامت پیوست و برحسب اشارة علیه آن بشارت توده
ملك توجین بشاهزاده مشار الیه رسانید

اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلك البروج بجانب
شمال انتقال نموده بنزهتگاه شرف واقبال نشست وطناب سراپرده شمامه
از دنبال ماهی بگردن بره بست **بیت** نشست خسرو گردون ببارگاه حمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل مهندسان طبایع و معماران قوای نباتی در عرصه
باغ قصر هیرونه کار گلین را ببدیعتر وضعی اساس انداختند و کاخ شاخ را
بنقوش ونیب ازهار و اوراق بخوبتر صورتی بپرداختند **بیت** شد طرف
جویبار ببین بهار سبز آری بنوبهار شود جویبار سبز حضرت صاحبقرانی باغی
که بطرف شمالی معموره سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال مشهور
نقل فرموده سراپرده کیهان فسحت گند لان و بارگاه وخیمه وخرگاه باوج آسمان
و ذروه ماه برافراختند و آن آرامگاه ارم آئین را از التیام اسباب تجمل و تمکین
رشك نزهتسرای خلد برین ساختند و فرمان قضاجریان بصدور پیوست
که در آن باغ فردوس وش قصری رفیع دلکش و عشرتگاهی بغایت خوش باسم
خدر معلی دختر امیرزاده میرانشاه بیگیسی سلطان بپردازند مهندسان
کاردان و معماران چابك دست روشن روان که از تمام ممالك فارس و عراق
وآذربایجان و دار السلام بغداد و دیگر بلاد بدار السلطنه جمع شده بودند
طرح آن را بکلك بصارت بر لوح مهارت کشیدند و بعد از عز قبول حضرت
اخترشناسان رخشنده رای در اختیار وقت بنا دقایق تیقظ واحتیاط مرعی
داشته بتاریخ سنه تسع وتسعین وسبعمائه مطابق اودی ییل در ساعتی فرخنده

بطالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن آن را برابر قسمت کرده در هر رکنی
استادان مملکتی و هنروران کشوری تعیین نمودند و بجدی از حد بیرون و سعی
از اندازه افزون روز و شب بعمارت آن مشغول گشتند و صاحبقران فلك
غلام از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارك ملتفت
کار شد تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع
بدیعش در نزاهت و ارجمندی غیرت فزای روضه رضوان گشت فراز قبه کیوان
رواق آن نزه ایوان فرود جنبر سقفش طلوع جبهه و شعری ز شوق آنکه شود
حلقه زدر که قصرش عروس چرخ شبی میکند هزار تجلی ارکان راسخ بنیانش
بغایت متانت و استحکام برآوردند و بهر یکی از آن ستونی از سنگ مرمر که
از تبریز نقل نموده بودند سطوح دیوارش را بلاجورد و زرخشان طرفه و در خور
منقش ساختند که طراوتش گرد تغییر از سك مانی و نگارخانه چین نشانده
و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ کوه نو بنوعی بپرداختند که در لطافتش
هوش مدهوش و عقل خیره بماند ازاره اندرون و دیوار بیرونش بکاشی کاری
آراسته روح القدس دفع عین الکمال را و ان یکاد میخواند **بیت** رضوان بلاجورد
اند رکتابه اش تحریر کرده دام الملك العز والبقا و بعد از اتمام در آن مقام میمون
فرجام خاقان گردون احتشام طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه فرمود

صاحبقران سپهر اقتدار با وجود کثرت
اولاد و اسباط که هر یك از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی فیعقدار
بحکم ارباب الدول ملهمون میدانست بقای دولت روزافزون و دوام
اقبال دودمان همیون بوساطت شاهزاده ارجمند شاهرخ واعقاب خلافت

انتساب خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که پیشبهه عکس پرتو
انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان را که در اقلیم
رابع و وسط معموره ربع مسکون واقع شده تفویض فرماید در اثنای آن
جشنها که در عمارت خجسته امارة باغ شمال میفرمود ایالت مملکت خراسان
و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و سپهر
مهر خلافت المعتضد بالملك الذی یحکم و بامر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد
فرمود و امراء نامدار و سروران عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب
جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امراء نامدار وان هر تومان جمعی همه را
بخانه کوچ بملازمت او تعیین نمود و دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه کردند
و حضرت صاحبقران او را یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته در هنگام
وداع اگرچه ، جدائی او بر دلش سخت بود ، که او زیور افسر و تخت بود ، طلب کرد و
بگرفتاند برش ، بصد مهر بوسید چشم و سرش ، وز آن پس بر دن آمد از
پیش شاه ، چو شیر ژیان رو نهاده براه ، امیران و هر کس بود نامدار ، برفتند
بدرود را بندهوار ، و چون بسعادت و اقبال بکنار آب آمویه رسید دوم شعبان
سنه تسع و تسعین و سبعمائه موافق اود ییل با تمامی لشکر از آب بگذشت و
اندخود رسیده فرود آمد و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده به هر ولایت و
منزل و هر مقام که آنجا رسید آن شه نیکنام ، مهیا شده تن غوساوری خلایق
نشادی برامشگری ، زهی دولت مردم آن دیار ، که شاهی چنان باشدش شهریار
و چون مبارکی بچیچکتو رسید امیر آقبوغا با سادات و علما و اعیان و اکابر هراة
برسم استقبال پیش آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا
بسعادت و اقبال روان شد و در آخر شعبان بروزی مبارک و طالعی

فرخنده در ظاهر هراة بمرغزار کهدستان نزول فرمود و آن مملکت را بانوار
عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشك بستان ارم و باغ جنان
گردانید و ماه مبارك رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام قیام فرمود
و بسعادت و اقبال از آنجا بشهر فرموده باغ زاغان نشیمن ساخت بیت
دست جور و در عدالت و داد ، آن یکی بست و آن دگر بگشاد ، ستم گرگ بر گرفت
ازمیش ، باز را کرد با کبوتر خویش ، از سر فتنه برد مستیها ، کرد کوته درازدستیها
حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان بانواع هدایا و پیشکشها
بدرگاه سلطنت پناه آمدند و مجموع پادشاهزادگان برسم تهنیت تحفه و
نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نموده آن حضرت
را در شب جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجة سنه تسع و تسعین و سبعمائه پسری
آمد بطالع الجوزا بارقه سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه
همایونش ساطع و چون کس فرستاده خبر این بشارت بمسامع علیه حضرت
صاحبقران رسید ببایسنغر موسوم گشت

در شعبان سال مذکور حضرت

صاحبقران از باغ شمال بیمن و اقبال سواره شده براه رباط یام عازم شهر
سبز گشت و چون بجلگای دلکش کش رسیده بباد کی نزول فرمود سراپرده
عظمت بر بسط هیون کشیدند و قبه بارگاه بقمه خورشید و ماه برافراختند
و چند روز در آن سبزه و لالهزار بیت صد هزاران گل شکفته درو ، سبزه
بیدار و آب خفته درو ، کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از آنجا
کوچ کرده بشهر در آمد و باق سرای نزول فرمود و ماه مبارك رمضان در آنجا
دین لسعادت از آن محل نهضت نمود و بییلاق سلطان ارتوح بر آمد ، هم کاد

جهان برحسب دلخواه • زماهی ببندد فرمانش تا ماه • و در اثنای یورش پنجساله
گفته شد که امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از همدان با جماعتی امرا
متوجه صوب هرموز شده بود و صورت حال برین منوال بود که چون
شاهزاده از شیراز توجه میفرمود با امرا کنکاش کرده مجموع را اهتمام تمشیت
کرد و خود بنفس مبارک از طریق دارابجرد و طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه
و دیگر امرا ملازم رکاب نصرت انتساب بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه
عارضه مزاجی که داشت در کربال با ارزق توقف نمود و امیرزاده رستم عمر شیخ
که برایلغار بود با تقناق شاه ملک براه کارزین و فال بکنار دریا روان گشت
و امیر جلال حمید و ارغونشاه اختاجی و پیان تمور سکجک جند براه جهرم و
لار متوجه شدند و از طرف دست چپ آیدکو برلاس از کرمان روان شده
کیج و مکران را تاخت کرده غنیمت فراوان گرفت بیت زمکران و دشت علی تا
بکیج • مسخر نکرده نهشتند هیچ • و باین ترتیب هر طایفه بناحیه عبور نموده راه
براه هر جا که والی و اهالی آن بقدم اذعان و انقیاد پیش نیامد بغارتیدند و
سرکشان را بدست قهر از پای در آوردند و چون بحدود هرموز کهنه رسیدند
هفت قلعه را در آن حوالی و نواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعه تنگ
زندان را بگشادند و غارت کرده ویران گردانیدند و از آنجا بکوشک شتافته
بآن نیز بهمین طریق سپردند و از آنجا بحصار شامیل رفتند و آنرا هم گرفتند
و خراب کردند و بهرموز کهنه در آمده قلعه مینا را بگرفتند و آتش زدند
و قلعه منوجان و ترزک و تازیان مسخر کرده ویران ساختند بیت زاهیبت
قهر لشکر صاحبقران دهر • باشند هفت قلعه افلاک در خطر • هرموز هفت
قلعه او را چه اعتبار • جائی که این سپاه در آید بکر و فر • لاجرم محمد شاه ملک هرموز

از بیم

از بیم صدمه آن سپاه بیرون مخالف سوز چون سمک آب بحر را وقایه خود ساخت
و چون کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشید و از هیبت عساکر بحر
جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکندی ایل شده زنهار
خواست و بسی تحف از تنسوقات بحر فرستاد و باج و ساو بر گردن گرفت بیت
چو والی هرموز آن شعله دید • کز آن بحر هم دود جگر میکشید • بترسید کانشاه
بحر اغتراف • چو موسی بدریا در آرد شکاف • اگر هر کس آرد کفی سنگ و خاک
شود تا لب انباشته آن مغاک • وگرشان زمان بود آبخورد • از آن کو برآرد بر
عیوق گرد • در عجز و خواهشگری باز کرد • بسیم و بزر خدمت آغاز کرد • بدان شد
مقرر که هر سال باج • رساند نباشد بتخت احتیاج • و خراج آنجا هر سال سیصد
هزار دینار بود و مدت چهار سال هیچ از آن بکسی نداده بود مال چهار ساله
قبول کرد و باز آ بعضی از آن بی توقف نقد مروارید و اقمشه بفرستاد و تتمه
التزام کرد که تدبیر نموده ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده
بدولت و اقبال بازگشت و نور ملک برلاس را که برادر ایدکو بود پیش او
فرستاد که آن زمستان در جیرفت توقف نمایند و از مخالفان هر کس که متواری
و پنهان شده باشد او را بدست آورد و در بهار بشیراز آیند و خود بمبارکی
و سعادت بشیراز معاودت فرمود و بی توقف متوجه خوزستان شد و امیر
حاجی سیف الدین از راه یزد متوجه درگاه عالم پناه گشت و شاهزاده
تمامی خوزستان و لرستان و آن نواحی را در تحت ضبط آورد و در اثنای آن
روزی شاهزاده سوار بود و جلال الدین فیروزکوهی برسم خدمتکاری
پیاده در رکاب همیونش استاده بود و وصول اجل مقتضی که لا یستأخرون
ساعةً و لا یستقدمون از آن خبر داده آن خون گرفته را بر آن داشت که بنجه

کاردی بشاهزادهٔ جوان بخت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام همیونش
رسید وخود از هول جان بطرف کوه دوید ودسبر درآمده دران دره افتاد
بعضی چاکران شاهزاده از عقب او بدره درآمدند واو را مرده یافته سر از تن
جدا کردند وبیاوردند وشاهزاده از آنجا کامکار ومقضی الاوطار مراجعت
نمود واز راه بروجرد وهمدان روی توجه بسمرقند نهاد ومنازل ومراحل
قطع کرده از خراسان بگذشت واز جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ارتوح
بشرف بساطبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در
کنار گرفت بیت بپرسید وبس مهربانی نمود بران آمدن شادمانی فزود
وشاهزاده زانو زده پیشکشهای لایق کشید وطویهای بزرگ ساخته وشادیها
کردند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد
ومهد اعلی خانزاده از تبریز عنان مرحله پیمای بصوب دار السلطنه سمرقند معطوف داشته چون
نزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان برسم
استقبال پیش باز رفت وآن بانوی بلقیس مانند را اندیدار فرزند دلبند
دیدهٔ امید روشنایی پذیرفت ودر سمرقند بباغ بلند عز بساطبوس
دریافته دیدهٔ روشن بخش از مطالعهٔ طلعت سعادت پرتو حضرت صاحبقران
صورت نور علی نور مشاهده نمود وبسی پیشکشهای شایسته از جامه طلادوز
واسپان تازی با زین مجلا عرض نمایند ومجموع شاهزادگان را خلعتهای فاخر
زردوز پوشانیدند وبانواع تربیت مخصوص فرمود

چون صاحبقران دین پرور در امتثال امر فانکحوا انکحوا
رغبتی تمام داشت هم از برای نفس مبارک خویش وهم از برای اولاد واسباط

امجاد درین وقت شمع جهان کردانید واز سمرقند پیش پدرش فرستاد
تا جهت حضرت صاحبقرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید واز برای
این مهم غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس وکرایم اموال
همراه او کردانید وبنفس مبارک در ظاهر سمرقند بمرغزار کان گل که در نزهت
خلد برین نموداریست ودر طراوت نگارخانهٔ چین از نوشرمساری بسعادت
نزول فرموده ودران محل فردوس آسا مهد اعلی ملکت آغا از هراة رسید بیت
بلب خاک را عنبرآلود کرد، زمین را بچهره زراندود کرد، بسی پیشکشهای لایق
کشید، دعا گفت شه را ثنا گستربید، فلک را لب از حقه پر نوش کرد، جهان را
ز دُر حلقه در گوش کرد، ثنای جهاندار گیتی پناه، چنان گفت کافروخت آن
بارگاه، اشارهٔ علیه در باب ترتیب طوی بصدور پیوست وهر کس از ارکان
دولت وبندگان حضرت دست ومیان از میان جان بخدمت بگشاد بیست
سراپردهای کیهان وفسحت پیرامون درکشیدند وبسی بارگاه گردون رفعت
باوج گردون برافراشتند مرصع بزواهر جواهر وموشح بدرر ولآلی فاخر و
جهان بر سراپرده وبارگاه، گذشته سر خرگه از اوج ماه، زبس خیمه وخرگه وسایبان
زمین کرده از آسمان رو نهان، وتمام حوالی ونواحی آن بتعبیهای دلاویز و
آذینهای طربانگیز زیب وآرایش دادند وکران تا کران آن مرغزار فرح افزای
بساط نشاط گسترده خوان شادمانی وسفرهٔ کامرانی نهادند، بهر سفره زان
گونه گونه خورش، که جان یافت زان دوبین پرورش، بخار بخور که مجمرش از مشک
اذفر وشمامهٔ عنبر آمیخته بود دند نسیم صبا را غالیه سائی آموخته وفروغ بادهٔ یاقوت
فام که ساقیان سیم اندام در ساغر زر وجام طرب انجام ریخته بودند بزم عشرت
را از نور سرور برافروخته بیت ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر، ز عکس

ساغر رخشان هوای بزم منور. شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و
بزرگان عالیمقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال
مطاف آمده بودند هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش در سایه نهال نشستند
و چاوشان بهرام هیبت و یساولان ضرغام صولت بر بادپایان کوه پیکر
با زین زر گرزها در دست و تخماقها در شصت گرفته تیر تیز چرخ از سهم تیر جان
شکارشان از محاذات آن دشت باز میگشت و آفتاب جهان تاب از بالای
آن صحرا هراسان و لرزان میگذشت. هر روز آفتاب بدرگاه عالیش آیدی بجا کو
لزیم بگذرد. حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد
تیدافه دهر بودند بقطاقهای مرصع بر سر و زردوزیهای ملمع در بر پشت
تمکن بمسند کامکاری باز داده دختران ماه روی و پری پیکران مشک موی
در مقام خدمت سرو آسا ایستاده و دست ادب بر هم نهاده. نازک بدنان
سرو قامت. در شوخی و دلبری قیامت. هر یک صنمی مهی نگاری. سروی سمنی گلی
بهاری. از چشمه فتنه آب خورده. با بلبلان شراب خورده. سوجیان جان
پرور دلنواز و ساقیان تا قدم کرشمه و ناز. برکف نهاده سرخ میی که نشاط
اندیشه لاله زار شود دیده گلستان. و امشکران خوش الحان اوتار عشرت
آثار شد بر غنو نواخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه
عبدالقادر که از نوادر زمان و یگانه دوران است باهنگ عود و چنگ
زمزمه عاشقانه این ترانه در عالم انداخته بیت که از فر اقبال صاحبقران
جهاندار جم حشمت کامران. همیشه جهان باد در خرمی. که زو ملک نوشدی
بیغمی. خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد. جهان را می از ساغر عدل داد
و بدین گونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و خدر ابهت قباب

عفتماب سکیسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده
اسکندر انتظام دادند و بعد از آن خدر معلی خانزاده اجازت انصراف
یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد

در اول پاییز همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمائه
حضرت صاحبقران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت
از باغ ارم دلگشای تر و از بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند
بامدادی که صبح زرین تاج تاج از زر نهاد و تخت از عاج مرد اختر شناس طالع بین
طالعی کرد بر خجسته گزین از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از
خاور تا باختر از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت مصیر جمع بودند
بساعتی خجسته و طالعی فرخنده برحسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی
نهادند مربع هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر یک از ارکان اربعه
دروازهٔ عالی گشاده طاقهای آن بسقف مقرنس سپهر برافراشته و بانواع
زینت از کاشی کاری در غایت تکلف و زیبائی پرداخته و عرصه باغ را بطریق
هندسه بکنارهای مربع و چمنهای مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد
که در حواشی کنارهای آن اسفیدارها نشانند و مسدسها و مثلثهای اطراف را
باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار با ازهار و اثمار بیارایند شعر بچمنها
چو بخش گشت زمین. یافت هر یک بمیوهٔ تعیین. پرده وصف آن چو باز کنم. در
بستان فکر باز کنم. میوه چند از آن کنم تعداد. تا دهد میوه بار شاخ مراد
و چون بنهایت خوبی و دلگشائی تمام شد بزبان اقبال اشتغالش باغ دلگشا
نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان آن قصری اساس انداختند مشتمل
بر سه طاق رفیع و قبهٔ منیع و برفعت و منزلت و علوشان و زیب و دلفریبی حشمت

ثابت بنیان افراخته و پرداخته گشت شعر بنائی ممکن بعز و بقا * بدیع و نشاط آورد
دلگشا * و همت پادشاهانه از برای تطییب خاطر مخدره تتق جلالت که مراعات
آن از سنن سنیه و طرایق پسندیده است آن را باسم تکل خانم دختر خضر
خواجه اغلن که نوبینان را بجو استاری او فرستاده بود نامزد فرمود و بعد از
تاسیس عمارت باغ دلگشا رایت فتح آیت نصرت شعار بصوب تاشکند نهضت
فرمود و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران بقرب قریه
جناس مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد و در
آنموضع خانهای زمستانی ساختند و از نی توپلها را گرفتند حضرت صاحبقران
بقریه بنی بزیارت شیخ احمد بسوی که از فرزندان امامزاده محمد حنفیه است
علیه و علی آبائه السلام فرمود و بتعمیر آن مزار متبرک اشارهٔ عالی ارزانی داشت و
عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی وسیع رفیع باد و منار و گنبدی
مربع سی گز در سی گز دوازده گز در دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منور
در قبلی گنبد بزرگ متصل بآن و در دو جانب گنبد دو چهار صفهٔ دیگر بیره ده
گز در سیزده گز جهت جماعت خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق و فرمان شد تا
دیوار و قبه آن را از کاشی کاری تزیین دهند و فراز سنگ سفید بتکلیف
تراشیده نقشهای بدیع بر آن نگارند و اتمام آن را بعهده اهتمام مولانا عبید الله
صدر فرمود و بر حسب فرموده بعرض دو سال باتمام پیوست و چون اقامت رسم
زیارت قرین روزگار سعادت آثار گشت همت خسروانه صلات و صدقات
بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق فرمود و از آنجا
بازگشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت رسید که مهد علیا تکل
خانم میرسد جمله آغایان و امرا بر حسب فرمان بعزم استقبال سوار شدند

پانزده روز راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت کرده اسپان کشیدند و
از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند و تمام راه در
یورت طویهای بتکلف مرتب داشتند و در پنجشنبه غره ربیع الاول سنه
ثمان و ثمانمائه نوشابه عهد را بآئینی هرچه تمامتر ببارگاه عالمپناه اسکندر دوران
رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه طوی نفاذ یافت و قضات
اسلام و علمای انام را احضار فرمودند گوهر صدف سلطنت و خانی در
عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی بآئین شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان
و شاهزادگان و نوبینان دست بهجت و استبشار باقامت رسم نثار گشادند و زر
و جواهر بارد و زمین از زر و گوهر گران بار گشت مدتی سکنان را اوقات
و ساعات روز و شب مستغرق استیفای تمتع از عشرت و طرب بود و زبان
دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترانه می سرود شعر جهان جوان شد از آن
اجتماع بار دگر * عروس دولت فرخ لقا کشید ببر * طرب عروس و دل خلق
عالمی داماد * سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر * عواطف خسروانه امرا و
خواتین که با مهد ابهت مآب آمده بودند همه را بخلعتهای فاخر و انعامات
وافر مخصوص گردانیده نوازشها نمود و تربیتها فرمود و ایلچیان تنغوز خان
که از طرف ختای با تحف و هدایای فراوان رسیده بودند و بوسیله امرا بعز
بساطبوس مستسعد گشته و پیشکشها کشیده و مضمون رساله عرضه داشته
اجازت انصراف یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید
اشراق امیرزاده محمد سلطان بضبط سرحد مغولستان نامزد فرمود و فرمان
داد که اشیره را قلعه بسازد و در تکثیر عمارت و بسیاری زراعت اهتمام
تمام نماید و پیردی بیک ساربوغا و امیر جلجی سیف الدین و دیگر امرا با چهار هزار

سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند
و از عقبه قولان گذشته آشیره و آن نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند و
بترتیب مقدمات عمارت و زراعت مشغول شدند و چون شهسوار گردون
سریر مهر منیر آهنگ مستقر شرف خویش حضرت صاحبقران جهانگیر از
قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و رایت نصرت شعار
محفوف بعون و تائید پروردگار از آب خجند عبور نموده سایه وصول بر
سمرقند انداخت و آن خطه خلدآیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر
برین ساخت و بعد از چند روز از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب
کش معطوف ساخت و در آن راه کوهیست که از وی تا سمرقند هفت فرسخ
باشد و در دهنه آن رودخانه جاریست و چون پرتو وصول پادشاه دریا
موهبت سپهر شکوه بران کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق
و انتظام عالم هر جا که قابل عمارت بود ضایع روا نمیداشت فرمان داد که در آن
موضع باغی اساس انداختند که آن جوی خوشگوار در آن بستان بهشت آثار
مذکر کریمه تجری من تحتها الانهار گردد و بر سر کوه پاره که در میان آن بود
قصری بپرداختند و چون حکم واجب الاتباع بامتثال انجامید و آن عمارت
برحسب فرموده استکمال یافت بتخت قراجه موسوم گشت و رایت نصرت
شعار بعد از ده روز از آنجا نهضت فرموده دامن کوه براه رباط مامر روان
شد و در اثنای راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان توجه
نموده بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحبقران
گزیده فرزند ارجمند را بمزید کرامت و نوازش نمود و بدیدار فرزندزاده شادی فزود
و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده پیشکش کشید و حضرت صاحبقران

از کش گذشته

از کش گذشته در ایلچی بالغ نزول فرمود و قبه بارگاه بقبه ماه برافراشت
و چند روز در آن موضع نزه و علفزارهای فرح بخش و یورت قدیم
خویش بدولت و اقبال از اندازه بیش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال
حارس و نگهبان و میامن تائیدات آسمانی قرین روزگار سعادت نشان
والحمد لله المنعم المنان

و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان قندز و بقلان
و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند بشاهزاده رفیع مقدار
پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت
تحت ضبط شاهزاده مشار الیه درآمد و بانوار عدل و احسان بیاراست
برحسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده متوجه فتح دیگر
بلاد گشت و با لشکری گران و امرا و نوئینان مثل امیر سیقل قندهاری
و امیر قطب الدین عمر شاه و امیر سلیمانشاه و شاهان بدخشان شاه لشکر
شاه و بهاء الدین و تیمور خواجه و دیگر امرا روانه شده بمولتان رسیدند و شهر
مولتان را محاصره کردند و حاکم آنجا سارنگ برادر ملو بود چه بعد از وفات
سلطان فیروزشاه از امرا اولین دو برادر استیلای تمام یافتند و سلطان
محمود نبیرهٔ فیروزشاه را با پادشاهی برداشته حکومت هند بدست فرو
گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در اینجا و لشکر منصور
هر روز دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص تیمور خواجه آقبوغا که بیشتر در آن
معامله ساعی او بود و چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید و آنحضرت در
حال جهت قلع و قمع گمراهان و بت پرستان عزیمت ختای مصمم فرموده بود و
عساکر گردون مآثر برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و پیش از آن هم

بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان با آنکه اعلام دین
محمدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی وغیر آن برافراشته است
ونقش کلمهٔ توحید بر درهم ودنانیر آن دیار نگاشته ببی از اطراف واکناف
آن ممالک ومسالک بخبث کفار لعین وشین غوایت وضلالت بت پرستان
بی دین ملوث وآلوده است ودر آن ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت
احراز فضیلت غزو وجهاد بود وسپاه ستاره کثرت گردون صولت را بآن
نیت مرتب داشته بود داعیهٔ یورش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد
وسنت سنیهٔ استبشارت را رعایت نمود   دران شغل با بزرگان
رای زد که دولت مرا بوسه بر پای زد چو ایران وتوران مرا شد تمام بهندوستان
دادخواهم لگام بجوشم بجوشد جهان از شکوه بجنبم بجنبد همه دشت و
کوه بهندوستان در زنم آتشی نماند دران بوم گردن کشی نمایم بگیتی یکی دستبرد
که گردد ز پولاد من کوه خرد چگویید هریک درین داستان که دولت نپیچد سر از
راستان چو فرمود شاه جهان رای خویش سخنهای فرخنده آورد پیش
کرامنایکان سپاه گزین نهادند از اخلاص رو بر زمین که فرض است فرمان
صاحبقران بر اهل جهان خاصه بر بندگان که آب وگر آتش کند جای ما نگردد
ز فرمان او رای ما شه آسوده تر شد ز گفتارشان نوازش گری کرد بسیارشان

نحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی ومضمون میمون واجب التبجیل
آسمانی حیث قال جل من کبیر متعال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله
صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلست یقین نمای رتبت ندای برعلو شان
مبارزان میدان جهاد ورفعت قدر ومنزلت نبرد آزمایان معرکهٔ غزو

با اهل شرک وعناد ومویدات آن یعنی از نصوص کتاب واحادیث صحیح الانتساب
زیاده از آنست که در امثال این محال متعرض ایراد آن تواند شد لاجرم همت
متعالی آثار صاحبقران مؤید دیندار پیوسته در بند غزو کفار ومحاربه وقتال
زمرهٔ ضلال واستکبار بود در تاریخ رجب سنه ثمانمائه که از روی حساب سال
فتح قریبست مطابق بارس ئیل که در شمارش موافق اصحاب بدر افتاده بدین نیت
غزا متوجه صوب هندوستان شد هر آینه مصدوقهٔ نصر من الله وفتح قریب
بظهور پیوست ومیامن امتنان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار همیون
گشت وبا سپاهی چون قطرات امطار در نیسان وآذار بسیار ومانند
اوراق وازهار واشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر وشمار روی
مکنت واقتدار بآن دیار آورد وامیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را جهة
ضبط سمرقند باز داشت بیت چو آهنگ هندوستان کرد شاه بتلقین
الهام وعون اله بجوشید گفتی زمین وزمان بجنبید گیتی کران تا کران روان شد
سپاهی که هنگام عرض شمارش ندانست کس جز بفرض خروش دهاده بکیوان
رسید ز گرد سپه شد جهان ناپدید ملوک ممالک ز یکساله راه از آحاد آن
جیش نصرت پناه بد از هر دیاری وهر کشوری سپاهی گران با گزین سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش ز توران زمین بود تخصیص کش که اقبال سلطان
صاحبقران چو رخشنده خور بود کش آسمان وچون رایت نصرت شعار در ضمان
حفظ آفریدگار رسایه وصول بر ترمذ انداخت بیت پلی بر سر آب جیحون روان
ز کشتی ببستند فرمان بران بر آن پل ز جیحون گذر کرد شاه بتائید حق با تمام
سپاه جهاندار وآن جیش نصرت قرین گزیدند منزل بحکم گزین واز خلم
نهضت فرموده براه غزنک وسمنگان روان شدند واز بقلان وعقبها

گذشته اندرآب بمخیم نزول همیون گشت
چون رایت نصرت شعار سایه
شوکت واقتدار باندرآب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم واستغاثه
بدرگاه عالم پناه آوردند از جور وعدوان کفار کتور وسیاه پوشان داد
خواستند که ما جماعتی مسلمانانیم وکافران هر سال مبلغی مال از ما میستانند
وباج وخراج میطلبند واگر در ادای آن تعلل وتهاون مینمائیم مردان
ما را بقتل آورده زنان وفرزندان اسیر میبرند وچون این سخن بمسامع علیه
رسید حمیت پادشاهانه درحرکت آمد وآنحضرت را خود همیشه تخصیص
در سفر وجهه همت عالی نهمت نصرت دین وتقویت اسلام وغزو کفار وکسر
اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران نهاد واز لشکر فیروزی آثار
از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت واقبال سوار شد وامیرزاده شاهرخ
را با باقی لشکر واغرق در ییلاق غونان ویکنور بگذاشت وهر روز دو کوچ
کرده بتعجیل میرفت وچون موضع توبان از وصول ونزول همیون مشرف
گشت امیرزاده رستم وبرهان اغلن وجماعتی از امرا باده هزار مرد از طرف دست
چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد وبنفس مبارک از آنجا سوار گشته بهمان
صوب که متوجه بود براند وچون بخاوک رسید در آن محل قلعه خراب بود بعمارت
آن فرمان داد واکثر امرا وتمام لشکریان اسپان را در آن موضع باز داشتند وپیاده
ببالای کوه کتور برآمدند وباوجود آنکه آفتاب در جوزا بود وهوا گرم برف بغایتی
بود که اسپان را دست وپای در آن فرو میرفت وعاجز میشدند در شب که
یخ می بست اسپان را بر بالای نیلوها ونمدها داشته توقف مینمودند وباز
در آخر روز روان میشدند وبدین طریقه میرفتند تا ببالای کوه دیگر بغایت

بلند برآمدند

بلند برآمدند وچند اسپ که بعضی امرا همراه آورده بودند باز کرهانیدند
وچون کفار در اندرون دره‌ها مقام داشتند واز بالای آن کوهها راه فرود آمدن
نبود وتمام برف داشت مجموع امرا ولشکریان از جوانغار وبرانغار از آن کوه بانخری
بعضی بطناب فرو می آمدند وبر روی برف خسپیده خود را بنشیب روان میکردند
تا بعد از زمانی بزمین میرسیدند وبجهت حضرت صاحبقران از چوب تخته‌ای
ترتیب کرده وحلقه‌ها بر آن زده طنابهای دراز هر طنابی صد وپنجاه گز بآن حلقه‌ها
میبستند وحضرت صاحبقران مؤید غازی از صدق نیت بر آن تخته نشسته
چند کس از بالای کوه آن را بمقدار ریسمان فرو میگذاشتند ویکدو کس به بیل
وکلند در برف جای پای نهادن وقرار ایستادن راست میکردند تا آنجماعت
فرو می آمدند وباز تخته را فرو میگذاشتند ودیگر بار محل قرار ترتیب میکردند
تا بدین طریقه در نوبت پنجم بپایان کوه رسیدند حضرت صاحبقران غازی که
در سرافرازی پای قرار بر تارک کیوان مینهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقدار
یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود وبقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته
ارتکاب امثال این شداید ومشقات نموده لاجرم بحکم مَنْ کانَ لِلّهِ کانَ اللّهُ لَهُ
در جمیع مدت حیات روی همت عالی بهر کار خطیر مشکل که آورد باسانتر وجهی میسر شد
ورایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب هر جا که رسید منصور ومظفر برآمد بیت
هر که را کوشش از برای خداست ۰ همه کارش ز ایزد آمد راست ۰ وچند اسپ خاصه را
طنابها بگردن زده دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی نگاه
داشتن نتوانستند از کوه در افتاده تلف شدند ودو سر اسپ بسلامت بنشیب
رسید وحضرت صاحبقران بسعادت سوار شد وامرا ولشکریان پیاده در
رکاب نصرت انتساب روان شدند وکفار آن دیار مردم عادی قوی هیکل و

وبیشتر از خرد و بزرگ برهنه باشند و کلانتر ایشان را عدا و عدا شومی کهند
و ایشان را علیحده زبانیست غیر فارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر
همان زبان خود ندانند مگر از مواضعی که نزدیک ایشان است کسی آنجا افتاده
باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود و الا هیچکس بر زبان
ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ
میگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی بود که سر بفلک کشیده و عقاب
بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن ملاعین پیش از وصول
سپاه ظفر پناه بیک شبان روز آگاه شده بودند و مقام خود را بازگذاشته
و از آن آب گذشته و رختها را ببالای آن کوه عادی کشیده بودند بتصور آنکه
کس آنجا نتواند رسید و در آن محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام
سعی جمیل بقلعه آن گمراهان رسید کس نبود اندک گوسفندی که داشتند
گرفته خانهای آن خاکساران را آتش زدند و چون باد از آب بگذشتند و
اشارت علیه نفاد پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بر آن
کوه بر آیند مجاهدان دلاور چالاک نعره تکبیر و تهلیل بمسامع مسبحان
صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگدلان فهی کالحجارة او اشد
قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان کپک خان در قبل
جوانغار پیش از همه اعداء دین را رانده بقله بر آمد که بر ایشان مشرف بود
و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان فرو گرفت و
شاه ملک در موقف قتال و جدال با آن زمره ضلال سعی و کوشش بکمال
رسانید و از غازیان سعادتمند چهارده کس از بالای کوه در افتاده بمرتبه
بلند شهادت فایز گشتند و مبشر جنگهای مردانه کرد و منکلی خواجه با جمعی

از بهادران قوشون خود پیش رفته ببالای کوه بر آمده و دشمنان را رانده
جای ایشان بستد و موسی وکال و حسین ملک توچین دستبردهای
بهادرانه نمودند و باقی امراء هزاره و قوشون با تمامی لشکر منصور از
اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری را
بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار فجار بتیغ آبدار بگذرانیدند و
بعد از سه شبانروز که پیوسته جنگ بود آن روز برگشتگان بتنگ
آمدند و بعجز و زاری امان خواستند و حضرت صاحبقران آق سلطان
کتی پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیائید و زبان
و دل را بکلمه توحید و نور ایمان بیارائید خون و مال شما بخشیم و این قول را
بشما از زبانی داعم آن بدبختان را که بجان رسیده بود چو آن سخنان بوساطت
ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم همراه آق سلطان بدرگاه اسلام
پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع بر گشادند که ما
بنده ایم و آنچه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت خسروانه
ایشان را خلعت پوشانید و استمالت داده باز گردانید و چون شب در آمد
آن روز برگشتگان تاریک دل بر امیر شاه ملک شبیخون آورده بعضی از ایشان
خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر کردند و کشته
و از دم تیغ با آتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بر آن کوه بر آمدند و بر حسب
فرموده اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قائله افضل الصلوة
والسلام از آنچه مانده بودند مردان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان را اسیر
گردانیدند و بر آن قله کوه و سر قول از سرهای آن بیدینان که هرگز بسجده
حق در نیاورده بودند منارها برافراشتند و حکایت آن غزو را منار کرده ماه

مبارک رمضان سنه ثمانمائه وقوع یافته بود با تاریخ هم آنجا بر سنگ نگاشته
تا ابتادی روزگار خلایق بدین اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت
واقتدار صاحبقران مؤید کامکار دریابند چه اهالی آن دیار بر آنند
که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین بر آنجا
دست نیافته بیت آنچه این صاحبقران را شد میسر در جهان ، هیچ شاه کامران
حتی سکندر آن نیافت

چون امیرزاده رستم و برهان

اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نیامد رای عالم آرای یکی از
کتوریان اعجرچی ساخته از خانه بحکان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی و الله کو
با چهارصد کس صد ترک و سیصد تاژیک مقدم برهمه محمد آزاد بتفحص
احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روان شدند و
براههای تنگ دشوار بمشقت بسیار بکوههای بلند بر آمدند که نظم
بر کال کمال ، مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه ، اجرام کوههاست نهان در میان
برف ، بی مبالغه وصف الحال آن بود آن دلاوران صاحب توفیق سپرها بر
دوش استوار کرده و بر پشت باز خسپیده خود را بروی برف بنشیب
رها کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون روان شده بقلعه
سیاه پوشان آمدند هرچند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و آواز کس
نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف دره رفته بودند و آن در واقع
پی سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه
بیرون آمده بر پیش ایشان باز رفته بودند و در دره تنگ کمین کرده و چون
برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرا توشون اسمعیل و الله داد و سونج تمور

و دیگر امرا که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده و بعضی گذشته بودند و
بعضی غافل فرود آمده و اسپان را رها کرده سیاه پوشان تا یک دل از کمین
بیرون جسته بودند و مفاوضه بر سر ایشان ریخته و برهان اغلن از بددلی و
سست رائی جنگ ناکرده جبه انداخته بود و گریخته و ازین سبب شکست
بر لشکر افتاده بیت چو سردار در جنگ بنمود پشت ، نه خود را که نام آوران را
بکشت ، و چون کفار مشاهده کرده بودند که لشکر اسلام روی بگریز نهاده و بعضی
کشته از عقب ایشان در آمده بودند و بزخم تیر زین و متین بسیاری از مسلمانان
را شهید کرده از آن جمله از امرا، توشون شیخ حسن سوچی و دولتشاه بجاجی و آدینه
بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد یافته بودند
انا لله و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد آن پی برگرفته از عقب سیاه پوشان روان
و چون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار
خورده با ایشان محاربه عظیم کرده، داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن
کفار خاکسار بشمشیر آبدار و خدنگ سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد
و ایشان را مقهور و منکوب گردانید جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام که گرفته
بودند باز ستد و مظفر و منصور برهان اغلن و سپاه که گریخته پیوست و لشکریان
هرکس جبه و سلاح اسب خود شناختند باز ستاندند و محمد آزاد برهان اغلن را
گفت امشب درین موضع توقف میباید نمود و او از بددلی نایستاد و بعقبه
بر آمد و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او بر آمدند و هر آینه چون سردار بددل
و بی جگر باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در حکمت سیاسی بیان کرده اند شیخ سعدی
رحمة الله علیه محصل آن بنظم آورده ، به پیکار دشمن دلیران فرست ، هژبران بناورد
شیران فرست ، سپه را مکن پیشرو جز کسی ، که در جنگها بوده باشد بسی ، نخست از

مرد شمشیر زن، که روند دغا سر بتابد چو زن، و حقیقتاً آنکه کم نامونی که برهان
اغلن درین قضیه کرد از زمان چنگیزخان از قوم قاآن کس نکرده و در جنگ
اوزبک نیز مثل این حرکتی از و صدور یافته بود و حضرت صاحبقرانی از مکارم
اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود و بر قرار حرمت او میداشت و درین ولا
اورا از برای آن فرستاده تا باشد که جبر آن نموده او را آب روئی حاصل شود و او
خاک عاری چنین بر فرق روزگار خویش کرد بیت سپهبد نباید بجز صفدری
که تنها نماند بیشه از لشکری، چو بد دل بود پیشوای سپاه، شود کار لشکر سراسر
تباه، و حضرت صاحبقران دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار
دیو سیر بار دیگر جلال الاسلام و علی سیستانی را با جمعی بفرستاد تا محل برون
رفتن از آن دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را فرمان داد
تا زرع بی دینان ستم پیشه از بیخ برکندند و چون جلال الاسلام و علی سیستانی
برحسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه
راست ساختند صاحبقران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان
شد و از عقبها و کوهها گذشته بجاولب نزول فرموده جمعی را بمحافظت آن
قلعه که بعمارت آن فرمان داده باز داشت و در آن محل پاسبان رسید تمام امرا
و لشکریان که از مدت هشتده روز باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند نشده
سوار شدند و از آنجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی
باغرق همیون پیوستند و چون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان
بودند بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحبقران برهان اغلن را که جنگ
ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همیون راه نداد و بمعرض خطاب و عتاب
با امرا بر سبیل تعییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن ناطق است که اگر از

مسلمانان در کارزار بیست کس مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب
آیند او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار گریخته و مسلمانان را در مهلکه
انداخته و با این جریمه او را گناه کار ساخته از نظر بینداخت ع گز چشم عنایت
بیندازند که مرد، و محمد آزاد که پیاده با چهارصد کس در جنگ همان کوه پای ثبات
فشرده بود و بسیاری از بی دینان را به تیغ جهاد گذرانیده و ایشان را مغلوب
گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند باز ستده بود بتربیت و عاطفت
خسروانه سرافراز گردانید و بانعامات بیدریغ نواخته توشون ارزانی داشت
و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای
پادشاهانه نوازش فرمود

آنحضرت هم در آن محل قرة العین سلطنت و پادشاهی
امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام
وداع او را بزبان مهربانی و عطوفت نصیحت فرمود بیت که ای نور چشم بلند
هوش دار، سخنهای پیرانه ام گوش دار، بهر صورتی کافتد از خیر و شر، مشو غافل
از ایزد دادگر، بهر از شادمانی و غم، مزن جز بفرموده شرع دم، مکن خو به
آسایش و ناز و هوش، مراد از خدا دان ولیکن بکوش، و چون حضرت صاحبقران
گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح
بیاراست او را در کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده
روان ساخت و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال
متوجه صوب کابل شد و از راه تل بکو هندوکش برآمد و از نیخ شیر که به بنجهیر
مشهور است عبور کرده بجلگای یاران که از آنجا تا بکابل قریب پنج فرسخ است
بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی منقبت پیوسته

بدپر و بال احسان در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود درین ولا
از رود خانه که در آنجا جاریست بحفر نهری فرمان داد و بر تمام امرا و لشکریان
قسمت نمود و جویی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی از آب غزان جاری ساخت
و آن را جوی ماهی گیر گویند و چند دیه معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی
غیر ذی زرع حدایق ذات بهجت گشت ست هرجا نسیم دولت صاحبقران
وزد، از خاک آب خیزد و از خاک گل دمد، بعد از کفایت این مهم از آنجا نهضت
نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسید مرغزار دو دین معسکر
ظفر قرین گشت

چون مرغزار دو دین از فر نزول موکب
آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تور قتلغ و کس ابهر اید کو
رسیدند و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه آمد، امرا و نوبینان
ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبان
بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون پیغام همه این بود که
ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چهره
اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهاده و گریخته در بیابانها
سرگشته و حیران گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل
مشاهده کردیم و از آن مخالفت ناپسندیده که باعث بر آن وسوسه شیطان
جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان تاسف گزیدیم اگر
عاطفت حضرت صاحبقران شامل حال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو
بشوید و گناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان
بندگان حضرت بهیچ حال تجاوز ننماییم بیت جهان از کران تا کران زان تست

سراها همه زیر فرمان تست، همه بندگانیم خسرو پرست، درین عهد خدم
هر کس که هست، و تازی اغلن در الغ یورت با آقان مخالفت کرده و از قتلق
گریخته هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحبقران او را کنار گرفته انواع
و اکرام پرسش نمود و بصنوف عاطفت و عنایت پادشاهانه مخصوص کرده
و خلعت طلادوز و کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار
با خیمه و خرگاه و هرچه در اعداد تجملات سلاطین باشد در باره او ارزانی داشت
و او ظفر کور دار ملازم موکب همایون شد ع آزاد بنده که بود در رکاب تو
و هم درین محل امیر شیخ نور الدین پسر سارو بوغا که درین یورش بحسب
فرمان بفارس رفته بود که اموال آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزاین و
بسی تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه نامی مثل جانوران شکاری از
طیور پرنده و فهود دونده جهنده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و
کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز فاخر و نفایس ثیاب و اقمشه رنگارنگ
و کرایم اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی با زین زر و شتران
شکوه مند کوه پیکر و استران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی راهوار و چندین
رکاب بارخوت و آلات زرین و نقره مکمل بسته و جرها بر بالای آن تعبیه کرده
و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط الوان و دیگر تجملات و تنسوقات
فراوان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیده بینندگان از
نظاره آن حیران میماند و از بسیاری بمرتبه و بمثابه که اندیشه محاسبان
از شمار آن سرگردان میشد کتّاب و حسّاب دیوان جلالت انتساب سه شبانروز
متصل آن را قلمی کرده نسخها پرداختند و بمطالعه امرا رسانیدند و روز عرض
مجموع امرا و نوبینان باتفاق آن را بپایه سریر اعلی عرضه داشتند امیر شیخ نور الدین

زانو زده از اول صباح که افق سیم سیما آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص
زرین آفتاب بر رسم پیشکش بر طبق عرض نهاده تا زمان فرمان اتم الصلوة لدلوک
الشمس آن پیشکشها میگذرانید و در آن مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت
خسرو پرویز را در نظر دونکار نخوار کردانیده بود تازی اغلن و ایلچیان دشت
و جته و دیگر جوجیان حاضر بودند و از مشاهده آن حیران مانده غرق لطافت
و غرابت آن تبرکات که مثل آن در متخیله ایشان هرگز نگذشته بود و هم از
رفعت و علوشان حضرت صاحبقران که یک بنده از بندگان او تواند که چنان
تحفها بعرض رساند یختص برحمته من یشاء، فرازنده قصر سقف گردون
سپهر، فروزنده شمع رخشان مهر، کسی را کز اهل جهان برگزید، ز رفعت
بگردون تواند رسید، عاطفت پادشاهانه خسرو دریا نوال بسی از آن تبرکها
ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی محل قبول یافت
و از جلالت قدر و عزت مجال زبان حالش از پرده انفعال این ترانه می سرود
کامرو نه هزار شکر کمتر نجان بود، نه در خور جلالت این آستان بود، و بعد از آن
حضرت صاحبقران ایلچیان اوزبک و جته را مراجعت فرموده بکلاه و کمر و حلقه
و اسپ سرافراز گردانید و ملتمسات همه را مبذول داشته با نوازش نامه
و سیلاکات و تنسوقات خسروانه باز گردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده
و برهان اغلن و کسانی را که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بیدریغ گناه
ایشان را باو بخشید و صحیفه جرایم همه را رقم عفو کشید و هم در آن تولا سلطان
محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم
و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغای برلاس و امیر شیخ ارسلان
و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا بر حسب فرمان بصوب هندوستان

روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی رعایا بدرگاه عالم پناه
آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیله کرکی است برادر مرا
که از بندگان حضرت بود کشته و قلعه ایریاب خراب کرده و هزاره ما را غارت
و املاک و اسباب ما را بدست غصب و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راهزنی
مشغول است و هیچ آفریده از آن حوالی نمیتواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته
بغزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب نصرت قرین شنیدم آنجا توقف نمودم
حضرت صاحبقران را از آن حکایت نایره غضب اشتعال یافت و دفع فساد آن بد
کرداران را وجهه همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب
دارم اگر بیاید داد تو از و بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بخون برادر
او را بقصاص رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که
بمسامع علیه رسانیدند که تو قلعه ایریاب را خراب ساختهٔ و حال آنکه آن حصار
بر سر راه هندوستان واقع است و مناسب نیست که خراب باشد میباید که
بتعجیل با پیشکش بیائی تا ترا رعایت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه
را بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل با پیشکش
بپایه سریر اعلی شتافته و بسعادت زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید
رای ممالک آرای صواب آن دانست که او با تمام اتباع بدکردارش نیست کرداند
تا ماده فتنه و فساد از آن ولایت بکلی منقطع شود و او را بجامه طلادوز و کمر شمشیر
زر و اسپ با زین و دیگر انعامات پادشاهانه آیین کردانید و فرمود که ما لشکر
با تو همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده بنزدیک
حصار آور و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر
کاری مانده باشد چون ما برسیم چریک مدد کرده مکمل سازند و ترا آنجا گذاشته متوجه

وستظهر

هندوستان شویم و موسی دکال را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل از
پیش روان ساخت و چون باریاب رسید برحسب فرمان حشم خود را بحوالی
قلعه بدامن کوه آورده و عمارت حصار آغاز نهاده و هر روز دویست سیصد مرد
با دهل و صرنا بجدّ تمام بکار مشغول بودند

چون حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی

مهد علیا سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار دوربن
بسمرقند باز گردانید و در چهارشنبه غره ذی الحجه سنه ثمان ماثه از جلکا
کابل پای توفیق بر رکاب توکل در آورده سوار شد و بتعجیل تمام براند و چون با
عساکر گردون مآثر در شنبه چهارم ماه باریاب رسید عمارت قلعه آغاز
کرده بودند سراپرده عظمت و کامکاری باطناب دولت و بختیاری استوار
کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه بورجا فرود آمدند و حکم
جهان مطاع باتمام قلعه نفاد پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد
جامع و دیگر مساجد و بنی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع باهتمام امیر شاه ملک
و جلال الاسلام حواله رفت و چنان قلعه بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته
و حضرت صاحبقران تواچیان را بخفیه امر فرموده بود که اتباع موسی که بعمارت
مشغول اند هر کس که بیرون روند نگذارند که بمحل خود باز گردند و ایشان ازین
معنی رمزی دریافته بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح
جمعه هفتم هم جهة احتیاط خندق و حصار بر اسپی بود که اورا تخت روان
میگفتند سوار شده گرد قلعه میگشت و امرای نوینان پیاده ملازم رکاب
همیون میرفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بالای خانه پشت
دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران بمقابل آن دروازه رسید از

روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر
اسپ برمید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل آنحضرت است گزندی نرسید
نایره خشم خسروانه برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار در آمد
و فرمان داد تا موسی را با مردم که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند و آن هفت
جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب
بجنگ برکشادند و چند کس را زخم دار کردند تا کله کی سنخا نردبان نهاده ببالا
برآمد و ایشان را بقتل آورد و در چاشت همان روز برحسب یرلیغ لازم
الاتباع موسی با دویست کس از اتباع او که گرفته بودند بملک محمد سپردند و
او با سه نوکر ایشان را بقصاص برادر بخنجر انتقام سر از تن جدا کرده و برآب
دشنه آتش فعل آن بدپیمان را بر خاک هلاک انداخته و از سرهای ایشان منار
ساخته و فرمان شد تا حشم ایشان را تاخت کردند و جمعی از رؤسا آن
بدکرداران را که در حشم بودند تاخیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب
آن طایفه بدست مظلومان اریاب افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان
بلاها دیده بودند و زحمتها کشیده و مصدوقه وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون بظهور پیوست شعر کس بر اسپ ستم سوار نشد، کز نه افتاد
خوار و زار نشد، صاحبقرانی قلعه اریاب را بملک محمد ارزانی داشت و از میامن
التفات آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی الوس و احشام آن ولایت گشت
و راههای آن حدود و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شده و حقیقت
آنکه مساعی مشکور که حضرت صاحبقران دین پرور در باب صلاح حال ممالک
و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده اگر کافه
بنی آدم تا انقراض عالم بادا . شکر آن قیام نمایند از عهده آن بیرون نیایند

از عهدهٔ آن بیرون نیایند **شعر** آنجا انصاف و بعالم کرد که تواند که شکر آن
گوید چه بر آید ز دست خلق مگر فضل یزدان رضای آن جوید

چون حضرت صاحبقران مصالح ولایت ارباب افغان دولت خلود انتساب
بساخت و امور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایت نصرت شعار دوشنبه
هشتدهم ذی الحجه سنه ثمانمائه نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب خطه
شنوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول
فرموده و روز دیگر توقف نموده فرمان شد که شاهزادهٔ جوان بخت خلیل
سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه قحغان بصوب بانو روان شود و حضرت
صاحبقران ایلغار فرموده شبگیر کرده و با چند هزار سوار روی توجه
بقلعه تغز آورد و صباح سه شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایت منصور
آنجا رسید و پیش از ین در مقام کابل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا با لشکر
خراسان برحسب فرمان همیون متوجه تغز شده بودند و آن قلعه را عمارت
کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر
شعار مشکبار گشت مقارن وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که
قبیله بونیان از قبایل اوغانی که یرلیغ محتشم الامتثال صادر شده بود که کمر
بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند پای از جادهٔ انقیاد بیرون
نهاده اند و لشکر نفرستاده و پیش از ین در ان هنگام که شاهزاده پیر محمد والی
دیار هند را تاخت فرموده بود سپاه منصورش برده و غلایم طرف کابل
می آوردند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند و بعضی از آنها را
برده و از آب هیر گذشته و در کوههای بلند و در جنگلهای محکم متحصن شده

وبقطع طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن
گرفت و هم در ان روز خدیو جهان گیر صاحبقران ز بخت اندر آمد بتخت
روان یکی پاره کوه پیکر بزیر بجستی آهو بنیروی شیر سبق برده از آهوان در
شتاب بکو می چو آتش بزی چو آب و با عساکر گردون مآثر که هنگام تاخت
نربا د جهان گرد گرد ایشان یافتی و نه برق آتش فعل نعل رخش ایشان شکافتی
روی قهر و اشتام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد و بعد از سه
شبان روز بایشان رسید و فرمان داد تا لشکریان پیاده گشته بکوهها و جنگلها
بر آیند و در آیند از سرکشتگان را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آرند
و از پای در آرند برحسب فرموده بتقدیم رسانند و خلق بسیار از آن نابدنهاد ان
خاکسار بتیغ آبدار بآتش دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را اسیر کرده
اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر دادند و خانها آتش زده دود استیصال
از دودمان ان زندان بد فعال برآوردند **شعر** هر انکو ز صاحبقران سرکشد
زمانه تنش را بسر بر کشد و بعضی از آن اشرار صوب کریز وجهه عجز و اضطرار
ساختند و بوسیله فرار جان از ورطه آن قهر بکنار انداختند همت پادشاهانه
مقتضی آن شد که در کوه توقف نمایند تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده
کرده و راههای آن ولایت بکلی از خوف و خطر مفسدان ایمن و آرامیده ماند
در اثنای آن حال کلانتران قوم او ملی نام روی اخلاص بنیتی صادق بدرگاه عالم
پناه نهاد و بشرف بساطبوس استسعاد یافته توبه و استغفار وسیله نجات
ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه
فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر صافی از در
ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفه زلات او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت

خسروانه سرافراز گردانیده بیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع
نوازش و تربیت مخصوص گشت چو صبح صادق آمد راست گفتار • جهان در زند
گرفتش محتشم وار • و امیر سلیمانشاه بعد از آنکه قلعه نغر چنانچه ذکر کرده شد آبادان
ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلاتان
که قبیله با قوت و گروهی با عدت و ابهت اند یرلیغ لازم الاتباع را بمطاوعت
و انقیاد تلقی نکرده اند و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده و بدو روز
پیش از آنکه سایه وصول بر قلعه نغر انداخته اند با لشکری که ملازم او بودند بر سر
آن حشم تاخت کرده بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند
همه را مغلوب و منکوب گردانیده و بعضی را بتیغ قهر گذرانید و جمعی را دستگیر
کرده و فرزندان ایشان را اسیر گرفته خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج
برداد و از حدود مواضع کلاتان مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون
اشتباه آمد و بعز بساطبوس رسیده بصنوف تربیت و عاطفت خسروانه
اختصاص یافت و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقران
از ناحیه قبیله برنیان مراجعت نموده در حوالی قلعه نغر بسعادت و اقبال نزول
فرمود و امیر سلیمانشاه را با توجی از لشکر به مولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد
و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده در قلعه نغر بگذاشت و از آنجا در ضمان حفظ
و تایید ملک دیان روان شد موضع بانو مخیم نزول همیون گشت و پیر علی
سلدوز با جمعی لشکر در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز
خان گریخته خود را بر آب زد و بگذشت و چنگیز خان فرود آمد و از آب عبور ننمود
بازگشت اطناب سراپرده پادشاهی باوتاد عنایات الهی مشدود شد و قبه
بارگاه خلافت پناه سر رفعت باوج ماه برافراخت حکم جهان مطاع نفاذ یافت

که بر سر آب سند

که بر سر آب سند پلی بندند طاعت گذاران در زمان دست مهارت گشادند
و بدو روز از سه پایه و کشتی جسری معتبر ببستند و درین اثنا ایلچیان
که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی
که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی روی توجه بپایه سریر
اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجموع حکام و
اشراف آن اطراف آورده بود و بعز عرض رسانید که همه در مقام انتظارند
و امیدوارند که رایت جهانگشای همای آسای سایه سعادت بر فرق ممکنان
گسترده و آن ممالک را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندر شاه
والی کشمیر که بجهة عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را نوازش نموده باز
گردانید و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیبالپور
بمعسکر ظفر پناه ملحق شود

روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمائه

موافق بارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال خریفی نزد درجه گذشته بود رایت
منصور از آب سند عبور فرموده عساکر گردون مآثر مجموع آب برداشته
بکنار جول فرود آمدند و آن بیابانیست درازی آن از طول امید هوسناکان
کشیده تر و عرض آن از عرصه که فتوت پیشگان افزون تر و در حوالی آن
آب و آبادانی هیچ اثر نه و این جول در کتب تواریخ بجول جلالی مشهور است از آن
سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریزان شده
از آب بگذشت و باین جول درآمد و در آن ولا از بلا خلاص یافت و چون رایت
فرخنده فال سایه وصول و اقبال بر آن حدود انداخت مقدمان و رایان
کوه جود بر سیمای طالع مسعود رو بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر بندگی بر میان

جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند و برسم
پیشکش و شرایط مال گذاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش ازین چند ماه
رستم طغی بوغا برلاس با لشکری برحسب فرمان بطرف مولتان رفته بود و
عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نموده و همین رایان
وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه چنانچه باید مرتب داشته
بودند و خدمتهای پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه
شامل حال ایشان شد و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت
ایشان نفاذ یافت و خوشدل و آسوده خاطر بی گزندی و تفرقه بمقام خود باز گشتند
هر آینه نهال ادب و خدمتکاری ثمره دوستکامی و آسایش بار آورد **بیت**

چون بد نکرده ز کسان چشم بد مدار • پیوسته در حمایت کردار خویش باش

شهاب الدین

مبارکشاه حاکم جزیره بود که بر کنار آب جمد واقع است و خدم و حشم بسیار
داشت و اموال و اسباب بیشمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر
بحدود مولتان فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن افکنده بقدم
اذعان و انقیاد آمده بود و بپای بوس شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت
و نوازش اختصاص یافته و چند روز بوظایف خدمت و ملازمت قیام نمود
چون بمقام خود بازگشت دیو غرورش راه زد و بحکم جزیره و استظهار آب مغرور
شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاده و بر کنار رودخانه
قصرها بنیاد نهاد آب که سبب حیات است او را واسطه هلاک شد و اشارت
ای که بر چرخ ایمنی ننهاد • تکیه بر آب میکنی هشدار • از نظر بصیرت او محجوب بود
چون حضرت صاحبقران از چول عبور نموده کنار آب جمد معسکر ظفر پناه گشت از

مخالفت آن بدبخت آگاه شد و روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ
نور الدین برحسب فرموده روان شد و چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب
الدین خندقی عمیق فرو برده بود و باره رفیع برکشیده و بدان متحصن شده
و در حوالی آن محل حصین بحیره آب بزرگ بود سپاه ظفر پناه بی توقف بآن
آب در آمده آتش پیکار برافروختند و محاربه واقع شد که وصف آن بعبارت
نگنجد و چون ترک مشرقی آفتاب روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد و هندوی
شب تیره رای دهشت فزای بعزم شب آهنگ کمین برگشاد شهاب الدین با ده هزار
کس از طرفی دیگر از اطراف آب شبخون آورد و جنگی عظیم در پیوست **شعر** شد از
تابش تیغها تیره شب • چو زنگی که بگشاید از خنده لب • سر تیغ در چرخ نیز تاب داد
سنان باغ کین را بخون آب داد • زمین کا بر شمشیر بارید خون • شب تیره را چهره شد
لاله گون • امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهای پیاپی بر ایشان نمودند
و بصدمات متعاقب هول روز رستاخیز در آن تیره شب بدیشان نمودند
و لشکر شهاب الدین مانند ماهی در کنار دریا باضطراب افتادند و چون
مرغ در مضراب خوناب دل از دیده حیرت بگشادند و بسیاری از آن خاکساران
از آب حیات آتش قهر بباد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر
سیل بلا چنان بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را کنار ممکن نبود بعضی
خود را در آن دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و وغا گریخته بغرقاب
دریا پناه بردند و در آن شب خانه بچگان خاص مثل منصور و بوزج چوره و برادرانش
در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای
دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند و در آن حال صاحبقران در پای نوال از سیل
استعجال رسیده بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود و شهاب الدین

خرمی که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود وچون از آن
شبیخون با سپاه شکسته وبخت وارون باز گشت وبهزار حیله جان از آن
ورطه بیرون برد هم در آن شب با اتباع خود در کشتیها نشسته روی ادبار
بگریز نهادند وبجانب اوجه که از بلاد هندست بر آب جمد روان شدند
وامیرشیخ نورالدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان از عقب ایشان بر کنار
آب میرفتند وجنگ میکردند وخلق بسیار از هندویان تلف شدند
وچون امیرشیخ نورالدین با سپاه ظفرقرین باز گشت مراحم پادشاهانه جماعتی
که در آن شبیخون آثار جلادت بظهور رسانیده زخمدار شده بودند
ملحوظ نظر عنایت وتربیت گردانید وبتشریفات فاخر وانعامات وافر
اختصاص بخشید وچون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان نزدیک شد
لشکر امیرزاده پیرمحمد وامرای او امیرسلیمان شاه با لشکر امیرزاده شاهرخ
که از پیش آمده بودند راه برایشان بگرفتند وآن سرگشتگان بادیه ادبار را
دستگیر کرده بتیغ انتقام بگذرانیدند وشهاب الدین زن وفرزند خود را
از کشتی در آب افکند وبنیم جانی بصد مشقت از آن ورطه هایله بساحل انداخت
وحضرت صاحبقران امیرشاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها در آمده مخالفان را
که در آنجا گریخته بودند مار از روزگار بر آورد واو بامتثال امر مبادرت نموده
باد لاوران بر پشتهای بر آب وگل در آمدند وبسیاری از آن مدبران را بکشتند
وغارت کردند وبا غنیمت بسیار وبرده بیشمار وکشتیهای پر از غله معاودت
نموده باردوی همایون پیوستند وچون قضیه شهاب الدین واتباعش
بعون ونجاح آخر شد واز آن مهم فراغت روی نمود رایات ظفرقرین با آیات
فتح مبین نگاشته واوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نمود وپنج شش روز

کنار بکنار آب روان شده روز یکشنبه بیست وچهارم ماه مذکور بلب آب
جناوه برابر قلعه اتفاق نزول افتاد ودر مقابل آن قلعه آب جناوه وآب جمد
جمع میشود واز تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد وآیتی از آیات
قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی به بستن جسر صدور یافت وسپاه
ظفرپناه برحسب فرمان قضاجریان جسر کرده بر سر آن آب عریض که دریایست
ژرف بی پایان وبحری مغرق بی کران به بستن جسر مشغول شدند وروز چهار
شنبه بیست وهفتم ماه باتمام پیوست قولی عجیب غریب عبرت نمای وهم
تیزرای وعبرت افزای عقل مشکل گشای چه از پادشاهان گذشته بستن پول
بر آن آب منقول نیست وتومشیرین خان که بر آن عبور نموده است پول نبسته
هر کار دشوار که مطمح نظر قصد صاحبقران گشت بآسانی دست داد وهر امر خطیر
که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانه تقدیر بی تاخیر
آماده وپرداخته رو نمود ع هزار کار چنین پیش کرد همت او
حضرت صاحبقران
با عساکر گیتی ستان از آن آب عبور نموده بر آن طرف آب قبه بارگاه خلافت بنا
باوج مهر وماه بر آمد ودو روز دیگر پل را از بهر اغرق وباقی لشکر برقرار گذاشتند
از آنجا بسعادت واقبال روان شد وبکنار آب تلمبه مقابل آب فرود واز تلمبه تا
مولتان سی وپنج کروه است فی الحال وزان از شهر با جمهور سادات وعلما
بدرگاه همایون شتافتند وبدولت بساطبوس مستسعد گشته هر یک
فراخور قدر ومنزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند وهمان روز حضرت
اعلی از آن آب عبور فرمود وروز آدینه بیست ونهم در آن طرف رود خانه توقف
افتاد با لشکریان بسلامت از آب بگذشتند ودر شب شنبه غره ماه صفر سنه

احدی و ثمان مایة صحرائی که در حوالی قلعهٔ تلمبی است مضرب خیام و مرکز رایات
و اعلام گشت و نواب کامیاب دولت مال برسم امانی بر شهر تلمبی انداختند
و سادات عظام که منشور جلالت ایشان و از نص قل لا اسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی توقیعی رفیعی یافته و علماء کرام که بر شرفات کاخ قدر شان
پرتو نیر انما یخشی الله من عباده العلماء تافته از آن مطالبت و خطاب مسلم و معاف
بودند و بخلعتهای گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام افتخار و احتشام
فرق سپهر فیروزه فام فرسوده ند چه اهتمام و اعتنا حضرت صاحبقران در باب
این دو طایفه عالیشان که از آل عبا و ورثهٔ انبیا اند بیش از آن بودند که به نعلین
تقریر و تحریر وادی وصف آن توان پیمود و مبلغی که باسم امانی با اهالی تلمبی حواله
رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی در حیز توقف بماند و در آن ولا تمامی عساکر
گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت هرچه در تقریر آید افزون
بودند برسیدند و بغله احتیاجی داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هرجا
که غله بیابند بردارند شبهنگامی که دماغ گیتی از غلبهٔ ماده سودا بهم برآمده
و چشم زمانه را بسیاهی آمیخته و چون دیدهٔ رمد کشیده تاریک بماند لشکریان
بعلت طلب غله چون موج جوشیده بشهر در آمدند و بهم معهود از دخلوا
قریة فسدوها قضیه بآن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها
زدند و هرچه یافتند بغارت برده مردم را اسیر کردند و بغیر از سادات و علما
کسی از آن بلیه امان نیافت و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و بمسامع علیه
حضرت صاحبقرانی رسانیدند که جمعی سرداران و رؤسا، نواحی تلمبی پیش از این
نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی در آمده در مقام اطاعت و انقیاد بودند
و بعد از آن جادهٔ صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان

پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاهملک و شیخ محمد ایکوتمور با
تومانهای خود بدان ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع
متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته و راه بداندیشی بر ضمیر گشاده
اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان برحسب فرمان روی
کمین بجانب آن مدبران آوردند و بآن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود در آمده
دو هزار هندو را بر تیغ مریخ سان زحل نشان و شمشیر سرافشان فتنه نشان
بیجان ساختند و تنهای ایشان را طعمهٔ ددان و مرغان ساختند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بیشمار بدرگاه عالمپناه
شتافتند و روز سه شنبه هشتم صفر رایت نصرت اثر بفتح و ظفر از تلمبی
نهضت فرموده روز دیگر بحوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست بمقابله موضع
شاه نواز فرود آمدند

درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکری با دو
هزار مرد در موضع جال آب را حصاری ساخته و آن آبیست عظیم چون بحر
صافی طبعان نیک عمیق و مانند عرصهٔ همت کریمان بغایت پهناور حضرت
صاحبقران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و اغرق گذاشته با عساکر
گردون مآثر بکنار آن کول فرمود و لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست
راست از فر شکوه امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ
از شوکت امیر شاهملک و امیر شیخ محمد ایکوتمور زینت یافت و در پیش قول
علی سلطان تواچی با سپاه کان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت که نصرت
کس بو عکس نهند نام زنگی کافور با هزار هندوان بکنار کول آمد و چون
مور که بسبب پر و بال پرواز آغازد تا خود را در بازد در مقابلهٔ لشکر منصور از بحر

جهل و غرو و صفی کشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض آن سرگشتگان
گشته بجنگ مشغول شد و در آن محل بر آب ولای آتش پیکار بر افروخته
آثار جلادت بظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر
شیخ نور الدین و الله داد از عقب ایشان بر آب ولای در آمدند و بتیغ آبدار
مخالفان خاکسار را بباد فنا بر دادند و بآتش دوزخ فرستادند و سرهای ایشان
را بر خرسنان خونفشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت انجام
نکبت فرجام معلوم نشد که آن دو گروه ببادیه فرار سرگردان یا بادیگر کشتگان
بهاویه بئس القرار انتقال کرد و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن
دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان را غارتیده گله و رمه فراوان راندند
و روز دوشنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن گول و چال و وحل و لای
که راهی بد بود و طریقی بغایت دشوار و هم از آن افتان و خیزان رفتی از رفتی
بدر عقل از آن ترسان و لرزان دادی از دادی نشان عبور نمودند و موضع
شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دهی عظیمست و اهالی آن
غلبه و در آنجا غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هرچند خواستند برداشتند
و چند انبار باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا حسب فرمان روان شدند
و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنجا جسته بودند و روی بگریز نهاده
تاخت کردند و ایشان را در یافته بغارتیدند و غنیمت فراوان آوردند و
حضرت صاحبقران دو روز در این مرحله اقامت فرموده حکم قضا جریان
صدور یافت تا انبارهای غله که مانده بود جهت اضرار کفار آتش زدند و روز
پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکرامت و اعزاز روان گشت
و در لب بیاه بمقابله قریه جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بود اتفاق

نزول افتاد

نزول افتاد و فرمان اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن
روز معتمدی هری ملک نام از نوکران شاهزاده گردون غلام شاهرخ
از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن مظهر
الطاف ایزد متعال رسانید بیت ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند از
مژده سلامت فرزند ارجمند

پیش ازین در ذکر یورش سبب هندوستان
گذارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون
ایام آن محاصره شش ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی بتنگ آمدند
چنانچه تا اکل مردار وسیله سد رمق میساختند و سارنک که والی آن خطه
بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر
گشت و کس فرستادند تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانند
و بعد از آن پشه کالی عظیم دست داد و تمام اسپان شاهزاده مشار الیه
تلف شدند و از نظام شهر باندرون نقل کردند و سرداران حدود هند
و آن حوالی که بیشتر ایشان از در ایلی و اذعان در آمده دم از هواداری و خدمتکاری
میزدند مجموع روی از جاده متابعت برتافتند و اظهار مخالفت تجاسر نمودند
اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل
آوردند و در آن جائی که امیرزاده پیر محمد را با تمام لشکریان پیاده مانده بودند
و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان بر آورده شبها در شهر می آمدند
و او بغایت متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی
از افق آن نواحی بر آمد و از انتشار پرتو آن جز مخالفان بد فرصت تیره رای را
کار از دست و دستان کار بیفتاد و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب

کشتند وان میامن آن اتفاق که محض کرامت ونتیجه ارشاد مهم دولت بود هزاده شا
با اتباع ان مضیق دهشت وحیرت نجات یافته از سر استظهار متوجه معسکر
ظفر قرین کشتند وروز آدینه چهاردهم صفر در لب آب سیاه بموکب نصرت
پناه پیوستند وشاهزاده بسعادت پای بوس حضرت صاحبقران سرافراز
کشتند وآنحضرت او را در کنار کرفته بانواع مرحمت ونوازش پادشاهانه
اختصاص بخشید وجنید بوروللدای وبرادرش بایزید ومحمد درویش
طایخانی کرد بوریدش خوارزم از امیر جهانشاه کریخته بعد از مشقت بسیار
بهندوستان افتاده بودند دران وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر
فرمود از طرف هند پیش شاهزاده آمدند وشاهزاده ایشان را همراه
آورده درین محل بعز بساطبوس رسانیدند وجوب یاساق زده رها کردند و
روز پنجشنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب سیاه عبور نمودند ضع جنجان
سایه اقبال انداخت وازانجا تا بمولتان چهل کروه است ودرین دو سه روز تمام
لشکریان بعضی بکشتی درآمده وبعضی نهنگ آسا خود را بر آب زده ازان دریا
روان بکذشتند واز فر دولت قاهره هیچکس را کزندی نرسید بیت چو
بخشایش پاک یزدان بود ❊ دم آتش وآب یکسان بود ❊ بدین چابکی چاره کار ماست
در آب ودر آتش نکهدار ماست ❊ در آب ودر آتش نکهدار ماست ❊ مدت چهار
شبان روز در قریه جنجان توقف افتاد وروز سه شنبه هشتدهم امیرزاده
پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشها کشید وبسی تحفها کرامی از تاجها
وکمرهای زرین واسپان تازی بازین وبی زین وتقوزها کرانمایه از نفایس
اقمشه ورخوت وانواع اوانی وظروف از لکنها ومشربها وآفتابها مجموع از زر
ونقره ساخته چنانچه اهل دیوان وارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس

اجناس مشغول بودند ومفصل آن قلمی میکردند وهمت صاحبقران دریا نوال
در روز عرض تمامت نفایس وتبرکات را بر امرا ووزرا وملازمان عتبه علیا
بخش فرمود وبحسب قدر ومنزلت هر کس را از فیض بخشش بیدریغ مخصوص و
بهره مند کردانید ❊ جود دستش نکذارد که شود زر مجموع ❊ زان پراکنده بود حرف
زر از یکدیکر ❊ نور هر کز نتوان کرد ز خورشید جدا ❊ کرم از خاطر خسرو نتوان برد
بدر ❊ کاه احسان چو سحاب ابر کفش می بارد ❊ بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر
وچون بحر همت آنحضرت از نسیم اهتزاز موهبت ومکرمت بموج درآمده بود ودو لشکریان
امیرزاده پیر محمد را اسپان در پیشه کان تلف شده ودرین سفر مشقت بسیار
کشیده وبیشتر کاو سوار وبعضی پیاده بمعسکر همیون رسیده بودند وآن روز
سی هزار اسپ بایشان بخشیده سوار ساخت ❊ سخاوتش بسلم در عدم همی بخشد
زری که نقش وجودش نکشت سکه کان ❊ نهال هر مراد که از چمن امانی وآمال
دولتخواهان سرسبز وشاداب کشته مصدوقه والنخل باسقات لها طلع
نضید رزقا للعباد بظهور می پیوست وکشت هر ناخوب وخوب وزشت
که شوره زار فساد اهل عناد بر می آورد از صرصر قهر جهان سوزش پژمرده
ناچیز شده سمت فاصبح هشیما تذروه الریاح میکرفت زبان ایام در هنکام
انعام وانتقام بر رسم ثنا خطاب میکرد که کف کریم تو بحریست در افاضت
جود که جز بساحل تسلیم نیست پایانش ❊ وبعد ازان رایت نصرت نشان از
موضع جنجان نهضت فرموده سایه اقبال بقریه سهوال انداخت وروز آدینه
بیست ویکم از سهوال ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم معسکر ظفر آشیان
کشت ویکروز آنجا توقف افتاد وروز دیکر از اصوان روان شده مرکز رایات
ابهت وجلال آمد واهالی دیبالپور سابقا ایل ومنقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند

وشاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بدار و غکی ایشان فرستاده و چون
برشکال واقع شد بر وفق سنت الهی لیمیز الله الخبیث من الطیب تا مخلص
از مرائی و منافق امتیاز یابد ظاهر اضعفی بحال لشکریان شاهزاده راه یافت
ایشان از قلت درایت و سابقه شقاوت باغلا امان سلطان فیروز شاه متفق
شده مسافر را با آن هزار مرد تیغ بی باکی بکذرانیدند و آن شرذمه از نفس
خبیث خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیدند **شعر** مرد سر کشته پریشان رای
دست خویشش تبر زند بر پای • و چون طنطنه توجه رایت نصرت شعار
بصوب آن دیار انتشار یافت آن بدفرجامان از بیم جان خان و مان بدرود کرده
گریخته بودند و بحصار بطیر رفته در ینوقت که حضرت صاحبقران بسعادت
و اقبال بجهوال رسیده امیر شاه ملك و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته
فرمان داد که اغرق و لشکر را از راه دیبالپور بر هند چنانکه نزدیك دهلی در
موضع سامانه تلاقی موکب همیون را غرق دست دهد و از آنجا با ده هزار
سوار ایلغار نموده و ابوار و شبکیر فرموده عنان توجه بصوب آجودن تافت
و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر
پرتو بفوز و نجاح از افق قصبه آجودن بر آمد و پیشتر شیخ منور ظلمت شعار
و شیخ سعد نحوست آثار نبیره شیخ نور الدین بیشتر اهالی این شهر را
از راه صواب و جاده صلاح کمراه ایندم برجلاء وطن داشته بودند و ایشان را
اغوا کرده همراه خود ساخته و روی کریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هند است
نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملك دهلی رفته بودند جماعت
سادات و علما که پرتو ینز ارادت قدیم از روزن رضا و مرحمت بساحت حال
ایشان تافته بود مکارم اخلاق حضرت صاحبقران را سفینه نجات شناخته

پای ثبات بدامان توکل کشیده و در جای خود آسوده و آرامیده در آن صباح
مقرون بفوز و نجاح مضمون صبح مبارک گشت نظر بر جمال مسا بکوش سعادة
شنیده بدرگاه عالم پناه شتافتند و دیده امید را از غبار موکب ظفر
قرین روشن ساخته بنوازش بیکران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت
پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بدار و غکی و
حمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبة
نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان
رسد و این حال جمال صدق انا ظن عبدی فلیظن بی ما یشاء در نظر اعتبار
اهل استبصار جلوه مینماید چه ایشان که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی کان
خیر بوده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول
و مرور چنان لشکری بیشمار اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست
و جماعتی که از سوء ظن و بداندیشی جلاء وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال
مضل برفتند بمجموع بقتل و اسر و تاراج گرفتار شدند • اذا کان الغراب
دلیل قوم سیهدیهم الی دار البوار و صفحال ایشان شد • هر که زاغ
رهنما باشد • منزلش وادی بلا باشد • و حقیقة آنکه شیخان ظاهری که از معرفت
بهره ندارند و دبشید و زندق صورت زهد بر آراسته اند غول بیابانی
که با فواه مشهور است در واقع ایشانند چه بعدم سیر و سلوك از مقام
جوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال ایشان می نمایند و در بادیه استعداد آ
طالبان را از راه راست می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته میسازند
بیت پوشیده مرقعی اذین خامی چند • پیچیده ز طامات الف لامی چند • نارفته
ره صدق و صفا گامی چند • بدنام کننده نکو نامی چند

قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود
از قلاع مشهور کشور هند و از راه دور افتاده بجانب دست راست و اطراف
و جوانب آن جولست و اهالی آنجا آب از کولی است بزرگ بر در شهر که آن
برشکال پر میشود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی
دیبالپور و اجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمهٔ عساکر گردون
مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر
نمیگنجیدند و بسی چهارپای و عرابهای مشحون بصنوف رخوت و اجناس در
حوالی حصار باز داشته بودند حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و
پنجم ماه باجودن در آمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبهٔ مرقد شیخ فرید
شکر گنج قدس سره استمداد همت نموده بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر
فتوحات نامتناهی اندوخت و از آنجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان
شد و از رود دنه گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا تا باجودن ده
کروه است و تا بطنیر پنجاه کروه و سه کروه یک فرسخ شرعیست آنحضرت
همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز پیشین گذارده بسعادت سوار
شد و بقیهٔ روز و تمام شب ماه کردار از سیر نیاسود تا آن جول گذشته را
بعزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود و چون روز قراولان که پیش رفته بودند
قراول دشمن را بشکستند و شیخ درویش آلهی دو کس را زنده آورد و همان
روز که چهارشنبه بیست و ششم بود چاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر
بجانب بطنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل
از چرخ اثیر بر گذشت و هرچه در بیرون بود تمام عرضهٔ نهب و غارت گشت
و والی آن شهر و قلعه را راو دولجین میگفتند و راو بلغت هند بهادر را

گویند

گویند سپاهی گران و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضه
اختیار او قرار یافته بود و در آن حدود از آینده و رونده باج میستد و تجار
و کاروانیان از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار
بحصانت حصار و تبع و حشم بسیار مغرور گشته سر از ربقهٔ متابعت و مطاوعت
و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد و لشکری فیروزی آثار از دست
راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و الله داد و از دست چپ امیر
زاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت به
تسخیر شهر نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی
انبوه از هندوان بقتل آمدند و آب تیغ شعلهٔ حیات بسی از آن خاکساران
باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست استیلاء سپاه کشورستان
افتاد و هم در دم امراء تومان و قوشونات پیرامن قلعه در آمدند و باهنگ
محاصره چیرها بسته دست شجاعت بجنگ برکشادند و راو دولجین با بهادران
هند بدر قلعه ایستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا امیر
زاده شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه حمله بردند و سید خواجه شمشیر رشادت
و جهان ملک چند بار حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و دلاوران عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای اذای برغو و کرهنای و خروش کورکه
و کوس بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب گردانیدند و چون نزدیک
شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانهٔ قرار و تمکین
راو دولجین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت و خواهشگری نهاده
سیدی را بحضرت صاحبقرانی فرستاد و درخواست کرد که آن روز او را امان
بخشد تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مراحم پادشاهانه ملاحظه

جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت بود فرموده ملتمس او را
مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ منع نموده از در حصار باز
گشت و از شهر بیرون فرموده در سایه حفظ تایید پروردگار فرود آمد
و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننموده بیرون نیامد فرمان
اعلی که بد نیز از قضا در امضا بصدور پیوست که هر یک از امرا در مقابل
خود نقب فرو برده بزیر دیوار رسانند برحسب فرموده بحفر نقب مشغول
شدند و هرچند از بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک و خدنگ بر لشکریان
می باریدند پنداشتی بر سر آن دلاوران گل افشان میکردند راو دولچین و
کلانتران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان
افتاده دود حیرت از سر بر آمد و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان را
از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب بتدبیر چاره آمدند و تضرع و زاری را وسیله
نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد
خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جاده خدمتکاری و طاعت گذاری
نهیم و از مرحمت پادشاهانه امیدواریم که صحیفه گناه ملتمسان را رقم عفو کشیده
بجان امان بخشد صاحبقران دادگستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان
را بحسن قبول تلقی فرموده راو دولچین در آخر همان روز پسر خود را با تحف
همراه کرده با جانوران و اسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد و عاطفت
خسروانه پسر او را بتشریف خاص و جامه زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش
فرموده باز فرستاد پشت استظهارش قوی گشته و دست امید بدامن مراد
پیوسته روز جمعه بیست و هشتم ماه چاشتگاه راو دولچین از حصار
بیرون آمد و شیخ سعد الدین اجودهنی با او بود و بآستان سلطنت آشیان

کر سجدگاه سرافرازان روی زمین و بوسه جای سلاطین جمشید تمکین بود
روی نیاز بمالید و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت و جانوران خوب و
سه تغوز اسپ با زین زر برسم پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه
شامل حال او شد و بجامهای طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه و سرافراز گشت
و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیبالپور و اجودهن از هیبت
شکوه رایت کشورکشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند و امیر سلیمان شاه و
امیر الله داد برحسب فرمان بضبط دروازه قلعه مشغول شدند و شنبه بیست
و نهم مردم اطراف را که آنجا گرد شده بود بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند
و طایفه طایفه بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسپ تازه بیرون آوردند
و همت ملکانه مجموع با امرا و بهادران بخشید و چون اهالی دیبالپور مسافر
کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد
ایشان را بتیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشان را
برده کردند و مردم اجودهن را که از بدنیتی و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر
بر تافته بودند و گریخته بعضی را بیاساق رسانیدند و چندی را اسیر گرفتند
و اموال ایشان را تاراج کردند آری عطیه طالع حضرت صاحبقرانی غلط
گفتم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود که هر آفریده که یکسر موی پای
از جاده متابعت آنحضرت سپهر مکنت فراتر نهد البته از دست قهر
سپاه ظفر پناهش از پای درآید و سر بباد دهد و هر که نه از سر صدق دست
اخلاص بدامن اقبالش زند سراسیمه در زیر دست و پای مراکب کواکب
شمارش با خاک یکسان گردد بیت کس پیل مست را که نهیبش فرو شکست
بر شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد • هر کس که زو نشست غباری بخاطرش

درحال کردش فلکش خاکسار کرد، و کمال الدین برادر داود و لجین و پسر او چون
اثر سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده
نمودند توهمی بجایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت سررشته
صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مودا
دامن دولت جاوید و کریبان امید چیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند غافل
مانده روز یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه داود و لجین در معسکر همیون
بود باندیشه باطل دروازه قلعه ببستند و در بلا و عنا بر روی حال خود گشادند
و داود و لجین بدین سبب در بند افتاد و شعله خشم حضرت صاحبقرانی
اشتعال یافته، بفرمود تا لشکر نامدار، در آیند پیرامن آن حصار، به
بازوی قوت خرابش کنند، ز سیلاب خون غرق آبش کنند، عساکر منصوره چون
شعله غیور بجوش و خروش در آمده بحفر نقب و تخریب سور مشغول شدند
اهل قلعه بیقین دانستند که مقاومت با آن گروه کردن از حیز قدرت و
مکنت ایشان بیرون است و اگر در آن بی باکی اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار
از مغرب قهر بر آید در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته
گردد و برادر و پسر داود و لجین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت
برخاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش و استغفار برگشادند و کلیدهای
دروازه ببندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غره ربیع الاول از امرا شیخ
نور الدین و الله داد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند
و رایان آنجا از تیره رائی و روشن دلانی و یکجهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن
و جر پیش نیامدند و ندانستی که بگواهی مهر مبارک سبب رستگاری
است انحراف جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز

مخالفت و عصیان کردند و قضیه بخشونت و پیکار انجامید و اول النار تجبر
اشتعل و چون باد این خبر بساحت ضمیر منیر خاقان جهانگیر وزیدن بانه
آتش بالا کشید و فرمان قضا جریانی نفاذ یافت که آن خاکساران را به تیغ
آبدار گذرانیده دمار از روزگار کفار فجار و کرده استیصال از دیار آن منافقان
بی اعتبار بر آورند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه کمندها
و طنابها بر کنگره حصار انداخته ببالا بر آمدند اهل حصار آنچه گبران بودند
بر وفق اشاره بحرهون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند و مال خود را آتش زده
بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند گروهی قوی هیکل سنگین دل
آهنین چنگ وحشی سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را پلنگ و نهنگ
همه تند و کینه کش و تیز چنگ به نیروی شیر و لجاج پلنگ چو عفریتان بهر
خون آمده نه دهلیز دوزخ برون آمده و از لشکر اسلام سپاهی بهیبت
چو امواج دریا گروهی بکثرت چو اعداد اختر خجسته همه عمر خویش از صف جنگ
جدائی چو اعراض لازم ز جوهر بر حسب فرموده در قلعه ریختند و تیغ جهاد
آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان درآویختند
و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بعضی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت
فایز شدند و بعضی زخمدار شدند و امیر شیخ نور الدین را که بعزم جهاد
کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بغزا گشاده بود یکی از بهادران
ایشان را بزخم تیغ از پای در آورده جماعتی گبران با شمشیرهای کشیده در میان
گرفته بودند که دستگیر کنند او و نزد مزید بغدادی و مسعود سیستانی
باتفاق حمله کردند و چند کس از آن بی دینان را به تیغ آبدار برخاک هلاک
انداخت و امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه بیرون آوردند آخر الامر نیم

نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعده الهی مقصود و مدخر است از مهب
تائید وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع تنصر من تشاء وانت العزیز
الرحیم و میدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته ده هزار مرد از هندوان
دیو نژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بگذرانیدند و از تن آن کشتگان و خون
آن دون برگشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا گردانیدند و آتش در خانها
و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با
زمین هموار ساختند و آن دیار را از صرصر قهر و اشتقام سمت کان لم
تغن بالامس گرفته بنوعی شد که پنداشتی هیچ مشفق هرگز در ان ناحیه نبود
وکذلک اخذ ربک اذ اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الیم
شدید و از غنایم آنچه دران قلعه بدست آمدا نقد و نقدوم و اسپ و رخت
عاطفت حضرت صاحبقران همه را بر لشکریان بخش فرمود و زخم داران
را بمراحم پادشاهانه نوازش نمود و اوزن مزید و فیروز را که در معاونت
امیر شیخ نورالدین کوششهای مردانه کرده بودند و در مقام سربازی پای
داشته دست برو بهای دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص
بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت

و چون تمام آن شهر ویرانه زیر و زبر کرده
شد باد قهر از جیفه کشتگان آگنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار
متغیر و گنده حضرت صاحبقران شب چهارشنبه سیوم ماه از ان
محل نهضت فرموده بر سم رایت فتح آیت شانه زده مشاطه ظفر و چتر
مظفر لوا کشور گشا و جنود سعود آسمانی طلیعه و برج چهارده کروه راه رفته
موضعی که از اکناره حوض آب خوانند نزول همایون گشت و روز پنجشنبه

چهارم از ان محل بسعادت روان شده بقلعه فیروزه رسیدند و بفیروزی
از انجا گذشته هم دران روز شهر سرسطی را از غبار موکب ظفر قرین
آذین بستند و اهالی آن شهر پیشتر بی دیانان بودند و خوک در خانها
خود نگاه میداشتند و گوشتش میخوردند و از آوازه وصول رایت نصرت
شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر
از عقب ایشان بشتافتند و بسیاری از ان گمراهان را دریافته بر حسب
فرموده اقتلوهم حیث ثقفتموهم بتیغ جهاد بگذرانیدند و هر چه همراه
داشتند از اسپان و دیگر اسباب و اموال در تحت تصرف و ضبط آورده
همه سالم و غانم باز گشتند مگر عادل فراش که دران جنگ بعز شهادت
فایز شد و در زمره یرزقون فرحین بما اتیهم الله انخراط یافت حضرت صاحبقران
یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت و اقبال
نهضت نمود و هشت ده کروه مسافت قطع کرده بحوالی قلعه فتح آباد
فرود آمد عنایات ازلی در سکون و اشتغال شامل احوال و لطف لم یزلی در
نزول و ارتحال کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح آباد هم بغوایت
غول ضلالت از طریق قویم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار بر بیابان
فرار نهاده بودند و غیبت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان
روان شدند و بسی از ان سرگشتگان بدست قهر از پای در آوردند و چهار
پایان و ذخایر و علایق ایشان را از سر تسلط و استیلا در آورده مراجعت
کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح آباد
بفیروزی روان شد و از قلعه رجب نور گذشته سایه وصول بر قلعه
اهرونی انداخت و چون در آن موضع هیچ کار دان صواب اندیش نبود که برسم

استقبال پیش آمده خاک ساحت بارگاه عالم پناه را سرمه دیده دولت
سازند تا پرتو عاطفت پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آن دیار انداز د
اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمه تیغ آبدار گشتند و
بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار بدست آوردند
و عمارات را آتش زدند و در آن محل جز توده چند خاکستر اثری نماند و روز
دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه از قریه اهرونی برهمونی تا شیدن
ذوالجلال عزیمت ساختند و در صحرا قریه تو هنر لوای دولت و اقبال بر
افراختند و در آن حدود از قومی که ایشان را جتان گویند گروهی انبوه از
دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بی باکی از جاده سداد و راستی برتافته
و دست شر و فساد بدزدی و راهزنی برکشاده و راه بر آینده و رونده
بسته بودند و پای طغیان و عناد از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان
را بانواع ایذا از قتل و نهب تعرض مینمودند و چون آن ناحیه از انوار ماهچه
رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها
خزیدند و کشف وار سر در حجاب تواری کشیدند و اکثر آن بیشها نیشکر بود
فرمان قضا جریان نفاذ یافت و از سپاه ظفر پناه یک قوشون با توکل هندی
قرقره و مولانا ناصر الدین تاخت کردند و از پی دزدان رفته قریب دویست
کس را بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده
بمعسکر همیون پیوستند.

چون همت عالی نهمت حضرت
صاحبقران بقلع و قمع مفسدان و ناراستان و ایمنی راهها و سلامت مسافران
مصروف بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از تو هنر نهضت فرمود

واغرق با غنایم و اثقال که جمع آمده بود در عهده اهتمام امیر سلیمان شاه
بطرف سامانه روان داشت و او هم دران روز از قلعه مونک گذشته
نزول کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشهاینهان
شده بودند ایلغار فرمود و دران روز از جتان دیو سیرت عفریت نهاد
قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروز بر خاک هلاک افتادند
و زن و فرزند ایشان را اسیر کرفته اموال و چهارپایان را تاراج کردند و
ماده شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز چاپک رو نسیم از آن حدود
بترس و بیم میگذشت بکلی منقطع گشت زمین دولت صاحبقران دین
پرور که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر مبارزان مجاهد بضربت تیغ
جهاد از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر و دران نواحی جماعتی از سادات که
رایات جلالت آیات قدرشان ببرلجم تراجم قل لا اسئلکم علیه اجرا
در درجه مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید بدرگاه خلافت پناه
آوردند و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جف القلم بر نگین تمکینش بفحوای
نظم هر در سعادت که عنایت بکشاید، مفتاح سعادت ز سر انگشت تو
باشد، و نغامت خاتم جمشید بجز است، آنست نشانش که در انگشت تو باشد
نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت حضرت صاحبقران که سجیه همیونش
از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای عترت طاهره نبوی علیه و
علیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی فرمود
و ریاض امانی و امن و آمال ایشان را بزلال ترحیب و اجلال سرسبز داشت
و همه را سرتاپای جامهای گرانمایه فرموده قامت حال ایشان را بخلعت
مکرمت و افضال اعتدال سرسهی بخشیده و داروغا گماشت که ایشان را

از تعرض سپاه ذره شمار آفتاب آثار صیانت نماید و روز چهارشنبه
دهم ماه امیر سلیمان شاه با کوجها که در تولی مونلک بود بنزدیک شهر نامنه
نقل کردند و آنشب آنجا بودند و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب کهکر رسیدند
رایات نصرت شعار که از توهن جهت استیصال الجتان ایلغار فرموده
بود آن روز در کنار آب کهکر که قریب بساماند بود بدیشان پیوست و چهار
روز برای وصول اغرق بزرک دران نوبت توقف نموده دوشنبه پانزدهم
ماه از آن محل نهضت نموده حوالی قول کویله مخیم نزول همیون کشت و امرا
و لشکر جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده رستم و امیرزاده جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغ بوغا
برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و دیگر امرای دست چپ که در مرغزار
کابل براهی که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند دران راه
هرجا بشهر و قلعه مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده اهالی آن را
مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموقف ظفر قرین پیوستند و روز
سه شنبه شانزدهم از آنجا کوچ کرده و از قول کویله کذشته آن طرف
قول لرکن رایات نصرت آیات کشت و اغرق بزرک و باقی لشکر که از راه
دیبالپور می آمدند و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیرشاهملک
بود دران روز بمعسکر همیون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم
در آن منزل توقف افتاد روز پنجشنبه از کنار قول کویله بسعادت و اقبال
روان شده و پنج کروه راه رفته حوالی قول بکران مضرب خیام نزول ساختند
و روز جمعه نوزدهم از آنجا کوچ کرده بقریه کتیل رسیدند و مسافت میانه
ساماند و کتیل هفتده کروه بود که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل

چون

چون شاهزادگان
و امرا و لشکریان که برحسب فرمان هر فوجی براهی متوجه شده بودند مجموع
جمع آمدند و بموکب همیون پیوستند چنانکه گفته شد در محل حکم قضا امضا
نفاذ یافت و تمام امرا میمنه و میسره هر یک بمورچال خود پیوسته روان شدند
در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و یادکار برلاس
و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و در جوانغار
و سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه و امیر شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکوتمور و دیگر
امرا و در قول تومان سبز و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان و باقی قوشونات
و باین نسق تا بیست کروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض
یاسامشی نموده بطرف دهلی روانه شدند **بیت** سپاهی بکثرت فزون از قیاس
غبار سم اسپشان سیم و باس ، زغریدن کوسشان گاه رزم ، بهول قیامت
شدی چرخ جزم ، همه تیغ مردی بکف بهر دین ، سنان آب داده بزهراب کین ،
روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کتیل تا
اسندی هفتده کروه است و مردم ساماند و کتیل و اسندی که بیشتر
کیش مجوس داشتند همه را بقدر شقاوه دامنگیر شده خانها خود را
سوخته بودند و بطرف دهلی که پخته جا سپاه نصرت شعار دران دیار
دیانندیدند و روز سه شنبه از حصار اسندی نهضت فرموده و شش
کروه مسافت قطع نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام
کشت و اهالی آن حصار طایفه از بی دینان بودند که دیده بصیرتشان از
اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث را دو مبدا اثبات کنند و

آن را یزدان گویند و بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و هر چه از قبیل خیرات شاید
از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری عالم رو نماید باهرمن نسبت کنند
والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه مقیمان آن حصار که ایشان را سالو
میخوانند مجموع در یکروز نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش
زدند و تمام سوختند از آن اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم
ماه رایات نصرت پناه سایه وصول در شهر بانیت انداخت و آن معلوم بود
تا بانیت هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود
که از ده هزار من تبنک بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع بوده
باشد افزون آمد آن را بلشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه امرا برانغار
و جوانغار با سپاه پیروزی جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند
عون ربانی مقارن رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی رهنمای عساکر
کشورکشای در روز سه شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که امراء برانغار تا موضع جهان نمای که عبارت از عماریتست که سلطان فیروز
شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون که دریا
روانست میگذرد تاخت کنند ایشان برحسب فرمان از تقریر کانهی که بین
تا جهان نمای تاختند و احشام و صحرانشینان آن ناحیه را کشته و اسیر کرده
و غارتیده مظفر و منصور و غانم و مسرور باز گشتند و روز دوشنبه
بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریه پلهه بر آب جون عبور فرموده بجانب
کونی توجه نمود که علف زار در آن طرف بود و همان روز بقلعه لونی رسیده
فرود آمد و آن قلعه در میان دو آب واقع است آب جون و آب هیلن و آن نهریست
بزرگ که سلطان فیروز شاه از آب کالینی بریده است و بقرب فیروز آباد باب

چون متصل

چون متصل میشود و بیشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد بر
اشارت حکم قضا نفاذ بپای این قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن
قلعه بود و ساکنان آنجا چون از دانش مایه و از سعادت پیرایه نداشتند
باقدام طاعت و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده
بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت سایه وصول بر آن محل انداخت
شیخی که از پیر عقل ارشاد یافته بود آمد و از سر صدق گردن انقیاد را بطوق
عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای
جهالت از طریق ضلالت فراتر نهادند و دست جسارت از خسارت و بی
باکی باز نداشتند امر واجب الامتثال باستیصال آن زمره ضلال صادر شد
و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح حصار آوردند و از
اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت
ظفر قرین بود تا وقت پسین قلعه را بگشادند و بیشتر گبران در اندرون
حصار خانهای خود را با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحبقران
آن شب در بیرون حصار توقف فرموده روز سه شنبه سلخ ربیع الاول
فرمان داد و از نوکران ملو و متوطنان آن قلعه هر که بنور اسلام متحلی
بود جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار
را غارت کردند الاسادات که نور دیده عالمیان و سرور سینه اهل ایمان
و ایقانند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غره
ربیع الآخر حضرت صاحبقران از حصار لونی براهمونی اقبال سوار شدند
و بلب آب جون بمقابل جهان نمای فرمود تا گذرهای آب را بنظر احتیاط
در آورده بنفس مبارک متفحص نماید و هنگام عصر بسعادت باز گشته

در معسکر ظفرپناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع
محاصره با شاهزاده و امرا سنت استشارت مرعی داشت و رای بران قرار
گرفت که اول غله بسیار جهت علوفه عساکر نصرت شعار جمع آورده دران
حصار ضبط نمایند بعد از ان بمعونت تائید آسمانی بمحاصره و فتح شهر
گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمان شاه و دیگر بندگان درگاه
ازین یورت هم در غره ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب جنوبی
دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر نشاط
احتیاط عمارت جهان نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بر مرکب فلک شکوه
قهر مسیر بر آمد و با قریب هفتصد سوار جبه پوش بدلالت سروش هوش
روان شد و از آب چون گذشته آن عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان
نمای ساخت و همان سلطان فیروزشاه در وضع این نام ملهم شده
بود باین معنی که عمارتش از حضور عالی مردی و جهانی در صورت انسانی جهان
نمای خواهد گشت، ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و حضرت
صاحبقران گیهان گشای بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم
و جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسبتر افتد و علی سلطان تواجی و
جنید بورلدائی که بقراولی رفته بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف
را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار محمد سلف
عرصه تلف گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار
پیاده و بیست و هفت پیل از میان درختستان و ظاهر شهر بیرون
آمده نزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحبقرانی در کنف حفظ ربانی از
آب بطرف لشکرگاه گذشته بود و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر

باسیصد مرد

باسیصد مرد بمقابله و معارضه منغلای ایشان مشغول گشته نبردکنان
تا بکنار آب بیامدند و در آنجا نیران حرب و قتال اشتعال یافت حضرت
صاحبقران سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه
مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان با دو قوشون چون باد از آب بگذشتند
و بسید خواجه پیوستند و باتفاق حمله برده دست جلادت بر تیرباران
برگشادند مخالفان چون شیوه شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده
نمودند نجات در فرار دانستند و در صدمه نخست روی گریز بدهلی نهادند
چون حرف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش دوانده بسنان
آتشبار آب حیوة آن بادپیمایان را بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم تلف شدند
و در حال گریز پیلی جنگی بیفتاد و سقط شد و عقلای دانشوران وقوع این اثر
بطلوع آفتاب فتح و ظفر متیقن گشت چه رای صایب انکه بر ابر آذاری بخنده
ریاض استدلال کند و بصیرت ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن
روایح گلبرگ طری اشتغال نماید ٭ بکاری که اقبال یاری دهد ٭ از اول نشان
نکوئی نهد ٭ چو ز اول قدم خصم باید گزند ٭ بنصرت دهد مژده بخت بلند ٭

در روز جمعه

بیست و سیوم ربیع الثانی رایت فتح آیت از مقابل جهان نمای که سبق ذکر
یافته نهضت نمود و جانب شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشت
قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته شد و دران یورت شاهزادگان
بزرگوار و امرای نامدار و سرداران توشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در
پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحت درگاه عالم پناه توتیای دیده دولت

ساختند وحضرت صاحبقران با آنکه در امور سلطنت وجهانبانی و
مصالح رزم آزمائی وکشورستانی مؤید من عند الله بود بنفس مبارك در
جنك مصاف ومعرکه وجنك کاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی پیشه
را دست نداده باشد تا بپادشاهان ذو شوکت چه افتد لاجرم در ان مجمع
خاص ولجنمن مشحون باعاظم اماجد وخواص زبان مبارك که ترجمان ملهم
دولت بود برکشود وبعبارتی که جان نهان نثار آن سزد توره ویاساق سلاطین
تدبیر در عمرات معارك وحروب ادا فرموده وقواعد نبرد آزمائی وکشور
ستانی وصف شکنی ورسوم تیغ کذاری ودشمن فکنی کذارش نموده وقانون
حمله بردن وبلجه دریاء دغا در رفتن وطریق کوشش نمودن واز کرداب هیجا
بیرون آمدن وجمیع آداب بیکار وشرایط رزم وکارزار بنوعی در سلك بیان
کشید که اکر روزکار سمع داشتی اصغا نمودی وبجان نکاشتی وتعیین
فرمود که هر کسی در برانغار وجوانغار وهراول وقول در کدام مقام بایستد
وچکونه در عنان یکدیکر میوندند وحمله مخالفان ومعارضان را چون رد
کنند حاضران جمله کوش هوش را باستماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی
کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ ازان مبرهن میشد پر لولو شاهوار ساختند و
زمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا بر کشادند • درخشنده
تیغت عدوسوز باد • درفش وسنان انتو فیروز باد • ستاره روش بر رضایت
کند فلك بر سر ودیده جایت کند • ودر همان روز امیر جهانشاه وبکر
امرا بعرض همیون رسانیدند که از آب سند تا باین منزل کم بیش صد هزار
هندوی بی دین از کبر وبت پرست اسیر کشته اند ودر معسکر ظفر پناه
جمع آمده ودر حساب که روز جنك با اهالی دهلی سیلی نمایند وهجوم کرده

بایشان پیوستند وبرحسب اتفاق آن روز که ملوخان با لشکر وپیلان بیرون
آمده بودند آثار بشاشت وخرمی در ایشان ظاهر شده بود واین معنی را نیز
معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاد بصدور پیوست که مجموع هندوان
که در دست لشکریان اند بقتل آورند وهر کس که در امتثال امر تاخیر وتهاون
روا دارد او را بکشتند وزن وبچه ومالش از آن آنکس باشد که تقصیر او را
بعرض رساند بر حسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی بی دین را به
تیغ جهاد بکذرانیدند از آنجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمره ارباب علم
بود پانزده هندو در خیل داشت وبا آنکه هرکز کوسفندی ذبح نکرده بود در
آن روز امتثال فرمان را هر پانزده طعمه شمشیر غزا ساخت وحکم لازم الاتباع
نفاد یافت که لشکریان از هر ده نفر یك نفر در ان یورت توقف نموده
زن وفرزند هندوان وستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند
وبعد از آن عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت وپیشین همان روز کوچ
کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت منجمان واخترشناسان در باب
اوضاع فلکی پوشیده بحثی میکردند واز انظار سعد ونحس کواکب سخنی میراندند
حضرت صاحبقران پاك اعتقاد از قضیه اهل التنزیه والتقدیس لایومنون
بالتثلیث والتسدیس علامات نجومی را اعتباری ننهاده دست توکل بعروه
عنایت پروردکاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی وآن چراغهای درخشنده
نورانی از اختر وافروخته قدرت بی علت اوست تعالی وتقدس بیت
ز سعد ونحس کواکب مدان تو راحت ورنج • که عز قرا الله بیی همچو ما درین عرقاب
صاحبقرانی که مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد کی از مقارنه نحسین وسعدین
غم وشادی بخاطر خطیر راه دهد ومیمون ذاتی که از یمن وجود مبارکش ناهید

بر دولت سلطان بهجت و اهتزاز نموده و خورشید اوج ملک و ملت در دوده
شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افزاید چگونه آن اندیشه اثر نظر اختر
معظمات مهمات را در عهده تعویق اندازد بیت رایت و رای سر بفرازش تاز
عدل افکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب روشنان سقف
گردون فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب روز
دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاح است آن حضرت بعد از نماز بامداد
و فراغ از وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یاتیه الباطل من
بین یدیه و لا من خلفه تمسک نموده اول جهت رفتن بشهر دهلی مصحف مجید
بفال بگشاد این آیه از سوره یونس برآمد اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ
مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ مِمَّا یَاْکُلُ النَّاسُ وَالْاَنْعَامُ حَتّٰی اِذَا اَخَذَتِ
الْاَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّیَّنَتْ وَظَنَّ اَهْلُهَا اَنَّهُمْ قَادِرُوْنَ عَلَیْهَا اَتٰیهَا اَمْرُنَا لَیْلًا اَوْ
نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِیْدًا کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الْاٰیَاتِ لِقَوْمٍ
یَتَفَکَّرُوْنَ فحوی ترجمه ظاهر این آیه کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان
همچون آب باران است که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین از آنها که آدمیان
و حیوان خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته گردد و گمان
برند اهل آن که غله و میوه از آن بر میتوانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت
برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را هیچ سازد و نیست کرده اند
چنانکه پنداری دیروز نبود و همچنین مبین و مفصل میسازیم آیات و علامات
را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا
و چون نیت درین فال الحال شهر بود و اهالی آن برآمدن این آیت دلیلی باشد
روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان و بان برنیت ملوکان

کروهی روزنامه سیاه و پشت و پناه کشور هند بود تامل فرمود این آیه از سوره
نحل برآمد ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوْکًا لَا یَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا
رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ یَسْتَوُوْنَ باری سبحانه و تعالی
درین آیه مثل زده کافر و مومن را بحال بنده زرخرید عاجز که قادر نباشد
بر هیچ چیز و آزادمردی که از فضل خدای تعالی رزق فراخ و بهره تمام یافته
باشد و آن را پنهان و آشکارا نفقه کند و بخش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند
ازین دو فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سر اعجاز قرآنی
و کمال لطف و عنایت ربانی نسبت با حضرت صاحبقرانی بظهور پیوست
اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِاُولِی الْاَلْبَابِ حضرت صاحبقران صاحب تایید
اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب جون
بعون الهی سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت
لشکریان رعایت حزم را خندقی فرو بردند متصل به بیشه که آن را بهنالی
خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در پیش خندق گاومیشان
را گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمه ها برافراختند

از پرتو آفتاب
هدایت انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص وَمَنْ یُهَاجِرْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُرَاغَمًا کَثِیْرًا وَسَعَةً بر ساحت ادراک و اتقان اسرار تنزیل
می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر مستنشقان ازهار تاویل پیدا افتد روشن
است که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بی همتا سبحانه و تعالی
مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت احبه و خلان اختیار کرده
مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی درگاه الله جل و علا تعب

ومشقت غربت را بکام همت کامیاب عالی جناب شرین ساخته در مواقف
هول وخطر از بیم جان وخوف سر نیندیشد هر آینه در مقام وَابْتَغُوا مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ به بهترین غنایم از عظایم فتوحات دنیوی وکرایم مدخرات مثوبات
اخروی فایز گردد   هر کو بکام صدق درین ره روان شود   بر منتهای همت
خود کامران شود   بتخصیص که مقید بنیت انصفای طویت افضل اعمال واوثق
عبادات باشد ومسرح انظار قصد واهتمام در حرکت وآرام مجرد انتظام
در سلک مخاطبان تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم
وانفسکم بود واز نظایر این سیاق آنست که چون صاحبقران مؤید دین پرور
بروفق مضمون   بگیر قبضهٔ شمشیر عدل وجنبش کن   برانگیز دهم هند پادشا آسا
هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید   از سر او کن سرش به تیغ جدا   روی همت
بلند بر نیت غزا وجهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد وبهر دیار که رسید
جنود فتح وظفر استقبال موکب همیون استعجال نمود وچنانچه شرح داده شد
بسی بلاد وقلاع مسخر فرموده از خبث وجود کفار فجار وبی دینان بدکردار
پاک ساخت ودر هفتم ربیع الآخر روز سه شنبه که بدقیقه حکمت فاطر
السموات والارض عظم سلطانه آن روز از میان ایام بکوکب قوت وقهر
واشتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منسوبست علی الصباح
که بفوز ونجاح خاقان مشرقی انتساب در معرکه سپهر رایت طلوع برافراخت
وسپاه سیاه چتر هزیمت داده جهان پناه گردون کهنه دهلی دهر
بوقلمون را از وحشت هندو نژادان ظلمات بعضها فوق بعض پرداخت
خورشید رای کشورکشای حضرت صاحبقرانی از مطلع تائیدات آسمانی اشعه
پرتو التفات بر قهر دشمن وترتیب سپاه نصرت پناه انداخت وبسعادت

واقبال

واقبال سوار شد وصفوف عساکر ظفرقرین محفوف بعون خیر الناصرین
برحسب اشارهٔ اصابت شعار برانغار از فرشکوه شاهزاده کامکار پیر محمد
جهانگیر وامیر یادگار برلاس ودیگر امرا زینت پذیرفت   چو خسرو صف
میمنه ساز کرد   ز تیغ اژدها را دهن باز کرد   وجوانغار از وفور شوکت امیرزاده
سلطان حسین وشاهزاده خلیل سلطان ودیگر امرا آرایش یافت
صف میسره هم بیاراست چست   یکی کوه گفتی ز فولاد رست   وهراول
بصرامت وشهامت امیرزاده رستم وامیر شیخ نور الدین وسایر امرا انتظام
گرفت   هراول چنان کرد آن پیشگاه   که در حیرت افتاد از آن مهر وماه
وماهچه رایت نصرت آیت حضرت صاحبقران از اوج قلب والقلب مستقر
سلطان الروح بطالع فرخنده برآمد وانوار فتح وفیروزی بر مفارق همکنان
گسترد   ز قلبی که چون کوه فولاد بود   پناهنده را قلعه آباد بود   بعون صمدانی
لشکری آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است
ومیدان آسمان جولانگاه شاه ماه وسپاه انجم چشم زمانه بر چنان انبوهی
نیافته وسپاهی بآن کثرت وشجاعت روی جلادت بر رزمگاهی ننهاده
فراوان سپه جمع شد پیش ازین   ندیده کسی لشکری پیش ازین   وبدین
نسق وترتیب پیش راندند واز جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان
محمود نبیره سلطان فیروزشاه گشت با ملوخان ومیسره در اهتمام طغی خان
ومیر علی هوجبر وجماعتی از سرداران کشور هند ومیمنه در حیز ضبط ملک
معین الدین وملک هاتی وسایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و
آیین صفها آراسته با ده هزار سوار مکمل کینه گذار وچهل هزار پیاده جنگی با
آلات واسباب حرب وپیکار روی بمقابله ومقاتله بکارزار آوردند و

عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود چون دریای خروشنده از باد
سیاست بجوش آمده همه بسلاح و کجیم مرتب داشته. و بر دندانهای ستون
کردارشان دشنهای زهردار استوار کرده و بر پشت پشته مثال هریک
از چوب تختهای محوط محکم ساخته و بر هر تختی از آن چند ناوک افکن و چرخ
انداز در مکمن کین نشسته و تخشداران و رعداندازان در پهلوی صف
پیلان آمادهٔ جدال و قتال ایستاده و با اینهمه معارضه با آن سپاه از
سوار و پیاده و اگرچه اضعاف مضاعف آن بودندی در نظر جلادت فوج
از عساکر گردون مآثر وقعی چندان نداشت اما پیلان را دیگر ندیده بودند
و از افواه و السنه شنیده که هیکل شان از صلابت بحیثیتی است که تیر و شمشیر
بر آن کارگر نیست و قوتشان بمرتبهٔ که مزیدی بران متصور نی درختان قوی
را بباد حمله از بیخ بر آرند و بناهای عالی را باشارت پهلوئی ویران سازند و
هنگام کارزار اژدها بخرطوم ثعبان کردار اسپ با سوار از زمین در ربایند
و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این مبالغها که در بیشتر طباع سرهنگان و
اعیان بود مرحمت حضرت صاحبقران که در همه حال شامل حال اهل علم و کمال
بودی از جمعی علما رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب همایون آثار بودند
مثل خواجه فضل پسر مولانا و شیخ الاسلام جلال الحق و الدین کشی و مولانا
عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق سوال
فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت آن سخنان که شنیده بودند
بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند که جای بندگان در آن محل خواتین و عورات
باشند و نه عجب در آن زمان که بود بیم جان شکفت مدار بریز چادر ناهید اگر
خزد بهرام و چون حضرت صاحبقران آن دغدغه از لشکریان تفرس نمود

از برای اطمینان خاطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپرها پیش صف
لشکر حصاری سازند و در پیش آن بحفر خندق قیام نمایند و در پیش خندق
گاومیشان پهلوی هم داشته گردنها و پایهاشان بچرمگاو بر هم بندند
و خارخسک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین رفت که پیادگان آن را
نگاه دارند و چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند و چون عنایت
ازلی در همه باب مدد و یاور صاحبقران کامکار بود پیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال
بر آمد که اینها بکار آید و در آن حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شد حضرت صاحبقران
مؤید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن پشتهٔ عالی بالای بلند سوار
ایستاده بود و اوضاع اطراف و جوانب را بنظر احتیاط در می آورد و چون
تلاقی طرفین مشاهده نمود چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار
بود در هر کارزار بقدم صدق و طویت عقد نماز بسته بقیام و توجه تمام و قرائة
کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد یقین و ایقان و سایر
ارکان و تسلیم و اذعان دوگانه از برای یگانه بگذارد و پیشانی مسکنت و
ابتذال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت و اقبال
طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش
در میان ندید لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا قرین روزگار همیون
گشت و از غرایب اتفاقات که بعنایت بیغایت پروردگار و صفای
ضمیر منیر حضرت صاحبقران در آن موقف رو نمود آن بود که چون آنحضرت
بادای نماز و عرض نیاز مشغول بود بعضی امرا که در هراول بود مثل امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحبقران
از لشکر قول برانغار ما بندگان را مدد فرستد نشانه قوت دولت و

بشارت فتح و نصرت باشد چون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت
و روی دولت که از گلگونه خاک سجده گاه برافروخته بود باحوال لشکر
منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواچی و ان تومان رستم طغی بوغا کرسان
سبز بود و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند الطول بخشی
و بیری و موسی و کمال با قوشونات خود بمدد دست راست روند و جمعی دیگر
از امرا قوشون را بمدد هراول فرستاد و ایشان دادست و دل قوی گشته بفتح
و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان را با آن شکوه
و هیبت که وصفت زبون میراندند و از فر اقبال صاحبقران بیهمال و برکت
آن کرامت که اظهار فرموده همگنان را از آن معنی مایه اقتدار و استظهار
افزود آثار جلادت و مردی از دلاوران در انظار عالم استشهار یافت و تمادی
روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و همان مثل شد که شیر شکار کند
و طعمه دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند و صورت حال
و کیفیت آن محاربه و قتال چنان بود که چو گشتاند و رو لشکر آراسته جهانی
به پرخاش برخاسته هرا پیچ در آمد بمردان مرد روا رو بر آمد ز راه نبرد زپولاد
پوشان لشکرشکن تن کوه لرزید بر خویشتن قراولان لشکر ظفر قرین سونجک
بهادر و سید خواجه بهادر و الله داد و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را
بدیدند از طرف برانغار در آمده کمین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد
و از ایشان درگذشت از کمین که با تیغ ظفرنگار چون شیر غران در طلب شکار
از پس ایشان در آمدند و قریب پانصد کس بیک حمله بر خاک هلاک انداختند
سیاست در آمد بگردن زنی زچشم جهان دور شد روشنی و در قتیل برانغار
امیرزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله استاره عدد خود را از جای برکرده بر دشمنان

حمله برد

حمله برد و امیر سلیمان شاه نیز بادپای کوه توان در زیر ران تیز کرده عنان بدست
جلادت سپرد و شاهزاده پیر محمد بتایید دولت سرهد سپل را شمشیر رسانید
و بهادران برانغار باتفاق میسره سپاه بدخواه را که اساس قرارش باستظهار
طغی خان منوط بود از هم فرو ریخته براندند و از حوض خاص بگذرانیدند و
جوانغار امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه و دیگر دلاوران بقوت بازوی
کامکار و زخم تیغ و سنان آبدار آتش بار میمنه مخالف را که بشوکت و تمکین
ملک معین الدین و ملک هاتی کوه آهنین مینمود بکلی برهم شکسته براندند
و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قتیل جوانغار بود از عقب
دشمنان در آمده نزدیک دروازه رسیده بود چو دشمن بجستان پیش
تاختند سنان را بگردون برافراختند و چون قلب دشمن با پیلان حمله آوردند
امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابل آمده کوششهای
مردانه نمودند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و امیر شاه ملک داد مردی داد
و دولت تمور تواچی و دیگر امرا قوشون و سایر بهادران و دلاوران بر قوت
دولت حضرت صاحبقران بوصف پیلان جنگی زدند و در میان آن نهنگان
بیستون هیکل بچهار ستون در آمدند و پیلبانان را از قله آن کوهها
نگونسار ساختند و بر نیزه و شمشیر اژدها صفت پیلان را مجروح میکردند
و می انداختند ز خرطوم پیل و سر جنگجوی همه دشت پاشیده چوگان و گوی
گیاهان بمغز سر آلوده گشت ز کشته زمین سر بسر توده گشت مبارزان ممالک
هندوستان از بیم جان حرکة المذبوح میکردند و بقدر طاقت و توان پای
جلادت فشرده دستبردها نمودند اما چون ستیزه با تند باد نه حد پشه ضعیف
نهاد است و پهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن نه باندازه قدرت و مکنت

آهوی ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بکوین نهادند و فحوای نص الم تر
کیف فعل ربك باصحاب الفیل صورت حال کشت و سلطان محمود و ملوخان
کریخته خود را بشهر انداختند و در دروازه ببستند و امیرزاده سلطان خلیل
از جوانغار بنیروی بخت جوان و ضرب حسام زمرد فام یاقوت افشان از ان
پیلان کر پشت استظهار معاندان بان قوی بود یکی در قید آسار آورده
پیلبانان را نکونسار کرده بطریق کاومیش کر دهقان بآن شیار کند براند
و بحضرت پادشاه روی زمین رسانند **بیت** چو یاری دهد لطف پروردگار
چه پیل قوی و چه کاو نزاد ۰ چو بازوی دولت کشاید کمند ۰ سر شیر کردون در آید
ببند ۰ و چون از مهب عنایت آفریدکار نسیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت
شعار وزید مخالفان بیکبارکی پشت داده رو بفرار نهادند صاحبقران
سعادت قرین وقت نماز پیشین بدر دروازه دهلی راند و باروان را بنظر
احتیاط در آورده عنان یکران کیهان نورد از انجا بر تافت و بکنار حوض خاص
در یا چه ایست از مستحدثات سلطان فیروزشاه سعت آن بمرتبه که تیر
پرتابان یکطرف او بدیکر طرف نمیرسد و چون در موسم برشکال از آب باران
پر میشود یکسال تمام اهالی دهلی آب از آن بر میدارند و مرقد سلطان فیروزشاه
بر کنار آن واقع است و چون آن محل از حلول موکب معلی مزین و محلی کشت شاهزادکان
و امرا و ارکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر آمدند **بیت** همه بوسه دادند روی زمین
نهادند بر خاك راهش جبین ۰ ببسته میان از پی چاکری ۰ کشاده زبان ثنا
کستری ۰ که بر خسرو این فتح فرخنده باد ۰ جهانش مطیع و فلك بنده باد ۰ و بعد از
اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانکی که از شاهزادکان و امرا و بهادران
صدور یافته بود و غرایب اموری که بمدد دولت قاهره در ان مصاف از هر کس بظهور پیوست

بازمیرانند حضرت صاحبقرانی را از ملاحظه وفور نعم الهی آب از چشم روان
شد و رقت فرمود و شکر باری تعالی که او را از عالمیان بر کزید چنان
فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتکار ارزانی داشته بود بادا رسانید
و آن شیران بیشه شجاعت و نهنکان دریای مردی و جلادت را دعا کرد و الحق آن
تامل و تدبیر در مجاری احوال آن صاحبقران بی همال یقین می پیوندد که ذات
بزرکوارش مظهر قدرت آفریدکار و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده
با چنان قهر و سیاستی که از ذکر مواقف جلالی در هر مقام معلوم میشود رقت
قلب و تنکدلی بحیثیتی که چون شکر میکذارد و وظایف سپاس پروردکار بجای
می آورد آب از دیدکان روان میدارد و اشك نیاز بر چهره خضوع و خشوع
میبارد و با وجود اشتغال الظاهر بتمام عالم بنور حضور باطنی بمثابتی که هر جا حب
کمند کانش باهنکام ضرورت بخاطر میکذرد از دل روشنش سر بر میزند و
مصلحت آن را کاری نبند و اصابت رای بمرتبه که مدت العمر هیچ نك هر تیره
که بر کلك اندیشه بر لوح ضمیر منیر نکاشت بعینه صورت تقدیر بود که واقع
شده از اندیشه یك سر مو تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری بدرجه
که از مبادی حال تا حین انتقال که عنان از این سرای فنا و زوال بر تافت هرکز در
هیچ ورطه دهشت و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و اینمعنی دلیلی روشن است
بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد قول
منجمان را پس پشت اعراض میکذارد و روی توسل بسوی از کتاب کریم آسمانی	تفاؤل
می آرد و از غایت اخلاص و اختصاص هر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا
مسالت مینماید مخدره استجابت از تتق غیب بی توقف چهره میکشاید
و اما حکایت معدلت و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و سایر ملکات ملکانه و اوصاف

پادشاهان زان مطالع تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمرد نتوان یافت بیت
گواهی دهد در جهان خاک و آب * همان بر فلک چشمهٔ آفتاب * که چون او نبودست
شاهی بجنگ * نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ * شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین
ملاذ سلاطین روی زمین * سمی خلیل الله و ذو احترام فروزنده نامش بسلطان نظام

چون سلطان محمود با ملوخان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم زده
گسسته بشهر در آمدند از آن حرکت که کرده بودند و جراتی که نموده بغایت
پشیمان شدند اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم در آن شب
چهارشنبه که رنما نز چون هندوان تیره رو نجامه در نیل سوگواری زده بود
بیت شبی کز سیاهی در آن پایه بود * که زو نور در تهمت سایه بود * فلک بانگ در
بر اندوده نیل * سر پاسبان مانده در پای پیل * و چون نیم از شب بگذشت سلطان
محمود از دروازه هوذ رانی و ملوخان از دروازه برکه که هر دو جانب جنوبی
جهان پناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره
گشتند و چون حضرت صاحبقران آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان
گریختند امیر سعید و موتو خواجه آبتوغا و خاند سعید سلدوز و غیره بعقب
عقب ایشان تاختند و ایشان تعجیل شتافته بسیاری از گریختگان را فرود
آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف
الدین اشتهار یافته و خدا داد اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن شب
الله داد و دیگر امرا توشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون
رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و
در روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند آیت

منصور خان صاحبقران از افق فیروزی بر افراختند حضرت جهاندار
گیتی ستان بدروازه میدان فرموده در عیدگاه بنشست و آن دروازه
از دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده
و در آنجا بارگاه زده و بار داده و سادات و قضات و اکابر و اشراف که در شهر
بودند مجموع بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوسی دریافتند و فضل الله بلخی که
نائب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان
را سرمه دیده اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان
و نوئینان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند پادشاه
ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود
توق فتح آیت بالای انقارهای دروازه بر آوردند طنطنه بشارت فتح و فیروزی از
حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد
بیت چهارشنبه هشتم مه ربیع دوم * گرفت خسرو صاحبقران دهلی را
ز فتح شاه که مجموع بشمری تاریخ * شود معین و خورشید بود جدی آیا * تو باز گوی که
کار هندوان بنگر ز شدتی که بایشان رسید سال رخا ز فتح شاه و ز تخام یکیست
هشتصد و یک * خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا * ز آبیاری نصرت باغ
دولت شاه * بسال خار کل فتح هند شد بویا * و مجموع پیلان را آراسته بودند
و کرگدن آنچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر کردند تمام
پیلان هم و همه برسم خاک بوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند بیکبار
نعره برداشتند و صد و بیست فیل کوه پیکر جنگی بحیطه تصرف بندگان حضرت
در آمد و بعد از مراجعت بعضی از آن برای شاهزادگان بممالک فرستاده و

بعضی بسمرقند از آنجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر
بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابرهیم و یکی بارزنجان نزد ظهرتن و روز
آدینه خطبه را با لقاب همیون حضرت صاحبقرانی بیاراستند و پیشتر
معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته
یاد میکردند بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل آن رسم را قلم نسخ کشیدند
خطبه بنام مبارک حضرت صاحبقران زیب و زینت یافت و خطیب منبر
ندپایه افلاک خطبه ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن شاه گردون
غلام آراسته بود و منشی دیوان جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ منشور خلافت
روی زمین بر رسم جلالت آیین آن جمشید ثانی اسکندر تمکین موشح ساخته
و دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات
نامدار بقلم مشکبار آورده خبر آن بشارت بزرگ را بمسامع اهالی هر بلاد
و دیار رسانیدند و آوازه غزاوت و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحبقران
در اطراف و اکناف جهان و اقطار بر و بحر از کران تا کران کیهان انتشار یافت
بیت جهان شد پر آوازه فتح شاه * ز هر جانبی تا بیکسال راه * فزود اهل اسلام
را خرمی * دل مشرک از خوف و خشیت غمی * از آن اهل ایمان بامن آمدند * گروه
کافران خون دل میخوردند * و بتکچیان دیوان برحسب فرمان قضا جریان بشهر
درآمدند و مال الامانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول شدند و
چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد در بزم امانی و آمال
جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمه این ترانه از پرده دولتخواهی
در هنگام مجال بساحت جلال میرسانیدند که بیت همایون بزرگی که چون بگذرد
روز رزم * همی تازه گردد شبستان بزم * تا خاطر همیون حضرت صاحبقران

نشاط عیش

نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال حصول امانی نشو و نما نمود از باده مشکبوی
مشام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی نزهتگاه بهجت
و حضور منور شد و در آن بزم دلگشای فرح افزای آفتاب عاطفت حضرت
صاحبقران پرتو نوازش و تربیت بر تفقد احوال شاهزادگان و امرا و ارکان
دولت انداخته همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح تکرم
بلند پایه و سرافراز ساخت و صدای سرود قوپوزچیان خوش الحان زهره
مشکر را بنشاط در آورده ساز طرب را باین ترانه دلنواز بنواخت بیت
که ای صاحبقران دادگستر * بفرمان تو بادا هفت کشور * روز پنجشنبه شانزدهم
ماه فوجی از لشکریان بر دروازه دهلی جمع شده بودند و چون سباع شکار
جوی که در گله گور و آهو افتد و مانند عقاب شکوهمند که قصد مرغان
ضعیف بنیت کند بر مردم حمله میبردند و متعرض رعایا میشدند حکم
جهان مطاع بصدور پیوست که امرای عظام بمنع آن طایفه اقدام نمایند
اما چون ارادت قدیم بتخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود
اسباب آن دست فراهم داد از آنجمله در اثنای آن حال حضرات عالیات
جلبان ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه در جهان
پناه احداث نموده بشهر درآمدند و امرای دیوان اعلی و بتکچیان مثل
جلال اسلام و دیگر اهل قلم بر دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی
نسق میکردند و هم در حال چند هزار سوار از لشکریان که براه قند و غله
داشتند روی بشهر نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک
از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و
بدین سبب نیز غلبه در اندرون ریختند و چون گروهی از لشکریان در شهر

جمع آمدند جوق جوق هندوان که در شهرهای دهلی از سیری و جهان
پناه و دهلی کهنه دست تمرّد دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند
و خلقی بسیار از آن بی باکان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشتن با زن
و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج
برگشادند و با وجود جسارت و بی ادبی هندوان و بد فرصتی ایشان امرا
دروازها ببستند تا لشکر بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار
واقع نشود و لیکن در آن شب جمعه قریب پانزده هزار مردان سپاه ظفر پناه
در اندرون حصار بودند از اول شب تا روز غارت میکردند و آتش در
خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باک بمحاربه و مقاتله قیام مینمودند
علی الصباح که از ترکتاز خسرو ستارگان بنه هندوی شب داج بکلی
عرصه تاراج گشت تمام لشکر بشهر درآمدند و غوغای لشکر برخاست و
در آن آدینه هفدهم نیز بر همان وتیره بگذشت و هر نفری از لشکریان که بیش
صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند چنانچه ادنی
کسی را بیست نفر برده پیش بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات از
انواع لآلی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و
نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود بیحد و شمار از تنکهای
علائی و غیر آن بچندان بود که شرح شمه از آن بسفارت کلک دوزبان در
حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند پارها و خلخالهای زر
و نقره در دست و پای داشتند و تا انگشتهای پای بانگشتریهای بی قیمتی
آراسته بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود کسی بآن التفات
نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند و بیشتر

هندوان

هندوان بی دین بآن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه
و قتال را آماده گشته امیرشاه ملک با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند
و بضرب تیغ جهاد جانهای دشمنان بی دین و بدخواهان دولت را در قعر
دوزخ ماوی دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و از تنهای
ایشان طعمه ددان و مرغان آماده گشت و مهیا شد **بیت** زبس خون که از کشتگان شد
روان * محیط بلا گشت هندوستان * زبس کشته کافتاد بر یکدگر * هم کوه شد
بوم و بر سر بسر * و چون هم در آن روز دهلی کهنه غارت کردند و اهالی و سکان
آن دیار آنچه زنده بماندند در قید اسار و ربقه تسخیر گرفتار و اسیر گشتند
و چند روز متواتر اسیران را از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امرا تومانات
و قوشونات جوقی را میگرفتند و از ایشان چندین هزار اهل حرفه و پیشه وران
بودند و بر حسب فرموده چنان مقرر شد که از ارباب صناعت و حرفت
که ملازمان و جاگیران خاصه بیرون آورده بودند بعضی بشاهزادگان و
آغایان و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و
بعضی جهت شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت خویش بودند بنوکران
ایشان بسپارند و چون همت عالی حضرت صاحبقران بکلک نیّة المؤمن
خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع
از سنگ تراشیده بسازد چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه
صدور یافت که مجموع سنگتراشان را جهت خاصه شریفه ضبط نمایند
و آن ملاحظه وقایع این داستان محدثه مضمون وَاِذَا اَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوْءً
فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ در نظر بصیرت و اصحاب خبرت و کمال
جلوه مینماید چه با وجود آنکه عفو پادشاهانه در حق امان عالم و عالمیان بود

آرایش یافته چون هدف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنکه جمعی
سیاه روی تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر
طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون مآثر دراز کردند قضیه
بآن انجامید که شمه گذارش پذیرفت بیت دانی که حساب کار چون نیست
سر رشته ز دست ما برونست چون کار باختیار ما نیست بر کردن کار کار ما نیست
ولله عاقبة الامور و وضع این سه شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که
سیری محفوفست بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری مثل آن و بزرگتر است
از سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا بسور دهلی از طرف
غربیست مایل بجنوب از دو جانب بادو کشیده اند و آن را جهان پناه
میگویند و از دهلی بزرگتر است و از سیری سه دروازه بجهان پناه و سیزده
دروازه به بیرون و جهان پناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال
مایل بغرب و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانکه از دهلی که عبارت
ازین سه شهر است سی دروازه به بیرون شهر گشاده است والله اعلم

حضرت صاحبقران بی همال مدت پانزده روز دبسعادت
واقبال در دهلی توقف فرمود پرتو ماهچه رایت فتح و ظفر زنگ زدای
شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورکشای غیرت افزای روان جمشید
و اسکندر انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت
باری برهان صدق من کان لله کان الله له و حسن حال اعوان و انصار
نصرت آثارش از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمع هرگونه نفایس و
کرایم مفسر آیه فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملوک بخشیده که در هوا کسر

توقی الملک فیض رحمت او کشاید و همان در بر روی جباران بمسمار تنزع الملک
کمال همت او بندد بیت خداوند خورشید و گردنده ماه فروزنده تاج و
تخت و کلاه کسی را که خواهد برآرد بلند یکی را کند سوکوار و نژند و چون
دهلی بالتمام از تغیر سوء عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص و اذا
اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب
و از کمال تسلط و استیلاء عساکر گردون مآثر فدمرناها تدمیرا انظهور
پیوست حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر
مواضع هندوستان گشت و هنگام نهضت همیون اشارت علیه صدور
یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آمدند و از
ملازمان خاص یکی بر ایشان داروغا گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفر
پناه گرد زحمت و ملالی بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند و روز
چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه وقت چاشت
سلطانی بعون الله از ظاهر جهان پناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروزی
در فیروزآباد که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول فرمود و ساعتی در آنجا
توقف کرده متنزهات آن موضع را بنظر احتیاط درآورده و در مسجد فیروزآباد
که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده برافراشته اند دوگانه از بکا ینزی برای ابنا
بصدق و نیاز بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون
بود بادا رسانید و چون بسعادت سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون
فرمود سید شمس الدین از سادات ترمد و علاء الدین نایب شیخ کوکری که
پیش ازین معسکر ظفر پناه برسالت بطرف شهر کوتله رفته بودند برسیدند
و عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و

خدمتکاری بر میان جان نبسته روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالمپناه
مستسعد خواهد شد و چون از طرف جهان پناه بقرب وزیرآباد نزول
فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر نهادر در صحبت ایشان فرستاده بود
بعز عرض رسانیدند و آن دو طوطی از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده
بودند و در مجلس سلاطین سخنوری و شکرخائی کرده خاطر خطیر آنحضرة
باو تحفه گرامی که غرابت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضا
فضایل انسانی طیران مینمودند تفال نمود و وصول آن هدیه همیون آثار
را در آن حال مبارک دانست ع که فرخ بود فال فرخ زدن ، و از دهلی
تا بوزیرآباد شش کروه هست و روز پنجشنبه بیست و سیوم از وزیرآباد
نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه راه پیموده در موضع
مودوله فرود آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شده
و شش کروه قطع کرده موضع کنه مضرب خیام نزول گشت و در آن روز
بهادر نهادر و پسرش تلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته
بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز شده مراسم
بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازش پادشاهانه
بلند پایه و سرافراز گشته و روز سه شنبه بیست و پنجم از کنه نهضت نموده
مرحله باغ بت از وصول رایت نصرت شعار رشک باغ در بهار و غیرت
بتخانه فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه هست و روز
یکشنبه بیست و ششم از باغ بت کوچ کرده و پنج کروه راه بریده موضع آسنا
که میان دو آبست معسکر ظفر قرین شد و دو روز در این دو منزل
توقف افتاد ذکر فتح قلعه میرت چون از قلعهای مشهور کشور هند قلعه میرت

بود حضرت

بود حضرت صاحبقران یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم طغی بوغا
و امیر شاه ملک و امیر الله داد از موضع آسا ربد را بحصار فرستاد و ایشان
روز سه شنبه بیست و هشتم از آنجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر
مولانا احمد تهانسری و صفی گبر با جماعتی گبران بقلعه میرت تحصن نموده
اند و ایل نمیشوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه
ترمشیرین بدر این قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران آن سخن
بر خاطر مبارک گران آمد و از نسبت قصوری که بترمشیرین خان کرده
بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی
آن تیره رایان شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز
پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد براند و شب در میان
کرده بیست کروه مسافت قطع فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم
ماه نماز پیشین رایت جهانگشای سایه وصول بقلعه میرت انداخت و در
زمان فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که از امراء قوشونات هریک برابر
خود نقب فرو برند و چون شب هنگام شد در مقابل هر برجی و باره
گز و پانجده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران
شدند و از غایت وهم و هراس نبرد و زان ازین و روان ایشان برفت
و مانند صید ضعیف بنیه که چون حمله شیر غران بیند خشک بر جای بماندند
دست و پای ایشان از کار بیفتاد روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود که
بوفاداری اشتهار یافته بود و از توجات بودند بدروازه قلعه آمد و زمزمه
تکبیر و تهلیل غازیان باز گشت قول مسبحان فیروزه حصار افلاک شد
و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که شیر بیشه شجاعت و مردی

بود بیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخت و ببالای باره بر آمد و
بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان باوج حصار
بر آمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم بقیاس او زالی بود سرداران
قلعه الیاس اوغانی و سر نهاد سرها چون سگان گردن بسته بدرگاه
اسلام پناه آورد و صفی گبر که از کلانتران آن حصن بود در جنگ کشته
شده بود و باتش بطای پرستید در زاعذب گشته و روز پنجشنبه
غرهٔ ماه جمادی الاول سلخ غیرت دین اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق
تیز کرده پوست حیات از سر گبران که در آن قلعه بودند در کشیدند و مجموع
بکناه آب تیغ باتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام
گشت و برحسب فرموده آتش در نقبها انداختند و بروج و بارهٔ آنحصار
از سر صلابت نیران قهر سرفرازی گذاشته خاکسار با زمین برابر شد
و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزوده زبان روزگار تهنیت
گذار باین نظم آبدار ترنم نمود **بیت** زمان تا زمان از سپهر بلند بفتحی دگر
باش فیروزمند همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون
کند سحر روزه خورشید با تاج زر بپا بین تخت تو بندد کمر و قدین
واقعه با آنکه از موقف مآثر حضرت صاحبقران حرفی از دیوانی و قطره از
عمانی نیست اگر نیکو تامل میرود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهی
آنحضرت بظهور میپیوندد چه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه
ترمشیرین خان نگشاد و از علو همت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی
آن بر ما آسان کرداند و از غایت غیرت حمیت بی توقف روی توجه باستقام
بی ادبان آورد و خان حصار که مثل ترمشیرین خان را فتح آن دست نداد بگفتیح

ضلالت باقیه

از سپاه

از سپاه بیکرانش بیکزمان بکشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از
سر قوت و استظهار روز روشن آشکارا ببار و بر آمدند و نهایت آثار
شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود و مزیدی برین متصور نه
الملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال حمیده و آداب پسندیده مرتبه
که پیش از فتح قلعه اشارت علیه بصدور پیوست که تهدید نامه باهل حصار
نویسند و بقانون سنت ایشان را براه راست دعوت نموده از صدمات
قهر بترسانند و از قلم منشی در حال التحریر آمده بود که ما را با پادشاه ترمشیرین
چه نسبت است و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک از آن
عبارت بهم بر آمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال
نویسد خطاب و عتاب فرمود و بزبان ادب داند که ترمشیرین خان بر ما
سابق و فایق است و بحقیقت از جلایل فواید ضبط امثال این لطایف
است که با چنان رفعت و علو مرتبت و منزلت و وسعت اسباب و بسطت
مملکت صفای مشرب عذب اخلاق از شوراندن دیو غرور و شیطان
پندار تغیر پذیر نگشت تا سعادتمندان صاحب توفیق قدوه و اسوه
خویش سازند و از میامن آن مراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردند
بیت دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نشاید نشست بزرگیت
باید درین درس دست بیاد بزرگان بر آور نفس

گفتار در عزم دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی
تمام سر انجام شد صاحبقران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول
فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالای آب جون
شوند و گبران آن طرف را تاخت کنند و بابه دینان آن نواحی و طایفه بعضی

جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را
بعهدهٔ امیر شیخ نور الدین تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب فراسوغز بهمت
ساز دو رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای کنک روان
شد و مسافت میان قلعهٔ میرت و دریای کنک چهارده کروه بود در اثناء
راه امیر سلیمانشاه بموکب همیون پیوست و همت عالی نهمت جهاد با کبران
آن نواحی وجههٔ قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره مرکز
اعلام نصرت شعار کشت و شب در آنجا توقف افتاد و اول صبح آدینه دوم
ماه بعون اله کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط مثال بجانب دریای کنک
روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور پیروزی بکسترد بموضع پیروزپور
رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان کذشت سه کروه راه رفتند جاشت
سلطانی بسر کذار آب رسیدند اما پایاب نباشت که مردم بسهولت عبور توانند
کرد بعضی لشکریان سپاه بشناه از آب کذر کردند و چون صاحبقران دریا
نوال عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زدند و عرضه
داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر بر اغنار بقرب پیروزه
از آب کذشتند اکر رای ممالک آرای صواب شناسد امروز درین طرف آب
توقف نمودن مصلحت مینماید آن سخن محل قبول یافت و فرمان صادر شد که
بعضی بهادران از آب بکذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ سید خواجه پسر
شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت و دیکر دلاوران بر حسب فرموده از آن
کذار بکذشتند و حضرت صاحبقران دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول
فرمود و روز شنبه سیوم ماه از ساحل دریای کنک کوچ کرده بطرف تغلغ
پور که بربالای کنک واقع است توجه فرمود و از آن موضع تا تغلغ پور بیست

کروه بود جمع شده چون پانجده کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند
که در پایان آب کنک حشری از هندویان جمع شده اند بی تیغ لا انم الاتباع
نفاد یافت و امرا تومان مثل امیر مبشر و امیر علی سلطان تواجی و دیکر امرا
قوشونات با پنج هزار سوار روان از آن طرف کشتند و رایت نصرت شعار
برقرار بصوب تغلغ پور متوجه بود و در اثناء راه ذات همیون را که سلامتش
سبب استقامت عالم و عالمیان بود تغیر مزاجی طاری کشت و در بازوی
کامکار اندک ماینقخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر
و معالجه مشغول شدند و در آن حال خبر آمد که انبوهی عظیم از کبران بر چهل
و هشت کشتی سوار شده برروی دریا می آیند هر کشتی از آن کوئی پاره کوه
است از دریا با بر پیوسته باز نده سیلی بر آشفته و در رود نیل جسته بیت
چو سیلی بمیدان تک رود تاب ورا پیل بان باد و میدانش آب برفتن بر آورد
پر مرغ وار همه ره بسینه خزید چو مار و همین که بوی این خبر بمشام
اطلاع آنحضرت رسید از غایت شعف و شره بمجاهدت اهل شرک و عناد و شوق
باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد
و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس
از بندکان خاص که در آن محل بدولت ملازمت فایز شده بودند روی توجه
فرخنده بدریا آورد چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا
صورت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان
ظفر قرین بمقابلهٔ دشمنان دین در آمدند بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند
و نهنک آسا در آن بحر عمیق شناور کشته بسوی آن خاکساران شتافتند
و بعضی پایان آب را کرفته آتش پیکار بر افروختند و بر آن ملاعین بی دین

از کنار آب تیر باران کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معاضد
سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و آنان که اسپ در آب انداخته بشنا
میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی زده باندرون
در آمدند و بعون تایید ربانی و بفر دولت صاحبقرانی بیشتر کشتیها گرفته
کبران را بزخم شمشیر نیست کردانیدند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده
بیاوردند و بر حسب اشارت آن کشتیها که گرفته بودند در آمدند و متوجه
قهر و استیصال باقی کبران شدند و با آن مخالفان دین ده کشتی مانده بود
در میان دریا بیکدیگر بستند و دست جهل و تهور بجنگ بر گشادند و از
طرفین چون موج دریای خضر بر روی یکدیگر بر آمدند **بیت** چو دریا همه
در آمد بموج • بدان سان که موجش در آمد باوج • نهنگان جنگی چو دریا بجوش •
فکندند در گاو و ماهی خروش • عاقبت سپاه ظفر پناه بیاد ای آن همه را بزخم
تیر و ضرب شمشیر هلاک کردانیدند **بیت** اگر ماهی از سنگ خارا بود • شکار
نهنگان دریا بود • ز کاغذ نشاید سپر ساختن • پی آنکه بر آب انداختن •
**گفتار در سه غزو که حضرت صاحبقران را بنفس مبارک در یک روز با کبران
اتفاق افتاد** قال الله سبحانه و تعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم
الغالبون • مالک الملک جل و علا که رفع و خفض مهابط سعد و اشقیا
اثری از آثار لطف و غضب اوست و رقم عزت و مذلت بر ناصیه دولت و
نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او در این آیت از کلام
معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص
را لیان کشور دین و تابعان احکام شرع هر مؤید صاحب توفیق که نصرت
شرع و بر افراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و بر انداختن

عبده اصنام

عبده اصنام وجهه همت عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر
مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید و هر بی سعادتی که از طریق وجاده
صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه جهالت و ضلالت سرگردان شود
از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد **بیت** یکی را
زگردون دهد پایگاه • یکی را ز کیوان در آرد بچاه • دلی را فروزان کند چون
چراغ • نهد بر دلی دیگر از درد داغ • و از مصداق این سیاق آنست • که چون حضرت
صاحبقران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان
ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلغ
پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه
چهارم ماه چون چهار دانگ از شب بگذشت از پیش امیر الله داد و بایزید
توچین که بعتراولی رفته بودند دو کس رسیدند و بعز عرض رسانیدند که
ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده و در آن
طرف گروهی انبوه و حشری بیشمار از کفار با استعداد فراوان و اهبه تمام
جمع شده اند و سردار نامبارک ایشان ملکی است مبارک خان نام رایت
عناد و استبداد افراخته و اسباب جدال و قتال را آماده ساخته و چون شعاع
شعور و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد سحرگاه
که هنگام وزیدن نفحات الهی میباشد بر نیت غزا سوار شد بازوی کامکارش
بتعویذ والله یعصمک من الناس آراسته و برجم رایت نصرت شعارش را
مشاطه فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان و انصار فیروزی آثار خروش کورکه
و کوس بگوش بهرام اشقام آیین رسانیدند و از بس افروختن مشعلها شب
هند و نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از

صبح با هزار سوار از دریای گنگ عبور فرمود و یکگروه راه رفته نماز بامداد
بگذارد و باقامت وظایف اوراد قیام نمود و مجموع سپاه ظفرپناه جبه پوش شدند
بعزم غزو جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک
خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و خدم
ایستاده و در آن حال بخاطر خطیر صاحبقران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی
بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند و سپاه اسلام درین
محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که باطراف و جوانب روانه داشته ایم مسافتی
عظیم دورند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر نیست و مقابل
این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات امیرزاده شاهرخ که پیش ازین تا بسند
خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند و بتاخت رفته برسیدند و بموکب
همیون پیوستند که اگر وعده و قراری رفته بودی برحسب فرموده و لو
تواعدتم لاختلفتم چنان راست نیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف
حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است **بیت** یاری از حق بجو که جز فضلش
عقده مشکلات نگشاید، هرچه خواهی ازو طلب که جز او ره بگنج مراد ننماید
صاحبقران شکر و سپاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده
فرمان داد که امیر شاهملک و الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم
بودند ببر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات
درنیاورند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل
بر تیغ غزا آختند و از قوت دولت اسلام و فر اقبال صاحبقران گردون غلام
ترس و نهیب در دل آن بدبختان چنان مستولی شد که بی توقف از مقام
استکبار روی در فرار و گریز نهادند و چون طیور ضعیف هیکل از شاهین

و وحوش ناتوان از صدمه شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت عنان از رکیب
و فرار از نشیب باز نشناختند شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر
منصور از عقب ایشان را اسیر ساختند و لشکریان را غنیمت بسیار بدست
افتاد و از آنجمله گلهای گاو بود از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازه وهم و
قیاس افزون حضرت صاحبقران ساعتی همانجا نزول فرمود و در زمان خبر
آمد که در دامن دره کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند
فی الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکر بگرفتن غنیمت مشغول
شدند و چون موکب همیون نزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند
و از اعدا دین حشری عظیم جمع آمده از امرا مثل شاهملک و علی سلطان
تواجی با وجود قلت انصار غازی و از غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیدند و
بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتشبار آتش فنا در خرمن عمر کفار
انداختند و آن بی دینان با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و
غنیمت فراوان حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط
آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم درگاه نصرت انتساب
نبودند ناگاه گبری ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها
کشیده روی بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحبقران را بدست
مبارک غزا فرماید بسوی او شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه نیزه
ایشان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند و بی توقف بعرض
رسانید که این شیخ کوکر هست از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه
ظفرپناه میباشد آنحضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد
و شیخ گبر بعضی از لشکریان اسلام را بتیغ رسانید و چون حضرت صاحبقران

آن حال مشاهده فرموده عنان تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت
و در زمان آن ملعون که مستحق قتل بعد ذلک زنیم داشت تیری بر شکم
و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن
بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحبقران
از حال او پرسید او بجای جواب جان داد و جهان از خبث وجود آن لعین
و اتباع بی دینش بپرداخت و میامن اجر آن غزو نیز قرین روزگار همیون
گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در دره کوپلیه که از این موضع تا آن
جای دو کروه راهست حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان گبر جمع شده
اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان و تشابک اغصان
و افنان باد سبک رو از مضایق آن افنان و خزان بیرون رود از جمله
نیستان بسیار بود و نیها چنان غلیظ و قوی که اگر کسی را از آن در بغل
میگرفت دستها بهم نمیرسید حضرت صاحبقران در آن روز دو نوبت
متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت
فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که بر مسند استراحت فرماید
چون این خبر بمسامع علیه رسانیدند همت ملکانه از خار مشوبات جادهٔ
بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان
و چند کس از امرای قوشون که در منغلای بودند متوجه آن دره شد
و چون بیشها دشوار گذار و راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر
اندک بود تند صاحبقران را بخاطر خطیر گذشت که اگر دین و لا فرزند
پیر محمد و سلیمان شاه میرسند از لطایف صنع بپرده کار تواند بود و
حال آنکه سه پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیه دور فرستاده بودند

عاطر

و متوقع نبود که درین موقع حاضر آیند چه در مقابله پیر و زنو از آب گذشته
بودند و تصور آن بود که رایت جهان گشای باینطرف آب عبور نخواهد
فرمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته
بود و از دریچه غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب همیون پیوستند
بیت مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان ۰ که هر چه گشت مصور درو نگشت
از آن ۰ و باتفاق بر سر آن گبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر
و تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برگشادند و اکثر آن گمراهان را به تیغ جهاد
بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان رخوت و
انواع نعمت و چهارپایان حتی شتر و گاو بسیار که محاسب وهم تر بعقد
انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانستی و در آن یکروز میامن اجر سه غزوه شامل
روزگار خجسته آثار حضرت صاحبقران گشت که بنفس مبارک در مصاف
کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد
بتخصیص سلاطین ذی معتقد را و چون آن روز بآخر رسید و چهره روزگار
چون روی هندویان و رای تیره بی دینان سیاه شدن گرفت و در این
بیشها که محل فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور فوج افواج
با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف غزو دوم مراجعت نموده فرود آمدند
و رایت فتح آیت باوج اقبال و فیروزی افراخته و زبان مانند دعا، دوام ایام سلطنت
و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان ساخت که بیت ترا جاودان
باد یزدان پناه ۰ بکام تو کردند خورشید و ماه گفتار در استیصال فرمودن گبران
که بدره کوپلیه بودند و ذکر سنگی که بر شکل گاوی واقع شده بود و تعظیم کردن
گمراهان هندوستان آن گاو را ۰ دره کوپله در دامن کوهیست

که دریای کنک از آنجا روان میکردد و پانجده کروه راه بالاتر از آن موضع سنکیست
بر شکل کاوی و آن آب دریا از آن سنک بیرون می آید و کمراهان دیار
هند آن سنک را پرستش مینمایند چنانچه یکسال دراه از اطراف و جوانب روی
توجه باین دره می آورند و بآن کاو سنکین از حرب تقرب میجویند و مردکان
خود را میسوزانند و خاکستر آن را با خود میآرند و بر آن آب میریزند
و آن را وسیله نجات میدانند و زر و نقره نیز در آن آب می باشند و زندکان
در آن آب در می آیند و آب بر سر خود میریزند و سر و ریش میتراشند و آن را
عبادتی میدانند بمثابت حج که از ارکان اسلام اهل ایمان است و ابونصر
عتبی رحمه الله حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسده که در باب این آب
دادند در کتاب یمینی آورده چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتکین و پسرش
سلطان محمود سالها در هندوستان بغرض جهاد قیام نمودند و بلاد و
قلاع آن دیار بتدریج بکشودند شکر الله المجاهدین و رضی عنهم که سلطان
محمود در اوایل حال متوجه فتوح شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و صاحب
ترجمه یمینی آن غزوه را اطراف موافق و مغانی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران
مؤید در وهله اولی که روی همت اعلی بغزو هندوستان آورده بعضی شاهزادکان
و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت و خود با بقیه سپاه ظفر پناه
براهی دیکر متوجه کشت و هر دو کروه هرچه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع
و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا دهلی
که تختکاه آن ممالک است چنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی
از کنک عبور نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسید وظایف غزا رسانید
فسبحان الذی اید بنصره الغزاة و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون

در آن دره کروهی از کبران هنوز مانده بودند و اموال بسیار از مواشی
و منقولات در تصرف ایشان باقی بود روز شنبه پنجم جمادی الاول
خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نموده و سپاه آسمان
جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند و چون اراده
قدیم باستیصال زمره کفر و ضلال تعلق کرفته بود آن بدبختان بغلبه و کثرت
مغرور شده هما نجا توقف نمودند و خیال محال مقابله و جدال بد ملغ بی مغز
راه داده جنک را مهیا و آماده کشتند و هنکامی که جمشید شرقی انتساب
آفتاب سنجق ارتفاع از کرانه معرکه سپهر بر انداخت لشکر اسلام یاسامشی
کرده بآن دره رسیدند میمنه از فرشکوه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه
آراسته و میسره از شوکت و مهابت جماعتی از امراء نامدار زینت یافته و در منغلای
قول امیر شاه ملک و دیکر نوینان رفیع مقدار رایت مکنت و اقتدار بر افراشتند
و چون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر در آن کوه و دره افتاد و زجل
تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بآن حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین
دریا صفت بجوش در آمده خروش بر آوردند زهره کافران خاکسار آب کشت
و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن بادپیمایان افتاد و مجموع از
غایت بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها کریختند و لشکر
اسلام از پی ایشان در آمده تیغ نعره فام را از تن شبه رنک آن تیره رایان
سیاه روی کونه یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر بی دینان را بتیغ غزا افکندند
و اندکی که از آن ورطه نیم جانی بدر بردند آواره و پراکنده کشتند و اموال و
اسباب بیحد و شمار فتوح روزکار لشکریان نصرت شعار کشت و چون آن
دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز باز کشته

از دریای کنک عبور فرموده در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود
و بر فتحهای ارجمند و نیل درجات بلند شکر بخشایندهٔ بیمانند بادا رسانید
و هم در آن ساعت سوار شده پنج کروه راه براندند و در طرف زیر آب کنک
نزول فرموده و حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر در
شب و روز تطلیعهٔ سپاه گیتی ستان والحمد والمنة لله العظیم الشان

گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک هندوستان چون تائید
قدرت کامله و هو الذی یسیرکم فی البر والبحر حضرت صاحبقران را توفیق
ارزانی داشت و تائید بخشید تا اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت عالی ساخته
لشکر اسلام بدیار هند کشید و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده
هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد آن ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستان
است هر کجا حصاری و قلعهٔ بود همه را تسخیر کرده از خبث وجود آن گبران و
بت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان
آنجا پرداخته بصرهٔ کشور هند درآمدند و رسوم کفر و ضلالات از تمام
سواحل دریای کنک و دره کوپله و سایر مواضع آن حدود و نواحی برانداختند
بموجبی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیر گشته رای عالم آرای آنحضرت که در
آئینهٔ حال صورت مآل استقبال نماید و بحسن تدبیر سررشتهٔ تقدیر
باز یابد عزم مراجعت تصمیم فرموده روز سه شنبه ششم جمادی الاول
بسعادت و اقبال از کنار آب کنک نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق
همیون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک بموجب جای خود روان
شدند و فرمان همیون صادر شد که بور بخان بروند و اغرق را بموکب
نصرت قرین رسانند و روز چهارشنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته

نزول فرمود

نزول فرموده و میان منزل و محل اغرق چهار کروه بود و در آن موضع
خبر آوردند که در درههای کوه سوالک که از یک لک و دانکی از هندوستان و
مینهند گبران بسیار از هندوان ستیزه کار بدکار جمع شده اند و
چون صورت این حال بر لوح ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش بست
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرق اند کوچ
کرده بر آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی
که پنج کروه مانده بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی و تبارک
فرود آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین
از اغرق آمده بموکب همیون ملحق شدند و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا در
موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت
بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات بی همال بر سریر سعادت و اقبال
استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم و
بفر دولت قاهره دمار از روزگار ایشان بر آریم آنحضرت جواب فرمود
که اگر محرر کتاب مسطور بنوک خامه نور و سواد دیدهٔ حور بر ورق مینویسد
کتابهٔ بیت معمور نگارد سزاوار آید محصلش آنکه باقامت فرض جهاد
قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی و یکی
حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شما را در این واقعه نظر در این
دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست و نعیم
باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع حالی از برای لشکریان که ملازم اند
و لازم و ملاحظهٔ حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگستر است
و مرحمت فرمودن در بارهٔ ضعفا و مساکین از خصال ستوده سلاطین

عدل پرور و همه دران روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امراء
جوانغار بود و پیش از این بهفته بطرف بالای آب جون بتاخت رفته بیاید
و با دیگر امرا باحراز فضیلت غزو کفار فایز و بهره ور گردد و امیر جهانشاه
برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاخت فرمودن
حضرت صاحبقران بکوه سوالک** حضرت صاحبقران روز
شنبه دهم ماه جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و در آن
دره راهی بود بهرو نام و بحقیقت تیره راهی بود بد فرجام خلقی بسیار
جمع شده و حشری بیحد و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه و محکمی جای
مغرور شده و فریضه پنهان گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان و امیر جهانشاه و در
هراول قول امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر امرا برانغار و
جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو کفار و تیغ
ملک جبار کشاده روی بآن گمراهان نهادند و صاحبقران در دهانه آن
دره چون کلمه توحید در دهان منافقان غره نزول فرموده بود و فر
افسر فرقد سایش همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان تیغ
غازیان سراندازی آغاز نهادند و زاغ کمال مجاهدان عقابان جان
شکار را بپرواز داد خنجر زمرد شکل الماس فعل با دل و دیده گمراهان
نکوهیده پیام رشد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان
شبه رنگ لعل فام گشت **بیت** تن کافران خاک شد زیر نعل ز خون
سنگ آن دره مجموع لعل آخر الامر همای ظفر در سایه رایات اسلام بال
فیروزی برگشاد و حزب شیطان و آن زمره کفر و ضلال نیست و نابود

شد غنایم فراوان از اموال و مواشی و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات غازیان
و مجاهدان شد و اشارت علیه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه صدور
یافت که از مردم توی حال که هر یک سیصد چهارصد گاو گرفته بودند بعضی
ستده بر مردم ضعیف بخش کنند و از میامن نصفت و بنده پروری آحاد
و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع از آن غنایم و فتوحات
بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرق
تبار خورشید بشبستان مغرب خرامید صاحبقران بوثاق امیرزاده پیر محمد
نزول فرمود و منزل شاهزاده از آن حسن اتفاق عزت نهم رواق فیروزه
طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامید درایت منصور از آن مرحله روان
شد و بسعادت و اقبال باردوی همیون رسانیدند بموضع بهره که از
نواحی بکری بود مشهور بولایت میاپود و روز دوشنبه دوازدهم ماه
از بهره کوچ کرده چهار گروه راه برفتند و در موضع شق سارساوه
اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را
جمع آمده بود و نقل آن باهستگی میسر میشد و هر روز زیاده از چهار گروه
راه رفتن تعذری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده
موضع کندر معسکر نصرت پناه گشت و مسافه میان دو منزل چهار گروه
بود ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام و حفظ ملک علام
در جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام و الحمد لله علی
تتابع الافضال و دوام الانعام **گفتار در مقاومت غزاوت کردن در جوی
دیگر از کوه سوالک که در بیشها واقع شد** روز چهارشنبه چهاردهم جمادی
الاول که خسرو سیارگان از برج مغرب و خفا عبور نموده بجای دیگر از افق

از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که
ایشان پیشتر بغزا روند و تاخت کنند و در آن روز صاین تمور قراول بود
چاشتگاه سلطانی بموکب ظفرپناه شتافت و عرضه داشت که غلبه گبران و
حشر هندوان بیش از آنست که تصور توان کرد آنحضرت بنفس همیون بایستاد
و لشکر جوانغار و سپاه خراسان برحسب فرموده بتاخت بردن و غزا کردن
مبادرت نمودند و دایره کردار بمرکز کارزار محیط گشته دست جلادة
بقهر و قتل هندوان برگشودند و بصاعقه شمشیر جهان‌سوز خرمن حیاة
اهل شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و عدد واهبه بی پایان فراهم
آوردند همان روز وقت پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواچی خبر آمد که از طرف دست چپ دره‌ایست و در آنجا از گبران حشری
جمع شده که از هرچه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی و مراعی دارند
که از حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحبقران در زمان عنان یکران گیتی
نورد که بر صبا و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت و فرمان
که شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی برسر آن گمراهان رانند ایشان بر حسب
فرمان روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از
هر طرف روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بر قله کوه افراخته شد
تا میامن اقبال صاحبقرانی قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر که
پیوسته دست بفتراک دولت روزافزون زده‌اند شامل حال غازیان
گردد **بیت** هرکجا روی نهاد موکب شاه * نصرتش بود همعنان همراه * و آن حضرت
از قله کوه نظاره میفرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت
دران دره پیاده درآمده چگونه داد جهاد میدهند و زمره کفر و ضلال را

بچه نوع

بچه نوع سزا در کنار روزگار مینهند و چون اکثر آن ملاعین بی دین از ضرب
تیغ غازیان ظفرقرین برخاک هلاک افتادند و بقیة السیف خسته و جسته
روی بگریز نهادند لشکر منصور با غنایم نامحصور بازگشتند و بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش و ترتیب پادشاهانه اختصاص یافتند
و از جمله چندان مراعی و مواشی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمه از آن
حیز حصر و بیان نگنجد و حضرت صاحبقران از کمال مرحمت تا وقت نماز
شام در آن بالای کوه توقف نمود و اشارة که از لشکریان هرکه غنیمتی نیافته
باشد او را نصیب بدهند و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه
بود هرکس آن مقدار که ضبط میتوانست کرد بتحت تصرف درآورد و آن شب
دران دره فرود آمدند عون ربانی در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ
یزدانی درگاه و بیگاه یزک دار و پاسبان و دران بیشها و جنگلها حمدونه
بسیار بود و چون شب میشد می آمدند و چیزهای لشکریان میبردند و در عرض
یکماه از ابتداء شانزدهم ماه جمادی الاول که رایت جهانگشای در میان
دو کوه بود سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که سایه وصول
بر ناحیه جموا انداخت بیست غزوه معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران
بت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن باطناب می انجامد و درین
مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که هریک در حصانت
و محکمی خیبری بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و از قلاع هفتگانه که
در استواری با سبع طباق چرخ پهلوی مبارات میزد دو بیکفرسخی و دو
فرسخی یکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان
آن مواضع که در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و درین مدت سر از

انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر بود و هیاو محاربه با ایشان از قبیل جهاد بود و غزا و یکی از آن قلعها قلعهٔ سپنجو بود از خویشان ملک شیخ کوکه کر اهالی آنجا بوسیله جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت نهادند و ظاهرا کردن انقیاد بطوع بندکی و فرمان برداری سپاراستند امّاد لایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لامع و روشن بود چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن کمراهان مخایل غدر و فساد تفرس میرفت یکی از بندکان درکاه که رای صائب داشت و با شجاعت کامل در سلک انتظام کشیده بود در باب انتزاع سلاح از آن کروه بی فلاح فکری لطیف انکیخته مقرر کردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و نازل جامه کهنه کافی که اندک ثمنی داشت قیمتی کران بران نهاد و آن روز برکشتکان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و فروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الامتثال صدور یافت که چهل نفر کبر در سلک هند و شاه خازن که یکی از بندکان جهان پناه بود درآیند و بدان واسطه بدبختان از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام اشقام بیکان شقاوت فرجام واجب کشت مجاهدان کفرسوز دمار از خان و مان ایشان بسقف دود اندود آسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و پنج قلعه دیکر که مجموع به نیروی اقبال صاحبقران باندک زمان مسخر کشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافت مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور

پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهرة والباطنة **کفتار در مقاومت حضرت صاحبقران در نوکلی جو** باری سبحانه و تعالی از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان مبادین دین را بتعوید تایید وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ تقویت بخشید و بر منشور سعادت حامیان حوزه اسلام توقیع رفیع اَلَاۤ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ کشیده عنایت بی نهایتش صاحبقران بمزید توفیق و تایید مخصوص کردانیده بود و قامت اقبالش را خلعت کرامت نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن مؤید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت همان نصرت بال سعادت کشاده در سایه اش آشیان ساخت و در هر معرکه که موکب جهان نورد را بجولان درآورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد چون همت عالی از غزوات حدود سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم بپرداخت روز یکشنبه شانزدهم جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع منشار در ضمان حفظ و تایید پروردکار نهضت نمود و شش کروه راه قطع کرده در مقابله قلعه بابله که از نواحی جموست نزول فرمود و در همان روز امیر شیخ محمد ایکوتمور و مبشر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل برلاس متوجه قلعهٔ بابله شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنکلهای محکم داشتند چزها در کناره جنکل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده کشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنک بجنک مبادرت نمایند و بران کافران حمله کنند دران حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند تا روز دیکر که لوای نصرت انتما

سایه توجه بر آن صوب انداند در روز شنبه هفتم هم ماه صاحبقران
بر تکاور جهان پیمای سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده میمنه و
میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بمسامع ساکنان
مواضع رسانیدند و ملاعین بی دین را از مجرد استماع طنطنه کوس و نقاره
و غریو خروش لشکر غزا کاره ظفر یاره جان و جگر پاره گشت و بی توقف دیه را
گذاشتند در بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند بهادران
آیین چیزها برداشتند در مقابل جنگل ایستادند تا لشکریان از سر فراغت
و امن خاطر بدیه در آمده علوفه و علفه بسیار بدست آوردند و مایحتاج
لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز از آن موضع روان شده و
چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم در آن روز اولجه تود و فولاد
از جمله امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف
کشمیر رفته و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر
والی آنجا نفاذ یافت در آن منزل با ایلچیان شاه اسکندر بپایه سریر اعلی رسیدند
و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال
و کعبه آمال آورده بود و بموضع جهان رسید و در آن مرحله مولانا نور الدین
که از جانب او برسالت آمده بود بوی پیوست و تقریر کرد که با امرا دیوان
اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسپ و صد هزار و دویست درست نقره
هر یک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نماید و بجهة امتثال آن امر باز گشت
تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت بساطبوس
فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید برای عالم آرای آن را پسندیده و مرحمت
انتضا بان نکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالا یطاق

کرده اند

کرده اند و زیاده از اندازه وسع ولایت او طلب داشته اند بنور عقل که
چراغی رخشان و اختری درفشان روشن و هویداست که از هر مملکتی مبلغی
مطالبت باید نمود که در خور وسعت و فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت
مرعی ماند و رسولان صدق خدمتکاری و طاعت گذاری شاه اسکندر
بعز عرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمتکاری باز نمودند
عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که هیچ باز نمانند و بزودی
متوجه شود و روز سه شنبه هشتم هم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد
زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنکه چون بیست و هشتم روز
تاریخ بگذرد بلب آب سند رسیده باشند و درین منزل بدامن کوه دهی
بود و گروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند
و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته دیه را بدست خویش آتش زدند
و بپای اضطرار فرار پیرون گرفتند و مضمون يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ
أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ صورت حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام از آن دیه
علف و علوفه فراوان برداشتند و در همان روز دو دیه دیگر را که با آن
نزدیکی بود بتاختند و بسی غله و سایر اطعمه از آن مواضع نقل کردند و در آن
راه ارا بتور را که از بندگان درگاه بود زخم رسید و روز چهارشنبه نوزدهم
ماه از آن منزل کوچ کرده در مقابله قصبه جو اتفاق نزول افتاد و مسافت
چهار کروه راه بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ مزارع و کشت زار
بود متصل بیکدیگر چنانچه خوید چهارپایان عساکر گردون مآثر بآسانی
حاصل میشد دران چراگاه علفخوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه
رایت نصرت پناه متوجه قصبه جو شد و دران دره که منبع آب جوست

در آمد و لشکر منصور چند نوبت از آن آب بگذشتند و در دامن کوه
بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست راست قریهٔ منو و درین دو محل هندوان
قوی هیکل بر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری
داشتند چنانچه بآنجا در آمدن از محالات مینمود و آن بدبختان زنان و فرزندان
خود در آن کوهها فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر جاهل متهور
که حریص بودند بآنکه زحمت حیاة از سر خود باز کنند و بجان میکوشیدند
که جان را بباد فنا بر دهند بموضعی حصین از کوه پناه برده بودند و استاده و چون
سگ که وقت طلوع ماه بآواز نعره میزدند و تیر می انداختند رای عقده‌کشای
صاحبقران که هنگام تدبیر نسخهٔ لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را
بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را از آن دد صفتان دیو سیرت آسیبی
نرسد فرمان داد که ایشان را بحال خود باز گذاشته متعرض نشوند و قریهٔ
منو را تاخت کنند لشکر بر حسب فرموده دیه را غارت کردند و گاه بازگشتن
بقصبهٔ جمو در آمدند و بجهت علف و علوفه غله بسیار برداشتند و اشارهٔ
علیه نفاذ پیوست که چند قوشون من دجلد در کمین جایهای جنگلها پنهان
شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه
بیست و یکم ماه از آب جو گذر کرده چهار کروه راه براند و مزرعه در کنار
آب جناوه مضرب خیام نزول گشت و در آن مقام چهار فرسخ در چهار
فرسخ کشت زار بود و علفخوار و چون موکب همیون از دره جمو نهضت فرمود
هندوان روسیاه روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی
ماند از مغولها جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قوشون از سپاه
نصرت قرین در کمین منتظر اشارهٔ فرصت اند ناگاه آن بهادران جلادت آیین

جهادم

از کمین چون شیر ژیان غرین بیرون آمدند و بر آن گمراهان بی دین حمله
آوردند و بسیاری از ایشان بتیغ بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین
دولت تمور تواچی و ملک حسین قوچین رای جمو را با پنجاه کس دیگر دستگیر
کرده بساحت درگاه اسلام پناه آوردند صاحبقران شکر و سپاس آفریدگار زمین
و آسمان که فروزندهٔ چراغ موحدان و سوزندهٔ خرمن شوکت مشرکان اراده
بی علت اوست بجای آورد و زبان ستایش گذارش گوش امداد بجواهر این
کلمات بیاراست که زهی قادر بر کمال که این کبران متکبر متهور که دیروز در
مقام غرور و سرکشی بهیچ التفات نمودند امروز همه را گردن بسته مسخر و مقهور
لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صائب
و سعی جمیل خویش در میان ندید و هر آینه برگزیده که دیدهٔ بصیرتش از
سرمهٔ توفیق روشنائی یافته باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت مسبب
الاسباب داند تعالی شانه از آن سبب **بیت** دروغ است کین وهم کوتاه
بین • فلک را نهد کار سازان زمین • زمین و فلک چون منش بنده اند • بتسلیم
خدمت سر افکنده اند • در زمان آن بدبختان مقید و مسلسل ساختند
و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جمو را در جنگ زخمی رسیده بود
جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطه لشکر اسلام او را علاج کردند
و با انذار و تبشیر و بسی وعد و وعید سعادت اسلام دریافت و هرچند
بر حسب آنکه لا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْت مقرر است که **بیت** بی دیده نتوان نمود
چراغ • که جز دیده را سیل نبود بباغ • اما چون زبان را بکلمهٔ توحید بیاراست
و گوشت گاو پیش آن خران و در کیش آن جمع پریشان حرامت بموافقت مسلمانان
بخورد بحکم نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بتشریف و نوازش سرافراز گشت

وبموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت
نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و سیوم ماه در آن منزل توقف افتاد
تا عساکر منصوره که بولایت نهاوند رفته بودند باردوی اعلی ملحق شدند

ذکر قضیه شهر نهاوند و شیخ کوکر را در همان منزل خبر آمد که شاهزادکان
وامرا که بر حسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلده نهاوند مسخر کرده اند
ومال امانی را استخلاص مینمایند و شیخ کوکر را که آخر کار او موافق اول حال
او نیامد بیم گرفته اند آری بسیار کس در مبادی امور جمال الحال را بزلف وخال
مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال و زشتکاری شرمساری
برند و بسی مردم در ابتدا از چهره بندگی خدمتکاری بگلگونهٔ فرمان
برداری و طاعت گذاری بر افروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان در میان
آید سیاه روئی و زرد رخساری کشند **بیت** روز عروسی سد شانه
حکایت کند ، هرکه بوی دروغ زلف نهد بر عذار ، بتخصیص در حضرت
صاحبقرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روائی او براستی
باشد هر که درین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبه
مقصودش بساعی امید گردد و هر که در جادهٔ این اقبال بی اشتغال اندیشه
کجی بخاطر راه دهد از تیه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد **بیت**
پرسید یکی زمن که این ره چونست ، کو راست روی مبارک و میمون است
ور زانکه نه بر طریق شایسته روی ، افزون ز هزار نیزه بالا خونست ، حال
آنکه شیخ کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب
گیتی گشای فایز شد و از نوازش و تربیت خسروانه بلند پایه و سرافراز گشت
بحیثیتی که در حدود هندوستان بدو توسل نمودند کما از اتباع و اشیاع

شیخ کوکر بر ایشان را غارت نکردند و اسیر نگرفتند و در میان دو آب دریای
کنک و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و ساری نستوکرده
در لب آب پناه که آنرا آب نهاوند نیز خوانند بمعسکر ظفر پناه پیوند دو چون
رخصت یافته بمقام خود باز گشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت
بیاراست و میعادی که در چنان موقفی مقرر کرده بودند رقم نسیان
بران کشید و با وجود خلف وعده که اظهر علامات نفاق است عدم مبالات
و بی باکی شعار روزگار شقاوة آثار خود ساخت و جماعتی که از بندگان درگاه
که از طرف ماوراء النهر می آمدند و بآنجا رسیدند مثل مولانا عبید الله
صدر و هندو شاه خازن و دیگران که بتربیت یکی از ایشان پای رفعت
بر فرق جاه و جلال میتوانست نهاد بهیچ یک التفات ننمود و از مضمون
اشارت **بیت** دست مدار از کمر مقبلان ، سرمکش از صحبت صاحبدلان
خار که بصحبتی گل کند ، غالیه در دامن سنبل کند ، ولا غرو **بیت** گلیم بخت
کسی را که بافتند سیاه ، سفید کردن آن نوعی از محالات است ، لاجرم فرمان
قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند
و هل یجازی الا الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب نصرت
پناه از آب جناوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند و در آن
روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده
و فرزندان و سایر چاکران و دولتخواهان که در آن جانب بودند آوردند و
اخبار بغداد و مصر و شام و دشت قبچاق و حال قلعه النجق بعز عرض رسانیدند
و روز سه شنبه بیست و پنجم چندی از ضعفای لشکریان در آب غرق شدند
مرحمت حضرت صاحبقران فریادرس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال

صدور یافت تا اسپان و اشتران خاصه شریفه بپیادماندکان دادند و
ایشان را بران سوار ساخته بسلامت بکذرانیدند مصراع هرکه با نوح نشیند
چه غم از طوفانش ، و در آن روز هندو شاه خازن را بطرف دار السلطنه
سمرقند روانه داشت تا بشارت قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع
انتظار اهالی آن دیار برساند و هم در آن روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
از فارس آمد و مژده سلامت آن شاهزاده رسانید و از استقامت احوال
مملکت و جریان امور بر وفق اراده خبر داد و بیلاکها و ترکات از جمله شمشیرهای
مصری و غیر آن معروض داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه
از کنار آب جناوه کوچ کرده شش کروه راه رانده در بیابان فرود آمدند و در آن
روز یکی از ایلچیان بتر بین سر بدار الملک سمرقند فرستاد تا بشارت رساند
که متعاقب رایت جهان کشای چون روح که سوی کالبد خرامد و چون
نسیم بهار که جان در تن روزکار دمد بمستقر سریر سلطنت و اقتدار
خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر آفریدکارند هر چند زودتر
باستقبال شتابند و هم در آن روز رای عالم آرای بران قرار کرفت که
پیشتر از عساکر منصوره از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رفتن
مبادرت نمود و مسارعت فرمود بیت منزل وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر کردد ، روز پنجشنبه بیست و هفتم بسعادت نهضت
فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنکل بر سر تلی محفه حضرت
صاحبقرانی محفوف بحفظ و تائید ربانی فرو کرفتند و در آن روز شیری
در آن مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید
تاختند و از میان امرا امیر شیخ نور الدین بیشتر و دلیرتر از همه بتاخت و

و بجمله سیل آن شیر را بینداخت و در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد و
امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از لهاور باز کشته بمعسکر
همیون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد
سر از تن درووده و غنیمت فراوان حاصل کرده بعز بساطبوس فایز شدند
و غنیمتها برسم معهود و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحبقران دریانوال
در زمان هر یک از بهادران را که استاده بودند انعام فرمود و از جمله نظر
التفاتش بر محمد آزاد افتاد و او را مشمول عنایت بیدریغ کردانید جامه
خاص و ترکش خاصه با بند زر ارزانی داشت و در آن میان اقران و امثال
بلند پایه و سرافراز کشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید بر آن داشتند که یک
التفات از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال
ایشان اندازد و اساطین سلاطین دوران عمری ترصد مینمودند که بحسن
اهتمامی از آن درکاه عالمپناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان را
در زیر بال سعادت کیرد ادنی شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران کیتی
ستان شد بر ملوک زمین و خسرو زمان فایق آمد بیت ذره که هوای
او برخاست ، ز آفتابش کذشت پایه قدر ، و هم در آن روز یرلیغ لازم الاتباع
نفاذ پیوست که امرای جوانغار و برانغار و سایر امرا توشونات هر یک
براهی معین بمحل و مسکن خود باز کردند و مجموع شاهزادکان و نوینان و
امرا تومانات و هزارجات و توشونات هر یک باندازه قدر و رتبت خلعتهای
کرانمایه ارزانی فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانکیر را بکمر مرصع و تاج خاص
اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جماعتی که اقبال استملازم
موکب جهان کشا بودند از امرا و سادات همه را بصنوف عواطف پادشاهانه

مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانید و یرلیغها کرامت فرمود و رخصت
مراجعت ارزانی داشت و خضر خان که سارنگ را گرفته بود و در قلعه
بند کرده و او گریخته سامانه از ولایت دهلی پیش اهودن که ملک مسلمان
بود رفته چون رایت نصرت شعار سایه سعادت بران دیار انداخت
برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بود و بدولت زمین
بوس استسعاد یافته و ظفر آسا ملازم موکب جهان کشا گشته درین ولا
عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف اختصاص بخشیده ایالت ولایت
مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکارگاهی بود چون عرصه
همت کریمان با طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و گوترپای و آهوی
پیسه و گوزن کبود و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل
طاووس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار نشاط شکار در دامن
غرایز خسروانه آویخت و داعیه صید از خاطر همایون سر بر زد و بر حسب
فرمان عساکر دوره شمار آفتاب اقتدار چندین هزار بحرکه روان شدند
و بعد از آنکه ستر بیشه شرک و ضلالت و سیل افکنان سپاه کفر و جهالت
که اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ وصف حال ایشان است در معارك جهاد
و مواقف غزا بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم بر نشستند
و بنخجیر وحوش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان فضا هوا رغبت نمودند بیت
برون جستند بازان سبك خیز ۔ بخون صید کرده چنگ را تیز
درآمد چنگل شاهین بتاراج ۔ نه طوطی ماند بر بالا نه دراج
ده بط باز تیز آهنگ میزد ۔ بر طاووس شاهین چنگ میزد
و چندان شکاری دران بیشه و صحاری بعون باری بینداختند که نه پای یقین پیرامن قیاس و تخمین میگشت

ونه دست گمان بدامن حصر و شمار آن میرسید از جمله کرگدنان از کمال بحیثیتی
است که اسپ را با سوار بشاخ زده می اندازد و چرم او چنان صلب و محکم
است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بند دست و روکار گر
میشود و روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ شدند هشت
کروه راه براندند و بموضعی که آن را جهان گویند و سرحد کشمیر است کشت زاری
در غایت نزاهت و خرمی مصراع صاف و زهر کدورت همچون ضمیر عاقل مضرب
خیام نزول گشت ذکر صفت کشمیر چون کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالمست
و بوضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش هم آنجا باشد کمتر آنجا
میرسند کیفیت بعضی اوضاعش چنانچه از ثقات معتمد علیهم از سکان
سرزمین استکشاف رفته و بعد از تحقیق و تفتیش مقرر گشته سمت گذارش
پذیرد مصدر بذکر محلش از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب صناعت
مستفاد میشود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط
اقلیم چهارم حدا و اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت
دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و پنجاه و چهار دقیقه و عرض
کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و
پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف ببروج و
جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی زمین هند واقع است و کوه شمالی بطرف
بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیاش بصوب مواضعیست که محل اقامت
و بودت اقوام اوغانی میباشد و طرف شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی
ابت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب
غربی چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و دو

نفس آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمورست
مشحون بچشمهای خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار و زبان زدهٔ عامه چنانست
که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و
زراعتست و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار آن است که حسن منظر
و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران قرن مثل شده چنانکه گفته
باشد **بیت** شاه همه دلبران کشمیر توئی • خرم دل آن سپاه کشمیر توئی • آنشاه
که روح راسزد کش گویند • اندر کف پای ناز کشمیر توئی • و در کوه و دشتش
انواع درختان میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون
هوایش میل ببردی دارد برفهای عظیم میبارد میوهای گرمسیر مثل خرما
و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک
نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر یک بیست
فرسخست تا بکوه شهر نغز نام هست که نشیمن حکام آن دیار میباشد و
بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجلهٔ
بغداد میگذرد و عجب آنکه چنان آبی قوی مجموع از یک چشمه بر میخیزد و
منبعش هم در آن ولایتست و آن را چشمه ویر گویند و اهالی آنجا بر سر آن
نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده و هفت جسر
از انجمله در شهر نغز که مرکز ولایت و محل حکامست واقع گشته و این آب
بعد از آن که از حد کشمیر میگذرد آن را بحسب مواضع آب دنداسر و آب جملی
خوانند و در بالای مولتان باب جناوه می پیوندد و هر دو از مولتان
گذشته باب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد متصل میشوند
و بعد از آن آب بیاه با ایشان میرسد و مجموع بقرب اوجه باب سند

می پیوندد و همه آب را آب سند میگویند و در دامن زمین تته بدریای
عمان میریزد و از دقایق معمار الهی آنکه معمار صنع و اَلقینا فیها رواسی انبتنا
فیها من کل زوج بهیج سوری از راستات جبال پیرامن آن عرصه فسیح المجال
کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون تعرض اعادی ایمن اند
بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن
راه یابد که معظم راههای عام آن ولایت سه طریقست یکی بصوب خراسان
و آن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت
دواب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معتود شده اند آن را بر دوش گرفته
بچند روز بجائی میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب
هندوستان میرود بهمین منوالست و طریقی که بصوب تبت واقع شده
از آن دو راه آسان ترست اما چند روزه راه علف بسیار هست که طبیعت
زهر دارد و سوار از آن طریق عبور دشوارست که چهارپایان تلف میشوند
شعر وقایت الله اغنت عن مضاعفة • من الدروع وعن عالٍ من الاطم •
القصه حضرت صاحبقران شب شنبه بیست و نهم از موضع جبهان
نهضت نموده و چهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دندانه مرکز رایات
نصرت شعار گشت و روز شنبه رایت ظفر نگار بتائید پروردگار
از پلی که باشارت علیه بسته بودند گذار فرمود و در عبور از آن لشکریان
پیاده از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایة ارزانی داشته
شد و امیر شاه ملک و جلال اسلیم مامور گشتند که تمام لشکر از پل
بگذرانند **گفتار در روان شدن صاحبقران بی همال باستعجال بصوب سریر**
سلطنت و جلال صباح یکشنبه سلخ جمادی الاول حضرت صاحبقران پیش از

لشکر نهضت نموده بسمت قندابیل یلغار فرموده و بیست کروه راه بزیر آب دندانه
براند و موضع سانیست که از توابع کوه جود است محل احسان بحر وجود گشت
و روز دوشنبه غره ماه رجب ماه غره همیون از موضع سانیست سپهر
تیز کر یعنی سمند عالم نورد در آمد و بطالع سعد روان شد و حوالی قلعه
بروجر از فر نزول فرخنده غیرت سپهر برین گشت و در همان روز
اول وقت پیشین بعد از ادای نماز مبارکی سوار و بچول جلالی در آمد
و بتعجیل هرچه تمامتر براند و وقت نماز شام از آن چول بیرون آمده در
کنار مغاکی که از آب سر کال بقیه در آن مانده بود نزول فرموده و از قریه
بروجر تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیه این چول بچول جلالی سبق
ذکر یافته و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب هند
از وصول دریای مکرمت و نوال غرق عرق انفعال و خجالت شد جماعت
امرا که محافظت حدود قلعه نغز و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین
با ایشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و دیگر سرداران برحسب فرموده
بر سر آب سند فولی سه پایه و جسر و کشتی بسته بودند رایت فتح روان
از آن پول عبور نموده تا نیمروز بر لب آب توقف فرمود و امیر الله داد را
بر سر پول باز داشت که اغرق و لشکریان که از عقب می آمدند بگذرانند
و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و
اقبال سوار شد و دو کروه رانده نزول فرمود و شب چهارشنبه
سیوم ماه از آن موضع روان شد و مرحله بانو بعز نزول همیون
مشرف گشت و پیر علی تاز و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهة
دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند اما مدت هفت ماه

بازشرف

باز شرف ملازمت ساحت گیتی پناه در یافتند درین مقام چشم سعادت را بسرمه
کام روشن گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسیده و بر
مساعدت توفیق دیده امید ایشان از مشاهده جمال مقصود برخوردار
یافت و یک تقوز اسپ و یکهزار گاو پیشکش کشیدند حضرت صاحبقران
اسپان را بهمان بهادران بخشید و فرمان داد که گاوان بصاحبانش
سپارند که از ایشان غارت کرده بودند و پیر علی و جماعتی که با وی بودند در
آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از آن حدود عبور کنند و روز پنجشنبه
چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلالی که نوروز بود بعون الله عازم نغز
شد و روز آدینه پنجم قلعه نغز از وصول رایت فیروزی اثر معسکر
جنود فتح و ظفر گشت و در آن روز نوکر شاهزاده میرانشاه روانه داشت
تا بشارت فتح و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال
از اندیشه خزان نقصان بممالک آذربایجان رسانند با آنکه بیت زاقبال
شاهنشه کامران، خدیو جهانگیر صاحبقران، جهان بود یکسر کران تا
کران، بر آوازه فتح هندوستان، و هم در آن روز محمود را بخواجه و
هندوشاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهة دفع اوغانیان بیاورد و
گفته شد که امیر سلیمان شاه در زمان توجه رایت کشورستان بصوب
هندوستان جهة دفع شر اوغانیان و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان
قلعه نغز را برحسب فرمان عمارت کرده بود لیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار
بود و خارج از حصار واقع شده درین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق
که چشمه انوار صلاح و صواب مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار
باشد و با وجود آنکه غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت مصلحت عباد

وبلاد بجهت حصول آن نفع مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرموده
چون معلوم شد که ان عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت
شعار بآنجا رسیده و معروض رای انور افتاده بود که از جمله اسباب اختا
خانه چند خروار نعل مانده داشت اشارت علیه بصدور پیوست که
آن نعلها بر آنانی که ملازم موکب نصرت قرین اند بخش کنند مردم را
از هوای نعل نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از سران سپاه
مجموع نوکران خود را که رسیده بودند و بعضی زیادت نیز بر آن نام
خواندند و بعد از فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافه
کنند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار باشد و بر حسب مفصل
نعات اساس انداختند روز شنبه ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا
نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بجدی که مجموع امرا و اشراف
تا به دیگران چه رسد بدست خویش بر حسب فرموده خشت میکشیدند
و پسین گاه دوشنبه که آن مهم باتمام پیوست از نوکران امیرزاده
پیر محمد نصرت قاریرا با سیصد کس از قوشون او و سماغلن جوجی نژاد
مقدم ایشان با ز… اغلن با چهارصد خانه کوچ بمحافظت قلعه ایراب
وشنوز آنرا بعمزاده شیخ نور الدین حسن بخت کان نامزد کردند و بطرف
کتل مبارکشاه مبارکی روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد روز
سه شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کرماج روان گشت و در آن
دره شیخ احمد خواجه اوغانی بعز وصول و حضور بارگاه عالمپناه فایز شد
و لب دولتش از تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال اصناف
تواند بود قاصر آمد و برسش راه و رسم فقر و درویشی موفق گشت و

طوبی ثم طوبی لاصحاب التوفیق و همان روز وقت نماز دیگر خانه شیخ
عبدل ایکاان فرقد و مرمبارک حضرت صاحبقران منور از روضه
رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق وظیفه خدمت بتقدیم
بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه از موضع ایکا نهضت نموده و بلد
رامک در آمد نزول فرموده و در آن روز قریه سرخاب محل نزول همایون
گشت و چاشت همان روز از آنجا روان گشته هوای کابل از هوای موکب
ظفر قرین مشک آگین شد و در آنجا جلبیان ملک آغا را با بعضی از لشکر
که اسپان ایشان باز مانده بود و استران قطار مجموع بگذاشت و مبشر را
باز داشت که ایشان را سر کرده از عقب بیاورد و مبارکی از آنجا گذشته
شب هنگام به هندجوی نو در آمد و آن جای ماهی گیرست که معمار همت
عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بان کرده شد و روز
جمعه دوازدهم از هندجوی نو پای عزیمت بر کاب توجه در آمد و بموضع
غزبان فرود آمد و فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سرپله رباطی
معتبر از آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت
گذاران بامتثال امر مبادرت نمودند و بحسب فرموده باتمام پیوست
و روز سه شنبه سیزدهم ماه از عقبه شیرتو و شکی دره ان گذشتند در
فضای آن عقبه تا بدانجا قریب دو فرسنگ بود نزول فرموده و آن روز
از اصابت عین الکمال در دست و پای مبارک آن خسرو آفاق وجع
باز دید شد و المی بی قرار پدید آمد سپهر از آن حادثه سرگردان شد
و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانی در آنجا تاریخ
بنیاد نهاده این عارضه دست داد تا خوشک خوانند و شب هنگام

همان روز از قبه اسلام هراة نوکر شاهزاده شاهرخ برسید و خبرهای
ملایم را بسمع جلال رسانید و چون آن حضرت از شدت وجع تحمل
سوار شدن نداشت روز دیگر هم آنجا توقف فرمود و سیوم روز از آنجا
روان شدند و در محفه آسایش جسته استران میکشیدند و چون در
محفه نیز وجع زیادت میشد بندگان دولت ساختند محمل عالی را که عالمی
در رود رنج بود بگردن گرفته براه آب دره میبردند و آن راهی بغایت
تنگست و در اثنای آن عقبه هست سیاه بیخ نام و از اول دره تا آن
عقبه بیست و شش نوبت و از آن عقبه تا بنهایت دره بیست و دو نوبت
از یک آب میباید گذشت و دوشنبه پانزدهم نوکران حضرات عالیات
سرای ملک آغا خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند
برسیدند و بیلاکات بعز عرض رسانیدند اخبار سار سلامتی فرزندان
کامکار و اعزه رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحبقران از ایشان
قتلغ تمور نوکر تومان آغا را رعایت داشت کرسیلان را از اغرق بتعجیل
بیاورد و بواسطه ملالت مزاج میمون خاطر مبارک بندگان و دولتخواهان
بغایت پریشان بود و روز روشن بچشم صغیر و کبیر تیره تر از شب دیجی
شستن تغیر مینمود تا آخر روز چهارشنبه هفتدهم ماه که از آب دره
عبور افتاد و روح الامین بامر رب العالمین رقیه بسم الله اشفیک عن کل
داء بودیک بر دست و پای آن سرو سپهر تمکین دمید و انوار صبح صحت
و سلامت از مطلع و اذا مرضت فهو یشفین بدرخشید و ذات بزرگوار
خسرو دین دار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل
ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد همگنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند

و روز پنجشنبه

و روز پنجشنبه از موضع سر آب بمحفه نشسته بطرف بقلان توجه فرموده قریه
احراز شرف نزول فرخنده بر چرخ برین تفاخر نمود و از آنجا آش خورده باز بسعادت
و اقبال روان شد و بموضع قرابلاق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر
جهانشاه و امرا و رعایای دولت بقلان ساوریها لایق ترتیب کرده بمحل عرض
رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطانی
بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول
همیون گشت روز شنبه بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشای
مشرف شد و نیم روز از آنجا روان شده نیمشب بلب آب جیحون رسیدند گفتار
در گذشتن حضرت صاحبقران از جیحون و استسعاد یافتن حضرات و فرزندان
بعز ملاقات همایون روز یکشنبه بیست و یکم چاشتگاه صاحبقران دریا نوال
بکشتی از آب عبور فرمود و در آن مقام دراری سپهر سلطنت و جهانداری
امیرزاده الغ و امیرزاده ابرهیم سلطان و خدر معلی بکیسی سلطان و مخدرات
تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر شاهزادگان
و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده
بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء
تهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن نثار برگشادند چندان
جواهر و دینار بر سر نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون چون کنار خاک کان
بجوهر و زر بر آمیخته شد بیت ز بس گوهر و زر که پاشیده شد٭ شعاع مه و
مهر پوشیده شد٭ تو گفتی کز چرخ گرده پاک٭ فرو ریخت انجم سراسر بخاک٭
و روز یکشنبه و دوشنبه خانزاده علاء الملک که صحت انتسابش بدودمان
نبوت و رسالت از وصمت شبهه و ارتیاب مصون و پایه قدرش در رفعت

وجلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود حضرت صاحبقران
گیتی‌ستان را طوی داد و پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید و روز شنبه
بیست و سیوم رایت نصرت شعار از ترمذ بقشلاق جهان شاه اشغال
نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه موضع ترکی کرما برا رتبت سپهر
برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلغه گذشته آب باریك
محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم جکدالیك
مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع توتری مندق
و روز یکشنبه موضع دورسلچین و درین منزل شاهزاده شاهرخ از هرات رسید
و دیدهٔ دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان‌آرای صاحبقران کشورگشای
گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده پیشکشها کشید بیت
جو شه‌زاده آمد بر پیش پدر، ثنا گفت و افشاند در و گهر، جهان جو که عالم
سراسر گرفت، گرامی خود را ببر در گرفت، نوازش نمود و بپرسید حال، زمین و
زمان شاد از آن اتصال، و هم در آن یورت امیرزاده عمر شیخ پسر امیرزاده
میرانشاه که حضرت صاحبقران هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند گذاشته
بود بسعادت پای‌بوس سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف
عدل‌گستری و رعیت‌پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت
شد و روز شنبه از آنجا نهضت نموده بر لب جوی فرود آمد و روز سه‌شنبه
سلخ خطهٔ ارم‌وش کش از وصول موکب ظفرقرین بهشت‌آیین شد و از صدق
نیت و صفای همت بزیارت شیخ شمس‌الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار تفقد
مزار پدر بزرگوار نامدار و فرزندان رضی‌عنهما مبادرت نمودند و صدقات
بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرموده و مدت پانزده روز ببقعهٔ دلگشای

آق سرای

آق سرای محل جمشید فرخنده رای بود مجاری امور دولت و سلطنت مراد و مرام
مصراع سپهر تابع و احکام روزگار بکام، و سه‌شنبه چهاردهم شعبان
از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب رودك قبه بارگاه خلافت پناه باوج
مهر و ماه بر آمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع جنار رباط مخیم نزول
همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه آنجا گذشته بود در قتلغ یورت اتفاق
نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا بتخت قراجه که از مستحدثات معمار
آنحضرت نقل فرموده و روز شنبه هشتدهم ماه در باغ قرالسه کوشك
جهان‌نما از فر شکوه آنحضرت جهان‌نمای آمد و یکشنبه نوزدهم ماه دولت
آباد را از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه
بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحبقران بساعتی مبارك و طالعی مسعود از
آنجا بکوشك باغ دلگشا فرمود و آن عمارت خجسته امارت از نو تمام شده بود
جهت تفال و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین
و شاهزادگان و امرا و نوینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارکباد بر گشادند
و برسم نثار چندان زر و دینار بیفشاندند که هر یك چو چنان مبلغی کرامند
رسید و هر کس از آحاد ملازمان جوهر بمن و زر بدامن کشید و روز سه‌شنبه
بیست و یکم شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد در آید
و مانند سلطان جان که بدن را بیاراید بدار الملك سمرقند در آمد بیت
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد، وان کار که ایام همی خواست بر آمد، و زبان
حال خجسته مبدا فرخ مآل صاحبقران بی‌همال بفحوای کریمهٔ الحمد لله الذی
احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب
ستایش‌گذار شد و بعد از استحمام و تطهیر تام بزیارت مرقد تابان فرقد قثم

بن عباس رض فرموده و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بیحصر
و حساب نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهدا علی تومان اغا آمد و بعد از نماز
پیشین بباغ چنار و نقش جهان تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد
و از آنجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت همایون نام مجازی
حقیقی کردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت
صاحبقران از آنجا بباغ بلند نقل فرمودند و پیلان و لغرق که در عقب بودند
برسیدند و اهالی ماوراء النهر که هرکز پیل ندیده بودند از مشاهده آن
هیکل عظیم و هیات عجیب بدیع متعجب بماندند و بر کمال صنع قادر جمیل
آفرینها خواندند **بیت** اکر پای پیلست و کر پر مور • از و یافت هر یک ضعیفی
و زور • و عواطف پادشاهانه پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادکان
و حضرات عالیات و کافه طبقات اکابر و اشراف اهالی مملکت و اطراف را
علی الاختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک هند ارمغانی ارزانی داشت
و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن بنصیبی وافر
محظوظ کردانید و سارنک برادر ملو اکه حاکم ملتان بود با دو زنجیر و دیکر	و بهره ور» ۲
تبرکات و تنسوقات ممالک هندوستان باشیره پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستاد و سایر امرا که دران سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نمود
انعام فرموده و سایه رافت و مرحمت بر مفارق عالم و عالمیان کسترانید و شاه
زاده جوان بخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش
باز کردید **کفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبقران در دار الملک
سمرقند احداث فرموده** چون از منطوق کریمهٔ اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ
وَالْیَوْمِ الْآخِرِ مستفاد میکردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمان است

بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر
حضرت صاحبقران مؤید دادکستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان
شرک و طغیان و ویران ساختن اتشکده و بتخانهٔ بی دینان مشغول بود نیت
فرمود وَنِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ که در سمرقند مسجدی آدینه بسازد و شرفات
آن بقمهٔ افلاک برافرازد و چون موکب جهان کشای در کنف حفظ و امان
و تایید خدای نصرت بخش راهنمای بدار السلطنه معاودت فرمود امر عالی
ببناء آن عمارت سپهر فرسا نفاد یافت و بحکم الاحد للبناء روز یکشنبه
چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمائه موافق توشقان ییل
که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره
مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی خجسته
و طالعی شایسته اساس آنرا طرح انداختند و علم و پیشه وران چابک دست
که هر یک سر آمد کشوری و یکانهٔ مملکتی بودند و فایق حذاقت و مهارت
در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور رسانیدند و از سنکتراشان
آذربایجان و فارس و هندوستان و دیکر ممالک دویست نفر در نفس
مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها ببریدن سنک و روان داشتن
بشهر ایستاده کی مینمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معموره
عالم بپای تخت جمع آمده بودند و هر یک در قسم خود غایت جهد مبذول
داشت و جهت جمع آلات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند
بسمرقند رسیده بود همه را بکار در آوردند و سنکهای بزرک عظیم
را بکاوکردون و مردم بسیار میکشیدند و سرکارها بر شاهزادکان و امرا
بخش کرده از کوشش و اجتهاد و قدرت و طاعت بشری کنجد هیچ دقیقه در

هیچ باب اهمال نمی‌رفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که برحسب
فرمان در بیمدت ببر حد جته نشسته بود با معدودی چند از خواص ملازمان
برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساطبوس استسعاد یافته رسم
نثار و پیشکش باقامت رسانید و حضرت صاحبقران شاهزادها را کنار
گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت اعتقاد و اعتنا و اهتمام که در اتمام
آن شغل دینی داشت بنفس مبارك ببر عمارت حاضر میشد بلکه در آن
مدت اکثر اوقات بقرب مسجد بمدرسه خانم و خانقاه تومان آغا میگذرانید
و قضایای دینی و ملکی که مبادی گستری و رعیت پروری تعلق داشتی هم بفیصل
میرسانید تا از میامن التفات همیون شرفات عالیش چون مصاعد
قدر بانی عجاذات ایوان کیوان رسانید و صفای صحن دلکشا و طیب هوای
روح افزایش خط نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضه رضوان کشید
زهی بلند بنایی که غرفهای بهشت ز رفعتش همه هستند معترف بقصور
و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده پرداخته گشت چنانچه از
فرش تا بوشش قریب ده گز است و در هر رکنی از ارکان چهارگانه اش مناری
سر بسوی آسمان کشیده نداء اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا بچهار رکن عالم
میرساند و صحن مدرسه بزرگش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم
بدار السلام اسلام میخوانند و گرداگرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون
و گرد طاقها یکتا بسنگ تراشیده زینت یافته و برو انواع حروف و کلمات
سوره کهف و دیگر آیات بینات قرآنی بر آن تافته کمال جمال مینمود و قبله
مقصد و قد فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضٰیها بر نظر بصیرت ارکان شرع فَاَیْنَما تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ تا دیده توفیق که آن را بیند و محراب آهنینش آن راه و آیین

عذرخواهان وَبِالْاَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ روشن آیینه صورت حال
اُولٰئِكَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ اَحْسَنَ ما عَمِلُوا در او چهره نما و اگر آیینه
از آه تاریکی پذیرد زحل تسبیح مسبحانش غلغله در حلقه ذاکران بجامع ملکوت
انداخته و صدای تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یَعْصُونَ اللهَ ما
اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ افتاده رجا واثق که آن پادشاه دین پرور
صاحبقران را بحکم مَنْ بَنیٰ لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَلَوْ بِمِفْحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ
بهر غرفه از آن قصرها از فردوس برین کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی
و بهر سنگی فرسنگی از ریاض جنة عَرْضُهَا السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ روزی
شود و در کتیب مسك که محل لقاء بیچون حضرت آفریدگار دست برمنتها
نور در عین بهجت و سرور جاودان متمتع باشد و چون ماه مبارك رمضان
که ایام فرخنده فرجامش را از مسك ختام روایح منافع للصائم فرحتان
فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه فایح است و در لیالی عالی قدرش
انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و میامن فرایض و سنن صیام
و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات اتمامت نوافل و واجبات دو عید سعید
عید متردف گشت رای عالم آرای صاحبقران در باغ عطا دو باغ دلکشا
پرتو التفات بر بسط بساط مسرت و انبساط انداخت و طویهای بزرگ
و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد از جمله خرگه معلی رقیه خانیکه طوی
کرد که تا سره فیروزه فام سپهر بکاسه سیمین ماه و صحن زرین مهر
مزین گشته زهره حساکر مثل آن ندیده بود و دبیر تدبیر انظیر آن
مرکز در ضمیر نگشته ذکر اسبابی که باعث توجه حضرت صاحبقرانی بصوب
ایران زمین بیورش هفت ساله انحکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم

آشکارا و نهانی مطلقا بر آن مترتب است امیرزاده میرانشاه در پاییز
سنه ثمان و تسعین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل در حوالی خوی بقرب
مزار پیر عمر نخچیوانی بنشاط شکار فرموده بود و در اثنا آن تک و تاز بعوجی
باز خورد و از فراز زین دوتا گشته **بیت** خواست که آن عوج را از نده
بگیرد بدست * دست نداد و قضا نقش دگر کرد نه بست * شاهزاده که مانند
او شهسوار در روی زمین کم افتد بسر و گردن بزمین افتاد و از شدت
آن سقط زمانی نیک از خود برفت عزیوان نهاد امرا و ارکان دولت بوی امید
و لشکر سراسر از آغاز و نوکر جمع آمده در قلق و اضطراب افتادند تا بعد از
دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله اثر حیاة در و پیدا شد و تا سه شبان
روز چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح مزاجش بود موجب
افساد گشت و بسهو یا بعمد مظنه آن هم بود در معالجه خطا کرد و از
تعاضد این اسباب خللی فاحش بدماغ آن چراغ دزوه اقبال از عین
الکمال راه یافت و چنان خسروی که ناموس تخت آذربایجان و الوس هلاکو
خان از کمال شهامت و صرامت بنوعی قایم داشته بود که مزیدی بر آن
صورت نمی بست **بیت** همتش دستگه چون برگشادی * روز بزم خیره
ماندی از عطایش دیده وهم و قیاس * هیبتش چون برکشیدی تیغ
کین هنگام رزم * تیره گشتی چشم خورشید تابان از هراس * از آسیب
چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر اقوال و افعال
او از نهج صواب انحراف داشت گاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی
و گاه بر اسراف و اتلاف گنجی پرداختی بتخریب عمارات امر میفرمود و بسی
کارها که نه در خورد چنان سروری بود ارتکاب مینمود از جمله موجبی در

در اوایل فصل تابستان بر کوچ عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار
شد و در ماه شعبان روزی دو کوچ میراندند و همانا تصورش آن بود که سلطان احمد
را بمجرد آوازه توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار تزلزل پذیرد و
بغداد گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون شاهزاده بقصبه ابرهیم لک رسید
از تبریز خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اند و هم
سوگند شده اند که غدری اندیشند و چون حمیت ملکانه رخصت نمیداد
که پیش از وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار میراند تا
بظاهر بغداد نزول فرمود و سلطان احمد چون پیدانست که نه موسم محاصره
بغداد است لب وقار بدندان تجلد گرفته جای نگهداشت و چون از جانب
تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشه عصیان بمارده منکر تعرضه داشتند
بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایه وصول بدان دیار افکنده بود
شاهزادگان کامکار بعزم مراجعت سوار شدند و روی توجه بصوب تبریز
آورده هر روز دو کوچ میفرمود و چون بآنجا رسید جماعتی که بقصد غدر و
عصیان متهم بودند و از جمله قاضی بود همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند
و در پاییز همان سال بنا بر آنکه مخالفتی از سیدی علی شکی ارلات توهم
فرمود بتحقیق نانموده لشکر کشید و ولایت او غارت کرد چون آوازه استغراق
اوقات شاهزاده بعیش و عشرت و قلت التفات او بضبط و نسق امور مملکت
انتشار یافت گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد و طغیان ایشان در شیشه
صلابت قهر حضرت صاحبقران بقید بود دلیر شدند و در آن مدت
که آنحضرت یورش هندوستان فرموده بود پای جسارت از جاده مطاوعت
بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و در آن وقت سلطان طاهر پسر سلطان احمد

جلایر با جماعتی اتباع در قلعهٔ النجق بود و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین
بر حسب فرمان قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکردند
پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ بر آورده بودند چنانچه کس از
قلعه بیرون نمیتوانست رفت و کس از بیرون راه بقلعه نداشت و اهل حصار
تنگ بتنگ آمده بودند و دران فرصت کرجیان غلبهٔ عظیم از بی دینان جمع
آوردند و سید علی شکی اگرچه بشعار اسلام متحلی بود اما بواسطه آنکه ولایت
او را تاراج کرده بودند چنانچه گفته شد با کرجیان اتفاق نمود بعزم استخلاص
سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کاردش باستخوان رسیده بود
متوجه النجق شدند و بولایت آذربایجان در آمدند دست تعدی و عدوان
بخرابی ولایت مسلمانان گشادند و چون سلطان سنجر ازان حال آگاه گشته
از در قلعه برخاست و به تبریز رفت و صورت واقعه بعرض امیرزاده میرانشاه
رسانید شاهزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چند میر و سلطان سنجر و حاجی
عبدالله عباس و محمد قرعون و دیگر امرا باطفاء نایرهٔ آن فتنه فرمان داد و ایشان
بصوب النجق رسیدند و چون کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر
فرود آمده بایشان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلشاهی و
سه ازناور کرجی سپردند کرجیان امراء بزرگ و بهادران را ازناور گویند
و چون مقصود ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز
گشتند و هم دران حوالی لشکر تبریز بایشان رسید و سپاه جانبین
صف کشیده جنگ در پیوست و چون کرجیان بغایت غلبه بودند ازناوران
ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز راندند و سید علی
شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر نهاد شاهزاده جوان بخت

با آنکه در سن هشت ده ساله گی بود پای ثبات فشرده یک چوبه تیر بکمان جلادت آورد
و از شصت ظفر گشاد داده بر دامن زره کلاه خود سیدی علی آمد و از آن
گذر کرده بر دوک گردن او نشست و آن بیباک بر خاک هلاک افتاد الشبل
فی المخبر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز رانده
شاهزاده نیز بازگشت و بسلامت از آن ورطه بیرون آمد و کرجیان بمواضع
خود مراجعت نمودند و از تبعات تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش کلی
مایل عیش و عشرت شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب مشغول بود و این
نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از و صدور می یافت روزی در اثنای
گفتگوی با حرم محترمش خانزاده دشنامی تهمت آمیز بدو داد خدرهٔ معلی از آن
معنی از حد بتنگ آمد و در تحقیق و تفتیش منشاء آن افترا محکم بایستاد و دران
قضیه خرمن حیوة جمعی از مرد و زن بآتش غیرت آن بانوی رفیع قدر بسوخت
و دولت خواجه اینات که راه وزارت و نیابت داشت جریده با حرم خود بگریخت
و بری پیش بیابان قوچین رفت و حاصل عمریش که در مدت امارت اندوخته
بود بباد غارت و تاراج رفت و این وحشت بآن انجامید که خانزاده از خشم
متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران از غزو هندوستان معاودت
نمود و بمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه رسید که باحوال بعضی
ممالک ایران بتخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است و هم دران ولا مهد
ابهت مآب خانزاده که از تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسید و در قصر
باغ چنار بشرف بساط بوس فایز شد و حال خبط دماغ شوهرش امیرزاده
میرانشاه و شکایتی چند که از و داشت بعز عرض همایون رسانید و عرضه
داشت که اگر رایت همایون متوجه آن طرف نمیشود او اندیشه مخالفت دارد

تخته تمام یاساق آنحضرت ترک کرده و اموال خزانه را باسراف و تبذیر تلف
نموده و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران گیتی ستان از متاعب
سفر هندوستان هنوز نیاسوده بود و بعد از چنان سفری زیاده از چهار
ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده عزیمت ممالک ایران تصمیم
فرمود **بیت** جهان کاروان شاه سالار بود • دران کاروان بار بسیار بود •
ز هر گوشه باری بر او فتاد • همان کار در کار وی اوفتاد • دران کار خدا یار او بود و
بر بی پناهنده را گشت فریادرس **گفتار در نهضت میمون صاحبقران**
با ایران زمین یورش هفت ساله بود پادشه سایه حق بحق • بود کار ایشان
بدیگر نسق چو ظل افکند قدرت بی شبیه • نگیرد قیاسش زکس جز سفینه
نماند باحوال کس کار شاه • چه نسبت کسی را بظل آله • یکی را که در عهده شد
عالمی • تن آسانی از وی نه پیدا دمی • تخصیص شاهی که گردون پس • ندیده چو او
خسروی بر سریر • ماه در هر ماه خنک فلک را از نو نعل بندی میکند یعنی
بسیر متوالی در ایام و لیالی بر حد کمال میتوان رسید و افتاب هر بام و شام
دامان آسمان در خون میکشد یعنی جهان کشایی و فرمانروایی به تیغ آزمایی
و کیهان پیمایی میسر نمیگردد آن را که از عزایم خجسته فرجام سعی تمام و کوشش
بر دوام است الحق ایام را مرام نیست و گردش گردون کار بکام مردانه هر که را
صمصام انتقام پیوسته خون آشام نیست عقد دولتش انتظام نیابد و نه
قواعد سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر بسطت صاحبقرانی
مصراع که ختم بود تا ابد جهان بانی • چون از یورش هند که مدت یکسال
پیوسته بحط و رحال و قطع صحاری و جبال و تحمل شدائد جدال و قتال
با زمره شرک و ضلال اشتغال مینمود مراجعت فرمود با آنکه چندگاهی باستراحت

وآسایش

و آسایش بگذرانند بنابر اسبابی که گذارش پذیرفت باز عزیمت جانب ایران
پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین
و زمان انداخت تواچیان بزرگ برحسب فرمان بهر طرف کس فرستادند
تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالمپناه جمع آیند و
بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند **بیت**
چو شد منتشر قصد عزم شاه • بجنبش درآمد ز هر سو سپاه • درآمد ز هر جانبی
لشکری • روان گشت جیشی ز هر کشوری • و حضرت صاحبقران سید خواجه
شیخ علی بهادر و جهان ملک ملکت و پیر محمد پولاد را که از امراء امیرشاهزاده
شاهرخ بودند روانه هراة کردانید تا بشاهزاده مشار الیه رسانند که
در زمان بجمع سپاه خراسان فرمان دهد و امیر سلیمان شاه با سید خواجه
بی توقف روان شد و شاهزاده ستوده ماثر بعد از فراهم آمدن عساکر
بسعادت و اقبال سوار شد و براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون
بجاجرم رسید از اردوی اعلی که دران وقت از جیحون عبور نموده بود توکل
فرو آمد و فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شامان و استراباد و
ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده
برحسب فرموده عنان عزم بصوب شامان تافت و دران راه بواسطه صعوبت
طرق و مسالک و علف و گیاههای مهلک چهارپای بسیار تلف گشت و
بعد از بسی زحمت بدولت و فیروزی بعنبر و زکوه رسیدند و رای ممالک ارای
امیرزاده محمد سلطان را بجهت ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر سریر
سلطنت بود بگذاشت و پیر دی بیگ ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین
و خداداد حسینی و صدیق تابان و دیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند

بر قرار ملازمت شاهزاده بهمان شغل باز داشت و امیرزاده اسکندر
عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و مخالفت آن سرحد تعیین فرمود و رایت
جهان کشای نصرت انتما در اول پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنه
اثنین و ثمان مائه مطابق توشقان ئیل بفتح قریب که بحساب از حسن اتفاق
موافق سال تاریخ است در حرکت آمد **بیت** خدیو جهان گیر روشن ضمیر
برخش اندر آمد ز عالی سریر، روان کرد رایت بعون اله، روان در پناهش جهانی
سپاه، و باغ قرا بویر بعز نزول همیون شرف اختصاص یافت و از آنجا بسعادت
و اقبال نهضت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمد و کرامت زیارت
شیخ شمس الدین کلال دریافته صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید
و از آنجا روان شد چون بترمد رسید از مزار متبرکه آنجا بتخصیص مشهد منور
سادات معاصر و قطب الاولیاء و المحققین خواجه علی حکیم ترمذی و شیخ
بزرگوار ابوبکر وراق و دیگر مشایخ کبار قدس الله سرهم اجمعین استمداد
همت نموده و صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده
از جیحون عبور فرمود و بلخ در مرغزار پای حصار هندوان نزول نموده همان
طریقه مرضیه سلوک داشت و از ارواح مقدس اولیا که در آن سرزمین آسوده اند
بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه زمان و سلطان احمد خضرویه و فضیل
عیاض و سفین ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت
و استقامت مدار کرامت نموده خانه امیر بایدکار برلاس را که داروغای
بلخ بود از فرق و مرفرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیر مشار الیه برسم
نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری بعطوی و پیشکش بتقدیم
رسانید و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده روان شد و چون مراحل و

منازل قطع فرموده موضع سارق قش جام مخیم نزول همیون گشت اغرق
امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان
از هراة آمده بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساط بوس فایز گشته
نثارها کشیدند و پیشکشها کشیدند و امیرزاده سیورغتمش را که بچهار ماه
پیش از این بتاریخ پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمائه موافق سیوم
خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بطالع سعد در هراة از ملکت آغا
متولد شده بود مشمول نظر حضرت صاحبقرانی گردانیدند و آنحضرت
دیده عطوفت بروی او باز کرده مسرور گشت و هم در آن محل امیر آقبوغا از هراة
آمده بسعادت زمین بوس استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام
نموده مراحم خسروانه او را نوازش فرموده و بخلعت خاص سرافراز گردانیده اجازت
انصراف ارزانی داشت و چون از آنجا نهضت نموده و طی مسافت فرموده بمزار
متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام در آمد ساقی اخلاصش کوسها لامال
احسان و افضال در داده حریفان فقر و فاقه را از جرعه رندی و صدقات سرخوش
و دلشاد گردانید و از روح بزرگوار صاحبقران استمداد همت نمود و امیرزاده
رستم را بشیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه
بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار سوار ملازم او گردانید و در صحاری جرگه
و فراه گرد شکار انداخت و بعد از ده روز جرگه بهم پیوست **بیت** ز هر گوشه
صید اندران پهن دشت، فکندند چندانکه از حد گذشت، و از آنجا در کنف
حفظ پروردگار تعالی و تقدس از راه نشابور و بسطام روان شد و راه
براه لشکر منظفر شغار را تغار داد و بجد و دری در آمد و چون از خوار گذشته
قلعه ایوانات از فر نزول همیون رشک ایوان گشت و امیرزاده شاهرخ که

برحسب فرمان اتراء مازندران فرموده بود دران محل موکب گیتی کشای ملحق
شد **تتمه قصه امیر سلیمان شاه که برحسب فرمان از پیش آمده بود**
امیر سلیمان شاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود چون بری رسید
و از تقریر بیان قوچین که داروغای ری بود کیفیت تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه
بتحقیق پیوست رفتن به تبریز مصلحت ندانست و از آنجا بهمدان رفته توقف
نمود و امیرزاده ابابکر با امرا امیرزاده میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط
نوشتند پیش امیر سلیمان شاه که البته میباید آمد و چون امیر سلیمان شاه به
تبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه با معدودی باستقبال
رایت فتح آیت روان کرد و امیرزاده ابابکر اورا در ظاهر تبریز بمرغزار قمرتو بیرطوی
داد و خلعت پوشانید و از آنجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحبقران کامکار
از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز رخصت ملاقات
نیافت و هم در آن روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش که امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ ارسال نموده بیامد و بعز بساطبوس فایز گشته آنچه همراه داشت بمحل
عرض رسانید امیرزاده میرانشاه روز دیگر بدولت پای بوس مستسعد شده
زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطه جرایمی که از وصدور یافته بود ملحوظ نظر
التفات نشد **مصراع** بیچاره آنکه از نظرش او فتاده است ، و تیمور خواجه آقبوغا
و جلال الاسلام برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر به تبریز رفته
و نواب و عمال اورا گرفته بند کردند و دفتر دیوانی طلب داشتند و آنکه
چند سال که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کس
داده بود از آن بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون به مسامع علیه
رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و عشرت که موجب اختلال

مملکت

مملکت گشت ترغیب جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم
بودند و اورا بدان میداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که
ایشان را بدار عبرت برکشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد
قهستانی که با وجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در شیوه نظم و نثر
وجد و هزل یگانه دوران و اعجوبه زمان بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب
عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانه روزگار و سرآمد
ادوار بودند همه را بگرفتند و چون بپای دار آوردند بحکم کما تعیشون تموتون
مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت استاد قطب الدین را گفت خدمت
استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بوده درین مقام نیز همان رسم
مرعی میباید داشت و جلاد اول قطب نائی را بریسمان در نای انداخته بر کشید بغداد صح
و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت را نظم کرده بخواند و قضا حکم
خود براند **بیت** پایان کار و آخر عمر است ملحدا ، گر بایدت و گرنه بدست
اختیار نیست ، منصور وار گر ببرندت بپای دار ، مردانه پای دار جهان پایدار نیست ،
و رفیقان ایشان را نیز همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحبقران
بسلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساطبوس سرافراز
گشت و از هر گونه ظرایف و نفایس و پیشکشهای فراوان کشید و رایت
نصرت شعار براه قرادره و اردبیل متوجه جانب قراباغ شد و در صحاری
موقان و اقیام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و بران آب از کشتی
فول بسته بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب خیام جلال
و مرکز رایات اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی مطلوب کنت
که یورت عمر تابان بود قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه در آنجا

بشرف بساطبوس استسعاد یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاه
هر یک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند و چون ازین والی ولایت شکی
سیدی علی از لات با لشکر کرج اتفاق نموده و بدو النجق آمده و جان در سر آن
نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر او سیدی احمد که متصدی
ایالت ایل و ولایت او شده بود بواسطهٔ جریمهٔ پدرش از بیم انتقام صاحبقران
گردون غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شروان امیر شیخ ابرهیم برد
که او بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته **بیت** هر که
باخلاص کند بندگی، سر بفرازد ز سرافکندگی، شیخ ابرهیم باستظهار عفو خسروانه
او را بپایهٔ معلی سریر خلافت مصیر آورده بعز بساطبوس رسانید سیدی
احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد شیخ ابرهیم عفو جرایم او از حامی
مراحم پادشاهانه درخواست کرد حضرت صاحبقران نقوش تقصیرات او از رقم
عفو و اغماض کشیده بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب
و مقام پدرش باز داده باو ارزانی داشت و شیخ ابرهیم ساوری بسیار
آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسپ و گوسفند جهة آن طوی کشته
بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمد و تواچیان آن را بلشکر قسمت کرده همنا
بپختند و روز طوی بیکاولان سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع در خور آن
بود و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلمان و جواری و انواع اقمشه
و رخوت و اصناف جبا و اسلحه و از جمله شش هزار اسپ کشید **ذکر رسیدن**
اخبار شادی از اطراف و اقطار ۵، در اثناء احوال
مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روزافزون بود از
اطراف و اکناف جهان برسید از جمله آنکه تمور قتلغ اغلن که بعد از شکست

وضعف توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران رفته بود و بحکم اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد درین وقت
وفات کرده است و آن الوس بهم برآمده و پریشان گشته و دیگر ملک الظاهر
برقوق که ممالک مصر و شام در حیطهٔ سلطنت او بود ودیعت حیاة عاریتی
باز سپرده و میان امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و بمجادله
و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرای او بقتل آمده و فرج پسر او که ولی
عهد بود رست وجودی و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام بیکبارگی بهم
برآمده و دیگر آنکه در ولایت ختای شغوزخان که پادشاه آن مملکت بود و
مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده درگذشته است و هرج و مرج با یل و الوس
او راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه اغلن که خان جته بود داعی اجل را اجابت نموده
و در میان پسرانش شمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان
بواسطهٔ افساد مردم شریر مخالفت باز دیده شده و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر
عمر شیخ با امرا از اندکان لشکر کشیده و بمغولستان رفته و بعز دولت قاهره
بر ایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده و وصول این
اخبار که مجموع بیکروز اتفاق مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت
مآب گشت والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیهٔ امیرزاده مشار الیه
آنست که چون الوس جته بواسطهٔ وفات خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده
اسکندر آن معنی را غنیمت دانست و با آنکه در سن پانزده سالگی بود لشکر
اندکان جمع کرد و با او که ملازم او بودند پیر محمد طغی بوغای برلاس و بورک
برلاس و بیان تمور سکیچک جته و پیر حاجی ملش متوجه مغولستان شدند
امرا که برحسب فرمان اعلی در سرحد جته بودند توجه نمودند و چون موکب شاهزاده

بند یك کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند و باتفاق روی جلادت بانجا
آورده بارکنت را تاخت کردند وازانجا کذشته سارق قش وکلبین والی
کول وبار قورغان وچهار طاق وکیول باغ همه را بتاختند وچون بناحیه
اوج رسیدند وایل والوس که در آن نواحی بودند داشتند بعضی بانقیاد
وایلی پیش آمدند وبعضی را کوچ کرده براه آق سو بردند واوج را که حصنی است
استوار بکوشش بسیار فتح کردند وآق سو شهر قلعه ایست که راه بیکدیکر
دارد ودر حصانت ومحکمی بمرتبه که اهالی آن نواحی وحوالی آنرا امیدگاه روز
وقایع شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب آق سو تافتند
وچون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند وبترتیب اسباب جنگ حصار
وترتیب آن چون ساختن ملجور وبریدن نقب وتراشیدن نردبانها وعراده
ونظایر آن مشغول شدند وقریب چهل روز بمحاربه ومقاتله اشتغال
نمودند وبعد ازان اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدر فرستادند وجمعی
بازرکانان ختای نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند
وازانجا جیقون بطرف بای وکوسن تاخت کردند وحرم امیر خضر شاه حاجی
ملك آغا ودخترش اسن ملك وغیرهما اسیر کرفتند وتادم داین ساختند
وایل بسیار ازان موضع کوچانیده براندند وبعد ازان فتوحات از آقسو
امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد وازختن تا خان بالغ که تختگاه ختاست
براه آب وآبادانی صد وشصت ویك منزلست چه ازانجا تا قراخواجه تا سیکاول
که سرحد ختایست وکوه تا کوه دیواری کشیده اند ودروازه نشانده وخانها
وبامخانها ساخته جماعتی درانجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی ویك منزل
وازانجا تا کنجاهو که از شهرهای ختایست پنجاه وپنج منزل وازانجا بخان بالغ

چهل منزلست وبتمامی چهل منزل وکویند راه دیکر هست که ازختن تا بسرحد
ختای بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی نیست وریك فراوان است و
چاه که در آن چول میکنند اکر چه زود باب میرسد در بعضی مواضع آب آن سمیتی
دارد وهر جانور که میخورد هلاك میشود وازغرایب در چاه که میان آن چندان
مسافتی نیست کاه میباشد که آب یکی کشنده است وازآن یکی خوشکوار واز
ختن تا کاشغر پانزده روزه راهست وازکاشغر بسمرقند بیست وپنج منزل و
در ختن دو رودخانه است اورنك قاش وقراقاش وبیشتر سنك آن رودخانه
یشم است وازانجا بیکدیکر ملحق میشوند وآب هر دو رودخانه از قرنغوتاق
فرو میریزد القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم
اطاعت واذعان بیرون آمدند وپیشکشها کشیدند واز نیروی دولت قاهره
صاحبقران قلاع وبقاع آن حدود ونواحی مسخر کشت وامیرزاده مشار الیه
بجانب قرنغوتاق رفت وآن کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینها
بسته اند تا صعوبت بران متمشی کردد وسکان ختن وتوابع هنکام حدوث
فتن ووقایع بحصانت آن کوه بر اند امیرزاده چون بر کیفیت اوضاع آن کوه
اطلاع یافت بازکشت وآن زمستان در کاشغر کذرانید واز پری سکران و
حوروشان ختن دو تقوز اختیار کرده مصحوب شیخ لیناول بدرکاه عالمپناه روانه
داشت واو در اثنای یورش شام که بعد ازین شرح پذیر خواهد کشت بمعسکر
ظفر قرین رسید ویك تقوز دختر ویك اسپ با امیرزاده محمد سلطان فرستاد
واو با لشکر بعزم یورش چته بترکستان بیرون آمده وچون امیرزاده اسکندر
توقف نانموده مسارعت نمود وازپیش رفته آنمعنی برخاطر شاهزاده کران
آمد ویلاك اورا زد کرد وازانجا مراجعت نموده بسمرقند رفت وچون بهادر

امیرزاده اسکندر باندکان معاودت نموده بقلعه در آمد وامرا که آنجا بودند
مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی پیر ملش این معنی حمل بر مخالفت و عصیان
کردند و لشکر اندکان را جمع آورده حصار را در میان کرفتند امیرزاده اسکندر
با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در کلستان نزول کرد و آن جماعت با
کامیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود با ایشان نوکران خاصه او را کرفته
بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه
مخالفت بود و بقلعه در آمده ما نوکران او را کرفته ایم آن پیش شاهزاده
کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند و در کنار آب کوهک
او را بشاهزاده رسانیدند و بر عقب رسیده امیرزاده اسکندر را بند کرده
و بیان متوی سکیجک که اتابکش بود با بیست و شش نفر نوکران امیرزاده بشاه الیه
را بقتل آوردند **کفتار در نهضت همیون صاحبقران کیتی کشا بعزم
جهاد کفار کرج** بر مقتضی نص یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال
غزو کفار و قلع بی دینان بدکردار همواره مسرح همت صاحبقران کردون
اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمائه که قراباغ
از آن معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو کرج مصمم فرموده و شیخ ابرهیم
و سیدی احمد را خلعت داده و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص کردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و برلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که از
مجموع لشکرها از هر ده نفر سه نفر آذوق ده روزه کرفته ملازم موکب
کیتی ستان باشند و باقی لشکر و اغرق در بیم آنجا توقف نمایند و رایت نصرت
شعار در ضمان حفظ آفریدکار ایلغار کرده با تمام شاهزادکان متوجه
ولایت ایشان شد و چون لب آب بحیم نزول همیون کشت فرمان لازم الاتباع

نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر سر آب پول بستند و شاه و سپاه بر آن
پول بکذشتند و شیخ ابرهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق کشت
و سیدی احمد نیز ملازم رشد و موکب همیون آنجا نهضت نموده از شکی
بکذشت و بجانب دره خمشا شد و مجموع آن دره جنکلستان بود به حیثیتی
که از تشابک اشجار و اغصان باد و زان اسان از خلال آن کذار نتوانستی
کرد **بیت** چنان شد در هم یکی بیشه بود * که رفتن در آن کار اندیشه
بود * درختانش سر بر کشیده بابر * چو خط دبیران بك اندر دکر * بتابید
اندر وی از چرخ هور * ز شکی همش پوست کندی ز نور * یرلیغ عالم مطاع
بنفاذ پیوست و لشکران ظفر پیشه ده روز راه درختان را بدهره
و تبر بینداختند و راه ساختند بعضی که بیخ فرشون در پهلوی یکدیکر
میتوانستند رفت و در آن ایام مدت بیست روز متصل برف میبارید
و پیوسته از ابر ندمثك فام سحاب بر کوه و هامون خرده کافوری می بیخت
و چون لشکر بمحل و مقام کبران شقاوت فرجام رسیدند با زمزمه تکبیر و
و تهلیل در خم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده
روی برف را که پشت زمین در بر حواصل کرفته بود از خون بی دینان
غیرت لاله و ارغوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که
بدید آمد نا پدید کشت و خمشا کر سالار و استظهار آن مرده لعین
الذین یکذبون بیوم الدین * او بود از عجز و اضطرار ترك خان و مان
فرار اختیار نمود و غسا کر کردون ماثر در طلب او تا دره آقسو بشتافتند
و بسی کاو و کوسفند و غیر آن از اموال و اجناس غنیمت یافتند و چون
خمشا از بیم مجاهدان شیر شکار شغال وار بجنکل کریخت سپاه دین پناه

کذا ماکن وماکن
کبران بود روانه؟

خانهای دورخیان را آتش زدند و دیهها را بصرصر نهب و غارت ویران
ساختند و چون عیش آن گمراهان بی خمر گوارنده نمی بود و مرد و زن و اطفال
ایشان بدان معتاد بودند بغایتی که هر که می مرد بر حسب **بیت** وصیت است
که هنگام قبض روح مرا، بمی بشوئی و از چوب رز کنی تابوت، بی شراب
دفن نمیکردند از برای اضرار کفار و تشغیص عیش ایشان که نص وَاغْلُظْ
عَلَيْهِمْ بآن ناطق است امر عالی نافذ شد تا باغات و بساتین بر لشکر
ظفر قرین قسمت کردند و مجموع ببالای کوهها بر آمده رزها که اهل
نار بامید می خوشگوار پرورده بودند از بیخ بر کندند و دیگر درختان را
بعضی بریدند و بعضی پوست باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص
کلیسیاها که محل عبادة نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر کردانیدند
و از غرایب اتفاقات دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی آنکه در
زمستان سال سابق که بارس ئیل بود در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی
دهلی و در پای کنک غزا میفرمود و بتخانهها را خراب میکرد و درین
زمستان توشقان ئیل مدت یکسال تمام نشده در ولایت کرجستان
بجهاد مشغول شد و کلیسیاها بر می انداخت و لله در من قال **بیت**
براق عزم تو کاهی که بر کرفت از هند، نهاد کام دوم بر اقاصی اران، حقا که
اگر اسکندر بودی اسپ دولتش درین طول و عرض بهزار جا سکندر
خوردی و اگر ارسطو دوان تا زیلی از عهده مجرد قطع مسافت بیرون
نیامدی **بیت** کسی که یاری دهش یاور است، حکایات او حالتی دیگر است
گفتار در مراجعت رایات نصرت از ندهمشا چون سپاه زمستان میدان
جهان را قریب بنگاه نشیب و فراز آن بلاد را بسنابک مواکب تسلط و استیلا

بسپردند

بسپردند و بسیاری از او ناوران کفار و عامه بی دینان بدکردار تیغ
آبدار آتش بار بقعر جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم ایشان خمشا آواره
و کم آوازه گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت و در آن هنگام شدت
برودت هوا از حد گذشته او دور اهها از کثرت برف در بند آمده و بدین
واسطه لشکریان را قوت یافت نمیشد و اسپان را غیر از پوست درخت
خورش نماند چنانچه بسی چهارپایان تلف شدند و حضرت صاحبقران
مرکب مراجعت در زیر ران عزیمت کشید و از آب کر گذشته در مواکب
فتح و نصرت و فرصت فراغ بقراباغ معاودت نموده باردوی همیون نزول
فرمود و دو دیده امید فرزندان را بغرّه دولت فرخنده روشن کردانید
و در آن مقام از موهبت ذو الجلال و الاکرام امیرزاده خلیل سلطان
پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را برکل نام نهادند چند روز
متوالی برسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهای پادشاهانه مرتب
کردند و طویها فرمودند و در آن اثنا فرمان اعلی صدور یافت که امیرزاده
میرانشاه را که در محاربه کرجیان که بحوالی النجق اتفاق افتاده بود تقصیر
کرده بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ یرغو پرسند امیرزاده شاهرخ
و امرا بامتثال امر قیام نمودند و بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت
حال چنانچه واقع بود بعز عرض همیون رسانیدند حکم واجب الاتباع نفاذ
پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرغان پیش و پس چوب یاساق زدند
و بمن حرم ایزدی را که پیش از همه کریخته بود اشارة شد که بیاساق رسانند
و بدرخواست شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز چوب پس و پیش زدند
و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد اسپ بستدند و بر مجموع اعیان

اسپان برپیادگان ۲

نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد اسپ حواله رفت و تمام آن ۲ سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت خسروانه امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادة نموده بود و سیدی علی شکی را بیک چوبه تیر برخاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید و دران اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب ازو بصدور پیوسته بود چنانچه سبق ذکر یافته باز بتجدید جریمه بزرگ ازو بظهور آمد برحسب اشارة شحنه قهر بیاساق رسانیدند و میرش نیز همان شربت چشانیدند و قوشون و نوکران او را برستم قولاد دادند فسبحان الله الذی تعز من تشاء و تذل من تشاء و هو علی کل شئ قدیر تتمه احوال امیرزاده رستم که انجام متوجه شیراز گشته و ذکر جریمه که از برادر بزرگ او امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم برحسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان ازجام متوجه شیراز شد و امیر سونجك با دو هزار سوار ملازم رکاب او بود و چون ایشان از راه یزد و ابرقوه بشیراز رسیدند امیر پیر محمد برادر او را در قراباغ طوی کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجك و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جغداول که هر دو در شیراز بودند برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر عازم بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی بیك که از خویشان امیر عباس بودند در شیراز جهت ضبط شهر بازایستادند چه اشارة علیه باین معنی نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد که حکم جهان مطاع چنان بود که او لشکر سر کرده بروده وازعقب ایشان روان شد و تن بخستگی داده بهانه مرضی که نداشت تخلف نمود و از نوبنجان شولستان بازگشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور که آنجا رك

وادر و امهر مز تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار کرده و از دزفول گذشته در موضع دوپندار تمام احشام ساکی و فیلی را بغارتیدند و از آنجا روان شده بادرا و باکسار را غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جمادی الآخر سنه اثنین و ثمانمائه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته از مردم او را یازده کس دستگیر کردند و بتیغ سرافشان از پا درآوردند و مندلی را عرصه نهب و تاراج ساختند و امیرزاده پیر محمد که بعلت تمارض از راه باز گشت چون بشیراز رسید بواسطه اغوا و افساد جمعی تاجیك بدفعل که ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ و بترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام نمود و هم از نوکران او جمعی امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او بمشافهه بگفتند امیر سعید او را در قلعه قهندز محبوس گردانید و خود جهة محافظت او در قلعه ساکن شد و علی سلطان عیسی در شهر بگذاشت و خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحبقرانی بود فرستاده امیر سعید برسید و صورت حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان که شاهزاده بدآموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند کرده بیاورد امیر الله داد برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را هم آنجا بیاساق رسانید و مستوفی قوچی دست و پای بریدند و مبارك خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرهد را بند کرده و نشان صاحبقران را بعراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در مندلی

بعد از انهزام امیر علی قلندر بدو رسید و چون امیر مشار الیه بر مضمون
فرمان واقف شد بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و بر حسب فرموده حسن
جاندار و حسن جغداول ملازمان او باز گشتند و امیر سونجک براه جمجال رودی
توجه بقرا باغ آورد که محل اردوی همیون بود و چون امیر علی قلندر که در مسلک
انصدمه جلادت عساکر منصور گریخته بود ببغداد رسید و صورت واقعه
بعرض سلطان احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت
و حیرت بفرمود تا دروازها را مجموع ببستند و جسر گشادند و از امارات دولت
قاهره دوران و ولا قصه غریب روی نمود شرحش آنکه حضرت صاحبقران حکومت
خوزستان و ضبط آن بشروان ارزانی داشته بود و او در آنجا دل بر جمع مال
بسته دست استیلا بر گشاد و از شمس الدین دهدار و دیگر متعینان و متمولان
آن دیار وجه بسیار بزجر و اضرار بستد و بعضی از کلانتران حویزه را بقتل
آورده و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته
باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت و سلطان احمد مقدم او را گرامی
داشته بمزید تربیت اختصاص بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او در دوستی
درآمده هر کسی را بمبلغی از ده هزار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ
گردانید و از تصادم تقدیرات الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود از
نویسنده او ضایع شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد کورده بهادر نام
افتاد و دران اثنا که سلطان احمد از غلبه حیرت دروازها بسته بود بعرض
او رسانید و توجهی که داشت یکی هزار شد و از جمله ده دینار با اسم او رافع
مفصل ثبت بود سلطان احمد او را فی الحال بنشاند و بدست خود گردن
بزد و دران وقت شروان را با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بخشی

ایران فرستاده

ایران فرستاده بود و او فرمان داد که شروان را بقتل آوردند و سرش ببغداد
فرستادند و بشهر از هفتم قریب دو هزار کس از مردم خود را بکشت
و وفا خاتون که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده بزنی کرده بواسطه
فرستادن بالشی بر روی او نهاده بآن طریق کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که
در حریم دولت او بودند پیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد ازان
در خانه ببست و هیچ آفریده را راه نمیداد خاصه آش خاصه که باورچیان می‌آوردند در
میزدند و آن را سپرده هم از اندرون باز میگشتند و چون چند روز بدین و تیره
بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هفت بارگیر از طویله خاصه گرفتند و
بآنجانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه
ایل قرا یوسف ترکمان شد و مدتی مطبخیان بر قرار طعام بدر خانه میبردند و بخدمتکاری
میسپردند و مردم را از غیبت او اصلا خبری نبود و چون سلطان احمد
بقرا یوسف رسید او و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده ببغداد
آورد و چون برسیدند ایشان را بآن طرف آب منزل تعیین فرمود و خود
بکشتی بگذشت و از بس نقد و اقمشه و اسلحه و اسپان تازی و سایر رخوت
و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داد ایشان را خرسند ساخت و نگذاشت که
دست تعدی بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران
بغایت خایف و ترسان بود پیوسته جاسوسان را بر گماشته تفحص احوال آنحضرت
میکرد و چون در اواخر سنه ثمان و ثمانمائه خبر آورد که رایت کشورکشائی
روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که اگر عساکر گردون مآثر
بحد روم و شام درآید راه گریز که مر حیاتش همان بود بر وی بسته ماند فرج
را جهت ضبط شهر باز داشت و زن و فرزند و اموال و نفایس خود را برداشته

باقرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی کین بروم نهادند
و چون بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند
و راه بر ایشان ببستند و چون جنگ در پیوست شکست بر لشکر حلب افتاد
و ایشان از آنجا روان گذشته بروم رفتند و قصه فوجی از سپاه ظفر پناه
که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند آنچه کردند خواهد

گفتار در قزلتای فرمودن حضرت صاحبقران بعزم گرجستان

چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه نصرانی شعار و نرگس یهودی
عیار می باشد بآخر انجامید و مبشر صبا که مفتر واحی بها الارض بعد
موتها است بشارة ورود ورد محمدی انما که من شم الورد الاحمر و لم یصل
علی فقد جفانی صلی الله علیه و آله برسانید صاحبقران کامکار سپهر اقتدار
در اول لوی ئیل از قشلاق بیرون آمده بیت قزلتای فرمود وقت بهار
که پشت زمین شد چو روی نگار، و بعد از ادراک اقداح استشارت تقدیم
احراز فضیلت جهاد و غزو با زمره شرک و عناد وجهه همت عالی نهمت
گشت بیت وزان پس شد اسباب طوی ساخته، یکی جشن شاهانه پرداخته
خدیو جهانگیر روشن ضمیر، برآمد بتخت خلافت مصیر، پس از عیش و عشرت
زاندازه بیش، مهمات دولت گرفتند پیش، و رای آفتاب اشراق پرتو تفقد
و التفات باحوال اعوان و انصار انداخت و شاهزادگان و امرا و کافه لشکریان
مظفر لوا را اکلکا داده بیادگار را سوار ساخت و طرق و منازل صوب
گرجستان تفتیش و تحقیق نموده بتفصیل ثبت افتاد و در ضمان حفظ
مهیمن معین از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد بیت باسپ اندر
آمد ز بالای تخت، روی کرد رایت بنیروی بخت، و چون بعد از ده روز

صحرای بردع مضرب خیام موکب گیتی ستان گشت و قبه بارگاه گردون اشتباه
باوج ماه برآمد بیت همه دشت گشت از کران تا کران، ز خیمه و خرگه سایبان
طهرتن که از سابقه عنایت ذوالمنن ببندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص
یافته بود از آذربایجان برسید و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت و زانو
زده تقوزهای پیش کش کشید حضرت صاحبقران صنوف عواطف و مراحم
خسروانه درباره او ارزانی داشته بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و بتوق
و علم بلندآوازه ساخته رخصت مراجعت باذربایجان کرامت فرمود و اشارة
علیه نفاذ پیوست که در ضبط و محافظت جای خود تمام کوشش نموده شرایط
جزم و احتیاط مرعی دارد و آن سرحد را از تعرض سپاه روم صیانت نماید
بیت جهاندار گفتش که بیدار باش، بداد و دهش کوش و در کار باش، بهر دی
نگهدار آن مرز و بوم، مشو غافل از سگالان روم، و رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نموده شکارکنان شکارکنان منازل و مراحل سپری میشد و چون حدود
گرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرآسای گشت قاصدی پیش گرگین فرستاد
که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست و چون فرستاده پیغام آن
بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلال جواب نه بر نهج صواب
بازداد بیت هر آن کز سعادت نصیبی نیافت، بر او پرتو نور دانش نتافت
زبانش چو در سلطرنی خطاب، نگوید بجز هرزه و ناصواب، لاجرم چون فرستاده
باز آمد و صورت حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل آن بی دین بد فعال
نائره خشم حضرت صاحبقران افروخته تر گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روان
شد و سپاه ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت گرج درآمده خروش تکبیر و تهلیل
در دیار کفر انداختند و دست جلادت بغزو اهل شرک و ضلال برگشاده بوضع

ومساکن ایشان را ویران ساختند واشجار وغلات را با میوهٔ رسیده وخوشه
کشیده از بیخ برکندند وکرجیان از غایت خوف واضطراب پناه بکوهها، بلند
وغارهاء استوار برده بودند ودر مواضع سخت که وصول آن بطریق غلبه واستیلا
در اندیشه ورای عقلا نگنجد حصارهای محکم ساخته وسکنها پرداخته نهاده
لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت دولت قاهرهٔ صاحبقرانی قوی بوده
بی اندیشه روی تهور بقلع وقمع کفار نهادند وبعضی دلاوران از رجال برخاسته
در صندوقها نشستند وجمعی آن را بزنجیرها وطنابها استوار کرده از بالای
کوه فرو میگذاشتند تا بمقابل مغارها میرسید وآن شیرمردان موفق در آن
صندوقهای معلق بپای مردی ومردانگی برمیخاستند واز سر اخلاص دست
جهاد کشاده انتقام اسلام از کفرهٔ شقاوت فرجام میخواستند وبی دینان بد
کیش را که در آن مغارها تحصن داشتند بزخم تیر وضرب نیزه وشمشیر مقهور
کردانیده بمغارها در می آمدند وآن خاکساران بادپیما را بتیغ آبدار از مغاره با تش
وقودها النّاس والحجارة میفرستادند ودر بعضی مواضع که محل تحصن ایشان
بود آتش ونفط می انداختند وعمارتی که از چوب ساخته بودند میسوختند وهر چند
اهل شرك وضلال بسیار بودند ودر مواقف مقاتله وجدال از بیم جان بجان
میکوشیدند بروفق میعاد اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ در هر موقف نسیم
نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایت اسلام میوزید وهمای ظفر از
هوای تایید خالق قوی وقدر جناح بر لشکر پادشاه دین پرور بر کشاده میکسترد
وبر منوال یاجده حصار پای دار که مایهٔ اعتضاد واستظهار کفار بلکر دار بود
مفتوح ومسخر کشت وهرکه بتلقین وتعلیم واللّه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
سعادت اسلام دریافت او را امان بخشیدند وهرکه از غایت غوایت وطغیان

برطلال لن نؤمن بهذا القرآن اصرار مینمود سرش از تن بتیغ جهاد میبریدند و
حضرت صاحبقران از سپاه خراسان جمعی نامبرداران ولشکریان پیاده را
بمحافظت تفلیس نامزد کرده باز داشت ودر دشت معتران نزول فرمود وکرکین
بی دین چون آثار کین حامیان شرع مستبین بدیدهٔ یقین مشاهده کرد وچون
روبه کرکین از مهابت شیر عرین روبکریز نهاد **بیت** چو دشمن زبون کشت و
بیچاره شد ٭ بناچار وناکام آواره شد ٭ از ناوران کرجی وبزرکان آن دیار
از غایت عجز واضطرار ونهایت تذلّل وانکسار روی توجه وابتهال بقبلهٔ
تضرع
ترفع وجلال آوردند ودر مواقف انقیاد واطاعت بزبان استکانت وخشوع
امان خواستند **بیت** بدرکاه صاحبقران آمدند ٭ ثنا خوان وزاری کنان
آمدند ٭ بریده دل از جان امید از جهان ٭ کشاده یکایك بپوزش زبان ٭ وچون
آن ولایت بتحت تصرف بهرام انتقام اسلام درآمد کلیساها ودیرکه از
مدتی مدید باز محل عبادت نامقبول آن مدبران مخذول بود همه را بتبر
ظفر ومتین تعصب دین بزمین هموار ساختند ورحل تسبیح وتهلیل
در آن اماکن ومساکن انداخته آن اراضی ببرکت وصول غازیان صاحب تایید
از میامن اقامت اذان واداء فرایض وسنن بهترین ادیان وملت زهرا خاتم
پیغمبران علیه وعلیهم الصّلوة والسّلام بهره مند کشت وبرکات آن بروزکار
این دولت پایدار که تا انقضاء احقاب واحصار پاینده ومستدام باد واصل
ومتواصل شد والحمد للّه ربّ العالمین **کفتار در توجه حضرت صاحبقرانی**
بعزم غزو بجانب جانی بیك کرجی بعد از فتح وتسخیر ولایت ملك کرکین رای
رزین صاحبقران سعادت قرین غزو ولایت کرجستان مطمح نظر همت ساخت
واز دشت معتران ایلغار فرموده اعزه فرصتی دیکر نکذاشت ورایت عزم بتوجه جانی بیك

کرجی برافراشت **بیت** زتخت اندر آمد بتخت روان، سمندی قهر سیر
کردون توان، روان از پیش لشکری بیشمار، همه صفدر و تند و خنجر گذار
وچون ماهچه چتر فرقدسای از مطلع آن دره بر آمد عساکر گردون مآثر حدود
وجوانب آن را غرو کرفتند و از صدای نفیر و نقاره و برغو زلزله در آن کوه و
دره انداختند و اطراف آن ولایت را تاخت کرده غنیمت بسیار و مال بیشمار
ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک بلجانی بلب رسیده ودلی
چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در خون طبیده بقدم طاوعت و انقیاد
بیرون آمد و حصار و مغاره بیکبار از بیم تسلیم کرد **بیت** چو دشمن فرو ماند
یکبارکی، برون آمد از تیر و بیچارکی، بدرگاه صاحبقران سجده برد، ولایت بحکم
حضرت سپرد، لشکر منصور کمر جهاد و بازوی اجتهاد بسته و کشاده تیغ
غزا که بصیقل ظفر زدوده بود از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن
حیوة کافران نهادند و همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستادند
مساکن و عمارات ایشان را هم بسوختند که بفر دولت قاهره صاحبقرانی
کرایم غنایم این جهان و عظایم اجر و مثوبات آن جهانی اندوختند **بیت**
چو بر باد تاراج رفت آنچه بود، فکندند آتش در آن بوم زود، و از آنجا در ظل رایت
فیروزی آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت صاحبقران سید
خواجه شیخ علی بهادر را از راه سما وانبا خت روانه ساخت و امیر جهانشاه
با لشکر جوانغار از دره دهانه نیم باستعجال ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در ضمان
عون و عنایت یزدان از راه سما روان شد امرا و لشکریان که از هر جانب بتاخت
رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسپ و کوسفند و غیر آن
باردوی همیون ملحق شد و از لشکر شیر شکار در جمیع اطراف و اکناف آن

دیاران برای نجح و اضرار کفار غلهای ایشان را برکندند و کلیساها ویران
ساختند **بیت** چو عهد عاشقان محکم حصاری، معاذالله نخیزد یاد کاری، وچون
رایت ظفر شعار سایه وصول بر آن انداخت در زمان فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر همان روز جنک در انداخت آنرا این مسخر
ساختند و ویران کردانیدند **بیت** حصاری بدان استواری که بود، که تسخیر آن
ممتنع مینمود، دلیران لشکر بفرمان شاه، کرفتند و کردندش از کرد راه، و از آنجا
کوچ کرده صحرا کرج مضرب خیام نزول همیون کشت حضرت صاحبقران امیر
جهانشاه و دیکر امرا با غلبه تمام از لشکر ظفر قرین بطلب کرکین بی دین بایلغار
فرستاد و آن بد نغال لعین چون شغال کرکین در بیشها و دره ها سر کردان
میکردید لشکر اسلام فوج فوج در جست وجوی او بشتافتند و بمیان بیشها
و دره ها در آمده او را بسیار طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست
آوردند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار باز کشتند
و بمعسکر همیون پیوستند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده و از آب
کر کذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود **بیت** بتوفیق رفیق و چشم بد دور
نصرت یزک سپاه منصور **گفتار در فتح قلعه زدیت و حصار
سوانیت** درین اثنا منهیان وقایع پژوه بسمع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر
از ازناوران کرج قلعه زدیت اناه ساخته و در آنجا متحصن شده و آن حصاری
بود بغایت استوار بالای کوهی بلند واقع شده چنانچه هرکز در هیچ تاریخ کس
ندیده و نشنیده که آن را بقوت بازو و غلبه کرفته اند ابر تا سیای او رسیدی
عرقش روان کشتی و باد جهان پیمای عالم کرد از فراز آن نفس در بر افتاده کذشتی
ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر کمند تدبیر کنکره تسخیر آن حصار انداخت و به ایلغار

روان شد ولشکر فیروزی اثر سایبان کشیده پیرامن آن مضرب خیام نزول همایون
ساخته اعوان وانصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق وعراده ودیگر اسباب جنگ
وحصار مشغول شدند روز هفتم یرلیغ لازم الاتباع صادر شد وعساکر گردون
مآثر جنگ سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی دولت قاهره مسخر کردند وهم در
روز کنده وافکنده با زمین برابر گردانیدند ومجموع گرجیان بدکیش که در
آنجا بودند بتیغ غزا بگذرانیدند وسپاه ظفر پناه باطراف وجوانب تاخته بر دین
بی دینان سرکشتر را گروه گروه تسخیر می آوردند برحسب فرموده اقتلوا المشرکین
کافة همه را بتیغ جهاد روانه جهنم وبئس المهاد میگردانیدند از بس خون که بحکم
شرع مبین برخاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد ومخالفان دین را
زاله زار وازبس جیفه کشته که برهم افتاد دشت سر بسر کوه گشت ودامان
کوه از خون رودبار **بیت** زبس گرج کو کین دین کشته شد، زمین تا سپهر
برین پشته شد، رسید و گذشت اندران قتلگاه، ز خون تا ماهی غبارش بماه
درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در موضع سوانیت نشسته است واز
بخت خفته اش خار اضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت صاحبقران به
تحقیق وثبت راهها فرمان داد ومجمع سپاه که بهر طرف رفته بودند اشارة
نمود ونیمه لشکر را در اغرق گذاشته ورایت عزم خسروانه برافراشته در کنف
حفظ آفریدگار با بعضی دیگر ایلغار فرموده روی توجه براه نهاد گرگین از استماع
وسماع توجه رایت نصرت شعار سراسیمه وبیچاره از سوانیت آواره با قلق
واضطرابی جانگداز بصوب ابخاز گریخت لشکر منصور چون بقلعه سوانیت رسیدند
آن را بقدر اقبال صاحبقران بیک حمله بگشادند ودل در پی گرگین بسته بتکاپوی
اهد روان شدند وبر بسیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند وگرگین

بی اشتغال م

خاکسار از آب ایغر وکرلال گذشته بهزار جان کندن نیم جانی از آن ورطه بیرون
برد وچون کاردش بجان وکاردش باستخوان رسید که دست مکنت او از حمایت
طاهر پسر سلطان احمد جلایر قاصر است او را براند واو بروم رفت که خبر توجه
یلغارش بدان جانب شنیده بود وگرگین اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاده
صورت فروماندگی واختلال حال برسم تضرع وابتهال عرضه داشت استادکان
پایه سریر اعلی کرد که نتیجه تبه کاری وبدکاری خود دیدم ومرارت چشیدم وقبله
سراپرده بوده رسیدم ومقاسات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت
رقم عفو بر جرایم این بنده معترف بگناه کشد واز سر خون این بیچاره مضطر بگذرد
وبعد از این روی اطاعت از قبله فرمان برداری نگرداند واز اذیت اهل اسلام
بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشان را نرنجاند وباج وخراج بر گردن عجز واحتیاج
گرفته سال بسال مال بخزانه عامره رساند **بیت** اگر عفو شاهم ببخشد گناه
نه پیچم دگر روی خدمت ز راه، کنم در رهت مقام سر افکندگی، بجان بندگان
ترا بندگی، اگرچه کنم کار ومره تیره روز، بعفو تو امیدوارم هنوز **گفتار در توجه
حضرت صاحبقران بجانب ایوان گرجی** وچون ملک گرگین از در مسکنت و
بیچارگی در آمده بگناهان خود اعتراف نمود واز جسارتی که در محافظت سلطان
احمد جلایر از و ظاهر شده بود پشیمان گشت واو را از پیش خود دور کرد
اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاده بشفاعت وزاری عهد بست که
مدت العمر در اقامت وظایف وخدمتکاری واداء ساو وجزیه تهاون
وتقصیر جایز ندارد مرحمت حضرت صاحبقرانی جرایم او را بنقوش عفو و
اغماض بنگاشت وعنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی که یکی از اعظم
گرج بود معطوف داشت **بیت** خدیو جهانگیر صاحبقران، در آورد

رخش ظفر نیروان، روان شد تایید حق لشکری، که بکوفت از انبوهی جات کشوری
وچون رایت ظفر پیکر بآن ولایت در آمد عساکر گردون مآثر از اطراف و
جوانب آن را تاخته اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ
اثیر گذرانیده رسم معهود خویش را از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع
کفار فجار باتمام رسانیدند و از آنجا با کمال شوکت و شکوه دامن بدامن کوه بوازن
شدند روی توجه بدیار ملعا ملق نهادند و اهالی آن مرز کوه نشین جلد سپاهی
بودند آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارهای ایشان را بگشادند و آتش قهر
در اماکن و مساکن آن دوزخیان نهادند و ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
بتایید ربانی مجموع گرجیان آن نواحی و حوالی غارتیدند و مصدوقه انا کذلک
نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از گرجستان چون همت عالی نهمت
صاحبقران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای گرجستان فراغ یافت و مجموع
آن دیار و بلاد از جهت وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد
رایت کشور کشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل
و مراحل یلاق منکول نزول گشت و در تبت آن سرزمین بزم شکوه نصرت قرین
از چرخ برین بر گذشت باز بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از بی دینان
گرج در موضع فرس کرد نشسته اند یرلیغ واجب الاذعان از موقف جلال صدور
یافت و امیر شیخ نور الدین با لشکری جلادت آیین ایلغار کرده برحسب فرمان
بطرف ایشان روان شد و چون همت خسروانه حضرت صاحبقران
آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس

مبارک

مبارک خود بسازد بعد از چند روز رایت عزیمت برافراشت و عساکر گردون
مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت و از عقب ایشان نهضت کرده روی سعادت
و اقبال براه آورد **بیت** پی مرکبش فتح را راهبر، ز فوق طرقیش حیوة ظفر، و چون شب
در میان کرده هوای فرس کرد را از گرد فرس شامت مشک اذفر بخشید مدت پنج
روز هفت قلعه از قلاع گرجیان بیدین مسخر کرده با زمین هموار گردانید
و زبان تیغ غازیان موحد بنی از مشرکان ثالث ثلاثه گو را جهاد و تکبیر فنا بگوش
جان رسانیدند **بیت** چو فیروز شد رایت غازیان، بنیروی اقبال صاحبقران
بکندند یکباره آن بوم و بر، بی قلعه کرده تل ببرو زبر، و زان کج نهادان نا راست
کیش، بکشتند هر سو زاندازه بیش، و رایت منصور محفوف بعون و تایید
ملک غفور از آنجا باز گشته در منکول باردوی همایون نزول فرمود و در آن
محل چند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی
بنشست درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و ابراهیم مرادکران
قیاصره روم بود و بقید ایشان اسیر شده بیاوردند و بوسیله ارکان دولت
غرا بعز زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی امرای خویش بعرض
ایستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند عواطف خسروانه ایشان را بنوازش فرموده
خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید **بیت** بر آن آستان هر که روی
نیاز، نهاد از درش کامران گشت باز، و ایشان از راه طرابزون باز گشتند
اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظه چهارپایان مدت دو ماه در صحرای علف
زار منکول توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان بدرگاه عالم پناه جمع آمدند
ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان متابعت نهاده دست تایید
ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده ابلق توسن ایام بکام رام

و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام و الحمد لله ذی الجلال و الاکرام
گفتار در توجه موکب همیون بجانب سیواس سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
برخاک عجز میکند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسماءه بر
حسب ارادات بی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول
رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت
کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهان بانار فاعتبروا یا اولی الابصار
جلوه سیما پیدا سازد کمال قدرت شامله نیز چهره بگشاید و بظهور آید
و چون عالم الهی که بلند پایه آرند و نگاه دارنده جمیع اشیا جز او نیست یکیست که
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر علیه حکم احدیت امر صلاح حال هر کثرتی را
بوحدتی باز بسته که عقد جمعیت آن بی این بهیچ وجه انتظام نیابد از آنجمله
نظم احوال دار الخلافه هیکل انسانی که عالم صغیر است بتدبیر نفسی واحد متعلق است
که بی پیوند التفات او اصلا نپاید و هیچ از و نیاید و بهمین وتیره ثبات و قرار اجتماعات
عالم مرتبط بتمکن و استقلال پادشاهی عدیم المثال که بی حسن سیاست ملوک
نظام مملکت را بر دوام نماید و بفساد و انخرام انجامد و لهذا عظماء حکما گفته اند
نسبة الملک الی المدینة کنسبة النفس الی البدن و ظاهر است چون تدبیر نفس
و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کارکنان او اند بر سنن سویت و عدالت
بود بدن صحیح باشد و احوال او بر نهج استقامت و سلامت گذرد و اگر آن تدبیر
و اعمال نه بر قانون نصفت و حد اعتدال باشد بدن از حلیه صحت و عافیت
عاطل ماند و مالش بفساد و زوال انجامد و بر همین منوال اگر ملک مملکتی
یا ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسه دیو غرور در
طغیان طریق بغی و عدوان پوید هر آینه اختر دولتش بعد بوبال نهد و حال اهالی

مملکتش اختلال پذیرد و از شآمت کردار ناصواب ملک و ولایت مصب سیول
بلایا و رزایا گردد **نظم** خانه کن ملک ستمکاری است ' دولت باقی ز کم آزاری است
و از نظایر این تشبیه حال قیصر روم و سلطان مصر و شام است که چون در اوان
عهد دولت از ایشان افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده بصدور پیوست
نایره غضب حضرت صاحبقران اشتعال و موجب آن شد که با وجود تمادی
مدت سفر و بعد عهد عساکر از موضع خویش دو مملکت بدان عظمت را
در بعیة المیدان یورش تاخت فرمود و هر دو را بنیروی دولت قاهره مسخر
گردانید و مجموع قلاع و بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار فرسوده سنابک
مراکب مواکب فیروزی عواقب گشته بی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن
اماکن و مساکن رسید شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید
که در آن عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و سعت مملکت از قیاصره سابق
امتیاز داشت و بسیاری از ولایات روم مثل ولایت آیدین و منتشا و کرمیان
و فرمان کرد دست استیلا و تسلط بدرانش با آن نیز رسید بتحت تسخیر و تصرف
در آورده و آن دیار فرنک چهار ماه راه مطیع و منقاد گردانید و بعد از آنکه قرا
عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ تسخیر کرده بقتل آورده و
ملطیه نیز را که از مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس
امیری مصطفی نام را وا گذاشت و حکومت ملطیه بر پسر مصطفی تفویض
کرده بی آنکه کسی متعرض شود و بمقابله او در آید سالم و غانم مستقر بر حکومت
و ایالت معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبه اتباعش بدرجه رسید که ده دوازده
هزار سکبان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت و غرور بدماغ او بر
آمد و جاده صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده ازین معنی غافل که **بیت**

خلائی که بالای پست آورید، بیا لای هر دو دست آورید، و با اندیشه فاسد ایلچی پیش
طهرتن فرستاد که بعد از این مطیع و منقاد این جانب میباید بود و خراج ارزنجان
وارزروم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانه ما رساند و سخنی چند زیادت
برطور خود که نه در حد امثال او بود پیغام داد طهرتن صورت واقعه عرضه داشت استان رکان
پایه سریر اعلی کرده حضرت صاحبقرانی دانست که سلطان روم را دیو شور غرور
از راه انداخته است خواست که او را بوساطت خضر قلم که در ظلمات دولت آن
جناب رسیده راهنمائی فرماید **گفتار در نامه فرستادن صاحبقران قضا**
هجوم بقیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دانشور روشن ضمیر طلب
داشته فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسید باشد که
از بیخودی نشوه حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح
و رشاد براه سلامت و سداد آورد دبیر بلاغت شعار قلم وار سر امتثال بر خط
فرمان نهاده خامه مشکبار در بنان لطافت نگار گرفت و صدر کتاب را بحمد و
سپاس حضرت آفرید کار و تحیت و درود بر سید و سرور اخیار و ابرار علیه
وآله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات ساخت **بیت** سرنامه
کرد آفرین خدای، که او دست گیرد بهر دو سرای، خدائی که عالم بفرمان اوست،
زمین و زمان غرق احسان اوست، ثنای خدا را برای رزین، درود نبی ساخت
نعم القرین، وز آن پس رقم زد بکلک هنر، سخنها که بر جان زند نیشتر، خطابی
سراسر عتاب و ستیز، چو تیغی بالماس کین کرده تیز، عتابی بیکباره تهدید و بیم، که
گردد دل از خواندن آن دو نیم، و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرأ عرف قدره
و لم یتعد طوره اساس انداخت محصلش آنکه خدای تعالی بر بنده رحمت کناد
که قدر و پایه خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ربع

سکون

سکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین حولان گاه
یکران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور
سلطنت و فرمان روائی جاری برحسب آرزو و بر نهج مراد سروران آفاق
اوامر و نواهی ما را گردن نهاده اند و گردنکشان جهان در آستان اطاعت
ما برپا ایستاده **بیت** زدریا بدریا سپاه منست، جهان زیر برگ کلاه منست
ملوک جهان صف زده بر درم، ببسیط زمین حکم رانی کجاست، که از جان نه منقاد
فرمان ماست، کوه گران سنگ یک حمله سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و
گردون گردان از متابعت تابعان امر ما بر نمیدارد، چرخ فلک از نهیب ادهم
گردد، قطبش بدو پاره محورش خم گردد، و حال نسب و بنیاد تو که منتهی میشود
بآن بر تو کانی کشتی بر رای منیر ما روشن است محتاج بیان نیست **بیت**
چه حاجت که گویم نیاد ترا، شمارم نهان آشکار ترا، همه مردم روم تا مصر و
شام، شناسند اصل ترا خاص و عام، همان بهتر که کشتی سودای محال را
که در غرقاب غرور و پندار افکنده بادبان جرات و جسارت فرو گیری و در
ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت بیندازی تا از تلاطم
امواج انتقام و عقوبت غرق دریای بلا و محنت نگردی چه تا غایت استماع
میرفت که باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته و بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت
گشاده و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت
خاطر بآن نیت که چون آن ولایت از ثغور اسلام است بسلامت باشد و از
مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیند
که این معنی غالبا موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد و زنهار
زنهار که طریقه و آداب پدران خود نگهدار و پای پندار از گلیم قد خود دراز

که بر خون خود تن کشا زی کنی چو کنجشك با زی تو بازی کنی چرا حد خود را ندانی
نگاه مکن چهره بخت خود را سیاه منه پای از اندازه خود برون که افتی بچاه
بلا سر نگون بعد ازین با قدام غرور بیراهن فضول مگرد که سمع سهر ببر دیقین
با بن دم سرد بخوای اطرق کری ان النعامة فی القری بگوش هوش بشنو و عقل
را کار فرمای و سودی مثل اترك الترك ما تركوك نصب العین ضمیر ساخته در
فتنه بر روی خود مگشای بیت ترا با من این سرکشی از کجاست ندانم که افکندت
از راه راست چه سودای خام است آخر ترا سها از کجا آفتاب از کجا اگر پشه را
تاب عنقا بود سزد گر ترا کینه با ما بود کجا صعوه این میش شود که با باز روزی
برابر شود تو در پیش نعم کرده ئی نبرد دلیران کجا دیده ئی اگر من بروم اندر آرم
سپاه چو هندآن همه بوم گردد سیاه مبادا که من زین کنم رخش کین که بر هم زنم
آسمان و زمین منت آنچه حقست دادم پیام تو دانی و تدبیر خود والسلام
و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی مردم کاردان
پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی
بصوب روم نهادند و چون بمقصد رسیدند مکتوب برسانیدند و باداء
رسالت و پیغام قیام نمودند ماده سودای محال در دماغ متمرد رومی از آن
غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب نا
صواب مشغول شد و زبان جرات بگزاف و لاف بگشاد که مدتیست که تا مرا
مقابله و مقاتله او در خاطر است و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکر جرار
بیشمار توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا به تبریز و سلطانیه بیایم بیت ببینم
تا دور گردان سپهر کرا سر بر آید ز گیتی بمهر و یا گردش چرخ ناپایدار کرا کرد
خواهد درین کار خوار **گفتار در توجه صاحبقران بصوب سیواس و تسخیر آن**

چون ایلچیان از طرف روم معاودت کرده بدرگاه عالمپناه آمدند و جواب
دور از صواب ایلدرم بایزید بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعلهٔ خشم
پادشاه برافروخت و قهرمان قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون
حوالی اونیك معسکر ظفر پناه گشت امیرالله داد که بر حسب فرمان بآوردن امیر
زاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او را ایشلکرده بیاورد و حکم لازم الاتباع
نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزادهٔ مشار الیه را یرغو پرسیدند چوب یاساق
زدند و بند برداشتند بگذاشتند و آن بد آموزانش شیخ زاده فرید و خواجه
کمر بند را کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقران حضرات
عالیات سرای ملك خانم و خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان با شاهزاده جوان بخت
الغ بیك و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی را در عهده ضبط و اهتمام
امیرزاده عمر شیخ و برادر بزرگ امیرالله داد و مولانا قطب الدین بجانب
سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت
فرمود و در کنف حفظ ذوالجلال روان گشت و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری
همه آراسته و مرتب و کثرتی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین قلب روی
جلادت براه آوردند و چون هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای
گشت و فضاء بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده
بمعسکر ظفر پناه پیوست و با دا دولت بساط بوس فایز گشت و بعد از دو روز
اردوی کیهان پوی از صدای طنطنه کورکه کوچ بحرکت درآمد و چون از ارزنجان
بگذشت حضرت صاحبقران در افتتاح محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار
فرموده بسیواس راند بیت خود و نامداران پرخاش جوی سوی شهر سیواس
آورد روی همی برشد آوازشان تا دو میل ز بس پیش سپاه اندرون کوس و پیل

زجوش سواران وانکرد بیل، زمین شد بکردار دریای نیل، چنین تا بیامد بران
شادستان، که سیواس بد نام آن کارستان، ودران محل از اخبار منهیان بمسامع
علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود را که چلبی با محمد تاش که در ان وقت از عظماء
امراء روم بمزید شجاعت وجلادت سمت امتیاز داشت ودیگر امرا و لشکر گران
برسم منغلائی بسیواس فرستاده بود واز استماع توجه رایات نصرت آیات
ارکان ثبات شان تزلزل پذیرفته بطرف روم روان شده اند فرمان قضا جریان
صدور یافته وامیر سلیمان شاه وامیر جهانشاه ودیگر امرا و لشکریان بایلغار
از عقب ایشان روان شدند وان قیصر برگذشته با ایشان رسیدند وهمه را
متفرق وپراکنده گردانیدند وتمام آن حدود ونواحی را تاخت کرده بباد
تاراج بردادند ولشکر منصور باغنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس
بمعسکر ظفر قرین پیوستند وبسعادت بساطبوس فایز شدند وشهر سیواس
را بارونی بغایت محکم واستوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده
هر یک دو گز وسه گز زیاده بود وغلظش یک گز وزیاده وپهنای پای دیوارش
ده گز وسر دیوارش شش گز وارتفاعش تا سر کنگره بیست گز وهفت دروازه
داشت وبانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده ودر جانب شرقی وشمالی
وجنوبی که طرف قبله بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن
اصلا میسر نمیشد که چون یک گز میکندند آب بر می آمد ولیکن در جانب
غربی آن شهر که محل رایات نزول فتح آیت بود نقب زدن صورت می پیوست
ودر اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم بود آنجا چهار هزار سوار
که هر یک خود را در شمار رستم واسفندیار می پنداشتند واسباب نبرد وپیکار
قریب داشته مقاومت وجدال را آماده کرده عساکر گردون اقتدار در اطراف

وجوانب حصار عراده ومنجنیق برافراختند ودر مقابل دروازه عراق ملجور ساختند
ودر آن جانب شهر که نقب زدن متمشی میشد نقبچیان آتشین جنگ بی
درنگ بکار مشغول شدند واز جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین
وبازوی جلادت بسته وگشاده داد مردی ومردانگی میدادند وجنگهای عظیم
واقع میشد وبعد از هجدهم روز که از تواتر سنگ عراده ومنجنیق بارو اختلال
پدید شده بود ونقبها تمام گشته وبرجها بر سر چوب گرفته شعله قهر برافروختند
وفرمان شد تا آتش در نقبها زدند وبرجها فرو افتاد واهل حصار را دود دهشت
وحیرت بسر بر آمد نزدیک شد که عساکر کشورکشای بشهر درآیند مصطفی داروغا
که از اصطفا جز اسمی بهم نصیب نداشت از هر عجز واضطرار بپای مسکنت
وانکسار بیرون آمد ومجموع اکابر واشراف از سادات وقضاة وعلما ومشایخ
روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند وباحراز سعادت بساطبوس مبادرت
نمودند بیت چو چاره بند شهری ولشکری، گرفتند زنهار وخواهشگری،
هراسان بدرگاه شاه آمدند، ثناگستر وعذرخواه آمدند، ویرلیغ لازم الامتثال
بنفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده امانی بنشانند وبلشکر ظفر قرین
رسانند وبیدینان ارمنی ونصرانی را اسیر کنند وچون سپاهیان ایلدرم بایزید
که در شهر پای مخالفت فشرده بودند واز سر جهل وضلالت دست جسارت
بجنگ وقتال برآورده بیشتر ارمنی بود حکم شد وچهار هزار سپاهی را بر تومانات
قسمت کردند وهمه را از برای سیاست زنده در چاهها کرده بخاک بینباشتند
تا عبرت دیگر مخالفان گردد وفرمان واجب الاذعان صدور یافت تا حصار
سیواس از کنگره تا اساس ویران ساختند برحسب فرموده با زمین هموار ساختند
ودر اثنای محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با قرا یوسف از

بعد از گریخته متوجه صوب روم است حکم لازم الاتباع صدور یافت که فوجی
از سپاه ظفر پناه از پی ایشان روان شوند و چون بامتثال امر مبادرت نمودند
باغرق او رسیدند دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و خواهر و کوچ
سلطان دلشاد و زنان و دخترش اسیر کردند و او بموجب جسته جان از آن ورطه
بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم
مراجعت نمودند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بر آبلستان**
در آن زمان که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و
مفسدان آبلستان از غایت جهالت و بی باکی می آمدند و اسپان لشکریان
مظفر لوا میدزدیدند و میبردند غافل از آنکه بخار پیشانی شیر خاریدن و با خرطوم
پیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدن است و زهر هلاهل باندیشه
باطل نوشیدن **بیت** کس نخارد بخار پشت هژبر • نکند جنگ سنگ کین
با ابر • لاجرم چون رای کشور کشای از تقضیه سیواس فراغ یافت عنان اهتمام
بجانب ولایت آبلستان معطوف گشت و طهرتن را از ارزنجان بازگردانید
تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا جریان برسم
منغلای روان شد و امیر سلیمان شاه و جنلیمی دیگر با فوجی از لشکر فیروزی
اثر که همه راکزین بودند و قلی کرده بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده
مشار الیه مامور گشتند و چون گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده
و سرگشته حمیت خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت را بمهمیز کین
تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم [illegible]
فرجام رسیدند و ایشان از بیم جنگ اضطرار بجنگ بازدیدند از گرد راه بباد حمله
آتش آهنگ همه را غبار آسا پراکنده گردانیدند و بسیاری از آن خاکساران

بی آب

بی آب را بآب تیغ بر خاک هلاک انداختند بکشتند گردان کشورستان
بتیغ سیاست بسی ترکمان و اسپ و اشتر بسیار و گاو و گوسفند افزون
از حد شمار مجوزه تاراج لشکر منصور در آمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند
و حضرت صاحبقران قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشان
را بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پیر مصطفی حاکم سیواس در آنجا داروغه
بود و از سر جهل و بلاهت که لازمه ترکمانان است و اهل روم اکثر از آن طایفه
اند قاصد را محبوس گردانید و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه
اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد و چون مقاومت با یکفوج
از عساکر گردون مآثر زحد امثال او و اتباع او نبود آن روز برگشتگان در
شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول
بر ملاطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آنرا تسخیر کردند و کرجیان
و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده مال امانی بستدند
و بلشکریان دادند حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار
فرمان داد و با همه کرد ریاب اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار در
اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن راند و از هر تومان
جمعی همراه ایشان کرد امرا با سپاه مظفر لوا پای امتثال در رکاب استعجال
آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته
رایت غلبه و استیلا برافراخته و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن
حوالی و نواحی انداختند و از حدود مطلبه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر
شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایات [illegible]
و گردنکشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم فراوان و اموال

بی پایان باز گشتند و در ملیطیه باردوی اعلی ملحق شدند و عواطف
مراحم پادشاهانه ملیطیه را با توابع و ضمایم بقرا عثمان ترکمان ارزانی
داشت و میمنت اقبال بی اشتغال در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت
روم و شام بحوزهٔ تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره در آمد و طنطنه
صیت این فتوحات در جنبات خافقین افتاده دل و دیده ملوک و سلاطین
عالم را از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یوید بنصره من یشا

از غرر و درر حکم و اسرار که غواص بحرها کذب الفواد ما رای علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات از قعر محیط فعلمت علم الاولین والاخرین بر آورده
و زیور مخدره سعادت امت رفیع مقدار ساخته و از جواهر این کلمات
که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم
و فحوی ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که
حکم خویش را انفاذ بخشد و قضیه که تقدیر کرده باشد واقع کرد عقل از
عاقلان باز ستاند و منهج صلاح و بهبود از نظر بصیرت ایشان بپوشاند
تا باندیشه صواب خود بکاری چند قیام نمایند که موجب نکال و وبال
ایشان شود و آنچه ارادت الله تعالی بودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع
یابد و از جزئیات این سر بدیع که لسان معجز بیان ما ینطق عن الهوی
از آن خبر داده آنست که چون منشی قضا بخامه جف القلم از انفجار عیون حوادث
از منابع عدم رقم زده بود که اراضی و دیار شام در آن ایام معرکه کتایب قهر
و انتقام گردد حکام و ولاة آن ممالک را از آفت سیل بطر و غرور چشم خرد
بی نور ماند و از جاده سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند

از آنجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه که رایت نصرت شعار سایه
فتح و ظفر بر دار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحبقران بعد از
تسخیر عراق عرب شخصی هنرور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که در اعراق حسب
عالی و بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم
مصر برقوق فرستاد چنانچه در قصه فتح بغداد اشارة بآن رفته و چون
شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شام است و او را در آنجا برسم
معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال
باغواء سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ
قاعده و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ
را با جمیع ملازمان بتیغ ظلم و بیباکی بگذرانیدند و از وخامت عاقبت چنان
امری خطیر شنیع نیندیشیدند والعجب که حکایت سلطان محمد خوارزم
شاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه چنگیزخان و مآل آن که
بچه انجامید   و بالها قصة فی شرحها طول   شنیده بودند و امثال
اینمعنی از شواهد و امارات سلب عقل تواند بود که مضمون حدیث مبارک
افصاح از آن نموده   قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه زیرکان
کور گشتند و کر   و دیگر آنکه چون صاحبقران ممالک آذربیجان و عراق عرب
را بتحت تصرف در آورده عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و
اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف داشت اتلمش قوچین را
در قلعه اونیک گذاشته بود در زمان غیبت بعد رایت نصرت شعار
اتلمش را بمحاربه با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد
و قرا یوسف او را بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف

او را ضمیمهٔ جریمهٔ سابق ساخت و از همه غریب‌تر آنکه درین هنگام صاحبقران کردون
غلامان ملیطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان
ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتاب آنکه از پدر تو انواع حرکات
ناپسندیده بظهور آمده از جمله بقتل ایلچیان این جانب بی موجبی فرمان داد و التمش
را که از بندگان درگاه ماست محبوس کردانید و باز نفرستاد و چون او بکیفیات
عاقبت باز پرسش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید که بر خود و
اهالی مملکت رحم کنی و التمش را در زمان روانه این طرف... تا از ظلام
قهر و اشتعال سپاه خون‌آشام ما رو بسلامت اهل مصر و شام بشام رسند
و اگر بوسوسه لجاج عناد و خلافی یمتنعی بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد و دیار از مرور
عبور عساکر منصوره ویران خواهد و وزر و وبال خون و مال مسلمانان
بگردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند برسم معهود ایشان را
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نکوهیده بدرکس
فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند و چون شمائم خبر
جسارت فرج بمشام شعور و وقوف حضرت صاحبقرانی رسید مادهٔ خشمی که
بواسطهٔ امور مذکوره در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود سمت تزاید و تضاعف
پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و وعید و
تهدید که پیشتر از این بزبان پیغام رسان نموده اصلا در معرض نیامد و درین مدت
که عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملیطیه تاخته و فتح آن
نواحی و اطراف که داخل مملکت او شده بودند دم در کشیده بهیچ نوع متعرض
نشده و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار
مصر و شام معطوف گشت و لا مرد لقضاء الله تعالی

ان ظرایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت
اعملوا فکل میسر لما خلق له علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات منطوی است
بران اینست که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد
آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار او بآسانی بر آید
و اگر چه عقول و اوهام دیگران آن را بمحال انگارد و از قبیل ممتنعات شمارد
و از ینست که چون سابقهٔ عنایت ازلی حضرت صاحبقرانی را برای جهانبانی
و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که در آن امور از دولت او
بظهور میپیوست ورای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود و از آنجمله
در آن هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشتهٔ پدرش را جریمهٔ جریمهٔ خویش
ضمیمه ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی آن حضرت جرات نمود و خبر آن جسارت
خساوت مآل بمسامع جلال رسید نائرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت
و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمودن بدان سبب باهم
عالیه امری بغایت خطیر هولناک بود امرای نامدار و عظمای رفیع مقدار زانو
زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده
و بعد از مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند
در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران شدند و در غزاوت گرجستان و تسخیر
بلاد و قلاع آن ولایات بکرات و مرات تاختهای مردانه کردند و کوششهای
عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقد ساسایهٔ ابهت و استعلا بر حدود
روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشادند و داد مردی
و مردانگی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب
و دشوار مینماید چه در آن دیار شهر و قصبهٔ بسیاری با حصارهای رفیع

و قلعهای منیع هست و کثرت لشکر و احاد ان بلاد و بسیاری اسباب و
تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها وقعی تمام اگر چنانچه رای عقده
کشای اقتضا فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بجای خود رفته چندگاهی
بیاسایند و بعد از ان یراقی تازه کرده با ترتیبی که لایق چنان مملکتی باشد بیایند
حضرت صاحبقران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر
عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار رفتی روزگار کرده غلبه لشکر و افزونی
اسباب در آن باب مدخلی بیش از بیش ندارد و بارها دیده اید و آزموده اید که عنایت
کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسوده کرده است و چه دشمنان قوی را بدام
تسلط و استیلای ما در آورده همت بلندی باید داشت و دل در خدا بسته
صفحات جان و جنان را بنقوش اخلاص و یقین نگاشت تا عون و تایید الهی
مدد فرماید کارها بر حسب دلخواه بر آید امرا بمجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر
بندگی بر میان جان بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند صاحبقران بسعادت
التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه بر اوج فیروزی بر افراخت
طنطنه کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان افکند و عساکر گردون مآثر موج زنان
چون دریای موج روان شدند
جهان جو چو از تخت شد سوی زین
بجنبید گفتی سراسر زمین
فرو هشت دامن بخورشید گرد
بلا بر نوشت آسمان نبرد
بیابان یکی کام بی مرده‌ند
همه چرخ یک برج بی کرده‌ند
چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و
اقبال فال فرخنده برآمده توجه بصوب شام انداخت فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا برسم منغلای یایلغار از پیش روان
شدند و چون بقلعه بهشتی رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام

نزول در هم کشیدند حضرت صاحبقران با عساکر کشورستان برسید و بر بالای
قلعه در محلی بلند فرود آمده بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا مناط
را بامعان بدید و آن حصنی بود در میان دره بسیار آب و برجهایش چون مصاعد
همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری
از غلو علو کنگره فرقد سایش ایوان کیوان در خجلت و شرمساری اساس عمارتش
بر سر کوهی قوی بلند ممهد و مشید گشته و شرفات باره و برجش از نطاق منطقه
البروج گذشته
سرکشی کز تندیش کشتی فلک را فرطه خاک
از سمک پوسترا ارکان زمیعش تا سماک
بر فراز باره او پاسبان در تیره شب ماه را
چون چشم ماهی دیدی از سوی مغاک
گر نشستی فی المثل بر سطح دیوارش مگس
پایش از نرمی بلغزیدی و افتادی بخاک
عساکر گردون مآثر گرد آن اصل شهر را
مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هر چه اسم مال بر افتد پرداختند
و در قلعه از قبل ولاة شام مقبل نامی مدبر انجام متصدی ضبط و محافظت
آن مقام بود دیو غرورش بمنجنیق تحمیق حصن دماغ مسخر ساخت و بحصانت
و محکمی حصارش فریفته از راه صواب بینداخت و در آن حال که صاحبقران
بی همال احتیاط قلعه میکرد منجنیق گردان که در میان آن ساخته بودند و
بر افراخته سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب آن حضرت انداختند و آن
سنگ بنزدیکی خیمه خاص بر زمین خورد و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد
شعله خشم خسروانه از آن جرات و بیباکی بر افروخت و یرلیغ قضا مضا صدور
یافت که اطراف قلعه را برابر انجش کرده حصار را مرکز وار در میان گیرند بهادران
ممالک ستان قلعه کشای بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق از جوانب
آن حصار نصب کردند از آنجمله یکی در همان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود

واول سنکی که بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد
وامثال چنین اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز وفتح مبین تواند بود درین
اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمدند وبمعسکر ظفر پناه ملحق
شده امراء ودلاوران رزم آزما از هر طرف جنک انداخته نقب چیان بکار داشتند
وباندک مدتی حصاری چنان رفیع را از جمیع جوانب مجوف ساخته باره وبرج آنرا
از زخم سنک منجنیق ویران ورخنه کشته بود بر سرچوب کرفتند مقبل از دهشت
آن واقعهٔ مشکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد ومکرر کس بپایهٔ
سریر اعلی فرستاد واظهار عجز واضطرار کرده عرضه داشت که از هیبت شکوه
سلطنت وجلالت آن حضرت توت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت وبیچارکی
مراحم بیکرانه پادشاهانه شفیع میسازم که بنده فرومانده را آزاد فرمایند
وان سر خون این خاکسار بمقدار که ریختن وناریختن نسبت با بندکان درکاه
عالم پناه تفاوتی ندارد دکذرند حضرت صاحبقران فرمود که بعد از تسخیر
قلعه تو آزاد سازم که اکر بیش از آن لشکر برخیزد واین حصار بحصانت ومحکمی
شهرتی دارد شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه مارا از کشادن
آن عجزی بود **بیت** مدارا بدشمن جهانجوی را · نزیبد که هر کس کانی برد · ودر
روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث وثمانمائه فرمان شد که نقبها را آتش زدند
وبرجها افتادن کرفت از مشاهدهٔ آن حال خوف وهراس در دل اهل درون یافتن
استیلا یافت وارکان ثبات وقرار مقبل چون برج وبارهٔ حصار بیکبار
انهدام پذیرفت در زمان قضاة وائمه سادات را با هر چه دست مکنت او
بآن میرسید از انواع تحف وتنسوقات وهر اسپ که در قلعه بود برسم پیشکش
بیرون فرستاد وشاهزاده کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعز عرض همیون

رسانید که مقبل در مقام بندکی بندکان این درکاه هست وازندامت کناه خویش
زرد روی ونامه سیاه زبان مسکنت وانکسار باعتذار واستغفار کشاده
امیدوارست که مرحمت بیدریغ فریادرسی فرموده اورا بجان امان بخشد عواطف
حضرت صاحبقرانی اورا بشاهزاده مشار الیه بخشید وشفاعت ایشانرا
بکرامت قبول تلقی نموده زلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادکان دعا کوی
وثناخوان بازکشتند وسر سبز وروی نقره وزر را بفرخنده القاب جلالت
انتساب آنحضرت زیور بستند وچون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی
کیهان پوی انغز یوکورد که کوچ در حرکت آمد وعنان توجه بصوب عتبات معطوف
کشت وآن شهر حصاری داشت بغایت حصین از هر دو جانب بیرون
واندرون از سنک سفید تراشیده برآورده وخندقی که عمق آن سی کز
بود وعرض آن تخمینا هفتاد کز پیرامن آن حفر کرده وفولی روان بر بالای آن
مرتب ساخته وخاک ریزش که از سنک بود مجوف کردانیده چنانچه سوار در وی
توانستی راند وتیر اندازها کذاشته چون رایت نصرت شعار سایه وصول بر آن
حصار انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت فراوان وغلبه میوه بی پایان
اما بزرکان وارباب ثروت وتمیز مجموع کریخته بودند وجمعی رعایا در روانه بستر
ونیمان که موکب همایون برسید شهر بسپردند واین هم ضمیمهٔ دیکر فتوحات
شد ومن الله النصر والتأیید **کفتار در توجه موکب کیتی ستان بحلب**
حضرت صاحبقران از میامن کمال محبت وصدق ولاو توّلا که نسبت با دودمان
متعالی شان قائل حضرت با لرعب مسیرة سهر علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات داشت از آن معنی بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره مند بود
ورایت کشورکشایش بهر صوب که توجه مینمود بیم وهراس در دل ملوک وسلاطین

آنجا بنوعی مستولی میگشت که از غایت دهشت و حیرت محجه صواب از نظر
بصیرت ایشان محجوب میماند **بیت** کسی را که بیم شد دل بجا، نه حیرت
نداند صواب از خطا، از آنجمله درین مدت که اردوی همیون در حوالی
و نواحی بهشتی و عتبات بود حاکم حلب تمورتاش در تقلق و اضطراب افتاد
و بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع
عساکر و احاد دیار و بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی
توجه بحلب آورده اند و بر وفق این تدبیر که تقدیر بران میخندید سودون
که ملک الامراء دمشق بود با لشکری جرار و تجمل بسیار بحلب آمد و همچنین
از حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس
و کرک و قلعه الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران
امرا و سران بمقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند
و باندک زمان سپاهی گران و حشری بی پایان در حلب جمع آمدند و بعد از آن
اجتماع تمورتاش که امیر الامراء حلب بود و بمزید عقل و کیاست بر سایر اقران
امتیاز داشت با دیگر امرا بساط مشورت بگسترد که این سرهری کاینست
که ما را دست داده پیش از وقوع واقعه درین باب تاملی میباید کرد چه این صاحب
شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد و از او و اتباع او آثار
غریبه و امور عجیب بظهور میرسد و تا غایت هر جا که توجه نموده اگر شهر بوده
و اگر قلعه آنرا فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت ورزیده پشت
دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزای آن ببدترین صورتی دیده و
کشیده اندیشه کند که این مملکتهای وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان
و خراسان و زابلستان و هندوستان تا انتها دریای کنگ و طبرستان

وعراقین

و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان و آذربایجان و دیار بکر با جمیع
توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سرداران
صاحب شوکت ناموس باندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و
اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را یکی از گماشتگان او با چند نفر از نوکرانش
خود نگاه میدارد و در ایران و توران کس را مجال نیست که سر فضول بناخن
جسارت بخارد و امثال این امور بی تائیدی عظیم از جانب حق نتواند بود **بیت**
خدائی بود این چنین کارها، خدا آزمائی نباشد روا، آنچه بخاطر من می آید مصلحت
آنست که از راه اطاعت و مصالحت در آئیم و سکه و خطبه بنام او بیارائیم
سادات و ائمه و علما را که غیر ازین طایفه پیش او وقعی چندان ندارند وسیله
سازیم و آنچه بتوانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات موافق باشد که بحسن
حیل چنان توان ساختن که روی توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بر
سلامت بماند چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی
بهره بیشتر داشتند رای او را استحسان نمودند که طریق صواب همین است
و غیر ازین نه و لیکن اکثر ایشان بتخصیص سودون حاکم دمشق دماغ پندارش
از بخار غرور آشفته بود و بخت گران خواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار
او را که رائی بمامن نجات و سلامت میبرد وقعی ننهادند و زبان لاف بیهوده گوئی
گزاف برگشادند که مَنْ هَابَ خَابَ هر که دل بترساند از یافتن مراد محروم ماند
این مملکت بدیگر ممالک که تو برشمردی چه نسبت دارد شهرهای ایشان را
از گل و خشت برج و باره میباشد و حصارهای ما مجموع از سنگ خاره است
و از جمله درین دیار چندین شهر سنگین حصار بر از ذخایر و اسباب حرب
و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند سالها

سازو سلیح

مبتنی نگردد این چه وهم بیجایگاه است که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشهٔ شما
از کثرت ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در نیها نیز بحمد الله تعالی بی تفاوت است
میان ما و ایشان کمانهای ماد مشقی است و شمشیرهای مصری و نیزهای عربی و
سپرهای حلبی و درین مملکت بغیر از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در
قلم آمده اگر از هر موضعی یک دو مرد بیرون آیند لشکری جمع شوند که در هیچ عرصه گاه
نگنجد و با اینهمه پناهگاه ایشان ریسمان و کرباس و حصارهای ما سنگ تراشیده
از کنگره تا اساس و چون قلم تقدیر بویل و ثبور آن سرگشتگان تیه جهالت
و غرور جریان یافته بود هرچند تمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل
جنگ و جدال کس نمی داند که بچه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب
غیب بکدام طرف وزد طریق معامله و مصالحه سپردن و کار خود برفق و مدارا
پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر مینماید بیت شنیدم که دانای فرهنگ
دوست ، که در کارها رفق و نرمی نکوست ، بنرمی چو کاری توان برد پیش ، درشتی
بجوئید از اندازه پیش ، جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال
این وقایع ثبات و تهور و مردانگی بکار آید که از عجز و بددلی و کسل جز فساد و فتور
و خلل چیزی نگشاید و بعد از گفتگوی بسیار امر بران قرار یافت که از شهر بیرون
نروند و پشت استظهار بحصانت حصار باز داده شهر را بخرمی و ناوک
از تعرض معارضان نگاه دارند یعنی بیت بیا تا در آئیم با تیر و سنگ ، برانیم
خصم ار بود چون نهنگ ، کمان کوشها سوی گوش آوریم ، ز پیکانها خون بجوش
آوریم ، و ازین طرف صاحبقران گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عتاب
کامران و کامیاب نهضت فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکن
وقار گران کرده عنان سیر کشیده میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخی تخمین

کوچ میفرمود

کوچ میفرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاذ می یافت و گرداگرد معسکر
ظفر قرین خندقی میکردند و از تورها حصار گونه پیرامن آن میکشیدند چنانکه
یک روزه راه بیکهفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی میگشت
مخالفان چون بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند گمان بردند که مگر ایشان را
بیمی و اندیشه هست و آن مایه قوت و شوکت ندارند که زود در رود پیش توانند
آمد و بدین سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر بود تجاوز
نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام بهوای سودای
فاسد و خیال خام بر افراشتند بیت کسی را که دولت بگردد ز راه ، براهی شتابد
که افتد بچاه ، و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل رایت گیتی فروز شاهی
قرب وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه
بقراول دشمن رسید و با وجود آنکه بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان
تاخت و باول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و اسب را
دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد و نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی
داده دو کس را بگرفتند و باقی لشکر چون آن دستبرد بهادرانه که مثل آن ندیده
بودند مشاهده نمودند مجموع روی بگریز نهادند بیت چون بر افروخت فتنه آتش
جنگ ، حلبی شیشه شد حریفان سنگ ، جز شکستن چه باشدش چاره ، حلبی
چون فتد بر حجاره ، و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته
لشکری گران بمقابله ایشان در آمدند و جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش
بسیار از طرفین بساط محاربه بر بقایم ریختند و هر کس بمحل خود باز گشت روز دیگر
بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شدند و در مقابل مخالفان بایستادند
و کس را مجال آنکه یکقدم پیش تواند نهادن ندادند [سیوم روز] چون افراسیاب مشرق انتساب

آفتاب تیغ ظفر تاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بیشمار
کواکب را که اول شام تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت
و احتشام ایشان بود و روز بتاب شب رسانید **بیت** سیوم روز کافراسیاب
سپهر • برافروخت از جانب شرق چهر • دلیران شامی انجم تمام • بجستند از
بیم زرین حسام • حضرت صاحبقران بر نشستن سپاه ظفر قرین و بر افراشتن
رایات رزم کین فرمان داد و بر حسب فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار
بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از
اعاظم نوینان مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا نامزد قرار یافت و در قنبل
امیرزاده ابابکر بود و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر
نوینان عالیشان و امراء تومان بنسق و سامان سپاه کشورستان قیام
نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانید و قنبل ایشان سلطان حسین
بود و قلب سپهر اشتباه در سایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از
کثرت اصناف و افراد انسانی و حیوانی و بسیاری اهبت و ساز جهانبانی و مملکت
ستانی جهانی ثانی مینمود و از جمله اسباب ابهت و مهابت صف پیلان کوه شکوه
از بقایای غنایم و فتوحات غزو هندوستان بآیینی آراسته شد که ارکان تمکن
و استظهار مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمه پهلوی پیلان بلرزه
درآمد و هنگام ترتیب لشکر منصور شمار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار
و امرای رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یکتومان سوار
از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف راست معرکه واقع بود بایستند قرار
بر آنکه لنگر وقار گران بدارند و از جای خود بهیچ حال حرکت ننمایند و اگر چه دشمنان
انهزام یافته بیکبار رو بفرار آرند و از آن جانب سپاه و اجناد حلب و شام

باکثرتی وافر و تجملی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و صفها برکشیده
رایت عناد و استبداد برافراختند و چون از جانبین کوس و بیره در خروش
آمد و سورنها آواز انداخته خون حمیت در رگ مردی بهادران جوش زدن گرفت
بیت یلان از کمینها برون تاختند • سواران شد آمد فزون ساختند •
بکوه اندر از کوس کین ناله خاست • ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست • و در برانغار
امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نمودند و میسره مخالفان
را بعون الهی چون شکنج زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند
بیت مظفر ابابکر نیو ز جنگ • درآمد بمیدان کین بی درنگ • جهان گشت
بر چشم خصمان بنفش • فکندند یکسر سلاح و درفش • و بهادران جوانغار نیز بمردی
مردی امیر حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمن از هم فرو ریختند و پراکنده نمودند
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردی و مردانگی داده نوک
پیکان و سنان را در دیده و سینه معاندان و پیلان خرطوم زنان جودی بنیان
پیش راندند سودون و تموزتاش را از مشاهده آن حالات ارکان ثبات
تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته روی بدروازه منقوصه
نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق
آوردند و اسلحه بستدند چنانچه از کثرت و اجتماع آن انبوهی و بسیاری بغیر
از یک سوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت بیرون نرفت
بیت سبک رزم جویان بشمشیر تیز • فکندند در شامیان رستخیز • ز چندان
سپه یک دلاور نماند • که اتن بدان خیلشان سر نماند • و چون لشکر حلب انهزام
یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع و
دروازه ازدحامی واقع شد که کس را مجال گذار نماند و عساکر گردون مآثر از

عقب ایشان بجام ریز زوان شده بهر که میرسیدند بتیغ کین میکذرانیدند
ولاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسپ و مردم
مالامال شد و تا نزدیک طاق دروازه بر بالای یکدیگر مرده بودند و در تمام
آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند که اگر کسی را بند رت کذار
میتند میکشت پیاده بر بالای افتادکان میکذشت **بیت** چه بر مرد اسب و چه
بر اسپ مرد، بیافتاده هر جای بر خون و کرد، همه دل خدنک و همه مغز چاک، همه
جامه خون و همه کام خاک، فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بخانه
قاسدان شهر بیرون زده بودند مبادرت نمودند و هرچه یافتند تاراج کردند
و کروهی از بهادران و فوجی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در
همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمائه شهر را بنیروی
دولت قاهره مسخر کردانیدند **بیت** وزان پس بغارت نهادند روی،
فتادند در شهر و بازار و کوی، برافروخت کوئی بجنت سعیر، چه حور و چه ولدان
که کشتند اسیر، نهان و اشکار آنچه در شهر بود، سراسر بتاراج بردند زود،
چه از نیز چه از دیبه هفت رنگ، ز آرایش بزم و ز ساز جنگ، بسی جام و زر بود
بر بها، بر از کوهر قیمتی درجها، ز زرینه آلات و سیمین ظروف، بچندان که باید
بران کس وقوف، ز نقد و ز اجناس و هر گونه چیز، که باشد بنزدیک مردم عزیز،
گفتار در محاربه کردن با اهل قلعه حلب و فتح آن چون شدون و تموزتاش
از صدمه پرخاش بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه
در آمدند و چه قلعه کوهی معمول از سنگ خارا سر با وج قبه خضرا کشیده
و در دامنش خندقی بعرض سی گز بآب رسانیده چنانچه اجرا کشتی اگر خواستندی
متمشی کشتی **بیت** ز بلاس کفتی که در ذرف جاه، فلک چشمه و چشم ماهیست ماه

بسالی شدی مرغ از و سر فراز، بماهی رسیدی سوی زر باز، و خاک ریز
قلعه از بن خندق تا بدیوار حصار مقدار صد گز بتخمین و بنوعی ملشده
تین ساخته و پرداخته که پیاده را صعود بران اصلا میسر نشدی شدون
و تموزتاش پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز کذاشته رایت تمرد
و استکبار دیگر باره بر افراشتند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمده ببارو
و برجها تاختند و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند نفط باران از هر طرف
دست تجلد بر کشادند و رعد اندازی آغاز نهادند صاحبقران کیتی ستان
بسعادت و اقبال بشهر در آمد و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده
بر مسند سلطنت و فرمان روائی متمکن شد و حکم واجب الامتثال بصدور
پیوست تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند و بزخم تیر و هیبت
صفیر نکذاشتند که کسی را از مخالفان مجال آن شود که سر از برج و باره بیرون
تواند کرد **بیت** شد از کرد ره شصت کردان کره، دهان کرده سوفار رها
برنده، ز واغ کمان کشته پران عقاب، دل دشمنان دین شده بیخواب، و
برحسب فرمان قضا جریان نقب چیان چیره دست ببازوی قوت و توان
حوالی خندق را غربال مثال سوراخ کرده و باستظهار دولت قاهره
بابیار و حمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بکذشتند
و بکار مشغول شدند **بیت** کمر سعی بسته پیشروان، بکشادند زخم
تیشه روان، و در آن حال پنج دلاوران سر جان برخاسته پای بتور انداز
قلعه بیرون آمدند و جز مردم عی داشته سر طنابی که در بالای حصار بدست
مردم بود بر میان خود بستند تا که در بند خاک ریز بزیر آمدن و بر آمدن بی
بیم توانند و تیغ کین از نیام انتقام بر آورده بسوی خصم شتافتند بهادران

لشکر منصور که با نفت چیان بودند و از نفت بیرون آمدند و سهم از زخم
تیر بیند اختند **بیت** دو خم کمان کاف و زه دال شد، خدنگش عقاب سبک
بال شد، بهر کس که منقار او میرسید، روان مرغ جانش ز تن میپرید
اهل قلعه از سهم آن دست برد چون سپر بلرزیدند و ایشان را بطناب بالا
کشیدند و بعد از آن کس را یارا نبود که از سوراخ برجها نگاه کند تا به بیرون
آمدن چه رسد و همگنان را یقین گشت که کار این دولت روز افزون از مشیت
آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن خسارتست و پشیمانی حضرت صاحبقران
کس برسالت پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه تائید ملک منان
جل سلطانه جهان را مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت
لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار
لشکر ما را مانع میشود و نه کثرت سپاه و اسباب نکایت خشم ما را دافع
اگر بر جان خود رحم کنید شما را بهبود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی
کرده باشید و وزر و وبال اندوخته اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورت
دامن گرفت و دست قضا گریبان شدون و تمورتاش با سادات و قضاة
و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته در دروازه باز
کردند و با اقدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت
بر خاک نهادند و یرلیغ عالم مطاع واجب الاتباع بنفاذ پیوست که شدون و
تمورتاش و قریب هزار نفر از سروران و سرداران که با ایشان در قلعه بودند
بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه بآن حصانت و
متانت از جلادت و تیز جنگی بهادران فتح آیین خجالت یافت بعضی از کنگرها
آن بمتین قهر کنده چون سر خجالت زدگان در پیش افتاد و رای عدو بند

جهان کشای اسن بوغای دوادار را که در قلعه گرفته بودند بمصر پیش برقوق
فرستاد و پیغام داد که شدون و تمورتاش در دست بندگان ما اسیرند
و خلاص ایشان موقوف رسیدن اتلمش است او را بزودی بفرستند تا از سر خون
اسیران گذشته ایشان آزاد کنیم و بگذاریم و او را بموعدی معین بمیعاد
فرموده بتعجیل روان ساخت و بقصد تفرج و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از آن
دو روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدروازه قلعه نشسته بضبط
اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مال الامال بود از خزاین قدیم که
سلاطین روزگار ادخار نموده بودند و از کرایم اموال و اسباب جدید که
اهل شهر درین مدت بآنجا کشیده چندان نقد و جنس بتواب کامیاب
تحت ضبط
در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و چنانچه از همم ملوک و حشم
پادشاهان رسید مجموع آن غنایم بامرا و لشکریان ارزانی داشت و اغروق
و اثقال را با خزاین در قلعه حلب بگذاشت و سید عز الدین ملک
هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توی بوغا و سلطان
محمود پسر پهلوان آقبوغا و سلطان ملک و مراد قوچین و پاینده جوزه و شیخ حاجی عمر
را بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و بعد از پانزده روز توقف در آنجا
عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون و التائید انه
ولی حمید **گفتار در تسخیر شهر و قلعه حمص و ذکر فتح آن**
شهر حضرت صاحبقران در آن اوان که اردوی کیهان پوی نظام
حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر
سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا را برسم منغلای با ایلغار بجانب
حمص فرستاد و ایشان چون آنجا رسیدند حصار شهر بنیروی دولت

قاهره بگشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین
ومحکم بود در توقف افتاد وچون رای کشورکشای عالم آرای از تمام
قضیه حلب برحسب دلخواه دولتخواهان فراغ یافت رایت فتح آیت
در ظل حمایت تائید الهی بصوب حمص روان شد ودر اثنای سه چهار
قلعه که در حوالی ونواحی بود بصدمه جلادت عساکر گردون مآثر مجموع
مسخر گشت وکثرت معسکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بغیر از
اطاعت وانقیاد چاره ندیدند واز سر حصن وریت هرچه دست مکنت
ایشان بدان میرسید از پیشکش وتبرکات برداشتند وبپای ضراعت
وخشوع از قلعه بیرون آمده پناه بشاهزادگان وامرا که پیشتر آمده بودند
بردند وایشان را شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون
ایشان درگذشت ومجموع غنایم وفتوحات آن دیار بشاهزادگان و
امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت ومدت بیست روز آنجا توقف فرمود
تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند وچهارپایان از تعب
سیرپیمایی برآسودند ودر آن مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت
بنا کرده باتمام رسید وشاهزادگان وامرا وارکان دولت نیز از برای
خود خانها پرداختند بعد از آن امرا بحسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند
وبعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در
سفر اند وپیوسته تا غایت راه پیموده اند یا در مقابل مخالفان در ضرب
وحرب بوده دشمنان با سپاه بسیار واسپان آسوده در خانهای خود
نشسته اند اگر رای اعلی صواب داند از اینجا بساحل دریای طرابلس کشیم
واین زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند وچهارپایان بیاسایند

واول بهار از سر قوت واقتدار روی توجه بقلع وقمع دشمنان آوریم نقد
این تدبیر هرچند در نظر صاحب خرد که ناقد بیت بصیر سره می‌نمود بر محک ضمیر
منیر الهام پذیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار نبود وبدان التفات ننموده
از عزایم خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت ویکی از امرا
بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید واز خیراندیشی ونیکوخواهی خلایق
مضمون انی لکم نذیر مبین باداء رسانید واهالی آنجا را از وخامت عاقبت
مخالفت بترسانید وچون هوای آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار
شد اصول واعیان حمص کمر مطاوعت وبندگی بسته با پیشکش ونثار
بیرون آمدند وبدرگاه عالم پناه شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند
لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت ومرحمت پرتو امن وامان
بران ملک انداخت وعلی اکبر را داروغه وحاکم ایشان ساخت بیت نصیحت
شنودند آموزگار : شدند از بلای عناد رستگار **گفتار در فتح شهر بعلبک**
صاحبقران گیتی ستان بسعادت واقبال از حمص نهضت فرموده با سپاه
ظفر پناه متوجه شهر بعلبک شد وبعد از قطع یک منزل حوالی نمک زاری
مضرب خیام نزول همایون گشت ودر آنجا فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست
وفوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیده وبیروت بایلغار
روان شدند وچون رایت نصرت شعار ببعلبک رسید مردم از نظاره
حصار آن شهر در تعجب افتادند چه آن را از سنگهای بغایت بزرگ برافراشته
اند چنانکه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاطا
کرده بودند از یک طرف بیست وهشت گز بود واز طرف دیگر شانزده گز وارتفاع
هفت گز شرع وبعلبک بواسطه عزت حصار وبلندی عمارات د[ر]

مردم چنان است که آن مسجد ثمات حضرت سلیمان است علی نبینا و علیه
الصلوة والسلم یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل تعمیر آن نموده اند الله
بحقیقة الحال و با این همه از فر دولت فیروزی اثر بی هیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری
غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را سعتی عظیم روی نمود و بر حسب حکم واجب
الامتثال که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک
و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه
حضرت صاحبقرانی بجانب دمشق** چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده بود و در آن
هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا استبداد یافته و برف و باران بارید
در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سیوم جمادی
الاول که آفتاب بششم درجه جدی رسیده بود از آنجا نهضت نمود و بعد از
قطع منازل بقصد زیارة روضهٔ مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم
بکرک نزول فرمود و بعد از حیازت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی
توجه بدمشق آورد و در آن اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده
و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با دبی غنایم
بموکب گیتی گشای پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحبقران گردون
غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا و
اعیان و ام اخبار مجدد بعرض فرج ابن برقوق که در آن وقت صاحب تخت
مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریص
مینمودند تا باغوای ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول
شد و سپاهی گران و کثرتی بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بی اندازه ادراک
عقول و اوهام متوجه شام گشت **بیت** سرافراخت فرمان ده مصر و شام بیاروی

کین رایت

کین رایت اشتام روان جمع کرد از سر اقتدار سپاهی بکثرت فزون از شمار گروهی
دلاور که هنگام جنگ برآرند دندان ز کام نهنگ و چون بدمشق رسید در ضبط
واستحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورده و بفریب
امانی کاذب بنیاد مکری نهاد و شخصی مذور زبان آور رفتار را که از تلبیس
و زرق بصورت اهل فقر بر آمده بود دو جاهل فدائی همراه کرده و هر یک
را خنجری زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد تا
مگر هنگام گذاردن پیام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آن حضرت
بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همیون پیوستند
و بی دهشت روی تدویر بپایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگذارند
و بدان بهانه کام خود برآرند و با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قربت
آنحضرت دست داد و مجال یافتند از میامن حفظ الهی که پیوسته حارس ذات
همیون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال الحیله و سر
اندیشی آن بی باکان بد نهاد در خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ
دیوان اعلی بود افتاد و چون ایشان را گرفته بکاویدند دشنهای زهرآلود در
ساق موزه داشتند بدبختان را چاره نماند و مقدمشان بضرورت صورت
قضیه چنانچه بود زبان راند **بیت** اگر فتنه گردد ز سمک تا سماک چو ایزد نگه دارد
از بد چه باک صاحبقران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای
آورد و صلات و صدقات بمستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان
ملهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست
اما این شخص که با نفسی چنین بی باک و شریر صورت ارباب کمال بتذویر بر خود
بسته است بغایت مفسد ست و فتان و ابقاء او و همراه او و هم دیگران را مخر

قبال تواند بود و عین خسران و فرمان شد تا بحکم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله
او را بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت کار بساختند و زهر نقمه اکر بار
خارست خود کشته در کوش جان انداختند و جیفه مردارش را از برای عبرت
دیکر بد اندیشان بسوزانیدند و رفیقان دو کانه اش خون بخشیدند و کوش
و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار شده
عساکر کردون مآثر را ترتیب داده روی توجه بصوب دمشق نهاده دامن
پشته که بقبه سیار اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین کشت و
رعایت حزم را پیرامن لشکر خندقی کندند و بچپر و سند و استوار کردند صاحبقران
متعالی مکان ببالای پشته بر آمد و سوار شهر و ظاهر آن را بنظر احتیاط
در آورده اشاره فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنک بکشایند و هم از کرد
راه دست بردی بر مخالفان سرکش نمایند بر حسب فرموده امیر سونجک با دیکر
قراولان متابعت نمودند و از جمله صاین تمور بهادر و دانه خواجه سبرابلجی و
توکل باورجی و جمعی دیکر پیش رفته بنیاد حمله آتش بیکار بر افروختند و چون نیران
محاربه ببالا کرفت از دست راست خواجه شیخ بهادر و از دست چپ امیرزاده
رستم بمدد ایشان پیش رانده داد مردی و مردانکی دادند و چون صبح تیغ آفتاب
الهاب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب بر آمد قراول لشکر شام روی
اضطرار بمغرب فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون
خون آشام بسیاری از ایشان را روز حیاة بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستکیر
کرده بلشکرکاه ظفرپناه آوردند قهرمان قهر بریختن خون دشمنان فرمان
داد و ایشان و شدون و جماعت بندیان که از حلب آورده بودند همه را بر تیغ سیاست
بکذرانیدند و در همین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب

روی نمود

روی نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حالت سکر
و غلوای مستی و وسوسه و فریب جمعی تاجیک مفسد روی جسارت از
صوب صواب و سداد بکردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیان را
از آن حال صبح شادمانی از کوه انده بر آمد و او را بآیین سلاطین بشهر بردند
و مقدمش را بتعظیمی عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت
امرا فرج بعد از شدت انکاشت و از دقایق اجلال و تبجیل سر موئی فرو نکذاشت
و از نوکران سلطان حسین برالجواجه و دولت امیرشاه ملک را از آن حال
آکاه کردانیدند و او صورت واقعه بمسامع علیه رسانید و چون روز شد
اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلی دمشق که صوب
کنعان و مصر است و صحرائی کشاده مقدار یک فرسخ راه برفتند و فرود آمدند
و بر حسب حکم واجب الامتثال در کرد اردوی خجسته نزول فرخنده ارتحال
از جمیع جوانب حصاری ببالای شخصی بلند قامت از سنک بر آوردند و در
پیرامن آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات
و هزارجات پیاده و سوار بجنبیده اول بیرون آوردند تا شب پاس دارند
بعد از دو روز حضرت صاحبقران پادشاه نور از ابر سالت پیش حاکم مصر
فرستاد محصل پیغام آنکه آثار جزم و عزم ما در کارها دانسته اید و علو همت
ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که
دامنکیر مردان در امور غیرتست و حمیت اکر شاه است و اکر رعیت و مقصود
اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و کشادن کشور با آن همه خوف و خطر
رعایت ناموس است در حال و بقای ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر
منال **بیت** همه کار جهان ناموس و نام است ، و کر نه نیستان روزی تمام است

بکرات التمش را طلب داشتیم و نفرستادید و در آن جزوی قضیه چندان تعلل
و تاخیر کردید که دست حمیت عنان عزیمت ما باین جانب تافت و بی خرابی
و خلل باحوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت **بیت** گر انکوه بن سخن نیابی
جواب، که شاخ خطا میوه ندهد صواب، و با این همه التمش را ارسال نمایند
و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایند تا بساط نزاع در نوردیده شود بر خود
رحم کرده باشید و بر اهالی این دیار که این لشکر جرار خون خوار را قتل
مخالف و قهر دشمن و شهر گرفتن و کندن رسم معهود است و غایت مقصود
بیت طریق مدارا و راه ستیز، گزان امن چنین دو دین دستیز، و چون فرستاده
بایشان رسید برخلاف گذشته مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند
و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون در آن دیار آتش بازی و رعد
امتانی بسیار میورزند و آن را پیش ایشان وقعی هست غلبه از آن طایفه
مردم را جمع آورده در نظر او میکند انیدند و آنرا اظهار قوت و شوکت تصور
میکردند و حال ایشان در آن قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این
بیت بود **بیت** ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست، صد مشک از این
متاع بیکتای نان دهد، القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطر جمع
کرده باز گردانیدند جماعتی از اصول و اعیان را در عقب او روانه درگاه عالم پناه
کردند و بعرض استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در
مقام اطاعت و انقیادیم و التمش را بتقصیر و اهمال جانی ندانیم و آنچه در
مکنت و توان ما گنجد برضای جانب شریف بندگان ایشان بدست آریم
عواطف خسروانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش سرافراز گردانید و بتشریفات
و صلات اختصاص بخشید و وعدهای نیکو داد و مستظهر و خوش خاطر

باز فرستاد و اهالی آن مملکت از تنگنای آن مصلحت بغایت شادمان و فرخناک
شدند **گفتار در مخابرت حضرت صاحبقرانی سلطان مصر را و ظفر یافتن
در عین تسلط و کامرانی** چون رایت نصرت شعار راده روز در آن منزل
توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا یورتچیان علف غوطه را که
در طرف شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان
مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدور یافت
که لشکر از آنجا کوچ کنند و بغوطه نشینند تا چهارپایان را علف باشد و چون
اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بر ویرانی آن دیار جریان
پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان را خوفی و ضعفی
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته و بنابر آن
ظن کاذب اندیشه کردند که لشکری بآن انبوهی را در حال کوچ کی ضبط توانند
کرد فرصت غنیمت میباید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری تنظیم
بدر رویم و یکبار از پس پشت ایشان در آمده حمله کنیم البته سراسیمه و دست و
پاچه میشوند و از هم فرو ریخته و پراکنده میگردند و ما را همین ناموس در
عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند و باین امانی که نتیجه وساوس
شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار شدند **بیت** سبک مردم لشکر را
آراستند، بکوشش همه شهر برخاستند، زمین نامداران گرد همواره شد
در حشر پنداشتی باز شد، و از اوباش و عوام شهر و ولایات که در آن اندرون
جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاد و
در عقب ایشان افتاد و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای
دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان

انداخته وخود را بانواع اسلحه واسباب جنگ مکمل ساخته وپیادگان انیزه وکمان
وشمشیر وسپر وچماق وتبر هر کس هر چه یافته بود برداشته وصورت غلبه و
نعیما بکلک سودا وجهل مرکب برلوح خیال نگاشته وحقیقت آنکه در ظاهر
دمشق از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در یک محل کسی ندیده
بود ونشنیده وچون قراولان حضرت صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند
دانست که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده وآفتاب سعادت شان
بسر دیوار ادبار رسیده دل بعون ورحمت نامتناهی آلهی قوی داشته رای صواب
نمای را بتدبیر آن واقعه گماشت وبازگشته روی شجاعت بایشان آورد
وفرمان داد تا لشکر فرود آمدند وان سنگ واحمال واثقال در پیش خود پناه
ساختند ودر ساعت خیمه وخرگاه برافراختند وآنحضرت با پنجاه نفر از خواص
ملازمان ببالای پشته برآمد وبر قاعده معهود بهمان مشغول شد وبعد از
نماز عرض نیاز بدرگاه منان بنده نواز جبه توکل پوشیده بر سمند دولت
ابدپیوند بسعادت واقبال سوار گشت واز بس کورکه وکوس که فرو کوفتند
وغریو وخروش سورن که سپاه سخت کوش درخم طاق آبنوس سپهر انداختند
زلزله در زمین وزمان افتاد در آنحال لشکر جوانغار بتمام برسیدند وسپاه
شام پیش آمده بودند ونزدیک شده صاحبقران کامکار سپهر اقتدار بسوی
برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر
وامیر سلیمان شاه ودیگر امراء تومان روی جلادت بمقابله ومقاتله دشمنان
آوردند وفرمان داد که سایر عساکر گردون مآثر بباد حمله آتش پیکار برافروزند
وخرمن اعمار مخالفان خاکسار بتیغ آبدار صاعقه کردار بسوزند ودر جوانغار
سلطان محمود خان وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده جهانشاه ودیگر

امراء تومان وهزاره باسپاه ظفر پناه بتاختن وسر انداختن در آمدند بیت
فرو ریختند از دو جانب سپاه ◦ دلیران خصم افکن کینه خواه ◦ سر افشان شده تیغ
گردنکشان ◦ چو برگ خزانی ز باد وزان ◦ زمین وزمان گشت پرخاشجوی ◦ ز خون در هم
افتاد بسیار جوی ◦ بسی شامیان را بکشتند زار ◦ بسی را فکندند بر خاک خوار ◦
ودر مقدمه هراول قول از امرای تومان وامیر سونجک وامیر شاه ملک وسید
خواجه شیخ علی بهادر ودیگر امرا وبهادران یکران شجاعت در میدان مبارزت
راندند ودر تمام میمنه ومیسره وقلب جنگ در پیوسته رستخیزی برخاست
که آسمان از بیم وصول وعد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در قلق و
اضطراب افتاد بیت برآورد کوس نبردی خروش ◦ محیط بلا زد بیکباره جوش ◦
دو لشکر نهادند لها برگ ◦ ببارید تیر از دو سو چون تگرگ ◦ سنان را دل زنده
زندان شده ◦ بر امید هامرگ خندان شده ◦ عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال
بی اشتقال دمیده شکست بر سپاه شام افتاد وبهادران لشکر منصور بضرب
بازوی جلادت وساعد سعادت آن لشکر بیکران وحشم بی پایان را تا کناره
عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند وبسیاری از سواران وتیغ گذاران
را بشمشیر هتاک فتاک برخاک هلاک انداختند وپیاده افتاده وجان داده
زیادت از آن بود که شهسوار اندیشه بسرحد حصر واحصاء آن تواند رسید
بیت فکندند چندان گروها گروه ◦ که از کشته شد پشته هر سو چو کوه ◦
واین واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث وثمانمائه موافق لوی ئیل
وقوع یافت ودر داشناه کارزار وغلوای گیر ودار سلطان حسین که میسره لشکر
شام بماهچه رایت او آراسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ
افتاده تولکای قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسید

وعنان اسپ او کرفته پیش شاهزاده مشار الیه آورد و تادیب بقید وحبس او
اطلاق یافت وبعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ اورا چوب یاساق
زده بکذاشتند اما همچنان در حجاب عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همیون
نداشت **کفتار در فتح دمشق** روز دیکر رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده و
اندک مسافتی راه رفته در دامن پشته فرود آمد و دیکر روز که از اوتقاع تاب
صبح راستین شب شامی نژاد تیره جبین پشت داده روی بهزیمت نهاد و
طنطنه بشارت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد
اردوی کیهان پوی بر حسب فرمان قضا جریان از غزیو کور که کوچ در حرکت آمد
و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که عساکر کردون ماثر مکمل و آراسته روان
شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان شکوه سند الوند ساند که هر یک
از آن کوهی بود بخلاف عادت در آهن نهان و بی ستونی برسم معهود فراز چار ستون
روان **بیت** یکی پیکر کوه از وهم مون ❊ بیستونی در آن بچار ستون ❊ شد
حصنی حصار او آهن ❊ زخم دندان او حصار افکن ❊ صفی بیارایید و در اثنا راه
لشکری که بدایت بر انغار تا نهایت جوانغار معدار سه چهار فرسنک بود
با آن صف آراستن از پیل در پیش مجلی بلند که مشرف بود بشهر بر آمدند
چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آکاه کشته
چه تا غایت بر کمیت آن اطلاع نیافته بودند چنان انبوهی مجتمع در آن محل مرتفع
صفها بسته و آرامیده و تیغها بر کشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند
بیت خروشی بر آمد که کیوان شنید ❊ تو کفتی که صور قیامت دمید ❊ و از آنجا پیش
رانده بنزدیک شهر بر لب جوئی مغاک که بمثابت خندق بود فرود آمدند
و از تورها و کاو سیرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مقر حصار کونه

ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی کذشته در مقابل
دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بفوز و نجاح بیاراستند
و در طرف مخالف هر چند کثرتی بی حد و اندازه از سوار و پیاده و اسلحه و اسباب
آماده بود اما از بیم و هراس دستبردی که روز پیشتر مشاهده کرده بودند
خوفی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرک
مثل نوروز حافظی و بشبک و شدون تازو شیخی خاصکی و جمعی از مقربان و محرمان
مشورت کرد که درین واقعه هایله مصلحت چه مینماید بعضی کفتند که اکرچه
چشم زخمی رسید و بعضی مردم ما کشته شد شهر و حصار بر قرار است و مردم
تیغ زن نیزه کذار بسیار وظیفه آنست که دل قوی داشته روی بکار آریم و جنک
را ساختکی کرده شهر و قلعه نکاه داریم و جمعی که بمزید حیرت و دانش ممتاز
بودند این رای صواب ندیدند و در قم ترزیف کشیدند که خود را بصورت
فاسد بازی دادن نه کار دانایان است در حالتی که این جماعت بی رعایت ضبط
و محافظت حزم کوچ میکردند و هر کس بحال خود مشغول بودند ما با آن غلبه
و ترتیب از پس پشت ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش ما بود بجای
آوردیم و قصه بآن رسید که هر کس بچشم خود دیده خیاره آنست که امروز بسازیم
و چون شب در آید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش کیریم که
من نجی براسه فقد ربح که کران از اخبار دولشکریان در شهر و قلعه هستند
و عوام الناس که شمار ایشان را عالم الغیب والشهادة داند از بهر نفس و مال
و عیال بجان خواهند کوشید اکر دولت یاوری نماید و شهر نکاه دارند
مقصود حاصل است و اکر امر بر خلاف این باشد ما باری ازین غرقاب بلا خلاص
یافته باشیم همکنان را این سخن معقول افتاد و بعد از قرار برین حاکم مصر الجی با

پیشکش پیش حضرت صاحبقران فرستاد که آنچه دیروز واقع شد غوغای
عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارت نمودند و سزای خود
دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کردیم که اگر لشکر امروز مصاف موقوف
دارند و بسلامت فرود آیند فردا بهرچه فرمان آن حضرت باشد کاربند
شویم و بعذر تقصیرات گذشته حسب المقدور قیام نمائیم و چون ایلچی بدرگاه
عالم پناه آمد و رسالت رسانید یرلیغ جهان مطاع صادر شد که لشکر جلادت
آیین بمعسکر ظفر قرین بازگشته فرود آیند و چون والی مصر سپهر از بیم خون
ریز شفق گرد رحدود شام واقع شد بصوب مغرب گریخت و فراش شب
پردهای مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمانده مصر و شام با
اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمعه سوار شدند و
روی فرار بمصر نهادند و چقماق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ
آمد و صورت حال باز نمود شاهزاده جوان بخت او را بحضرت اعلی فرستاد
و چون رای مملکت آرای بر آن قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست
و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ فرو گرفتند
تا کس بیرون نتواند رفت و از امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار سونجک
و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد با دیگر سرداران و بهادران و غلبه
از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و بیشتر ایشان را پیاده
ساختند یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند با اسپ و استر
و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند بیت
شب قیرگون شد ز گرد یلان ، چو زنگی کمر بست بر ضد سپاه ، مخالف شتابان
براه گریز ، سپه در عقب رانده با تیغ تیز ، مبادا چنان حال را هیچکس ، ره دور

در پیش

در پیش و دشمن ز پس ، و چون روز شد حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال
سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر تاخت کردند روز
دیگر که شنبه بیست و سیوم ماه بود چون خسرو شرقی انتساب آفتاب بیت
سعادت از قلعه حصار فیروزه کار سپهر بر افراخت بحکم تبارک الله فی
سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که تمام لشکر کوچ کرده
بترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را در میان گیرند
بر حسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقع است
و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بوده بفر نزول همیون
غیرت قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان و نوئینان و لشکریان در
عمارت ظاهر شهر فرود آمدند و چندان از مال و خواسته و اسلحه و
انواع اقمشه و اصناف و مواضع و محلات بیرون که اصل دمشق آنست تماما
بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون مآثر درآمد و چندان از مال و خواسته
و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان
چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحبقران دین پرور از صدق
نیت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله علیهما که از
ازواج مطهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات
الزاکیات و اکمل التحیات المبارکات بودند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه
بسعادت سوار شد و در آن مقامات با برکات بمناجات عالم السر و الخفیات
قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همیون بازگشت اهالی دمشق در قلق
و اضطراب افتادند و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا در دروازه گشاده بقدم
اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال

پیشکشها کشیدند و تبرکات و تنسوقات فاخر بعرض بندگان درگاه عالم‌پناه
رسانیدند و مال امانی از بندگان درگاه قبول کردند و بازگشتند و حکم شد
که بتحصیل وجوه امانی برامرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از تکچیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام
بشهر درآمدند و برحسب فرموده هشت دروازه بگچ و سنگ برآوردند و باب
الفرادیس گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته بضبط مال
مشغول شدند و محصلان درآمدند و وجوه و اموال استخلاص نموده بیرون
می‌آوردند و میسپردند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بعز القاب همایون
زیب و زینت یافت **گفتار در فتح قلعه دمشق** با آنکه حال شهر باین مرتبه
رسیده بود سردار کوتوال قلعه با جمعی چند که آنجا بودند پشت استظهار
از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند
و الحق آن قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالم است از اساس تا بکنگره از
سنگهای عظیم برآورده و برافراخته‌اند و در غایت بلندی و استواری ساخته
و پرداخته و خندقی بعرض بیست گز تخمینا پیرامن آن فرو بعده و با این محکمی
مشحون بود بذخایر بسیار و اسباب بیشمار و فنون آلات و ادوات کارزار
و چون مردان کارنبرد دلاوران جلادت آثار بر فراز چنان حصاری استوار
رعد آنمای منجنیق کشای آغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک سنان و قاروره‌های
نفط و غیر آن مجال نمیدادند که کس بنزدیک تواند رفت یرلیغ لازم الاتباع
نفاد یافت و شاهزادگان و امرای تومان و لشکریان از جمیع جوانب قلعه
بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختگی اسباب جنگ حصار مشغول
شدند و منجنیقها و عرادها برافراختند و از چوب سبتها که فته سه ملجور بساختند

چنانکه بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون
خندق خرکها پیش برده نقب چیان بجدی هرچه تمامتر بکار مشغول شدند
و همواره از فراز و نشیب صورتی که بر خلاف بود آثار بهادری و مردی بظهور
میرسانیدند گاه از تند خوئی کمان نیش شد مار برگ جانها میرسید و گاه از
کینه منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم میبارید گاه از آسیب کمان رعد فغان از جان
پیکان در دل بر می‌آمد و گاه از طبع تیز قاروره نفط دود بر سر و آتش بر جگر میرفت
و می‌افتاد درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا
قشلاق بجانب کنعان کنند و تمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب
ایشان بعلفخوار روان شوند و برحسب فرموده بنفاد پیوست و درین ایام
پیوسته نقبچیان بسعی تمام در کار بودند و سنگهای عظیم را بآتش می‌تافتند
و سرکه بر آن میریختند و بتیشه شکسته بیرون می‌آوردند و پاره پاره جهای بر سر
چوب میگرفتند و پیش از نهم نقب برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار
الطون بخشی تمام عمل شد و فرمان صادر گشت که آتش در آن زنند و چون
شعله قهر در آن نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام
فرو افتاد و راهی گشاده در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها
در سر کشیده بتعجیل دویدند که از آن رخنه بقلعه درآیند ناگاه پاره دیگر از
دیوار بیفتاد و گردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر
مواضع قریب هفتاد هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی
جلادت بقلعه نهاده بودند باز استادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را
باز مستحکم ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در

قلق و اضطراب افتادند و از بیم جسارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند
یارا نداشتند که بیرون آیند باز حکم قضا امضا بصدور پیوست و دیگر نقبها را
آتش زدند و یک طرف از حصار بیفتاد و بیزدار کوتوال و کلانتران قلعه از سر
ضرورت دروازهها باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمدند و مفاتیح ذخایر
و خزاین بسپردند و دیگر اطراف حصار که برجها گرفته بودند همچنان بماند
و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و بیزدار که مقدم اهل قلعه بود بیاساق
رسانیدند مصرع که الهی بپیش تو ناید بکار. و اموال و اسباب فراوان و نفایس
و تنسوقات بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود بتحت ضبط و تصرف
نواب دیوان اعلی در آمد و در آن قلعه انباری بود معتبر و از محصول اموال الحرمین غله
بسیار در آنجا منبر شده و چون صاحبقران دین پرور بر آن حال اطلاع یافت
فرمان صادر شد که هیچکس متعرض آن نشود چنانکه یکی از تواچیان هرملک نام
صد من جو از آنجا برداشته بود او را چوب بسیار زدند و بها ستدند و آن تمام غله
علیه صدور یافت و معتمدان امین یکمن بنرخ سه دینار کپکی بفروختند
چه آخر سال بود و ایام پریشانی و قوت بهای تمام داشت و مبلغی کرامند از آن
حاصل شد و بر حسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و بانواع نوازش
فرموده بجانب قدس روان ساختند و چند بار که همه غلامان می باشند
بیشتر چرکس و ممالیک و عبید حبشی و زنگی مجموع از قلعه بیرون آورده بر
شاهزادگان و امرا بخش کردند و هر که در قلعه بماند از کوچک و بزرگ زن و
مرد همه را اسیر گرفتند و اهل حرف را از ایشان کرده با دیگر پیشه وران و صنعت
کاران شهر از جمیع اصناف بر حسب فرموده با کوچ بر امرا قسمت کردند که بسمرقند
برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را با کوچ نقل نمودند و در

اثنا صاحبقران از قصر ابلق بخانه تنجاس که از عظمای امرای شام بود نقل فرموده و
در آن محل دلکشا که عمارتی بود بغایت نزه و جان فزا از لمعان بوارق توفیق
ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد که در مملکتی بدین سعت
و آیین مردم بهوا و هوس این همه عمارات مستحکم و مواضع نزه خرم و باغهای
دلکشا و سراهای فرح افزا ساخته اند و پرداخته و از برای حرمها پیغمبر علیه و آله
بیته افضل الصلوة و السلام تا از روی مروت و از راه دینداری مردی را همت
اینمعنی نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری بر آرد و چون نیابت
استعجال آن حضرت باداء این معنی گوهر بار گشت اشارة علیه نفاذ پیوست
تا بر آن دو مزار شریف متبرک دو قبه عالی بسازند و اتمام آن را در عهده اهتمام
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
و شنکلی خواجه کردند و بمدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال از سنگ
سفید تراشیده سمت استکمال یافت و چون نقد رایج در آن بلاد نقره
مغشوش و شنجات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیر آن باسم
القاب همیون مشرف ساختند و بسیاری نقره در میان لشکریان بحدی
بود که بمدتی اندک از حاصل دار الضرب اردوی ششصد هزار دینار کپکی
بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتحنامها بمستقر سریر سلطنت
و دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند منشیان بلاغت شعار و کتاب
براعت آثار بکلک لطایف کذا از ظرایف نکات ظفرنامها پرداختند و مبشران
برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از آن تنکجات طلا و نقره
که در تخت شام بغر فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات عالیات شاهزادگان
و سایر اشراف و اعیان ممالک ایران و توران سلاک فرستادند و صاحبقرا

کیتی ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه طرف ساحل دریای افرنج و آن نواحی را تا شهر عکه بستانند
و ایشان را بمناکب مراکب تسلط و استیلا سپرده اموال و اسباب فراوان (آن ولایت)
گرفتند و بکنعان معاودت نمودند و در تضاعیف این حوالی حضرت صاحبقرانی
را مرضی طاری شد و چند روزی بواسطه ماده که بر پشت مبارک که پشت گرمی
اسلام و اسلامیان بدان بود در یخت و بقرحه انجامید مزاج همیون از نهج اعتدال
انحراف یافت و بیماری صعب مفضی شد و امرا ملازم ایکو تمور را بکنعان فرستادند
تا شاهزادگان و امرای بزرگ بزودی معاودت فرمایند و مقارن وصول
ایشان آن عارضه رو بانحطاط آورده اند ارو خانه و اذا مرضت فهو یشفین بزودی
شفا پذیر گشت و در آن اثنا حضرت صاحبقران را اندیشه روی نمود و در
مجمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسید
که در آن زمان که مروانیان با اهل بیت نبی بتخصیص با داماد و عم زاده و وصی او
علی مرتضی علی المصطفی و علیه الصلوة و السلم عداوت میورزیدند و آنچه میتوانستند
از حرب و قتل و اسر دربارهٔ آن زمرهٔ واجب التعظیم بتقدیم میرسانیدند و اهل
شام با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت
مینمودند و عقل اینمعنی را بغایت غریب و مستبعد میشمرد که چگونه طایفه
از امت بهترین پیغمبران باشند و بیامن انوار هدایت و ارشاد او از تیه کفر و
ضلالت رهیده باشند و بدار السلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت
او نگذارند و با مخالفان ایشان همداستان گشته هر گونه ستم و بیداد در حق
ایشان روان دارند ان هذا لشیء عجاب و این زمان بنقل بتحقیق پیوست که (عجاب)
اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چنین جزائی و

سزائی حواله با ایشان نرفتی و چون این ماجری از خاطر عاطر آنحضرت سر بزد و
بزبان نافذ بیان بگذرانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری فی الفرع و در جمیع
خواطر اتباع و اشیاع سرایت کرد و در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلث و
ثمانمائه عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا بنهب و غارت برگشادند
و روی قهر بشهر نهادند **بیت** بهر کوشه یغما و تاراج خاست • زمانه بتر سید
زنهار خواست • خروش خلایق بگردون رسید • تو گفتی که صور قیامت دمید • اهالی
دمشق را از ذکور و اناث اسیر کردند و اموال و تجملات ایشان بغارت بردند و از بسیاری
زر و جواهر و نفایس امتعه و اقمشه فاخر و هر گونه اسباب و تنسوقات متکاثر
صورت و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد و لسان تعجب همگنان از
بسیاری مالها بفحوی و قال الانسان ما لها قایل گشت و الحق کثرت غنایم آن
مملکت بحیثیتی بود که چهارپایان اردوی بآن عظمت با آن همه اسپ و استر
و شتر زیادتی که از حد و دستور بیرون بدست لشکریان آمده بود بحمل آن وفا
نمیکرد و بعضی مردم نفایس اقمشه و رخوت مصری و عربی و رومی و غیر آن که در
اول وهله برگرفته بودند می انداختند نقود و جواهر و اوانی زر و نقره بار میکردند
و این معنی از بسیار مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند
استماع رفته و چون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقه زیرین آن از سنگ
برآورده و بر بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب ساخته و در اکثر مواضع از
برای تزویق و تزیین آن را رنگ و روغن داده بغایت قابل احتراق است و چون
آتش معاذ الله در موضعی افتد با آنکه قضاة و اکابر و اعیان در زمان متوجه
تدارک آن میشوند و عامه مردم سعی تمام میکوشند تا مقدار محله و زیاده سوخته
نمیشود آتش فرو نمی نشیند و این معنی در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق

می افتد و دین و لا روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر
افتاد و مردم را از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفای آن و سعی در آن نبود و چون
حسن اهتمام حضرت صاحبقران دین پرور در باره محافظت مساجد و بقاع خیر
بسیار بود امیرشاه ملک را بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش صیانت
نماید و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعهای سرب بر بام اندوده بر بالای آن
زده و در آن وقت پرتو قهر الهی بر آن دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیاده
کردند آتش قهر افروخته تر گشت تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ
برافراخته بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت مگر منار عروس که ملبسان نبوت
بمنار بیضا مذکور شده و وعده رفته که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم
بدان منار نزول خواهد نمود با وجود آنکه اصلش از چوبست و ظاهر آن را بگچ اندوده
اند تا بسلامت بماند و چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت
و سایر ولایات شام را تاخته بودند و غارتیده رای صوابنمای جهان آرای خسرو
گیتی کشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت علیه از موقف مرحمت صدور
یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال الاسلام مأمور
شد که باتمام آن مهم قیام نموده همه را جمع آورد و باندرون شهر دمشق رساند
و بر حسب فرموده بنفاذ پیوست **بیت** قصه بسیارست و بتش تا کزین خامه
توفیق باد دستگیر تا کنم زآثار این گیتی ستان پر ز گوهر دامن آخر زمان صورتی
کآثار این دولت گذاشت دولتی دیگر چنین قوت نداشت گرچه بسیار از افاضل
پیش ازین لفظ پردازان معنی آفرین ضبط احوال سلاطین کرده اند هم بنظم و هم
بنثر آورده اند کس بتاریخی نکرد از باستان زین نمط تحقیق یک یک داستان
گشته روشن صورت هر ماجرا جمله تا چون بود و کی شد در کجا حله این طرز را

من بود و تار کی توانم کرد و چون من صد هزار گرچه کر کم مرغ این انجیر نیست
صدق نیت قابل تغییر نیست ور چه شغل از قوت من برتر است دولت صاحبقران
یاورست آخر این معنی ناول گفته شد کین گهرهای کزین چون سفته شد
زالتفات خاطر فیاض شاه آن بدولت ملک و ملت را پناه داور دین پرور
والا گهر زو ملک ملزم بتفصیل بشر زبده تکوین مغیث ملک و دین عدل
عامش رحمة للعالمین شاه ابو الفتح ثریا منزلت ماه اوج ملک تابش معدلت لاجرم
هست اهل دل را در جهان ذکر ابرهیم سلطان حرز جان رفعت شانش بامکان
ادب نطق را گاه مدیحش بسته لب پایه قدرش برون از درک وهم قاصر از دامان
وصفش دست فهم حرز السلطان ظل الله را اوست صاحب حق تاج و گاه را
یا رب این اقبال را پاینده دار کامرانی حاصل و توفیق یار تا ابد باد این سعادت
بر مزید ربع مسکون ملک و سکانش عبید باطن از انوار عرفان مستنیر مظهر
فرمان زبان قدیر

گفتار در مراجعت رایت نصرت فرجام از دیار شام

روز شنبه چهاردهم ماه شعبان موافق اوایل ییلان ئیل که خسرو هفت اقلیم گردون
بمعیت الشرف خویش معاودت نموده بود صاحبقران بی همال بسعادت و اقبال
از منزلی که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقع است نهضت نمود و براه قاره
و نبک روان شده در غوطه نزول فرمود و از آنجا اشارت علیه صدور یافت
که دو مثال متحتم الامتثال قلمی گردد و مضمون یکی آنکه امیرزاده سلطان
بر حسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط
آن حدود را بعهده خداداد حسینی و بردی بیک ساربوغا و دیگر امرا که آنجا
بودند گذارد و خود متوجه درگاه عالم پناه شود که ایالت تخت هلاکوخان نامزد
استحقاق و استیصال او شده و مضمون مثالی دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا

بافرزندان روی توجه بمعسکر ظفر قرین آوردند و چون احکام لازم الاتباع
بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دانه خواجه روانه داشتند و چون اردوی
کیهان پوی از غوطه کوچ کرده واز قاره و نبک گذشته بعد از قطع سه منزل
هوای حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از
سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور
لشکر منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحبقران با امرا
مشورت فرموده یرلیغ مطاع نفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیر
زاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بطرف شهر
تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث فرموده
و عمارات آن از سنگ تراشیده است روان شوند و احشام ذو القدر که در آن
صحاری گریخته بودند تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و
امیر برندق با پنجهزار سوار متوجه صوب انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل
سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تیمور خواجه و دیگر امرا با پنجهزار سوار
بقصد ترکمانان کوتک که بکنار آب فرات نشسته بودند آنصوب را وجهه توجه
سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا شهر تدمر
بشتاب رفته تا پیش دویست هزار گوسفند از احشام ذو القدر بگرفتند
و ایشان با شتر و اسپ گریخته خود را ببادیه مکه انداختند و شاهزادگان
و امرا از آنجا باز گشته و از جول عبور نموده بکنار فرات آمدند و بالای آب روان
شدند و سپاه جوانغار چون بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه افتاده
بودند و گل و لای عظیم بود آنچه در آن حوالی ما فسد بود ملحق شدند و باتفاق
توجه نموده در کنار فرات بحوالی قلعة الروم بترکمانان رسیدند ایشان از سر جهل

پای تهور بیفشردند و دست جلادت بجنگ و پیکار برگشادند بیت غریو
جنگجویان رفت بر میغ ۰ روان شد سیل خون از چشمه تیغ ۰ و چون مقابله با شیران
فیروز نژاد آن سرگشتگان برگشته روز بود شیخ حسین پسر کوتک که کلانتر
ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی عجز و اضطرار بباد فرار
آوردند و بسیاری از ایشان بقتل آمد و غنایم فراوان از اسپ و شتر و گله و رمه
ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از انجمله گوسفند از هشتصد
هزار زیادت بود و لشکریان از راندن اسپ و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند
و چون رایت نصرت انتما بحوالی حمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی
اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفر پناه هنگام توجه ساخته بودند
مجموع کنده بودند و ویران کرده از آن حرکت ناپسندیده شعله خشم جهانسوز
اشتعال یافت و لشکریان هرچه در آن شهر بود بباد تاراج بردادند و سکان
را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکن نهادند بیت چو بد کردند با ایشان آنچه
شایسته بود ۰ زدند آتش از ایشان در شهر زود ۰ حضرت صاحبقران از آنجا روان
گشته متوجه جانب حلب شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن رسید سید
عز الدین هزارگیری و شاه شاهان و موسی توی بوغا و دیگر امرای قوشون که
در قلعه حلب بودند برحسب فرموده آن را با زمین برابر ساختند و از شهر
بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند و رایت
فتح آیت از آنجا بچهار کوچ بکنار آب فرات رسید و درین محل امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار که بایلغار رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند
و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار
از بالای آب بیامدند و مجموع بعز بساطبوس مستسعد گشته پیشکش بسیار

از اسپ و شتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر
همیون جمع آمد که در اردوی بآن عظمت کوسفندی بیکدینار رسید و چون
امیرزاده سلطان حسین ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود
و مراسم نیکو بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه جرایم او را بزلال عفو تمام
فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بشرف پای بوس سرافراز گشت

گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی با سپاه از آب فرات و شکار فرمودن

چون شاهزادگان و امرا که بعیون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم
با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان
صادر گشت که از آب فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قصبه
بیره که بر کنار فرات واقع است دو کشتی بیاوردند و شاهزادگان و امرا و تمام
لشکریان بکوب سر و شناه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند
والی آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و بقدر مکنت و مقدار حوصله و طاقت
خدمتکاری بجای آورد عاطفت پادشاهانه شامل حال او شد و حکومت
آن شهر باو ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت ماندند هیچ آسیب با ایشان
نرسید و در آن محل قراعثمان بوسید و بعز بساطبوس سرافراز گشته پیشکشها
کشید و بنوازش خسروانه اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نمود بخاطر همیون میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و لشکریان
از جوانب و اطراف بجرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه انداختند **بیت**
باقبال کردند رای شکار ، که بد وقت نخجیر و گاه بهار ، شده لاله اندر دشت و در
دهن ، ز فیروزه پوشیده گل پیرهن ، و چون بسرچشمه راس العین رسیدند جرگه
بهم رسید و با آنکه درین ایام صید بسیار و تیر و نیزه افکنده بودند چندان

شکاریان انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت و
تیغ میزد و خیمها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست
ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش بانگ رباب ،
بر آتش سرین گوزنان کباب ، و رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده روان شد و چون
هوای شهر رها از روح وصول رایت جهان گشای روح افزای گشت اکابر
و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند و مشمول رحمت بیدریغ گشته ایمن و آسوده
خاطر باز گشتند و از آنجا گذشته موکب همیون را بر حصاری که محل از مناس
مخالف بود عبور افتاد و یرلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت
و بهادران جهاد پیشه ساحت اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و
مال و منال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند و در آن
اثنا از سمرقند هندو شاه خزانچی آمد و جواهر بشایر و اخبار امن و استقامت
که از خزانه عنایت ربانی بعز سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را کرامت شده
بود و استدامت یافته بعز عرض رسانید و از پیش حضرات عالیات از سمرقند
تکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم با هدایا و خلعتها
همراه هندو شاه بدرگاه عالم پناه آمدند و خلعتها و تحفها معروض داشته
خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند **گفتار در توجه صاحبقران**
سعادت قرین بشهر ماردین رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و کلاءت
پروردگار روی توجه بصوب ماردین آورد و در آن نواحی هندو شاه خزانچی
و ملازمان حضرات عالیات که همراه بودند با سلاکات و مکاتبات که نگاشته
قلم نوازش و عاطفت شده بود بازگردانید و سلطان حسن کیفا که بحسن کیف
اشتهار یافته بود و سلطان ازین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف باستان

وپیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه آمده بدولت زمین بوس فائز گشتند
وچون ملک ماردین پیش ازین بقید اسر بندگان درگاه عالم پناه در آمده بود
ودر قلعه سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی عفو گناه سوی شاه مفاخر الدین
دستگیر آن برگشته روزگشته واو را خلعت کرامت پوشانیده و بانواع نوازش
وتربیت سرافراز و بلند پایه گردانیده واو با بندگان حضرت اعلی عهد و پیمان
مؤکد کرده که تا باشد وظیفه خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور بجا
آورد و در استرضاء خاطر خدام کرده و از غلام بهیچ وجه تقصیر و اهمال روا
ندارد واصلا جائز نشمرد بمقتضای چنان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم
اردوی کیهان پوی بودی واگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از
فرزندان یا برادران از اعیان آن سعادت امر نمودی وچون درین ابواب
سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود متوهم شد و درین ولا
از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متقاعد گشته و با این همه چون
ظاهرها بدین از قدوم موکب نصرت آیین عزیمت سپهر برین شد مرحمت
صاحبقران خورشید امتنان سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید
عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت وخدمتش از سابقه شقاوت
اشقی امر سعید روی جلادت بتیه ضلالت نهاد و پشت ادبار بحصانت
حصار باز داد وطریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طول محاصره
منحصرست و در آن حوالی علف خواری که محل توقف عساکر گردون مآثر تواند
تواند بود نبود لاجرم فرمان داد و مجموع عمارات از بازارها وخانها و غیر آن
خراب کردند و آتش زدند و درای ممالک آرای قرا عثمان را که موضع او بآن قلعه
نزدیک افتاده بود بخلعت اعزاز سرافراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته

امر فرموده

امر فرمود که بمحاصره آن قلعه قیام نماید و در تضییق و تحقیق اهالی آن شرائط بحفظ
وتیقن بموعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان حصن کیف و سلطان ازن
ودیگر حکام اطراف و بلاد باقدام اطاعت و انقیاد باستان سلطنت آشیان
شتافته بودند بخلعت طلادوز و کمر شمشیر زر محسود نیرین و درسکه گردانید
و اجازت انصراف ارزانی داشت و در بین اثنا حضرت صاحبقران امیر الله داد
را بسمرقند تا از آنجا بجانب اشپره رود بمحافظت سرحد جته قیام نماید **گفتار در**
ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب گرجستان و مراجعت بغداد چون اردوی کیهان پوی
از ماردین کوچ کرده روان شد حکم بر جناح استکشاف انبعاث یافت که امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
ودیگر امرا با لشکری جرار از راه آمد بجانب النجق روند و بایلغار روان شدند و قلعه
النجق را فتح کرده روی توجه بصوب گرجستان نهادند شاهزادگان و امرا باتفاق
امر مبادرت نمودند و چون النجق از ده سال باز در مضیق محاصره بسا کر منصور
بود و در بین مدت امرای بهادران بنوبت بمحاصره آن قیام مینمودند و در هنگام
توجه رایت فرصت فرجام بصوب سیواس وشام از سپاه امیرزاده میرانشاه
شیخ محمد داروغا و از لشکر امیرزاده شاهرخ فیروزشاه بر حسب فرموده بآنجا
رفته بمحاصره مشغول بودند واهالی آن حصار از بدحالی بتنگ آمده بودند
چنانکه اندک نفری از ایشان مانده بودند واز بی قوتی پوست و چرم کهنه وامثال
آن شده بوی میساختند و آن نیز نماند بضرورت بیرون آمدن قلعه را بسپردند
وکوتوال آنجا سیدی احمد اغلشاهی را بند کرده بدرگاه عالم پناه روانه داشتند
وچون شاهزادگان وامرا بحوالی او نیک رسیدند و از فتح النجق آگاه گشتند روی
توجه بگرجستان نهادند و بر تعجیل رانده مورسیل دست تسلط بغارت آن

ولایت برکشادند ملک کرکین از آن واقعه در حیرت واضطراب افتاد وان در عجز
ومسکنت درآمده کس فرستاد که من کمترین بنده از بندگان عالم پناهم وچون
رایت فتح آیت سایه سعادت باینجانب اندازد بدریافتن زمین بوس خواهم شتافت
شاهزادگان وامرا کس فرستاده صورت انقیاد واذعان او را عرضه داشتند و
روی قهر از تخریب واضرار آن دیار واهالی آن تافته در منکول وآن حوالی که
سلاخ مناسب بود توقف نمودند مصراع تاچه فرمان آید از فرمان ده گیتی ستان • وهم
در آن ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود
خان وامیرزاده رستم وامیر سلیمان شاه وامیر مضراب جاکو ورستم طغی بوغا ودیگر
امرا وقوشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار دوان صوب بغداد شوند وچون
برحسب فرموده مبادرت نمودند ومراحل ومنازل پیموده جانب قبلی بغداد مضرب
خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی آن
مملکت بود وبواسطه کثرتی از اتراک واعراب که در آن وقت آنجا جمع شده بودند
طیور نخوت وغرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه خیال محال نهاد وعنان جهالت
از ضلالت بدست فریب امانی وآمال خسارت مآل داده وباستظهار حصانت
حصار وکثرت اعوان وانصار با حشری بیشمار روی تهور بجنگ وپیکار آوردند
ودر مقام مقابله ومقاتله بایستادند وچون آوازه لشکر نصرت شعار انتشار
یافت امیر علی قلندر از سندلی وخان احمد از یعقوبه توجه بقرب مداین از دجله
بگذشتند وفرخشاه از حله ومیکائیل از حلب متوجه گشتند ودر صرصر
بهم رسیدند وباسه هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار آوردند واز جانب امیر
زاده رستم وامیر سلیمان شاه ودیگر امرا با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را
شوا کاری وار درمیان گرفتند وبجانب دجله رانده در حوالی عمارت امیر احمد

جنگ واقع شد وخان احمد با بی نهادان ولشکریان کشته شدند وجمعی از بیم
تیغ آتش بار خود را بآب انداختند وبیشتر غرق شدند ودیگر امرا بکوشش بسیار
جان از ورطه بیرون بردند وباوجود چنان شکستگی که بحال ایشان راه یافت فرج
بی فرجام چون عرق اصالتی در زیرکی وایالت نداشت وآن مرتبه بگزاف یافته بود
دلش نمیداد که زود از سر منصب وجاه برخیزد وآب تسکین بآتش فتنه وزبانه
زبان تدبیر منتشر براین معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده ومبالغه
نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن ورعیت در بلا مینداز
وبغیر از ایشان هرکه باشد وهرچند لشکر بیاید البته در مقام مقاومت
ثابت قدم بوده مملکت نگاه دار وبهیچکس مسپار ومن از سخن او تجاوز نمیتوانم کرد و
بدین بهانه یاغی گری وابر پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد واستبداد برافراشت
وعامه مردم را از رعایا ولشکری اغوا کرده بملازمت بارو ومحافظت شهر بند
باز داشت ودر هر مجال باشتعال نیران قتال وجدال اشتغال نموده جسارت
میکرد وبکشتن پیش آمده دریای هیجا را بموج در می آورد بیت چون جهان از
بودن او سیر گشت • بر دلش دیو جهالت چیر گشت • از خیال فاسد وفکر محال • برده
دندان طمع در ملک ومال • تا سرش رفت از برای سروری • هم رعیت نیست شد
هم لشکری • واردوی کیهان پوی در ظل رایت صاحبقران جهانجوی متوجه
صوب تبریز شد وسپاه ظفر پناه برحسب فرمان بجرکه روان شدند وهمه
راه شکارکنان طی مسافت مینمودند ودر اثنای راه لشکر ظفر پناه بر قلعه نصیبین
گذار افتاده اشارت علیه بتسخیر وتخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر
شد وباپیشکشهای پسندیده بیرون آمدند وکلید قلعه را پیش آوردند
مرحمت خسروانه ایشان را امان بخشید واز عبور سپاه منصور هیچ مضرت

بایشان رسید وموکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد وحکم
جهان مطاع نفاذ پیوست وبر آب دجله از کشتی جسری بستند وبیکهفته
تمامی اردو از آب گذشتند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب بغداد وفتح آن**
امرا ونوئینان که برحسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت
عصیان وطغیان فرج وبهتان او که عذر مخالفت ساخته بود وبعرض ملازمان
درگاه عالم پناه رسانیدند صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بنفس
مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرموده ومهد اعلی چلبیان ملک
آغا را با اغرق وباقی لشکر وضبط آن بعهده شهامت وصرامت امیرزاده شاهرخ
کرد وامیر شاهملک را ملازم رکاب او ساخت ومقرر شد که براه جنادان وقلاع
ببتر یزدوند ورایت نصرت شعار در ضمان حفظ وتائید پروردگار براه الطون
کبرا متوجه بغداد شد وچون سایه وصول بران دیار انداخت برکنار دجله بزیر
آب در مقابل دروازه قریة العقاب قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر وماه
برآمد واطراف وجوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام احتشام گشت ویرلیغ
لازم الاتباع صدور یافت که نقب چیان آهنین چنگ بی درنگ بانوعی
جلادت بگشایند وبوظایف خود نمایند شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان واز نوئینان امیر سلیمان شاه وامیر
شیخ نورالدین ودیگر امرا هر کس در سرکار خود نقب چیان بگماشتند وبهادران
پردل کاردان بمحافظت ومعاونت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای
تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همیون حضرت صاحبقران
مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد که کیفیت حال بیقین باز داند
وچون رسول بعز بساطبوس استسعاد یافت ودید پایه سریر اعلی بمشافهه پیغام

گذارد وبخلعت ونوازش مخصوص گشته باز گردید وصورت واقعه چنانکه بود
بفرج رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از
جهل وبدبختی او را بدروغ متهم کرد ورنجانید ودر حبس باز داشت تا
آن سخن با دیگران نگوید ودر انکار آمدن صاحبقران اصرار نموده برقرار در
جنگ وپیکار میکوشید واز وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی
اندیشید **بیت** شوم اختری که بخت بیاشفت حال او • هر کار او کند همه گردد
وبال او • ودر اثنای این احوال خواجه مسعود سمنانی ومنکلی خواجه که بسرکار ملحود
بودند از شصت تقدیر تیر رسید وسبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر گشت
بیت مرگ حقست لیکن از تقدیر • گاه سنگش سبب شود که تیر • صاحبقران
لقمن تواجی پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغرق معاودت نموده متوجه آنجانب
شوند لقمن در موضع قلاغی بشاهزاده رسید وایشان برحسب فرموده باز
گشتند وچون آن لشکر بیکران وکثرت بی پایان دنبال کرده ببغداد رسید
مخالفان را دود حیرت از سر برآمد وبغداد که آن را دار السلام گفتندی نسبت
با ایشان دار الظلام گشت وعساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم ازین
طرف آب وهم از آن طرف اطناب خیام زینت ولد درهم کشیدند وعرصه بغداد را
با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند وحکم قضا امضا
نفاذ یافت ودر زیر قریة العقاب جسری بر روی دجله ببستند وکاردانان
حکم انداز در آنجا کمین ساختند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت ومحافظت بالای
آب را در عهده اهتمام شاهزادگان امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ مقرر
فرمود وایشان در برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند ودر آن طرف
محمد آزاد وشکری برمش خواجه با فوجی از لشکر برحسب فرموده مقابل شهر را

سرتاسر حراست مینمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمام شهر از جمیع
جوانب چنان محصور و مضبوط گشت با آنکه یکطرف دجله متصلست بآن دو
شهر که کشتی بسیار داشتند و هیچ آفریده را ازان طرف راه خلاص و مجال گریز
نبود و در تضاعیف این احوال سیدی احمد اغلشاهی که کوتوال قلعه النجق بود
و بعد از فتح او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بود چنانکه سبق ذکر یافت
بیاوردند و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و کهنی هرگز نبود دین تیغ قطاع
بصد و پوست که قلعه را ملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت
قیام نماید و آنکس که سیدی احمد را بدرگاه آورده بود با یرلیغ بازگشت و هم
درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید
اخبار سلامت و امن و امان آن دیار بعز عرض همایون رسانید و لعل پاره معتبر از
صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرج
بی فرجام با اهالی شهر از غایت دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم
بصیرت خیره مانده از بیم سر دستبردهای دیوانگانه مینمودند و فدائی وار دست
از سر شسته بجان میکوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و
پاره از دیوار حصار بیفتادی ایشان در زمان آن رخنه را از خشت پخته و گچ بر
آوردندی و حصار استوار کردندی و بحسب اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب
در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر بسورت حرارت بمرتبه که ماهی را در میان
آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا تاب گرما جگر سوخته از هوش
میرفت **بیت** نگرمی کو را ظاهر شده دق ۰ گرفته سنگ را حمای محرق ۰ و بهادران
لشکر ظفر قرین در چنان حال جبها پوشیده بودند و ملجور ساخته و رایت و تیغ
جزم و رزم برافراخته و آخته و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت اجازت خواستند

که یکبار

که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت
وقار و تمکین پادشاه مکرمت آیین ایشان را منع فرمود که تعجیل منمایید باشد که
این بیخردان بهوش آیند و اندر پوزش و اعتذار در آمده شهر را بر سبیل
مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب
نشود و چون بر طبق نگاشته جف القلم بما هو کائن نوبت واقعه و ان من قریة الا
نحن مهلکوها بان دیار رسیده بود آن درون گشتگان اصلا متنبه نمیشدند و
از نکبت و ادبار بر مخالفت اصرار مینمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد و چون
قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث و ثمانمائه
نیمروزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر
بخانها رفته باروها را خالی گذاشته بودند و خودها بر چوبها کرده بجای خود بر
افراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و رستم
طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول
امیر شیخ نورالدین ببالا بر آمد و ماهچه توق باوج عیوق بر افراشت و از عقب
او بهادران و امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا ببارو بر آمدند و سپاه ظفر
پناه پیاپی روی بارو نهادند و شمشیرهای خون آشام از نیام انتقام بر آورده برغو
کشیدند و سنگ نفیر کورگه و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان ببالای آب
از طرف امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرای
تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق
و علی سلطان و سایر امرای قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بخندق
ریختند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر در آمدند و شهریان را
مصداق ان زلزلة الساعة لشیء عظیم مشاهده افتاد و صاحبقران در آن گیرا گیر

جسر فرمود که برحسب فرمان در زیر آب بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام
انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف که
توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند ناچار بی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت
که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان تیغ تن را
طعمه ماهیان دجله ساختند از جمله بسی مردم در کشتیها نشسته و بسی بشناه بر زیر
آب روان شدند و چون بجسر میرسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل
نفس ذائقة الموت میچشیدند و فوج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی
برآمد و ببالای آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار آب میرفتند تا از سهام
پیکان آتش بار خود را در آب انداختند و شعله حیوتشان فرو نشست و آن کشتی
هم غرق شد و جماعت ملاحان برحسب فرمان بآب درآمدند و او را مرده بیرون
آوردند و بخاک خذلان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه صفات جلالی
بود نعوذ بالله من ذلک و آن عموم تاثیرش بسی از لشکریان کشورکشای بجند حصا
تلف گشته بودند بی تبلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری
سری بیاورد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر
انقیاد بسته در طلب سرها پای کوشش بکشادند شمشیر از غایت غضب شرح آمده
فحوای قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بر بزرگ و خرد میشنوانید و خنجر
از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب
بما کنتم تکذبون بخاص و عام میرسانید بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال
اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله بیک نرخ میفروخت و کانون کین بنوعی
تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال بسوخت
بیت ز بس کشتگان کوفتاد اندر آن ٭ ندانست کس مردگان را شمار ٭ و قولچیان

حسب فرمان

حسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام نموده از آن سرها
منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران ستیز نکنند
و بی باکان بوسوسه دیو غرور فتنه نه انگیزند **بیت** نشاید که روباه شیری کند
رعیت بشاهان دلیری کند ٭ نشاید که مردم نهند از جنون ٭ ز اندازه قدر خود پا
برون ٭ بفرمان ده انکو جسارت کند ٭ فلک ملک هستیش غارت کند ٭ ز فرمان
سلطان کسی سر کشد ٭ که گیتی بنامش قلم در کشد ٭ اهالی بغداد از آن سرزنش بدیدی
که آخر چه آمد بسر ٭ القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را بدرگاه عالمپناه سالم بماندند
و عاطفه خسروانه شامل حال ایشان شده همه را بانعام و صلات نوازش نموده
جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشان را بمامنی که خواهند برسانند
و دیگر مردم عرصه تلف گشتند و چون ساکنان باین طریق آخر شد و نوبت بمساکن
رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات
نگذارند و برحسب فرموده بارو و بازارها و خانها و بقاع و دور و قصور و غیر آن
همه را زیر و زبر ساختند و مضمون و تلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بظهور
پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از
بغداد و توجه بجانب تبریز** چون آب دجله از بس خون کشتگان گونه سرشک عاشقان
مهجور گرفت و هوای بغداد از عفونت جیفهای مردگان چون نکهت انفاس بد
حالان بجور تغیر پذیرفت صاحبقران گیتی ستان در عشر اول ماه ذی الحجة از
آنجا بسعادت نهضت نموده در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ ببالای
آب رانده از مزار متبرک امام ابوحنیفه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول
فرمود و موسی را که از ماوراء النهر آمده بود با احکام و مکاتبات باز گردانید
و نمد لنداکه داروغای جنوق بود با او بفرستاد که بضبط خوارزم قیام نماید

تاموسی که پیش از امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان داد که سلطان
محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا با فوجی از عساکر مظفر لوا بایلغا
روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده و از حله گذشته تا مشهد مشرف
نجف علی صاحبها التحیة والسلام برفتند اما آن موضع معظم مکرم را جز باستسلام
عتبه علیه و عرض نیاز تعرض نرسانیدند و سپاه ظفر پناه حله و واسط و تمام
آن نواحی را تاخت کرده مخالفان را مقهور گردانیدند و سالم با بسی از کرایم غنایم
بازگشته بعز بساطبوس فایز شدند و آنحضرت را از راه شهرزور و قلاع روی
توجه بصوب تبریز آورد و معظم لشکر و اغرق را بعهده اهتمام امیر برندق باز
گذاشت امر کرد که از عقب بآهستگی بیایند و هیچ آفریده از تومان و قوشونات
خود جدا نشود و بنفس مبارک ایلغار فرمود و شاهزادگان جوان بخت امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب
سعادت انتساب بودند و در اثناء آن راه جمعی کردان بی راه کسی را که از لشکر
خود جدا میشد متعرض میشدند و بقطع طریق اقدام مینمودند چون اینمعنی
بسمع مبارک صاحبقران رسید اشارت علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه در حوالی
راه کمین ساختند و همانکه آن مفسدان در آمدند از کمینها برون تاختند و
ایشان را گرفته قریب سی نفر بحلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود بیاویختند و از
مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن موضع یکسال بلوط می اورد
و یکسال مازو و چون آن حال نوع غرابتی داشت بتقریب ثبت افتاد و چون رایت
نصرت شعار بعد از قطع مراحل و منازل سایر وصول بکنار آب جغتو انداخت
حضرات عالیات سرای ملک خانم و خان زاده و دیگر حرمهای شاهزادگان ارجمند
رفیعمقدار و امیرزاده الغ بیک و دیگر ذراری سپهر سلطنت و جهانبانی

برسم استقبال

برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه بوس بعز پای بوس سرافراز گشته
زبان مسرت و اهتزاز باداء تهنیت فتوحات برگشادند و نثار بسیار از جواهر
و دینار بر فرق روزگار خجسته آثار پاشیدند و پیشکشهای پسندیده کشیدند
و از انجا بدولت و اقبال بی اشتغال کوچ کرده روان شدند و چون سیلاق آن
زیارت از وصول و نزول موکب فرخنده قبول خرمی و رونق تمام یافت و سادات
و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران بتخصیص تبریز که بر نیت استقبال رایت فتح
آیت خجسته فال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند برسیدند و دیده امید
را از مشاهده سر همایون منور گردانیدند شربت نوازش و افضال نوشیدند
و خلعت کرامت طراز اکرام و اعزاز پوشیدند و اغرق و لشکر که در عقب بتانی
می آمدند پیاپی میرسیدند و مدت بیست روز در آن نواحی توقف افتاد و
چون ائمه و افاضل اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و
خاطر عاطر اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی میلی عظیم داشت در آن
مدت اکثر مجالس که در پایه سریر خلافت مصیر منعقد میگشت بمباحثه علمی و
مناظره اهل فضل و فتوی میگذشت و در آن ولا مرحمت خسروانه امیرزاده
رستم را اجازت انصراف داده بشیراز فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول
او حسن خاندار و حسن جنداول متوجه موکب ظفر قرین گردند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بصوب آذربایجان

در آن ایام
که حضرت صاحبقران گردون غلام در شام بودند ایلدرم بایزید بر تحریک
سلطان احمد و قرا یوسف که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده
بودند لشکر کشیده و بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده با طهرتن
جنگ کرده شهر را فتح نمود و در آن جنگ مقبل نایب طهرتن بدست نوکران

قرایوسف اسیر گشت و اهالی قلعهٔ آذربجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش
ایلدرم بایزید شفیع گشت و او آذربجان را بطهرتن بازگذاشت و زن و فرزندان
او را اسیر و بی‌نوا بنوا بیرسا فرستاد و خود نیز مراجعت نمود و درین وقت چون
اردوی کیهان پوی از ییلاق آق زیارت کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق
نزول مبارک موضع هشت رود رشک نهم چرخ کبود گشت در آنجا خبر آمد که قیصر
روم ایلدرم بایزید با متوجه این جانب است از هبوط صرصر این خبر شعلهٔ خشم
خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر
گردون مآثر در دولت بتدارک هجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمان شاه و
امیرشاه ملک و دیگر امرا ملازم رکاب فرخنده ذهاب و ایاب روز افزون
اردوان شوند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و نوئینان که بجانب گرجستان
بایلغار رفته بودند و در ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق
موکب شاهزاده مشار الیه بپیوندند برحسب فرموده کاربند شدند و در اثنای
راه بشاهزاده پیوستند و چون رایت شاهزاده از اونیک گذشته بموضع نوین
رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید
از خسارت عاقبت آن جسارت ترسیده است و طهرتن وسیلهٔ اعتنا
و استعطاف ساخته پیغام داده که بنده نسبت با حضرت صاحبقران در مقام
انقیاد و اذعان است و این جرات ناستوده که بدان اقدام نموده نادم و پشیمان
و بمراحم خسروانه امید دارد که خامهٔ عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف آن جریمه
کشد و بعد ازین با بلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طریق مخالصت و
مصافات مفتوح کرده تا مسلمانان را بیامن آن امن و استقامتی روی نموده
متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحه از مساعی طهرتن

باتمام

باتمام رسد حرم و کسان او را که بنوا برده بود باز فرستد شاهزاده جوان بخت
شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال عرضه
داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید و در آن محل توقف فرمود و صاحبقران از موضع
هشت رود بعون دارای فراز و فرود کوچ کرده باوجان فرمود و چند روز از
فر نزول مبارکش کوشک اوجان غیرت غرف جنان و رشک روضهٔ رضوان
گشت ع خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

ذکر رسیدن مهد اعلی تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از سمرقند

پیش ازین نموده شد که در فتح مراجعت از دمشق
فرمان قضا جریان قلمی شده بود و ارسال یافته که مهد اعلی تومان آغا با فرزندان
متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همیون در سمرقند بایشان رسید
بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از
مزارات متبرکه چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ
کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند و از گذار آموی گذشته
و از جول عبور نموده بماخان آمدند و از راه بیابان بحر مشهد طوس علی صاحبها
التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذر مرتب
داشته روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته نزدیک اوجان
رسیدند حضرت صاحبقرانی از کمال عطوفت و مهربانی قصد استقبال
کرده کس فرستاد و در راه برج سلطنت و جهان داری امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر سعد وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را بغرهٔ فرخندهٔ ایشان روشن
گردانید لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مرادبخش منان جل و علا بنگاشت
و مهد اعلی تومان آغا با فرزندان دلبند بیگیسی سلطان و صادقین آغا که بعز
قرابت آنحضرت مشرف بود و بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم الحامی

بجای آورده وظایف نثار و پیشکش از خلعتهای طلادوز و تنسوقات دلفروز
بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد صاحبقران
متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه
نزول عظمت و جلال فرموده آن محل با اسم مجازی حقیقی گشت ابواب مرحمت
و افضال بر روی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار برگشود و بغور حال رعایا و
ضعفا رسیده دست تسلط متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کردانید
و در آن ولا خواجه علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار برسیدند
و بعز بساطبوس فایز گشتند و پیشکشها کشیدند و چون مسعود سمنانی را
بردن بعد از کشته شدن بود عاطفت صاحبقران شامل حال ایشان گشته هر دو را
بدیوان نصب فرمود و جمعی از اتباع خواجه مسعود و غیر هم انگیز کرده بر جلال
الاسلام تقریر کردند و خواجگان که از نو صاحب دیوان شده بودند آن صورت
بعرض همیون رسانیدند و فرمان شد که او را عزل کرده بند کنند بر حسب
فرمان قضیه بر سیده او را به محصل دادند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه و
اتباعش مبلغی بحصول پیوست و از تعذیب محصل کوشت بری از میان خود کشیده
برخویش زد و چون زخم کاری نبود در همان دو سه روز به معالجه خوش و معالجه
خواجه محمود بیتهاب بعد از آن وجوهاتی که فرود آورده بودند در بین و لا بدلیت
سراسیب که حالیا بدهد آخر کردند و شحنه عدالت حضرت نصفت شعار از
برای قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بسیاست و بعضی را ادب
بلیغ فرمود و ببذل تمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام بربقه رقیت الاتنان
عبید الانسان **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و رفتن**
بقراباغ اران بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه صاحبقران گیتی ستان

رشک حدیقه جنان و روضه رضوان گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب کرجستان
تصمیم فرموده بعون قدیران سریر خلافت مصیر بمرکب سپهر توان ماه مسیر بر آمد
و بموضع قمر و بیر نزول فرموده باشارت شحنه قهر خواجه اسمعیل خوافی را عبرة
للظالمین بر سر آورده بازار بر کشیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ
پروردگار تعالی و تقدس از آب ارس عبور نموده نخجوان مضرب خیام عساکر بهرام
اشتمام گشت صاحبقران با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج قلعه
النجق که بدان زودی فتح شده فرموده ببالا بر آمد فراز و نشیب آب را بنظر احتیاط
در آورده و از آنجا باردوی همیون باز آمده بسعادت و اقبال نزول کرده و در آن محل
طهرتن رسید و بادراک سعادت بساطبوس فایز شد و از نوزده رسالت الدرم
بایزید و صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بن لا الحسن
تقریر نایره غضب پادشاهانه را تسکین نمود و صاحبقران چند روز در آن محل
توقف فرموده ایلچی بکرجستان پیش ملک فرستاد ساوری و خراج و جزیه و باج
طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر
تیمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا که بر حسب فرموده از حوالی منکول متوجه شده بودند
شاهزاده جوان بخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالمپناه آمدند
و رایت نصرت شعار از جلگای نخجوان کوچ کرده بده شاهین نزول فرموده
در آن کوهستان روان شد و چون بکوکجه تنکز رسید نشاط شکار از خاطر
همیون سر بر زد و چون رسم جرکه چنانکه معهود است باقامت پیوست از انواع
ع حیوانات بتخصیص کوزن چندان جمع آمده بود که شهباز وهم جز ببال کمان در
هوای حد و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار کرده فرود آمدند در آن
محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم او بودند بر حسب فرمان بازگشته بمعسکر

ظفرقرین پیوستند ورایت فیروزی شعار از آنجا نهضت نموده وچون موضع شمکور
از وصول اردوی کیهان پوی غیرت نزهتگاه هشت پیکر بهرام گور گشت ایلکی
پسر غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بمساعدت تاشید بعز بساطبوس رسید و
وظیفه ایلجامیشی اقامت نموده پیشکشها کشید ودران محل مخصل که بگرجستان
رفته بود باز آمد وملک گرگین برادر خود را با بسی اموال واسباب وهر گونه تحف وهدایا
از جانوران شکاری واسپان جهان پیما روانه درگاه اسلام پناه گردانیده بود
یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ باظهار رسانیده برادر ملک گرگین بوسیله
امراء فلک تمکین دولت زمین بوس دریافت وپیشکشها کشیده پیغام برادر
بگذارد ومحصلش آنکه ما بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم واگر پیش
ازین از جهل ونادانی جرمی بظهور آمده از آن پشیمانیم اگر مرحمت بیکران خسروانی
عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات بندگان فرمان دهد من بعد وظایف خدمتکاری
وطاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم وجزیه وخراج سال بسال بخزانه عامره
رسانیم وبسپاهی واز لشکر آن مقدار که مقرر شود بر حسب اشارت خدام گردون
غلام بیاریم عاطفت بیدریغ معذرت ایشان را عز قبول ارزانی داشت وگناه ملک
گرگین ببخشید وبرادرش را ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید واجازت
انصراف داده فرمود که با برادر بگو ترا امان دادم وعنان قهر از آن دیار برتافتم
بشرط آنکه بعد ازین حد خود نگاه داری وبا مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان
واجب شماری وبهیچوجه از وجوه اندیشه ایذا وتشویش اهل اسلام در خاطر نیاری
ولشکر مرتب داشته بعسکر ظفر قرین رسانی ورای صواب نمای مهتر خواجه آقبوغا
را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر شیخ باشند وباتفاق بضبط
آنجا قیام نمایند وبعد از چند روز رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده حوالی قراباغ

مضرب

مضرب خیام نزول همایون گشت ودران محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که
پیش ازین طلب داشته بودند او برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده وچون بشبورغان
رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه مزاجی بجوار
رحمت حق پیوست صاحبقران را از ملاحظه قدمت خدمت وسوابق حقوق
ملازمت او خاطر شریف بغایت متألم گشت وقطرات اندوه از دیده رقت باریدن
گرفت وبکریمه انا لله وانا الیه راجعون اعتصام نمود والی الله ترجع الامور انه هو
الغفور الرحیم **گفتار در قشلاق صاحبقران در باغ اران ورسیدن
امیرزاده سلطان محمد از سمرقند بعزم ملازمت** بعد از یکماه که در حوالی قراول نوبه
اتفاق توقف افتاد حضرت صاحبقرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت واقبال روان
شد واز گنجه وبردع گذشته روز شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع وثمانمائه
موافق بیلان ییل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ نزول فرمود وامرای
صاحبقران کامکار وشاهزادگان نامدار قوریها آنفی ساختند ودر اندرون آن
خیمه وخرگاه باوج مهر وماه برافراختند وچون مقرر چنان بود که اول بهار رایت
نصرت شعار متوجه دشت قپچاق شود هرکس بجای خود رو بجانب دربند خیمها
زدند وقشلاقها گرفتند مراحم پادشاهانه تمامی لشکر را اکلکا داد ودرآن ولا
از طرف دشت قپچاق ایلچیان رسیدند وبوسیله امراء عزّ زمین بوس دریافته
زانو زدند واز زبان خان خویش دعا وثنا باداء رسانیده اظهار مطاوعت وانقیاد
نمودند وبدان سبب نایره خشم آنحضرت تسکین پذیرفت ودرین اثنا خبر
آمد که امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرموده از سمرقند با لشکری آراسته
وتجملی بی شبه ومانند توجه نموده بود از رود پیل گذشته بآق نام رسیده است
تمام شاهزادگان مثل امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ وسایر اولاد واسباط

بزرگ و خرد با امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان برسم استقبال
استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته کنار آب اعلی مجمع البحرین گشت و میان
شاهزادگان رسم معانقه و ملاطفت باقامت پیوست و زبان بهجت و
استبشار باداء آن تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار گوهر افشان
شد و از جانبین پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی سعادت
بدرگاه عالمپناه آوردند و چون بعز بساطبوس فایز شدند شاهزاده امتثال الهی
وظیفه الجاشی تقدیم نمود و صاحبقران گیتی ستان **بیت** بمهرش گرفت
اندر آغوش تنگ، چنین تا برآمد زمانی درنگ، بپرسیدش از رنج راه دراز،
روان بر دشهزاده پیشش نیاز، و او در موقف ادب زانو زده پیشکشهای
لایق از هر نوع چنانکه مثل آن بندرت چشم زده جهان بسیار امتحان شده
باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال آسا ملازم رکاب شاهزادگان
بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر نوئینان صیغه افتراس ساحت کبریا
جلالت اساس را بتقبیل شفاه ستایش و سپاس گردانیدند و در مقام ضراعت
و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند و نگاران آن اجتماع فرخنده آثار در فصل
شتا رونق بهار خرم از نهار گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطرح
انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور و نشاط بساط عشرت و انبساط استدعا
نموده طویهای بزرگ و جشنهای پادشاهانه بآیینی فزون از اندیشه متقل
فرزانه ترتیب افتاد فرق جمال خورشید مثال ناهید دلال از نعاتهای
پروین اتساق نیرین اشراق زیب و زینت یافت و چندی روز نغمهای طرب نوای
این نظم دلکشا از نی سرود و تمتع و احتظا گشت که **بیت** زمانی بشغل
جهان بگذریم، بمرجان پرورده جان پروریم، و صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را

بلحاظ

بلحاظ عنایت و تربیت اختصاص بخشید و از جمله نوازشی که درباره او کرامت فرمود
تقوز اسپ تازی مجموع نقره خنگ بزین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط
طوی و عشرت سایر التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت
و امیرزاده اسکندر که بواسطه جریمه شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بودند
چنانچه اشارت بدان رفته و بپایه سریر خلافت مصیر آورده در دیوان بزرگ
او را بر عوض رسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند **گفتار در ایلغار**
فرستادن حضرت صاحبقران انجم مواکب باطراف و جوانب پیش از این رقم زده
کلک بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد
گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازه توجه رایت ظفر
پناه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه
از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعة الروم کنار
بکنار آب فرات بهیت آمد و از آنجا ببغداد که بنیاد بر افتاده بود و بکلی متلاشی
شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده
بودند دیگر باره از بنگاه آوارگی و پراکندگی هر یک بکنجی خزیده چون مور و ملخ سر باز بیرون
آمدند و جمع میشدند و چون پرتو این خبر بساحت ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر
افتاد خرم پادشاهانه اقتضا بآن کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی
مستاصل و ناچیز کردند شاهزادگان و نوئینان را احضار فرمود و سنت سنیه
مشورت بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار
بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمان
شاه و جهان ملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا بتوجه صوب لرستان و
خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا بصوب بغداد

تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی از
امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب معتبر شد و امیر پیرندق با گروهی
از سپاه ظفرپناه بتاخت جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن حوالی و نواحی
نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش نصرت ملاذ از بغداد اکراد بر فرصت
ببد فرصتی و کنده دزدی جسارت نموده بودند سفارش بلیغ از مقام انتقام
صدور یافت که اول بترا الطریق کار آن فریق بسازند و واقعه زار وزگار از نهاد
اضرار آن اشرار بدکردار برآرند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت
هوا بدرجه اعلی و کثرت برف و راهها بحیثیتی که تا مند و امثال آن نمی انداختند
عبور میسر نمیشد شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت نموده هر فوجی بسوی
که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند و در ناحیه دربند تاشی خاتون که
کردان مفسد از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته
نخست از ایشان آغاز کردند و حشری بیشمار بتیغ آتشبار بگذرانیدند جماعتی
روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بلا بیرون برند و از بسیاری
برف و استیلای برد میسر نشد انگشت عجز بر نهاد برآورده امان جستند
و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست بیباکی برافروخته بودند اشتعال
یافته بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جعد فتنه که در هوای جهل و ضلال
پروان داده بودند سایه شآمت و وخامت عاقبت بر حال ایشان انداخته بعد
حیاتشان تیره از بن زاغ و روی برف از خونشان گونه منقار طوطی گرفت
بیت زبس کشته کافتاد بر کوه و دشت • جهان گفت بس بس که از حد گذشت
و بعد از آن امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت به بغداد نهادند و
راهها به شهامت و صرامت چنان بر بستند که مرغ بلند پرواز از نشیب و فراز

بحال عبور و جواز نبود و علی الغفله آخر روزی چنان ببغداد رسیدند که سلطان
احمد از غایت اضطراب یک تو پیرهن بی ازار خود را بکشتی در انداخته از شط
بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران بر
اسپان بادپای سوار شده بصوب حله روان شد و لشکر بایلغار آمده را
آن شب در بغداد توقف افتاد و علی الصباح چون توجه سلطان احمد بحله
محقق شد امیر جهانشاه بتکامشی او تا حله برفت و چون او جسر بریده بود و
بزیر آب فرات بجزیره خالد و مالک رفته هم آنجا توقف نمود و از برای عرض صورت
حال سواری بر تعجیل بدرگاه عالم پناه کرد انید و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده خلیل سلطان از راه جمجال در آمده مندلی را غارت کردند و میر علی
قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام
آن طرف جمع آورد و بکنار دجله باستظهار آب پای تجلد بفشرد و امیرزاده خلیل
سلطان پاینده سلطان پیر جهانگیر برلاس با پانصد سوار جلد از بالای
آب بفرستاد که بشناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود
با لشکری در برابر ایستاد و چون پاینده سلطان از آب گذشته قفای مخالفان
گرفت لشکر که در مقابل ایستاده بود دراوان بر آب زدند و چون باد گذشته
آن خاکساران را آتش قهر در بته ثبات و خرمن حیات انداختند و مجموع را
اشرار که دار متفرق و پراکنده ساخته غارت کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دربند بعقوبت باز وی تسلط و اقتدار احشام
ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز آمده بود بر حسب
فرموده بایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط
نهادند و شیخ اویس کرد عزجی بود و نگذار عریضه نکونسر از دجله بگذشتند و

شبگیر کرده بمعبد بزیارت سیدی احمد کبیر قدس سره دریافتند وازآنجا
دو روزه راه رفته اعراب عباده را تاختند و غارت کردند وازآنجا معاودت
نموده و بار دیگر از آب گذشته بشوشتر آمدند و امیر سلیمان شاه دو قمر داروغه
شوشتر و محمد عجیب شیر داروغه دزفول و محمد خواجه داروغه حویزه و شمس الدین
دهدار که متصرف و عامل دار خوزستان بود همه را معزول کرده وجه بسیاری
از ایشان استخلاص نمود و امیرزاده رستم برحسب فرمان عازم شیراز گشت و
شاهزادگان و امرا که باطراف و جوانب بحیقون رفته بودند آن زمستان در
عراق عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند
و در اول بهار برحسب فرمان عازم درگاه صاحبقرانی شدند و امیرزاده پیر محمد
و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در
پل خالص که نزدیک جبل حمرین واقعست در ده فرسخی بغداد و چهار فرسنگی
قبه ابراهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایه سریر خلافت
مصیر نهادند **گفتار در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزم صاحبقرانی بروم شد**
چون قرایوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان از مدتی باز دست فساد بر
گشاده بود و پای از جاده راستی و سداد بیرون نهاده و سر بی باکی بر آورده
امن طریق بر آینده و رونده از بزرگ و کوچک میشورانید و از طبع مخالف
آهنگ راهزنی را عملی ساخته قوافل بلند آوازه حجاز را آسیب میرسانید صاحبقرانی را
که طبع همایونش بر محض راستی سرشته بود و راستی دستی بر خاتم دولت ابد پیوند
که غره جبین سلطنت و فرمان فرمائیست نوشته انتقام حقوق اسلام و
قطع ماده شر و افساد او بر ذمت همت خسروانه واجب میشناخت و او در آن
وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحت قیصر مامن

نجات تصور کرده بنا برین داعیه بودنش در روم از خاطر مبارک سر بر زد و چون
آن معنی استشهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی
آن دیار در اضطراب افتادند اکابر و اعیان مملکت از علما و صلحا و اشراف پیش
ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف عرضه داشتند
که این پادشاه بسیار شوکت که عازم اینجانب شده دولتی عظیم دارد و تا غایت
هر که پای از جاده فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی
از متابعت او تافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل
خطیر که پیش میگیرند باسانی میسر میشود و روی توجه بهر کشور و دیار و
شهر و حصار که می آورند باندک سعی مسخر میگردد و این معنی بی سابقه عنایت
ربانی و تائیدات آسمانی نتواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت و دشمنی
اصلا مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت و موافقت در آیند
و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید آن سخنان
معقول نمود و خود نیز خائف و اندیشناک بود یکی از قضاة اسلام با امیری
سخندان و مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و اذعان بحضرت صاحبقرانی
فرستاد و در قراباغ اران بدرگاه عالم پناه رسیدند و بوسیله شاهزادگان
و نوئینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و
زانو زده بادای رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب همه آنکه چون
عنایت ازلی از خزائن تؤتی الملک من تشاء خلعت پادشاهی و جهانبانی
بر قامت اقبال آن حضرت آراسته ما در مقام مطاوعت و طاعت گذاری
صادق و ثابت قدمیم و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمده بعد
ازین جز طریق اطاعت و انقیاد سیره نخواهد شد صاحبقران فرمود که

چون والی شما باقامت فرض جهاد قیام مینماید و پیوسته با افرنج غزا میکند
ما بالطبع اصلاح خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکریان مملکت
کشیم که خاطر بهیچوجه رخصت نمیدهد که دیار اسلام خرابی روی نماید و موجب
شماتت بی دینان گردد ولیکن قرایوسف ترکمان که بودن او و اتباعش در میان
ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردار است و از بی باکی بقطع طریق و نهب
اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد
و بمسلمانان پیش از آن میرسد که صرصر بیگانگان اطراف دین وقتاز
بیم عساکر منصور ما گریخته و بدان جانب آمد و والی شما او را جای داده حمایت
میکند و این معنی بغایت ناپسندیده است و رای آن مسکاره میباید کرد یا زبان
شمشیر بفصل قضیه آن بد فعال برگماشته کار او آخر سازد یا او را بند کرده پیش
ما فرستد تا گناه او پرسیده جزای او داده شود یا او را از مملکت خود براند تا
ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد و بعد از آن
جهة غزای کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجای آوریم
فرستادگان روم قبول اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند آنحضرت
پس از روزی چند بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و خدام بهرام
انتصار شیر شکار در آق تام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد از
چند روز نرگه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف مصداق
و اذا الوحوش حشرت مشاهده افتاد شاهزادگان برحسب فرمان بمیان
در آمدند و بنوک پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و عاطفت خسروانه
طهرتن و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با پادشاهزادگان موافقت نمایند
و جمعی از ایچکیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر امرا با ایشان بحرکت در آمدند

جانوره

بر شکار

بی شکاری را از حلیه حیاة عاری ساختند و چون جرگه تنگ فراهم آمد چنانچه
پنج شش صف لشکر از عقب یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای
خود باز گشتند و نقارها فرو کوفتند و تمام شکاریان از وهم بر بالای هم
افتادند و بعد از آن اجازت شد که عامهٔ سپاه بصید و قید مشغول گردند
هر کس حسب المقدور پنج سر و شش سر بدست میگرفتند و میبردند و چون
خاطر همیون از شکار بپرداخت باردوی اعلی مراجعت نمود و بعد از چند روز
برحسب اشارت علیه جشنی خسروانه بآئینی که چشم زمانه در آن خیره ماند مرتب
گشت و در آن جشن ایلچیان روم را نوازش فرموده خلعتهای فاخر پوشانید
و بانعامات خسروانه و کلاه و کمر سرافراز گردانید و فرمود که ما را این زمستان
همین جای توقف خواهد بود و اول بهار بتابستان پیورت کار نهضت نموده تا سرحد
روم می آئیم و انتظار وصول فرستاده از پیش والی شما میکشیم اگر جوابی بر نهج صواب
رسید فهو المراد و الا بیت بر پیشیم تا خود بهنگام جنگ ٭ که گردد چو موم و که باشد
چو سنگ ٭ و بایزید ایلچیکدیه را با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده
روانه ساخت مضمون کتاب بعد از تحیت و سلام آنکه اگر سخنان که ایلچیان رسانیدند
از سر صدق و راستی است میباید که آنچه در باب قرایوسف گفته ایم کاربند شود و
یکی از خواص امرا بزرگ خود را بفرستد تا درین جانب عهد و میثاق را بایمان مؤکد
گردانند و بعد از آن ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان در
میان متضرر نشوند و الا بیت اگر من سپاهی فرستم بروم ٭ ترا تیغ فولاد گردد
چو موم ٭ و السلام علی من اتبع الهدی

ذکر حضرت [illegible] برلاس

بجود رحمت
الهی کرانه ندارد و آثار علم و قدرت حکیم علیم نهایت پذیر نیست و چون خلعت
اعزاز نظر از خلافت پادشاه بی نیاز بنده نواز نوع گرامی انسانی را کرامت شده

سلسال زلال دائم الاتصال فضل وافضال که پیوسته از آن دریای بی‌انتها
عم اسماء حسنی بصفات اعلی بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست ودر
مقسم نحن قسمنا بینهم قسمت پذیرفته نصب هر چیز بقدری معلوم میرسید
نهرهای عظیم وجویهای بزرک بر زمین قابلیت افراد انسانی می‌افتد وآنچه از
منبع عزت وعظمت انفجار یافته بوادی قدرت واختیار کذار میکند خلیج اعظم
آن در هر دیار غرایب آثار وبدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزکار یادکار
میماند وبتعاقب لیل ونهار وتمادی اعصار وادوار از فحوای ان آثارنا تدل
علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بکوش هوش اولی البصایر والابصار میرسانند
واز جمله ملوک کذشته در صحاری حوالی ارس جوئی بزرک از آن نهر بریده بودند
وبمرور ایام انصرام وانخرام پذیرفته وبکلی منطمس وانباشته شده بود ودر
هنکام شکار نظر صاحبقران کامکار بران افتاده بواعث همت پادشاهانه
مقتضی تجدید حفر آن جوی شد وجهت امضای آن قصد از آب ارس عبور نموده
بحفر آن فرمان داد وبرحسب اشارت علیه تواچیان آنرا بر امرا ولشکریان قسمت
کردند وبقرب یکماه جوئی که ده فرسخ وبیشتر طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان
کشتی دران امکان داشت ودهنه آن جوی از نهر ارس موضعیست که بکوشد
جنکشی معروفست وپایانش تا بمحلی که آنرا سراچه سپل کویند وآن جوی بنهر
برلاس موسوم کشت وبآن آب بسی از قری وطواحین وباغات وبساتین معمور شد
وبا آنکه اوقات همیون ساعات صاحبقران ستوده صفات چنانچه از مطاوی
قصص وحکایات کذشته مستفاد میشود پیوسته در طی اسفار ویورشهای
سنکین بمعظمات مصالح کیتی ستانی وکشورکشائی بفتح ویرونی وتدبیر مهمات
سلطنت وجهانبانی از موافق نوازی ومخالف کدازی مصروف بود از این مقوله

کارها که بامر عمارت راجع کردد چندان آثار کوناکون در هر دیار از التفات معمار
همت آن حضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوئی خرد باشد
قیاس با عمان ونهر مختصر از جوی بی پایان وما التوفیق الا بالله علیه التکلان
ومنه المستعان **کفتار در نهضت رایت منصور از قراباغ اران در توجه نمودن
بجانب صحاری شمکور** وچون آفتاب بهفتم درجه حوت رسید که از
بروج ذوجسدین است وامتزاج طبیعت دو فصل مختلف لازم آن آفتاب
رای صاحبقران کیتی ستان بواسطه آنکه در دیار روم بفرض جهاد قیام
مینمایند ووالیش با بندکان درکاه یکجهتا نمی‌نیست در تصمیم عزم
یورش روم وفتح کردن آن عزیمت متردد بود وچون روم مملکتی عریض وسیع
است ودر آنجا لشکر بسیار مستعد وآماده رزم وپیکار وعساکر نصرت
شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف یورش وایلغار مشغول قهر
مخالفان وتسخیر بلاد ودیار وامرا دین ولا از توجه بجانب روم متفکر واندیشناک
بودند وچون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی وزبان آوری در پایه سریر
اعلی راه سخن کفتن داشت نوبتیان وامراء بزرک باتفاق او را بران داشتند
که هنکام مجال بمسامع جلال رساند که امرا برانند که در باب عزیمت روم
تاملی بسزا میباید فرمود که جای اندیشه است وآن سخن بآن معنی رواج دهد
که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی مینماید وچون
شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوبتیان بعرض رسانید وبکلام احکامیان متانت
مؤکد کردانید صاحبقران جهت دفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلب
داشته از کیفیت اوضاع وانظار فلکی استفسار فرمود ومبالغه نمود که آنچه
از دلایل نجومی نماید بی مداهنه باید کفت مولانا مشار الیه عرضه داشت که

تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت در غایت
قوتست و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت ذو
ذوابه ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق
از جانب مغرب مینمود و بعد از چند هنگام صبح از طرف مشرق پیدا بود مولانا
عبدالله از مولفات مولانا محی الدین مغربی نسخه بمجلس همیون آورده نقل نمود
که چون ذوذوابه در برج حمل ظاهر کردد لشکر از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی
کردد و والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز سه شنبه
سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورتی که قشلاق فرموده بود کوچ کرده
هم در قراباغ ببزه زاری فرود آمد و چند روز هم در آن حوالی توقف
فرمود و چون فصل شتا تمام آخر شد و سلطان واضح برهان هفت اقلیم
آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بحمل که اول برجهای بهار است
انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان مذکور موافق اول
نوروز جلالی مطابق آت ئیل بسعادت و اقبال سوار شد و از قراباغ اران
در ضمان حفظ کلاءت ملک دیان متوجه شکی گشت و امیرزاده محمد سلطان
برحسب فرمان از آب کر گذشته کنار بکنار آب روان شد و رای جهان آرای
مولانا عبدالله صدر را از برای مفر اصفهان و ضبط اموال آنجا ارسال فرمود
و مولانا قطب الدین قرمی که هم از صدور بود جهة نسق معاملات دیوانی
بشیراز فرستاد و رایت نصرت شعار از کنجه و بردع گذشته صحاری شمکور
مضرب خیام نزول همیون گشت و بعد از چند روز که جهة علف خواری
توقف افتاد رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب الرتاق آورد و چون
بسرحد گرجستان کنار آب تبد معسکر ظفر قرین شد از دریای دولت روز

افزون

افزون گوهری گران مایه زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت و در روز
آدینه بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه که هشتم هوازدی بهشت
جلالی سنه اربع ثلثمائه بود موافق آت ئیل امیرزاده شاهرخ را پسری آمد
بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور
تضاعف پذیرفت برسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد
و تمام آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان و دست استبشار و
استظهار بتهنیت و نثار کشادند و کفالت محافظت او بمهد اعلی خانزاده
قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه بود لکزیان البرز
را تاخته و غنایم گرفته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست و چون اردوی
کیهان پوی از طنطنه کوس کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ
یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای
شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر
ذراری سپهر کامکاری باز گشتند و آدینه برادر پنجشنبه قهلغی بملازمت
ایشان مامور گشت و چون بتبریز رسیدند برحسب فرموده بقیه فصل تابستان
در آنجا توقف نمودند و اول پائیز بسلطانیه فرمودند و بسعادت و اقبال پشت
ابهت و جلال بر مسند اقامت و استراحت باز دادند و چون حوالی منکول
از اشراق ماهچه رایت فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق خسروانه بر طبق مضمون
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا بتجدید ایلچی پیش ایلدرم بایزید
فرستاده مودای رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هرچند عساکر
گردون مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده قول ما همان است که پیش

ازین ابلاغ رفت اگر آن سخنان را بسمع قبول راه دهی و مقتضیات آن بجای
آوری و قلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف حکام
این ولایت بگماشتگان ما گذاری ممالک روم ترا مسلم ماند تا در آن حدود از
سر امن خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجهاد و قتال اشتغال نمائی و بهتر وجه
که ملتمس اینجانب باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم **بیت** اگر بشنوی آنچه
بهبود تست، نگردی ز پیمان بعهد درست، ندارم دریغ از رضای تو هیچ،
عنان از طریق سعادت مپیچ **گفتار در فتح قلعه ترتوم و معاودت نمودن**
شاهزادگان و امرا که در زمستان بتاختن رفته بودند و در آن نواحی حصنی
بغایت حصانت و استحکام بود بقلعه ترتوم موسوم و مشهور و قریب نفر از بی
دینان کرج در آن قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان از ادای جزیه پیچیده
متعرض مسلمانان میشدند و آینده و رونده را زحمت میرسانیدند و در آن وقت
طغی که حاکم ایشان بود نایبی کرجی بیک قایم مقام خود ساخته بود و غیبتی نموده
چون صورت آن احوال بسمع مبارک صاحبقرانی رسانیدند یرلیغ جهان مطاع
صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و دیگر امرا روی اهتمام بقهر
و انتقام آن گبران شقاوت فرجام آورند ایشان برحسب فرمان متوجه آن قلعه
شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه ادا کنید در
امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار و فریب غرور در پندار
در ورطه هلاک و بوار انداخته اند و باستظهار حصانت حصار جنگ و پیکار را
آماده شدند و چون سپاه ظفر لوا غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست
اجتهاد برگشادند آن خون گرفتگان تا پنج روز در منع و معارضه جانی میدادند
روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید آسمانی برآمد فتح شد و آن خاکساران باد

از آب تیغ غازیان با آتش دوزخ پیوستند و بعد از وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع
بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورد عفو پادشاهانه او را بجان امان داد و چون
رایت نصرت شعار باونیک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا فرستادگان
از روم باز آیند و چون از میعاد مقرر و میعاد معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد
صاحبقران فرمود عجب حالیست نژاد و تبار اعتباری عظیم دارد هر چند با
ایلدرم مدارا و سازکاری میکنم تا باشد که روم چون از ثغور اسلام است عبور
لشکر کینه ور پایمال نماند عرق ترکمانی او را نمیگذارد که قدم در طریق مستقیم
مصالحت و متابعت نهد و ایلچیان اینجانب را باز نمیفرستد و از خود رایی ستیزه
از حد گذرانید و بآن رسانید که بضرورت لشکر بر سر او میباید برد با آنکه هیچ
طمع بملک و مال او نداریم و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده سعد وقاص پسر
امیرزاده محمد سلطان را ازین محل بسلطانیه باز گردانیدند و از آنجا کوچ کرده با
عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار روم از نزول افواج سپاه
فیروزی علامت نمودار صحرای قیامت گشت شاهزادگان و امرا که در زمستان
از قراباغ بطرف گردستان و عراق عرب بایلغار رفته بودند دشمنان را مقهور گردانیده سالم
چنانچه بتفصیل گفته شد در اول بهار از راه قلاغی و عقبه سونتی متوجه درگاه
عالم پناه شدند و از الرتاق و اونیک گذشته در این محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند
گفتار در فتح قلعه کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم از قلاع مشهور
که بحصانت و استواری معروف و مذکور است قلعه کماخ بر روی سنگ پاره
واقع شده که اندیشه را در ترقی بمعارج آن نردبان از طبقات سماوات باید ساخت
و در آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و مصاعد پای بسنگ
حیرت برآمده باز بسر حد عجز و فتور بباید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین

بسیار بر کنار فرات خوشکوار مذکور که همه جنات تجری من تحتها الانهار
زمینش سرباره سنکی بلند ز طرف حصارش فلک داکرند بساتین
او بر کنار فرات نمودار فردوس و آب حیاة و از غرایب آن سرزمین آنکه هر سال در
فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجثه عصفور کران نو پر بر آورده باشد
از هوا فرود می آید و اهالی آنجا را جمع آورده نمک سود می کنند و در اوانی و ظروف
ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز کرفته نمیکردد پرش بزرک شده میپرد
امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر اعلی زانو زده التماس نمود که تسخیر قلعه مذکور
باو حواله رود صاحبقران کردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر
امرا تومان بتسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و
آلات جنک و محاصره بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت بآن زنجان رسید امیرزاده
ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر با لشکر
از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزاده مشار الیه رسیدند
اطراف و جوانب قلعه را فرو کرفته بمحاصره مشغول شدند و سپاه منصور آب
ان قلعه باز کرفتند و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم بکربت بکرها
که بجز از بیم سنک و تیر بجان جایها بالا نرود بالا رفتند و سرطنابها
در ان بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران بقلم تعیین
نام نوشته مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند مردان کارزار در آن شب باحم
بوش بی بانک و خروش بالا رفتن کرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست
اضطرار بمنع و مدافعه بر آوردند و روان سنکهای کران بران کردند علی شیر
دیر بخت دولت عمرزاده امیر عباس با چند کس دیکر از نردبان خطا شده در افتادند
و ودیعت حیاة را بمقتضای اجل باز دادند روز دیکر که خسرو سیارکان با تیغ

کیتی ستان بقلعه فیروزه حصار بر آمده رایت فیروزی بر افراخت عساکر
کردون مآثر کورکه فرو کوفته جنک سلطانی در انداختند و از جانبین
شرعده و منجنیق در کار آمد و از فراز و نشیب سنک و خدنک آمد و شد کرفت
از جوش لشکر و خروش کرد فرهول روز محشر در نمودن بان مردان مرد و دلیران
روز نبرد در مقام سرباری و جانسپاری این ترانه میسرودند که **بیت** کر سر برود ترا
کلاهی کم کیر، ور تن نبود برک کیاهی کم کیر، در مرغ کیتی از رود باد فنا، از خرمن توده
توده کاهی کم کیر، امیرزاده محمد سلطان در ابعاد ایران قتال و افراء بهادران بر جنک
و جدال سعی جمیل مینمود و امیرزاده ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید
نوکران او پیش از دیکران باتوق ببالا بر آمدند آخر الامر عساکر کردون مآثر
چون کبک کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصنی حصین و حصاری
منیع را بیک جنک سلطانی مسخر کردانیدند و خبر فتح بصاحبقرانی رسید فی الحال
چون از مرغزار زنجان سوار شد و بسعادت و اقبال متوجه قلعه مذکور کشت
و چون بآنجا رسید و نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون از آن قلعه تا
ارزنجان هفت فرسنج بیش نبود محافظت آن بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع
فرمود و از انجا مراجعت رایت عزم قضا مضا بر افراخت و تسخیر ممالک روم را وجهه
همت خسروانه ساخت بسیاری از یاغیان و جتاغان در غارها که بجنبه سپاه
بجایهای محکم برده بودند امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و دولت تمور
برحسب فرمان متوجه ایشان شدند و چون سطوت باس امرا بهرام اشتعام از
دور مشاهده کردند خوف و هراس در باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند و امان یافته جان از آن ورطه
هایل بسلامت بیرون بردند و چون جلکای سیواس مضرب خیام عساکر ضرغام

افزاین کشت باین بیدجبای الجیکدی که بر سمر رسالت بروم رفته بود باز سولان
قیصر برسید وچون سابقه حکم سید فع قضا بتخریب بلاد روم بالعموم تعلق
کرفته بود دیو غرور ایلدرم بایزید را بوسوسه پندار کاذب از راه صواب
بینداخت تا بعد از اظهار اذعان وانقیاد رایت خذلان سرایت عناد و
استبداد برافراخت وجواب پیغام نه بروفق ادب وسداد باز فرستادن سخنان
بیش از حد خویش بزبان جسارت رانده بود در باب قلعه کماخ عذرهای نامقبول
فروخواند مجاری امور عالم منوط بارادت آفریدکار است والتیام اسباب
وقایع وحوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی وتقدس بیت بلی هرچه هست از
صواب از خطاست، سبب دارد اما مسبب خداست، القصه فرستادکان قیصر
روم بوسیله شاهزادکان وامرا بعز بساطبوس رسیدند وپیشکش وپیلاکات
از جمله جانوری چند شکاری وده سر اسپ بمحل عرض رسانیدند وزانو زده
پیغامی که داشتند بکذاردند خاطر همیون از آن سخنان بی فرجام بهم برآمد و
پیلاکات را رد کرده زبان خشم بر کشاد که بیت کر آئین بدی هیچ آنادهٔ که
کشتی بتندی فرستاده را، سرت را جدا کردمی از تنت، شدی مو بمو کوه بر و
بر اهنت، وبعد از تسکین نائره غضب فرمود که چون کسی را سعادت یاوری
ننماید نصیحت ونیکوخواهی او را سودمند نیفتد هرچند خواستیم که آن
بلاد را از کذار لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجائی نمیرسد والی شما هردم سخنی میکوید
وسبك قول قرار نمیکیرد اکر او قرا یوسف بفرستاد وقلعه کماخ بی منت او مسخر
بندکان ما شد اکنون او را بکوئید که چون سخن نشنیدی وباینجا رسانیدی
مردانه بایست وصدمه اشتعام لشکر ما را آماده باش بیت اکر مرد کاری بیفشار
پای من اینك رسیدم نکهدار جای کفتار در حرکت بدین حضرت صاحبقران

چون رای جهان آرای خسرو کیتی کشای عزم رفتن بروم جزم فرمود فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که عساکر ضرغام افتراس در صحاری سیواس جمع نمایند صاحبقران
بی همال بسعادت واقبال بر بالای پشته که شامیانه خسروانه باوج سپهر
برین برافراخته بودند بنشست ولشکر فوج فوج وکروه کروه مکمل ومزین
از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب میکذشتند وهر فوج که بمقابل
صاحبقران که در جهان مقابل نداشت میرسیدند مقدم ایشان پیش آمده
زانو زده اسپ میکشید وبزبان اخلاص را بثنا ودعای آنحضرت می آراست
بیت که بادا تن وجان ما بندکان، فدای سم اسپ صاحبقران، براسیم کز
فر اقبال شاه، نمائیم در روم وبومش کیاه، همه ملك دشمن بهم بر زنیم،
تنش را بخاك هلاك افکنیم، وزبان عاطفت پادشاهانه او را میستود و
بمرحمت قوی دل ومستظهر ساخته میفرمود بیت که کیتی مبادا ز کردان
کز ایشان بلندست شاخ مهی، وبرینمنوال تومان تومان وهزاره هزاره
قوشون قوشون متوالی میرسیدند وباقامت رسم مذکور قیام نموده میکذشتند
وچون نوبت بلشکر امیرزاده پیرمحمد سلطان رسید که بتازکی از مستقر
سریر سلطنت مصر آمده بود سپاهی انبوه فلك شکوه بتجمل وآئینی معروض
داشت که تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان مینماید کس مثل آن
ندیده بود ونشنیده وچون مقرر است که اتفاق که از موجبات واسباب
کیتی ستانی وجهانبانیست بیت کاری باتفاق جهان میتوان کرفت، شاهزاده
بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت هر تومانی از لشکر در صورت
محسوس مصر که اقصی نهایت ظهورست اتفاق نمایند وبحسب فرموده
او طایفه را علم وسنجق وزین وکجیم ومجموع اسلحه واسباب از ترکش وکمر ونیزه

وسپر وچاق وغیران همه سرخ بود وطایفه را همه زرد وطایفه را همه
سفید وبعضی را همه بنفش ودیکر الوان برهمین قیاس وبعضی تمام جوشن
پوش وفوجی مجموع غنده دار وآراستکی وظرافت بحدّی که ورای آن بکلک
تصور بر لوح خیال نتوان نکاشت وچون شاهزاده سپاهی چنان را مکمّل
وآراسته بعرض کاه رسانید باقامت رسم الجامشی وپیشکش مبادرت
نمود ولب ادب بصوالح ادعیه وفواتح اثنیه برکشود **بیت** که جاوید بادا
جهان سربسر، بفرمانت ای خسرو تاجور، فلک تا ز کشتم عدم شد بدید
نظر بر تو صاحبقرانی، جوان بخت بادی و روشن خرد، خدایت نکهدارد از چشم بد
واز اوّل صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد لشکر بکذشت
صاحبقران بقصد اداء ظهر برخاست وفرمان داد که ایلچیان روم را سوار
کرده تا باخر صف سپاه برسانند وچون فرمود بنفاد پیوست ایشانرا
از مشاهدهٔ آن کثرت وعظمت وملاحظهٔ آن اسباب وآیین دود حیرت
از سر برآمد ورعشه هراس وبیم در اعضا وارکان وجود افتاد روز دیکر مراحم
خسروانه ایلچی نوازش فرموده اجازت انصراف ارزانی داشت وفرمود که بایزید
را بکویید که چون در مملکت تو رسم غزو وجهاد قایم است بر خاطر ما بغایت
کران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه هنوز با تو طریق
مجامله ومساهله میسپریم متعلقان طهرتن را باز فرست ویکی از فرزندان
بجانب ما روان کن که او را بمثابت فرزند خود داشته از فنون عنایت وتربیت
آن بیند که از تو که پدر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلّم داریم
وغبار وحشت بکلی فرونشیند واز میامن آن موافقت هم تو در مقر دولت
خود بسلامت بمانی وهم اهالی آن دیار در مقام امن واستقامت آسوده خاطر

وفارغ البال بیاسایند وبرکت وثواب آن بروزکار همکنان واصل کردد
والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر فتح هارولک** چون ایلچیان روم برحسب اشارة
علیه باز کشتند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست
هارولک نام وجمعی چیناغان بناه بآنجا برده متحصّن شده اند وباستظهار حصانت
ومناعت آن حصن سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان داد که امیر
شیخ نور الدین وامیر برندق متوجه تسخیر وتخریب آن قلعه شوند ایشان
بامتثال امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان کشتند وچون بقلعه
رسیدند **بیت** دم نای رویین برآمد بمهر، خروش یلان برکذشت از سپهر
چون آتش قتال اشتعال یافت ونیران وغا بالا کرفت حکم انداز ان سپاه
فیروز زخم پیکان دیده دوز حصاریان را از بالای سور بنوعی دور کردند که
کس را مجال آن نبود که سر برآورد ونقبچیان آهنین جنک پی در نقب آهنک کار
کردند وبنیروی سعادت واقبال بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بینداختند
ولشکریان نصرت شعار بحصار درآمده چیناغان خاکسار را عرصهٔ تیغ
آبدار صاعقه کردار کردانیدند، چون نهادند جیش فتح آیین روی دولت
بدان حصار حصین، شد ندحصار از نهیب شان کنده، کس نماند از حصاریان
زنده

هم در حوالی سیواس جماعتی صاحب وقوف که مسالک وطرق آن دیار
میدانستند بعز عرض همیون رسانیدند که راه توقات جنکلستان است
وکذارهای تنک دارد والدرم بایزید با حشری فراوان ولشکری بی پایان بتوقات
آمده است وسر راه کرفته وقراولان نزان جنکل را دیده بودند وآن خبر داده
صاحبقران کامکار آن راه کذاشته وعنان اقتدار بجانب بسیار معطوف

داشته براه متصیر روان شد و علی سلطان تواچی را از پیش بقیصریه فرستاد
تا لشکر نگذارد که از اغنا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت بشش منزل از سیواس
بقیصریه نزول فرموده واهالی شهر را خلعت امانی ارزانی داشته چند روز در
آنجا توقف نموده جماعتی که از بدکانی پناه بر نقبها برده بودند لشکریان نقب زده
همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد رسیده بود فرمان
شد که سپاه مور شمار ادخار علوفه را کمر اجتهاد ببندند و رای کشور کشای
ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین بعقر اولی تعیین فرموده باعسا
کر دون مآثر جبه پوشیده ویسال کرده از قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و
سه منزلی بر کنار آبی بزرگ که آنرا ایلغون سوبی گویند قطع مسافت نموده روز
چهارم الغنی قرشهر معسکر ظفر قرین گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی
لشکر ایلدرم بایزید دیده اند فرمان واجب الاذعان صدور آمد و لشکریان
صف شکن رو بجانب دشمن آورده فرود آمدند و برسم معهود رعایت حزم را
خندق کنده بچپر و سند و مستحکم گردانیدند و رای صواب نمای امیر شاهملک
را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در حجاب ظلام لیل سیل بجانب خیل کرده کما بیش
ده فرسخ براند و هنگام آنکه کوکب شاه سپهر از جانب مشرق افق بحوالی اردوی
جهر کان بنجوم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت و امیر شاهملک نزدیک اردوی
ایلدرم بایزید رسیده بود در مکمنی مترصد فرصت پنهان با بیستادند و چون مخالفان
قراول از قیتول بیرون آمدند بر ایشان حمله برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر
آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفر پناه بآن دلیری پیش رانده اند بر خاطر
او بغایت گران آمد و از دهشت بر آشفته امرای خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع
آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر شد عرضه داشت آن حضرت الیاس خواجه و شیخ علی

وسوراخهاء

بهادر و ضامن نمود و برادرش مراد و دانه خواجه و دیگر دلاوران شصت مرد را
بازبزبان گیری فرستاد و امیر شاهملک بازگشته شب هنگام بدرگاه عالم پناه
رسید صاحبقران تعلیم وارشاد شاهزادگان و امرا را با ایشان صورت مشورت
فرمود که درین مقام دو رای است یکی آنکه همین جای توقف کنیم تا زمان رسیدن
مخالفان و دوم چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه ببینند و دیگر آنکه بمیان
مملکت یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب میفرستیم
تا او بتعجیل از عقب ما بیاید و لشکرش که بسیار پیاده اند ویران شود و بعد از آن
پیشه بردقایق جهانگیری رای ثانی اختیار فرموده و از آنجا کوچ کرده بسعادت
اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار در یورت بازداشت
و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که امیر برندق و بهری و دیگر امرای قوشون از پیش
بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان ببندند
و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست چاهها فرو برند
امرا برحسب فرموده روبراه نهادند و عبد الرحمن که تواچی لشکر پیاده بود پیادگان
را سرکرده همراه ایشان برد و بهادران کرد و زپیش زبان گیری رفته بودند بعضی
از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان بازخوردند و جنگ کرده دو کس از ایشان
بگرفتند و یکی را سر و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از
مراة گیتی بزدود بهادران بازگشتند پسر قیصر با هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده
بود و در شب از ایشان بیخبر گذشته و در دره پنهان شده بهادران که باز
گشته بودند با ایشان رسیدند و در جنگ پیوست و با آنکه شصت سوار بیش نبودند دلیرانه
نبرد ان غلبه بسیار جنگ کنان میرفتند و چون مخالفان سپاهی سپاه امیرزاده
سلطان حسین اند و دیدند باستادند و بهادران بسلامت رانده بموکب

ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان
که بر حسب فرمان متوجه صوب بانکوریه شده بودند امرا از پیش بانکوریه
براندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس آن نواحی را تاخته غنایم بسیار
گرفتند و پیادگان در عقب استاده بحفر چاه لحداث سیاه راه برآه مشغول
گشتند و رایت فتح با سپاه ظفر پناه به منزل بانکوریه فرمود و آن سرزمین
مضرب خیام نزول اجلال و تمکین گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را
بانکوریه فرستاده بود که بضبط محافظت قلعه آنجا قیام نماید و یعقوب قلعه را
محکم ساخته محاربه و مدافعه را مهیا و آماده گشته بود صاحبقران روز دیگر
بعزم احتیاط قلعه بکوچ گردون شکوه کیوان نورد برآمد و شیران بیشه شجاعة
بتسخیر قلعه اشارت فرمود دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند و
قتال را و نقبها برده فی الحال آب از ایشان باز ستدند و جمعی دلیران مثل
مقصود و توکل باورچی و دیگر بهادران برجی که بطرف آب بود برآمدند و نزدیک
شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری زیاده از هر چه
تصور نمایند بیشتر از عقب آمده بچهار فرسخی رسید صاحبقران بمعسکر ظفر
قرین فرمود دلاوران که بالای برج برآمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند و
حکم واجب الامتثال بصدور پیوست و لشکر کوچ کردند و معتمدان اسپ
تاختن پیشتر رفته آب در عقب گذاشته و بتوره فرود آمدند و بوظیفه حفر
خندق و استحکام بحتر و مسند قیام نمودند و در ممر عبور لشکر مخالف چشمه
خرد در دامن کوهی بود و در آن گذار بغیر از آن یافت نمیشد و چون رایت دری
رونا شکاس یافته حبر سنجه شب سایه مشک فام بر اطراف و اکناف عالم
انداخت و چشمه خورشید در دامن کوه گردون بمکدرات ظلمت و تیرگی آلوده

گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست و جمعی رفته آن چشمه را بهر گونه کثافت و قاذورات
خراب ساختند و صاحبقران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم پهلوی
استراحت بر بستر رفاه نهند بخلوتخانه راز درآمد و با حضرت کارساز
بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر سجده گاه تضرع و
انکسار نهاده زبان مناجات برگشاد که پروردگارا هر چه مدت العمر از
نصرت و فیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده محض مرحمت تو بوده
و اکنون از من چه آید و از عاجزی که پیوند جان و تنش بارادت تو باز بسته چه گشاید
همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی داشته باز چشم میدارم و بکرم بدیع
که همیشه کرامت فرموده امیدوارم **بیت** ای همه هستی ز تو پیدا شده، خاک
ضعیف از تو توانا شده، چاره ما ساز که بی یاوریم، گر تو برانی بکه روی آوریم،

گفتار در ترتیب سپاه و تعبیه لشکر چون حضرت صاحبقرانی متشبث
بمسکنت و زاری معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسئلت نمود هنگام
صبح که در صدر بارگاه خاقان مشرقی انتساب رایت جهان آرای بفحوای فالق
الاصباح بفوز و نجاح برافراختند و باندک زمان تیغ مآب افراسیاب آفتاب
بیلک و هله تمام بوم روم چون دیگر بلاد روی زمین بعموم مسخر گردانید صاحبقران
گیتی ستان روی دولت غرا بترتیب لشکر کشا آورده بر کوب عساکر گردون
مآثر فرمان داد و از سپاه ظفر پناه مردم کار و رزم آزمایان تیغ گذار از خیمها
و خندق بیرون آمدند **بیت** بجنبش درآمد سپه فوج فوج، چو دریای جوشان
بهنگام موج، دل و جان پر از کین قیصر همه، بکف گرز و شمشیر و خنجر همه، و بر حسب
اشارت علیه صفوف عساکر گردون مآثر بآیینی مرتب و آراسته شد که ظفر
بصید دل عاشق بحجم اعلام آن رزم آزمایان بهر لم اشتمام گشت و ابلق ایام سخت

بکام مرام ارادت و کام آن کشورکشایان بپیروزی فرجام شد لشکر نصرت
شعار جوانغار را پشت استظهار بعز اقبال بی‌انتقال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
خلیل سلطان قوت گرفت و آن شهامت و صرامت نوئینان عالی مکان مثل
امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و دولت
تمور و دیگر امرا مواد اعتضاد سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قبل ایشان سلطان
حسین بود و علی سلطان و محمد بوغا و تبری و در برانغار فیروزی آثار شوکت و اقتدار
امیرزاده میرانشاه بذروهٔ مهر و ماه بر آمد و بمدد شجاعت و جلادت امیر شیخ
نورالدین و امیر برندق و علی قوچین و امیر مبشر و طهرتن و غیرهم علاوه آن
شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهان شاه و قراعثمان تفکان و توکل
برلاس و از اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان
بیان از وصف آن قاصر است گروهی بیشمار از دلاوران تیغ گذار دوی تمور بی
تفکر بجیک و بیکار آورده بودند آن جمله در دست راست قول باش تمور اغلن بود و
امیرزاده محمد عمر شیخ و شمس و اردوبران و جلال باورچی و محمد قوچین و هر بیک
تواجی و ارغون ملک و پیر محمد و قرا احمد بیک و عبدالله صوفی و خلیل و اسن تیمور
و شیخ محمد قرامان و سنجر و شیر اول و دیگر امرا و سرداران و در پیش قول با چهار
توق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر بر آمده ثالث نیرین شد و در عین
شرف و تمکین در ظل اقبالش لشکری ستاره حشر مجتمع و مرتب پروین آئین و
عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش
امیرزاده اسکندر و از نوئینان نامدار امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و دیگر
بهادران سمت استکمال پذیرفت **بیت** گروهی که هریک بهنگام کار بمردی
نگردون بر آورده دمار ٭ و چهل قوشون آراسته در ظل رایت نصرت آیت باز داشت

که از هر طرف که بمدد احتیاج افتد فوجی از آن برحسب اشارهٔ معاونت ایشان
شتابند و چند زنجیر پیل شکوهمند کوه مانند که از بقیه غنایم هندوستان
باردوی ظفر مکان بودند همه را بجیم انداختند و با اسلحه و اسباب رزم
مکمل ساختند و بر بالای هر یکی کمانداران حکم انداز و نفط اندازان آتش باز
جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر کردون مآثر بترتیب باز داشتند
بیت صف زده پیلان هندی پیش صف ٭ زهرهٔ شیران دهی زو تلف ٭ از
دهلی راند پیلان سوی شام ٭ تا کشید از صاحب مصر انتقام ٭ لاجرم قیصر بمحلی
تمام ٭ آمد اینک بپای خود بدام ٭ و ایلدرم بایزید نیز بترتیب و آرایش سپاه خود
قیام نموده لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام ممالک روم و چتاغان آن
بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست و فوج فوج را بموضعی لایق
و محلی مناسب مقرر گردانید از آنجمله در قبل میمنه برلاس افرنجی را که برادر زنش
بود با بیست هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان مجموع خود را موافق یاطغ تانک
ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس جبا چنانست که از سر تا
قدم فولاد میپوشند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن را
بر پشت پای بهم بسته قفل میزنند و تا آن قفل باز نمیکنند جبا و خود از ایشان
جدا نمیشود و در قبل میسره پسر مهین خود را سلیمان چلبی با عساکر روم باز
داشت و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بکر بنجی اشتهار یافته و امرا و سرداران
روم مثل یال فوج پاشا و سروجه و ابروزی و یعقوب و یوسف و ایل طرخان و احمدی
و پیر طاهر و محمدی و مقبل و پاشاجق و غیرهم با غلبه سپاه بجای خود قرار یافتند
و قیصر با تمام لشکر روی جلادت بآوردگاه آورده مرتب و آراسته روان شدند
و چاشت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده و پیادگان دلاور با جیرها

پیش داشته برسیدند و بر پشتها باستادند و از جانبین کورکه و کوس فرو
کوفته سورن انداختند بیت برآمد خروشیدن کرّه نای فغان دلیران رزم
آزمای دو لشکر بروی اندر آورده روی جهان شد پر آواز پرخاش جوی گفتار
در محاربه صاحبقران با قیصر روم و ظفر یافتن بر او سپاه طرفین صفها کشیده و بزرمگاه
رسیده با آهنگ جنگ در مقابل یکدیگر باستادند و از غریو کورکه و کوس
جهرها سندروس و لبها آبنوس و دنبانها پر از افسوس گشت صاحبقران مؤید
پاک اعتقاد بر سر معتاد پیاده شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار تعالی
سلطانز آورد و بوظیفه نماز و عرض راز و نیاز که در هر معرکه عادت پسندیده آن خدیو
برگزیده بود قیام نمود تا بدیده همت عالی و صدق نیت صافی روی آرزو و مراد در
آئینه حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرمود و فرموده خواجه عبدالله
انصاری که اگر نخواستی داد ندی خواست راستی مخدره تحقیق را طرفه حله آراست
و چون از سر یقین بپای توکل بر رکاب سعادت انتساب در آورده سوار شد
و روی عزم خسروانه بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر گردون مآثر
بباد حمله آتش پیکار بر افروزند و بشعله تیغ صاعقه کردار خرمن غرور و پندار
مخالفان در هم سوزند نخست از قبل برانغار امیرزاده ابابکر بیکران مسابقت
در میدان مبارزت راند و با سپاه نصرت پناه دست کشورکشای دشمن
گیر بکمان و تیر با نیزه و خنجر پیکان جان ستان و پولاد خون افشان جوانغار
مخالف را که قبیلش پسر مهین قیصر مسلمان چلبی بود بر هم زدند بیت چو شه زاده
برکرد مرکب زجای بجستی شاهین و فرّ همای و امیر جهانشاه و قراعثمان نیز
حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی براندند و کرشجی که از دیگر فرزندان قیصر بمزید
جلادت و سعادت اختصاص داشت و کر و فر بسیار کرده و آنچه حد سعی و کوشش

بود بجای آورد و چون شیوه جلادت عساکر ظفر مآثر بدیده یقین بدید بیگمان
دانست که مقاومت با چنان سپاهی از حیز مکنت و قدرت ایشان بیرونست
روان با مردم خود روی وحشت بصوب گریز آورده از میان بدر رفت مصراع
زیرکی جای خود شناختن است والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و از قبل
جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت بر نیروی
دولت بگشاد و بضربات پیاپی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از
تیغ بی دریغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد بیت بتایید دولت
چو غرنده شیر درآمد به پیکار اعدا دلیر و امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت
و شجاعت موروثی جنبیده لب حمیت برگشاد و از صاحبقران اجازت خواست
که نهنگ خاموت توسن در لجه دریای هیجا تازد و کشتی حیاة مخالفان را در
غرقاب فنا اندازد بیت که من زنده و دشمن شه بجای بدانم که نپسندد
این را خدای ز شاه آنکه رو برتافت اندکی من و او نباشیم الا یکی اشارت
علیه نفاذ یافت که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده
با بهادران بازوی جلادت و اقتدار برگشود بیت روان شد بکردار شیر
دلیر نهنگی بجنگ اژدهائی بزیر چنین تا بلشکرگه رومیان همی تاخت بر سان
شیر ژیان صف لشکر رومیان بر درید کسی از یلان خویشتن را ندید و
دلاوران افرنج نیز در مقابله دست بتهور مبادرت و مقاتله بر گشاده کوششهای
مردانه مینمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده بر یکدیگر راندند و آخر الامر
ظفر پیشگان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار رساله افرنجی و سپاهی
که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود بر آوردند و پیاده در
زیر دست و پای اسپان لگدکوب بلا شده عرصه فنا گشتند و امیرزاده پیر محمد

عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با دیگر امرا آن مایان قول پیش رانده
بسی از دشمنان را نیست کردانیدند و امیر شیخ نور الدین و امیر بندق داد مردی
و مردانکی داده بیادکان میسره مخالف را از بالای کوه بنشیب خطر و اندوه
راندند و بسی از ایشان را بتیغ کین کذرانیدند بیت پر از کشته شد عرصه
رزمگاه، جهان کشت بر چشم دشمن سیاه، و چون آثار ضعف و فتور در سپاه
مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاهزادکان
و نوبینان یکبار حمله کنند بیت بفرمود شاه سپهر احتشام، که لشکر بجنبش
درآید تمام، از میمنه امیرزاده میرانشاه و شیخ ابرهیم و دیکر امرا و از میسره امیر
زاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلطان شاه و رستم طغی بوغا
و دیکر نوبینان باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر کردون مآثر لجام در سر مخالفان
تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بمبالغه جنک بزرک
ایرانیان و تورانیان در نظرها خوار کشت و داستان هفت خوان رستم
و اسفندیار را اعتبار نماند بیت دلیران ایران و توران سوار سپاه، کرفتند
بر لشکر روم راه، چنان تیز شد آتش کارزار، که میخواست کردون بجان زینهار
و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را برانداخت قوشون لشکر
شاهزاده بپای تلی که محل ایشان بود براند و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه
آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی رانده بجای ایشان برآمد و ایشان
چون بشاهزاده پیوستند باز روی جلادت بجانب مخالف آورده جنک را تمام
بایستادند و چون ایلدرم بایزید بر آن پشته برآمد اطراف لشکر خود را احتیاط
کرد و میمنه و میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرت بر او غالب آمد و بر جا
نماند و آن سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و

سوار پیش

سوار پیش او جمع آمدند صاحبقرانی با امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت قاهره
بقصد قیصر آورده هامون نبرد همیون در نبرد آورده براندند و امیرزاده میرانشاه
نیز با امرا برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه از جوانغار
متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف روی یاس شدید با ایلدرم بایزید
نهاده او را و لشکرش را چون شکاری که بجرکه درآید در میان کرفتند قیصر تقیه
روز بهر نوع که بود پای تجلد بفشرد و با بهادران سپاه خود در آنکاه داشت و
هنکام غروب آفتاب عنان از معرکه پیچیده از آن بالا فرود آمد و بضرورت
روی اضطرار بصوب فرار نهادند عساکر کردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیر
باران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت
از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بتکامشی هزیمت یافتکان روان
کردند بیت ببستند کردان توران میان، همی تاختند از پی رومیان،
بشمشیر تیز آتش افروختند، همه بوم و برشان همی سوختند، و زبان روزکاران
تلقین تقدیر پروردکار مصدوقه غلبت الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خواندند و
پیشتر کریختکان از تشنکی فوت شدند چه آفتاب در ششم درجه اسد بود
و هوا بغایت کرم و در آن مرحله که ایشان برزمکاه راندند آب نبود چون نسیم
فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت پیکر وزید صاحبقران
کیتی ستان مؤید و منصور از آنجا بازکشته باردوی همیون فرود آمده وظایف
شکر و سپاس آفریدکار که انوار فتح و فیروزی از نیر عون و عنایت بی علت او تابید
و بس باداء رسانید بیت زمین شد ز روی چو دریای نیل، جهان جوی با تیغ و کوپال
پیل، بهر پیروزی از رومیان کشت باز، باردوی فرخنده آمد فراز، شاهزادکان
و امرا جمع آمده بشرف ملازمت فایز کشتند و زانو زده بتهنیت فتح و اقامت رسم نثار

قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمائه بود موافق آن شیل
که خطیب تائید آسمانی این فتح نامی بنام اقبال حضرت صاحبقرانی بخواند و لله
الحمد و المنة گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن او بدرگاه
شاه مظفر لوا از عساکر فیروزی آثار که بتکامشی در عقب گریختگان رفته
بودند سلطان محمود خان ایلدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده در زمان
پیش حضرت صاحبقران فرستاد چون اولیای دولت بخلود موسوم قیصر روم
دست بسته خفتن گاه بدرگاه عالم پناه آوردند عرق مکارم پادشاهانه در
حرکت آمد و حامی عاطفت فرمان داد که او را دست گشاده بحرمت درآوردند
و چون بعز تلاقی استسعاد یافت مورد او را باعزاز و اکرام تلقی نموده نزدیک خود
بنشاند و بسبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله بزبان تواردبیان جواهرفشان
راند که هر چند احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت پروردگار است و هیچکس را
بحقیقة اختیار و اقتداری نیست لیکن از روی راستی این بد که ترا پیش آمد خود
با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیان است خود رشته بارها
پای از حد خود بیرون نهاده مرا بران داشتی که روی کین بانتقام تو آرم و از برای
مصلحت غزو و کفار که درین دیار بان قیام مینمائید تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی
و خیراندیشی باشد از مدارا و سازکاری باتو بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم
که چون تو نصیحت بشنوی و اندر متابعت و انقیاد درآئی ترا امدادها کنم و
بهرچه احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تمکین و استعلا
باقامت مراسم اعزاز غزا اشتغال نمائی و بتیغ جهاد شوکت شرک بی دینان را
از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی درود و از سبیل آزمایش از تو التماس
کردم که قلعه کماخ تسلیم نمائی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرا یوسف ترکمان

را از مملکت برانی و معتمدی دانسته را فرستی که عهد و پیمان میان ما موکد
گرداند و بدین جزویات مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه باینجا
انجامید و با این همه همگنان را معلوم است که اگر حال برعکس بودی و این قدرت
و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بودی بر من و لشکر
من این زمان چها گذشتی اما بشکرانه انصراف و فیروزی که از عنایت و رحمت
حق مرا روزی شده درباره تو و مردم تو جز نیکوئی نخواهم کرد خاطر آسوده دار
ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت
در واقع خطا کردم که چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه
گناه من بخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از جاده خدمتکاری و فرمانبری
پای بیرون ننهیم صاحبقران دریانوال او را خلعت خسروانه پوشانید و بصنوف
استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده
کرد بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه
بودند و خاطرم متعلق ایشانست اگر فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کرده
اگر زنده مانده باشند ببنده رسانند ضمیمه دیگر الطاف باشد حکم مطاع
صادر گشت و تواچیان در زمان بجستجوی ایشان روان شدند و بعد از
چند روز موسی را یافته پیش صاحبقران آوردند مرحمت پادشاهانه او را بخلعت
خاص اختصاص بخشیده پیش پدر فرستاد چه امر فرموده بود و از برای او خرگاه
خسروانه زربفت منقش بهیلون مرتب داشته بودند و حسن برلاس و بایزید
چیپای برحسب فرمان بمحافظت و مراقبت او قیام مینمود بیت اینست کمال
کامکاری دین پروری و بزرگواری و مناسبت کلام درین مقام عنان جرده
خوش خرام خامه راست لثنی انا آثار خیرالانام علیه الصلوة و السلام انعطاف میدهد

سخن صاحبقرانی

کەدر روز فتح مکه بهر دو دست مبارک حلقه در کعبه معظمه بگرفت و بآواز
بلند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده و لاشیئ بعده یعنی شکر و سپاس آن خدائی را که راست کردانید وعده خود را
و یاری داد بنده خود را و غلبه بخشید لشکر خود را و بکریزانید کروههای مختلف
را تنها چه بحقیقت هیچ نیست که اثری از و بظهور آید بغیر از و بعد از آن با
اهل مکه خطاب فرمود بطریق سؤال که ما ذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چون
می بینید و چه کمان میبرید که من با شما بکنم امروز کما لکرم آن حضرت میدانستند
کفتند اخ کریم و ابن اخ کریم اذا اقدر غفر کریمی و کریمی چون دست یابد کناه ببخشد
حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که من با
شما همان میکویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار کفت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد
خدای شما را او ارحم الراحمین است لا جرم از میامن محاسن افعال و اقوال آن مؤید
بی همال که منبع مکارم اخلاق و سرور آفرینش علی الاطلاق میشد همچنانچه
آل و عترت طاهره او علیه و علیهم السلام از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم
بمزید شرف و سیادت اختصاص دادند اولاد و اسباط او در زمان صاحبقران
آخر الزمان بعد از تکرار اعقاب و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین و
جهانداران که هر در عصر و آوان بوده اند و کیفیة احوال و اوضاع از نصوص کتب
تاریخ معلوم میشود و بالسنه و افواه عالمیان مذکورست بفنون مفاخر و مزایا
بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز بوده مستثنی **بیت** تخصیص انکه مکرم بدار شعار
جز اخلاق سنی آیین عادت * جهانبانی که مقصود از جهان اوست * بهین کوهر
نکان کن فکان اوست * بتن زیب سریر پادشاهی * بجان کنجور اسرار الهی * بدانش

منبع انوار توفیق * ز دانش مطلع انوار تحقیق * جهاندار جوانبخت جهانگیر * که از بخشش
جوان شد عالم پیر * مغیث الدین ابو الفتح آنکه خورشید * برویش کرده روشن
چشم امید * ازین برتر نیابد مدحتی کس * که ابراهیم سلطان کویدو بس * مثل
نشنیده ان پیر دانا * همی کفتی چو کفتی مصطفی را * باین لطف و کمال و دانش و دانا
نبینادم که باشد آدمی زاد * چو شمشیرش عدو را چاره سازد * نه تنها تن که جان را
پاره سازد * ثنایش هر چه زین سوال کویم * بآب چاه روی ماه شویم * جهان را
بقا این جهانبان * ممتع جاودان از عدل و احسان **کفتار در فرستادن حضرت
صاحبقران لشکرها باطراف مملکت روم و فتحنامها ببلاد و امصار ایران
و توران بفتح ممالک روم و توابع و لواحق آن** حضرت صاحبقران از آنجا
کوچ کرده در ضمان حفظ ذو الجلال در مرغزار انکوریه بسعادت و اقبال نزول
فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه را به بندکان
درکاه سپرد و او را بعلی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان بتوجیه و تحصیل
مال امانی انکوریه قیام نمودند و چون خاطر انور از مهار به قیصر بنوعی که مقرر و
محقق کشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان
بجانب دست راست برسا که تختگاه روم بود روانه کردانید که امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک و دیگر امرا ملازم رکاب او باشند
و فرمود که امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نماید و شاهزادکان
و امرا تا کنار آب اسرو نغشیر که بتغار اسکندریه مشهور است تاخت کنند و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغی بوغا و دیکر
امرا بطرف قونیه و آق شهر و قراحصار و علائیه و عدالیه فرستاد و اشارة
علیه صادر کشت که فتح نامها قلمی کردد منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت

آثار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتّاب فصاحت دثار بدایع نگار ظفرنامها
بپرداختند و بمجموع ممالک ایران و توران روان ساختند فتحنامه سلطانات
پیش حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بر تختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر شیخ
و یکی بجانب کابل و زابل پیش امیرزاده پیر محمد و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم
و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران
و طبرستان و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیچ و مکران و سیستان
و سایر بلاد بر و بحر فتحنامها فرستادند و از جمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار
العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل
دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده بود بزازخانه در عین بازار شهر میساخت و از
جهت ورود این خبر آن را دار الفتح نام شد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف
بزازخانه بان تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الاتباع صدور
پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و در حد
ترکستان رود و در محافظت آن مرز مراسم صرامت و تیقظ بتقدیم رساند و از
امرا امیر مبشر و دولت تمور تواجی بملازمت موکب او مأمور بودند و چون امیر آقبوغا
در هرات بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب نیز با شاهزاده
تا خراسان برود و هم آنجا توقف نماید و فرمان نفاذ پیوست و صاحبقران
کامکار بعون و تایید پروردگار از انکوریه نهضت فرمود و بشش منزل بسوی
حصار فرمود ببالای حصار فرموده اطراف آن را بنظر احتیاط در آورد و مرغزار
آنجا از نزول همیون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثناء این احوال
امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر جرار بجانب کول حصار و اسنانوس
کمر روان ساخت و آفتاب رایت فتح آیت بعزم ملکانه دو شب در میان کرده بروق

وصول

وصول بر کوتاهیه انداخت شهری خوش هوا و جلگه دلگشا انواع میوها در غایت
خوبی و بسیاری ییلاقهای دلکش با چشمهای جاری لاجرم در آنجا مدت یکماه
خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و استقامت در عین سعادت و سلامت استوار
ماند اهالی آنجا خلعت امان یافتند وجوه امانی بمعرفت عمال دیوان بحصول پیوست
و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش که در کوتاهیه بود و بیرون کاری در از اندوخته
علاوه آن شد رای صوابنمای دو روز بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و امیر
عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر امرا و قوشون با فوجی از لشکر کشورستان
بطرف کراده و خواجه ایلی و من تشا روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا بساحل
دریای مغرب جولانگاه سپاه مشرق مکان گشت در عین تسلط و کامروائی و
قیصر زنده با فرزندش در بند بسلامت بی گزند هم در آن مملکت بسایر زعایت
و حمایت عبید عتبه جلال از اعادی چو جان که پاس ابهت اساس بود و بی تکلف
و مداهنه نهایت کمال در قدرت و شوکت و استقلال مخلوق را همین تصور توان
نمود خاطر همیون از توفر اسباب بهجت و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت
انداخت و در بزم امانی و شلح افراح و شادمانی از حضور سرور آن سپهر احتشام
نو بنیان بهرام انتقام بر جبین احتشام انتظام یافت و از صباح تا رواح اوقات
فوز و نجاح از برای استرواح روح بشرب راح و نظاره ملاح میگذشت و راستی
بیت تا با می و معشوق توان برد بسر؛ عاقل نکند هوای رأی دیگر؛ ساقیان ماه
رخسار شیرین گفتار بادهای تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز
زبان بهجت و اهتزاز باداء این سرود برکشاده که بیت زمین خرم است و زمان
شادمان؛ بفیروزی شاه صاحبقران؛ بماناد جاوید در عز و ناز؛ بکام دل دوستان
سرفراز و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده مآل که باطراف و جوانب تاخت

برده چندان اسباب واموال بدست مردم هر یك افتاده كه شرح نمیتوان داد كسی كه
اسبی نداشت صاحب گلها شد وآنرا كه ما یحتاج ضروری بزحمت میبافت انواع
تجملها بدید آمد والله خیر الوارثین وهمت پادشاهانه اموال وخزاین توقتامش
كه در آنجا بتحت ضبط وتصرف خان درآمده بود همه را برامرا ولشكریان قسمت فرمود

بیت چه دنیا وچه زر پیشش چه خاك ز بخشش ندارد بدل ترس وباك تمه

داستان امیرزاده محمد سلطان كه بطرف ساحل رفته بود چون امیرزاده محمد سلطان بر حسب
فرمان بایلغار از انگوریه بجانب برسا روان شد پنج روزه چنان بر تعجیل براند كه با
او از سی هزار سوار چهار هزار سوار پیش بر برسا رسیدند وچون ماهچه اقبال شاهزاده
از افق آن دیار برآمد مسلمان چلبی پیشتر رسیده بود واز خزاین پدر آنچه از دوی
دست میتوانست برداشته بود وروان بدر رفته واز اعیان اهالی مملكت
نیز هر كرا قوتی ومكنتی بود عیال واطفال واموال بر گرفته بعضی بكوه كشیش كه برسا
در دامن آن واقع است وچندی بساحل دریا گریخته بودند وعساكر گردون مآثر
از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند وغارت كرده در قید اسار آوردند
واز جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اكابر برسا مثل سید محمد بخاری ومولانا
شمس الدین فناری ودیگر اشراف وموالی بیرون رفته بودند در صحرای كوبیرباد
رسیدند وغارت كرده با برهنه بگرفتند وپیش امیر شیخ نورالدین بردند وزن
ودو دختر قیصر در یكی شهر بخانه پنهان شده بودند ودختر سلطان احمد جلایر
كه ایلدرم بایزید اورا از جهة پسر خود مصطفی خواستاری با متعلقان در برسا
مانده بود وهمه آنها بدست سپاه منصور افتادند وگفته شد كه سلطان احمد و
قرایوسف تركمان هنگام انهزام لشكر بهرام انتقام گریخته بودند وبروم آمده وسلطان
احمد دیگر باره ببغداد رفته بود وقصه سبق ذكر یافته وقرایوسف چون سپاه ظفرپناه

وهمراه ایشان

بحوالی قیصریه

بحوالی قیصریه رسید از برسا گریخته بطرف حله وبنی عرب رفته وچون برسا كه
تختگاه روم بی منازعی ومعارضی بدست تسلط واستیلای بندگان حضرت
افتاده امیر شیخ نورالدین بقلعه درآمد وخزاین ایلدرم بایزید را كه مشحون بود
بنقود واجناس از زر ونقره وافر ولآلی وجواهر ونفایس اقمشه واثواب فاخر وثمین
تنسوقات وتجملات از هر گونه ذخایر مجموع بتحت تصرف بضبط درآورده واز بتكچیان
دیوان اعلی علی سمنانی وسیف الدین توفی بثبت محاسبات آن اشتغال مینمودند
وبعد از انضباط اموال سر كریمه إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بظهور
پیوست وتمام شهر را بمكتسه نهب وتاراج پاك رفته آتش برافروختند وتر وخشك
در هم سوختند چه خانهای ایشان از چوب میباشد وچون لشكریان كه در عقب
مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد وامیر
زاده ابابكر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیك فرستاد كه از معظمات
شدن امصار دیار روم است آب وهوایش مشهور بخوبی وسازگاری
بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی واستواری ونزدیك دروازه اش دریاچه
است كه دور آن دو روزه راهست وآبش در نهایت عذوبت است وخوشگواری
ودر نزدیكی بغاز اسكندر وكنار غلطه واستنبول واقع شد وامیر سونجك را
با لشكری جرار از طرف دست چپ وطرف كاسیده ودریا كنار روان ساخت و
ایشان آن نواحی واطراف را تاخت كرده تا ساحل بغاز تبدند وچون امیرزاده ابابكر
بازنیك رسید وتا كنار دریا براند ساحل را از خون دشمنان دریائی دیگر
ساخت اسلمان چلبی در آنجا بود وكثرتی عظیم از صناعان ومخالفان پیش او جمع
آمده بودند لیكن چون صولت لشكر مظفر لوا كه نهنگان دریای هیجا بودند
دیگر باره بمعاینه بدید بدانست كه قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم

بیت روم و سپاه آن بوم هرچند باشند بیت دل بدریا کرده در کشتی
نشست وگرنه بهنگام فیروزی دانسته از آب بغار بگذشت و باس بعتر [?] گریخت
وزن و کوچش اسیر سپاه کشورگیر گشتند و چون لشکر فیروزی اثر ازنیك را
غارت کرده خراب ساختند و از تاراج و اسیر آن نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر
خبر فتح ازنیك با میرزاده محمد سلطان فرستاد و بیان نمود که تمام این ولایات بحوزه
تسخیر و تصرف درآمد و اسلمان چلبی که بجنیه [?] و از آب گذشته خود بهزار حیله
بیرون انداخت و شاهزاده در مرغزار مخالیچ نشسته بود چون این خبر باو رسید
صد مرد گزین را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیك و کیفیت سایر احوال ذا بمسامع
استادکان پایه سریر اعلی رسانند و شنقاری که چون شاهین دولت همای آیین
مرغ امید از هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای کامکاری
طیران نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر
تیزآق سلطان را با شونقاری بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه
که دو مرحله راه است عقبه هست بسیار درخت طول آن زیادت از چهار فرسخ
تشابك اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاصی یافتی صد ره بر خاك
افتادی و آبش از جبین بکشادی و حشری بی‌شمار از چپاغان عدا پناه بآن بیشه
برده بودند و چون فرستادکان شاهزاده بر بیشه درآمدند چپاغان فرصت غنیمت
شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند الحق چنان
بود که پای وهم چنان که پای دهشت برآمد که عقل سرگشته شود و در جلادت از کار
فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قریشی بسوری و ابرهیم و احمد فخرالدین
با بقیه صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت به تیر و کمان و شمشیر و سنان
بردند و با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه دران کوشش مردانه حیران بماند

بمردانگی آن گروه گزین روان برگشادند بازو بکین به پیکان خونریز و شمشیر تیز
نمودند بدخواه را رستخیز و چون چپاغان رو بگریز نهادند ایشان تعجیل
تمام براندند و در کوتاهیه بعزت عتبه بوسی استسعاد یافته آنها را بمحل عرض
رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالیچ معاودت نموده در برسا نزول نمود
و امیرزاده ابابکر با بسی غنایم از ایلغار باز گشته درآنجا بموکب شاهزاده پیوست
و امیر سونجك ساحل را غارت کرده و کاسده ران ویران ساخته هم درآنجا بایشان
ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلفزار ینکی شهر که
ببرسا متصلست نزول فرمود و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت صاحبقرانی
دختر بن رك قیصر را بعقد نکاح درآورد ذکر احوال امیر سلطان حسین و
امیر سلیمان شاه که بجیقون رفته بودند امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمان شاه که با جمعی امراء نامدار و غلبه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف
جوانغار رفته بودند کیك ترکمان را بغارتیدند و آق شهر و قراحصار بگرفتند
و امیر سلیمان شاه از برای محافظت اهالی آن دیار در هر موضع داروغه‌ای را
نصب کرده و جرکس سوخی را در آق شهر باز داشت و بر شهرها مال امانی
انداخته حوالی و اطراف را بتاخت و حیقر بلغ و قوم جیید را غارت کردند و چندان
اسب و شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر
مانو و آق سرا نیز بحوزه تسخیر و تسلط درآمد و امیر سلیمان شاه در قرنیه نشست
و از این شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود و از الجر که لشکریان گرفته
بودند رسم معهود غان ببستند و مجموع آن اموال از صامت و ناطق بدرگاه
عالم‌پناه فرستاد و سید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت پایل آیدین شد
و ایشان را غارت کرده تا کنار دریا براندند و از مخالفان هر که در معرض افتاد

وهرچه یافت سغد عرضهٔ قتل وتاراج کشت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ
لَهُ وخزاین قیصر واموال بسیار که امیر شیخ نورالدین ضبط کرده بود قطار قطار
بسهار در بهار بار کرده با زن وفرزند ومتعلقان ایلدرم بایزید وکنیزان چنگی
او مجموع بیاوردند وهم در کوتاهیه بعز عرض رسانیدند ومکرمت صاحبقران
زن ایلدرم بایزید دسپینه دختر لاس افرنجی را با دختر وسایر متعلقانش پیش
شوهر فرستاد واز یمن اخلاق خسروی دین پرور آن عورت که تا غایت در خانه
قیصر بکفر گذرانیده بود بشرف استسلام استسعاد یافت وشیخ شمس الدین محمد
جزری نام آورده بودند بدولت دستبوس مبارک سرافراز کشت وظفر کردار
ملازم شد وامیر محمد پسر قرمان را که اندرون ده سال باز در بند ایلدرم بایزید
مقید بود بدرگاه صاحبقران مؤید آوردند ومراسم ملکانه او را ملحوظ نظر
عنایت گردانید وبخلعت وکمر گرامی موقر ساخته تمام ولایت قرمان از قونیه
ولارنده وآق سرای وانطالیه وعلائیه با توابع ولواحق باو داد وآق شهر نیز
باو ارزانی داشت واز یمن التفات آنحضرت ممالک مذکوره الی یومنا هذا
باو وبعد از وی بفرزندان واولاد او مسلم ومقرر داشت والله المستعان

گفتار در نهضت رایت فتح آیت حضرت صاحبقران از ییلاق کوتاهیه

حضرت صاحبقران بعد از آنکه در ییلاق کوتاهیه بعیش دوران در عین نعیم وناز و
بهجت واهتزاز بگذرانیدند واز آنجا بسعادت واقبال کوچ کرده وامیرزاده محمد
سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر قونیه بضبط اغرق باز داشته بود عازم
درگاه عالمپناه شد وامیرزاده ابابکر وامیر جهان شاه وسونجک بهادر ملازم
رکاب سعادت انتساب بودند در اثناء راه برسیدند وباردوی کیهان پوی
پیوستند وبسعادت زمین بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند وزانوی عالم

که ملهم بود بمصالح ملک وملت بود فرمان داد که صاین تمور ومراد برادرش
را که از ایشان جریمهٔ چند بظهور رسیده بود بیاساق رسانیدند وپیر صاین
تمور ودیگر برادرانش هر جا که باشد همان شربت چشانند وفرمود که در نفاذ
حکم قضا داشت بوقوع انجامید وامیرزاده محمد سلطان با امیرزاده ابابکر وامرا
که با او بودند برحسب اشارت علیه از آنجا بازگشتند ودر بهنا وشهر تو باغرق پیوستند
ورایت نصرت شعار بجانب شعولغ روان شد واز عقبه گذشته بحوالی الغون
تاش بمرغزاری نزهه قتر بارگاه سپهر اشتباه محاذی ایوان کیوان گشت وقهرمان
قهر قتل خوارزم منوز که اسره نقد تعلق باو داشت فرمان داد ودران محل باز مجلس
انس انعقاد یافت وبزم عیش وطرب آرایش پذیرفت وولدان وغلمان ماه چهر
زهره جبین بادهای نوشین بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بگردش آوردند
ومطیعان عشرت گاه همیون حوالی بساط نشاط را بفنون مشتهیات طباع
موزون وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ بیاراستند وخوانسالاران چرب دست
موائد اطعمهٔ گوناگون وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ بگسترانیدند واطراف بزم جنت
مثال بنازنینان صاحب جمال وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ مزین ومشحون
بود ودیگر تکلفات وتجملات از حد عد واندازهٔ اوهام وظنون بیرون بود
درآن حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشته تا چاشنی هنگام
بزم مرارت زهر قهر وانتقام چشیده در وقت بزم حلاوت نوش مسرت
وکام بکام جانش رسد وچاشنی انده هشت موقف یاس وهراس دل دیرینه
طپیده از فرحت مقام الفت دل طپیده بسکینهٔ امن وامان آرامیده گردد
آیین پادشاهی در بزم ورزم وعنف ولطف ومکافات ومراعات وقهاری وبردباری
وسختگیری وسازگاری وبست وگشاد وگرفت وداد مشاهده نماید وچون

او را بمجلس در آوردند و عواطف خسروانه کسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرمود
و جراحت سینه اش را بتازه مراهم مراحم درمانی داشت و کیسه آمالش را از نقود
مرکوزه الطاف موعود از آنجمله تفویض ممالک بر قرار معهود ساخته بکاسه مالا
مال بل غبار اندوه و ملال از لوح ضمیرش بکل شسته شد و بسیورغالات مجدد
فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت **بیت** کو نسیم لطف او بر آتش دوزخ
وزد، دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد، ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد
جاودان از قعر دریا باز خاکستر کشد، و بعد از آن رایت شعار از آنجا نهضت نموده
روی توجه بصوب شغور لغ آورده عون ربانی در حراست و نگهبانی و تائید آسمانی
کافل حصول آمال و امانی و لله الحمد و المنة **گفتار در فرستادن قصاد و ایلچیان
بهر جانب و از هر جانب** حضرت صاحبقرانی مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ
شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود محصل رسالت آنکه بتایید
آلهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران و
توران انضمام یافت میباید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات
آن بالتمام بغرر القاب محمدت فرجام ما زینت پذیرد و املش را در زمان توان
ساخته متوجه اینجانب سازد و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مأمور
اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد
شد تا دانند وَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ و قاصدی چند با فتح نامه همراه او
کرده بتاریخ یوم الجمعه غره ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه روانه آن طرف ساخت
و مولانا عمر بر حسب فرموده با ایشان تا عدالیه برفت و همراه ایشان در کشتی نشاند
تا در فرضه اسکندریه بمصر شتابند و خود باز گشت و در آن هنگام که کوتاهیه
مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود صاحبقران خورشید غلام قاصدی

چند از سال نموده بود و نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهور است و پیش
تاکور طلب جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش مسلمان جلبی که با سره بقیه
گریخته بود و در کنار حصار که پدرش در مقابل استنبول بود نشسته و پیغام
داده که بدرگاه اسلام پناه میباید آمد یا مال فرستد و اگرنه لشکر کامیاب
بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد درین اثنا قاصد و از استنبول باز
آمد و تاکور ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام و مودای پیغام اظهار بندگی
و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت گذاری ادای جزیه و باج را گردن قبول
و اذعان نهاده و امتثال اوامر و نواهی را باقدام متابعت و فرمان برداری
ایستاده و با ایلچی قلوری بسیار و تحف و تبرکات پیشکش فرستاده صاحبقران
جزیه باو مقرر فرمود و فرستادگان قبول آن را بعهد و میثاق موکد گردانیدند
و عاطفت خسروانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون رایت کشورگشای بموضع بلق رسید قاصدان از پیش مسلمان
جلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب ارجمند
قضا باشغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با پیشکش
از جانوران و اسبان و قلوری فراوان فرستاده بود و عرضه داشته که بنده از
چاکران درگاهم و چون مرحمت آنحضرت پرده رقم عفو بر جراید جرایم کشیده در
مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده است بنده را بمراسم بید ریغ هزار استظهار
است هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف بآستان سلطنت آشیان
شتابم و کمر بندگی بسته بمراسم وظایف خدمتکاری قیام نمایم صاحبقران سخنان
او را بسمع رضا اصغا فرمود و بزبان گوهر افشان راند که آنچه بود نی بود واقع شد
نگاشته قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم میباید که بی اندیشه متوجه

شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع کردد و آثار تربیت و عنایت بظهور پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه سرافراز فرموده باز فرستاد و سلطان محمود که با امیر شاه ملک بجیحون رفته بود بواسطه مرضی که طاری شد در کچك بولغ بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بصاحبقرانی رسید آتش حزن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیده همایون روان بان توفیق کریمه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بکشاد و در اثناء راه امیر شاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بالمغار رفته بودند کچك بولغ و آق بقه و عدالیه که بر کنار دریا واقع است بهم برآ تاختند و در عدالیه شیخ سیلائی و شیخ حاجی سلدوز در اثناء محاربه سپری شدند و از آنجا شب درمیان کرده سواحل دریا کنار را مجموع بغارتیدند و تمام ولایت من تشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند و با غنایم موفور و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید خورشید منازل بروج خریفی می‌پیمود آفتاب رایت فتح آیت بر شغو بولغ انداخته موکب ظفر قرین در آن زمین نزول فرمود و سید خواجه علی بهادر که پیشتر بجانب آیدین بجیحون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بر سغور بولغ آمده بود و چون آن محل کرمسیرست و هوای آنجا وخامتی دارد بعضی از لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف مزاج زمان حیاة منقضی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود صاحبقران بموجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف ملك حتی یمسی وان عاده عشیة صلی سبعون الف ملك حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة علی قائله افضل التحیة والسلام سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بعز حضور پرنور شربتی شفا بخش ارزانی داشت و زبان حال مریض بحمد ای این مریض متبسم کشت **بیت** نشان هستی من زان جهان همی دانم امید لطف تو

بازم بدین

بازم بدین جهان آورد و در آن حوالی چشمه بود که آب آنجا هر جا در تك میکرد سنك میشد و بعضی لشکریان نادانسته از آن آب بیاشامیدند و سبب هلاك ایشان کشت

در مواضع قشلاق تعیین فرمودن

حضرت صاحبقران با شاهزادکان و نوبینان در باب قشلاق مشورت فرموده هر یك از شاهزادکان کرام و امرای عظام را شهری تعیین فرمود که زمستان در آنجا بکذرانند و کس پیش امیرزاده ازینکی شهر برسا کوچ کرده متوجه مخالیچ شد و در آن محل چند روز توقف نمود و از آنجا ایلغار فرموده ببالکسری رفت و آن شهر و ولایت را بباد تاراج برداد در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی بکذشت الیاس سوباشی با کروهی انبوه از چتاغان که در آن حوالی بودند شبیخون آوردند و وفادار که بجنید اول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناکاه در اردو ریختند و چون بعضی سپاه بجیحون متفرق شده بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد و از اردو بدر رفت و امیر جهان شاه و دیگر امرا هم در آن شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع آن بی باکان زیاده سر را بدست انتقام از پا در آوردند و در همان مرغزار فرود آمدند و سه شاهزاده که در عقب بود بر سید و چند روز در آن محل بود و امیر جهان شاه و امیر سونجك را با لشکر پر غیرت بفرستاد و ایشان آن شهر را با ولایت غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرصه تاراج رفته بمغنی سیاه رفت و در آنجا قشلاق کرد و مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده انهارش جاری و آبها در غایت عذوبت و سازکاری و هوای زمستانش لطیف تر از نسیم بهاری و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار ولایت کرمیان ایلی مقرر کشت و شاهزاده نزدیك الغ ملغ وکجك یولغ قشلاق فرمود و صاحبقران از شغور ولغ بسعادت و اقبال دوان شد

وچون بدو غرلغ رسید که شهر بود مشحون بانواع نعمت ومیوهای لطیفه اهالی
خلعت امانی ارزانی داشت وبغیر از مال امانی که بستند کسی را بهیچوجه تعرضی
نرسانیدند وموکب گیتی ستان از آب سند وراس که بتورتاس بر سر آن پلی بسته بود
عبور نموده فرود آمد ودر آن محل پسران من تشا امیر محمد واسفندیار بدرگاه عالمپناه
آمده سعادت زمین بوس دریافتند وهزار اسپ پیشکش کشیدند مراحم
پادشاهانه ایشان را از میان اقران بمزید التفات وعنایت مخصوص داشته
بخلعت وکلاه وکمر معزز وموقر گردانید واسفندیار ظفر کردار ملازم شد
وامیر محمد مال متوک کرده با محصلان الیاس قوچین وفیروزشاه نیک روز شتا
شرهت بجای خود باز گشت وچون رایت نصرت شعار بکزل حصار رسید چند
روز در آن محل توقف افتاد ونواب ومحصلان مال امانی توجیه کرده تحصیل
نمودند ودر آن حوالی کوهی بود ودویست نفر از ختاغان بی باک آن را پناه
ساخته هر که از لشکریان جهة هیمه وعلف بآن کوه میرفت متعرض میشدند
وبقتل ونهب اقدام مینمودند وچون پرتو وقوف صاحبقران بر آن حال
افتاد شب هنگام اشارت فرمودند وفوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده
آن کوه را در میان گرفتند وسپیده دم که از عکس تیغ آفتاب دامن کوه زرین
گشت جیب قطعه کوه را از خون ایشان گلگون ساختند واز آن بدکرداران
دیار بکند اشتند واز آنجا بمعسکر ظفر قرین باز گشتند ودر آن موضع مولانا
عبدالجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست ورایت کشورگشای
بعد از چند روز از کزل حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان
گشت وچون شهر اباسلیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف
فرموده وبعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا داروغائی تعیین نمود

وبنصرالله تمغاچی را بضبط اموال باز داشت ودر ضمان امن وتائید ملک دیان
از آنجا روان شد وبظاهر تیره که از مدن مشهور روم است نزول فرمود و
محصلان مقرر کرده ووجوه امانی بتحصیل رسانیدند وجمعی که با امیر محمد بن تشا
بلدست کردن مال رفته بودند ساو نقود فراوان ودیگر چهارپایان وانواع تحف
وهدایا وپیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده بود درین محل برسیدند
وآنها بعرض رسانیدند ودرین اثنا بمسامع علیه پیوست که در کنار حصنی
هست بغایت حصین تمام از سنگهای بزرگ تراشیده از سنگ برآورده
از سه طرف محفوفست بدریا واز یکطرف که بخشکی دارد وخندق عمیق
فرو برده اند وهر دو را از زیر تا بالا بسنگ وگچ بر آورده وحشری عظیم از
افرنج رجیم آنجا جمع آمده وآنرا ازمیر خوانند وبزعم باطل خویش آن را از مواضع
متبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا روند ونذر وصدقات
رسانند ومسافت یک اسپ تاختن از آن حصار دو قلعه دیگر است بر سر
کوهی وآنرا نیز ازمیر گویند ومسکن اهل اسلام است ودر میان اهالی این دو حصار
لیل ونهار بساط محاربه وپیکار است وچون ازمیر کبران را سه طرف متصلست
بدریا بدستان از اطراف بکشتیها توجه مینمایند وخوردنی وپوشیدنی واسلحه
واسباب جنگ وسائر ضروریات بآنجا میآورند وچون مردم آن مقام در کوشش
بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمقابله ومقاتله اقدام مینمایند افرنج
را استظهار بسیار واهتمام تمام بنگاه داشتن آن هست لاجرم تا غایت آن
اهل اسلام کس را دست استیلا بر ایشان نبوده وهرگز جزیه وخراج بهیچ پادشاه
نداده اند ودایما دست طغیان وعدوان ماده ولضرار اهل این دیار گشاده
مرادپل را یلدرم بایزید بکرات کمر جهاد بسته لشکر کشید وبقدر وسع کوشش شد

و بفتح نا انجامیده بانک کرده و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آن را محاصره
کرده بجائی نرسید و مسلمانان از آن حصار خیرآثار در زحمت اند و میان
ایشان دایما قتل و کشش میباشد و جویهای خون بدریای میپیوندد ولله الامر
من قبل و من بعد **گفتار در غزو امیر کبران** چون صورت حال ان میر کبران
در لوح ضمیر حضرت صاحبقران اشتغال یافت عرق عصبیت دین و حمیت
اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر نمت همت
خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر
شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی
فرستاده ایشان را بملت غراء احمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
دعوت نمایند اگر سعادتشان مساعدت کند و باسلام درآیند ایشان را
نوازش نموده و مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف
و احسان خسروانه در باره ایشان بظهور پیوندد و اگر پیش استکبار انداخته
سرکشی نگذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند جزیه بر ایشان
مقرر گردانید و مال بستانند و اگر ان سابقه شقاوت رایت عناد و استبداد
برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد نمرم ضلال و فساد براندازند شاهزاده و
نو بینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند و بی توقف روان شده ایلچی بامیر
فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون
حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع
و مفید نیفتاد و ماه نوبش که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب که تعلق
بامر ملکی داشت چون نمان و غلطر و ساسون و روین و خنجل و رهینه و سیر
و سمد و امرهد و اینه و دکلو و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلب

داشته و انبوه دلاوران و بهادران فرنگ بآهنگ جنگ حشری عظیم بل محشری آن
رجیم در آنجا جمع آورده و در اندوختن ذخایر و قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و آلات
مدافعه و جدال رعایت حزم نموده و چون قائدان لشکر اسلام را بر این احوال
اطلاع افتاد صورت قضیه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کردند و
چون پرتو این خبر بر آینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد
را وجهه همت گیتی کشای ساخته اغرق را برای روشن در دامن کوه شهر تره
بگذاشت و با آنکه زمستان بود و بارندگی عظیم دست داده بی توقف بر نیت
غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام بنصرت
انمیر آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه
با لشکری نصرت شعار ناپیدا کنار **بیت** همه شیرمردان روز نبرد گران
تعرد دریا بر آرند گرد مرکب کیهان نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضه توفیق
صمدانی سپرده از موقف جلال فرمانها بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد
سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق مغنی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه
و پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بمجموع
روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه انمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحبقران
ظفر قرین سایه وصول بر آن قلعه خیبر آیین انداخت طنطنه کورکه و کوس
و ولوله خروش سورن و جوش سپاه گوش و دیده سپهر و مهر خیره و تیره ساخت
و از موج دریای لشکر جرار در ساحل آن محیط بی کنار مصداق مرج البحرین
یلتقیان مشاهده افتاده و عساکر فیروزی مآثر بر حسب فرمان نعره
تکبیر و تهلیل غلغله از چرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بتسخیر
انمیر آوردند و از اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ در انداخته امرا باسپاه

خود نفت چنان بکار داشتند و بترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده
و نظایر آن مشغول شدند **بیت** زده روزنها جنگ بر ساختند * همه برج و تقارور
انداختند * و بر مقتضای رای گیتی کشای از طرف دریا امیرشاه ملک مردان
جلادت پیشه کاردان را بدر بانی دیبان از اطراف بکشتیها توجه میفرمایند
و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می آوردند
و چون مردم آن مقام در کوشش بلاد اسلام رای مخالفت فشرده با مضای فرمان
قضا نفاذ مانع داشت و سر نابهای بلند استوار ساخته در میان آب نزدیک
یکدیگر را فرو انداختند و بر بالای آن چوب انداخته بطریق جسر استوار ساختند
و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که بابهای سر پا بر زمین میرسید راهی بهن که
سپاه منصور بر زیر آن متمکن توانستند استاد که بمجاوره و مدافعه قیام
نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جرها کرفته با آنجا بر آمدند
و بازوی شجاعت کشاده از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار میکردند
و از جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند که بمدد مردم قلعه آید یا چیزی
پیش آورد و دراشنای این احوال امیرزاده محمد سلطان روان با تقادیر از محال
مبادرت نموده و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند
و اشارت علیه بنفاد پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار بیکبار بکار
در آیند و بازوی اقتدار بر رزم و پیکار برداشتند امرای تومان و هزارجات
با عساکر کردون مآثر هر یک از جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال
بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه
مینمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر
از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده دست قدرت و توان بر تیر و کمان باز نهاده

عقاب آهنین منقار را در هوای کار زار بشکار مرغ روح فجار کفار پایی پرواز
میدادند و بزخم رعد و منجنیق و عراده برج و بارهٔ قلعه را پاره پاره میساختند
و از بالای حصار بی دینان بدکردار از پای لجاج و اصرار استوار داشته نیز چرخ و
قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ می انداختند و ولوله نفیر
کبری زمان زمان بگنبد دیر بهرام کیوان میرسانیدند و درین مدت که
آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته
بود ابر مشکین پرنیان بسقایی میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده
پیوسته بنوعی میبارید که دریا از اندیشه خطر غرق شوریده و تلخ دهان
در تعلق و اضطراب افتاد **بیت** طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز *
و زدود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز * بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق * از بس که گشت
روی زمین جمله موج خیز * و در چنان روزگار صاحبقران مؤید دین دار
بلک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذاهل نمیشد و چون نقبچیان
نقبها بریده و سنگها بیرون آورده برج و بارهٔ حصار را بر سر چوبها گرفتند
حکم قضا مضا صدور یافت و نقبها را بهیمه نفط آلود انباشته آتش زدند و
دیوارهای قلعه چون بخت واژون مخالفان سرنگون شد بسیاری از کفار
با دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس
القرار پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتهاد گرفته
و روی در روبابی دینان شمشیر زده از رخنها در آمدند و کبران را مقهور و
مغلوب گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله
و فتح قریب دمید و جهان جان و جان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار
و بشر المؤمنین منور گشت و چون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی

بنزدیك بود متعصبان دین بحجر کین کبران را قربان آیین تمام سر ببریدند مکر اندکی
که خود را از آن ورطه هلاك بلجه دریای هولناك انداختند و از ایشان نیز اکثری
غرق شدند و مصدوقه فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ بظهور پیوست و معدودی
بهزار مشقت خود را بکشتی انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان قلعه
و خانه و سنگ و آجر آن را بدریا ریختند و مضمون قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ
وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وصف الحال آمد و از
بعضی مواضع ازمیر که آن صنف سفاین را که میکویند و آن را دو بادبان و دریا ده
هم میباشد مشحون بمردان کار و بسیاری اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد
اهالی ازمیر متوجه آنجانب شده بودند و چون نزدیك رسیدند و از شهر و حصار
اثر ندیدند و متحیر بماندند و غرق دریای خوف و دهشت کشتند کشتی را باز
داشتند اشارت علیه صدور یافت که از کبران ازمیر و سرهای ایشان
که بتیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی دریا انداختند سری چند
بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتادند چون آن کوردلان بچشم سر هم
چشمان خود را مشاهده کردند خایف و خاسر بازکشتند و از ابتدای وصول
بازمیر تا انتهای تسخیر و تخریب آن کما بیش دو هفته بیش نبود و مردم آن دیار که وقوف
حال آن حصار داشتند بتخصیص ایلدرم بایزید را انکشت تعجب در دهان
حیرت بماند و تجدید بر همه روشن شد که حضرت صاحبقران را در پادشاهی
و جهانستانی شانی دیکرست و فیروزی مزروزی اعوان و انصارش در اثناء
بعضی اشعار بدامن ازمیر عبور افتاد و یکی از رفقای طریق حاصل قصبه مذکور
بمناسبت مقام بازداند و بوادهٔ وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی
اندیشه یاد آمد از خاطر سر بر زد **بیت** ازمیر خراب کشت از میر تیمور موید جهانکیر

وازقلعه

وان قلعه که هیچ شاه نفکند، بر کنکره اش کمند تسخیر، در جنك بهفت سال
قیصر ننشاند بدان غبار تغییر، بکرفتن و کندنش ز بنیاد، زین شه بدو هفته
یافت تیسیر، اینست کمال کامکاری، بازوی قوی و حسن تدبیر

ذکر رسیدن ایلچیان تجدید از پیش پسران ایلدرم بایزید

در تضاعیف این احوال مذکور شیخ رمضان
که از این پیش از پیش سلیمان چلبی بسمت رسالت بدرکاه عالمپناه آمده بود باز بمدد
و بوسیله امرا عز بساطبوس دریافته تحف بسیار از جانوران و اسپان و نفایس
اقمشه و قلوری بسیار برسم پیشکش برسانید و بزبان ضراعت عرضه داشت
که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم عنایت و عفو کشید
و انواع مکرمت و رعایت درباره اولاد او ارزانی میفرماید عالمیان را بکمال لطف
و افضال بی دریغ مواد استظهار و اعتضاد سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفته
و وسعت میدان امید و ارای فضحی بیش از اندازه یافته خصوصًا مهین فرزند
او که کمترین غلام این درکاه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر
و نواهی پادشاهی کمر خدمتکاری را بر میان جان و کوش طاعت کذاری بر دریچه
فرمان برداری که آورد و چون فرستادهٔ این سخن باداء رسانید مکارم اخلاق ملکانه
نظر عاطفت بملاحظه کمال اختلال پذیرفته قیصرزاده کماشت و حکومت تمام
اسر و نقره و مجموع آن نواحی براو مسلم داشت و یرلیغ جهان مطاع بال طمغای همیون
در آن باب بنفاد پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و اسپ مکمل بزین زر و صنوف
نوازش سرافراز کردانیده اجازت انصراف داد و از برای سلیمان چلبی رسولی
قطب الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوسی
کذرانیدن هدایا و پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی و فرمان کذاری
او عرضه داشت و از میامن التفات همیون دیدهٔ امید او نیز بصنوف مکرمت

از نوازش ایلچی و ارسال هدایا روشنائی یافت ع وزین آستان کس نشد ناامید
و رای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان فرمان داد که بقلعه قراجه که بیکروزه
از ازمیر بکناره دریا واقع است توجه نماید که جمعی کثیر و غلبه تمام از افرنج پناه بان
حصار برده اند و چون شاهزاده بفرمان گذاری مسارعت نمود و حوالی قلعه
محل نزول رایت ظفر قرین گشت صیت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده و دل
نزدیک و دور را از بیم و هراس آگنده بود و کس را مجال اندیشه مخالفت نمانده
پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و اداء آن بر گردن
عجز و اذعان گرفته بجان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر نمود
و کاشتکان باستیفاء آن وجوه قیام نمودند و شاهزاده با امرا و لشکر که با
او آمده بودند برحسب فرموده یلغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته
بود باز گشت **گفتار در مراجعت صاحبقران از صوب ازمیر کهراه** صاحبقران
جهانگیر بعد از تسخیر ازمیر گران سایه مرحمت و اشفاق بر ترفیه احوال اهالی
ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه کرده
جبا و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات حرب
کرامت فرمود تا در آن سرحد بپای مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو
اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و نگذارند که بی دینان بان جانب آیند
و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحت سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام
صاحبقران گردون غلام از غبار آن خیبر فرهاد و شرکه از ان مر بی آسیب وضرر
از کبران مبلمانان میر سید پاک شد و نهال احوال غازیان آن مرز و محافظان
آن حدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و موهبت آن حضرت بهره
کوهران ها و اثمار امانی و آمال آرایش یافت پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان

در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین و شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل
صلوات المصلین قوی و متین گشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و
تائید آفریدگار باز احوال ازمیر نهضت نموده باغرق میمون مراجعت فرمود و
از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای ایاز لق از فر وصول
و نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه از انکوریه
بحیقون رفته بود و از راه اسواق آمده و در قرا ایغاچ بلوکیه فرخ با میرزاده شاهرخ
ملحق شده جریده بدرگاه عالم پناه شتافت و در آن محل سعادت بساط بوس
دریافت و روان باز گردیده بشاهزاده مشار الیه پیوست و یکی از ملوک افرنج
شبه نام که از جزیره سافز که مستکی از آنجا خیزد و در حیطه حکم و فرمان او بوده
چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از بنی غرور و پندار
هشیار گردانید مال بیشمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب
ایلچی نزدیک سخن گذار بپایه سریر اعلی فرستاد و بزبان استکانت و انکسار پیغام
داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم و رسانیدن جزیه و ساو بر گردن
گرفته سایر اوامر و احکام خدام آن حضرت را بکمر امتثال و طاعت گذاری بر میان
خدمتکاری بسته ام و چشم امید باستشراق انوار رحمت و الطاف پادشاهانه
گشاده چون فرستاده عاطفت بی دریغ بدرگاه حاکم و محکوم آن دیار گشت و
بعد از قرار جزیه ایشان را خلعت امن و حکم قضا امضا نفاذ صدور یافت که امیر
زاده اسکندر و عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا ایلغار کرده الزمر را
براندند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی را بتاختند و نهب اموال
و اسباب ضمیمه دیگر غنایم گشت و در بلد نشسته از مجموع آن ولایت وجوه
امانی بستدند و از آنجا مظفر لوا باز گشته بار دوی اعلی پیوستند و صاحبقران

از اباز لق سوار شده بسعادت و اقبال روان گشت و چون جلگای شغورلغ
مخیم نزول همیون شد امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق مغنی سیاه برون
آمده بود و از راه الهشهر با لشکر متوجه گشته از پیش براند و با معدودی از
خواص سلانمان در آن محل بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و فرمان داد که امرا لشکر
برانغار از جانب دست چپ بجانب انکوریه از آنجا نهضت نموده بسلطان حصار
فرمود و جماعتی جیتاغان در کوهها آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و همهٔ را
بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه کوتاهیه و شغورلغ و قراشهر
و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بحسب ارث باو میرسید
وان ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کرد از ملازمان رکاب
همیون گشته کرامت فرمود و یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته بخلعت زری
سرافراز گردانید و در آنجا باز داشت والحالة هذه که او وفات یافته ایالت آن
ولایت هنوز تعلق به پسر او دارد و رایت فتح آیت براه الغ بریق روان شد و
چون سایر وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ از آن محل که قشلاق
فرموده بود توجه نموده بموکب گیتی کشای پیوست و امر اعلی نفاذ یافت که سپاه ظفر
پناه از کرداه روی جلادت بر تسخیر قلعه آنجا آورند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته
قلعه را بگشادند و از قضا تیری بسینه جلال الاسلام رسیده سبب هلاک
او شد و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار
گشت والحکم لله العلی الکبیر **ذکر فتح قلعهٔ نسین** در ولایت بحیره ایست بزرگ
طول آن بیست فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ آب آن شیرین و خوشگوار چند رودخانه
بنزدیک بدان میریزد و از یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین
و مزارع بسیار و بر کنار آن شهر بندی از سنگ برافراخته اند و بر اکربدر

اشتهار یافته

اشتهار یافته سه طرف آن متصل باب و یکطرفش بکوه پیوسته است و در کتب
تواریخ بفلک آباد مذکور است و در میان بحیره دو جزیره است قریب بشهر یکی
بگلستان مشهور و یکی بشین و پسین را کربند کتر است قلعه ساخته اند و
عمارات و باغات پرداخته اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و
اجناس و غلات و ارتفاعات هرچه • در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشان را
در آن محیطست بآن امین نشسته و چون این معانی بمسامع علیه صاحبقرانی
رسید داعیه تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر بر زد و فرمان قضا جریان صادر شد
که اغرق براه آق شهر روان گردد و چون ایلدرم بایزید را در آن وقت مرضی
طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطباء
حاذق مثل مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم
او گردانید تا بوظایف معالجه و تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت
فتح آیت از الغ بریق ایلغار فرمود و شب در میان کرده صباح شنبه هفتم رجب
المرجب سنه خمس و ثمانمائه پرتو وصول بر اکربدر انداخت و تووند دیگر بر حسب
اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر
و سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران روی
جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند
و از جوانب جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر
گردون مآثر بشهر در آمده بسیاری از مخالفان را بتیغ قهر بگذرانیدند و
بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداخته پناه بشین بردند **بیت**
بر آمد از آن شارسان رستخیز • همه برگرفتند راه گریز • امر لازم الامتثال از موقف
جلال صدور یافت که عمدها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو و اسپ

مرتب ساختند سپاه ظفر پناه بفرمان گذاری مبادرت نمودند و باندک زمانی
بعدد کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین در آن بحر روان گشت
و تمام شاهزادگان و امرا در آن کشتیها درآمده متوجه قلعه‌نشین شدند و آن را
مرکزوار در میان گرفته کوه‌کوه فروکوفتند و سورن انداختند آب دریا از نهیب
آن خروش بجوش درآمده طبیعت آتش گرفت و مصدوقه و اذا البحار سجرت بوضوح
پیوسته **مصراع** عقل حیران شد در آن حال شگفت، و مردم قلعه را از مشاهده
آن واقعهٔ غریب مهیب آتش قلق و اضطراب در نهاد افتاده دود دهشت و حیرت
از سر برآمد و شیخ بابا که سرور کلانتر ایشان بود دست امید بدامن مراحم شاهزادگان
و امرا زد و چون او را بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و بعز زمین‌بوس استسعاد یافت
روی تضرع و زاری برخاک تذلل و خاکساری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه
از خون او درگذشت و فرمان شد که او را بجانب کوچ نمایند لشکر منصور نشین
را مسخر ساخته تمام اموال و اسباب که آنجا جمع آمده بود بدرگاه عالم‌پناه آوردند و
همت صاحبقران دریانوال همه را بلشکریان ارزانی داشت **بیت** همه مال دشمن
بتاراج داد، سپه را بسی بدره و تاج داد، در این اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان
ات پسر مبشر آمد و خبر آورد که شاهزاده را عارضهٔ مزاجی طاری شده خاطر میمون
صاحبقران بغایت نگران شد و ایاز را برتعجیل روان ساخت که کسی دانسته را خبر
که کیفیت حال نیکو باز نماید و موکب جهانگشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب
آق شهر نهاد و چون گذار رایت نصرت شعار بلشکرجو انقار وادوی امیرزاده
شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکشها کشید و
سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز وظایف خدمات پسندیده بجای آوردند
و در آن اثنا امیر محمد از قونیه بدرگاه عالم‌پناه آمد و باسرنال امانی و رسم تحفه و

نهانی

نهانی بسی و جیران نقود و اقمشه و اسپ و شتر بمحل عرض رسانید، چنانچه از ابتدا
قدرو وسع مملکت او زیاده بود مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید
خلاص کرده بود و جای پدرانش باد بکر ضمایم ارزانی داشته چنانچه سبق ذکر یافته
او را بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید و بازگردانید و رایت فتح‌آیات
بسعادت و اقبال از آنجا روان شد **گفتار در وفات قیصر سعید ایلدرم بایزید و**
شاهزادهٔ عالی‌منقبت محمد سلطان حکم المنیة فی البریة جار، ما هذه الدنیا بدار قرار، بقای
که بروی فنا سابق است، فنای که هم بر آن لاحق است، بقا نیست آن بلکه عین فناست
بقای حقیقی بقای خداست، مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان
سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که ایلدرم بایزید در آق شهر از سطوت سلطان
نافذفرمان اجل قیصر روح از کشور بدن از آن علج یافته و شب گذشته بمرض ضیق النفس
و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده خاطر عاطر حضرت صاحبقران از استماع
این واقعه بی درمان بغایت متالم شد و قطرات عبرات از دیده همیون و زبان
گوهرافشان بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و نظر بصیرت آن
روشن‌ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه تفوق و استعلا تقدیرات آسمانی
بر تدبیرات انسانی مشاهده چه همت عالی‌نهمت آن حضرت بکلک اندیشه بر
لوح خیال نگاشته بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و
تمام بلاد و قلاع و مدن و امصار آن دیار بحوزهٔ تسلط و تصرف بندگان سپهر
اقتدار درآید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی و بذل اسباب و ادوات
سلطنت و پادشاهی جبر حال فرموده روم را باو ارزانی دارد و بنوعی سازد که
دست قدرت و مکنت او در ضبط ممالک و حفظ ثغر اسلام و اقامت وظایف
غزو و جهاد با زمرهٔ ضلال و عبدهٔ اصنام از اول قویة باشد و چون بقلم تقدیر

برخلاف آن جریان یافته بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل اجل کتاب در
نوردیده شد بیت من سعی همیکنم قضا میگوید، بیرون ز کفایت تو کاری
دگراست، وچون حضرت صاحبقرانی بحدود آق شهر رسید امیرزاده محمد سلطان
دا از خولجه آمد وتقریر کرد که مولانا فرج طبیب شاهزاده را مسهلی داده و منضج نیفتاد
وبخار اخلاط متوجه دماغ شده ومرض بصرع انجامید، خاطر همیون بغایت نگران
شد و دانز خولجه را دو اسپه بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هرچه زودتر
خبری بغیر ستد و بسعادت واقبال دران شهر باردوی همیون نزول فرمود
جامهها پوشانید و موسی چلبی پسرش را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند
و بار طلا اختصاص بخشید واز جمله صد سر اسپ شك بسته کرامت فرموده روا
ساخت و فرمود که نعش پدرش را که در آق شهر بمزار شیخ محمود حیران بامانت
سپرده بجفه آراسته بآیین سلاطین ببرسا برد و در عمارتی که آنجا ساخته بود دفن کند
صاحبقران اغرق گذاشته بی توقف از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان
شد و در اثناء راه جماعت ترکمانان رزعت که خضر بیك وابرهیم پیشوای ایشان
بودند وهنگام آنکه از ظهور طلیعه صبح صادق متحصنان قلعه قاف سپهر ناپدید
شدند اطراف آن کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر بازنهید
بیش از آن سرکشتگان بر خاك هلاك انداختند و بعضی بگریختند مجموع مال و
منال واسپ و شتر و گوسفند و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان
ایشان اسیر کردند و حال آن متمردان عبرت عالمیان گردانیدند و هم در اثنا
راه روز دوشنبه شانزدهم ماه دولتخواجه ایلچی بوغا رسید و عرضه داشت که
مرض شاهزاده زیاده شده و اشتدادی عظیم یافته صاحبقران به تعجیل براند و
بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد زحمت بجائی اشتداد یافته بود که

سخن نمیتوانست آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانید و
هم در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیك از قراحصار گذشته
در منزلی قرار گرفتند شاهزاده نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست واین واقعه
در دوشنبه هشتدهم شعبان سنه خمس وثمانمائه موافق توشیل که آفتاب در
آخر درجه حوت بود وقوع یافت و مدت عمرش بیست و نه سال بود گفتار در تعزیت
داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده سعید محمد سلطان از پیش دریغا
که پژمرده شد ناگهانی، گل باغ دولت بنوجوانی، دریغا که خورشید اوج جلالت
چو صبح دوم بود کم زندگانی، چو افتاد گوئی که گلبرگ رعنا، بخون شسته رخسار
ارغوانی، جهان بی ثباتست و نابود دایم چنین بوده آری سرانجام فانی، بحکم
تعلق طبیعی ومحبت جبلی که افراد انسانی را نسبت با اولاد و اسباط حاصلست
و فرموده او لاولادنا اکبادنا علی قایله شرایف الصلوات وکرایم التحیات ازان آگاهی
بخشیده صاحبقران را از واقعه شاهزاده جان بجوانی داده صبر و قرار از دیار
خاطر مهرگرا بیکبار رخت بربست وبا کمال تمکن ووقار عنان اختیار
از قبضه اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت وجهانداری برخاست
و برسم تعزیت وسوگواری بنشست بیت فشانده ز چشم آب و بر فرق خاك
همه جامه خسروی کرده چاك، زبان حال در آن مجال از حدت آهنگ خون
ملال کامی بنوا این مقال سرود و زود نوحه گری میساخت، کای میوه باغ دل
چنین مست تعجیل چون افتادی ز شاخ اقبال بگل، وگاهی مضمون این موزون
خون در درون عالی ودون می انداخت که رباعی درد اکه دل از حادثه غمناك
افتاد، در دیده سیل بارخاشاك افتاد، نوباوه عمر از شاخ امید، نی آنکه
رسیده بود بر خاك افتاد، وحقیقت آنکه درین ماتم نبودی روی خاك از

کریه‌تر خسری سیاه کان میکرد بر سر خاک راه صعوبت آن واقعهٔ هایله چون
موجب تغییر حال بی‌همالی شد که عالم را بمثابت روح بود در مقتضیات
طبیعت روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بدیع آیین که نوجوانان اشجار
و ریاحین در گلزار و بساتین حلهای سبز و ارغوانی بعزم عشرت و شادمانی
بتازه پوشیده بودند جهانیان در پلاس و لباس سیاه و کبود رود از دیده
رانده این سرود میسرودند بیت مکن زباغ زمین پس و بگذار لاله زار
زیرا که داغ بر دل باغست و لاله زار گل پیرهن دریده و سنبل بریده مو بلبل بسوز
ناله برآورده زار زار امرا و اعیان از مرد و زن در آن شیون سیاه بر تن و پلاس
و نمد برکردن خاک بر سر و سنگ در بر و بستر از کاه و خاکستر فغان نوحه‌گر و
زاری در بیت الاحزان کیوان انداخته و از سرخ ناب اشک دمادم گاو زمین را
ماهی صفت شناور ساخته بیت مهان جهان جمله کرده چاک بابر
اندر آمد سر کرده خاک ندیس نالش نادر و اندر جزع نکرد و برآمد خروش
فزع و بتخصیص حرم شاهزاده مغفور مرحوم خانیکه محروم و مهجور بیت همه بخت
خون و همی کند موی سرش پر ز خاک و پر از آب روی چنین است رسم سپنجی
سرای جهان جو فرو شیست گندم نمای ز دست اجل هیچکس جان نبرد ز
مادر نزاد آنکه آخر نمرد صاحبقران سرافراز از آن مصیبت جگرسوز جان
گداز با سوز اندرون و دل پر خون زبان میمون بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون
بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده
با داود دین تابوت مشحون برحمت حی لایموت در محفه نهادند و با دویست
سوار مقدم ایشان الیاس خواجه و دیگر امرا و اسپه روان ساخت و فرمود
که چون باونیک رسند و بیل وارد و شاه گوهر دریای مغفرت را صدف

نوسازند

نوسازند و در تابوت مجدد بمزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
که در ولایت سلطانیه واقعست برند و بامانت بسپارند تا بعد از آن
بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه و تابوت خالی سر بمسمار استوار
کرده در اونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان صاحبقران با عزم تیمون
معاودت نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان
شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود
سیاه پوشیده اند و تمادی این حال مناسب ساحت اقبال بی اشتغال نمینماید رای حق
نمای ظلمت زدای بعد از سماع این سخن خاطر همیون را بملاحظهٔ بشارت ان الله
مع الصابرین تسلی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و خلایق از جامهٔ
تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع بیت چو شد کسوت عمر بی تار و پود
چه سود از لباس سیه یا کبود گفتار در رسیدن ایلچیان مصر چون ایلچیان
حضرت صاحبقران بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق الملقب بالملک الناصر
که فرمانده مصر و شام بود خبر فتح روم و قصهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت
او در دل اهالی آن ممالک بیش از پیش وقوع داشت بنقیر و قطمیر بشنید بدانست
که با بندگان آستان صاحبقران گیتی‌ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین
خطاست و محض خسران و تعللی که بدرش و او نیز تا غایت در فرستادن
اتلمش ورزیده بود و کفران کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب
ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم
عظیم کرد و بانواع عذرخواهی نمود و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بعز
القاب فرخنده فرجام صاحبقران سپهر احتشام بیاراست و اتلمش را شفیع
ساخته با دو رسول احمد و آقشر روانه درگاه عالمپناه کرد تا شاید که صورت ندامت

اوان تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گذاری و قبول
خراج و مال که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند بعز عرض استادگان پایهٔ سریر اعلی
رسانند و برسم پیشکش اموال وافر از نقدین و تنسوقات آن دیار با ایلچیان
بفرستاد و چون بولایت روم در آمدند اتلمش استعجال نموده پیش از ایلچیان
بدرگاه عالم پناه شتافت و بعز بساطبوس استسعاد یافته اخبار مصر و شدت
خوف و انقیاد والی و اهالی آن دیار بعز عرض همیون رسانید و چون ایلچیان
بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیلهٔ امرا عز بساطبوس دریافته تحف و هدایا
بمحل عرض و سخنان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال
او گشت و بزبان مرحمت فرمود که چون او در صغر سن سایهٔ عطوفت پدر
از سر افتاده مراقبت احوال بر ذمت همت ما واجبست اگر در سلوک جادهٔ
فرمانبرداری که راه مأمن رستکاری و کامکاری همان تواند بود ثابت قدم
باشد صنوف رعایت و ترتیب درباره او بظهور انجامد چنانچه از سر استظهار
و اقتدار بضبط امور ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی
قیام تواند نمود و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز
گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشته از برای فرج تاج خاص و کمر مرصع
فرستاد و بتولیهٔ عاطفت بیکرانه و مراحم خسروانه معتضد ساخت و من الله
الاعانة و التأئید

گفتار در ایلغار کردن حضرت صاحبقران بجانب قراتاتار

قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقاآن هلاکوخان بایران
فرستاد ایشان را داخل لشکر او گردانید و چون هلاکوخان بتخت تبریز
قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم
و شام یورت داد و چون بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید در ایران

پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی اختیار کردند و پنجاه و دو فرقه شدند
و هر صد بسر خود یورتی اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدت
قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی شد ایشان را داخل لشکر روم
گردانید و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی جهت
نمی باشد هریک از ایشان باندک مدتی خوش وقت و چون صاحبقران را در خاطر بود
که ایشان را نقل فرموده در میان الوس جغتای دهد در آن زمان که سرداران ایشان
بدرگاه عالم پناه آمدند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر و شمشیرهای زر و انواع
عاطفت و نوازش سرافراز گردانیده بود و بوعدهای پادشاهانه نوید داده درین
مدت کسی متعرض احوال ایشان نشد بنابرین ایشان را خود ایل و مطیع دانسته
در یورتهای خود ساکن و ایمن نشسته بودند و درین وقت رایت فتح آیت در آن
محل که ایلچیان مصر رسیدند سه شبان روز توقف فرمود و با شاهزادگان و
امرا رسم جانقی مرعی داشته بصواب آن دانست که قراتاتار از آن دیار کوچ کرده بما وراء
النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانواده بودند و غلبهٔ بسیار فرمان
داد که شاهزادگان و نوینان هر کس بجائی روان شده ایشان را چنان در میان
گیرند که کس بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط حزم و تیقظ نیکو رعایت
نمایند و ایشان را ضرری نرسانند بر حسب فرموده امیر جهانشاه با دیگر
امراء برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمودند
و امیر سلیمان شاه با فوجی از سپاه جوانغار روی عزم بصوب قیصریه و سیواس
آوردند و بعد از آن رایت نصرت شعار در ضمان عون و تأئید آفریدگار ایلغار
کرده بصوب صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان
شد و امیرزاده شاهرخ با لشکری گران امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته

نکذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب مینوئی غایل بعد از قطع منازل
و مراحل از پل آب فرشهر گذشته بایشان رسید کس فرستاده کلانتر ایشان را
طلب داشت در زمان دو سردار از ایشان ناخی تبرک و مروت بدرگاه عالم‌پناه
شتافتند و چون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت خسروانه ایشان
را بحسن التفات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای طلا
دوز و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان ایشان بصورت
عهد و قسم فرمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت بظهور نخواهد پیوست
و مدتیست که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی
و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار سنکان بغربت گذرانیده اند
و اکنون بحمد الله تعالی از اینجا تا بآنجا حکم و ولایت دارد و مجموع در تصرف و حکم
بندگان ماست شما را الفرصت غنیمت میباید شمرد و با زنان و فرزندان و
متعلقان و جمیع اموال و اسباب و گله و رمه بیکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه
اردو و لشکریان بوطن و یورت اصلی خود میباید آمد و در سایه معدلت و مرحمت
ما روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانید ایشان بعد از اداء دعا و ثنا عرضه داشتند
که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم
و بندگان را کدام دولت ورای آن باشد که در پناه حمایت خدام سلطنت آشیان
باشیم **بیت** زهی سعادت آن بنده خجسته مآل ؛ که راه داد درین آستانه اش
اقبال ؛ صاحبقران فرمان داد و ایشان را گرن گرن و جوق جوق ساخته با امراء
تومانات قسمت کردند و همه را با تمام گله و رمه از آنجا کوچانیده روان شدند
و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد که موجب
سبکباری ایشان باشد و اندیشه فرار بخاطر خود راه دهند و بدین سوال

قرار میرفتند **گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران از روم** چون خاطر همیون
از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و
قلعهای مملکتی بآن طول و عرض و کمال استقلال در انفاذ امر عالی و دون برسبیل
فرض که روزگار بسیار از دست مکنت و اقتدار قیاصره نامدار و اکاسره کامکار
بر نیاید بلکه در وسعت میدان اندیشه و پندار کار سلاطین عالیمقدار کمتر
گذرد باید بکمتر از سالی بعون و تایید ربانی و عطیه سعادت صاحبقرانی بسهولت
و آسانی میسر شد و الحق ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو بر صوب
مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید ربانی و عساکر منصور
و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف مقهور الحمد لله الغفور الشکور و اشارت
علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال بسلطانیه ارسال
رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و خانزاده
که والده شاهزاده سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا
بودند توجه نمایند و حدود قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران روم بخش
قیصر نشان بقیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانی پریشانی بخود راه
داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان صدور پذیرفت
و علی سلطان از سوراخی که مر روشنائی نقبی بود نظر میکرد ناگاه از گشاد شصت
تقدیر تیری مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاه رگ او خورده در حال جان تسلیم
کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا آن جماعت را بمجموع بدست آوردند و محمد
برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام بگذرانید و رایات از آنجا نهضت نموده بسعادت
و اقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را بخلعت خاص
گرامی و نامی ساخته اجازت انصراف داد و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات از

سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده بیایند و چون
آن دو مراز فرقد و مرهمیون غیرت هرمز و بوم کشت ذراری سپهر سلطنت
و جهانداری امیرزاده الغ بیك و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده محمد
جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسید عطوفت صاحبقرانی
ایشان را در آغوش مهر بانی گرفت بزبان تلطف پرسش نمود و دیدهٔ امیدش
از نور نجابت و رشد که از ناصیهٔ هر یك میدرخشید امیرزاده محمد سلطان
تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان احزان باریدن گرفت فصبر جمیل والله
المستعان رسانیدن خبر وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش حضرات
عالیات که بر حسب فرموده از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز مراسم
تعزیت کرده تا قلعه اونیك بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون صاحبقرانی
بنزدیك رسید خانزاده را حادثهٔ جان گسل فرزند دلبند بشنوانیدند بیت
برآشفت گفتی از آن آگهی ٭ تنش گشت یکباره از جان تهی ٭ بزد آه و شد زان
خبر بیخبر ٭ بیفتاد بر خاك و بر خاك سر ٭ بناخن دو گلبرگ رخساره را ٭ چنان زد که خون
شد جگر خاره را ٭ و تمام آغایان فوطهای سیاه برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی
نوحه و زاری در گرفته و چون صاحبقرانی نزول فرمود عزا از تازه تیز شد و جهانی
نمودار رستخیز گشت زمین از بس ازرق و کبود هیات آسمان گرفته و آسمان
در آن ماتم بر غم چون زمین خاك بر سر کرده و از برای تسکین قلق و اضطراب
خانزاده تابوت خالی را بقفل استوار کرده بودند چون تن بیجان پیش او حاضر
کردند و او از سوز سینه و تاب جان چون مار پیچان بر صندل در آن چوبین هیکل
آویخته نوحه و زاری مینمود و در وصف حالش مضمون این مقال از چشمها
چشمه خون میگشود بیت دو چشم به بود و گفتم مگر ٭ ز فرزند دلبند یابم خبر ٭

کامم شود

کامم شود از سپهر این کرند ٭ که تابوت از راه دور آورند ٭ و چون جزع و فزع زفوت
نشاة عنصری شاهزاده سعید بغایت رسید بصیرت حقایق بین صاحبقران
ملاحظه نفس باقی و لطیفه ربانی که باتفاق شرع و عقل زنده هر دو سراست اولی
دانست و جهة ترفیه روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع در باره فقرا و مساکین
ارزانی داشت و خوان خانسالار خانها نهاده و سماطها کشیده اطعمه گوناگون
از حد چند و چون بیرون بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسید و چون علما
ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالك برسم استقبال و
اقامت تعزیت بدرگاه اسلام پناه میشتافتند در مجالس تعدد بمصقل
مواعظ و نصایح زنگ کثرت و ملال از ضمیر منیر میزدودند و فحاوی آیات و
احادیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ان المیت
لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارك میرسانیدند بر حسب فحوی بیت
اگر چه واقعه بس هایلست و جان فرسای ٭ بصبر کوش که تا صابرست لطف خدای ٭
فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل ٭ در نجات بمفتاح صبر باز کشای ٭ اشارت
علیه بنفاد پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامهای سیاه بیرون آمدند و
عواطف خسروانه بتجدید شامل حال این طایفه عالیشان شد همه را باعزاز و اکرام
نوازش فرمود و بمواضع خود باز گردانید گفتار در تفویض حکومت شیراز
بامیرزاده عمر شیخ نوبت دوم و حکومت اصفهان ببرادرش امیر
زاده رستم در حوالی منکول نظر رحمت و شفقت صاحبقرانی
بر روی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده
ایالت دار الملك شیراز بتجدید ارزانی داشت یرلیغ عالم مطاع در آن باب
کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی نامور ساخته روان کرد و لطف الله بیان

متو د آقبوغا و جلبان شاه برلاس را ملازم او گردانید و کس بشیراز پیش امیرزاده
رستم فرستاد که متوجه اردوی کیهان پوی گردد و او در ییلاق قصر زرد بود که
فرستاده بوی رسید هم آنکه بر فرمان وقوف یافت بی توقف عزیمت نموده در
خانسار از اعمال جرپادقان که از جمله منازل و مراحل آن طریقست بازان موقف
جلال خبر آمد که اصفهان بتوادیر اغرق اغا فرست و خود بروجرد رفته قلعه
ارمیان را بحال عمارت باز آورد و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه
شیراز بود برسید برادران یکدیگر را کنار گرفته زبان بهجت و استبشار باستفسار
احوال و اوضاع برگشادند و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند
امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان و امیرزاده رستم کماشته بضبط اصفهان
فرستاد و خود بروجرد شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و آن را معمور و آبادان
گردانید **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر را بعمارت
کردن بغداد و ضبط عراق عرب و دیار بکر با توابع و لواحق آن اطراف**
چون سلاطین کامکار و پادشاهان جهان دار از مویدی است هو الذی جعلکم
خلائف فی الارض بحظ وافر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات
جمالی و جلالی حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی دین
عالم غرایب اطوار آن طایفه بزرگوار غالب مقدار کمال ظهور و اظهار می یابد گاهی
که صاعقه خشم غضب الله علیهم الابد درخشیدن گیرد ایشان بر نیران کین جهانی
بسوزند و کشوری بر اندازند و چون نسیم عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع رحمت و مکرمت بر افروزند
و مملکتها معمور سازند لاجرم چون حوالی اراضی فارس که شرف آن بیامن **مصراع**
سری منه بشری مولدا ای مولد، سبق ذکر یافت از وصول و نزول موکب ظفر

قرین رتبه سپهر برین یافت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را احضار فرموده
زبان گوهر افشان که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد
بواسطه مخالفتی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بآن محکم باستادند خود را و مملکت را
بر باد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار بیکبار بر افتاد و چون بغداد
از امهات بلاد اسلام است و علوم شرعیه از آنجا انتشار یافته و مذهبها از آنجا
اشتهار پذیرفته خاطر نگران آن است که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن
مرزبوم نشیمنهای نصفت و عدل گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا بیاراستند
که **بیت** تو گنج نهی بیابی از آنکه در عالم • عمارت از تو پدید آید از پس طوفان • و رای
عالم آرای آن قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله نمود و حکومت
عراق عرب تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و ایل و ولات
و هزارجات آنجا و آنچه از توابع و ملحقات آن بلادست نامزد شاهزاده مشار الیه
فرمود و جماعتی از امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و سلطان سنجر حاجی
سیف الدین و دولتخواجه اینان و دیگر نوئینان را با لشکری گران ملازم رکاب
او ساخت و عساکر عراق عرب و اکابر آن نواحی را بملازمت و متابعت او فرمان داد
و لعدا امر فرمود تا از دیار بکر در آمده از مفسدان و شریران آن اطراف
هر که مانده باشد بتیغ سیاست نیست گرداند و چون با نیرو معه در آید باعتدال
گراید بعراق عرب توجه نماید و نخست بدفع قرا یوسف که در آن وقت بر عراق عرب
مستولی گشته بود اشتغال نماید و بعد از آن مردم آن اطراف و نواحی را استمالت
فرموده بعمارت زراعت ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی تمام نموده نوعی
سازد که بزودی معمور گردد چنانچه در سال آینده بعد از قضاء الله و قدره
المبرم محال خان از آنجا روانه شود **شرح قضیه استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب**

البرهم بمحل حجاز از آنجا روانه شود **شرح قضیه استیلا یافتن قرایوسف بعراق عرب**
که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانچه در سبق ذکر یافته و چون
سپاه ظفر پناه در یورش روم بحوالی قیصریه رسیدند از آنجا فرا جسته بعراق
عرب آمد و احشام ترکمان را جمع آورده در بیابان هیت بنشست و سلطان احمد
حله پیش پسر خود طاهر آمد و آغا فیروز را که مدار سلطان طاهر بر او بود نکوفت
سلطان طاهر از آن حال متوهم شد و با امراء پدر مثل محمد بیگ حاکم اوجی و
امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان از سلطان احمد خائف بودند
مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و شبانه جسر گذشته باین طرف آمدند و
چون سلطان احمد از آن حال آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل
پسر و امرا بنشست و کس پیش قرایوسف فرستاده او را طلب داشت و چون
قرایوسف باو پیوست فی الحال از آب بگذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ
واقع شد و شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و او را در حال فرار جوئی
آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسپ و جبه بر لب آب افتاد و شعله حیوتش
فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد رسیده شد امرا و لشکریان
که با او بودند متفرق و پراکنده شدند و سلطان احمد از قرایوسف اندیشناک
شد و ببغداد رفت قرایوسف از حله لشکر کشیده بدر بغداد آمد و شهر بگرفت
سلطان احمد از بیم جان بجائی پنهان گشت و شخصی قراحسن نام او را بدید و گردن
سلطان احمد را از آنجا بیرون آورده و او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا
در راه بشخصی حشمی رسید که گاوی داشت و سلطان احمد بر آن سوار شده با قراحسن
بتکریت رفتند سارق عمر کورات که در تکریت بود چهل سر اسپ و از نقود و اسلحه
و رخوت آنچه دست مکنتش بآن میرسید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا

و نوکرانش که متفرق شده بودند مثل شیخ مقصود و دولتیار و عادل و غیرهم
در آنجا باو پیوستند و از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب بحیطه تصرف و استیلاء
قرایوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گذارش پذیرفت عنان
خامه باصل داستان انعطاف نموده میشود که چون صاحبقران امیرزاده ابابکر
را بجانب بغداد روان ساخت کس ببروجرد پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه
بغداد گشته با امیرزاده ابابکر ملحق گردد و باتفاق روی جلادت بدفع قرایوسف آورند
و حکم شد که توکل برس بوغا از همدان و تمن سوچی از نهاوند و شاه رستم از سنقر و دینور
و مجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند و چون امیرزاده ابابکر حسب
فرموده روان شد و بر اردبیل عبدالله حاکم آنجا و کلانتران که پای جسارت از حد
خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفت و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد
و جهة پیشکش اسپان تازی مصحوب آق سلطان نمود و باینده سلطان
برلاس در آنجا ودیعت حیوة مستعار بانسپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته
از آنجا بایلغار متوجه دفع قرایوسف شد و امیرزاده رستم بر وفق فرمان
از بروجرد عزیمت نموده و براه قبه ابرهیم لک شتافته و از بغداد گذشته
در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست **گفتار در رایت فیروزی نشان بحدود
گرجستان** موکب گیتی ستان صاحبقران از حوالی قارص نهضت نموده بسعادت
و اقبال میراند و صید کنان منازل و مراحل پیموده بولایت کرج در آمد و پیشتر
شیخ ابرهیم حاکم شروانات که سلوک جاده نیکو بندگی و جانسپاری باقدام
اخلاص و هواداری همیشه پیشه دولت و بختیاری او بود بر حسب فرمان
روان شده بود و مداخل و مخارج گرجستان را ضبط کرده و چون ملک گرکین
که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح آیت مرغ روحش در قفص سینه طپیدن

گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالمپناه فرستاده که محصل
پیغام آنکه بنده را چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار
بیمقدار گردد کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری داغ بندگی آن آستان
بر جبین جان دارد هرچه اشارت بندگان عالمیان باشد از ارسال مال و انقیاد
احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم اما سایر مهابت آنحضرت
بس بزرگست و درین محل یارای آن ندارم که سعادت خاکبوسی ساحت جلال دریابم
اگر مرحمت خسروانه این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین نایرهٔ غلوای خوف
و هراس چون سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد
و سعادت زمین بوس دریابد بغایت بنده نوازی و چاکرپروری باشد صاحبقرانی
بر زخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننموده رقم قبول بر تحف
و هدایا که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیه تو بکسانی
که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات ایشان میشود نسبتی ندارد اگر میخواهی که
زنده بمانی روان توجه نمای اندیشه بیا اگر عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و
دولت ایمان دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که در بارهٔ تو بظهور پیوندد عالمیان
متعجب مانند و اگر توفیق یاوری نکند و از آن سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت
غرا محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت ترا
بتو بازگذارم و مستظهر و امیدوار باز کرده ام و اهالی این دیار از قتل و اسر و تاراج
امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت ماند والی قسطنطنیه هم کیش تست
و چون روی التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی که از انعام و احسان در شان او
چها کرده شد قیاس حال خود باو کن و اگر در آمدن تعلل نمائی هیچ عذری مسموع
نخواهد افتاد و بعد از آن ایلچیان اجازت انصراف یافته باز گشتند و در خلال

این اوقات داروغاء تبریز بیان توجیه با عمال و نویسندگان آذربایجان بدرگاه
عالمپناه آمدند و بسی پیشکش از جانوران و اسپان غریب بمحل عرض رسانیدند و از
جانب خراسان علی شغانی که در مدت از قبل خواجه علی سمنانی بضبط و نسق
دیوان آن ممالک مشغول بود رسید و پیشکشها کشید و همت خسروانه آن را قسمت
فرمود و چون وقت غلهٔ گرجستان بود حزم رو امید داشت که ایشان را بگذارند
تا غلها بردارند و خود را قوی سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ
نورالدین و دیگر امرا با لشکریان بر سبیل ایلغار بشتافتند و ببلاد و مواضع ایشان
درآمده ایشان را متفرق و آواره گردانیدند چنانچه گرجیان مجموع بگریختند و
امیر شیخ نورالدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت غلها بدرویدند و بکوفتند
و دیع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم باردوی همایون باز گشتند **گفتار**
در فتح قلعه کرد که از معظمات قلاع گرجست و در اراضی گرجستان بر بلندی که میان
دو دره ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب شد و هموار مقدار صد و
پنجاه گز بچرخ دوار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته چنانچه از
بالای کوه جز بنردبان و تنظایران با ریسمان بغیر از آن سنگ پاره نمیتوان آمد و آن کوه بغیر
از یک راه باریک بیچاپیچ ندارد و در پیرامنش بواسطه درها جای نزول لشکر و
خیام متعذر نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته و بدروازه
محکم گردانیده که بخود سر قلعه ایست حوضهای از نام آوران و غلبه گرجیان در آن
قلعه متحصن شده بودند و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده
بودند و فارغ البال و اینکه از فیض صنع ملک بیچون ام نحن المنزلون ما الامال
آب عذب زلال و از جمله ذخایری چند گله خوک و گوسفند آنجا میخریدند و خمهای
شراب بسیار آماده داشته بودند و چون پرتو شعور صاحبقرانی بر این معانی افتاد

همت عالی عنان پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص
آن بر طول محاصره منحصر میشد و آن تعذری داشت که در چنان محلی که وسط بلاد دشمن
است سپاه اندک توقف نتواند کرد و غلبه از تدبیر علفه و علوفه فرو مانند که آب
بدشواری یافت میشد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات
عقلی اسناد امور با سباب ظاهر کنند از آن عزیمت استعجاب مینمودند و زیرکان
حمل بر آن میکردند که آنحضرت بنفس مبارک توجه فرموده که اهالی قلعه شاید که
از دهشت و استیلای خوف بیرون آیند و اگر چنان نکنند بغیر از گذاشتن و
گذشتن چاره نبود که تسخیر این بقهر و غلبه از قبیل محالات است اندیشه مردم اینها
بود غافل از آنکه اکثر معظمات وقایع درین عالم بر غرایب و بدایع بر سببهای پوشیده
ترتب مییابد که افهام عقلا بران عثور نمی یابد و پیش از وقوع اشعه شعور اذکیا
بران نمییابد بتخصیص که اجل مظاهر عظمت و قدرت بزرگوار پروردگار ذات
بزرگوار صاحبقران کامکار بود القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و
ثمانمائه رایت اسلام پناه در سایه حفظ الله سایه وصول بران قلعه گرفتن انداخت
و از قلعه هدیه چند برسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و زبان تضرع
باظهار بندگی و فرمانگذاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه
گردون محل بامتثال آن تملق و حیل دست تعرض از ایشان کوتاه نخواهند کرد
پشت پندار بحصانت حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکارا کردند و باندا ختن
تیر و سنگ جسارت نمودند صاحبقران امرا را امر فرمود که باطراف قلعه فرود آمدند
و طرف دروازه را بعهده جلادت و کاردانی امیرشاه ملک مقرر داشته فرمان داد
که در مقابل آن حصن حصینی بسازند و دیگران را فرمود که از دو جانب دو قلعه
دیگر بنا کنند تا اگر فتح گرفتن زود بر نیاید جماعتی از سپاه عالم اقطاع در آن قلاع

بمحاصره قیام نمایند و امیرشاه ملک سر بنروی دولت قاهره در مدت سه
روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و از نظایر این مآثر
از سعادت آستان سلطنت آشیان بدیع و درین اثنا صاحبقران گیتی ستان
از برابر قلعه برپشت قلعه نقل فرموده و محلی که مجال انداختن عراده و منجنیق
بود بمخیم نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت و منجنیق و عراده
و قرابغرا متعدد راست کردند و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول
همیون بود ملچاری از سنگ و چوب بسازند و چندان بر آورند که مشرف باشد
باشد بر قلعه و چون آن کوه راسخ شامخ را از منجنیق و امثال آن خطری زیادت
نبود گرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنکه مرغ بلند پرواز
دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی بر ما دست یابد و چون یکهفته بر منوال
بگذشت از قوم مکویت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند پیکچک نامی
در شب آدینه بیست و یکم ماه باستظهار اقبال غرایب آثار صاحبقرانی دزدیده
متوجه شد و ببالای آن سنگ که در جانب جنوبی قلعه بود بر آمده بقلعه رفت
و یک سر بز گرفته ببالای آن سنگ بر آورد و در آنجا ذبح کرده بنشانه بگذاشت
و بزیر آمد و گرجیان را بران اطلاع نیفتاد و روز دیگر پیکچک در پایه سر بز اعلی
سرگذشت شبانه چنانچه دست داده بود بزبان راند رای عقده کشای ارشاد
فرموده و از ابریشم خام و ریسمان طنابهای قوی بتافتند و سلم آسا چوبها را سری
در یک طناب و سر دیگری استوار کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهار
کس از مکویت بآن کوه پاره بر آیند و نردبان مرتب داشته را بر کشند تا جمعی از
دلاوران بآن بالا بر آیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند بر حسب فرموده شب یکشنبه
بیست و سیوم پیکچک و سه نفر دیگر از طایفه مکویت با طنابی دراز قدم بر نهادن

برتو اند کشیدند کمری که بر کوهی بدشواری لرزان لرزان از آنجا کذرند چهار
نفر بان کوه برآمدند و ریسمان فرو کذاشته نردبان بآن برکشیدند و از اتفاقات
حسنه که لازمهٔ این دولت روزافزون است بر سر آن قلعه درختی برآمده بود
وچون نردبان برکشیدند سرش بآن درخت بستند و امیرشاه ملك بزیر ایستاده
پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحبقرانی اسامی
ایشان تلقی شده بود از جمله از عدا و یك یك را بنردبان بالا فرستاد و دشمنان
کرجیان غافل که جز کران خواب از بخت بهره نداشتند مصدوقهٔ کریمهٔ أَفَأَمِنَ
أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ ترجمهٔ کلام معجز نظام
آنکه آیا ایمن اند ساکنان دیهها از آنکه بیاید بایشان بیم و بلای ما شبی و ایشان
در خواب باشند وچون صبح صادق دم صافی اندرون و رایت نور از قلّهٔ
قاف کردون برافراشت و کرجیان تاریك دل از خواب برآمده در حرکت آمدند
یکی از خراسانیان بی اختیار نعرهٔ تکبیر برداشت و باواز بلند بر خاتم پیغمبران
و ناسخ ادیان دیکران صلوات فرستاد و محمود نفیرچی از جملهٔ بندکان شاهزادکان
جوان بخت امیرزاده شاهرخ بران قلّه نفیر کشید وچون کرجیان از آن حالت
که اصلا در خیال ایشان نکذشته بود آکاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند
و دست ضرورت و اضطراب بمحاربه و پیکار بر کشادند و صاحبقران سوار
شده و اندرز عبور فرموده در مقابل آن قلعه که مجاهدان دلاوران ببالا رفته
بودند نشست و فرمان داد و تمامی لشکر منصور نفیر و غلغلهٔ الله اکبر الله اکبر
از اطراف برآوردند و کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند **بیت** غریو دلیران
ببرد از نهیب ٭ نه تنها توان و نه تنها شکیب ٭ وچون راه از فراز آن سنکستان
بقلعه بغایت تنك بود و تاریك و جای محاصره زیادت از سه کس مجال ایستادن نه

وبااهل

وبا اهل قلعه دادمردانه و قتال دادن نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری
سپری پیش کرفته پای تهور پیشتر نهاد و دو مرد نبرد آزمای در پناه آن دست جهاد
کشاده ضرب هر یکی جان کافری بمالك دوزخ سپرده و تاغایان ظفر پیشه را
منقبت والذین قاتلوا بفضیلت قتلوا افزون کردند ناکاه از شصت قدر تیری
خطر بحاصل سپر آمد که از صدمهٔ آن زخم سپر بینداخت و از پس بار افتاد و سپر را
کرجیان بر داشتند حمیت دینداری عبدالله سبزواری را بجوش آورد تا ده
دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بیطاقت شد و بعد از او از ترکان محمود نامی
فرجام باکبری کران پیش رفته از ناوری را که استظهار آن سرکشتکان بدست
بود او بود پای بشکست و از آن پنجاه مرد که ببالا بر آمده بودند بعضی متوجه دروازهٔ
قلعه شدند و از آنجا نیز جنك در پیوست و باندك زمانی که هم در این جای و هم
دران تلاطم نیران قتال اشتعال یافت نسیم نصرت از کلزار لطف پروردکار
وزیدن کرفت و مخدرهٔ فتح از دریچهٔ حقا علینا نصر المؤمنین چهره بنمود و دروازه
را شکسته عساکر کردون مآثر بقلعه در آمدند و چنان قلعه که تصور تسخیر آن
در حوصلهٔ اندیشه هیچ دانا نمی کنجید هم در یکشنبه بیست و سیوم مسخر کشت
چنانکه از ابتدای وصول رایت نصرت انتما تا انتهای تسخیر و استیلا بروز بیش
نبود **بیت** دولت این قوت بعهد هیچ فرمان ده نیافت ٭ توق دولت طالع صاحبقرانی
برافراشت ٭ کرجیان سرکشته چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند
انکشتی که هرکز بامان نکشاده بودند بامان خواستن برآوردند عساکر نصرت
شعار چند نفر از ناوران از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشان را از آل ما با جمعی
کبرا از بدفعال دست و کردن بسته بساحت جلال آوردند چنانکه هیچکس از ایشان
خلاص نیافت فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توق و اعلام اسلام ببالای حصار

آوردند و مؤذنان بلند پایه که نص وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ صیت
علو شان ایشان از منار افتخار بگوش دور و نزدیک می رسانند فراز آن کوه را بشکوه اسلام
آراسته بر بام کلیسیای ثالث و ثلثه گویان اذان محمدی گفتند راستی وقوع
این حال بدیع سؤال رقم ترقین بر دفعات غزوات محمود سبکتکین کشید بلکه
از آن فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین بمشام جان اهل ایمان رسید
بیت کاری که شد ز دولت او در دیار کج * ز این سبکتکین نشد اندر بلاد
هند * و بموجب فرموده اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قائله افضل
الصلوات و اکمل التحیات نر ال و تمام مردان ایشان را بتیغ شرع بکذرانیدند و زنان
و کودکان را اسیر کردانیدند و تفقد خیر و اندرون نر ال را بشیخ ابرهیم والی
شروانات بخشیده فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * و بر
حسب فرمان منجنیقها و عرادها و ملجورها که بر آورده بودند آتش زدند صاحبقران
دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال باز کشته بار دوی همیون فرود آمد و
پکیچک و دیگر بهادران که بقلعه بالا رفته بودند همه را نوازش فرمود و بانواع
عواطف و مراحم مخصوص کردانیده امکلکای فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر
و اسپ و استر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار و مهار و دیر و باغ و آسیا و غیر آن
ارزانی داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان مهدی دان که
بپادشاه بودن معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان پیش او بکذاشت
و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزهٔ
اسلام داشته از لوث وجود کفار پاک دارد و کلیسیاها را محراب کردانیده مسجد
سازد و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین و حق را قایم کرداند ذکر امور یکه
در اثنا واقع شد در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز باتمام

عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالمپناه آمدند و بر سبیل پیشکش از اقمشه و اثواب
فاخر و اسپان و افر و استران رکابی با سایر اسباب و آلات خیمه و خرگاه با هر گونه
تنسوقات بمحل عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسید و
پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و لآلی و
اسپان و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار و مهار و انواع اسلحه و
اصناف اوانی نقره و زر پیشکشی چند بموقف عرض رسانیدند که مثل آن بندرت
چشم زمانه روزگار غرایب دیده شد همت صاحبقرانی مجموع شاهزادگان و امرا و
اعیان را از آن پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از آن از کرمان ایدکو برلاس
و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند و سیف الملوک و حاجی عبد الله که محصل
آنجا بودند بیامدند و عز بساطبوس دریافته رسم پیشکش بآدابی که مقرر است
بتقدیم رسانیدند و از اکابر و متعینان کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و
شیخ صدر الدین که هر دو متقلد منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ محمود
زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست بر شمهٔ از مآثر و مفاخر صاحبقرانی
نظم اوست همراه ایشان بودند و از اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه در روز
از پولی که در تفلیس بر کنار آب کر بسته اند در افتاد و آب زندگانی از جوی هست
جسمانی آن سالک ربانی انقطاع یافت ع غریق بحر رحمت باد جاوید * و چون پسر
شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدر در سلک نظم پرداخته بدولت
تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت خسروانه شامل حالش شد و مرهم
جراحت یتیمی که از تسکین بخشید و از یزد یوسف خلیل که داروغه بود با غیاث الدین
سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و مباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند
و همچنین از مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عمل داران

براشناآب راهها متصل میرسیدند و ساحت بارگاه گردون اشتباه را فرسوده جباه
خضوع و خشوع گردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت و ناطق و
نفایس لخیار لایق و فایق را وسیله سعادت یک التفات از بندگان آستان اقبال آشیان
میساختند فسبحانه سبحانه من الله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هو علی کل شیء قدیر

گفتار در توجه صاحبقران بجانب ابخاز چون اعتنا و اهتمام صاحبقران سپهر
احتشام بدریافتن فضیلت جهاد و برانداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال
داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کوین قزلتاسیغ بود و تمام شاهزادگان کرام و امرای
عظام و نوبینان سپاه و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشن خسروانه
رای اسلام آرای کفر فرسای عزم ابخاز تصمیم فرمود و دست دریا نوال بمکرمت و افضال
برگشاد و مجموع شاهزادگان و نوبینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت را
علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ گردانید و همه را دخوحال
اکلکا داد **بیت** سر گنج بگشاد و روزی بداد ، سپه را براند و سر بر نهاد ، و امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا با لشکری گران بی کران از پیش روان ساخت
و فرمان داد که اطراف گرجستان را که حدود ابخاز که نهایت آن دیار است بتازند
ایشان برحسب فرموده توجه نمودند و راه جنگلستان بود شیران بیشه جلادت
درخت انداخته راه میساختند و مراکب صدق نیت بقصد غزو در میان گرجستان
تاخته دیار کفر بصرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت
فرموده و بعد از چند روز بمیان ولایت آن بی دینان در آمد و از هیبت و صولت
مهابت غازیان و عبور سیلاب سیاست سپاه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و
مزرعه و دیر عرصه نهب و تاراج گشت و از آن مخذولان هر که بدید آمد ناچیز شد و
کلیسیا و معابد ایشان که از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی مواضع

بی دینان بمغارها که در میان کوهها و درههای بلند بود بنردبان بالا رفته بودند
و نردبانها برکشیده و در آنجا تحصن جسته اشارت از موقف غیرت صدور یافت
و صندوقها بزنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر صندوقی یکنفر و دو نفر
از مجاهدان دلاور مینشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را تا برابر مغاره
میگذاشتند و آن بهادران موفق در آن صنادیق معلق دست شجاعت بتصرف
دین حق برآورده بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و با وجود آنکه در
سورلخی از آن کما بیش صد و پنجاه کس میبودند بقوت اسلام و نیروی دولت بی انصرام
بر ایشان غالب میشدند و بجستی از صندوق بمغارها میجستند و مخالفان
مقهور گردانیده بتیغ غزا میگذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و
تاراج اندوخته میشد با مثوبات اخروی برحسب میعاد ، اعد الله لهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم ، غازیان را مدخرست
انضمام مییافت و امثال این مغاره در آن ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن
تفصیل طولی دارد و بهمین طریق مجموع را مسخر میساختند و بحکم قاتلوا الذین
یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة ، که نسبت با مومنان خطاب میفرماید
که مقاتله و پیکار کنید با گروهی که پیرامن شما اند از کافران و باید که بیابند
ایشان درشت خوئی و سخت کوشی در آن کارزار بی مساهله و مجاهله عساکر گردون
مآثر بعد از آنکه اماکن و مساکن آن گمراهان بتخصیص دور و کنایس چون قواعد
عقاید باطله ایشان منهدم گردانیده بودند درختها و رزها را بعضی از بیخ
برکندند و بعضی را پوست باز کردند و بعضی را آتش زدند و هر چه در امکان
گنجد از خرابی و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند و کذلک نجزی کل کفور **گفتار**
در مراجعت صاحبقران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن جمعی از سرداران کوچ کردند

سپاه کشورگشای امیر بودند پیش ازین فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده
که اگر صاحبقران با سپاه بنواحی انجا میرسند از من و ارمنیان اثر نخواهد ماند
گرگین را ان پیغام که معتمدان و هم‌کیشان باو رسید خوف و دهشت زیادت گشت
و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانه درگاه اسلام‌پناه گردانید
و شبیه سرداران گرج گرگین را درین قضیه مناسبتی دارد بنصیحت اسقف
نجران قوم خود را چه بکلک ثقات رواة منضبط است و در سلک صحاح اخبار و
آثار منخرط که چون سلطان انبیا و رسل علیه السلام لشکر بنجران کشید و اهالی انجا
عناد و انکار بر پیشانی اصرار و استکبار بربسته نه اسلام قبول میکردند و نه
جزیه بخود میگرفتند این آیه کریمه فرو آمد فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
الایه یعنی بگوی ای محمد مخالفان را که بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و
زنان ما را و نفسهای شما را پس دعا کنیم که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بر ایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از
جانبین بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حضرت حق نبی و وصی و زهرا
و سبطین علیهم الصلوة و السلام هر پنج بوعده‌گاه فرمودند و از آنجانب نیز جماعتی
بیامدند و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت من روی چند
میبینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جای برود اگر شما بگذارید که ایشان دعا
کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان بر قول اسقف خود اعتماد داشتند
بترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده بنقد مالی چند از اقمشه و اسلحه و غیر
آن بدادند و جزیه برگردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند و لشکر
اسلام بامراد و مرام بازگشت آنچه اسقف نجران از تجلیات جمالی در آن محل مشاهده
نموده بود واقع چنان بود سرداران گرج از تجلیات جلالی درین قضیه و اینها هم

راست دیده

راست دیده بودند و چون ایلچیان گرگین باردوی کیهان‌پوی رسیدند امرا را
شفیع ساخته عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت گذاری است اگر
از میامن عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل احوال او گردد و
آتش خشم صاحبقرانی فرونشیند او درین مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و
هدایا آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن اذعان
و انقیاد گرفته سال بسال بخزانه عامره رساند و از لشکر آنقدر که مقرر شود هرگاه
که فرمان نفاذ یابد بمعسکر ظفرمآب فرستد امرا بر عجز و بیچارگی او رحم آمده
بعد از عرض فرستادگان و گذاردن پیغام ایشان برسم معهود در وقتی مناسب
سخن گرگین بپایه سریر اعلی در انداختند و از نو زده معروض داشتند که پیشتر
همت اعلی بر اعلای معالم دین و مراسم شرع سید المرسلین علیه و علیهم السلام مصروف گشت
و بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ روزگار صلابت
آن نبوده پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع‌مقدار ازین طایفه بهمان
خشنود بوده‌اند که هر سال بارسال اندک هدیه و پیشکشی چند اظهار انقیاد و
ایلی کردند و اگر احیانا ایشان را یورشی روی نمودی معدودی چند از سپاه
بلشکرگاه فرستادندی و مجرد آن سر حرکت بی‌باکانه از تفلیس باین طرف گذشتند
و بجد و جهد ممالک اسلام دلیر درآمدندی و سالها بدان طریقه استمرار یافته بود
اکنون بفر دولت قاهره راضی شده‌اند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده
بجان امان یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط
و استیلا معاش میتوانند کرد اگر عواطف خسروانه ایشان را امان بخشد بعد از
اداء جزیه و ساو بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لبیک طاعت گذاری و فرمانبرداری
خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهند نمود و هرچند امرا ازین گونه

مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلت صاحبقرانی مذکور
بود بآن معنی رضا نمیداد تا ان بیشان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهادند
و ایشان در مجلس همیون مقدسات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون این
طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذای مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشان
را امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت
برحسب فتوی علما و شفاعت امرا و شیخ ابرهیم که یکی از شفیعان او بود ممنون ساخته
سر کرم در جنبانید و ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنکه زر سکه آن را بالقاب
همیون آراسته با سی نفایس اقمشه و کرایم اموال و خواسته از آنجمله از ظروف
و اوانی زر و نقره و بلور و یکقطعه لعل کران بهای خوش رنگ آبدار بوزن هشتده
مثقال که از آن نوع بآن وزن کم اتفاق افتاد بیاوردند و بعرض رسانیدند ادای
جزیه و خراج را بعهود موکده التزام نمودند صاحبقران دین پرور عنان عزیمت
را بصوب مراجعت معطوف کردانید و بعد از چند روز بتفلیس رسید و در آن
دیار مجموع دیرها و کلیساها را خراب ساختند و چون از آب کر کذشته در
منزل از آنجا عبور افتاد جهة احداث عمارت بیلقان صوب قراباغ وجهه همت
همیون کشت و با جمعی از خواص اغرق جدا کشته از پیش روان شد و چون از بردع
کذشته حوالی بیلقان از نزول همیون کیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع
ارکان برجیس و کیوان شد اغرق و لشکریان بعرض دو هفته برسیدند و اطناب
خیام شوکت و احتشام در هم کشیدند **کفتار در عمارت شهر بیلقان و
بناء حصار و خندق آن** از مضمون مشحون بلطایف هو الذی انشاکم فی
الارض واستعمرکم فیها عظم شانه القایل و عز سلطانه الکامل الشامل مستفاد
میشود که شغل عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است

وچون

وچون وجهه همت عالی نهمت صاحبقران بیهمال خیر و صلاح عالم و عالمیان
بود خواه در حضر و خواه در سفر هر جا که اندک مدت اقامت فرمودی رای ممالک
آرای را اندیشه احداث خیری پایدار که نطع آن بتمادی روزکار استمرار یابد
روی نمودی و از جمله درین ولا که جمشید فیروزه خرکاه خورشید پرتو وصول با
اواسط بروج خریفی افکنده بود و رای آفتاب اشراق بر آنکه قشلاق در قرا
باغ اتفاق افتد داعیه تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر از مدتی
باز چنان ویران شده که نه از عمارتش آثار مانده و نه در او غیر از حشرات الارض
دیار مینمود مقارن وصول اجلال و نزول تمکین در آن سرزمین یرلیغ واجب
الاتباع نفاد یافت و مهندسان روشن ضمیر و معماران کاردان طرح شهری
بر کشیدند و مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمام
و خان و ساحة و بستان و غیر آن و آن را اساس انداخته و بطناب پیموده بر شاهزاد کان
و امرا قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و مجموع این عمارات
از خشت پخته بمدت یکماه تمام کردند و بکز بزرگ دو هزار و چهار صد کز و عرض
دیوارش یازده کز و مقدار بلندی آن قریب پانزده کز و عرض خندق سی کز
و عمق آن قریب بیست کز و در هر ضلعی از اضلاع چهار کانه حصار برجی بر
افراخته و در سایر دیکر برجها پرداخته و از دو جانبش دروازه کشاده و همه را
شرفه و کنکره و سنگ انداز مرتب داشته حقا که اتمام آن کار که از دست اقتدار
سلاطین کامکار بیکسال دشوار بر آید در ماهی که با برودت هوا پیوسته
بارندکی بود جز بتایید آسمانی و عطیه سعادت صاحبقرانی حمل نتوان کرد زیرکان
جهان از آن کمال قدرت و فرمان روائی بتجدید متعجب شدند والحق مجاری
احوال آن خدیو بیهمال جای تعجب بود کاه خشم چین جبین کین بابروی مهابت

افکندی جهانرا زیر و زبر شدی و هنگام رضا چون لب لطف بتبسم ترحم
بگشودی عالمی از نو به بهجت و سرور مشوق گشتی **بیت** روانش بخلد برین شاد
باد ز اخلاف او عالم آباد باد رای ممالک آرای پیلقان و بردع و گنجه و تمام اران
ارمن زمین و گرجستان تا طربزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرموده و بهرام
شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت پیلقان تعیین نمود و چون مدار عمارت و
آبادانی و بقاء نضارت و حیاة مولدات نباتی و حیوانی بآبست چنانچه نص
وجعلنا من الماء کل شیء حی از آن افصاح نموده و در مواضع متعدد از قرآن
لسان امتنان در معرض تعداد افعال و احسان وصف روضه رضوان و نعیم
جاودان بذکر جویهای روان تکمیل فرموده که جنات تجری من تحتها الانهار
همت پادشاهانه باعث شد بر آنکه از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن
از پیلقان بگذرد و اراضی آن نواحی از نمایم آن خیر جاری معمور و مسکون گردد
لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه آن
مهم شدند و تواچیان مسافت جوی را بر عساکر سپهر نیرو قسمت کردند و
نهری روان طول آن مقدار شش فرسخ بعرض پانزده گز شرع بکار بیش یکماه
تمام گشت و با دیگر نظایر و اخوات از بینات آیات و امارات دولت قاهره
صاحبقران انضمام یافت وما التوفیق الا من عند الله العزیز العلیم انه هو التواب
الرحیم گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران علما و امنا بممالک ایران و
توران از برای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت عدل و احسان در آن مدت
که اراضی پیلقان مرکز اعلام فرقدسای و مضرب خیام عساکر گیتی‌گشای بود اعیان
و اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال رایت فرخنده از اطراف و اکناف
احرام کعبه جلال بسته بودند و بدرگاه عالم‌پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس

سرانجام

ارم بهجت احترام از علمای نامدار و فضلای تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می‌یافت
و چون خاطر بکشف معضلات مسایل دینی و پژوهش از مهمات فروض و نوافل
اسلامی شغفی تمام داشت بحثهای شریف در میان می‌افتاد و سخن بهر گونه فواید
و لطایف منجر میشد از جمله سلسال مقام زمره فضل و کمال بوادی فضیلت علم روزی
و مزیت احسان و افضال سر بر کرده همت صاحبقران بی همال در آن حال روا نداشت
که آن مبحث بمجرد گفت و گوی زبانی بی نتیجه متضمن مقاصد دو جهانی آخر شود و افاضل
فضایل مآب را وجهه خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در هر زمان
پادشاهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و از حرکات نا
پسندیده منع فرموده و در این عصر شما را هیچ ارشاد نمیکنید و از کردنی و ناکردنی
هیچ با من نمیگویید ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت بر گشادند که بحمد الله تعالی
بندگی حضرت از مواعظ امثال ما مستغنی است بلکه همگنان را از مجاری
افعال و اقوال شما طریق سداد و رشاد میباید آموخت صاحبقران صافی سیرت
از آن کلمات اگرچه در واقع چنان بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلف آمیز که
بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر من جویند اصلا خوش نمی‌آید این
سخنان ندان برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا از آن فایده
ملکی یا مالی باشد که بعنایت ذو الجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال از آن
گذشته است که بامثال آنها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما اهل آن
مملکت آمده اید و البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی معاش داروغگان
و گماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر نهج شریعت و قانون عدالت و
نصفت واقع میشود باز نمایید تا بعز آن رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض
متغلبان و ستمکاران از دامن ضعیفان و عاجزان بکلی کوتاه شود علما و فضلا

چون این سخن بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا وثنا برکشادند وهریک آنچه از
وثمین دیار خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند صاحبقران دران مجلس جمعی را
از اهل علم وفتوی که بصفت ورع وتقوی موسوم بودند اختیار نمود وهریک را با امینی
متدین از قبل دیوان اعلی قطری از اقطار ممالک فرمود تا بآن جانب شتابند و
بعرور قضایا رعایا واهالی آنجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او فرا
دانند وبدست مرحمت وشفقت خار اضرار از پای مظلومان برآرند وهرچه ثابت
شود که زر ومال اجبار از کسی ستده باشند از مال الخزانه که دران طرف باشد باز
دهند وستمکاران را بسیاست ترسانیده عبرت دیگران سازند وصورت
احوال واوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده بازگردند وبعرض رسانند تا رسوم جور
وبیداد بکلی مرتفع گردد ورعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند مرفه وآسوده گردند
وبعد ازین قرار بزبان مبارک آورد که تا غایت خاطر متوجه مصالح تدبیر جهانگیری
وکشورکشائی بود این زمان همگی همت در بند رفاهیت خلایق وامن وآبادانی ممالک
ونماء الناس است وغرض ازین سخن آنست که مردم من بعد تحاشی قضایا بعرض ما رسانند
وهرچه متضمن صلاح مسلمانان ودفع شر وضرر مفسدان وشریران باشد باز
نمایند یعنی که **بیت** بمن داد اکنون جهان دست داست، مرا زین سپس پاس مردم
سزاست، که با زیردستان مدارا کنم، زخاک سیه مشک سارا کنم، که با خاک
خون جفت گیرد تنم، نگیرد ستمدیده دامنم، مبادا که از کارداران ما، هم از
لشکر وپیشکاران ما، بخسپد کسی با دل دردمند، که از درد بر من نیاید گزند
برآنم که گیتی شود چون بهشت، کنم دفع رسم بد وکار زشت، ومضمون این داستان
یکی از فضلای آن عهد که در میان بود ودر مجلس حاضر بوده سخنان که ذکر کرده شد
بگوش خود شنیده ثبت کرده است وآنرا بکریمه وما شهدنا الا بما علمنا مصدق

ساخته ودر آخر باین کلمات ختم فرموده که عالمیان باین عواطف امیدوارتر
شدند وجهانیان باین اشاعت عدل واحسان مطمئن خاطر گشتند وهمه از
سر صدق ونیاز بحضرت کارساز دست خواهش دراز کرده گفتند **بیت**
یا رب این کامکار عادل را، دولت وعمر جاودانش ده، هرچه از حضرت تو میخواهد
خداوندیت همانش ده، این جهان چون مسخرش کردی، بعد صد سال آن جهانش ده

تتمه داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند پیش ازین رقم زده کلک
بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست وشاهزادگان
که در موقف نبرد وپیکار رستم واسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی که از فرات
بگذشتند ودرین مرحله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه سیب واقع است
بقرا یوسف رسیدند وبا ایشان از سپاه زیاده از سه هزار کس نرسیده بود
وقرا یوسف با غلبه تمام ولشکر بیکران از آنجانب جوی را خندق ساخته بود وجنگ را
آماده ایستاده وچون رتبت تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را امیرزاده ابابکر
از راه ادب با او گفت که در قلب لشکر شما بایستید امیرزاده رستم گفت من بر حسب
فرمان بکمک آمده ام دو قول بیارائیم وهر یک از طرفی درآئیم وبعد ازین قرار
شعله تیغهای آبدار صاعقه کردار برافراخت واز خروش وجوش مبارزان سخت کوش
گوش وهوش مخالفان کری وکوری اندوخت ونخست امیرزاده رستم از جوی
بگذشت وبر دشمنان حمله برده آتش محاربه وقتال افروخته گشت، دهاده برآمد
ز هر پهلوی، چکاچاک برخاست از هر سوی، ز بس کشته افکنده روی زمین
شد از جوشن کشتگان آهنین، یار علی برادر قرا یوسف از بارگیر درافتاد وسرش از
تن جدا کردند وسایر لشکر منصور هم از جوی گذشته کوششهای بهادرانه
نمودند وامیر سونجک داد مردی ومردانگی داده، بهر جا عنان تافت با تیغ تیز عدو را

نبد چاره غیر گریز مخالفان چون شیوع جلادت سپاه ظفر پناه مشاهده کردند
روی اضطراب بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه روی سیاه چون روز
دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردمش با او بیرون رفتند و تمام ایل و احشامش
که ده پانزده هزار خانه بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر
و غیر آن بحوزه استیلا و تسلط عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان امیرزاده
رستم زن قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود با اتباع و اشیاع و خویشان
و اقربا در قید اسار آوردند و بعضی عرب که بر تمام اقوام اعراب بنی صاحب وقوف
و حاکم فرمان روان بود و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی که تا غایت گردن اذعان
ننهاده بودند همه را مقهور گردانیدند و در اثنا، تعمیر سلقان و کندن جوی
آب نوکران امیرزاده ابابکر سارق و قتلغ خواجه پسر درویش   و از قبل امیرزاده
رستم آق رمی(?) اینک برسیدند و بشارت فتوحات مذکور و کیفیت وقوع
آن بعرض همیون رسانیدند و سر برادر قرا یوسف را که سپاه مظفر لوا در وقت
وغا از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آنکه مواد شر و فساد قرا یوسف و دیگر
مفسدان از آن دیار و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی مرحمت
و رافت بتدارک خرابی آن مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را استمالت نموده
بعمارت شهر بغداد و زراعت مواضع و مزارع قری و ولایات آن مملکت مشغولی
ساخت **گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنا**
تعمیر سلقان و حفر نهر آن روی داده امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه که در سمرقند بوده
صاحبقران پیش ازین او را از برای تفویض ایالت آذربایجان و توابع آن طلب فرموده
بود در اراضی سلقان برسید و روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه
که بحقیقت غره ماه جلالت و جاه و اول سال سعادت و اقبال او بود بشرف بساطبوس

فایز شد و در آن ولا نوکر جرکس پسر بوسن(?) از نهاوند آمد و سر ملک عز الدین حاکم
کوچک که درین مدت از جهالت و ضلالت دم از عصیان و مخالفت میزد بدرگاه
عالم پناه آورد و تقریر کرد که تنش را پوست کنده و بکاه آکنده آویخته است و
عبرت دیگر متمردان و طاغیان ساخته و هم در خلال این احوال شحنه عدالت صاحبقرانی
مولانا قطب الدین قرمی را که پیش ازین با علمداران شیراز آنجا آمده بودند بواسطه
که با اهل فارس کرده بود و از آنجمله هنگام توجه او بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ
سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار از رعایا و محترفه ستده و مولانا صاعد همراه
جماعت مذکور آمده بود و صورت حال او بکلک عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته
خطاب فرمود و برلیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش
الهی او را با زالانزود و شاخه مقید ساخته بوجهی که بعلت نثار و پیشکش
از مردم گرفته بیش از بر دو آن وجه را بصاحبان حق باز رسانند و ارغون نوکر
او را که ضرری چند از او بخلق رسیده بود از حلق بیاویزند و اگر بر مظلومی
جوری رفته باشد جبر حال اختلال پذیرفته او را واجب دانند و خواجه ملک
سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز بدوان گردانید و حکم شد که مولانا
صاعد نیز باز گردد و برعایا رساند که هر زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب
آن جسارت نموده از پیش او بود نه برحسب فرموده صاحبقرانی و چون احکام
بنفاذ پیوست و جماعت مذکوره بشیراز رسیدند ارغون را بر کشیدند و روز جمعه
که جمهور خلایق شهر و ولایت در مسجد عتیق جمع شده بودند و زیر و بام جامع از
عوام پر شده مولانا قطب الدین را با زالانزود و شاخه در پای منبر سنگین
باز داشتند و مولانا صاعد بالای منبر بر آمد و سخنان حضرت صاحبقران
بسمع خلایق رسانید و بزبان ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را تغیر کرده باین

عبارت ادا کرده که **بیت** اگر خراب شد این مملکت ز شاه مرنج، کز این دو سه دم دانا
گناه مولاناست، و از اطراف و جوانب جامع غلغلهٔ دعا و ثنای آنحضرت بمسامع سکان
صوامع عالم بالا رسید و وجه سیصد هزار دینار کپکی که بآن آورده بودند بمدت
دو ماه بموجب خطوط قضاة و امناء مملکت و نویسندگان بمقصور و کسور
بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار بتمادی روزگار یادگار
ماند و بعد از آن امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را از ذلا لانه و دو شاتم
خلاص نموده بسمرقند فرستاد **گفتار در قشلاق فرمودن صاحبقران بقراباغ
اران و ذکر احوالی که در آن مدت واقع شده** ۵ چون خاطر
همایون صاحبقران از کار پلکان فراغ یافت رایت نصرت شعار بعزم قراباغ
روان شد و رای آفتاب اشراق پیشتر پرتو فرمان انداخته بود و در آنجا جهت
قشلاق قوریاها مرتب ساخته بودند و آماده پرداخته و بعد از وصول همایون
توریای خاص بیامن نزول اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوئینان
مواضع خویش را بعز نزول بیاراستند و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خود
فرود آمدند و از شکوه و شوکت آن معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمت
موافقت ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک بهار تازه رخسار گشت با آن رونق
باغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش از این فرمان جاری شده بود که در قراباغ بقورلتای
که از برای تفویض الوس هلاکوخان بامیرزاده عمر شیخ بفوز و ظفر منعقد شد
حاضر گردد از راه قلاغی و سپنتی آمده بعز بساطبوس مستسعد گشت و چون بسمع
مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت صاحبقرانی بمحل خود فیروزکوه و
دماوند رفته بود آثار علامت عصیان و ضلال بر صفحات احوال و اوضاع او ظاهر
شده امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آنجا گمارد

وحکم شد

وحکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد
اگر اسکندر را خضر توفیق رهبر آید و از ظلمات ضلالت بیرون آمده باقدام بندگی
و خدمتکاری پیش آید کام امید او از چشمهٔ نوش عنایت و استمالت شیرین سازند و اگر
در سیاهی بنای گمراهی نماید پیادگان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سمنان
جمع آورده هر جا که باشد از پی بروند و بنیادش بر اندازند امیرزاده رستم و
امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و امیر شیخ
ابرهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طوی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشهای
فراخور از جانوران و غلام و کنیزک و جبا و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و یکهزار
سر اسب کشید و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را پیشکشهای
گرامند وظیفهٔ هواخواهی و خدمت بجای آورد و در آن ایام هر دم بهانه و هر چند
روزی بسببی جشنهای عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثنای این
احوال از عراق عرب نورالورد پسر سلطان احمد جلایر که نهال عمرش هشتده
ساله بجویبار عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بیاوردند و بر تندباد
حوادث زمان از پای در آمد و از جمله حالات در آن زمستان و اوقات سید برکه
علیه التحایا و البرکات برسید و صاحبقران پاک اعتقاد ستوده خصال از خرگاه
و خیمه برسم استقبال بیرون فرمود و سید مشار الیه اقامت مراسم عزای شاهزاده
محمد سلطان را دستار از سر برداشته آغاز زاری کرد صاحبقران او را کنار گرفته
بسیار بگریستند و از طرف ماوراءالنهر از کش و سمرقند و بخارا و ترمذ و دیگر
مواضع سادات و اکابر و علما و مشایخ مثل خلفزادگان ترمذ و خواجه عبدالاول
و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کشی عبدالرحمن
و عبدالحمید و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه عالمپناه آمدند و بشرف تلاقی مفتخر

کشته مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث
خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل
کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را بر تحقیق مسایل علمی و معارف
دینی میلی تمام بود هر روزه بعد از آنکه رای منیر از قضایای ملکی و مهمات سلطنت
فراغی حاصل آمدی و اکثر روز فضلای اطراف و علما و اشراف در مجلس ارم مثال جمع
آمدندی و بمباحثات شریف و القای مسایل شرعیه و بحث از علوم و حقایق اشیا
محفل آراستندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافته آن
بود که نویسندگان دیوان کرمان معرود ایدکو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده
و این معنی در زمان عمارت سلطان بسمع صاحبقرانی رسیده و در دیوان اعلی
بتفتیش آن قضیه مشغول شده درین محل خدمعلی تومان آغا که عمزاده آنحضرت
بود و دختر او آغاچه در حباله ایدکو بمیان درآمد و آن معامله را بصد تومان کپکی
آخر ساختند و ایدکو آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجه بخزانه عامره رساند و حکومت
کرمان باز با و قرار گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان برادرزاده
او سلطان بایزید که او را هنگام توجه ایدکو از جانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده
بود متوجه پایه سریر اعلی گردد و انوشروان پسر پیان آغا را بر تحصیل اموال آذربایجان
بر تبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بود بحکومت
ساری فرستاد و سید ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین و قندهار
احرام حریم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه و سه پسر خالد و بوزنجر و سلطان
مهدی که سلیل صلب شاهزاده مشارالیه بودند و هنوز در صغر سن همراه بیاورد
و بسعادت بساطبوس فایز شد و از نفایس اقمشه هندوستان و طرایف تبرکات
آن دیار پیشکش بسیار کشید و من الله التوفیق **گفتار در توجه شاهزاده جوان بخت سام**

برحسب فرمان بصوب جیلان چون ملوک جیلانات مجتر دار سال تحف و هدایا
بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند غیرت خسروانه باعث تصمیم عزم آنجانب شد و
رای صواب‌نمای قراولان را سر ایشان در پای قوچین و بلال با محمد برادر علی سلطان و
دیگر امرا روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان بجنگل درآمده قشلاق کنند
و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که صوب گیلان را وجهه عزیمت ساخته لشکر
متوجه قول یغاج شود شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده و فرزند ارجمند شیخ
ابرهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و دیگر امرای تومان با
لشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و چون بمنزل یغاج
رسیدند توقف نمودند و حکام گیلان را استماع توجه عساکر گردون مآثر بهرام
انتصار سیلاب اضطراب در خانه تمکن و وقار انداخت و مبلغی عظیم برسم
خراج قبول کردند و شاهزاده کس فرستاد و آن معنی بعرض استادگان پایه سریر اعلی
رسانیدند و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضی
کیا که از ولات ولایت دیالم و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز
داشت و امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک آن طرف بود پیشکشهای لایق مرتب
داشته باتفاق متوجه شدند و حکام آن دیار هر یک متعلقی با تحف و هدایا و
اموال بسیار ارسال نمودند و چون براهنمونی اقبال بساحت جلال رسانیدند
و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانید
و بزبان ضراعت عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری
و طاعت گذاری یکدل و یکجهتیم ادای مال و خراج را دست سعی و اجتهاد کشاده‌ایم
و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته صاحبقران
ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانیده نوازشها فرمود و چون رضی

کیا اسلسلهٔ نسب طاهرش بدودمان نبوت منتهی شد مراحم صاحبقران پاک
اعتقاد خواست که تربیت او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او
باشند از مال کیلانات که بده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب پانجاه هزار
من باشد و هفت هزار اسپ و سه هزار گاو مقرر شده بود آنچه رسد ولایت
او و امیر محمد بود نصفی و آنچه رسد باقی ولایات بود ثلثی باو بخشید و فرمان جهان
مطاع نفاد پیوست تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان مطالبه
ننمایند و رای صواب نمای ضبط قلعهٔ کاخ را که در سرحد روم واقع است و محافظت
آن را در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان امیر عباس بود مقرر فرموده او را باجمعی تمام
ساخت و از جمله وقایعی که در قشلاق قراباغ حادث شد آن بود که سید برکه را مرضی
طاری کشت و هر چند اطبا حاذق بتدبیرات لایق و لشربه موافق در معالجه
آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانهٔ روزگار بر بند
کل نفس ذایقة الموت رسیده بود نفس شریف او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
اجابت نمود و از این نشیمن تغیر و انقلاب بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب
انتقال فرمود رضی الله عنه و رضوا عنه خاطر عاطر صاحبقران از حدوث آن واقعه
بغایت متالم شد و عبرات حزن و اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و بعد از
اعتصام بکریمه انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون نفاد پیوست که نعش
او را با نعش خود نقل کرده بامانت بسپارند و در آن مجال عاطفت خسروانه
ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لر کوچک با تمام توابع و لواحق
بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود ذکر آمدن حکام سلطان و اثر دادن محمد سلطان
چون فصل زمستان بآخر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی با تحف تجملات و
اسباب بدرگاه سلاطین پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر

شده بود باخود بیاورد و ملک عز الدین شیر نیز از وسلطان با پیشکش و اسپان
بسیار آمدند بعز بساطبوس مفتخر و مستبشر گشت و زانو زده پیشکش کشیدند و
فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرا و سرداران الوس هلاکو خان که در مواضع
آذربایجان و عراق عرب متوطن اند هر یک پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستادند
و بجهت کفایت این مهم جمعی را نامزد فرمود که هر یک فوجی از ایشان را کوچانیده
بسمرقند برند و چون ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید آن
شاهزاده سعید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود و جهت ترویح روح
منورش او فرمان واجب الامتثال از موقف جلال بترتیب آش و اطعام فقرا و مساکین
نفاذ یافت و سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف در مراتب اقدار خویش صفا
بعد صف قرار گرفتند و بعد از تقدیم مراسم ختمات و تلاوت آیات کلام الله
موائد اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف
رسید و بدعوات صالحات مختتم گشت و مهد اعلی خانزاده از صاحبقران اجازت
یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از انجا بسمرقند بر سمت علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام بسمرقند نقل کند و در آن ولا نشاط شکار از خاطر بزرگوار
صاحبقران سر برزد و بسعادت و اقبال سوار شده از آب ارس عبور فرموده امرای
عظام و سپاه بهرام انتقام در صحاری آق تام جرگه انداختند و بعد از سه شبان
روز جرگه بهم پیوسته انواع و اصناف چرندگان و سایر جانوران چندان جمع آمده
بود که اگر وصف آن چنانچه راویان اندیده باز میگویند نوشته شود البته بمبالغه
و اغراق محمول افتد **بیت** جهان در جهان جانور فوج فوج ٭ چو بحری که از جاده آید
بموج ٭ و چون حلقهٔ جرگه بر چرندگان نیک تنگ آمد و آداب و رسوم معهود که بیکی از شاهزادگان
بآن رفته قمارمشی کرده شد ٭ ز نخچیر کوه و ز آهوی دشت ٭ گرفتن ز اندازه اندر گذشت

وعقب فراغ از شکار سلطان کیهان میدان سلاطین شکار باردوی همایون
مراجعت فرمود **بیت** ز فرّش فروده سرو سرین * بعهدش جوان کشته گیتی پیر *
والحکم لله العلی الکبیر؛ و همت صاحبقران در یاتوال اکابر و سادات و علما و ائمه
سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ما وراء النهر وا انظار لطایف تبرکات دیار روم و افرنج از
زر و اقمشه و رخوت و غیر آن بصلات وافر و انعامات متکاثر اختصاص و بانواع
اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهوار و زر و استر و جواری و غلمان و غیر آن
سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت و ایشان داعی و ذاکر و مثنی و
شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمودند **گفتار در مراجعت صاحبقران از یورش**
هفت ساله چون درین یورش ممالک شام و روم بحیطه تصرف و تسخیر بندگان
صاحبقران گیتی ستان در آمده و تمام مواضع این دو مملکت وجب وجب فرسوده نعل
مراکب تسلط و استیلای سپاه مظفر لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و خطبه
بالقاب همایون آراسته قبول ادای مال و خراج سال بسال نمود کردن اطاعت و
انقیاد ساختند و بکرات با کفار کرج اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان
مکنت و شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت **بیت** جهان را چنین داده تازه کیان
داعیه غزو بی دینان ختای سمر ضمیر منیر جهانگشای گشت و اول بهار که جهان گیر
فلک سریر شرقی انتساب نژاد تاج و باج از هر جانب **بیت** شای اصل مغربی بنهاد
بستد و باطراف خویش افزود * نسیم بهاری در اطراف باغ * برافروخت از لاله هر سو
چراغ * صبا از ریاحین شده مشک بیز * بشاخ چمن بلبل را افت وخیز خبر داده از گل
ز هر سو هزار * ثنای چمن خوانده بر شاخسار * رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت
نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمائه موافق ییچی ییل توجه
بمستقر سریر سلطنت سمرقند فردوس مانند آورده و بر آب ارس جسر بسته

بسعادت و اقبال

بسعادت و اقبال بگذشت و در علفزار کنار ارس بحوالی قریه نعمت آباد کران
قری نهر برلاس است از مستحدثات التفات عالی نهمت آنحضرت نزول فرمود
و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل اغاج رفته بودند
معاودت نموده بمعسکر ظفر قرین پیوست **گفتار در تفویض فرمودن حضرت**
صاحبقران دین پرور ایالت الوس هلاکو خان با میرزاده عمر برحسب فرمان اعلی
خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی و تهیه جشن قیام نمودند و عاطفت خسروانه
حکومت الوس هلاکو خان را با میرزاده عمر تفویض فرموده و یرلیغ عالم مطاع با
تمغای همایون ارزانی داشت که تمام ممالک آذربایجان با توابع و ضمایم و روم تا
استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم و فرمان او باشد و شاهزادگان که متصدی
ایالت فارس و عراقین باشند بجار و قورلتای او حاضر شوند و امرا و لشکریان
پدرش امیرزاده میرانشاه را بوی داد و در آن محل امیرزاده عمر را اجازت انصراف
داد و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل امیرزاده رستم موسی و توکل بایه کار برلاس
و غیرهم با ده هزار سوار بتورغال نام در ملازمت او کرد و سفارش فرمود که از سخن
و صوابدید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و شاهزاده مشار الیه را تاج و خلعت
و کمر مرصع و اسب بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور
گردانید و امیر جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت درگاه عالم پناه بگریست
و زبان حالش بفحوای اندوه فزای **بیت** هنوز رایت شاهم ز چشم نا شده دور
دل از تصور دوری چو بید لرزانست * متوجه گشت و رای جهان آرای حکام ممالک
مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان نادین و ملک عزالدین و غیرهم همه را بخلعت
و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و او بصوب ییلاق
الداق توجه نمود و صاحبقران بعون و تائید ملک دیان از آنجا کوچ کرد و شکار

انداخته صید بسیار افکندند و بعد از قطع دو مرحله علف زار کنار آب اغلق
که آن را جای بلدی بود گویند از فر وصول و نزول اردوی کیهان پوی رشک روضه
مینو گشت و در آنجا چند روز توقف افتاد و ماه مبارک رمضان بآخر انجامید
و اول روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غره عید سعید بود اقامت سنن و
واجبات آن روز شریف وجهه همت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین که
از فضلای بلاغت شعار روزگار بود و چندی از مآثر و مفاخر صاحبقران بکلک بیان
نگاشته بقراءة خطبه عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف
فرایض و نوافل صدقه و صلات و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و جشن
عید و سایر رسوم آن روز خجسته **شعر** بآیین شاهان بادادو دین . مرتب و آماده
گشت . یکی جشن شاهانه شد ساخته . لوای جلالت برافراخته . ز بس شیره و
خوان آراسته . مهیا شده هر چه دل خواسته . **تتمه داستان امیرزاده**
رستم و امیر سلیمان شاه که بجانب ری رفته بودند سبق ذکر یافته
که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی حسب
فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند اسکندر از تیرگی
رای پای جسارت از جاده مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت
و ضلالت سرگردان شده و قلعه فیروزکوه را محکم ساخته پسر و خویشان
خود را آنجا گذاشته بود و بکوهستان و جنگل جلارود و رستمدار گریخته
شاهزاده بختیار و نوبینان نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند و از
پیادگان ری و قم و کاشان و ساوه و دیگر آن نواحی ده هزار مرد جمع
آوردند و از پی اسکندر روان شدند رستم وار برستمدار در آمدند و قلعه
نور را محاصره کرده بنیروی دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا

ملک کیومرث

ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود
بر حسب قضیه الحرب خدعة او را بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند و بزبان
مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود راه مده و
بی توقف بیا **بیت** گرت نزدیک خسرو بعهد درست . همانا بنده باشی که بودی نخست
تو عمری بخدمت بسر برده . مفکن درختی که پرورده . اسکندر بعد از ظهور علامات
عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحه و دوستی پیش گرفت و
او را نیز ترسانیده از راه صواب بینداخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق
اظهار مخالفت کردند و در اوایل شوال که کنار آب اغلق مخیم موکب همایون بود
از پیش امیر سلیمان شاه کس آمد و خبر این وقایع بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی
رسانید صاحبقران بسعادت و اقبال آنجا روان شد و کس بخراسان پیش امیر
مضراب فرستاد که با لشکر آنجا براه ساری و آمل متوجه قهر و اشتغام اسکندر
نکوهیده فرجام گردد و جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب
ماوراء النهر رسید و اخبار امن و استقامت آن طرف بعز عرض همایون رسانید
گفتار در فرستادن صاحبقران امیرزاده اسکندر و امیرزاده شاه
ملک بجانب ری چون رایت نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاه ملک و از امرای
هزاره پیر علی سلدوز را با جمعی از پیش بری فرستاد و امر فرمود که از احشام خلج و
اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و جر و راهان که در تا کوه رود میباشند
لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با امیرزاده رستم
و امیر سلیمان شاه ملحق گردد و حضرت صاحبقران از اردبیل و میانه گذشته
بسر جم نزول فرمود و در آنجا امیر دولتدای که در قلعه اونیک بود احرام کعبه جلال
بسته و از عقب بتعجیل رانده برسید و چون سعادت بساطبوس دریافت مکارم

اخلاق پادشاهانه او را جهت قدمت خدمت کنار گرفت و بصنوف نوازش
مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست
میباید که از احوال اینجانب اصلا غافل نشوید احمد جلایر تاریک مزاج افتاده
از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان نیک باخبر باشد و او را وداع کرده
باز گردانید و رایت فتح آیات از آنجا روان شده در پنجشنبه هشتم شوال سنه ست و
ثمانمائه بسلطانیه رسید و از آنجا محصلان که بر تحصیل گیلانات رفته بودند بسیاری
از اموال از نقود و اسپان و اقمشه و تبرکات بیاوردند و در سلخ بیست و دوم
ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل و وصول و نزول موکب
ظفر قرین صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون امیرزاده ابابکر از
مراجعت صاحبقرانی آگاهی یافت از اردبیل دو اسبه بشتافت و از آب کلس به
نه روز بصحرای قزوین رانده بعز بساط بوس فایز گشت و امیر حسین برلاس و
امیر سونجک ملازم شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشند
عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را کنار
گرفته اجازت داد و چهارصد هزار دینار کپکی و صد سر اسپ با دیگر ظرایف
و نفایس انعام فرمود و شاهزاده مشار الیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایت
ظفر نگار از قزوین روان شده بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست اسب
و صد دست جبا و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و فرمان داد که از عقب
امیر سلیمان شاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع اسکندر شیخی آورند جوم
شاهزاده شاهی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین و او اجازت خواست بطرف
سلطانیه بازگشت و شاهزاده مشار الیه بعقبه طالعون برف کوفته تر
آمده در کبجی با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه ملحق شد

و ایشان در آنجا غایت جزم نموده خندق کندند و بشاخهای درخت استوار
ساختند و در آنجا بیست روز توقف نمودند تا لشکر برسید و باز از موقف
جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند برحسب فرموده
روان شدند و چون جنگلستان بود درختان انداخته راه میکشادند و
در کمرها که کنار خراب کرده بودند بجویها و تختهها راست میساختند و بدین
طریق از پی اسکندر میرفتند و در جست و جوی او بهر طرف میشتافتند و
از مخالفان هر کرا می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق
بلاق نهضت نموده در یکشنبه غره ذیقعده بحلکای ری در آمد و در مرغزار
سارق قمش مخیم نزول میمون گشت و رای صواب نمای جهان پایان و اقبال
زیادت رابر اهدی و خوار روانه ساخت و سیف ملک آغا و امیرزاده پیر محمد
با فرزندانش اجازت یافته بجانب غزنین و قندهار روانه گشت و حکم شد که
امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که بنقل تاتار و خانه کوچان آذربایجان در عهده
اهتمام ایشان بود مجموع از راه سمنان روان شوند برحسب فرموده از هر تومان
یک میر قوشون که موکل بود بر جمعی از تاتار ایشان را رانده متوجه شدند و امیر
شاه ملک که جهت جمع آمدن لشکر ایشان پیش آمده بود باردوی کیهان پوی پیوست
و صاحبقران دریادهش که آرامش از عدلش ملک و دین در نازش و در
پرورش مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعه کلخندان که در دامن
دماوند واقع است و ویران بود رسید بنظر احتیاط در آورده فرمان داد که
آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور کردانند و از آنجا گذشته با لشکر
آراسته از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزه فیروزی زیر خاتم
سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم در عقود دولت و کامرانی

گفتار در فتح قلعه فیروزکوه از قلاع معتبر که بمزید صناعت و محکمی مشهور است
و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعه فیروزکوه است که بر فراز کوه
عالی ساخته اند و حصار آن را در غایت حصانت و استحکام بر افراخته و پرداخته
از محکمیت کوهی و آنکه فراز آن کوهی در وی بنا جسته از پردلان کوهی چون رایت
فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور سایه وصول بر فیروزکوه انداخت عساکر
گردون مآثر اطراف و جوانب آن را فرو گرفته و کورکه زده سورن انداختند و
فرود آمدند و بهادران پیش رفته سیبها مرتب ساختند و بترتیب منجنیق و عراده
و دیگر اسباب جنگ و حصار مشغول شدند رعد اندازان رعد اندازی گرفته
و شجاعت پیشگان سربازی از سر گرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن
کوه بر سر چشمه خانه بنا کرده اند و باروی آن تا ببالا بر آورده و مردم قلعه آب از آنجا
بر میداشتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته آب را نبالای کوه بگردانیدند
و آنچه در آن موضع بماند بهر گونه قاذورات و پلیدیها ملوث و منکدر ساختند
اهل حصار از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار بر گشادند و از بیم جان دل
بر مرگ نهاده بمدافعه و ممانعت بایستادند و چون شب در آمد از نوکران شاهزاده
جوان بخت ابرهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول سپان و مورد آقبوغا با بهادری
چند از کمرها لنگ لنگ بقله کوه بر آمدند و بپای بارو رفتند و چون اهل حصار از آن
آگاهی یافتند روان بشتافتند و بمنع و معارضه مشغول گشته نیران محاربه
و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا بر آمده بودند زخمدار
شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده سورن انداختند و از اطراف
بکمرها بر آمده و آهنگ جنگ تیز ساختند مشاهده آن حال پیر اسکندر شیخی و
سایر اهالی و قلعه را که از جمله سیصد مرد بوصفت مازندرانی و سپاهیان

جنگجوی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را
پیش صاحبقرانی فرستاده بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت خسروانه
فرستادگان را خلعت پوشانید و نوازش فرموده و استمالت نموده باز گردانید
و چون ایشان بقلعه باز گشتند پیر اسکندر و متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه
عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم کردند لشکر فیروزی اثر بقلعه در آمدند
و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون آوردند و چنان حصنی بدان حصانت از یمن
دولت قاهره بدو روز فتح شد صاحبقرانی زنگی تونی را با جمعی بکوتوالی قلعه باز
داشت و روز دیگر چهارشنبه پانزدهم بسعادت و اقبال سوار شده مقدار
نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و
تومان آغا با شاهزادهای ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و
امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص روانه سمرقند گردانید و مجموع برحسب
فرمان براه سلطان میدان روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر
نهضت فرموده و درین اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان
بود که یک گروه از تاتار که نقل ایشان در عهده خواجه شکری برهش بوده در ظاهر
دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان و عدوان بر آوردند و او را زخمها
زده بینداختند و سر خود گرفتند و داروغهای گروهی که بعد از ایشان می آمدند شکر
برهش را که برهنه و زخمدار بیخبر افتاده بود بشناخت و از حیاتش رمقی باقی بود او را
باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر گروهها عزم گریختن
کردند و چون امیر شمس الدین عباس و النمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرای
توشون که موکل گروهها بودند از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان
شقاوت فرجام نهاده بسیاری از ایشان را نیست گردانیدند و از آنجمله در الله درون

و بیرون دامغان دو هزار کس کشته شد چنانچه از کثرت کشتگان راه بر گذرندگان
بسته ماند و چند فوج از ایشان بطرف جنگلهای استراباد گریختند و دیگر از امیر
شمس الدین را نه با خود ببرد و چون پرتو شعور صاحبقران بی همال برین احوال افتاد
بیان قوچین و فاضل پسر سیف الملوک و قماری بهادر با پانصد سوار از عقب
گریختگان روان ساخت که هر جا که باشند بایشان رسند و بعد امیرزاده احمد عمر
شیخ و امیر سند را با فوجی بفرستاد و ایشان برحسب فرمان تا بدامغان براندند و
چون تاتار بعضی کشته بودند و بعضی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین عباس و داود
برده بودند از آنجا باز گشتند و بموکب همیون پیوستند و بیان قوچین و دیگران
که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از عقب لشکر عبور
نموده بجنگل مازندران درآمدند و در موضع قراغان بکنار دریای قلزم بتاتار
رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد بیش نبودند و تاتار کثرتی عظیم اندیشه با
ایشان جنگ کردند و بنیروی دولت قاهره غالب آمدند کما بیش ده هزار خانه
وار تاتار بدست آوردند و قریب هزار کس از ایشان را بکشتند و بیان
قوچین از آنجا متوجه درگاه عالم پناه شد و اغرق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند
روان شده بودند چون به بسطام رسیدند اغرق امیرزاده شاهرخ جدا شده
براه نیشابور عازم هراة گشت و سرای ملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ
براه جاجرم و اسفراین برفتند گفتار در محاربه امیرزاده سلطان حسین با
اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی
بهادر با هفتاد مرد بقراولان رسیدند و خبر اسکندر از ایشان پرسیدند که
باتفاق از عقب او بجنگلی درآمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت و
در میان جنگلستان و دریا کنار باسکندر رسیدند و با او دویست پیاده

بودند و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده گشته در مقابله باستادند
امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد
و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمدند و از پی ایشان
بشتافتند و روان باز گشتند و با تیغ آشام بر سر ایشان ریختند و بیشتر پیادگان
خون با خاک برآمیختند و ازین جانب وفادار دادمردی و مردانگی داد و او را نیزه
بر روی زده بودند و اسنان او از ضرب سنان بیرون افتاده بود و با وجود چنان
زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران سلطان حسین از جلاویان دو نفر فرود
آوردند و اسکندر مقهور و مخذول بجنگل درآمده بطرف گیلان بدر رفت
و بعد از آن خبری محقق از و نیامد و بعضی گفتند بزی فقرا برآمده صورت فقر
و غربت حصار جان افکار ساخت و بعضی گفتند در آن بیشها جان شیرین تسلیم
بسپرد و امیر سلطان حسین از دو نفر جلادی که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب
قزان درویش پیش صاحبقران فرستاد و منزل همیون بالای آن دشت بود که
سبق ذکر یافته و چون قزان درویش او را بیاورد و آنحضرت احوال اسکندر
بتفصیل از و استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا باز گشته بکنار
دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان
شاه و امیر شیخ نور الدین که با لشکر غلبه بجست و جوی اسکندر میگردیدند
دوچار خوردند و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته فرود آمدند
و امیر مضراب چاکو که برحسب فرمان با لشکر خراسان از راه آمل و ساری بطرف اسکندر
شتافته بود بایشان ملحق شد و سایر امرا که بهمان مهم بجنگلها درآمده بودند مجموع
درین جای جمع آمدند و چون اسکندر تنها نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی
ناپدید گشت که دیگر اثری از و پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا باز گشته بدرگاه

عالمپناه آمدند کمال حمیت پادشاهانه ایشان را با آنهمه کوشش که کرده بودند عتاب
فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیر شاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را
باز بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و ایشان بکشبان رفتند و میان جنگل
ولایی و زمینهای برنج کار برنج و زحمت بسیار برفتند و متصل از آسمان باران
میبارید و زمین لائی بود چنانچه محل فرود آمدن نمییافتند درآن حال از صاحبقران
فرمان رسید که مراجعت نمایند بر حسب فرموده باز گردیدند و رایت منصور از
فراز پشته مذکور نهضت نموده و از آب جهنم دره بر پل گذشته در حوالی قلعه
نور که از قلاع رستمدارست نزول فرمود و عساکر منصور برادرزاده اسکندر را
با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش صاحبقران آوردند عاطفت خسروانه
ایشان را مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شب
هنگام از امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین خبر آمد که بکنار آب جهنم دره
رسیده ایم و عبور از آن متعذر است و ما را استعداد پل بستن نیست امر عالی
نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل بابی کشتی بان جیحون مقدم ایشان اردو شاه برفتند
و بازوی مهارت گشاده پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل گذشته
بشتافتند و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح
آیت از آنجا بصوب گیلان بطرف قلعه هرسین روان شد و در حلکای کلاره دشت
رسید چند روز توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین را تربیت فرموده مملکت
آمل را بجهت عداوت قدیم که میان ایشان و اسکندر بود بوی ارزانی فرمود **گفتار**
در توجه رایات نصرت شعار بر سبیل الیلغار بجانب سریر سلطنت چون از جزای
کفران نعمت و هیبت سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون از آب حیوان ناپیدا
و گم نشان شد و هر که باو منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت

از قلاع و اموال و چهارپایان و غیر آن در قید آسار و حوزه تصرف و اختیار
اعوان و انصار دولت پایدار درآمد رای صواب نمای عزم توجه سمرقند جزم فرمود
و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین بعهده شهامت و صرامت ایشان قرار
یافته بود و سید عز الدین هزارگری و برادرانش و سید علی مازندرانی همه را لباس
خلعت اساس قدر و رفعت بلند گردانیده اشارت فرمود که هر یک بولایتی که نامزد
ایشان شده باز گردند و امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم گردانید و امیر
سونجک ملازم امیرزاده ابابکر و بر حسب فرموده امیرزاده رستم بصوب اصفهان
و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عز الدین بهزارگری
و سید علی بآمل روان شدند و رایت نصرت شعار از کلاره دشت نهضت فرمود
بعد از چند کوچ بولایت لار رسید در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون در آن
موضع کوشکی ساخته است و حالیا بکوشک ارغون معروفست در روز یکشنبه بیستم
ذی حجه از آنجا بسعادت سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز
سه شنبه بیست و دوم بفیروزکوه نزول فرمود و امیر سلیمان شاه را به
خلعت طلادوز و کمر مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن
نواحی باز داشت و سان قوچین که داروغای ری بود اجازت فرموده بضبط قلعه
کلهندان فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان روان شد و روز پنجشنبه بیست و
چهارم به بسطام رسید و باحراز زیارت سلطان العارفین بایزید قدس سره
مبادرت نمود و استمداد همت کرده دست توفیق بافاضت نقود و صدقات برگشود
و حاکم استراباد پیرپادشاه که درین سفر همعنان ظفر گرد از ملازم رکاب
همایون بود و باجازه اعلی پیشتر باستراباد رفته درین محل برسیدند و پیشکشها
کشید و از جمله نه تقوز اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید

وهم در اینجا دانه خواجه کان عقب تاتار رفته بود برسید و عرض نمود طلبون دریا
صورت تاتار عرضه داشت فرمان شد که کلانتران ایشان را بیایند همراه رانده
بسمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایات ایشان را بدرقه کرده
برسانند صاحبقران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون
قریه جغتوان وصول رایت نصرت شعار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده
شاهرخ آمد که در یکجا ادراک دولت ملاقات افسر فرق مفاخرت و مباهات جنت آباد
سازیم رای صواب‌نمای او را بالاغ باز گردانید که بتعجیل بیاید چنانچه در کنار آب
جیجکران برسد و صاحبقران بر تعجیل روان شده روز چهارشنبه غره محرم سبع
ثمانمائه از نیشابور کوچ کرده بعشق‌آباد فرود آمد و روز جمعه سیوم مزار متبرک امام
را مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و از آنجا سوار
شده برلب آب جیجکران رسید و نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ از هراة بر حسب
فرموده توجه نموده بود و آنجا رسیده و دولت تلاقی دریافته دیده امید روشن
گردانید و پیشکشها کشید و همت خسروانه تمام آنرا بجماعتی که ملازم رکاب همایون
بودند بخشید و آقبوغا و قرابوغای جون قربانی کرده در غیبت صاحبقرانی اندیشه فاسد
از جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و هندو شاه شیخ هر دو را گرفته درین محل
ایشان را بیاورد و باشارت حضرت قهرمان هر دو در ربقه الخلق بیاویخت و خواجه احمد
طوسی را جهت ضبط اموال و مفروز عمال خراسان تعیین فرمود و او در مدت چهل
روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استخلاص نمود و صاحبقران
همان زمان روان شد و امیرزاده شاهرخ را که بمتابعت رکاب سعادت انتساب
می‌آمد اجازت انصراف داده و بکنار گرمتر باز گردانید و چون بکرکان رسید نزدیک
رباط بر سر چشمه نزول فرمود و تمور خواجه اقبوغا که از سمرقند با قامت رسم استقبال

استعجال

استعجال نموده بود در آن محل برسید و بر سر اسپ زانو ار بکشید و از آنجا روان
شده بکنار مرغاب فرود آمد و مردم اندار و غای مجکینو اباق تلبه شکایت کردند
درحال از موقف فرمان لازم الاتباع جلالهم بنفاد پیوست و او را پای سوراخ کرده
بیاویختند و از آنجا بتعجیل براندند و در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات
و کلانتران الوس و احشام از اطراف پی در پی میرسیدند و اسپان میکشیدند
و ملازمان اسپان مانده را می‌ماندند و بر آن اسپان سوار شده بتعجیل میراندند
و رایت نصرت شعار بلنگر شیخ زاده بایزید رسید و از آنجا نهضت نموده و از لنگر خود
و دکره آب دره گرگ گذشته بعلیاباد فرود آمد بقرب قریه آدینه مسجد نزول فرمود
بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند و صاحبقران را بضراعت و نیاز نماز برده
باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بسپاه گرد رسیده نزول فرمود
و خانزاده مشار الیه مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و از آنجا روان
شده و از قهلغه را و حجکا لیک عبور فرموده موضع دول برجی محل نزول همایون
شد و از آنجا بکش رانده آق‌سرا از یمن قدوم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت
و بی‌توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلار شتافته استمداد همت نمود
و بزیارت پدر سعید و امیرزاده جهانگیر و سایر فرزندان و اقربا دریافت و
از آنجا سوار شده و از عقبه کش گذشته بباغ تخت قراچه فرود آمد و از آنجا بباغ
قراتوبه در قصر جهان‌نما نزول فرمود و در آن محل خواجه یوسف و از عونشاه امیر
زاده قید و بیر آمیرزاده محمد جهانگیر را بدرگاه عالم‌پناه آوردند و عز زمین‌بوس
دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل خانم نیز با تمام خواتین
امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیه بساط جلالت مناط دریافتند
و برسم نثار قیام نموده خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران

گیتی ستان چنان بتعجیل رانده بود که مردم از قرب وصول همیون تا غایت آگاه
نبودند درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون شتافته بعز
بساطبوس استسعاد یافتند **گفتار در وصول موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند**
صاحبقران گیتی کشا از قصر جهان نما بسعادت سوار شده در محرم سنه سبع و
ثمانمائه بسمرقند در باغ جنان نزول فرموده و از آنجا بشهر در آمده بر مدرسه شاهزاده
سعید محمد سلطان که تا غایت ساخته بودند عز ملاحظه آنحضرت نیافته بود فرموده
رسم زیارت اقامت نموده و بباغ چنار و خاطر عاطر پرتو نشاط بر بساط عشرت
و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان که با اغروق از فیروزکوه
پیشتر روان شده بودند و بر حسب فرموده براه باورد و ماخان و مرو توجه نموده
هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاد که بشتابند و هر چه زودتر برسانند و
مهد اعلی تومان آغا از آن که از قریه آمویه عبور نموده بمرغزار بخارا رسیده بود فرود
آمده که فرستاده صاحبقران برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده
بود سه روز در آنجا توقف نمود تا خدر معلی مشار الیها برسید و در آن محل اغروق
را گذاشته بمرغزار چهار رنثار فرود آمدند و از آنجا باشکنت بکوچه ملک آمدند و
در آنجا ساوری در میان بود و آش کشیده که باز کس آمد که بتعجیل بیایید روان شوان
گشته استعجال فرمودند و بسمرقند شتافته از عز تلاقی صاحبقران بمراتب سعادت
و کامرانی شتافته نمودند و سرای ملک خانم بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا بباغ
بهشت و صاحبقران بآنجا فرمود و از یمن قدوم فرخنده بحقیقت باغ بهشت شد
و چون از یورشی که بعضی شانجش فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود رایت
نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار بمستقر سریر سلطنت پایه مراجعت
نمود و بر حسب عادت و ذکار مولع بفال و اشتغال جای آسیب عین الکمال بود

نیل ملال

نیل ملال بر جمال حال کشیده آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته
اندک مرضی طاری شد و بعد از یکهفته از دار و خانه و اذا مرضت فهو یشفین
بشفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافته
چند روز بدولت و اقبال توقف افتاده و در آنجا بجهت فرزندی که از بیگیسی متولد
شد تمام آغایان و شاهزادگان و نوئینان جمع آمده جشنی خسروانه مرتب گشت
و بعد از آن باغ بلندبان شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد و از آنجا روح آسا
که بر توجیهات و بقا بر قالب اندازند بداخل سمرقند در آمد و خانه شاهزاده سعید محمد سلطان
بکرامت نزول همیون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل مدرسه که معمار
همت شاهزاده مشار الیه انشا کرده گنبدی جهت مرقد منورش بنا نهند
بر حسب فرموده در پیشگاه مساحت خانقاه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال
برافراختند و ازاره آن را در رخام منقش بند و لاجورد منور ساختند و سردابه
از برای مدفن مغفرت معدن بپرداختند و خانه چند که در حوالی آن بود ویران
ساختند و باغچه بهشت آیین ترتیب کردند و مظهر الهامات حقانی یعنی ضمیر
منیر حضرت صاحبقرانی پرتو اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام
انداخت و بعرض قضایا و رعایا و زیردستان رسیده مجروحان زخم عدوان و
تعدی را بمرهم مرحمت بدریغ بنواخت و چون بمسجد جامع که از مستحدثات
آنحضرت است گذار آورده درگاه آن که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند در
نظر همت کوچک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که آن را خراب سازند و گشاده تر
و بلندتر از آن اساس اندازند و برافرازند و خواجه محمود داود بواسطه تقصیری
که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاده و در مهم
سرای ملک خانم گرفته و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از شوال

و جواب هر کدام و خسروانی بکسی و ضربی بدیگری رسیده بود ادبهای بلیغ دیده و
معقوبتهای بسزا کشید و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که از عظمای نویسندگان
بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متقلد امر وزارت هر دو دیوان
کلان در اثنای طوی که بعد از این شرح داده خواهد شد بحلق بر کشیدند و صاحبقران
عالی مکان از مدرسه سمرقند کوچ بباغ جنان فرمود و ایلچی ایدکو از دشت آمده در آن
محل بوساطت امرا سعادت زمین بوس دریافت و تنسوقات و دیگر پیشکشات که
آورده بود بکذرانیدند و پیغام ایدکو که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود
بعرض رسانید و صاحبقرانی از آنجا آهنگ باغ دلگشای فرمود و چند روز در آن
روضه دلفروز مشغول بمیامن نزول همیون بود و تنسوقات نادره بموقف عرض
رسانیدند از آنجمله پردها بود که در نقوش آن صورت گری بنوعی یافته بودند که اگر
کلک مانی همچنان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظر آن نصیب گونه قصور و
تقصیر موسوم گشته شرمساری کشیدند و پیش از این فرمان قضا جریان صدور
یافته بود که در باغی که بامر شرعی بنایان مصر و شام باهتمام تمام کرده در میان آن
قصری خسروانه بسازند در ینولا عمارت آن باتمام پیوست قصری از مجموع
نظایر و اخوات که باشارت صاحبقران در دیگر بساتین و باغات ساختند که برافراخته
تر بود و چون ترتیب عمارات شام از رخام میباشد و آب روان از مساکن و
اماکن آن دیار عمومی تمام دارد بنایان آن طرف در سنگ تراشی و نصوص کاری و
اختراع فراوان جاری بغایت ماهر میباشند کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان
ماهی و غیر آن میکنند در دیوار و فرش و عمارات از سنگهای الوانه همان خرده
و نازکی میسازند لاجرم از سنگ مرمر مدخل آن قصر بدیع پیکر کارهای لطیف
کرده کمال حذق و مهارت خویش نموده اند و از ترتیب فواره بسیار نزاهت و طراوت

آن بیفزود

آن بیفزود و دو عمله فارس و عراق ظاهرش را بکاشی کاری در غایت لطافت و استواری
بپرداختند و حضرت صاحبقرانی بمبارکی و طالع خجسته بآنجای فرمود و بندگان
کامیاب بر حسب اشارت علیه ترتیب قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل
بر جمیع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشته و شاهزادگان و خواتین
و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند و در آن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند
و بهره ورع که خس نیز در بحر باید کذر **گفتار در قرلتای فرمودن حضرت صاحبقران**
در دل و ترتیب طوی بزرک از برای شاهزادگان در کان گل

چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحبقران سعادت قرین مختصر مینمود
همت عالی نهمت آنحضرت روا نمیداشت که تا تمام معموره عالم بحوزه تسخیر و
تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و باستراحت و آسایش گراید لاجرم در دین
ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همیون مشرف و مزین بود صواب آن دانست
که پیش از آنکه رایت فتح آیت بعزم غزو بی دینان ختای نهضت نماید بمقتضی فرموده
تناکحوا تکثروا علی قایله شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی از شاهزادگان
بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف
و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بقرلتای
حاضر شوند و از شاهزادگان چنگیز نژاد تایزی اغلن و ماس پیوند اغلن عرضه داشتند
که چون قرلتای میشود اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ
از خراسان بیایند صاحبقران فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست
چه تمامی عراق و آذربایجان را پشت استظهار و اعتضاد باو قویست و کس بطلب
امیر پیر محمد روان گشت و کان گل محل سور موفور السرور اختصاص یافته در یکشنبه
غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق بچی ییل از فر نزول همیون فردوس آیین شد

بیت بلندی و پستی و صحرا و دشت، بنزهت چو روضات جنات گشت، خسک
لاله شد سنگ لعل و گهر، گیا کیمیا گشت و شد خاک زر، ز نزهت شده کان گل
کان گل، زمان خزان رشک دوران گل، جهت منزل خاص چهار سراپرده پیرامون هامون
در کشیدند و خرگاهها و بیت سرزمین بدر و گهر سر از اوج ماه و خورشید گذرانیده
و دوازده پای عالم آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخمل الوان
بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبههای زرین حشری که از زر افشان
بیک هفته بر پای کرده بودند و سعت سایه‌اش گنجایش استظلال ده هزار کس داشت
سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته، و مجموع شاهزادگان
بی همال و نو بیتان با ابهت و جلال بفراغ بال مصون از آسیب عین الکمال بیت
قباشان حریم کمال و جمال، سراپرده رحمت ذو الجلال، هر یک باستقلال سراپرده و
بارگاه و خیمه و خرگاه برافراشته بودند و با سایه آن آسمان برابر داشته و تمام حکام و
کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و اطنبهٔ خیام اشظام و
احتشام بر حسب کام و مرام در هم کشیده بیت منازل ز لطف قباب و خیام
شده رشک روضات دار السلام، خلایق ز هر سو فراز آمده، همه خوشدل و عیش
و ساز آمده، ز هر شهر مردم بذوق و سرود، رسیدند بهر تماشای سور، ز چین و
ز سقلاب و هند و ز روم، هم از ابل و آن مرز و آن بوم، ز مازندران و خراسان و
فارس، ز بغداد و شام مبارک اساس، ز ایران بلاد و ز توران زمین، ز هر بقعه کان
هست مردم نشین، و از جمله واردان دران ولا منکلی بوغا حاجب که از امرای ملک
الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش علی بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و
وقوف بر بعضی فواید و لطایف از فنون علوم و میل بمشرب اهل تحقیق و غیر آن امتیاز
داشت و منشی درین شهادت انجح هل صاحب معادین است از پیش پیر مشار الیه

ملک الناصر فرج که صاحب تخت مصر بود بر سم رسالت برسید، و انواع تحف و
هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ فاخر و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز
عرض رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع بی چون دکار است جل و علا و نر شترمرغ
علاوه سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان بود توجه نموده بر سبیل
و بسعادت بساطبوس فایز گشت و امرای نامدار و سرداران عالی مقدار مثل یادگار
برلاس و پیردی بیک و خداداد حسینی و غیرهم بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف
تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند و امیرزاده پیر محمد بر حسب فرمان که با حضار
او صدور یافته بود از غزنین بیامد و بتقدیم الحاشی مبادرت جسته صاحبقران
او را کنار گرفت و از تذکر مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان مصدوقهٔ ع
هر که که بیوز دیگر دیده بگرید، بظهور پیوست و بزبان عطوفت او را پرسش
نموده تسلی فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و تقوزمیشات و
چندانکه سزد و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض احسان جمشید خورشید
گیتی پوشش تیره و تار بود وَاللَّیْلِ اِذَا عَسْعَسَ انداخت حله زربفت وَالصُّبْحِ اِذَا
تَنَفَّسَ در پوشانید مراحم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر ارزانی
داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانید و مجموع از کسوت سیاه و لباس سوگواری
بیرون آمدند و در خلال این احوال خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده بعمل دیوان
خراسان مشغول بود برسید و وجوه معتمد و خراج خراسان با تقوزمیشی و پیشکش فراوان
بمحل عرض رسانید و چون دران هنگام خاطر همیون صاحبقران متوجه مسرت و
شادمانی بود و حکم الاصل یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته
بود و پرتو خرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه
و پیشه‌وران دست هنر بآذین بستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش

تعبیهای لطیف نظریفا اختراع نموده **بیت** برانگیختند اهل هر پیشه، سزاوار کار خود
اندیشه، ز هر صنف مردم موضیع و شریف حبا بستند آذین بطرزی لطیف، جواهر فروشان
بآیین و فر، بیاویخته شدهای گهر، بیاراسته کلّه شاهوار، ز هر گونه گوهر فزون از
شمار، بجائی که ماوای بزاز بود، جهان را در خرّمی باز بود، ستبد پس آن زمره جمند
شد افراخته چار طاق بلند، که فتره همه نیر و بالای آن، بدیبا و استبرق پرنیان
بگسترده در روی بساط حریر، شده خوبرویان در آن جای گیر، همه مطربان نوازنده
سازان آوان شان نعره در اهتزاز، همه بلبل آواز و طوطی سخن، بعشوه ربوده دل
از مرد و زن، بهر صنفی از مردم پیشه ور، بیاراسته چار طاق دگر، شده هر یکی مجمعی
دلگشای، ز خورشید رویان الحان سرای، ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز، نظر باز
مسکین بعرض نیاز، همان کرده در باب زینت گری، که در رشته در کند جوهری
کشاده درونا ز خندان دهان، چو درجی که یاقوت باشد در آن، ز بوی نوافه کثیر بیدار و
دور معطر مشام همه خلق بود، فواکه با سها داده زیب، ز روز نان و رخشنده دگر
دگر جمع قصاب در طور خویش، که رفتند بی شبه طرفه، بصنعت شده آدمی گوسفند
کشیده ببر پوستی بی کزند، زبان سخن گوی باشاخ ند، روان گشته اندر پی یکدگر،
بظاهر بر آشنا ولی در نهان، پری وار برده دل از انس و جان، عجایب در آن روز بسیار بود
رسن بازی آنجا کمین کار بود، ز تفصیل آن قصه کرده دراز، قلم گو باصل سخن گرد باز،
و واسطه انتظام عقد این جمعیت همیون ترویج شاهزادگان جوان بخت بود چه رای
اصابت شعار صاحبقران کامکار چنان محل اقتضا فرمود که درین ولا امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل بن شاهزاده میرانشاه و از
فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا هر یک با کریمه
از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازواج انتظام یابند لاجرم، بفرموده سلطان

گردون سریر

گردون سریر، که اختر شناسان روشن ضمیر، تفحص نمایند حال سپهر، نظر کرده
در ماه و ناهید و مهر، زمانی همیون کنند اختیار، سزاوار آن کار فرخنده بار،
چو کردند حکمت پژوهان پسند مبارکترین طالعی ارجمند، بار جهان دار چرخ
اقتدار، زد در برده بر داشت سالار بار، و در مجلس عالی قضات و اشراف و ائمه
و علما، ممالک و اطراف مجلسی انعقاد یافت **بیت** که زخجلت جلالت آن جمع فرخ صفت،
برجیس را ز بحر خوی طرف طیلسان، و بعد از تصحیح مقدمات عقد و شرایط
آن امام ائمه دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بخطبه نکاح محفل را مزید رواج
و استرواح بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات
ایجاب و قبول قیام نمودند شاهزادگان را بر نهج قواعد ملت حنیفی عقد بست
و درون نگاران بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار بر گشاد، درم
ریختند از کران تا کران، هوا گشت ابر جواهر فشان، فرو ریخت چون قطره
ز ابر بهار، در و گوهر و لؤلؤ شاهوار، ز بس گوهر و زر که افشانده شد، زر جد
دستها مانده شد، صاحبقرانی محفوف بتائید آسمانی بر سریر خلافت و جهانبانی
برآمد و جشنگاه را بشکوه خانی و فرکیانی رفعت آسمان و نزهت روضه
رضوان بخشید و خواتین و آغایان و کلبنان نهفتهای پروین مثال زینت و فرق
و جمال ساختند مسند ابهت و جلال را صد گونه بغنج و دلال بیاراستند و از حواشی و
اتباع هر یک فوج از دختران زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت شیرین از
سنبل عنبر فشان بر فراز سروران نقوطها بسته و در هر شکنج از آن دلهای سودا
زدگان سغوطها جسته **بیت** کای حسن نقوله تو سغوله دل، خاک قدمت بسر
قیلوله دل، در خوبی و شهر آشوبی طاق طاقیها را طاق ابروان ساخته، و در کشور
زیبائی و دلربائی زیبنده تاج تاجها با وج مسرت و ابتهاج بر افراخته **بیت**

جهان شد نمودار خلد برین ٭ پر از حور عین گشت روی زمین ٭ و شاهزادگان سلاطین
عظام و امرا و نوئینان عظام مواقف و مقام خویش بوفور جلالت و احتشام مزین
ساختند و سادات و ائمه و جوجیان و امرا بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشه
هفت اقلیم آمده بودند در سایر دوازده پای فلک فرسای هر یک برتبه خویش
قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق از امرا تومان و هزاره و اشراف و اعیان هر مملکت
و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اسب تاختن دور بنا و دی بنشسته و
یساولان بهرام انتصار با خلعت زربفت شعار و برنیغهای مرصع سوار وظایف
خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم رسانیدند و فیلان شکوه مند کوه مثال
را تختها بر پشت بسته و بانواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز داشته
و شیرهای مرصع بزواهر جواهر ثمین مشحون بصراحیهای زرین و سبوهای سیمین
و زیر بزرگ ده پای سپهر فرسای ترتیب نهاده و بر فراز هر یک کاسهای دیشرو ملو و
و زر مکلل باصناف لآلی و درر و طبقچههای طلا و نقره مهیا و آماده و انواع
مشروبات از باده و قمز و بال و مثلث و عرق و شربت معد و مهیا داشته و مجموع
رونکار را ملق لیل و نهار بصد گونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته
و چون شاهزادگان و نوئینان باین بوده و رسم معهود کاسهای مدام مملو از
باده یاقوت فام بر حسب مراتب در پی داشته مراسم نوش و دعا بتقدیم رسید
آنچه بهنگام مد سماط و وضع خوانات از کثرت شیر و بسیاری اطعمه گوناگون
اتفاق می افتاد بوسیله تقریر و تحریر شرح نتوان داد خلایق را در آن سور که بهیمای نعم
در یحن فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمحوای فرحت فزای اولئک هم رزق
معلوم فواکه و هم مکرمون صفت حال آمده و بمضمون عندهم قاصرات الطرف
عین کانهن بیض مکنون مقرون گشته **بیت** در آن جشن شد پخته چندان طعام

که شد پیشها بهره هیزم تمام ٭ پر از میوه مختلف هر طبق ٭ ز باغ جنان برده مجلس سبق
و بر طبق خوردنی انواع آشامیدنی مرتب و مهیا گشته چه بعد از شیرهای خاص از برای
اهل اختصاص جهة عشرت عام در مواضع آن جشنگاه با آن دحام خمهای متعدد پر از
باده سرگشاده و آماده نهاده بودند و صلای عیش و طرب در داده و از هر طرف ساقیان
سیمین ساق زهره جبین جامهای زرین بگردش در آورده مصدوق یطاف علیهم
بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده می افتاد و از برای اتمام
سرور و حضور جمهور فرمان صدور یافت که در آن سور هر کس چه خواهد ارتکاب
نماید و هیچ آفریده زجر کسی نگراید **بیت** بفرمان سلطان صاحبقران ٭ منادی گری
گشت فرمان رسان ٭ که ایام سور است و شادی و عیش ٭ نزیبد ز کس تندی و قهر و
طیش ٭ درین جشن کس ز آنکو بیند سخت ٭ اگر تیره روز است و گر نیکبخت ٭ چو این مژده کانی
بمردم رسید ٭ ز دلها گل شادمانی دمید ٭ دگر هر چه کردند از نیک و بد ٭ کس انگشت
طعنی بحرفی نزد ٭ خلایق تمامی چه شیخ و چه شاب ٭ یکی سرخوش آن مست و دیگر خراب
همه کف شراب و همه لب سرود ٭ ز جان سوی جانان پیام و درود ٭ مرادات مردم میسر تمام
جهانی همه شادمان خاص و عام ٭ گدایان رسیده بصد عز و ناز ٭ می ناب خورده بآواز
ساز ٭ چه مغنیان شیرین زبان خوش آواز و رامشگران دلکش الحان ساز نواز
بر اسلوب ترک و ایا لغو مغول و رسم ختای و قاعده عرب و طریقه فرس و ترتیب
عجم از جمله عبد القادر که من بید اشتهار از تعریف مستغنی است با دیگر نظایر و امثال
او تار قز و یتغان و عود را بمضراب نشاط و انبساط نواخته و آواز مجموع سازها
از ذوات النفخ و ذوات الاوتار در هم انداخت و در آن جشن دلگشای چون قامت
آرزوی هر کامجوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در حجله خواطر
و ضمایر ابکار و اصاغر دلها دم امید داعروس مقصود در کنار آمد از برای شاهزادگان

زهر گونه پوشیدنی کزین ✱ سراسر مکلل بدر ثمین ✱ بسی جامه و خلعت نامور ✱ کیانی کلاه و مرصع کمر ✱ بآیین معهود کردند بار ✱ گران بارازآنها قطار و مهار ✱ و شاهزادگان تقوزتقوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوه آن مشید و پای اندازها از انواع اقمشه زربفت گوناگون از نخ و نسیج و حریر و اکسون بیرون از حیز وصف بچند و چون انداختند و ایشان بطریق معهود هر نوبت وظیفه الجاشی بتقدیم میرسانیدند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گهر بر سم نثار هر بار افشانده میشد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله زار در نوبهار حاصل میگشت و چون شب در آمد و بسیط ارض از بسیاری مشاعل و فانوس تفسیر کریمه ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن مینمود و در این اوقات و اسعد ساعات زدا ری سپهر سلطنت و کامکاری ببرج وصال و اتصال انتقال نمودند و بعد از آن خاجبجیا پردهٔ ادب گذاشته و اردان سخن را ذات سخن بار نیست ع کلام اللیل یمحوه النهار ✱ روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو نشیمن موالید خطه خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد صاحبقران بمنازل شاهزادگان تشریف حضور و عبور ارزانی فرموده دست اقتدار و استیشار باقامت رسم نثار سحاب آثار ساخت و مجموع آغایان و امرا چهره بندگی و متابعت بگلگونه موافقت بیاراستند و سایر ارکان و اشراف سلوک همان طریق را واجب دانست برسم سابق نقود بسیار بپاشیدند و از جمله متمتعان از آن جشن بدیع منوال و متحیران در آن کمال و عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند همت صاحبقران در باب نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند و مجموع سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر متکاثر بلند پایه و سرافراز گردانید و در آن جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متمادی شد متصل

وعقیبه فراغ از طوی و جشن سور رای پرتوا التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و بعد از این هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی اصلا جسارت ننمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت از آنست باعلی مدارج عظمت و جلال و اقصی مراتب شوکت و حشمت بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بیدریغ عموم خلایق از مستلذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی بحظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره ور گشتند رای جهان آرای صاحبقران روی همت از تلفت بدین صورت بصوب وادی این معنی آورده دیدهٔ بصیرت را بمواتست قبس هدایت از شجرهٔ توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طویت **بیت** درآمد بخلوتسرای نیاز ✱ همیگفت با داور پاک راز ✱ که ای برتر از هر چه گنجد بفهم ✱ منزل عقل از جلال تو واقف نه وهم ✱ که دانند تراجز تو وجز تو کو ✱ تو هستی و باقی همین گفت و گو ✱ زخاکم برحمت تو برداشتی ✱ سر دولت من برافراشتی ✱ ز فضل تو دادم من این سروری ✱ تو دادی مرا پیشی و سروری ✱ عزیزم تو کردی بجوخوا نیم ✱ مکن شرمسار از کنه کاریم ✱ بلطف تو خو کرده ام سالهاست ✱ امیدم همان است و حاجت رواست والحمد لله علی ترادف آلائه و توافر نعمائه

گفتار در بیان تسخیر ایالت گیتی کشای ختای

در مبدا آفتاب طلوع سلطنت و اقبال حضرت صاحبقرانی از مطلع تائیدات آسمانی معموره ربع مسکون بتحت تسلط و استیلای ملوک طوایف و حکام مختلف در آمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطه مخالفه و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ✱ مستلزم فساد و بنای احوال جهان است امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک و منعدم شده بوده قاطعان

طریق دور اهها و بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیه
عالم را از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود و ظاهر است که در دار الخلافه پیکر انسانی
که نسخه تمام عالمست چون مواد فساد غالب میشود مزاج از منهاج مستقیم صحت
و سلامت منحرف میکردد بی مسهلی قوی که مادهٔ مرض را دفع کند تدارک و تلافی
آن صورت نمی بندد و بیشک تا مواد فساد بیکبارکی مندفع کردد بعضی ماده صالح
نیز بتحلیل برود و چون ارادت قدیم قادر حکیم علیم تعلق بدین رفته بود بانکه مزاج عالم
بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحبقران بی همال بحال اعتدال باز آید بنقد
عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف کرامت آتینا
الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیه کیتی ستانی و جهانبانی بتلقین و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر بر زد و بعون
الهی در اندک زمان معظم ممالک کیهان مسخر کردانید و آن را از قبضه تغلب و تصرف
کردن کشان و جباران استخلاص نموده بانوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط
جهان بساط امن و امان بنوعی بکسترانید که الی یومنا هذا اگر شخصی تنها طشتی
پر از سیم و زر بفرق سر از باختر تا خاور ببرد از آسیب چنگال لصوص و اشرار
مانند زر و سیم نه کس از تعرض دست چنار امین و فارغ است لیکن در خلال آن
احوال بسی امور هایل از کشش و غارت و اسیر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری
واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتحنامه بتفصیل کزارش پذیرفته و دین ولا که
حضرت از تسخیر شام و روم و کرجستان و ضبط تمام ایران زمین از کران تا کران
بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی نزول فرمود بالهام
دولت سرمدی عزم خسروانه یافت که آن را تدارک نماید و بان باجرای فضیلت جهاد
که لغزوة ولجة خیر من الدنیا وما فیها علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات

آن تقصیرات را

آن تقصیرات را تلافی نماید بنابرین چون از ضمیر منیر کان جوان بخت فراغ یافت
بحکم و شاورهم فی الامر شاهزادکان و امرا در مجلس خاص جمع آورده فرموده که عنایت
پروردکار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را بشمشیر کرفتیم
و پادشاهان زمین را بغلبه قهر مطیع و منقاد کردانیدیم و بحمد الله تعالی آنچه
ما را از سعت مملکت و استقلال و سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار
و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور بی مهابت
و سیاست میسر نمیشود بضرورت در اثنای لشکرکشی و کیتی ستانی صورتی چند
واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود و این زمان در خاطر چنانست که
بعد ازین بکاری قیام نمائیم که کفارهٔ آن آثام باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن
السیئات سبب آمرزش آن زلات کردد و ما ذلک علی الله بعزیز شاهزادکان
و نوئینان زبان ادب بدعا و ثنا برکشادند و آن رای مبارک را بستایش و آفرین
تلقی نمودند بیت که آن شاه رایت برافراختن نماند که آن جان فدا ساختن
و یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که تواچیان شمار سپاه را هزاره هزاره نیکو تحقیق
کرده سان ایشان زیاده کنند امرا برحسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند
و هر جا که قابلیت اضافه داشت سان زیاده کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن
اشارت علیه نفاذ یافت که مجموع امرای الوس و سرداران مواضع نسخه توقبال از تواچیان
یرلیک بستدند که بجهة یراق و دستور بیایید و جهة کرد آوردن لشکر باطراف
و جوانب توجه نمودند و صاحبقران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان کل
بشهر فرموده و مدرسه سرای ملک خانم بشرف نزول همیون اختصاص یافت
و عاطفت خسروانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب کرامی کردانید و
اجازت انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمامی نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده

سیدی احمد عمر شیخ را که مادرش در حبالهٔ شاهزادهٔ مشار الیه بود و خود در
طوی بمصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود ملازم رکاب او کردانید و براه
متوجه قندهار ند و ایلچی مصر را بخلعت و کمر معزز و موقر داشته انعام بسیار فرمود
و رخصت مراجعت داد و مولانا عبد الله کشی را باجمعی برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی
بعرض سه کز و طول آن هفتاد کز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه
حاجی بند کیر تبریزی که در فضیلت کتابت و حسن خط مصدوقهٔ و این السری اذا سری
اسراهما بظهور رسانیده در صحبت ایشان بملک مصر فرستاد و از جملهٔ مضمون
جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا یوسف عرضه داشته بود چه گفته شد
که ایشان از نهیب عساکر گردون کوبخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن
ممالک در سلوک مسالک هواداری و طاعت گذاری رسوخ قدمی داشت هر دو را
گرفته باز داشته بود و صورت حال بکلک اخلاص بر صحیفهٔ عرض نگاشته در ینولا
مرقوم خامه فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و سر قرا یوسف را نیز
کردن کشاد داده بدرگاه فرستد و مکرمت بیدریغ بتیبلاکات پادشاهانه
از خلعت و تاج و کمر و انواع اقمشه و امتعه با رسول و کتاب ارسال فرمود و سایر
ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بودند همه را نوازش
فرموده سرافراز و خوشدل باز گردانید و مهد اعلی ملکت آغا که برحسب فرمان
بجشن طوی حاضر شده بود اجازت انصراف یافته بهراة باز گشت و خدر معلی بیکیسی
سلطان را بآیینی که تا حجلهٔ سپهر بعروس ناهید آراسته مثل آن کم اتفاق افتادی
پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه بخارا و ماخان
متوجه شد و مرحمت بیدریغ تاشکنت و صبرام و ینکی و آشیره و ولایت چته تا
ختای با میرزاده الغ بیک نامزد نمود و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تا ختن

باتمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده ابرهیم سلطان فرمود و یرلیغ اعلی موشح
بآل تمغا کرامت نمود و از امرا شاهزادهٔ مشار الیه بیر محمد طغی بوغا و سعادت تمور تاش
و شیخ بهلول بیان تمور آقبوغا روان شدند تا لشکریان آن نواحی را کردآوری
کرده بتاشکنت که وعده کاه سپاه عالم اقطاع آنجا بود برسند و تمور خواجه آقبوغا
را بسبب جریمهٔ که از و بظهور آمده بود بند کرده بمغولستان بایسی کول فرستاد و
از مدرسه سرای ملک خانم بارك فرموده در کوك سرای که از مستحدثات معماری
همت آنحضرتست بسعادت و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان از میامن عدل و احسانش
معمور و مسرور و همت عالی نهمت بر احراز فضیلت غزو و جهاد مصروف و مقصور
و لله عاقبة الامور گفتار در نهضت صاحبقران بصوب جتای از بشارتها که وجههٔ
خطاب کرامت انتساب و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا
علیه و سلموا تسلیما گوشوار مسامع امت رفیع منزلت ساخته آنست که
چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش از
وصول بمقصد هادم اللذات کمین برگشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی هر ساله
ثواب و قفه مبروره باسم او مسطور گردد و پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد
و فتح دیار کفر و فساد در ارتکاب مشقت و خطر السفر قطعة من السقر باعبادت
مذکوره مشارکست و صاحب خط اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت بیغایت ازلی
نسبت با حضرت صاحبقرانی مقتضی آن بود که حادثهٔ ضروری آن مؤید کامیاب
در اثنای سفری وقوع یابد که مقصود اصلی در آن قیام بفرض جهاد و اشقام
اسلام از اهل شرك و عناد باشد و چون هنگام حلول واقعهٔ آنحضرت شده
رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب چین و ختای که بلاد اعدای دینست با آنکه
موسم برودت هوا و زمستان بود و صوب سفر سرد سیر مفرط اصلا تعلل

و تا چیزی روا نداشت و توجه بهنگام معهود و تحویل حوت نگذاشت و همگی
همت بی توقف متوجه امضای آن عزیمت گشت و امیر بندق را فرمود که نسخهٔ
لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار درین یورش ملازم خواهند بود و امیر
مشار الیه بموجب نشانی که در دیوان کل مقرر شده بود احتیاط نموده عرضه داشت
که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و
مازندران و قوم تاتار که ایشان را بکوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ ایران
زمین و آذربایجان و عراق که آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جلد نامدار
همه از درگاه زار جمع میشوند بیت گروهی دلیر نبرد آزمای ٭ باعدای دولت
بلای خدای ٭ سر گنج و دست کرم برگشاد ٭ سپه را ابا دوده خوش کرد شاد ٭ و حکم واجب
الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و بعضی
از امرا و تومانات و هزارجات با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و صبرام قشلاق
کنند و شاهرخیه را در تقدیم فناکیت میگفته اند و از عبور لشکر چنگیز خان چنان
خراب شد که از عمارات اثر نمانده تا در تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت
صاحبقران بعمارت آن فرمان داد و کاشتکان برحسب فرموده آنرا عمارت کردند
و حصاری استوار پیرامن آن برآوردند و اهالی آن حوالی را مجموع بدانجا نقل نمودند
و چون عاطفت خسروانه آن را نامزد شاهزاده کامکار شاهرخ فرموده بشاهرخیه
اشتهار یافت و رای صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه باز گذاشت
و محافظت گنجها را بشیخ خوده حواله فرموده رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و
سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در منتصف قوس بود به
تسدیس مشتری و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و تثلیث مشتری بطالعی
که منجمان اختر پژوه دانش آیین اختیار نموده بودند از سمرقند روان شد روی

توجه

توجه بقشلاق آق سولات آورده بموضع قرابلاق از صعد اتفاق نزول افتاد و
شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ملازم موکب همیون و کثرت سپاه مور
شمار شیرشکار اطراف و جوانب بجنبش درآمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون بیت
ز آوازهٔ فتح صاحبقران ٭ بجنبید یکسر زمین و زمان ٭ بغرید کوس و بجوشید دشت
خروش سپاه از فلک درگذشت ٭ برفتش سپاه اندرون کوه و سیل زمین شد بگردار
دریای نیل ٭ و در وقت دفعت آفتاب اشراق از قرابلاق نهضت نموده در ضمان
مهیمن خلاق براه املان اوبی روان شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایه
وصول بر موضع تابلق انداخت فراش صنع و منشی السحاب الثقال سایه بان کحلی
از کران تا کران آسمان و برفی گران و بارانی طوفان نشان بباریدی و بادهای
عظیم وزیدن گرفته برودت هوا بغایت قصوی رسید و موکب ظفر قرین
از آنجا کوچ کرده و یکان عزم برقرار رانده آق سولات از فر وصول و حلول رایات
سعادت آیات رشک روضات جنات یافت و چون آن محل ییلاق بوم راست
و هیزم بسیار حاصل میشود بیشتر فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفته بود و در آنجا
جهة قشلاق قوریاها گرفته و جهة مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار
حضرت اعلی در قوریاهای خاص شاهزادگان و امرا و لشکر هر یک بجای خویش
فرود آمدند و خسرو انجم سپاه اقلیم سپهر در زمستان خانه جدی درآمده بود
و شدت سرما با آنکه نصاب کمال داشت روز بروز نمیفزود و چون در آن سال
بحسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر میگذشت آفتاب عالم آرا
از شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر با گریه و زاری در
گوهرافشانی و کافوربازی بیت بری ابر از گسستن آسمان وار کهی کافور بیز و
گه گهربار **گفتار در نهضت رایات از آق سولات** در وقتی که آفتاب

هنوز در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که نطاق نطق از احاطه بوصف
قصور داشت و پای و بینی و گوش و دیگر اعضا بیفتاد اکثر اوقات ابر از آسمان
از کران تا کران افق کله بسته بود و برف فرو ریختی تا تیرماه زمین بر هم نشسته

بیت ز بس ابر و برف اندران پهن دشت ٭ تو گفتی فلک ده زمین گشت هشت

و دران ایام آخر قران علویین در مثلثه هوائیه در برج دلو وقوع یافت و چون
داعیه احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر مبارک صاحبقران پاک اعتقاد بغایت
قوی بود فرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راههای آن
موضع استفسار نمود و منزل بمنزل از چگونگی آب و علف و برف و جبال و
غیرها استکشاف فرموده ببت افتاد و بدست توکل بعزم درست رایت توجه
برافراخت و دلای خورشید بریق فرمان انداخت که امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده احمد و امیر خداداد و دیگر امرا که بر حسب فرموده در حوالی تاشکنت
و شاهرخیه و صیرام قشلاق کرده بودند چون آفتاب به نیمه حوت رسد
مجموع بجنبش درآیند و بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که
بطرف دشت قپچاق در ایسی و صیران بود چون بهار شود او نیز بی توقف سوار
گردد و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار از آق سولات رود
گذشت و شب در میان کرده باوزن اتا نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده در
یولخواجه شیخ فرود آمد و از آنجا روان گشته سوتکنت مخیم نزول همایون شد
و از آنجا کوچ کرده بعمارت شیا اتا و از آنجا بسلطان شیخ و از آنجا بزرنوق و از
آنجا روان شده و آب سیحون از غایت سرما بنوعی بسته بود که دو سه گز می بایست
کند تا آب برون توان داشت چه در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع
کنارهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان و ارابها و سایر چهارپایان

وغیرها بر روی یخ میگذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده در روز چهار
شنبه دوازدهم رجب در اترار سرای بیردی بیک بفر نزول همایون اختصاص
یافت و تمام شاهزادگان و امرا که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانه فرود
آمدند و از غرایب اتفاقات آنکه در سرائی که محل نزول همایون بود هم در روز
وصول آتش از ممر بخاری در گوشه از سقف خانه افتاد و احتراقی واقع شد و در
زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش خاطر دولتخواهان گشت چه
در آن ایام مردم خوابهای پریشان بسیار میدیدند و حادثه که وقوعش نزدیک رسیده
بود در خاطرها اثر کرده بغایت اندیشناک و هراسان بودند ع ولا بد للمقدور
ان یکونا ٭ صاحبقران بی همال سوبی و کمال را ارسال فرمود تا راه سیل را تفحص نمایند
که میتوان گذشت یا نه و ایشان بامتثال امر مسارعت نموده و احتیاط کرده باز آمدند
و عرضه داشتند که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری بحسب فرموده بطرف سیرام
عقبه قلابهمان مهم شتافته بود و او هم معاودت نمود و تقریر کرد که در عقبه دو بالا
برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش خان که از مدتی باز در صحاری
دشت بد حال و سرگردان میگشت قراخواجه که از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه
آمد و در روزی که حضرت اعلی صدر دیوان خانه فلک شکوه را بفر مسند سلطنت
مآب رفعت چرخ برین فرموده بود و تازی اغلن از نژاد اوگدای قاآن و باش تمور
اغلن و جکره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و دیگر
بجانب انحضور شاهزادگان جوان بخت الغ بیگ و ابرهیم سلطان و ایجل آراسته
بود فرستاده توقتمش خان برسید و بوسیله امرا مثل بیردی بیک و برادرش شیخ
نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف بعز بساطبوس مستسعد گشته پیغام
توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که جزا و کیفر کفران نعمت و احسان

دیدیم و کشیدیم اگر عاطفت خسروانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد
بعد ازین سر از ربقه طاعت و پای از جادهٔ متابعت نکشد و بیرون ننهد مکارم
اخلاق ملکانه فرستاده را نوازش فرموده استمالت نموده که بعد ازین یورش بعنایت
الهی الوس جوجی را باز استخلاص نمایم و با او سپارم و در خاطر همیون چنان بود
که هم با آن چند روز که از ان بعزم غزو کفار نهضت نماید خواتین و شاهزادگان
را که بر رسم مشایعت ملازم بودند باز گردانند و قرا خواجه را نیز اجازت انصراف
داده با تحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و نگاشته کلک تقدیر غیر آن بود
والحکم لله العلی الکبیر **گفتار در وفات حضرت صاحبقرانی و نقل از دار فانی**
به بهشت جاودانی انار الله برهانه ای دل اگر از غبار تن پاک شوی، تو روح مجردی بر افلاک
شوی، عرش است نشیمن تو شرمت ناید، کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی، نسیم اعزاز
و تکریم که از حریم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی میوزد روایح
بی لطایف و معارف بمشام جان سعادتمندان نکته دان میرساند از جمله آنکه پایه
قدر و منزلت نفس انسانی **بیت** آنکه نقش کلام حق گویاست، که جهان را برای او آراست
وانکه تن جامهٔ خلایق حق، جز بیالای او نیامد راست، از ان برتر و بلندتر است که محل
تصرف و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس
بیت بخاکدان جهان دل منه که جای دگر، برای مسکن تو بر کشیده اند قصور، چه بحقیقه
دنیا نسبت با او حکم کشتزاری دارد که دهقان درو اندک زمانی بشغل زراعت قیام
نماید و او را محصول آن مدخر گشته روزگار دنیا بکار آید و این بنست که مهندس
قدرت کامله علیم حکیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافهٔ
بنیه انسانی را بنوعی ساخته و پرداخته که از آن مصر جامع پنج شارع واسع بر صوب
عالم صنایع و بدایع کشاده است که بهر یک از آن شوارع طایفه مخصوص از قوافل

اخبار و آثار

اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بآن خطه بدیع آیین در می آید
و بمحل وقوف و درایت والی آن ولایت میرسند تا بآن حرست(?) و شعور از هستی
و یکانکی آفریننده و پرورندهٔ عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر
در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و
اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش
بتقدیم رسانیده شکر و سپاس شمه از نعیم بی قیاس که در بارهٔ او کرامت فرموده
بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بآن
صفا و پاکی با پیکری خاکی مکین تمامست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات
گردانیده آن را پس پشت اعراض انداز و ببدیه فبصرک الیوم حدید بکلیت انقطاع ره(?)
عالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال و جلال حی لا یموت بر دارد و جاودان فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر، بلذات نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشد بیت
عارفان را بجنت ملکوت، نبود جز جمال رحمن قوت، و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر
و تصرف پیکر جسمانی را مرگ میخوانند و صورت بنیان آن را اعظم مصایب و
بلیات میدانند و اگرچه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس انسانی بموتست
و لهذا قدما حکما که انوار عدالت از مشکوة وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و
السلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق مائت کرده اند ع شنیده که هر که
بمیرد تمام شود، چه سعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن
خواهد بود نسبت با دنیا رحم نسبت متناهی بمتناهیست و سعت عالمی که بموجب ان الینا
ایابهم بازگشت نفوس انسانی بآنست غیر متناهیست و هر چند حال بعضی
نفوس که مربوب جلال حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن
در آن عالم صعب و هولناک مینماید چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت بعلت است

وقضیة سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر که کمال کرم و بردباری و وفور عفو و غفاری
حضرت باری امیدواری می‌بخشد که ارواح مؤمنان موحد را بر حسب بشارة
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله اعاره و وعد ان الله یغفر
الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم رباعی گر چه ز گناه جست و جو
خواهد بود، وان یار عزیز تندخو خواهد بود، از خیر محض جز نکوئی ناید، خوش باش
که عاقبت نکو خواهد بود، بتخصیص سعادتمندی که بارشاد توفیق پیش از حلول
واقعه ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشغالی که بمجرد اغراض دنیوی باز کرده
بر تابد و صدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته باقی عمر را
برای باقی دریابد بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی، که عمر باقی از عمر بر گذر
یابی، و ان شواهد شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال
نسبت با صاحبقران بی همال آنکه در اواخر بودش هفت سال که معظمات ممالک
ربع مسکون تمام بحیطه تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود داعیه
عدالت و دادگستری که اصل جبلت همیون آنحضرت مجبول بود بران نوعی قوت
گرفت و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف
احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت با ایشان
چنانچه از مواضع داستانهای سابق مستفاد میشود بیت بداد و دهش
گیتی آباد کرد، دل خلق عالم همه شاد کرد، و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد
اوقات فرخنده ساعات بامری صرف کرده شود که کفارۀ آثام سوالف ایام
گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته، وهو الذی یقبل التوبة
عن عباده و یعفو عن السیئات، تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت بمستقر
سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بود و هنوز

پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی
توجه بآن دیار آورد بوضعی که شرح داده شد و در اثنای آنکه رایت افتخار خطه
اترار که از سمرقند تا آنجا هفتاد و دو فرسخ شرعیست از فر وصول و نزول
کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار برگذشته بود و در چهارشنبه دهم
شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج میمون از نهج اعتدال انحراف پذیرفته
تب محرق طاری شد لسان حال بفحوای این مقال که بیت سپیده دم که شدم
محرم سرای سرور، شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور، بعزمی درست و نیتی صادق
از جمله منکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان
می افزود بیت چو میشد فزون دمبدم رنج شاه، مصیبت گرفتند خورشید و ماه
ز دست مرض چون زبون شد مزاج، نه تخت آمدش سودمند و نه تاج، و با آنکه
مولانا فضل الله تبریزی که از مهرۀ اطبا حاذق بود و ظفر کردار ملازم درگاه
سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی اشتداد
می یافت و علتی دیگر بر میگرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از
معالجه بعضی بعضی دیگر ازدیاد می پذیرفت بیت چو آمد قضا از مداوا چه سود
چه جای سرشک از مسیحا چه سود، نبود اندران درد امید شفا، نداشند اجل را
طبیبان دوا، چو دانا نه بگذشت سوء المزاج، فرو مانده عاجز طبیب از علاج
شد اعضای شاه از مرض سخت سست، ولی بود رایش چو اول درست، و چون
قوای دماغی از اول تا آخر بسلامت بود بنفس مبارک با وجود حمی چنان پرسش
احوال لشکر و نسق آن معلوم میشد و چون برای صایب دریافت که مرض قابل
علاج نیست دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خلص امرا را احضار
فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت که بتحقیق میدانم که مرغ روح

از قفص قالب پرواز نخواهد کرد پناه بدرگاه خدای جان بخش جان ستان کردم
و شما را بلطف و مرحمت او سپردم میباید که اصلاً فغان برنیارید و نوحه و زاری
نکنید که جزع و فزع درین قضیه فایده ندارد **بیت** مدرید جامه منالید زار ،
مگویید دیوانه و آشفته وار ، مرا زان فغان شما نیست نفع ، که کرد دست اجل را نفرساید
دفع ، آمرزش مرا از خدای تعالی بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کردانید بحمد الله
تعالی بمدد توفیق معموره عالم را چنان ضبط کرده ام که در تمام ایران و توران کسی را
مجال آن نیست که سر فضولی برآرد یا بدست جور و بیداد کی بیچاره را بیازارد و از فضل
بیشمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیار است بهمین بخشد که دست
تعرض ظالمان از دامن مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من
از قوی بضعیف تعدی رود مگر آنچه بمن نرسانیده باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد
و اگرچه دنیا ثباتی ندارد و جهان بخیر با من وفا نکرد با شما نخواهد کرد لیکن آن را مهمل
گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بحضور جمله خلایق کرد
و هر آینه روز قیامت از آن پرسش و بازخواست خواهد بود اکنون فرزندم پیر محمد
جهانگیر قایم مقام خود کردانیدم که تخت سمرقند در فرمان او باشد و ازو تمکین
و استقلال تدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکر و رعیت قیام
نماید شما میباید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در تقویت و
تمشیت او بجان کوشید تا عالم بهم برنیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان
باشد و سعی چندین سالهٔ من ضایع کردد چه از اتفاق و یکجهتی شما مردان تن دیگر
و دور حسابها برندارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی
جسارت نماید و بعد ازین نصایح بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر
عهد کنند و بسوگند مغلظ مؤکد کردانند که وصیت مذکوره بجای آورند و مخالفت

آن هیچ حال

آن هیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران که غایب اند بهمان وتیره سوگند بدهند
امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیده حیرت
گشاده دل خونین از جان شیرین برداشتند و روی اشک آلوده در خاک نهادند و امیر شیخ
نورالدین علی و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم برگشادند
که جان و روان مجموع بندگان فدای یک لحظه زندگانی حضرت صاحبقرانی باد
ای کاج عمر ما همه سربسر بجای یکروزه حیات آن حضرت قبول می افتاد که بطوع و
رغبت فدا میکردیم ، کر از جان ما سود بودی ترا ، نبودی دریغ از تو جانهای ما ، ولی
این زمان هیچ تدبیر نیست ، که امکان تغییر تقدیر نیست ، اگرچه ما بندگان را بی وجود
شریف صاحبقرانی هیچ تمتع از زندگانی و حیاة نخواهد بود لکن ما را اگر نفسی در تن و
رمقی باشد خلاف رای ولی نعمت نپسندیم درین مدت که ما بندگان بسعادت
ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی شغلی
نداشتیم و تا در حیاة باشیم همان طریقه خواهیم سپردن و بزبان این سخنان میگفتند
و بالماس مژگان جواهر اشک خونین دمادم میسفتند بعد از آن عرضه دادند
که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت
متوجه درگاه عالم پناه کردند و دولت دیدار مبارک دریابند و وصیت از زبان
همایون بشنوند که هرچند ما بندگان برحسب فرمان صورت وصایا با ایشان
خواهیم رسانید لیکن چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که
وقت بر تنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایات نیست آنها که غایبند
حاضر نمیتوانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را این همین ملاقات مانده
و بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی آرزو در دل نمانده مگر دیدار فرزندم
شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم و میسر نشد خواتین و بعضی شاهزادگان

از جان باشد صح

کردین محل بلان بر بودند مجتمع بوده مترصد بودند که حال آنحضرت بچه انجامد استماع
این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اقتدار ایشان بیرون برده بجزع و فزع در آمدند
و هول آن حالت جگرسوز خون دل از دیده همگنان روان ساخت صاحبقران روی
بفرزندان کرده فرمود که هرچه در باب مصلحت ممالک و رفاهیت خلایق گفته
آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید و قبضه شمشیر بدست
شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچون من از ملک برخورداری یابید ممالک ایران
و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور و آبادان
ساخته اگر بموجب وصیتهای من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید
سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع
شود نتیجه نیک ندهد و دشمنان را خیالات فاسد بدماغ راه دهد و تدارک مشکل
باشد بعد از آن شدت مرض تزاید پذیرفت و عراقی عظیم طاری شد و با آنکه در
بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که
مولانا هبة الله پسر مولانا عبید باندرون آید و در بالین بتلاوت کلام مجید و تکرار
کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب در آمد و عالم از غایب شدن پادشاه هفت
اقلیم کبود لباس تاری و پلاس سوگواری در کردن انداخته میان شام و خفتن
بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان را ترجمان جان و
جنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون
دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالکستان دریغ آنکه دیگر نیابد زمین
بصد قرن شاهی بآن داد و دین دگر آنکه دیگر نبیند سپهر نظیرش در آیینه ماه و
مهر دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد پناه و صلاح بلاد و عباد و این واقعه در شب

چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه هجری اتفاق افتاد موافق
چهاردهم اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین و مائه خانی که آفتاب بهشتم
درجه حوت بود ظرفا روزگار این تاریخ را بعبارات مختلفه نظم کرده اند از جمله
مولانا بهاء الدین جامی این رباعی نظم کرده **بیت** سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون
کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفتدم شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگر گفته ع شهنشاهی که ماوایش بهشت
جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد و سن مبارک آنحضرت
بهفتاد و یک رسیده بود موافق الم که صدر اعظم سوره کریمه سلطانیت و مدت
سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی و شش سال بود عدد حروف کلمه
افضل اذکار همان است یعنی لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و
اقوال آن معدلت شعار در یانوالی بی سبق روایتی و قصدی بکلمه توحید اختتام
یافت هم از امارات کمال دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه
حسن ظن با آنکه علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور محصور
بر همین ایام سلطنت صوری در دار غرور شود موافقی است که عدد سنین
سلطنت همیونش را با شمار بنین از ذریه دون افزون اتفاق افتاد چه از ذکور
اولاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمت این مقال بازنموده
خواهد شد از آن مؤید بی همال بازماند بعد دهر سالی از مدت سلطنت و فرمان
روائی فرخنده اقبالی مستاهل سروری و کشورکشائی و الفضل بید الله یؤتیه
من یشاء و انمیا من محاسن سیر و آثار ایشان بحسب مراتب و رفعت بعضهم
فوق بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که بهره متعالی و در اولئک
الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسئلت نموده اند کما حکی الله

وَهُوَ اَصْدَقُ اَلْقَائِلِينَ عَنْ خَلِيلِهِ وَاجْعَلْنِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ فحقق اللهم رَجَاءَنَا فِيهِ وَاجْعَلْهُ مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ بِفَضْلِكَ الْعَظِيمِ وَمَنِّكَ الْجَسِيمِ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

ذکر بعضی حوادث که بعد از انتقال حضرت صاحبقرانی از دار فانی بدار النعیم جاودانی انار الله برهانه روی نموده

چگویم که از هول این داستان · بلرزد زمین و بترسد زمان · چگویم که بر زبان اوفتد · قلم کاو ثبت آن بیان اوفتد · عجب کادمی زان خطر جان برد · کشید آن بلا و از غم نمرد · چون صاحبقران سعید مغفور از این دار غفلت و غرور بجنت سرای بهشت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعه قیامت علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثه شکیب سوز نضارت نضاره صغار و کبار از احبار و اشرار تیره و خیره ساخت **بیت** شد آن لحظه هول قیامت عیان · بگردون در آمد نفیر و فغان · و حقیقت آنکه عطیه فرخنده طالع صاحبقران علیه اسایب الغفران و الرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاودان باشد از زمان همعنان باشد و ممالک روی زمین که آن را بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود و بانوار معدلت و افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایه سلطنت اولاد و اخلاف نژادش همچنان برقرار بماند و اگر دین واقعه ها یله بجای آن بود که شیهه تیز کرد را پای از بیم سست گشته بر جای فرو ماند و مهر رخشنده چهر از غایت دهشت راه مشرق گم کرده دگر باره بر نیاید و نور نیفشاند **بیت** بدبسیم کرم رکبان انجم · هم نعل بیفکنند و هم سم · شد وقت که این جهان تمال بنهند محفه مه و سال راستی در آن شب سزا بود که ماه چهره خراشیده و لباس قیرفام ظلام پوشیده کاه کشان بپا باشد و برسم تعزیت برنشیند و گردون بوقلمون گریبان صبح در دریده و دامن شام در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیاره تمام فرو بارد و خود را

دروفا بحی غزا قاصر و مقصر بیند ابر طوفان بار که در آن روز کار زار زار میگریست اشکش خوناب بایستی قطرات آب و جهان بهم برآمده که در لباس سوکواری بود پوشش از خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب نیلی نقاب و از جمله صعوبت آن مصیبت انده فزای آنکه نه کس را مجال دم زدن بود و نه قوت شکیبائی قبا ساخته و خواتین و آغایان روی ها خراشیده و موی ها بریده امرا و ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده آتشکده اب نیز در فغان و اشکباری بود و در عین بیقراری و دل افگاری بگریه و زاری و سوکواری نکند باشیدند و چون صبح مشعله مهر را در نجان گرفته اوبین شق جیب آغاز نهاد و در وی تحسر و تاسف بتجهیز میت آوردند و بر حسب وصیت هندوشاه خازن بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین صدر بتعلیم آن شغل مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت و دعوت آیات قرآن قیام نمود و بعد از فراغ نعش در دو داغ امرا مثل بیردی بیک سار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاهملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده و سوگند خوردند که متفق باشند و در امضای وصایای صاحبقران سعید مغفور بیکجهت و یکدل بجان بکوشند و چون عزم رفتن بغزا هنوز فتح نیافته بود و واقعه آنحضرت پنهان میداشتند و آغایان را از تغیر لباس و اظهار نوحه و زاری منع میکردند تا دشمنان بر وی آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده کنکاش کردند و امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند خبر فرستادند و وقوع واقعه باز نمودند و بر سبیل و صیرا پیش سلطان حسین کس فرستادند که مرض صاحبقران اشتداد یافته است با معدودی چند توجه نموده بتعجیل بیاید و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از حادثه وفات صاحبقرانی و وصیت ولایت عهد و قایم مقامی که در باره او فرموده آگاهی دهد تا هر چه زودتر بتختگاه سمرقند

شتابد و بسیار شاهزادگان و حکام مکتوبات ارسال نمودند مضمون آن اعلام
وقوع حادثهٔ جهان سوز و سفارش رعیت جزم که هر کس در ضبط محافظت مملکت خود
وظیفهٔ تیقظ و هوشمندی بجای آرند و از حدود و ثغور هر صوب باخبر بوده اصلا
غفلت و اهمال و هیچ حال از احوال روا ندارند که سالهاست تا بقیهٔ مفسدان و
بدسگالان از بیم سر فرو برده اند و بانتظار روزی چنین روزگار بتصور و پندار
میگذرانند غافل و بی خبر نمیباید بود و دل بر عون و عنایت پروردگار بسته
در اشاعت عدل و احسان حسب الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و
شریف هر یک بجای خود چنان داشتن که اندیشهٔ عصیان و طغیان بخاطر و خیال
ایشان راه نیابد و هر نوشته را مصحوب فرستاده بشاهزاده فرستادند شیخ نور
توچین بصوب هراة متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که [illegible]
یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت و او را مامور بجانب بغداد پیش امیرزاده
میرانشاه و دیگری پیش امیرزاده ابابکر بصوب فارس و عراق روان گشت

گفتار در نقل نعش صاحبقران از اترار شاهزادگان و امرا و اغایان که در اترار بودند
شب پنجشنبه هشتدهم ماه وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت
بدیبا و زربفت مغفرت و رضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آورده
روی توجه بصوب سمرقند نهادند و بشب از آب خجند بر روی یخ گذشته در
میان بیشه که بکنار آب بود فرود آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسخ است و
چون صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد شدت واقعه آتش حزن و اندوه
در کانون درون مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن تجلد و اصطبار همگنان
بسوخت **بیت** عاقبت بالا گرفت از هر درونی دود و آه، آتش اندر سینه پنهان
بر نتابد بیش ازین، تعزیت که تا غایت مخفی میداشتند پرده از روی برداشتند

ومجموع

و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان بر آوردند و
شوری در جهان افتاد که صدایش از بیت الاحزان کیوان بر گذشت **بیت**
ز سوز درونهای پر اضطراب، جگر سوخته ماهیان را در آب، امرا و خاصگان و نوئینان
دستارها از سر و جامها در خطر و خود را در آن خاک و خاکستر انداخته و خواتین و
آغایان مویها از بن و رویها بزخم ناخن جان و جدان کنده و خسته که خویش را
شرف بهلاک ساخته **بیت** ز فوت شه عادل کامیاب، بنای سرای جهان شد
خراب، و بعد از افغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت
پیش آمدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که چون تندباد بلا از مهب قضا وزیدن
گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر را از پردهٔ عنکبوت سست تر
نهاد کرده تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمیدارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف
و توانا بیک حساب میشمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبائی و اصطبار میباید
کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان میت شاد کرد باید که همه را
مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین **بیت** گر در مرگ بی نوا و
توانگر، و آنکه بمیرد زاده است ز مادر، و چون اشتعال نیران اندوه و حزن نه از آن
مرتبه بود که بزلال امثال نصایح فرو نشیند امرا بروح مقدس پناه خاتم علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته بذکر وفات او را وسیلهٔ نجات مصیبت زدگان
ساختند که پیغمبر عربی علیه و آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود خدای تعالی
ایشان را بطفیل وجود مبارک او آفریده او را از تمام آفرینش برکشید و برگزید و خاتم
انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش
از پیوند بدن گسسته روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هر گاه که چنان
بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل

ومصیبتی جان کسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا در سرا و ضرا
چاره دیگر متصور نیست **بیت** اگرچه واقعه بس مشکلست و جان فرسای
بصبر کوش که کس نکند رد حکم خدای **ذکر روان ساختن نعش ارجمند بسمرقند مانند نعیم**
در همان صبح محفه که از بین جنازه سلطان سعید بلند آوازه مهبط انوار رحمت
بی اندازه مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص روانه سمرقند کردانیدند
وسفارش نموده که بتعجیل برانند و در راه نیکو باخبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل
خطیر بجان کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان
در داخل سمرقند بقبه مرقد رسانیدند و در همان شب بنهج مقتضیات شرع
مطهر مدفون گشت رجا واثق برحمت باری تعالی که از قبیل القبر روضة من
ریاض الجنة علی قائله الصلوة والسلام باشد وما ذلک علی الله بعزیز و چگویم که جهان رفت
وچون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت تازه کرده از چشمهای خواتین و شاهزادگان
چشمهای خون روان شد و باز از آن حالت جگرسوز زمین و زمان پر ناله و افغان
گشت **بیت** دگر باره شد چشمها سیل بار چو باران که بارد بفصل بهار وچون آن
ولوله فرونشست امرا و آغایان برسم مشورت سخن سوستند که هر چند صاحبقران
سعید وصیت فرموده که ولیعهد امیرزاده پیرمحمد باشد و ما بندگان بر همان
عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است و شاید که لشکر بجانب هند
برده باشد و از ما تا بما مسافتی بعید است و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف
میکنیم تا برسد دیر میشود و در واقع وارث ملک و تخت صاحبقران سعید شرعا
و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی وارشد اولاد آنحضرتست و عالمیان
را معلوم است که صاحبقران سعید مغفور شاهزاده مذکور را از فرزندان و
دیگر اسباط دوستتر میداشت و بی مداهنه انوار سعادت و فر سلطنت جبین

مبارک آن شاهزاده نیکوخصال پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده تر از
خورشید انورست و بعدل و داد گستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت
مشتری بسیار مشهورتر است **بیت** رخش مظهر نور شاهنشهیست دل روشنش
چشمه آگهیست از او خواهد آراستن تخت و تاج وز او سلطنت یافت خواهد رواج
وشک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی باو خواهد رسید و عنقریب
توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را درون بشهر درآورید تا مملکت
بقرار بماند و مردم بد اندیش مجال مکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی نیابند
و بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین
با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا
سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جا که فرود آیند نیک باخبر
باشند و چگویم که هنگام وداع بانچه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری
و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد و چاشت همان روز امیرزاده جوان بخت
ابراهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای و نیت غزو کفار بسعادت سوار شدند و
در موکب شاهزاده حمید **بیت** درفش درفشان شاه سعید مقارن بتائید رب
مجید همان طبل و کوس مهابت صدا قطار علمهای فتح انتما روان شد چو شهزاده
مرکب براند وزان حال دانشور این نکته خواند چو او رست از جمله شهزادگان
مر او را رسد ملک صاحبقران که جایش باو شد حوالت نخست هم آخر باو بازگردد درست
چو حالات عالم ز زشت و نکو ز تقدیر حق است و تکوین او چنین رمز دانسته در سر
مگر آنکه باشد ز دانش بری اگر آگهانی درین نیست شک وگر غافلی لیس فوق
سعک وچون از آب جیحون گذشته و یکچند سخن راندن در جانب شرقی انزار بکنار جوی
ارج بنی دیک پل قلدرمه فرود آمدند قبه بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه بر آمد و

توقف پادشاه مغفور در مقابل ان دو بر بسی که معهود دست سر بعیوق بر افراشت
و طبل خانه حضرت مغفرت مآل صدا معسکر شاهزاده همیون بی همال از آسمان
بحقیقت طنطنه بشارت در اشت آن برگزیده ارجمند در گوش جان هوشمندان
انداخت و در آنجا سولان را بجانب دست راست امیرزاده خلیل سلطان و امراء بزرگ که
در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده بازنمودند که نعش محفوف برحمت
و رضوان خسرو صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان
شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شدیم و بطرف دست چپ پیش
امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که
با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع جوکلک بهم رسیم و وصیتی که صاحبقران
سعید مغفور فرموده برسانیم و براق دیده باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک
که وعده گاه بود قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی **داستان مخالفت امیرزاده
سلطان حسین** بفحوای حقیقت نمای بیت زدای حدیث قدسی حیث ورد یا داود
انا ارید و انت ترید و لا یکون الا ما ارید بسمع جان هوشمندان میرساند که
هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاد یابد که هرگز بهدف مقصود رسد لاجرم
چون در آن و لا سابقه قضا بامضای عزم غزای کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و
کوشش در آن باب سودمند نیفتاد و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثه هائله صاحبقران
سعید اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام رسانند بجائی نرسید و شعبده باز
سپهر بازی انگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح قضیه آنست
که چون خبر وفات سلطان صاحبقران سعید بامیرزاده سلطان حسین
رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی در جبلّت او مرکوز بود و اثر آن در زمان
حیات صاحبقران سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از قط

جنون

جنون و سبکسری در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند روگردان
شد و جوانغار و یران کرده بدمشق رفت پیش پیر بر توقف و نزدیک بود که لشکر
منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربانی و قوت دولت صاحبقرانی دستگیر گشت
چنانچه مشروح گفته شده است باز در چنین وقتی بحرکت آمد و باندیشه فاسد و
تخیلی محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و اسپان ایشان
گرفته با هزار کس دو اسپه بتعجیل براند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند
گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب دهد که او را بشهر در آورند و در پیشین
همان روز که بطرف او رفته بود باز آمدند آن خبر آوردند و چون وقتی عجب بود خوف و
هراس تمام در خاطر خاص و عام افتاد **بیت** از آن فعل مذموم نامستقیم ٭ دل خلق
را کرده پر خوف و بیم **ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امرا از رسیدن امیرزاده سلطان
خلیل بسمرقند و اطاعت نمودن امرای شهر او را** چون بیان تمورخان روانه
سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب شاهزادگان متوجه
بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان که با امرا و لشکریان
از تاشکنت عنان بصوب سمرقند تافته بودند و بداعیه مملکت و سلطنت
شتافته چون بنزدیک رسیدند امیر یوسف خواجه با نثار و پیشکش پیش رفت و در
شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار منزلست سعادت دستبوس شاهزاده دریافته
رسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز باقامت رسم استقبال
استعجال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاهزاده گشت و
ارغونشاه با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و در آن محل
بعز بساطبوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعت بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق
کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نیز از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندگار

خویش باک نداشتند و از شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامه مذکور شد
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بسریر**
فرمانروایی سمرقند بر حسب اختیار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان
سنه سبع وثمانمایه مطابق توقوز ییل که آفتاب در ششم درجه حمل بود امیرزاده خلیل
سلطان بدار السلطنه سمرقند درآمد و اورنگ عالی را با گنج عالم در حیز تصرف درآورد
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشادند و از برای ملاحظه
وصیت صاحبقران سعید امیرزاده پیر محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان
و برادرزاده و ولیعهد امیرزاده پیر محمد بود باسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت
نه ساله بود اسم او را بر هیم بر صدر مناشیر و احکام ثبت میکردند و امیرزاده
خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه
و خطبه ماوراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون ع تاج زر بر سر خلیل نهاد تاریخ
آن مستفاد میشود و بعد از ده روز بخانقاه محمد سلطان رفت که تربت محفوف
برحمت پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بجنازه زیارت فایض شده تعزیت از سر گرفت
و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و تمام ارکان و متعینان مملکت و عامه
خلایق با لباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری درآمدند بیت دگر باره ز عالم
برآمد خروش • فلک را ز بس ناله گشت گوش • ز اندوه آن نامور جان گسل
روان گشته از دیدها خون دل • بلایی ز تار بلا ساختند • جهان را بگردن در انداختند
ز کام ذنب زهر انگیختند • مه و مهر را در گلو ریختند • بگردید عالم ز آیین خویش
که آمد عجب مشکلی سخت پیش • و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویح روح بزرگوار
آنحضرت ختمات قرآن مجید بتقدیم رسانیده فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را
مستغرق صلات و صدقات گردانیدند و چند روز گاوان و اسپان متعدد

و گوسفندان فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها گستردند و خوانها نهادند
و الوان اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز چند و چون بیرون کشیده آش
دادند و بعد از آن کورکه خاص بنی بفغان و زاری درآوردند و چون زمانی بغریو
و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد و ستش پاره ساختند ع روانش
بخلد برین شاد باد • والحکم لله العلی الکبیر • چگویم که احوال آن تاجور • برونست
از ادراک نوع هنر • ز وصف کمالش بیان قاصر است • تعجب مکن زین خدا قادر است
از معمار همت آن خاقان کسری معدلت چندان آثار از مدن و امصار و قری
و انهار و قلاع و ابواب البر از مساجد و معابد و رابطه و قناطیر و سایر عمارات
از قصور و دور و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع معموره عالم باز مانده که
جز در مطولی مستقل بتفصیل شرح نتوان داد چه بغیر از آنها که در تضاعیف
این تالیف اشارتی بآن رفته بنی خوانین و رباطات و زوایا در طرق و مسالک توران
و ایران احداث فرموده و همواره آینده و رونده از صدقه جاریه آن بقاع انتفاع
مییابند بر حسب فرموده اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا ان ثلث علی قائله افضل
الصلوات و اکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار آن برگزیده واصل و متواصل
میگردد **بیت** بادیا رب روان آن شاه کریم • در خلد برین بعز جاوید مقیم
و از جزایل منح و عطایای ربانی نسبت با حضرت صاحبقرانی کثرت اخلاف و
اعقاب بود چه از ذکور و اولاد آنچه هم در زمان حیات دید و امید بروی ایشان
روشن داشت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل
شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر مانده چهار نفر نزیل رحمت و آسوده مرقد غفران
محمد سلطان سر پسر مانده بود پیر محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله
یحیی پنجساله و امیرزاده محمد جهانگیر بود بیست و نه ساله با هفت پسر اسکندر و احمد

نه ساله خالد هشت ساله بود بخت سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده
سعید شهید نه پسر و پیرزاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر
عمر شیخ هفت ساله رستم در سن بیست و چهار سالگی عثمان شش ساله و سلطان علی
یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده
ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده میرانشاه بود در سن سی و هشت سالگی
با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله بادو پسر النکر نه ساله عثمان
جلی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله
ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده عالی منقبت شاهرخ در سن
بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ و ابراهیم سلطان هر دو در سن
یازده سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله
جان اغلن دو ساله باردی یکساله از نسل مبارک صاحبقران سعید مغفور که
در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق آمال و امانی
تا انقراض عالم فانی باقی بادا سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد
هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود بودند و از اناث هفده مخدره در
تتق عفت و ابهت انجاب باشند از سلسل صلب آنحضرت سلطان بخت بیگم
و از شاهزاده سعید عمر شیخ سه مخدره مانده بودند و از امیرزاده سعید محمد سلطان
سه و در حریم جلالت شاهزاده میرانشاه سه و از آن شاهزاده شاهرخ یکی
و از آن امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر سه و از آن امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقرانی
بود و پسر محمد بیک بن موسی و در آن وقت بیست و پنج ساله بود و چون نگاشته
لوح جف القلم بما هو کائن چنان بود که بقاء دولت ابدی پیوند این دودمان

ارجمند بشعبه برومند شاهرخ باشد و اولاد امجاد آنحضرت بعد از مفاخر
و مآثر صاحبقران مغفور شرح در مقاله که کرده خواهد شد که کافل بیان
صادرات افعال و احوال آن شاهزاده عالی منقبت باشد و من الله العظیم المجید
و العون و التائید **لمؤلفه طالب شاه** شرف تا بکی قصه خوانی خموش ・ زبان درکش و
باز کن گوش هوش ・ مبر ظن که صاحبقران درگذشت ・ فلک نامه دولتش در نوشت
که تا محشر این دولت سرمدی ・ بود حارس ملت احمدی ・ از آن ملت این دولت آمد بکار
دین دولت آن ملت استوار ・ نه آن ملت از نسخ یابد بدل ・ نه این دولت از انتقال اختلال
بود تا نه آثار صاحبقران ・ با قبال شاهی کره و جاودان ・ خدیوی که این نسخه زد زیب یافت
ز تحقیق این ضبط و ترتیب یافت ・ پناه سلاطین ایران زمین ・ باد دش همه بوم ملک یمین
نظر کو تهی بین که من میکنم ・ ز ایران و توران سخن میکنم ・ دو عالم بمیزان قدرش جویست
نه نور ضمیرش خرد پرتویست ・ نه قصر جلالش فلک پایه ・ فریدون ز خیلش فرومایه
برای آفتاب و بخشش سحاب ・ بکف کام بخش و بدل کامیاب ・ بدیدار مهر و برتبت سپهر
سلیمان مکان و منوچهر چهر ・ ملوک اقتدار ممالک ستان ・ مبارک لقای همایون نشان
مغیث حق و ملک دنیا و دین ・ فلک را جز او نیست نقش نگین ・ جهاندار ابو الفتح فیروز بخت
که مهر و سپهرش بود تاج و تخت ・ بذکر لقب عالم افروز ختم ・ بسی دولت از کنیت اندوختم
ولی گوهر نام فرخنده فال ・ نگنجد درین بحر اندک مجال ・ دهم شرح حالی که دانا از آن
روان اسم عالی کند حرز جان ・ ز دیهیم سلطان شد کامیاب ・ که دی ابر شد وافر آفتاب
ستوده سمی خلیل اله ・ بسلطانی ارزانی و تاج و کلاه ・ برمز ار چه از نام دادم نشان
بوقت ثنا مانده ام بی زبان ・ چو وصفش ز اندیشه برتر بود ・ سخن هر چه گویم نه در خور بود
چنین آفتابی ز اوج سری ・ نتابید تا چرخ دارد سپهر ・ چنین سروی از جویبار ظفر
نبالید و مثلش نبالد دگر ・ گسسته نشد فیض جان آفرین ・ ولی نیست ممکن وجودی چنین

باین دانش و دادی آیین و فر، کاثم نباشد که باشد بشر، وزین روشنم شد که قوم مسیح
کجا کرده اند آن خطای صریح، ندانند کان را که حق برگزید، از او آید آثار قدرت پدید
شناس آن خدا را که در یک وجود، کمالات عالم سراسر نمود، دلش بحر و در بحر موج کرم
جواهر لآلی سر قدم، کفش ابر و در ابر باران جود، زبانش شده مستی باغ وجود
ضمیرش ز الهام تلقین سروش، زبان ترجمان بیان و سروش، جبین مطلع آفتاب جلال
بری آفتابش ز نقص زوال، لبش در سخن چشمه نوش علم، خموشیش پیرایه عفو و حلم
نظر عین لطف و ز لطفش نوا، حیات از تو در تن انس و جان، قبایش حریم کمال و جلال
سراپرده رحمت ذو الجلال، هم خَلق و خُلقش مبرا ز عیب، دل روشن آیینه سر غیب
چه یاد آورم هرچه در عهد اوست، چو آثار عدلش سراسر نکوست، کمالی کزو یافت تیغ و قلم
ز دستم نیامد ز یاقوت هم، ز کلکش چو خواهم کرانم کلام، زبانم شود شق ز هول مقام
ز تیغش سخن چون بماند سلیم، که از فکرش اندیشه گردد دونیم، باقبالش این تو امان کرد بین
بگو هر گرفته زمان و زمین، دو دریا نشین از کف راد شاه، ز موج فتن ملک و دین را پناه
یکی جان ستان و یکی دلنواز، یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز، یکی کوشمالان و کشت مصاف
یکی جوری وحی را حله باف، یکی دشمنان را دلیل اجل، یکی دوستان را کحیل امل
از آن یک مبانی شرع آشکار، وزین یک رسوم هنر استوار، از آن کشته بهرام از زهره آب
وزین نیز هست از خجالت خراب، چو ثعبان تیغش زند دم زکین، شود قطع عقد شهور و سنین
چو ریحان کلکش خط آرای شد، خرد را ز حیرت دل از جا بشد، ز لطف خط الحق بنشر اندرم
که با قهر تیغش ستایم بهم، ولی هرچه زان دست باشد خوش است، که گر قصد جان میکند دلکش است
عجب زاهنی گیتی آراسته، برنی روضه وحی پیراسته، از آن آهن آثار نصرت عیان
وزین نی فزیتن زمین و زمان، نی خامه این و نی نیزه را، ز سرچشمه فتح نشو و نما
نهالیست در گلشن مملکت، که در سایه اش پرورد معدلت، چو در موسم کین بهار آورد

سر دشمن ملک بار آورد، نسیم ظفر میوه زین دنر بار، نثار سم مرکب شهریار
چه مرکب که آن تند و خندم فر، در اندیشه چون بکذرد پیچ بحر، رسیدن بآن ناید از فکر من
بدولت سپارم عنان سخن، بدولت ز دولت توان گفت باز، در یعنی اول توان جست راز
سعادت مجسم شده زیر زین، ز فتح مبینش بیاض جبین، سمش خیل اقبال را راهبر
خجسته تنش سپوای ظفر، ز گرد سمش کو کند سرمه کور، شب تیره بیند پی پای مور
ز تاب توانش تو کوهی نیست، ز چستی و چالاکیش باد دست، بهیکل چو فیل و بهیبت هزبر
ببستی چو پیل و ببالا چو ابر، همایست و عنقا بفر شکوه، بدریا چو کشتی بهامون چو کوه
گر شیهه رعد و که پویه برق، بیکتا ختن طی کند غرب و شرق، ز آسیب کوش و سمش کاه تک
نشان بر رخ ماه و پشت سمک، تشبه بنعلش چو جوید قمر، بماهی رود راه یکساله خود
تنش جمله قوت سرش پر ز هوش، بتک تیر و پیکان نشان داده کوش، کند کوش پیکان و شد بی ضفیر
چو پیکان رود در روش پیش تیر، هر آنجا که در خاطر آرد سوار، کند پیش از اندیشه آنجا گذار
بگاه و جوش خوشه آسمان، برد رشک بر کشته خون فشان، ستایش چو آب آورد گاه گاه
کهی سطل باشد کهی دسته ماه، رکابش همه تن دهانست و بس، چو گردون که با بوسش آید هوس
عنان را عجب دولتی داده دست، که دارد بچرخ کرامت نشست، دولی ز دولت قرینه مرا
باقبال دریا نگهبان باد، چنین در حق زین ندانم صواب، دو پیکر که تابد دروی آفتاب
جهان روشن از فیض انوار او، در خیر و شر صلح و پیکار او، ز لطفش توان شمه باز گفت
نشاید رحمت دری چند سفت، ولیکن ز قهرش چگویم سخن، از آن عزم رفتن کند جان ز تن
ز رزمش نیارم زدن هیچ دم، هراسم که عالم بر آید بهم، چو دریای هیجا بر آید بشور
دلاور کند قصد ترتیب قوت، ز حفظ الهی بود جوشنش، کند مکری پیرهن بر تنش
دعای خلایق ز که تا مه، زده حلقه گردش بجای زره، ز نصرت کلاه و ز تائید خود
نگهبان خدای فراز و فرود، بجنگ ار بود حاجت اینست سان، ولی خود بجنگش نیفتد نیاز

خلافش بود زهره گر کس خورد ۰ نیابد زمان تا بروز نبرد ۰ سعادت امان کی دهد خصم را
که روی آورد سوی دشت وغا ۰ وگر زنده ماند بفرض محال ۰ محالست او را خیال جدال
گرفتم که باشد جهانی سپاه ۰ بتنها نهد رو بآوردگاه ۰ که آنجا توانند مقابل شدن
وگر پور دستم شود انجمن ۰ که افراسیاب است اسفندیار ۰ چه خواهند زود اندرین کامکار
گران رو ببر و شیر سان زمثل ۰ خرد ببرد ماغ نهد صد خلل ۰ همان ابر کز آن دنم جوبر گزین
که سر باز دانکس که سازد ستیز ۰ بنزمش کو ایم که هنگام کار ۰ جهانیست پرحشمت و اقتدار
سلاطین بخدمت کمر بر میان ۰ در افکنده خود را فلک در میان ۰ فضای هوا جمله تاج و کلاه
بسیط زمین پر زخیل و سپاه ۰ ز اشراف اطراف هر سو گروه ۰ نکرده نگنشان صحن گیتی ستوه
زحکام هر مرز نزدیک و دور ۰ شده بسته ره بر صبا و دبور ۰ چو گردون بسی کرد عالم شتافت
باین ساز و آیین محلی نیافت ۰ روان چشم بد را در آتش فکند ۰ ثریا مهیا کفی از سپند
سپند چنان مجلس دلنواز ۰ دل اهل راز است و آتش نیاز ۰ ملازم فنون کمال و هنر
در آینده اقبال فتح و ظفر ۰ ندیمان محرم حیا و وقار ۰ ز استادگان دولت پایدار
نگستاخ رویان مرد و نشاط ۰ سرود و فرح پای کوب بساط ۰ سعادت مغنی بشارت سرود
صدایش گذشته ز چرخ کبود ۰ از این گونه بزم طرب ساختند ۰ ز دولت بعشرت بپرداختند
چو دستان عون الهی بود ۰ کجا میل سوی ملاهی بود ۰ وگر زانچه سوی بهنگام طوی
برای می آماده دارد سبوی ۰ بیفشاندان بهر یغوی عام ۰ فلک دایهای کواکب تمام
بدرگاه عالی ظفر پرده دار ۰ زمین و بقا برده را پود و تار ۰ بر آن در کمترین غلامان اشرف
دعا تیرش و استجابت هدف ۰ پر تیر از اخلاص و پیکان یقین ۰ کشادش بآمین روح الامین
الهی بحق دعای رسول ۰ بسبطین و زهرا و نجم بتول ۰ باولاد و احفاد آن دودمان
بتسبیح و تقدیس کروبیان ۰ که جاوید این شاه پاک اعتقاد ۰ بماناد و اقبال برانش باد
بعدلش جهان یکسر آراسته ۰ زکیهان رسوم بدی کاسته ۰ خلایق مرفه ز احسان او

زمین و زمان

زمین و زمان تحت فرمان او

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی اواخر العشر الثانی من الشهر الرابع من السنة السابع من العشر الثالث بعد الالف من الهجرة النبویة المحمدیة علیه وآله الصلوة والتحیة
علی یدی العبد الذلیل المذنب المتوسل
باذیال آل النبی ابن تقی الدین محمد بن
نظام الدین احمد محمد مقیم الجعفری
عفی عنهم بالنبی والوصی وآلهما
المعصومین شفعاء یوم الدین
یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة
علی المصنف واستغفر لکاتبه